فهرست مطالب

مقدمهٔ چاپ پنجم ۲۱
مقدمهٔ حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی ۲۳
عاشورا حماسهٔ بزرگ تاریخ ۲۳
بهترین روش برای مطالعهٔ تاریخ ۲۶
سخن آغازین ۲۹
نکات برجستهٔ قیام عاشورا ۲۹
۱ـ اهداف و انگیزه‌های خالص الهی ۳۰
۲ـ کشته شدن حجّت خدا توسّط مردمی به ظاهر مسلمان ۳۰
۳ـ یاران همراه امام علیه‌السلام ۳۱
۴ـ ذلّت ناپذیری عاشوراییان ۳۲
۵ـ مظلومیّت، در ابعاد مختلف ۳۳
۶ـ قدرت تأثیرگذاری ۳۴
کتاب حاضر ۳۶

بخش اوّل: شخصیت امام حسین علیه‌السلام و فلسفهٔ عزاداری / ۳۹

اشاره ۴۱
اوّل: ولادت امام حسین علیه‌السلام ۴۱
دوم: شخصیّت ممتاز آن حضرت ۴۲
امام حسین علیه‌السلام در زمان خلفای سه گانه ۴۳
امام حسین علیه‌السلام در زمان خلافت امیر مؤمنان علی علیه‌السلام ۴۵
امام حسین علیه‌السلام در دوران امام حسن علیه‌السلام ۴۵

تکریم و تعظیم فوق العادهٔ مردم ۴۶
جمع‌بندی ۴۷
سوم: نقش ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام در احیای یاد و نام امام حسین علیه‌السلام ۴۸
روش‌های ائمّه علیهم‌السلام در زنده نگهداشتن عاشورا و عاشوراییان ۵۰
۱ـ برپایی مجالس سوگواری ۵۰
۲ـ یادآوری مصایب آن حضرت علیه‌السلام در مناسبت‌های مختلف ۵۰
۳ـ گریستن و گریاندن ۵۱
۴ـ تشویق شاعران به مرثیه‌سرایی ۵۳
۵ـ اهمّیّت به تربت امام حسین علیه‌السلام ۵۴
۶ـ اهتمام ویژه به زیارت مرقد امام حسین علیه‌السلام ۵۵
چهارم: تاریخچهٔ سوگواری بر مظلومیّت امام حسین علیه‌السلام ۵۶
۱ـ گریه بر امام حسین علیه‌السلام پیش از تولّد آن حضرت ۵۷
۲ـ گریه بر امام حسین علیه‌السلام پس از ولادت ۵۸
گریهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ۵۸
گریهٔ علی علیه‌السلام بر مظلومیّت امام حسین علیه‌السلام ۵۹
سوگواری فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام ۶۰
۳ـ گریه و سوگواری بر امام حسین علیه‌السلام پس از شهادت ۶۰
حتّی دشمن بر او گریست ۶۱
سوگ و ماتم در بارگاه یزید ۶۲
برنامهٔ سوگواری همسر امام حسین علیه‌السلام ۶۲
مراسم سوگواری در محضر امام باقر و امام صادق علیهماالسلام ۶۲
مراسم سوگواری در محضر امام رضا علیه‌السلام ۶۳
سوگواری در کنار مزار شهدای کربلا ۶۵
پنجم: فلسفهٔ گریه و عزاداری برای امام حسین علیه‌السلام ۶۶
۱ـ حسن ذاتی گریه ۶۷
۲ـ درک ثواب و رسیدن به شفاعت اهل بیت علیهم‌السلام ۶۸
۳ـ تشکّر از امام حسین علیه‌السلام ۶۹

تحلیل صحیح در فلسفهٔ عزاداری ۷۰
۱ـ حفظ مکتب اهل بیت علیهم‌السلام ۷۰
حتّی غیر مسلمانان هم به این امر اعتراف دارند ۷۱
۲ـ بسیج توده‌ها ۷۲
۳ـ خودسازی و تربیت دینی (الگوپذیری) ۷۵
۴ـ تجلیل از مجاهدت امام علیه‌السلام و تعظیم شعائر ۷۷
ششم: شیوه‌های عزاداری ۷۹
۱ـ گریه کردن ۸۰
۲ـ تباکی ۸۱
۳ـ لباس مشکی بر تن کردن ۸۱
۴ـ تشکیل مجالس سوگواری ۸۲
۵ـ نوحه سرایی ۸۳
۶ـ به سر و سینه زدن ۸۴
۷ـ تعطیلی کسب و کار ۸۵
تذکّرات لازم ۸۶
توصیه‌های چهارده گانهٔ آیة الله العظمی مکارم شیرازی(مدّ ظلّه) ۸۷
پناهگاه ستمدیدگان ۸۹

بخش دوم: ریشه‌های قیام عاشورا / ۹۱

اشاره: ۹۳
فصل اوّل: دشمنی دیرینهٔ بنی‌امیّه با بنی‌هاشم ۹۵
الف) ریشه‌های تاریخی ۹۵
ب) امتیازات ویژهٔ بنی هاشم ۹۸
۱ـ آراستگی به علم و فضیلت ۹۸
۲ـ پاکی و تقوا و اصالت خانوادگی ۹۹
۳ـ شایستگی‌های فردی ۱۰۰
شعله‌ور شدن آتش اختلافات با ظهور اسلام ۱۰۱

فصل دوم: انتقام دشمنان اسلام از شکست‌های زمان رسول‌خداصلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۰۵
نقش امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام در شکست مشرکان قریش ۱۰۶
نگرانی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۰۷
علی‌علیه‌السلام نیز نگران حسن و حسین‌علیهماالسلام بود ۱۰۸
از سخنان معاویه آثار کینه وانتقام آشکار است ۱۰۸
یزید و انتقام کشته‌های بدر ۱۱۰
سخنانی از دیگر امویان ۱۱۳
فصل سوم: توطئه در سقیفه (نقش سقیفه در پایه ریزی حکومت امویان) ۱۱۵
الف) شکسته شدن حرمت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل‌بیت‌علیهم‌السلام ۱۱۷
ب) تبدیل شدن خلافت (عهد) الهی به امری بشری ۱۱۹
ج) به قدرت رسیدن بنی‌امیّه در شام (تبدیل خلافت به پادشاهی) ۱۲۱
رمز و راز مماشات عمر با معاویه! ۱۲۳
فصل چهارم: شورای انتصابی عمر، و به قدرت رسیدن عثمان ۱۲۷
پیامدهای خلافت عثمان و نقش آن در تحکیم قدرت بنی‌امیّه ۱۳۲
۱ـ مناصب کلیدی در اختیار امویان ۱۳۳
مروان بن حکم مشاور عالی عثمان ۱۳۵
۲ـ روان شدن سیل اموال به سوی بنی‌امیّه ۱۳۷
فصل پنجم: توطئه‌ها در عصر امیرمؤمنانعلیه‌السلام ۱۴۱
۱ـ ترک حمایت از عثمان ۱۴۱
۲ـ جنگ جمل یا رویارویی غیر مستقیم معاویه با امام‌علیه‌السلام ۱۴۴
۳ـ جنگ صفّین، یا رویارویی مستقیم معاویه با امام‌علیه‌السلام ۱۴۹
۴ـ ایجاد رعب و وحشت در قلمرو حکومت علوی ۱۵۰
فصل ششم: شکل‌گیری توطئه‌ها در عصر امام مجتبیعلیه‌السلام ۱۵۵
۱ـ فریب خوردن برخی از فرماندهان لشکر امام حسن‌علیه‌السلام توسّط معاویه ۱۵۵
۲ـ تضعیف موقعیّت امام‌علیه‌السلام توسّط منافقان و عوامل معاویه ۱۵۶
۳ـ صلح تحمیلی ۱۵۷

فصل هفتم: دوران خلافت معاویه ۱۶۱
۱ـ نقض صلحنامهٔ امام مجتبی علیه‌السلام ۱۶۲
۲ـ نصب منافقان در پست‌های حسّاس ۱۶۳
عمرو بن عاص (والی مصر) ۱۶۵
زیاد بن ابیه (والی بصره و کوفه) ۱۶۸
مغیرة بن شعبه (والی کوفه) ۱۷۱
سمرة بن جندب (جانشین زیاد در بصره) ۱۷۴
۳ـ بستر سازی‌های فرهنگی برای پیشبرد اهداف شوم خویش ۱۷۶
الف) جلوگیری از تفسیر قرآن ۱۷۷
ب) ترویج مذهب جبر ۱۷۸
ج) تحریم ذکر فضایل علی علیه‌السلام و جعل حدیث دربارهٔ دیگران ۱۷۹
د) ترویج ناسزاگویی به علی علیه‌السلام ۱۸۳
۴ـ به شهادت رساندن امام حسن مجتبی علیه‌السلام ۱۸۶
۵ـ کشتن شیعیان به بهانه‌های گوناگون ۱۸۸
شهادت حُجر بن عدی ۱۹۰
شهادت عمرو بن حَمِق ۱۹۳
۶ـ تنگنای اقتصادی مخالفان ۱۹۶
۷ـ بدعت‌ها ۲۰۰
۸ـ تحمیل بیعت یزید بر مردم ۲۰۴
فصل هشتم: حکومت جنایت‌بار یزید ۲۱۱
ولادت و تربیت یزید ۲۱۱
افکار، اندیشه‌ها و رفتارهای ضدّ دینی یزید ۲۱۳
جنایات یزید ۲۱۸
۱ـ فاجعهٔ خونین کربلا ۲۱۸
۲ـ کشتار وسیع مردم مدینه ۲۱۹
۳ـ آتش زدن کعبه ۲۲۲

بخش سوم: انگیزه‌های قیام عاشورا / ۲۲۵

اشاره ۲۲۷
فصل اوّل: احیای آیین خدا و نجات اسلام از چنگال بدعت‌ها ۲۲۹
فصل دوم: اصلاح امّت، امر به معروف و نهی از منکر ۲۳۷
فصل سوم: تشکیل حکومت اسلامی و مبارزه با ستمگران ۲۴۷
نگاهی به گذشته ۲۵۰
سخن امام حسین علیه‌السلام در برابر معاویه ۲۵۱
تلاش امام حسین علیه‌السلام برای تشکیل حکومت اسلامی در زمان یزید ۲۵۲
الف) ترک بیعت با یزید (و اعلام عدم شایستگی او برای خلافت) ۲۵۲
ب) تصریح به شایستگی خود برای خلافت ۲۵۴
ج) پاسخ به دعوت کوفیان ۲۵۴
نامهٔ سران کوفه به محضر امام علیه‌السلام ۲۵۵
پاسخ امام علیه‌السلام و اعزام مسلم به کوفه ۲۵۶
قیام برای تشکیل حکومت اسلامی با آگاهی از شهادت ۲۵۹

بخش چهارم: رویدادهای قیام عاشورا / ۲۶۹

فصل اوّل: از مدینه تا کربلا ۲۶۹
اشاره ۲۷۱
۱ـ خواستگاری امّ کلثوم ۲۷۲
۲ـ وحشت از نام علی علیه‌السلام ۲۷۵
۳ـ افتخار شما فقط فاطمه است! ۲۷۶
۴ـ مصادرهٔ اموال معاویه ۲۷۷
۵ـ ملاقات با حسین ممنوع! ۲۷۸
۶ـ برخورد شدید امام حسین علیه‌السلام با معاویه ۲۷۹
۷ـ نامهٔ شدید اللحن امام حسین علیه‌السلام به معاویه ۲۸۰
۸ـ همان نامه به روایت دیگر ۲۸۵
۹ـ حکومت معاویه بزرگترین فتنه! ۲۹۰

۱۰ـ نکوهش معاویه بر انتخاب یزید ۲۹۲
۱۱ـ پاسخ کوبندهٔ امام علیه‌السلام به معاویه ۲۹۳
۱۲ـ من کسی را صالح‌تر از یزید نمی‌دانم!! ۲۹۷
۱۳ـ خطبه‌ای بسیار مهمّ و سرنوشت‌ساز ۲۹۹
۱۴ـ من فقط برای اقامهٔ حق قیام کردم ۳۰۶
۱۵ـ توطئهٔ شبانه برای گرفتن بیعت ۳۱۳
۱۶ـ چگونه توطئه خنثی شد؟ ۳۱۵
۱۷ـ همان مطلب به روایت دیگر ۳۱۶
۱۸ـ پاسخ کوبندهٔ امام علیه‌السلام ۳۱۸
۱۹ـ ادامهٔ همان سخن ۳۲۰
۲۰ـ پاسخ نهایی: خلافت بر آل ابوسفیان حرام است! ۳۲۲
۲۱ـ امام حسین علیه‌السلام کنار قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ۳۲۴
۲۲ـ خدایا! من نیکی‌ها را دوست دارم ۳۲۵
۲۳ـ وداع امام حسین علیه‌السلام با قبر جدّش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ۳۲۶
۲۴ـ اگر در دنیا هیچ پناهگاهی نداشته باشم، با یزید بیعت نخواهم کرد! ۳۲۷
۲۵ـ وصیّت‌نامهٔ تاریخی امام حسین علیه‌السلام ۳۲۹
۲۶ـ من هرگز تن به ذلّت نخواهم داد! ۳۳۰
۲۷ـ مادرم! می‌دانم که شهید می‌شوم! ۳۳۱
۲۸ـ پایان این راه شهادت است! ۳۳۳
۲۹ـ امام حسین علیه‌السلام از مدینه خارج می‌شود ۳۳۴
۳۰ـ ورود امام حسین علیه‌السلام به مکّه ۳۳۵
۳۱ـ تلاش ابن عبّاس و عبدالله بن عمر برای منصرف ساختن امام علیه‌السلام ۳۳۶
۳۲. نامهٔ امام حسین علیه‌السلام به مردم کوفه به هنگام اعزام حضرت مسلم علیه‌السلام ۳۴۱
۳۳ـ برنامه‌ریزی برای بیعت و قیام ۳۴۳
۳۴ـ نامهٔ امام حسین علیه‌السلام به مردم بصره و برنامه‌ریزی برای قیام ۳۴۴
۳۵ـ من مأموریّت دارم! ۳۴۶
۳۶ـ پیمان کوفیان حجّت را بر امام تمام کرد ۳۴۸

۳۷ـ فقط جان بر کفان با ما همراه شوند! ۳۴۸
۳۸ـ احترام حرم الهی ۳۵۰
۳۹ـ امام علیه‌السلام از شهادت خویش خبر می‌دهد ۳۵۲
۴۰ـ امام حسین علیه‌السلام امان دشمن را نمی‌پذیرد ۳۵۳
۴۱ـ قیام برای اعلای کلمهٔ حق ۳۵۴
۴۲ـ نامهٔ دیگر از امام علیه‌السلام در پاسخ مردم کوفه ۳۵۵
۴۳ـ قیام برای احیای حق ۳۵۷
۴۴ـ گفتگوی پر معنای امام علیه‌السلام با فرزندش علی اکبر علیه‌السلام ۳۵۸
۴۵ـ بنی امیّه در تعقیب امام علیه‌السلام ۳۵۹
۴۶ـ امام حسین علیه‌السلام مردم را برای بازگشت آزاد می‌گذارد ۳۶۰
۴۷ـ امام علیه‌السلام حقایق را برای یارانش بازگو می‌کند! ۳۶۱
۴۸ـ اهداف امام در قالب اشعاری پر معنا ۳۶۲
۴۹ـ خطبهٔ امام علیه‌السلام در نخستین برخورد با دشمن ۳۶۳
۵۰ـ خطبهٔ دیگر امام علیه‌السلام در برابر لشکر حرّ ۳۶۶
۵۱ـ گفتگوی پرمعنای امام علیه‌السلام با حرّ ۳۶۷
۵۲ـ تعبیر دیگری از امام علیه‌السلام دربارهٔ ذلّت‌ناپذیری ۳۷۰
۵۳ـ خطبهٔ دیگری از امام علیه‌السلام در جمع یاران حرّ ۳۷۱
۵۴ـ عبیدالله بن حُرّ جعفی و از دست دادن فرصت ۳۷۳
۵۵ـ در پستی دنیا همین بس ۳۷۷
۵۶ـ ورود به سر منزل مقصود ۳۷۹
۵۷ـ برخورد عزّتمندانهٔ امام علیه‌السلام با فرستادهٔ عبیدالله ۳۸۲
۵۸ـ خاموش نشستن گناه است ۳۸۳
۵۹ـ خوشا چنین مرگی! ۳۸۶
۶۰ـ می‌خواهم با تو سخن بگویم ۳۸۷
۶۱ـ من راز و نیاز با محبوب را دوست دارم ۳۸۹
۶۲ـ خطبهٔ تاریخی امام علیه‌السلام در شب عاشورا ۳۹۱
۶۳ـ هرگز دست از دامنت بر نمی‌داریم! ۳۹۴

۶۴ـ شیرین‌تر از عسل ۳۹۸
۶۵ـ آماده‌سازی برای حادثه‌ای بزرگ ۴۰۱
۶۶ـ جالب‌ترین صحنه‌های ایثار ۴۰۳
۶۷ـ خون‌های شهیدان را به آسمان هدیه می‌برند! ۴۰۹
۶۸ـ آخرین توشه! ۴۱۰
۶۹ـ مناجات صبح عاشورا ۴۱۱
۷۰ـ خطبهٔ صبح عاشورا ۴۱۱
۷۱ـ توجّه به حقوق مردم حتّی در روز عاشورا ۴۱۳
۷۲ـ سازندگی در صبح عاشورا ۴۱۴
۷۳ـ خطابهٔ شورانگیز امام علیه‌السلام به هنگام صف‌آرایی دشمن ۴۱۵
۷۴ـ خطبهٔ حماسی امام علیه‌السلام در برابر سپاه دشمن ۴۲۰
۷۵ـ اعتراف کوفیان در مقابل منطق گویای امام علیه‌السلام ۴۲۶
۷۶ـ سخنان امام علیه‌السلام به اصحاب بزرگوارش ۴۲۷
۷۷ـ بشتابید ای دلیرمردان! ۴۲۸
۷۸ـ شهدای پرافتخار حملهٔ اوّل ۴۳۰
۷۹ـ به سوی خیمه‌ها برگرد (که بر زنان جهاد نیست) ۴۳۵
۸۰ـ شما با جانتان یاریم کردید ۴۳۷
۸۱ـ من به نزد خدای بخشنده و کریم می‌روم ۴۳۷
۸۲ـ ابوشعثاء کندی ۴۳۸
۸۳ـ حرّ بن یزید ریاحی ۴۳۹
۸۴ـ بریر بن خضیر ۴۴۲
۸۵ـ مسلم بن عوسجه ۴۴۴
۸۶ـ زهیر بن قین ۴۴۵
۸۷ـ حبیب بن مظاهر ۴۵۱
۸۸ـ عمروبن قَرَظَة بن کعب انصاری ۴۵۶
۸۹ـ انس بن حرث کاهلی ۴۵۷
۹۰ـ اَسلم بن عمرو، غلام ترکی ۴۵۸

۹۱ـ عمرو بن جُنادة ۴۵۹
۹۲ـ یزید بن ثُبَیط ۴۶۱
۹۳ـ عابس بن ابی‌شبیب شاکری ۴۶۲
۹۴ـ حنظلة بن اسعد شبامی ۴۶۴
۹۵ـ حجّاج بن مسروق ۴۶۶
۹۶ـ سعید بن عبدالله حنفی ۴۶۷
۹۷ـ جَون مولی أبي‌ذرّ ۴۶۸
۹۸ـ نافع بن هلال ۴۷۰
۹۹ـ ابوثمامهٔ صائدی ۴۷۱
۱۰۰ـ درهای بهشت به رویتان گشوده شد! ۴۷۳
۱۰۱ـ دو برادر از خوارج ۴۷۵
۱۰۲ـ سوید بن عمرو ۴۷۵
۱۰۳ـ خدایا شاهد باش ۴۷۷
۱۰۴ـ به خدا سوگند بر عمویت دشوار است! ۴۸۲
۱۰۵ـ شهدای خاندان عقیل ۴۸۴
۱. عبدالله بن مسلم بن عقیل ۴۸۴
۲. جعفر بن عقیل ۴۸۵
۳. عبدالرحمان بن عقیل ۴۸۶
۱۰۶ـ شهدای خاندان جعفر طیار ۴۸۷
۱. عون بن عبدالله بن جعفر ۴۸۷
۲. محمد بن عبدالله بن جعفر ۴۸۷
۱۰۷ـ فرزندان امیرمؤمنان علیه‌السلام ۴۸۹
۱. عبدالله بن علی ۴۸۹
۲. عثمان بن علی ۴۹۰
۳. جعفر بن علی ۴۹۱
۴. ابوبکر بن علی ۴۹۲
۱۰۸ـ برادرم! برای لب تشنگان، آبی تهیّه کن ۴۹۲

۱۰۹ـ او طفلی شش ماهه است پس جرعه‌ای آب به وی برسانید! ۴۹۷
۱۱۰ـ ای یارانم! چه شد پاسخ مرا نمی‌دهید؟! ۵۰۰
۱۱۱ـ پسرم! عمویت را نیز کشتند. ۵۰۲
۱۱۲ـ یادی از مادر در آخرین دیدار ۵۰۵
۱۱۳ـ لباس کهنه چرا؟ ۵۰۶
۱۱۴ـ گفتگو با زنان حرم ۵۰۷
۱۱۵ـ سخنان و اشعار امام علیه‌السلام در برابر دشمن ۵۰۸
۱۱۶ـ شوق دیدار ۵۱۳
۱۱۷ـ پیمان شکنان رسوا! ۵۱۴
۱۱۸ـ مرا بشناسید ۵۱۶
۱۱۹ـ اشعاری دیگر ۵۱۸
۱۲۰ـ مرگ بهتر از زندگی ننگین است! ۵۲۰
۱۲۱ـ اگر دین ندارید آزاد مرد باشید! ۵۲۱
۱۲۲ـ مناجات با خدا و نفرین به دشمن ۵۲۲
۱۲۳ـ می‌خواهم با چهرهٔ خونین به ملاقات جدّم بروم ۵۲۵
۱۲۴ـ آنجا که دشمن هم گریست! ۵۲۶
۱۲۵ـ عبدالله بن حسن، یادگار برادر ۵۲۷
۱۲۶ـ آخرین مناجات ۵۲۹
۱۲۷ـ لحظات شهادت ۵۳۰
رویدادهای پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام ۵۳۳
۱۲۸ـ دگرگونی عالَم طبیعت ۵۳۳
۱۲۹ـ عزاداری فرشتگان ۵۳۴
۱۳۰ـ آمدن ذوالجناح به خیام ۵۳۴
۱۳۱ـ غارت سلاح و لباسهای امام علیه‌السلام ۵۳۵
۱۳۲ـ غارت خیمه‌ها ۵۳۷
۱۳۳ـ یورش به خیمهٔ امام سجاد علیه‌السلام ۵۳۹
۱۳۴ـ آتش زدن خیمه‌ها ۵۴۰

۱۳۵ـ تاختن اسبها بر پیکر امام علیه‌السلام ۵۴۲
۱۳۶ـ فرستاده شدن سر امام علیه‌السلام به سوی کوفه ۵۴۳
۱۳۷ـ تقسیم سرهای شهدا ۵۴۴
۱۳۸ـ اسارت اهل‌بیت علیهم‌السلام ۵۴۴
۱۳۹ـ عبور قافلهٔ اسیران از قتلگاه ۵۴۶
۱۴۰ـ دفن اجساد پاک ۵۵۰
فصل دوم: از کربلا تا مدینه ۵۵۵
۱ـ ورود به کوفه ۵۵۷
۲ـ صدقه بر ما حرام است! ۵۵۸
۳ـ خطبهٔ تاریخی زینب کبری علیهاالسلام در کوفه ۵۶۱
۴ـ خطبهٔ عجیب دیگری از فاطمهٔ صغری ۵۶۵
۵ـ خطبه‌ای دیگر! ۵۷۱
۶ـ خطبهٔ امام سجّاد علیه‌السلام در کوفه ۵۷۳
۷ـ من جز زیبایی ندیده‌ام! ۵۷۶
۸ـ شهادت، افتخار ماست ۵۷۸
۹ـ این لبان را رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌بوسید! ۵۷۹
۱۰ـ پیرمردی که به آرزویش رسید ۵۸۱
۱۱ـ عجیب‌تر از ماجرای اصحاب کهف و رقیم ۵۸۵
۱۲ـ نامهٔ ابن زیاد به یزید ۵۸۷
۱۳ـ منازل بین راه ۵۸۸
مشهد النقطة ۵۸۹
حلب ۵۸۹
بعلبک ۵۸۹
۱۴ـ غوغای شام ۵۹۰
۱۵ـ در بارگاه یزید ۵۹۳
۱۶ـ خروش زینب کبری علیهاالسلام ۵۹۶
۱۷ـ خطبه‌ای که پایه‌های کاخ یزید را لرزاند ۶۰۴

۱۸ـ فرافکنی یزید ۶۱۲
۱۹ـ گفتگوی منهال با امام سجاد علیه‌السلام ۶۱۴
۲۰ـ بازماندهٔ شام ۶۱۴
۲۱ـ خواسته‌های سه‌گانه امام سجاد علیه‌السلام ۶۱۷
۲۲ـ محل دفن سر مقدّس ۶۱۸
۲۳ـ حرکت از شام ۶۲۰
۲۴ـ زیارت عاشقانه جابربن عبدالله انصاری ۶۲۲
۲۵ـ بررسی ورود خاندان اهل‌بیت علیهم‌السلام به کربلا ۶۲۵
۱. اقوال گوناگون در مورد ورود اهل‌بیت علیهم‌السلام در اربعین به کربلا ۶۲۵
۲. بُعد مسافت و توقف‌های طولانی ۶۲۸
۱. تصریح مورّخانی قبل از سید بن طاووس ۶۲۹
۲. الحاق سرهای شهدا به بدن‌ها ۶۳۰
۳. سنّت زیارت اربعین ۶۳۳
اربعین در کربلا چه گذشت؟ ۶۳۸
۲۶ـ به سوی مدینه ۶۴۰
۲۷ـ ورود به مدینه ۶۴۲
خطبهٔ امام سجاد علیه‌السلام کنار دروازهٔ مدینه ۶۴۴
۲۸ـ عزاداری در مدینه ۶۴۷
ناله‌های جانسوز امّ البنین ۶۴۹

بخش پنجم: آثار و پیامدهای قیام عاشورا / ۶۵۳

اشاره ۶۵۵
فصل اوّل: احیای اسلام و آیین حق ۶۵۷
فصل دوم: الگوسازی برای آزادگان ۶۶۱
فصل سوم: قیام‌های خونین پس از حادثهٔ عاشورا ۶۶۵
الف) اعتراضات و مقاومت‌های شخصی ۶۶۶
ب) قیام توّابین ۶۶۸

هلاکت یزید ۶۷۰
آغاز عملیّات توّابین ۶۷۱
تحلیل و بررسی ۶۷۲
ج) قیام مختار ۶۷۳
آخرین نبرد ۶۸۱
تحلیل و جمع‌بندی ۶۸۳
د) انقراض بنی‌امیّه ۶۸۴
قیام عبّاسیان و انتقام از بنی‌امیّه ۶۸۶
شگفتی‌های تاریخ! ۶۸۶
جمع بندی پایانی ۶۹۱

بخش ششم: اشعار برگزیده / ۶۹۳

اشـاره: ۶۹۵
اشـعـار فـارسـی ۶۹۷
جلوه‌گاه حق ۶۹۷
نور خدا ۶۹۸
مهر آزادگی ۶۹۸
حماسه آفرین ۶۹۹
همّت بلند ۷۰۱
دانشگاه ایمان ۷۰۲
عشق بازی ۷۰۳
جان جهان ۷۰۴
قربانی اسلام ۷۰۵
اشک شفق ۷۰۶
خاک شهیدان ۷۰۶
عزّت و آزادگی ۷۰۷
دوازده بند محتشم ۷۰۹

اشعار عربی ۷۱۹
عقبة بن عمر سهمی، نخستین مرثیه سرا ۷۱۹
گزیده‌ای از قصیدهٔ سیّد حمیری ۷۲۰
گزیده‌ای از قصیدهٔ دعبل خزاعی ۷۲۱
گزیده‌ای از قصیدهٔ ابن حمّاد عبدی ۷۲۲
گزیده‌ای از قصیدهٔ دیگر ابن حمّاد ۷۲۶
قصیده‌ای از شاعر دیگر: ۷۲۷
منتخبی از قصیدهٔ ابن عرندس ۷۲۹
منتخبی دیگر از قصیدهٔ ابن عرندس ۷۳۱
گزیده‌ای از قصیدهٔ میمیّه سیّد جعفر حلّی(ره) ۷۳۳
قصیده‌ای از یکی از بزرگان ۷۳۶
شعری از سید محمّد حسین قزوینی(ره) ۷۳۷
گزیده‌ای از قصیدهٔ شیخ خلیعی ۷۳۸
فهرست‌ها ۷۳۹
فهرست آیات ۷۳۹
فهرست روایات ۷۴۱
فهرست اشخاص و لقب‌ها ۷۵۵
فهرست قبایل و گروه‌ها ۷۷۱
فهرست اماکن ۷۷۳
فهرست منابع ۷۷۷

مقدمهٔ چاپ پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم

در پی استقبال خوانندگان از این کتاب، که موجب شد ـ بحمدالله ـ در مدت دو سال، سه بار تجدید چاپ شود، نیاز به نگاهی دوباره و رفع پاره‌ای از نواقص ضروری به نظر می‌رسید. به ویژه آنکه در طی این دو سال، پیشنهادها و نقطه‌نظرهایی نیز از خوانندگان و اندیشمندان برای تکمیل این کتاب مطرح شد؛ از جمله آنکه پیشنهاد شد بخش‌های مربوط به اصحاب امام حسین علیه‌السلام به صورت گسترده‌تری مورد بحث قرار گیرد و همچنین حوادث پس از کربلا: اسارت خاندان اهل‌بیت علیهم‌السلام، حضور آنان در کوفه و شام، بررسی نقطه نظرات ورود اهل‌بیت علیهم‌السلام به کربلا در اربعین، و مراجعت آنان به مدینه نیز تدوین گردد، تا خوانندگان را از مراجعه به دیگر کتاب‌ها تا حدّ زیادی بی‌نیاز سازد. ما نیز با استقبال از این پیشنهادهای ارزشمند، خواسته‌های صاحب‌نظران را عملی کرده و در نتیجه بیش از یکصد صفحهٔ دیگر بر این کتاب افزوده شد.

در پایان لازم می‌دانیم از اندیشمند توانا و مخلص جناب حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ احمد قدسی سپاس ویژه‌ای داشته باشیم که با دقت فراوان از ابتدا تا انتهای کتاب را مطالعه کرده، ملاحظاتی را یادداشت و در اختیار ما قرار داده‌اند که در تجدیدنظر مورد توجه قرار گرفت.

از همهٔ این عزیزان و اندیشمندان تشکّر و سپاسگزاری نموده، توفیق بیش از پیش آنان را از خداوند بزرگ مسألت داریم و همچنان از نقطه نظرات دیگر انـدیشمندان وهمهٔ خوانندگان گرامی استقبال می‌نماییم.

سعید داودی ـ مهدی رستم‌نژاد

فروردین ۱۳۸۷

ربیع الاول ۱۴۲۹

مقدمهٔ حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی (مدظله العالی)

عاشورا حماسهٔ بزرگ تاریخ

مراسم عزاداری عاشورای حسینی که هر سال باشکوه‌تر و فراگیرتر از سال قبل، در میان «**اشک و آه**» عاشقان مکتب سالار شهیدان برگزار می‌شود، نباید ما را از روح حماسی آن غافل سازد.

اگر یک نگاه اجمالی ـ ولی با دقّت ـ به تاریخ کربلا از روز نخست تا امروز بیفکنیم، شاهد تغییر فاحشی در برداشت‌های پیرامون این مکتب از این تاریخ خواهیم بود.

در آغاز، عاشورا به صورت یک حماسه ظهور کرد؛ سپس فقط به صورت یک حادثهٔ غم‌انگیز توأم با اشک و آه درآمد، و در قرن اخیر بار دیگر چهرهٔ آغازین خود را بازیافت، یعنی در میان سیل اشک و آه عاشقان مکتب حسینی، روح حماسی خود را نیز آشکار ساخت و توده‌های مسلمین را به حرکت درآورد.

شعارهای انقلابی «**یهات ما الذلة**» و «**الحاد جاد**» که برگرفته از تاریخ کربلا بود، در کنار اشعار پر اشک و آه محتشم:

در بارگاه قدس که جای ملال نیست — سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

جنّ و ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند — گویا عزای اشرف اولاد آدم است

چرخشی را در افکار خطبا و شعرا و مدّاحان پدید آورد و ضمن **عزاداری با ارزش سنّتی** ـ که هرگز نباید فراموش شود ـ ابعاد **حماسهٔ کربلا** نیز تشریح گردید. این حماسه مخصوصاً در **انقلاب اسلامی** و برنامه‌های **حزب الله جنوب لبنان** و اخیراً در **عاشوراها و اربعین‌های عراق** نقش بسیار مؤثّری ایفا کرد، و ندای «**کلّ أرض، أرض کربلا**» و «**کلّ یوم عاشورا**» در فضای کشورهای اسلامی طنین انداز شد.

آری! به حق عاشورا یک حماسه بود، زیرا آن روز که امام حسین علیه‌السلام می‌خواست مکه را به قصد عراق ترک گوید، فرمود:

«ما باذ جتـ أ لیٰ ا الله سـ یَرْحـ ا؛ هر کس آمادهٔ جانبازی و شهادت و لقاءالله است، با من حرکت کند».[۱]

در نزدیکی کربلا تأکید دیگری بر آن نهاد و فرمود:

«ا اد ابـ اد دتر ني بیْنَ اسـ اذ ، یْهَات ااذ ؛ ناپاک زاده، فرزند ناپاک زاده مرا در میان شمشیر و ذلّت مخیّر ساخته، به استقبال شمشیرها می‌روم و هرگز تن به ذلّت نمی‌دهم».[۲]

و یاران حسین علیه‌السلام در شب عاشورا این سند را امضا کرده و گفتند: اگر یک بار نه، هفتادبار، بلکه هزاربار کشته شویم و زنده شویم، بازهم دست ازیاری تو برنمی‌داریم.[۳]

فرزند شجاع آن حضرت علیه‌السلام، علی اکبر علیه‌السلام در مسیر کربلا با جملهٔ «**اذ بالي بالْ ت**؛ چون برحق هستیم از شهادت باک نداریم»[۴]، بر این حماسه صحّه نهاد.

یاران آن حضرت هر کدام در رجزهایشان در صحنهٔ قتال عاشورا، روح تسلیم‌ناپذیری خود را در برابر دشمن، در قالب الفاظ ریختند و دشمن را در شگفتی فرو بردند.

خواهرش زینب کبری علیهاالسلام در کنار پیکر خونین برادر زانو زد و پیکر خونین را با دو دست خود از زمین بلند کرد و گفت: «**خداوندا این قربانی را از ما، (خاندان پیامبرت) قبول فرما!**».[۵]

در خطبهٔ آتشین شیر زنِ میدانِ کربلا در کوفه، با صراحت آمده است: «گریه می‌کنید و ناله سر می‌دهید، بخدا بسیار بگریید و کمتر بخندید، لکّهٔ ننگی بر دامان شما

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷.
۲. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۲۴.
۳. رجوع کنید به: ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۱۸۰.
۴. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷.
۵. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۰۷.

نشست که با هیچ آبی پاک نمی‌شود. شما چگونه اجازه دادید سلالهٔ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و پناهگاه شما در مشکلات کشته شود و چراغ فروزان جامعهٔ شما را خاموش کنند؟!»[۱]

و در پاسخ ابن زیاد، آن مرد سفّاک بی‌رحم و خطرناک، با یک دنیا شجاعت فرمود: «ما رأیت الجمیل ؛ جز خوبی (و شجاعت و عظمت) در کربلا ندیدم». «کتب الله علیهم القتل ، فبرزوا الی مضاجعهم ...؛ آنها گروهی بودند که شهادت در سرنوشت‌شان رقم زده شده بود و به آرامگاه ابدی خود شتافتند و به زودی در دادگاه عدل الهی در برابر آنها ظاهر خواهی شد».[۲]

و در خطبهٔ آتشین دیگرش در شام در برابر یزید گفت: «اگر حوادث سخت روزگار، مرا در شرایطی قرار داد که مجبور شوم با تو صحبت کنم، من تو را موجودی کوچک و بی‌مقدار می‌دانم و در خور هرگونه توبیخ و سرزنش... . آنچه در توان داری انجام ده ؛ ولی هرگز نمی‌توانی نور ما را خاموش کنی و آثار ما را محو نمایی!».[۳]

و سخنان فراموش نشدنی که در خطبه‌های امام سجّاد علیه السلام در شام و در نزدیکی مدینه آمده است، هر کدام بیانگر روح حماسی این واقعهٔ بزرگ تاریخ است.

در طول تاریخ نیز، بسیاری از شعرای اهل‌البیت علیهم السلام کوشیدند تا روح حماسی عاشورا را در اشعار خود زنده نگه دارند.

دعبل، شاعر شجاع و با صفا، قصیدهٔ معروف خود را با این بیت آغاز کرد:

مدارس آیات خلت من تلاوة ... و منزل وحی مقفر العرصات

«خانه‌های شما ای آل‌محمد صلی الله علیه و آله مدارس آیات خدا بود که دشمنان نور تلاوت قرآن را در آن خاموش کردند و محلّ نزول وحی الهی بود که اکنون از همه چیز تهی گشته است».[۴]

شعرای معاصر ما نیز رنگ و آب تازه‌ای به آن بخشیدند و با اشعاری از این دست راه شعرای اهل‌البیت علیهم السلام را ادامه دادند:

---

۱ . رجوع کنید به: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۰۹ و ۱۶۵ .

۲ . همان مدرک، ص ۱۱۶ .

۳ . رجوع کنید به: همان مدرک، ص ۱۳۳-۱۳۵ .

۴ . بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۴۷ .

ا ا د مُحَـد لَمْ سـتـ ا بـتلي ا سـ خـذني

«اگر دین محمّد جز با شهادت مـن (و رسـوایـی دشـمن) اسـتوار نـمی‌شود، ای شمشیرها به سراغ من آیید».[۱]

یا به گفتهٔ شاعری دیگر، به عنوان زبان حال سالار شهیدان کربلا:

د رأ فِي الْحَـا مُجَـا دِاً ا الْحَـــا د جـ اد

«برای حفظ مکتب و عقیدهٔ خود در زندگی بایست و جهاد کن که زندگی حقیقی چـیزی جـز عـقیده و جـهاد نـیست». (البـتّه مـخاطب مسـلمانان و پـیروان مکـتب اهل‌بیت علیهم‌السلام هستند).

* * *

امروز دشمنان اسلام برای محو و نابودی این آیین پاک که مزاحم منافع نامشروع آنهاست، می‌کوشند مراسم عزای حسینی را از محتوا خالی کنند و روح حماسی آن را بگیرند و درس‌هایی که در جای جای این حـماسهٔ بـزرگ تـاریخی نـهفته است، بـه فراموشی بسپارند.

بر خطبای آگاه، مدّاحان با هدف، نویسندگان شجاع و بیدار لازم است که در حفظ محتوای این حماسهٔ بزرگ تاریخ بکوشند و از آن برای نجات ملّت‌های مظلوم جهان عموماً و مسلمین ستمدیده خصوصاً بهترین درس‌ها را بگیرند.

بهترین روش برای مطالعهٔ تاریخ

بسیاری از مردم ـ و حتّی دانش آمـوختگان ـ عـادت دارنـد حـوادث تـاریخی را جدای از یکدیگر مطالعه کنند که در این صورت ممکن است بسیاری از پـرسش‌ها برای آنها بدون پاسخ بماند.

---

۱ . اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۸۱. این بیت، از یک قصیدهٔ طولانی است که شاعر و خطیب کربلا، مرحوم شیخ محسن ابوالحبّ (متوفّای ۱۳۰۵ ق) سروده است (تراث کربلا، سلمان هادی الطعمة، ص ۸۶).

در حالی که تاریخ، سلسله حوادثی است که مانند حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته است؛ هر حادثهٔ بزرگ یا کوچک امروز، ریشه‌ای در گذشته و آثاری در آینده دارد، وهر قدر حادثه بزرگ‌تر باشد، ریشه‌ها پیچیده‌تر، و آثار فزون‌تر خواهد بود.

کتابهایی که حوادث خونبار عاشورای حسینی را شرح می‌دهد، غالباً به صورت یک حادثهٔ غم‌انگیز و جدا از دیگر حوادث تاریخی از آن یاد کرده‌اند، هر چند در همان محدوده داد سخن داده باشند.

ولی اگر ریشهٔ این حادثهٔ عظیم را در گذشتهٔ تاریخ اسلام و حتّی در عصر جاهلیّت بررسی کنیم و آثار و ثمرات آن را در قرون بعد و حتّی امروز مورد توجّه دقیق قرار دهیم، عاشورا عظمت و مفهوم دیگری پیدا می‌کند و جزء جزء این حادثه معنی می‌شود و پاسخ بسیاری از پرسش‌های مربوط به آن آشکارتر می‌گردد.

به دنبال پیشنهاد و آمادگی دو تن از **فضلای دانشمند، جوان و با ذوق حوزهٔ علمیّه، حجج اسلام آقایان سعید داودی و مهدی رستم نژاد**، جهت تدوین کتابی در ارتباط با قیام امام حسین علیه‌السلام، فکر کردم خوب است این کتاب، بر اساس همین تفکّر دربارهٔ قیام سالار شهیدان نوشته شود که از **ریشه‌ها و انگیزه‌ها** شروع شود، سپس به بیان **اصل وقایع از منابع معروف و معتبر** بپردازد و سرانجام به بیان **آثار گسترده و ثمرات مهمّ** آن ختم گردد، تا همهٔ قشرها ـ به ویژه نسل جوان فرهیخته ـ با عمق این حادثهٔ بزرگ تاریخ اسلام آشناتر شده، و عظمت آن را با تمام وجود خود درک کنند.

توفیق الهی شامل حال شد و با آمادگی این عزیزان برای انجام این کار بزرگ، راهکارها به آنها ارائه گردید و در مسیر راه پیوسته بر کار آنها نظارت شد و آنان نیز، بحمدالله به خوبی از عهدهٔ این مهم برآمدند و کتاب حاضر که در موضوع خود کم نظیر است، به رشتهٔ تحریر درآمد.

کتابی است کاملاً مستند و شامل تحلیل‌های منطقی و کاربردی که مطالعهٔ آن برای همهٔ قشرها ـ إن‌شاء الله ـ مفید و سودمند است.

و این می‌تواند سرآغازی باشد برای تلاش بیش‌تر در این زمینه؛ چراکه عاشورا تعلّق به همهٔ اعصار و قرون دارد.

امیدوارم خوانندگان عزیز بتوانند با مطالعهٔ آن، بیش از پیش عارف به حق شهیدان کربلا و مخصوصاً سالار شهیدان، شوند و از آن در زندگی خود الگو بگیرند و حماسه‌های عاشورا در وجودشان نقش بندد و بر عزّت و سربلندی و شهامتشان بیفزاید.

قم ـ حوزهٔ علمیّه

ناصر مکارم شیرازی

خرداد ماه ۱۳۸۴ ـ ربیع الثانی ۱۴۲۶

سخن آغازین

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

تاریخ بشر حوادث تلخ و شیرین بی‌شماری را به یاد دارد و تاریخ‌سازان فراوانی را در دل خویش پرورش داده است، ولی کمتر حادثه‌ای را همانند حادثهٔ عاشورای سال ۶۱ هجری با پی آمدهای گسترده‌اش به خود دیده و کمتر تاریخ‌سازانی همچون تاریخ سازان کربلا را به یاد می‌آورد.

این حادثه همچون سکّه‌ای دارای دو روی کاملاً متفاوت و متمایز از یکدیگر است؛ یک روی آن، خیانت، بی‌وفایی، ناجوانمردی، ستمگری، پلیدی، قساوت، بی‌وفایی، بی‌رحمی و مهمان‌کشی؛ و روی دیگر آن، وفاداری، جانبازی، جوانمردی، شهامت، ستم‌ناپذیری، صبر، تسلیم در برابر قضای الهی و عبودیّت حق در عالی‌ترین درجهٔ آن است.

هر چند تاریخ، حوادثی دردناک‌تر از این حادثه را به خود دیده و کشته‌های به مراتب بیش‌تری را شاهد بوده و قیام‌های خونین و حق‌طلبانهٔ فراوانی را در حافظهٔ خود به یاد دارد؛ ولی آنچه که سبب امتیاز نهضت عاشورا شده، نکاتی چند است که در دیگر حوادث مشابه تاریخ یا وجود نداشته، و یا به این اندازه پر رنگ نبوده و یا همهٔ این امتیازات را یک جا در خود جای نداده است.

مهم‌ترین نکته‌های برجستهٔ این قیام از این قرار است:

۱. اهداف و انگیزه‌های خالص الهی

عنصر نیّت و انگیزهٔ الهی در قیام امام حسین علیه‌السلام بسیار ممتاز است. آن حضرت فقط و فقط برای رضای خدا و احیای دین حق دست به قیام زد و هرگز هیچ عنصر دنیوی و جاه‌طلبانه در قیام او دخالت نداشت؛ جای جای تاریخ کربلا گواه این مدّعاست. از این رو، امام علیه‌السلام در این نهضت همواره به وظیفهٔ الهی خویش می‌اندیشید و نتیجه را به خدا واگذار کرد. این حقیقت بارها در کلمات، سیره و رفتار امام حسین علیه‌السلام جلوه‌گر شده است (در این کتاب بارها به شواهد این مطلب اشاره شده است).

۲. کشته شدن حجّت خدا توسّط مردمی به ظاهر مسلمان

ویژگی دیگر این حادثه آن است که در این ماجرا، نه فقط یک انسان مؤمن وحق‌طلب، بلکه امامی معصوم، پنجمین فرد از اصحاب کساء و فرزند فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، به دست مردمی که خود را از امّت پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دانستند به گونه‌ای دردناک و بی‌سابقه به شهادت رسید.

کشتن امام حسین علیه‌السلام با آن همه عظمت معنوی و اصل و نسب خانوادگی، در روز روشن و در آن صحنه، کار ساده‌ای نبود که تاریخ بتواند آن را فراموش کند.

هر چند کشتن هر انسان مؤمن و هر نفس محترمی جرم بزرگی است، ولی به یقین کشتن مردی که حجّت خدا بر روی زمین و امام عصر خویش است و برای مبارزه با ظلم و ستم به پا خاسته، آن هم به آن شیوه بسیار ناجوانمردانه، گناه سنگینی است که نمی‌توان از کنار آن به سادگی گذشت.

چه زیبا سروده است محتشم کاشانی؛ آنجا که می‌سراید:

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند — یک باره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند

ترسم کزین گناه، شفیعان روز حشر — دارند شرم، کز گنه خلق دم زنند

اخبار و روایاتی که دربارهٔ تحوّلات آسمان و زمین و گریهٔ آسمانیان و فرشتگان

پس از شهادت جانسوز آن حضرت در منابع شیعه و سنّی نقل شده است به این حقیقت گواهی می‌دهد.[۱]

دردآورتر آن است که مردمی که ادّعای مسلمانی داشتند و به ظاهر نماز می‌خواندند و قرآن تلاوت می‌کردند، تکبیر گویان به جنگ با جگرگوشهٔ پیغمبرشان برخاستند[۲] و با بی‌رحمی تمام اسوهٔ تقوا و ایمان را شهید کرده و حریمش را مورد هتک و غارت قرار دادند.

۳. یاران همراه امام علیه‌السلام

هر چند گروهی که همراه امام حسین علیه‌السلام در حادثهٔ کربلا به شهادت رسیدند، جمعیّت اندکی بودند؛ ولی نگاهی گذرا به زندگی آنان و کلمات و رفتارهایی که از آن گروه به یادگار مانده است، نشان می‌دهد که افرادی مؤمن، وفادار، فداکار و پاکباخته بوده‌اند. گواه روشن این حقیقت، سخن امام علیه‌السلام در شب عاشورا در وصف یاران خویش است که فرمود:

«مانِّي أعلم أصحاباً أولىٰ خيْراً أصحابِي، أبرّ أبر أ

أبرّ بِتي؛ من یارانی بهتر از اصحاب خود سراغ ندارم و اهل‌بیتی نیکوکارتر و به وظیفه خویشاوندی پای‌بندتر از اهل بیتم نمی‌شناسم».[۳]

۴. ذلّت ناپذیری عاشوراییان

امام حسین علیه‌السلام و یاران همراه او، در اوصاف گوناگونی ممتاز بودند، ولی یکی از

---

۱. رجوع شود به: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۰۱-۲۱۹ و سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۴۲۵-۴۲۸.

۲. به گفتهٔ شاعر:

وَ يُكَبِّرُونَ بِأَنْ قُتِلْتَ، وَ إِنَّما قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَ التَّهْلِيلَا

«هنگامی که تو را کشتند، تکبیر گفتند، ولی در حقیقت با کشتن تو تکبیر و تهلیل (لا إله إلّا الله) را کشتند». (بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۴۴).

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۷ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۲.

عالی‌ترین خصیصه‌هایی که در آنان وجود داشت، ذلّت‌ناپذیری و نستوهی آنان بود.

دشمن هر چه تلاش کرد که آنان را به تسلیم وادار کند و یا حتّی سخنی از آنان در تأیید خلافت یزید بشنود، موفّق نشد. حسرت شنیدن یک کلمهٔ حاکی از پشیمانی یا ضعف را بر دل دشمن باقی گذاشتند!

شعار «یَهات منّا الذلّة»[1] و همچنین کلام ماندگار «والله لا نعطیهم بایدینا اعطاء ذلیل ولا نقرّ لهم اقرار العبید؛ به خدا سوگند نه به شما دست ذلّت می‌دهم و نه همچون بردگان فرار خواهم کرد»[2] برای همیشه بر تارک تاریخ می‌درخشد!

ابن‌ابی‌الحدید معتزلی درکتاب خود ـ به مناسبت شرح خطبهٔ ۵۱ نهج‌البلاغه ـ بحثی را با عنوان «أبا اضیم أخبار» (سرگذشت ستم‌ناپذیران) مطرح می‌کند و جمعی از ستم‌ناپذیران را در تاریخ اسلام نام می‌برد. وی در ابتدای این بحث می‌نویسد:

«سیدأ ابا الذلّ الناس الحُتُوف تحت ظلال السیوف، اختاراً لهم علی الدنیّة، أبو عبدالله الحُسَیْنُ بن علیّ بن أبی طالب علیهما السلام؛ و رأوا الموت أحلی من الرضا الذلیل؛ بزرگ و پیشوای ستم‌ناپذیران جهان که درس غیرت و برگزیدن مرگ در سایهٔ شمشیرها را بر ذلّت و خواری به مردم جهان داد، حسین بن علی ـ علیهما السلام ـ بود. بر او و یارانش امان عرضه کردند، ولی آنان تن به ذلّت ندادند».[3]

نه تنها امام حسین علیه‌السلام بلکه تمام یارانی که با او در عاشورای ۶۱ هجری کشته شدند، در اوجی از عزّت نفس و نستوهی شربت شهادت را نوشیدند. ردّ امان‌نامهٔ «شمر» توسّط حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام[4] نمونه‌ای از این حقیقت است.

دشمن بدن‌های آنان را مثله و قطعه قطعه کرد، ولی نتوانست از عزّت و سربلندی و عظمت روحی آنان چیزی بکاهد. آن شاعر عرب چه زیبا این حقیقت را ترسیم کرده است:

---

۱. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۹۹.
۲. ارشاد مفید، ص ۴۵۰.
۳. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۴۹.
۴. ارشاد مفید، ص ۴۴۰.

مد يَّرَا ـ نْهُ جارح ا الْمَار فِي أ ا يَرِ

«ضربه‌ها (ی نیزه و شمشیر) تمام بدن آنان را دگرگون ساخت؛ ولی عظمت روحی و بزرگواری آنان را هرگز دستخوش تغییر نکرد».

۵. مظلومیّت، در ابعاد مختلف

مظلومیّت امام حسین علیه‌السلام و یارانش در یک بُعد نبوده است؛ بلکه ابعاد گوناگونی از مظلومیّت در حادثهٔ کربلا دیده می‌شود: دعوت کردن امام و بی‌وفایی نسبت به آن حضرت، کشتن مهمان، بستن آب به روی آن حضرت و یاران و زنان و کودکان اهل‌بیت او، جنگ نا برابر سی‌هزار نیروی مجهّز در برابر ۷۲ تن، کشتن کودک شیرخوار، حمله به کودکان و زنان، آتش زدن خیمه‌ها، تاختن اسب بر پیکر شهدا، سرها را بالای نیزه بردن، جلوگیری از دفن پیکر شهیدان، اسارت زنان و کودکان آل پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و گرداندن آنها در شهرهای مختلف و جهات دیگر مظلومیّت، همه از ویژگی‌های این حادثه است که آن را از حوادث مشابه دیگر جدا می‌سازد.

ابعاد مظلومیّت اهل‌بیت علیهم‌السلام در آن روز چنان بود که گاه دشمن بی‌رحم نیز می‌گریست؛ از جمله در آنجا که زینب کبری علیهاالسلام خطاب به «عمربن سعد» فرمود:

«يا ربيب سعد! أ تراه يبدالله أ تنظر إليه؛ ای عمر سعد! ابوعبدالله را می‌کشند و تو نظاره می‌کنی؟!»

در آن حال، اشک عمر سعد سرازیر شد و بر چهرهٔ زشت و ناپاک او فرو غلتید به گونه‌ای که از شرم، صورت از زینب علیهاالسلام برگرداند.[۱]

به گفتهٔ موسیوماربین آلمانی: «مصائبی که حسین علیه‌السلام در راه احیای دین جدّش برخود وارد ساخت، بر شهیدان پیش از او برتری‌اش داد و بر هیچ یک از گذشتگان چنین مصائبی وارد نشده است... در تاریخ دنیا، هجوم این گونه مصائب مخصوص حسین علیه‌السلام است».[۲]

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۵.

۲. مطابق نقل: درسی که حسین به انسان‌ها آموخت، ص ۲۸۷.

۶. قدرت تأثیرگذاری

از دیگر امتیازات این حماسهٔ بزرگ، قدرت تأثیرگذاری آن در افکار عمومی مسلمانان، بلکه آزادمردان جهان در طول تاریخ است.

به جرأت می‌توان گفت که این بُعد از قیام عاشورا در طول تاریخ بی‌نظیر است. یعنی نمی‌توان قیام و نهضتی را در عالم پیدا کرد که تا این اندازه الگو و اسوهٔ آزادمردان و سبب حرکت و جوشش مبارزان در برابر ظالمان و ستمگران، آن هم از زمان وقوع حادثه تا عصر حاضر باشد.

به تعبیر دیگر: این نهضت یک نهضت فرا زمانی و فرامکانی است. نفوذ نهضت عاشورا در طول و عرض و عمق شگفت‌آور است. (: طول زمان، عرض و گسترهٔ جغرافیایی زمین، عمق و نفوذ ژرف در جان آزادگان جهان).

به یقین، کمتر نهضتی را ـ همانند نهضت حسینی ـ می‌توان یافت که از همان روز شکست، فاتح و پیروز باشد و از همان روز مغلوب شدن غالب گردد و از همان ساعت که دشمن، کار مخالف خود را تمام شده می‌دید، کار خودش به پایان رسیده باشد.

توماس کارلایل[1] می‌نویسد: «بهترین درسی که از تراژدی کربلا می‌گیریم، این است که حسین و یارانش ایمان استوار به خدا داشتند. آنها با عمل خود روشن کردند که تفوّق عدد در جایی که حق با باطل روبه‌رو می‌شود، اهمّیّت ندارد و پیروزی حسین با وجود اقلیّتی که داشت، باعث شگفتی من است».[2]

کشتن این پاک‌مردان نه تنها کمکی به تثبیت حکومت فرزندان ابوسفیان نکرد، بلکه در سقوط آنان تسریع نمود و سرنگونی آنان را شتاب فزاینده‌ای بخشید.

اعتراضات فردی و گروهی مردم و قیام‌های خونین پس از عاشورا، همگی از قدرت تأثیرگذاری این انقلاب خونین و پیروزی واقعی عاشوراییان حکایت دارد (در بخش پنجم این کتاب، بیش‌تر در این باره سخن خواهیم گفت).

---

۱. توماس کارلایل، مقاله نویس، مورّخ و خاورشناس انگلیسی (و از دانشمندان قرن نوزدهم میلادی) که عربی را در بغداد آموخت و در کمبریج استاد زبان مزبور گردید (فرهنگ معین).

۲. درسی که حسین به انسان‌ها آموخت، ص ۲۹۰.

عبّاس محمود عقّاد[۱] نویسندهٔ معاصر مصری می‌نویسد:

«یزید را در داستان کربلا برندهٔ مطلق و کامیاب و پیروزمند بر حریف خویش می‌بینیم و حسین را در آن روز ـ بر عکس ـ مغلوب و شکسته خورده می‌نگریم؛ ولی پس از مدّت کوتاهی علائم و نشانه‌ها با وضع شگفت‌آمیزی جابجا می‌شود و در کفه‌های سنجش، دگرگونی حیرت‌آوری پدیدار می‌گردد؛ تا آنجا که کفهٔ زیرین، بر فراز آسمان می‌رود و کفهٔ فرازمند، به زمین فرود می‌آید و شگفتا که این حقیقت به قدری روشن و آشکار است که جای هیچ سخنی را در تشخیص کفه‌های سود و زیان، برای هیچ نظاره‌گری باقی نمی‌گذارد».[۲]

از جلوه‌های دیگر نفوذ و تأثیر این حادثهٔ غم‌انگیز آن است که پس از قرن‌ها، میلیون‌ها علاقمند به آن حضرت، هر سال در ایّام محرّم و به خصوص در تاسوعا و عاشورای حسینی، به عزاداری برای آن حضرت و یارانش، و تجلیل و تکریم از آنان می‌پردازند و در این راه هزینه‌های سنگینی می‌کنند و زحمات و رنج‌ها را به جان می‌خرند و کودک و جوان و پیر، زن و مرد مشتاقانه به راه اقامهٔ هر چه باشکوه‌تر عزای حسینی بر می‌خیزند.

دشمنت کشت، ولی نور تو خاموش نگشت آری آن جلوه که فانی نشود، نور خداست

کتاب حاضر

هر چند دربارهٔ نهضت حسینی و قیام خونین عاشورا، کتاب‌های فراوانی در طول تاریخ نوشته شد، ولی از آنجا که عمق این حادثه فراتر از آن است که فکر می‌کنیم و بررسی ابعاد این قیام هر زمان درس‌های تازه‌ای به ما می‌آموزد و نویسندگان معاصر را به تدوین کتاب‌های تازه‌ای واداشته که بسیار ارزشمند است؛ ولی احساس می‌شود

---

۱. برای آگاهی از شرح حال وی رجوع شود به : الاعلام زرکلی، ج ۳، ص ۲۶۶.

۲. ابوالشهدا، عبّاس محمود عقّاد، ترجمهٔ محمّد کاظم معزّی، ص ۲۱۲. (با اندکی تصرّف)

همچنان جای بحث و بررسی و تحلیل پیرامون این انقلاب بزرگ حسینی باقی است و می‌توان با نگاهی تازه، از آن درس‌های تازه‌ای گرفت.

به همین منظور، از محضر **مرجع عالیقدر و نویسندهٔ بزرگ اسلامی حضرت آیة الله العظمی مکارم شیرازی** (مدّ ظلّه العالی) ـ که اندیشه و قلم وی آثار پربرکتی را برای جهان اسلام به همراه داشته ـ خواسته شد که اگر مصلحت بداند کتابی در این باره تدوین شود. معظّم‌له ضمن استقبال از این پیشنهاد، فرمودند: دربارهٔ عاشورا و قیام امام حسین علیه‌السلام کتاب‌های فراوانی نوشته شده است، بنابراین نیاز است کتابی با ابتکارات تازه و مطالبی نوین به رشتهٔ تحریر درآید، لذا در این باره باید بیش‌تر اندیشیده شود.

پس از مدّتی معظّم‌له ما را دعوت کرد و فرمود: طرح تازه‌ای برای بررسی قیام امام حسین علیه‌السلام به خاطرم رسیده که چهارچوب‌های آن تدوین شده و اگر مطابق آن به تدوین مطالب بپردازید، کتاب پرمحتوا و نوینی خواهد شد.

پس از بیان سرفصل‌های طرح توسّط مرجع عالیقدر، ملاحظه شد ـ همان‌طور که از معظّم‌له انتظار می‌رفت ـ طرحی نو و ابتکاری در این باره اندیشیده شده است که حقیقتاً می‌تواند خلأی را در این رابطه پر کند.

برابر رهنمود ایشان، شروع به تحقیق و تدوین کتاب با استفاده از منابع مهم و معتبر شیعه و اهل‌سنّت کردیم و هر قسمتی که آماده می‌شد، نخست برای یکدیگر بازخوانی کرده و پس از اصلاحات، آن را به محضر معظّم‌له تحویل می‌دادیم. ایشان نیز با دقّت آنها را می‌خواند و اصلاحاتی ارزنده را در نوشته‌های ما انجام می‌داد؛ نکاتی را بر آن می‌افزود و تذکّراتی برای تکمیل مطالب ارائه می‌فرمود. بدین سان کتاب حاضر نوشته شده است.

جالب آن که شروع برنامه و ارائهٔ طرح اوّلیهٔ کتاب، در روز اربعین ۱۴۲۳ هجری قمری بود و تدوین کتاب نیز ـ بدون هیچ برنامه‌ریزی قبلی ـ در اربعین سال ۱۴۲۶ (۱۳۸۴/۱/۱۱) به پایان رسید.

این کتاب از شش بخش تشکیل شده است:

بخش اوّل: شخصیّت امام حسین و فلسفهٔ عزاداری

بخش دوم: ریشه‌های قیام عاشورا

بخش سوم: انگیزه‌های قیام عاشورا

بخش چهارم: رویدادهای قیام عاشورا

بخش پنجم: آثار و پی‌آمدهای قیام عاشورا

بخش ششم: بخشی از اشعار برگزیده

امیدواریم این «بضاعت مزجاة» مورد قبول حضرت حق و پذیرش مولای ما حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام قرار گرفته و ذخیره‌ای برای روز قیامت ما گردد.

ا ارز ا شا الْحُسَيْنِ ا ر د، ثبت ا د د د الْحُسَيْنِ
ا حاب الْحُسَيْنِ، ا ذ بذ ا ج د الْحُسَيْنِ ا س .

آمین یا ربّ العالمین

سعید داودی ـ مهدی رستم نژاد

اربعین سال ۱۴۲۶ برابر با ۱۳۸۴/۱/۱۱

بخش اوّل

شخصیّت امام حسین علیه السّلام و فلسفهٔ عزاداری

اشاره:

در این بخش نکاتی در ارتباط با ولادت امام حسین علیه‌السلام، عظمت و شخصیّت آن حضرت و عزاداری و شیوه‌های آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

اوّل: ولادت امام حسین علیه‌السلام

مطابق نقل برخی از مورّخان آن حضرت در سه شنبه، یا پنج شنبه پنجم شعبان سال چهارم هجری بدنیا آمده است.[1] ولی مطابق برخی دیگر از نقل‌ها ولادت امام حسین علیه‌السلام در سال سوم هجری روز سوم شعبان بوده است.[2]

مرحوم علّامهٔ مجلسی پس از نقل این اختلافات معتقد است که: «مشهورتر آن است که ولادت آن حضرت سوم شعبان است».[3]

به دستور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نام آن حضرت را حسین علیه‌السلام نامیدند، که به گفتهٔ برخی از مورّخان: «مردم آن محیط پیش از آن با نام حسن و حسین آشنا نبودند تا فرزندان خود را به این دو اسم نامگذاری کنند و این دو نام از جانب خداوند بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی شد،

---

۱. ارشاد مفید، ص ۳۶۸، و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۸۴.

۲. اقبال سیّد بن طاووس، ج ۳، ص ۳۰۳. مرحوم کلینی نیز در کافی (ج ۱، ص ۴۶۳) بدون اشاره به سال تولّد، روز میلاد آن حضرت را سال سوم دانسته است.

۳. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۰۱.

تا آن حضرت بر فرزندان علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام این نام‌ها را بنهد».[۱]

جلال الدّین سیوطی (از علمای معروف اهل سنّت در قرن دهم) نقل کرده است که: «حسن و حسین دو نام از نام‌های اهل بهشت است و مردم عرب پیش از این، این دو نام را بر فرزندان خویش نمی‌نهادند».[۲]

دوم: شخصیّت ممتاز آن حضرت

امام حسین علیه‌السلام در میان جامعهٔ اسلامی و مسلمانان در همان زمان، دارای شخصیّت خاصّی بود؛ چراکه فرزند فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام بود و از این رو فرزند رسول خدا نیز نامیده می‌شد. این دو بزرگوار (حسن و حسین) به سبب محبّت ویژهٔ رسول خدا و کلمات ارزشمندی که حضرت دربارهٔ آنان فرموده بود، مورد توجّه ویژهٔ همه مسلمین قرار داشتند. در اینجا به نمونه‌هایی از کلمات و برخوردهای محبّت‌آمیز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با آن حضرت توجّه می‌کنیم:

۱. رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ امام حسن و امام حسین علیهماالسلام این جملهٔ معروف را فرمود:

«الْحَسَ الْحُسَيْنُ سَ دا شباب أَ الْجَ ؛ حسن و حسین سرور جوانان بهشتند».[۳]

۲. در حدیث دیگری آمده است که: گروهی با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به مهمانی می‌رفتند، آن حضرت پیشاپیش آن جمع حرکت می‌کرد. در اثنای راه، حسین علیه‌السلام را دید. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خواست او را در آغوش بگیرد، ولی حسین علیه‌السلام به این سو و آن سو می‌دوید؛ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از مشاهدهٔ این حالت تبسّم کرد، تا آنکه او را در آغوش گرفته، یک دست

---

۱. اسد الغابة، ج ۲، ص ۹.

۲. تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۹.

۳. این حدیث با تعبیرات مختلف در منابع سنّی و شیعه نقل شده است از جمله: مسند احمد، ج ۳، ص ۳، ۶۲، ۶۴ و ۸۲؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۱؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۷؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۱، ۲۵، ۱۲۴، ۱۹۱ - ۱۹۲.

خود را به پشت سر او و دست دیگر را به زیر چانهٔ او نهاد و لب‌های مبارکش را بر لب‌های حسین قرار داد، بوسه زد و فرمود:

«**حسینٌ مِنّي أنا حسینٍ أحب الله أحب حسناً**؛ حسین از من است و من از حسینم. هر کس حسین را دوست دارد، خداوند وی را دوست می‌دارد».[۱]

۳. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حسن و حسین علیهماالسلام را بر روی شانهٔ خود سوار می‌کرد و با خواندن اشعاری به آنان محبّت می‌نمود.[۲]

و گاه رسول خدا بر منبر خطبه می‌خواند و با دیدن حسن و حسین علیهماالسلام از منبر فرود می‌آمد و در برابر چشم همگان آنها را در آغوش می‌گرفت و به آنان محبّت می‌کرد (تا جایگاه آن دو را به همگان بفهماند)؛[۳] و گاه در پاسخ این سؤال که کدام یک از افراد خانواده، نزد شما محبوبتر است؟ می‌فرمود: «حسن و حسین» و همواره آن دو را می‌بویید و به (سینهٔ) خویش می‌چسبانید.[۴]

* * *

امام حسین علیه‌السلام در زمان خلفای سه‌گانه

امام حسین علیه‌السلام به سبب شخصیّت ممتاز و نسب برجسته‌اش، در زمان خلفای سه گانه مورد احترام دستگاه خلافت بود، تا آنجا که انتقادات سخت آن حضرت را با بردباری تحمّل می‌کردند و سعی در حفظ حرمت وی داشتند.

در برخی از کتب اهل سنّت آمده است که: روزی خلیفهٔ دوم بر منبر، خطابه می‌خواند که حسین علیه‌السلام خطاب به وی فرمود: «از منبر پدرم فرود آی و بر منبر پدر

---

۱. مسند احمد، ج ۴، ص ۱۷۲؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۱ و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۲۶.
۲. کنز العمّال، ج ۱۳، ص ۶۶۴، ۶۶۶ و ۶۶۷ و بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۸۵ ـ ۲۸۶.
۳. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۸۴.
۴. **سُئِلَ رَسُولُ اللهِ أَيُّ أَهْلِ بَيْتِكَ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ: اَلْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ. وَ كَانَ يَشُمُّهُمَا وَ يَضُمُّهُمَا إِلَيْهِ.** (سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۸۲).

خویش بنشین!». عمر با خونسردی پاسخ داد: «پدرم که منبری ندارد!». آنگاه حسین علیه‌السلام را در کنار خویش نشاند (و به او اظهار محبت کرد).[۱]

همین ماجرا با تفاوت‌هایی در کتب شیعه نیز نقل شده است.[۲]

در زمان عثمان نیز، در چند ماجرا حضور امام حسین علیه‌السلام ثبت شده است که هر کدام به گونه‌ای نشان احترام و عظمت آن حضرت میان عموم مسلمانان و مراعات حریم آن حضرت از سوی دستگاه حاکمیّت بود.

امام حسین علیه‌السلام همراه پدر بزرگوارش امیرمؤمنان علیه‌السلام و برادر ارجمندش امام حسن علیه‌السلام در مسیر هدایت مسلمین و دفاع از مظلومان حضور سازنده‌ای داشت و گاه خشم خلیفهٔ سوم را بر می‌انگیخت، ولی به هرحال، از روی ناچاری حرمتش را مراعات می‌کردند.

در ماجرای بدرقهٔ ابوذر ـ آن هنگام که عثمان وی را به سرزمین ربذه تبعید کرد و همگان را از بدرقه و همراهی ابوذر ممنوع ساخت ـ امام حسین علیه‌السلام همراه پدر و برادرش در مراسم بدرقه حاضر شدند و سخنانی با این مضمون برای تقویت ابوذر و تسلّای خاطر وی بیان کرد؛ فرمود: «عموجان! خداوند تواناست که این اوضاع را دگرگون سازد و هر روز در کار تازه‌ای است. این گروه دنیای خویش را از تو دریغ داشتند و تو دین خود را از (دستبرد) آنان بازداشتی! پس چقدر تو از دنیای آنان بی نیازی؛ ولی آنان به دین تو سخت نیازمندند، صبر پیشه کن! چرا که خیر در صبر و شکیبایی است و شکیبایی نشانهٔ شخصیّت است».[۳]

---

۱ . کنز العمّال، ج ۱۳، ص ۶۵۴، حدیث شمارهٔ ۳۷۶۶۲. شبیه همین اعتراض از امام حسین علیه‌السلام نسبت به ابوبکر و تأثّر ابوبکر از سخنان وی نیز نقل شده است. (مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۱۶۵، ح ۳).

۲ . احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۲۹۲ و امالی طوسی، ج ۲، ص ۳۱۳.

۳ . **یا عَمّاهُ إِنَّ اللهَ تَبارَکَ وَ تَعالی قادِرٌ أَنْ یُغَیِّرَ ما تَریٰ وَ هُوَکُلَّ یَوْمٍ فِي شَأْنٍ. إِنَّ الْقَوْمَ مَنَعُوکَ دُنْیاهُمْ وَمَنَعْتَهُمْ دِینَکَ. فَما أَغْناکَ عَمّا مَنَعُوکَ وَ ما أَحْوَجَهُمْ إِلی ما مَنَعْتَهُمْ. فَعَلَیْکَ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الْخَیْرَ فِي الصَّبْرِ وَالصَّبْرُ مِنَ الْکَرَمِ.** (کافی، ج ۸، ص ۲۰۷ و شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۱۳۱).

امام حسین علیه‌السلام به وظیفهٔ خویش ـ بدون توجّه به تهدیدات مخالفان ـ عمل می‌کرد و در عین حال مورد تعرّض دستگاه خلافت قرار نمی‌گرفت، آنگونه که ابوذر و عمّار و عبداللّه بن مسعود، مورد تعرّض و ضرب و شتم عثمان و عمّال وی قرار گرفتند، زیرا افکار عمومی سخت با این کار مخالف بود.

* * *

امام حسین علیه‌السلام در زمان خلافت امیر مؤمنان علی علیه‌السلام

امام حسین علیه‌السلام در زمان خلافت پدر بزرگوارش، همراه آن حضرت در جنگ‌هایش علیه ناکثین و قاسطین و مارقین شرکت مؤثّر داشت[۱]؛ در جنگ جمل فرماندهی جناح چپ سپاه امیرمؤمنان علیه‌السلام به عهدهٔ وی بود[۲]، و در جنگ صفّین، چه از راه سخنرانی‌های پرشور و تشویق یاران علی علیه‌السلام برای شرکت در جنگ و چه در مسیر پیکار با قاسطین حضور فعّال داشت.[۳] در ماجرای حکمیّت نیز یکی از شاهدان این ماجرا از طرف علی علیه‌السلام بود.[۴]

* * *

امام حسین علیه‌السلام در دوران امام حسن علیه‌السلام

امام حسین علیه‌السلام پس از شهادت پدرش امیرمؤمنان علیه‌السلام در کنار برادرش امام حسن علیه‌السلام که امام و پیشوای زمان خود بود، قرار گرفت و به هنگام حرکت نیروهای امام مجتبی علیه‌السلام به سمت شام، همراه آن حضرت بود و هنگامی که امام حسن علیه‌السلام با پیشنهاد صلح از سوی معاویه مواجه شد، در این باره، با امام حسین علیه‌السلام و عبدالله بن

---

۱. الاصابة، ج ۱، ص ۳۳۳.
۲. تاریخ ابن عساکر، شرح حال امام حسین علیه‌السلام.
۳. صفّین نصر بن مزاحم، ص ۱۱۴، ۲۴۹ و ۵۳۰.
۴. همان مدرک، ص ۵۰۷.

جعفر به گفتگو پرداخت[۱] و پس از انعقاد پیمان صلح، همراه برادرش به مدینه بازگشت و در همانجا اقامت گزید.[۲]

* * *

تکریم و تعظیم فوق العادهٔ مردم

امام حسین علیه السلام به سبب آنچه که از اصالت خانوادگی، عظمت روحی و محبوبیّتش نزد رسول خدا، برخوردار بود، مورد محبّت و احترام خاصّ همهٔ اقشار مسلمین قرار داشت؛ به عنوان نمونه:

۱ـ روزی ابن عبّاس (صحابی جلیل القدر) زمام مرکب حسن و حسین علیهما السلام را گرفته و با آنان همراه شده بود. شخصی معترضانه به وی گفت: آیا تو ـ با آنکه سنّت از این دو جوان بیشتر است[۳] ـ زمام مرکب آنان را می‌گیری؟

ابن عباس در پاسخ گفت: این دو تن، فرزندان رسول خدا هستند؛ و این کار مایهٔ افتخار و سعادت من است! «إذ بارسول الله، أمس سادتي أخذ بابيهما».[۴]

۲ـ ماجرای دوم از ابوهریره است که روزی مشاهده کرد، حسین علیه السلام به سبب خستگی در راهی نشسته، نزدیک آمد و با گوشهٔ لباسش خاک از قدم‌های مبارک آن حضرت پاک کرد. وقتی که امام علیه السلام پرسید: چرا چنین می‌کنی؟ پاسخ داد:

«دعني! الله الناس ما أخذ لك ربهم ؛ با من کاری نداشته باش! به خدا سوگند! اگر آنچه که من از (عظمت و منزلت) تو می‌دانم، مردم آگاه بودند، تو را بر شانه‌های خویش سوار می‌کردند!».[۵]

---

۱ . کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۰۵.

۲ . الاصابة، ج ۱، ص ۳۳۳.

۳ . ابن عبّاس سه سال قبل از هجرت متولّد شده است (اسد الغابة، ج ۳، ص ۱۹۳). ولی امام حسین علیه السلام در سال سوم، یا چهارم هجری متولّد شد.

۴ . مختصر تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۱۲۸.

۵ . همان مدرک .

۳ـ هنگامی که مسلمانان امام حسن و امام حسین علیهماالسلام را در مسیر حج پیاده می‌دیدند، همگی به احترام، از مرکب‌های خود پیاده می‌شدند وپیاده راه می‌پیمودند، تا آنجا که آن بزرگواران برای این‌که مسلمانان به زحمت نیفتند، مسیر خویش را از جمعیّت جدا می‌کردند، تا مسلمین بتوانند سوار بر مرکب‌های خویش شوند.[۱]

هنگامی که به طواف خانهٔ خدا می‌رفتند، به سبب ازدحام مردم جهت زیارت و تبرّک جستن به آن دو وجود مقدّس، تحت فشار شدید قرار می‌گرفتند.[۲]

جمع‌بندی

امام حسین علیه‌السلام چه در عصر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و چه پس از آن حضرت، تا زمان خلافت معاویه همواره مورد احترام مسلمانان و خلفا قرار داشت، چراکه وی علاوه بر امتیازات انسانی و عظمت روحی و معنوی و کرامت و بزرگواری، فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مورد محبت فوق العادهٔ او بود، ولی در زمان معاویه و سپس یزید وضع دگرگون شد. هرچند ما معتقدیم ریشه‌های جریان خونین کربلا را باید از «سقیفه» پی‌جویی کرد (که در جای خود بازگو خواهد شد)، امّا تردیدی نیست که عصر معاویه و پس از آن، زمان حکومت یزید، با دوران پیش از آنان تفاوت بسیار داشت و اگر تا قبل از زمامداری معاویه، ماجرای شهادت مظلومانهٔ امام حسین علیه‌السلام و اسارت خاندانش برای مردم بازگو می‌شد، کسی آن را باور نمی‌کرد.

آری؛ کسی باور نمی‌کرد که محبوب قلب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و جگرگوشهٔ صدّیقهٔ کبرا علیهاالسلام توسّط گروهی که خود را مسلمان و از امّت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواندند، مورد تعرّض و بی‌حرمتی قرار گیرد، چه رسد به این‌که غریبانه، مظلومانه و لب تشنه در سرزمین نینوا به شهادت برسد و فرزندان و بانوان حرمش به اسارت روند.

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۷۶.

۲ . البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۳۸.

با شروع حکومت اموی، بی حرمتی‌ها از سوی معاویه و عمّالش نسبت به ساحت مقدّس امیرمؤمنان علیه‌السلام و فرزندانش حسن و حسین علیهماالسلام و ترویج سبّ و لعن آنان به صورت علنی آغاز شد و زمینه‌های فاجعهٔ خونین کربلا به گونه‌ای شتابان فراهم گردید و آن حسین عزیزی که این همه مورد محبّت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمین بود، حتّی مأوایی در تمام آن سرزمین پهناور اسلامی نداشت. (در بخش‌های آینده به طور مشروح بحث آن خواهد آمد).

سوم: نقش ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام در احیای یاد و نام امام حسین علیه‌السلام

در آیات متعدّدی از قرآن مجید بر لزوم زنده نگه داشتن یاد پیامبران الهی و شخصیّت‌های برجستهٔ تاریخ و بازگویی سرگذشت عبرت‌انگیز و درس‌آموز آنان تأکید شده است. مطالعهٔ این دسته از آیات که معمولاً با جملاتی نظیر: ﴿**وَاتْلُ عَلَيْهِمْ، وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ**﴾ آغاز می‌شود به خوبی می‌رساند که غرض از یادآوری و احیای یاد و خاطرهٔ برگزیدگان الهی، بیان بیوگرافی و شرح نام و مسائل شخصی آنان نیست، بلکه همواره در این گونه از آیات اشاره شده است که دلیل زنده نگه داشتن یاد آنان وجود صفات نیکو و خصلت‌های پسندیده و روش‌های الهی و انسانی در آنان است.

در آیات ذیل می‌خوانیم:

﴿**وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِبْراهِيمَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً**﴾؛ در این کتاب ابراهیم را یاد کن، که او بسیار راستگو و پیامبر (خدا) بود.[1]

﴿**وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ مُوسى إِنَّهُ كانَ مُخْلَصاً وَكانَ رَسُولاً نَبِيّاً**﴾؛ و در این کتاب از موسی یاد کن، که او مخلص و رسول و پیامبری والا مقام بود.[2]

---

۱. مریم، آیهٔ ۴۱.

۲. مریم، آیهٔ ۵۱.

﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ إِسْمٰاعِيلَ إِنَّهُ كٰانَ صٰادِقَ الْوَعْدِ﴾؛ و در این کتاب از اسماعیل یاد کن، که او در وعده‌هایش صادق بود.[۱]

﴿وَاذْكُرْ عِبٰادَنٰا إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَ الْأَبْصٰارِ﴾؛ و به خاطر بیاور بندگان ما ابراهیم و اسحق و یعقوب را، که دارای دستها (یِ نیرومند) و چشم‌ها (یِ بینا) بودند.[۲]

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود در این آیات به جنبه‌های شخصی و خانوادگی و امور معمول زندگی آنان اشاره‌ای نشده است، بلکه از صلاحیّت‌ها و فضایل اخلاقی و برنامه‌های سازندهٔ آنان سخن به میان آمده است، و این به خوبی نشان می‌دهد لزوم زنده نگهداشتن یاد و خاطرهٔ اینان، به جهت وجود این صفات و ملکات پسندیده است و ذکر نام و نشان آنان هیچ موضوعیّت و خصوصیّتی ندارد، بلکه هر کس دارای چنین برجستگی‌های انسانی و الهی باشد، زنده نگهداشتن یاد و خاطرهٔ او از وظایف انسانی ودینی است.

از این رو می‌بینیم امامان معصوم علیهم‌السلام در زنده نگهداشتن یاد و نام شهیدان کربلا، به عنوان کامل‌ترین الگوهای فداکاری و ایثار در راه نجات امّت، به خصوص سالار شهیدان اباعبدالله الحسین علیه‌السلام در مناسبت‌های مختلف سعی و تلاش فراوانی نمودند و هیچ فرصتی را در زنده نگهداشتن یادشان فروگذار نکردند.

بی تردید، احیای نام و یاد این مردان بزرگ، الهام بخش بوده و به زندگی انسان‌ها جهت می‌دهد و روح فداکاری و ایثار را زنده کرده و آدمی را در برابر مشکلات و حوادث سخت، مقاوم و استوار می‌سازد. ذکر این صالحان و طرح فضایل اخلاقی و روح حماسی‌شان باعث می‌شود که هر قوم و ملّتی ـ به خصوص مسلمین ـ از آنها الگو گرفته و به آنان تأسّی و اقتدا کنند.

---

۱. مریم، آیهٔ ۵۴.

۲. سورهٔ ص، آیهٔ ۴۵.

* * *

روش‌های ائمّه علیهم‌السلام در زنده نگهداشتن عاشورا و عاشوراییان

امامان اهل‌بیت علیهم‌السلام در تلاش برای زنده نگهداشتن یاد امام حسین علیه‌السلام از شیوه‌های گوناگونی استفاده می‌کردند، از جمله:

۱ ـ برپایی مجالس سوگواری

علقمه حضرمی نقل می‌کند که امام باقر علیه‌السلام در روز عاشورا برای امام حسین علیه‌السلام در خانه‌اش اقامهٔ عزا می‌کرد.

«...ثُمَّ ندب الْحُسَينَ علیه‌السلام بِأَرفِي دار مِمَّن بِالبُكاء

... زبضُهُ بضاً بِمُصابِهِ بالْحُسَيْنِ علیه‌السلام؛ امام باقر علیه‌السلام بر امام حسین می‌گریست و به افرادی که در خانه بودند و از آنان تقیّه نمی‌کرد، می‌فرمود: بر آن حضرت سوگواری کنند... و به آنان می‌فرمود در مصیبت حسین علیه‌السلام به یکدیگر تسلیت بگویند».[۱]

برکاتی که امروز از مجالس سوگواری آن حضرت نصیب امّت اسلام شده و می‌شود بر کسی پوشیده نیست. آثار فرهنگی و تربیتی وآموزشی این سنّت ماندگارِ ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام آنقدر زیاد است که قسمت اعظم فرهنگ شیعی به طور مستقیم یا غیر مستقیم از آن متأثّر است.

* * *

۲ ـ یادآوری مصایب آن حضرت علیه‌السلام در مناسبت‌های مختلف

در حدیثی می‌خوانیم امام صادق علیه‌السلام به داود رقّی فرمود:

«انِّي ما شَرِبت ما بارداً اذ رت الْحُسَينَ علیه‌السلام؛ من هرگز آب سرد ننوشیدم مگر این که به یاد امام حسین علیه‌السلام افتادم».[۲]

---

۱ . وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۹۸. ابواب المزار، باب ۶۶، ح ۲۰.

۲ . امالی صدوق، ص ۱۴۲.

در روایتی دیگر می‌خوانیم وقتی که منصور دوانیقی درِ خانهٔ امام صادق علیه‌السلام را آتش زد، آن حضرت در منزل حضور داشت و آتش را خاموش کرده و دختران و بانوان وحشت زده‌اش را آرام نمود. فردای آن روز تعدادی از شیعیان برای احوالپرسی خدمت امام علیه‌السلام شرفیاب شدند. امام علیه‌السلام را گریان و اندوهگین یافتند، پرسیدند: این همه اندوه و گریه از چیست؟ آیا به دلیل گستاخی و بی حرمتی آنان نسبت به شما است؟ امام علیه‌السلام پاسخ داد:

« ، لَمّا اخذت النار فِي الدار تحولت الی سائِر بُقاعِ الدّار فِي حجر حجر اَلَی حجر فَالی هذا أنا فِي الدار تذرت النار فَالی خبا الی خبا ؛ امام فرمود:

هرگز برای این گریه نمی‌کنم، بلکه گریهٔ من برای این است که وقتی آتش زبانه کشید، دیدم بانوان و دختران من از این اطاق به آن اطاق و از این جا به آن جا پناه می‌برند با این‌که (تنها نبودند و) من نزدشان حضور داشتم، با دیدن این صحنه به یاد بانوان جدّم حسین علیه‌السلام در روز عاشورا افتادم که از خیمه‌ای به خیمهٔ دیگر و از پناهگاهی به پناهگاه دیگر فرار می‌کردند (و مردان آنها همه شهید شده بودند)».[1]

* * *

۳ ـ گریستن و گریاندن

از مؤثّرترین تدابیر ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام برای احیای نهضت عاشورا گریه بر امام حسین علیه‌السلام است. امام سجّاد علیه‌السلام در طول دوران امامتش پیوسته سوگوار قصّهٔ عاشورا بود و در این مصیبت آن قدر گریست که از «**بکّائین عالم**» (بسیار گریه کنندگان) لقب

۱ . مأساة الحسین، ص ۱۱۷ و مجمع مصائب اهل‌البیت، خطیب هندوبی، ج ۱، ص ۲۴ (مطابق نقلِ ره توشهٔ راهیان نور، ویژهٔ محرم ۱۴۲۱، ص ۴).

داده شد.[۱]

آن حضرت می‌فرمود: «انِّی لَمْ اذ ر صْرَ بنِی ا خ تنِی ا بْرَ ؛ هر زمان که به یاد قتلگاه فرزندان فاطمه (کربلا) می‌افتم، اشک گلوگیرم می‌شود».[۲]

گریه‌های امام علیه السلام که در هر مناسبتی به آن اقدام می‌کردند باعث بیداری عمومی و مانع از فراموش شدن نام و یاد شهیدان عاشورا شد.

امامان بزرگوار شیعه نه تنها خود در عزای سالار شهیدان می‌گریستند، بلکه همواره مردم را به گریستن بر امام حسین علیه السلام تشویق و ترغیب می‌کردند.

در روایتی از امام رضا علیه السلام آمده است:

« لِی ثِ الْحُسَیْنِ ب ابا ، ا ابا یَحُطّ اذ ب ا ا ؛ پس بر همانند حسین علیه السلام باید گریه کنندگان گریه کنند، چرا که گریه بر آن حضرت گناهان بزرگ را می‌ریزد».[۳]

به موازات ثوابهای عظیمی که برای گریستن در روایات آمده است، برای گریاندن و حتّی «**تباکی**» (حالت گریه به خود گرفتن) ثوابهای زیادی ذکر شده است.

در روایتی در ارتباط با گریه بر مظلومیّت اهل بیت علیهم السلام می‌خوانیم:

«... ب أبَ احداً الْجَ ، تبا الْجَ ؛ هر کس بگرید و (حتّی) یک تن را بگریاند، پاداشش بهشت است و هر کس حالت اندوه و گریه به خود بگیرد پاداش او بهشت است».[۴]

* * *

۴ ـ تشویق شاعران به مرثیه‌سرایی

---

۱ . وسائل الشیعة، ج ۲، ص ۹۲۲، باب ۸۷، ح ۷.

۲ . بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰۸ .

۳ . بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۴ و وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۹۴، ح ۸ .

۴ . بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۸.

شاعرانی که مصایب امام حسین علیه‌السلام را بـه شـعر درآورده و در مـجالس و مـحافل می‌خواندند، همواره مورد لطف خـاصّ و عـنایت ویـژهٔ ائـمّهٔ مـعصومین علیهم‌السلام قـرار داشتند. شعرای بنامی چون «**کُمَیت اسدی**»، «**دِعبل خُزاعی**»، «**سیّد حِـمْیری**» و... بـه عنوان (شاعران اهل بیت) با تشویق ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام از موقعیّت‌های اجتماعی بلندی در بین مردم برخوردار بودند.

هارون مکفوف (یکی از یاران امام صادق علیه‌السلام) می‌گوید: بـه مـحضر آن حـضرت شرفیاب شدم، فرمود: «برایم مرثیه بخوان. برایش خواندم. فرمود: « ، **لٰا ترثـ د بْرِ** ؛ این گونه نمی‌خواهم، آن گونه که در کنار قبر آن حضرت علیه‌السلام مرثیه می‌خوانید، بخوان» و من خواندم:

أ رر لیٰ جدث الْحُسـ یْنِ ا ز

«از کنار قبر حسین علیه‌السلام گذر کن و به آن استخوان‌های پاک او بگو...»

دیدم آن حضرت به گریه افتاد، سکوت کردم، ولی فرمود: ادامه بـده، ادامـه دادم. فرمود: «باز هم بخوان» خواندم تا به این بیت رسیدم:

ا ریَمُ ا دبِي لَی الْحُسینِ اسـ د بـ ا

«ای مریم! برخیز و بر مولای خود ندبه کن و با گریه‌ات بر حسین علیه‌السلام رستگاری طلب کن».

دیدم امام صادق علیه‌السلام گریه کرد و بانوان، شیون سر دادند. وقتی آرام شدند، حضرت فرمود:

« **ا أبا ار أ شد فِی الْحُسیْنِ أبـ شْرَ الْجَ** ؛ ای ابوهارون! هرکس بر امام حسین علیه‌السلام مرثیه بخواند و ده نفر را بگریاند، پاداش او بهشت است».[1]

* * *

۵ ـ اهمّیّت به تربت امام حسین علیه‌السلام

دشمنان اسلام از بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس با تمام توان، تلاش می‌کردند تا قیام امام علیه‌السلام و

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۷.

یاران پاکباخته‌اش به دست فراموشی سپرده شود و مردم از آن سخنی نگویند و حتّی اثری از قبر آن امام همام به جای نماند.

از این رو، برخی از خلفای عبّاسی بارها به ویران کردن قبر آن حضرت اقدام کردند.[۱] ولی از آن سو ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام درهر فرصتی برای مقابله با این جریان بپا خواستند و تربت آن حضرت را قطعه‌ای از خاک بهشت، مایهٔ شفای دردها، و موجب برکت زندگی دانسته‌اند.

در روایتی از امام موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌خوانیم:

« **تأخذ ا تربتي شـ اً تبَرَّ ا بـ ، ا ترب ا مُحَر ا ترب جد الْحُسيْنِ بـ لِيٍّ** علیه‌السلام **ا الله ز ج ج اشـا شـ تـا أ ا ا**؛ از تربت من چیزی برای تبرّک بر ندارید، زیرا همهٔ تربت‌ها جز تربت جدّم امام حسین علیه‌السلام (خوردنش) حرام است. خداوند ـ عزّ و جلّ ـ آن را برای شیعیان و دوستان ما شفا قرار داده است!».[۲]

در حالات امام صادق علیه‌السلام آمده است که در پارچه‌ای تربت امام حسین علیه‌السلام را نگه می‌داشت.

« **ا اذا حضَرَت ا صـ بـ لٰی سجادت سجد** ؛ هرگاه وقت نماز می‌رسید، آن (تربت) را روی سجّاده‌اش می‌ریخت و بر آن سجده می‌کرد».[۳]

مجموع روایاتی که در مورد تربت امام حسین علیه‌السلام وارد شده است، می‌رساند که استفاده از برکت آن تربت پاک، از نخستین روز ولادت، با بازکردن کام نوزاد با آن آغاز شده و تا واپسین لحظات حیات و قراردادن تربت در قبر، به پایان می‌رسد.[۴] همچنین

---

۱ . در بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۹۰ بابی تحت عنوان «جور الخلفاء علی قبره الشریف» دربارهٔ تلاش خلفای جور برای تخریب قبر آن حضرت آمده است.

۲ . وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۴۱۴، ح ۲ و بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۱۱۸.

۳ . بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۱۳۵. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۴۲۰، باب ۷۵، (باب استحباب اتّخاذ سبحة من تربة الحسین علیه‌السلام).

۴ . از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است: «**حَنِّكُوا أَوْلاٰدَكُمْ بِتُرْبَةِ الْحُسَيْنِ** علیه‌السلام؛ کام نوزادانتان را با تربت امام

ساختن مهر و تسبیح با تربت کربلا و همراه داشتن آن و خوردن مقدار بسیار کمی (مثلاً به اندازهٔ یک عدس در آب حل کند و بخورد) از آن به قصد شفا و باز کردن افطار در روز عید فطر با آن مورد ترغیب و توصیهٔ ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام بوده است.[۱]

* * *

۶ ـ اهتمام ویژه به زیارت مرقد امام حسین علیه‌السلام

ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام گذشته از آن‌که خودشان به زیارت قبر امام حسین علیه‌السلام می‌رفتند، با بیان پاداش‌های عظیم برای زیارت آن حضرت، شیعیان را برای رفتن به کربلا تشویق و بسیج می‌کردند و خاطرهٔ آن شهیدان پرافتخار را زنده نگه داشته، ضربات سنگینی را برپیکر کفر و عناد و دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام وارد می‌کردند.

از امام صادق علیه‌السلام چنین نقل شده است:

«ما احد ا ا ا تنی أ زار الْحُسیْنَ بـ لیٍّ علیه‌السلام لِمٰا ر لَمٰا ص بز ار الْحُسیْنِ بـ لِیٍّ علیه‌السلام را تِهِ لَی الله؛ هر کسی در روز قیامت، آرزو می‌کند که از زائران قبر امام حسین علیه‌السلام باشد، از فزونی آنچه از کرامت آنان (زائران قبر آن حضرت) نزد خداوند مشاهده می‌کند».[۲]

و نیز از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است:

« سَرَّ أ لٰی اد ر ا ا ، ز ار الْحُسیْنِ بـ لِیٍّ علیه‌السلام؛ هر کس دوست دارد روز قیامت در کنار سفره‌های نور الهی بنشیند، باید از زائران امام حسین علیه‌السلام باشد».[۳]

← حسین علیه‌السلام باز کنید». (وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۴۱۰، ح ۸).

۱ . مراجعه شود به: وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۴۱۴، باب ۷۲ و ص ۴۰۸، باب ۷۰.

۲ . بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۷۲ ؛ وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۳۰، ح ۳۷.

۳ . بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۷۲؛ وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۳۰، ح ۳۸.

حتّی در برخی از روایات زیارت مکرّر آن حضرت توصیه شده است.

امام ششم علیه السلام می‌فرماید:

« سَرَّ أ ر الَی الله ا ، تَهَ سـ ر الْمَـ ت، الْمُـ ،

ثُرْ ز ار بْرِ الْحُسینِ علیه السلام؛ هر کس دوست دارد در قیامت نظر به رحمت‌های الهی کند و سختی جان کندن بر او آسان شود و هول و هراس قیامت از او برطرف گردد، مرقد امام حسین علیه السلام را بسیار زیارت کند».[1]

چهارم: تاریخچهٔ سوگواری بر مظلومیّت امام حسین علیه السلام

عظمت مصیبت و مظلومیّت خامس آل‌عبا به گونه‌ای بود که گریه و سوگواری همواره قرین نام آن حضرت بوده و هست؛ همان‌گونه که آزادگی و شجاعت و دفاع از دین و ارزش‌های اسلامی با نام حسین علیه السلام عجین شده است.

سنگینی این حادثه همهٔ اهل اسلام را متأثّر ساخت، و حتّی برعرشیان و ساکنان آسمان و زمین نیز سنگین آمد.[2]

تاریخچهٔ سوگواری و اشک ریختن بر مظلومیّت سیّد الشهدا علیه السلام را در سه قسمت ـ به طور گذرا ـ پی‌گیری می‌کنیم.

۱ـ گریه بر امام حسین علیه السلام پیش از تولّد آن حضرت

در روایات می‌خوانیم، برخی از انبیای الهی ـ هزاران سال قبل از تولّد امام حسین علیه السلام ـ هنگامی که از ماجرای کربلا با خبر می‌شدند، بر مظلومیّت آن حضرت

---

۱. بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۷۷؛ وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۳۱، ح ۴۰.

۲. **وَ جَلَّتْ وَ عَظُمَتِ الْمُصِیبَةُ بِكَ عَلَیْنٰا وَ عَلٰی جَمِیعِ أَهْلِ الْإِسْلاٰمِ وَ جَلَّتْ وَ عَظُمَتْ مُصِیبَتُكَ فِي السَّمٰوٰاتِ عَلٰی جَمِیعِ أَهْلِ السَّمٰوٰاتِ** (زیارت عاشورا)

و همچنین در اوّلین زیارت مطلقهٔ امام حسین علیه السلام (در مفاتیح الجنان) چنین آمده است: **وَاقْشَعَرَّتْ لَهُ اَظِلَّةُ الْعَرْشِ وَبَكیٰ لَهُ جَمیعُ الْخَلاٰیِقِ وَبَكَتْ لَهُ السَّمٰوٰاتُ السَّبْعُ وَالْأَرَضُونَ السَّبْعُ.**

اشک می‌ریختند.

در روایتی آمده است: هنگامی که جبرئیل کلماتی را به حضرت آدم علیه‌السلام برای توبه تعلیم می‌داد، و او خدا را به پنج تن مقدّس می‌خواند، وقتی که به نام حسین علیه‌السلام رسید قلبش شکست و اشکش جاری شد، به جبرئیل گفت: نمی‌دانم چرا وقتی که نام پنجمی (حسین علیه‌السلام) را می‌برم قلبم می‌شکند و اشکم جاری می‌شود؟

جبرئیل گفت: «بر او مصیبتی خواهد گذشت که همه مصایب در برابر آن کوچک خواهد بود. او تشنه کام، غریبانه، تنها و بدون یار و یاور به شهادت خواهد رسید».

جبرئیل برخی دیگر از مصایب آن حضرت و خاندانش را برای آدم علیه‌السلام بیان کرد، تا آنجا که هر دو تن همچون مادرِ فرزند مرده‌ای بر حسین علیه‌السلام گریستند، (پ آد جبْرَ ب ا اش لی).[1]

هنگامی که خداوند برای موسی علیه‌السلام از مظلومیّت امام حسین علیه‌السلام سخن گفت و ماجرای شهادت مظلومانهٔ آن حضرت و اسارت بانوان حرمش و گرداندن سرهای شهدا در شهرها را بازگو نمود، موسی علیه‌السلام نیز گریست.[2]

زکریّای پیامبر علیه‌السلام نیز، وقتی که نام‌های پنج تن مقدّس را از جبرئیل آموخت، هنگامی که نام حسین علیه‌السلام را بر زبان جاری می‌ساخت، بغض گلویش را می‌گرفت و اشکش جاری می‌شد. به خداوند عرضه داشت:

خدایا! چرا وقتی نام آن چهار تن (محمّد، علی، فاطمه و حسن علیهم‌السلام) را می‌برم غم و اندوهم زایل می‌شود، ولی هنگامی که نام حسین علیه‌السلام را بر زبان می‌آورم، اشکم جاری می‌گردد و اندوه و غم مرا فرا می‌گیرد؟

خداوند بخشی از مصایب امام حسین علیه‌السلام را برای زکریا شرح داد، و زکریّا پس از

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۴۵.

۲. معالی السبطین، ج ۱، ص ۱۸۶.

شنیدن آن، به مدّت سه روز از مسجد بیرون نیامد و مردم را نیز اجازه نداد به محضرش برسند و در تمام این مدّت بر مصیبت امام حسین علیه‌السلام گریه می‌کرد و بر او مرثیه می‌سرود.[۱]

در روایتی نقل شده است که امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: «حضرت عیسی بن مریم علیه‌السلام همراه با حواریّون از کربلا می‌گذشتند که آن حضرت شروع به گریستن کرد وحواریّون نیز با او گریستند. وقتی که حواریّون سبب گریه را پرسیدند، حضرت عیسی علیه‌السلام فرمود: در این مکان فرزند پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله و فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام کشته خواهد شد».[۲]

۲ـ گریه بر امام حسین علیه‌السلام پس از ولادت

پس از ولادت امام حسین علیه‌السلام نیز از همان شروع ولادت و پس از آن، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام و فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام هنگامی که از رنج‌ها و مظلومیّت آیندهٔ حسین علیه‌السلام آگاه می‌شدند، بر او می‌گریستند.

گریهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

در روایتی می‌خوانیم: پس از ولادت امام حسین علیه‌السلام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به منزل فاطمه علیهاالسلام آمد و به اسماء فرمود: فرزندم را بیاور! اسماء نیز حسین علیه‌السلام را در پارچه‌ای سفید قرار داد و به نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آورد. رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در گوش راست حسین علیه‌السلام اذان و در گوش چپ وی اقامه گفت و سپس وی را در آغوش گرفت و گریست.

---

۱ . **فَلَمّا سَمِعَ بِذلِكَ زَكَرِيّا علیه‌السلام لَمْ يُفارِقْ مَسْجِدَهُ ثَلاثَةَ أَيّامٍ وَ مَنَعَ فِيهِنَّ النّاسَ مِنَ الدُّخُولِ عَلَيْهِ وَ أَقْبَلَ عَلَى الْبُكاءِ وَالنَّحِيبِ وَكانَ يُرْثِيهِ: «إِلهِي أَتَفْجَعُ خَيْرَ جَمِيعِ خَلْقِكَ بِوَلَدِهِ...»** (احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۵۲۹).

۲ . بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۵۳.

اسماء می‌گوید: به حضرت عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد، چرا گریه می‌کنی؟

فرمود: به خاطر این فرزندم گریانم.

عرض کردم: او که هم اکنون متولّد شده است (و جای شادی و خوشحالی است، نه اندوه).

فرمود:

«تتا ابا بد ، أالهُ الله شا تِي؛ وی را پس از من گروهی ستمکار به شهادت می‌رسانند که هرگز خداوند شفاعتم را نصیب آنان نخواهد ساخت».

آنگاه فرمود:

« ا أسْماٰ تُخْبِرِ ا بِهٰذا انَّها ر بـ د بـ دتـ ؛ ای اسماء! فاطمه را از این ماجرا آگاه مساز؛ چرا که او تازه صاحب این فرزنده شده است».[1]

گریهٔ علی علیه‌السلام بر مظلومیّت امام حسین علیه‌السلام

ابن عبّاس می‌گوید: من با امیرمؤمنان علیه‌السلام در مسیر رفتن به صفّین همراه بودم؛ هنگامی که به نینوا رسیدیم، با صدای بلند به من فرمود: ای ابن عبّاس! آیا این مکان را می‌شناسی؟ عرض کردم: نه، نمی‌شناسم.

فرمود: اگر آن گونه که من این سرزمین را می‌شناسم، تو نیز می‌شناختی، از آن نمی‌گذشتی جز آن که همانند من گریه کنی.

آنگاه امام علیه‌السلام مدّتی طولانی اشک ریخت، تا آنجا که اشک‌ها از محاسن مبارکش بر سینه‌اش سرازیر شد و من نیز همراه او گریستم. امام علیه‌السلام در همان حال فرمود: وای!

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۳۹. مرحوم طبرسی نیز این حدیث را در «اِعلام الوری بأعلام الهدی»، ج ۱، ص ۴۲۷ و شیخ سلیمان قندوزی حنفی در کتاب «ینابیع المودّة»، ج ۲، ص ۳۰۰ نقل کرده‌اند.

وای! آل ابوسفیان را با من چه کار؟ مرا با آل حرب (از اجداد یزید) چه کار؟ همان‌ها که حزب شیطان و اولیای کفرند. ای اباعبدالله! صبر پیشه کن! چرا که به پدرت نیز از این گروه همان (ستم‌ها) می‌رسد که به تو مـی‌رسد. (أ أ مالِي أبِي سـ ا ؟ مالِي حرب حزب اشـ ا ؟ أ ا ا ر؟ بِرْاً ا أبا بدالله د قِيَ أبـ ث ا ذ تـقٰى نْهُ).[1]

سوگواری فاطمهٔ زهرا علیها السلام

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر شهادت امام حسین علیه السلام و مصایب آن حضرت را به دخترش حضرت فاطمه علیها السلام داد، زهرا علیها السلام به شدّت گریست و آنگاه پرسید: این ماجرا چه زمانی اتّفاق خواهد افتاد؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: زمانی که نه من باشم، نه تو و نه علی. فاطمه علیها السلام با شنیدن این سخن گریه‌اش شدیدتر شد. آنگاه رسول خدا وی را از برپایی عزا و سـوگواری توسّط مردان و زنان امّت، بر شهدای کربلا و رنج‌های زنان اهل‌بیت علیهم السلام آگاه ساخت و پاداش این گریه‌ها را بیان فرمود.[2]

۳ـ گریه و سوگواری بر امام حسین علیه السلام پس از شهادت

سرانجام، آن حادثه‌ای که از ابتدای خلقت ماجرایش برای اولیای الهی گفته شـده بود، اتّفاق افتاد. به یقین، ماجرایی که پیش از وقوعش دل‌ها را به درد آورده و اشک‌ها را جاری ساخته بود، هنگامی که در روز عاشورای سال ۶۱ هجری روی داد، شعله‌ای بر جان‌ها زد و سوگ و ماتم را قرین خویش ساخت. همراه با درس‌های بزرگ آزادگی

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۵۲ (با تلخیص).

۲ . همان مدرک، ص ۲۹۲ (با تلخیص).

و آرمان خواهی و دفاع از شرف و اعتقاد تا پای جان، عمق فاجعه به اندازه‌ای بود که از روز عاشورا مراسم سوگواری و اشک و ماتم بر آن حضرت و یاران پاکبازش آغاز شد و همچنان ادامه دارد و تا واپسین لحظات عمر دنیا ادامه خواهد داشت. چرا که به فرمودهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله:

«ا ة الْحُسَيْنِ حرار فِي ب الْمُ ينَ تبْرَد أبداً؛ به یقین شهادت حسین، حرارتی در دل مؤمنان ایجاد خواهد کرد، که هرگز خاموش نخواهد شد».[1]

در این قسمت نمونه‌هایی از گریه و سوگواری بر آن حضرت را پس از شهادت، از نظر خوانندهٔ عزیز می‌گذرانیم:

حتّی دشمن بر او گریست

هنگامی که زنان حرم نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله چشم‌شان بر شهدا افتاد، فریاد و ضجّه سردادند و آنگاه زینب شروع به ندبه و ناله کرد و با صدای محزونی صدا زد:

« امُحَمدا لّی اسَّماٰ ، ذا حسيْنٌ ر بامدا ، ا ضا باتا **سبا ها**؛ ای محمد! درود خداوند بر تو باد. این حسین (توست که) به خون آغشته است و پیکرش قطعه قطعه شده و (این هم) دخترانت هستند که اسیر شده‌اند».

زینب کبری علیهاالسلام همچنان در مصیبت برادرش و دیگر شهدا، سخن گفت و ندبه سر داد تا آنجا که نقل شده است:

« أبـ ت الله مد مد ؛ به خدا سوگند! دوست و دشمن را به گریه آورد».[2]

سوگ و ماتم در بارگاه یزید

پس از آن‌که کاروان اسیران را به کوفه و شام بردند، با خطبه‌های افشاگرانهٔ امام زین

---

۱ . مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۱۸، ح ۱۳.

۲ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۸ - ۵۹. (با تلخیص). در کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۸۱ نیز همین تعبیرات با تفاوت‌هایی آمده است.

العابدین علیه‌السلام و زینب کبری علیهاالسلام، اوضاع شهر شام برگشت و با جوّ ایجاد شده بر ضدّ دستگاه خلافت اموی، یزید چاره‌ای جز اظهار ندامت و فرافکنی نداشت. در چنان شرایطی، زنان حرم حسینی در «شام» مراسم عزا و ماتم برپا کردند، تا آنجا که حتّی زنان خاندان اموی نیز در آن شرکت نمودند و این برنامه تا سه روز ادامه داشت.[۱]

برنامهٔ سوگواری همسر امام حسین علیه‌السلام

در روایتی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: «هنگامی که امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسید، همسر او (به نام رباب)[۲] برای آن حضرت مجلس ماتمی برپا کرد، خود گریه می‌کرد و زنان و خادمانش نیز با او همصدا می‌شدند».[۳]

مراسم سوگواری در محضر امام باقر و امام صادق علیهماالسلام

برپایی مراسم سوگواری امام حسین علیه‌السلام در حضور امام باقر علیه‌السلام پیش از این گذشت،[۴] امّا در مورد حضرت امام صادق علیه‌السلام گاه برخی از شعرای اهل بیت که به محضر امام علیه‌السلام می‌رسیدند، آن حضرت از آنان می‌خواست در رثای حسین بن علی علیه‌السلام اشعاری بخوانند و گاه خود آن شاعران از امام علیه‌السلام اجازه می‌گرفتند تا اشعاری

---

۱ . ... **فَخَرَجْنَ حَتّٰی دَخَلْنَ دٰارَ یَزِیدَ فَلَمْ تَبْقَ مِنْ آلِ مُعٰاوِیَةَ امْرَأَةٌ إِلَّا اسْتَقْبَلَهُنَّ تَبْکِي وَ تَنُوحُ عَلَی الْحُسَیْنِ علیه‌السلام فَأَقٰامُوا عَلَیْهِ الْمَنٰاحَةَ ثَلاٰثاً.** (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۳) همین مطلب در بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۲ نیز به گونه‌ای مشروحتر آمده است. در برخی روایات هفت روز نیز آمده است (مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۳۳۷)

۲ . مرحوم شیخ مفید می‌نویسد: یکی از همسران امام حسین علیه‌السلام رباب دختر «امرءالقیس کلبی» است که مادر حضرت سکینه علیهاالسلام می‌باشد. (ارشاد مفید، تاریخ زندگانی امام حسین علیه‌السلام، باب ۵، ص ۴۹۱).

۳ . **لَمّٰا قُتِلَ الْحُسَیْنُ أَقٰامَتِ امْرَأَتُهُ الْکَلْبِیَّةُ عَلَیْهِ مَأْتَماً و...** (کافی، ج ۱، ص ۴۶۶).

۴ . نمونهٔ دیگر از عزاداری در محضر امام باقر علیه‌السلام، سرودن اشعاری توسّط کمیت اسدی در محضر آن حضرت در رثای شهیدان کربلاست که امام با شنیدن آن، اشکش جاری شد و صدای گریه کنیزکی نیز از پشت پرده شنیده شد. امام علیه‌السلام پس از آن در حقّ کمیت دعا کردند. (بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۳۹۰-۳۹۱).

در رثای سید الشهداء علیه‌السلام بخوانند. در پاره‌ای از موارد امام علیه‌السلام به خانوادهٔ خویش می‌فرمود: پشت پرده بنشینند و آن اشعار را بشنوند و در واقع، محفلی از دوستان خالص اهل‌بیت علیهم‌السلام برای عزای سالار شهیدان بر پا می‌شد.

داستان ابوهارون مکفوف را پیش از این آورده‌ایم و اینک نمونه‌ای دیگر را نقل می‌کنیم.

عبداللّه بن غالب می‌گوید: به محضر امام صادق علیه‌السلام شرفیاب شدم و در حضور آن حضرت مرثیه‌ای در بارهٔ امام حسین علیه‌السلام خواندم. هنگامی که به یک بیت حسّاس از آن مرثیه رسیدم، صدای زنی را از پشت پرده شنیدم که با گریه فریاد زد: « **وا ابتا** ؛ پدرجان!».[1]

مراسم سوگواری در محضر امام رضا علیه‌السلام

از دِعبل خُزاعی (شاعر معروف اهل بیت علیهم‌السلام) نقل شده است که من در ایّام شهادت امام حسین علیه‌السلام به محضر امام رضا علیه‌السلام شرفیاب شدم. دیدم آن حضرت محزون واندوهگین نشسته و یارانش نیز گرد آن حضرت نشسته‌اند. هنگامی که مرا دید فرمود: «خوش آمدی ای دعبل! آفرین بر کسی که با دست و زبانش ما را یاری می‌کند!».

سپس در کنار خویش برای من جا باز کرد و مرا کنار ش نشاند. آنگاه به من فرمود: ای دعبل! دوست دارم امروز برای ما مرثیه بخوانی؛ چراکه این ایّام روزهای اندوه ما اهل بیت علیهم‌السلام و ایّام شادمانی دشمنان ما ـ به ویژه بنی‌امیّه ـ است. (سپس امام علیه‌السلام مطالبی را در پاداش گریه کردن و گریاندن در مصیبت اهل‌بیت علیهم‌السلام به خصوص

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۶؛ ماجرای مرثیه سرایی ابوعماره در محضر امام صادق علیه‌السلام وگریهٔ آن حضرت و اهل خانه نیز نمونهٔ دیگری است. (همان، ص ۲۸۲).

مصائب امام حسین علیه‌السلام بیان کرد).

آنگاه امام رضا علیه‌السلام برخاست و پرده‌ای میان ما و حرمسرای خویش زد و خانواده‌اش را پشت پرده نشاند، تا آنان نیز برای مصیبت جدّشان امام حسین علیه‌السلام گریه کنند.[1] سپس به دعبل فرمود اشعار خود را بخوان و وی نیز مرثیه‌ای را در ماتم امام حسین علیه‌السلام و اهل بیتش خواند که قسمتی از آن چنین است:

أ ما خ ت الْحُس يْنَ مُجَد د ات شاً بشط رات

اذاً ت الْخَد ا د أجر ت د ا يْنِ فِي ا جات

أ ما ا ابِ الْخَيْرِ ا دبِي نُجُـــ سَمٰا ات بأر ت

ب ات ز اد فِي ا ص ر ص آ رس الله نْهَتَ ات

آ ز اد فِي الْحُـص آ رس الله فِي ا ات

سأب يهِ ا ذر فِي ا ر ش ار اد اد الْخَيْرِ ص ات

ا ت شَمْس حا ر بُها ب ا أب يهِ ب ا د ات

«ای فاطمه! اگر پیکر به خاک و خون غلطیدهٔ حسین را که تشنه کام کنار شطّ فرات به شهادت رسیده به خاطر آوری در آن هنگام ای فاطمه کنار آن پیکر، به چهره‌ات طپانچه می‌زنی و اشک چشمانت را بر رخسارت سرازیر می‌سازی ای فاطمه‌ای دختر بهترین مردم، برخیز! و بر ستارگان آسمان‌ها در آن صحرای خشک ناله بزن (چرا گریان نباشم وقتی که به خاطر آورم) دختران زیاد در قصرهای خویش درامانند؛ ولی حریم خاندان رسول خدا دریده شده است. در حالی که آل زیاد در دژهای محکمی آسوده‌اند فرزندان رسول خدا در صحراهای خشک و سوزان سرگردانند. آری! تا آن زمان که خورشید در عالم پرتو افشانی می‌کند و ندای مؤذّنی برای نماز بلند است و مادامی که خورشید طلوع و غروب می‌کند و به هنگام شبانگاهان و صبح گاهان بر آنان می‌گریم».[2]

---

۱ . **ثُمَّ إِنَّهُ نَهَضَ، وَ ضَرَبَ سَتْرَاً بَيْنَنَا وَ بَيْنَ حَرَمِهِ، وَ أَجْلَسَ أَهْلَ بَيْتِهِ مِنْ وَرَاءِ السَّتْرِ لِيَبْكُوا عَلَى مُصٰابِ جَدِّهِمُ الْحُسَيْنِ**علیه‌السلام ... (بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۵۷).

۲ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۵۷ (با اختصار).

سوگواری در کنار مزار شهدای کربلا

از برخی از فرازهای تاریخ بر می‌آید که شیعیان گاه و بیگاه در مناسبت‌ها (تا آنجا که شرایط را مساعد می‌دیدند) کنار مزار آن حضرت در کربلا مراسم سوگ و ماتم برپا می‌داشتند و ائمّه علیهم‌السلام نیز از این عمل شادمان می‌شدند و آنان را تشویق می‌کردند. به عنوان نمونه:

عبداللّه بن حمّاد بصری می‌گوید: امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: «به من خبر رسیده که در نیمهٔ شعبان گروهی از ساکنین اطراف کوفه و دیگر نقاط، بر مزار امام حسین علیه‌السلام در کربلا گردهم می‌آیند و زنانی نیز برای آن حضرت نوحه‌گری می‌کنند، و از این جمعیّت گروهی قرآن می‌خواند و گروهی دیگر حوادث کربلا را بازگو می‌کنند و جمعی نوحی گری کرده و برخی نیز مرثیه می‌خوانند».

گفتم: فدایت شوم، من نیز بخشی از آنچه را می‌فرمایید، دیده‌ام.

امام علیه‌السلام فرمود: سپاس خداوندی راکه در میان مردم گروهی را قرار داد که به سوی ما می‌آیند و برای شهدای ما مرثیه می‌خوانند و دشمنان ما راکسانی قرار داد که گروهی از خویشاوندان (و دوستان ما) و دیگر مردم، آنان را بی اعتبار کرده و کار آنان را زشت و ناپسند می‌شمرند.[1]

کوتاه سخن این که: مراسم سوگواری برای امام حسین علیه‌السلام و یاران باوفایش به ویژه در ایّام محرّم و عاشورای حسینی از گذشته، تاکنون ادامه داشته و شیعیان و

---

۱. **بَلَغَنِي أَنَّ قَوماً يَأْتُونَهُ مِنْ نَوَاحِي الْكُوفَةِ وَ نَاساً مِنْ غَيْرِهِمْ وَ نِسَاءً يَنْدُبْنَهُ وَ ذٰلِكَ فِي النِّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ فَمَنْ بَيْنَ قَارِيءٍ يَقْرَأُ وَقَاصٍّ يَقُصُّ وَ نَادِبٍ يَنْدُبُ وَ قَائِلٍ يَقُولُ الْمَرَاثِي؟ فَقُلْتُ لَهُ: نَعَمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَدْ شَهِدْتُ بَعْضَ مَا تَصِفُ. فَقَالَ: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ فِي النَّاسِ مَنْ يَفِدُ إِلَيْنَا وَ يَمْدَحُنَا وَ يَرْثِي لَنَا، وَ جَعَلَ عَدُوَّنَا مَنْ يَطْعَنُ عَلَيْهِمْ مِنْ قَرَابَتِنَا أَوْ غَيْرِهِمْ يَهْدِرُونَهُمْ وَ يُقَبِّحُونَ مَا يَصْنَعُونَ** (بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۷۴ به نقل از کامل الزیارات، ص ۳۲۵، باب ۱۰۸، ح ۱).

علاقمندان به سالار شهیدان، در همه جای عالم، به شیوه‌های گوناگون همه ساله در مصیبت آن حضرت به ماتم می‌نشینند و ضمن یادآوری فداکاری و جانبازی حسین بن علی علیه‌السلام و یارانش در مظلومیّت آنان نیز اشک می‌ریزند.

پنجم: فلسفهٔ گریه و عزاداری برای امام حسین علیه‌السلام

به یقین، تأکید و توصیه‌ای که در روایات نسبت به برپا نمودن مجالس عزا و گریه بر مصائب امام حسین علیه‌السلام وارد شده است، نسبت به هیچ یک از امامان معصوم علیهم‌السلام حتّی وجود مقدّس پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد نشده است. گویا در این مسئله سرّی نهفته است که ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام این همه آن را مورد تأکید و سفارش قرار داده‌اند.

بیان روایات در وعدهٔ ثواب‌های عظیم این مجالس به گونه‌ای است که عدّه‌ای آن را اغراق‌آمیز دانسته و منکر آن شده‌اند و منشأ آن را «غُلات» دانسته و گفته‌اند: «ثواب باید با عمل تناسب داشته باشد، چگونه ممکن است عمل کوچکی مانند گریه بر امام حسین علیه‌السلام اینقدر پاداش عظیم داشته باشد؟!».

عدّه‌ای هم در نقطهٔ مقابل آن، جنبهٔ افراط را پیموده و معتقد شده‌اند، همین که انسان بر امام حسین علیه‌السلام بگرید، هر چند به قدر بال مگسی باشد اهل نجات است، حتّی اگر در باتلاق گناه و فساد فرو رفته باشد. در نگاه اینان همهٔ دروغ‌گویی‌ها، خیانت‌ها، ظلم‌ها و حق‌کشی‌ها با قطره اشکی شسته می‌شود!

مطمئناً هیچ یک از این دو دیدگاه که در دو طرف افراط و تفریط واقع شده‌اند، نمی‌تواند صحیح باشد. این گونه اظهار نظرها از کسانی عنوان می‌شود که نتوانستند برای این روایات و وعدهٔ ثواب‌های فوق العادهٔ سوگواری، تحلیل صحیح و جامعی ارائه دهند و در واقع از درک فلسفهٔ عزاداری عاجز ماندند.

نخست تحلیل‌های نادرست و نقد آنها را به صورت گذرا بیان می‌کنیم، سپس به سراغ تحلیل منطقی مسأله می‌رویم.

۱ـ حسن ذاتی گریه

عدّه‌ای با توجه به آثار مثبت جسمانی و روانی گریه و تأثیر آن در پالایش روح و روان انسان مدّعی شدند سرّ تأکید ائمّه علیهم‌السلام نسبت به برپایی مجالس عزا به خاطر حسن ذاتی گریه است، زیرا «اظهار تأثّر» به وسیلهٔ گریه از نشانه‌های طبیعی و تعادل عاطفی آدمی است. اشخاصی که کمتر گریه می‌کنند و نمی‌توانند بدین وسیله غم‌ها، و افسردگی‌های خویش را تخلیه کنند و عقده‌های درونی خویش را بگشایند، از روان متعادل و سلامت جسمی و روحی خوبی برخوردار نیستند. به همین جهت روانشناسان معتقدند: «زن‌ها از مردها عقدهٔ کمتری دارند، زیرا آنان زودتر مشکلات روحی خویش را به وسیلهٔ «گریه» بیرون می‌ریزند و کمتر آن را در درون خویش پنهان می‌دارند و این امر یکی از رموز سلامت آنان می‌باشد».[۱] و نیز معتقدند گریه فشارهای ناشی از عقده‌های انباشته در درون انسان را می‌کاهد و درمان بسیاری از آلام و رنج‌های درونی انسان است. در حقیقت اشک چشم به منزلهٔ سوپاپ اطمینانی است که در شرایط بحرانی موجب تعادل روح آدمی می‌گردد.

به عقیدهٔ اینان به خاطر همین حُسن ذاتی گریه بود که یعقوب علیه‌السلام برای دوری فرزندش سالها اشک از دیدگان جاری ساخت و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مرگ فرزندش ـ ابراهیم[۲] ـ و صحابی جلیل القدرش عثمان بن مظعون به سختی گریست.[۳] همچنین به هنگام مرگ جمعی از صحابه و یارانش و در شهادت عمویش حضرت حمزه گریان شد و بانوان مدینه را جهت گریستن بر حمزه دعوت کرد.[۴] و به همین دلیل بود که

---

۱. صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص ۱۳۴.

۲. صحیح بخاری، کتاب الجنائز، ح ۱۲۷۷ و کافی، ج ۳، ص ۲۶۲.

۳. کافی، ج ۵، ص ۴۹۵ ؛ بحارالانوار، ج ۷۹، ص ۹۱ و مسند احمد، ج ۶، ص ۴۳.

۴. وسائل الشیعة، ج ۲، ص ۷۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۱۰.

حضرت زهرا علیها السلام در رحلت جانگداز رسول خدا صلی الله علیه و آله شبانه روز می‌گریست[۱] وحضرت علی بن الحسین علیهما السلام در شهادت پدر بزرگوارش سالیان دراز گریان بود.[۲]

و لکن هر چند آثار مثبت گریه در پالایش روح انسان و حتّی تکامل آن و دیگر فواید طبّی آن، قابل انکار نیست، ولی چنین تحلیلی هرگز نمی‌تواند سرّ این همه تأکید و سفارش ائمّهٔ اطهار علیهم السلام برای گریستن بر امام حسین علیه السلام و وعدهٔ ثواب‌های فراوان آن باشد. این تحلیل یک اشتباه بزرگ است، هر کس روایات اسلامی را در این زمینه بخواند، می‌داند هدف مهمّ دیگری در کار بوده است.

* * *

۲ ـ درک ثواب و رسیدن به شفاعت اهل بیت علیهم السلام

در این تحلیل مردم برای استفاده از ثواب و رسیدن به شفاعت ائمّهٔ اطهار علیهم السلام مجالس عزا به پا کرده و بر آنان می‌گریند.

ضعف و سستی این تحلیل نیز به خوبی روشن است ؛ زیرا فرض ثواب برای عملی، فرع وجود حکمت و مصلحت در نفس آن عمل است. تا عملی دارای مصلحت و حکمتی معقول نباشد ثوابی در بر نخواهد داشت. در این مبحث ما به دنبال فلسفهٔ عزاداری یعنی مصلحت و حکمت این عمل هستیم. طبعاً سخن از ثواب که در ردیف معلولات حکم است نه علل آن، در این مرحله جایی ندارد.

به علاوه، آیا ممکن است در طول تاریخ احساسات میلیون‌ها انسان را فقط به خاطر تحصیل ثواب تحریک کرد و آنان را گریاند؟ راستی اگر عشقی در کار نباشد و کانون دل، مالامال از محبّت و شور نباشد، آیا این وعده می‌تواند عواطف و احساسات

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۵۵ و ۱۷۵.

۲ . همان مدرک، ج ۴۴، ص ۲۸۴.

را برانگیزد؟![1]

* * *

۳ ـ تشکّر از امام حسین علیه‌السلام

در این تحلیل امام حسین علیه‌السلام خود را فدا کرد تا گناهان امّت بخشوده شود و امام کفّارهٔ گناهان امّت باشد. نظیر اعتقاد باطلی که مسیحیان نسبت به حضرت مسیح علیه‌السلام دارند و می‌گویند مسیح علیه‌السلام با تن دادن به صلیب باعث پاک شدن گناهان پیروان خود شد و آنان را رستگار کرد.

معتقدان این تحلیل با تمسک به تعابیری چون « **با باب نجا ا** » چنین برداشت کردند که امام حسین علیه‌السلام نیز با استقبال از شهادت موجب بخشوده شدن گناهان فاسقان و فاجران امّت و در نتیجه سبب نجات آنان شده است. در عوض امّت با برپایی مجالس عزا از امام تشکّر و سپاسگزاری کرده و مستحقّ رستگاری می‌شود.

این تحلیل نیز با هیچ یک از اصول و مبانی مسلّم دینی سازگار نیست و موجب شده است عدّه‌ای گمان کنند که امام حسین علیه‌السلام با شهادت خود و فرزندانش، گناهکاران را در برابر عذاب الهی بیمه کرده است. به تعبیر دیگر: امام علیه‌السلام و یارانش کشته شدند تا دیگران در انجام هر گناه و جنایتی آزاد باشند و در واقع تکلیف الهی از آنان ساقط گردد.

همین پندار سبب شده است که عدّه‌ای گمان کنند هر کس بر امام حسین علیه‌السلام گریه کند، هر قدر در فساد و تباهی غوطه‌ور باشد و حتّی نسبت به ضروریّات دین پایبند نباشد، مورد عفو و بخشش قرار گرفته و اهل نجات خواهد بود.

نفوذ این پندار غلط تا جایی بوده است که حتّی سلاطین جبّار و ستمگری که

---

۱. برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به «حماسهٔ حسینی» استاد شهید مرتضی مطهّری(ره)، ج ۱، فصل دوم، بحث عوامل تحریف.

حکومتشان بر پایه‌های ظلم و بی عدالتی استوار بود و دستشان به خون بی گناهان آلوده بوده، در ایّام عزاداری آن حضرت مجالس عزا به پا کنند و یا خود پابرهنه در دستجات عزاداری به سر و سینه بزنند، و آن را مایهٔ نجات خود بدانند!

هیچ کس نمی‌تواند شفاعت را انکار کند، ولی شفاعت حساب و کتاب و شرایطی دارد.

تحلیل صحیح در فلسفهٔ عزاداری

در این قسمت به تحلیل‌های صحیح و منطقی در موضوع فلسفهٔ عزاداری در چهار عنوان اشاره می‌شود:

۱ ـ حفظ مکتب اهل بیت علیهم‌السلام

به اعتراف دوست و دشمن، مجالس عزای امام حسین علیه‌السلام عامل فوق العاده نیرومندی برای بیداری مردم است و راه و رسمی است که آن حضرت آن را به پیروان خود آموخته تا ضامن تداوم و بقای اسلام باشد.

اهمّیّت برپایی این مجالس و رمز تأکید ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام بر حفظ آن، آنگاه روشن‌تر می‌شود که ملاحظه کنیم شیعیان در عصر صدور این روایات به شدّت در انزوا به سر می‌بردند و تحت فشارهای گوناگون حکومت امویان و عبّاسیان چنان گرفتار بودند که قدرت بر انجام کوچکترین فعّالیّت و حرکت سیاسی واجتماعی نداشتند و چیزی نمانده بود که به کلّی منقرض شوند ولی مجالس عزای امام حسین علیه‌السلام آنان را نجات داد و در پناه آن، تشکّل و انسجام تازه‌ای یافتند و به صورت قدرتی چشمگیر در صحنهٔ جامعهٔ اسلامی ظاهر شده و باقی ماندند.

به همین دلیل، برپایی این مجالس در روایات به عنوان «احیای امر اهل‌بیت علیهم‌السلام» تعبیر شده است. امام صادق علیه‌السلام در مورد این گونه مجالس فرمودند:

«ا ت الْمجالس أحبُّها أحـ ا أ ر ا؛ این گونه مجالس (شما) را دوست دارم، از این طریق مکتب ما را زنده بدارید!».[۱]

امام خمینی قدس‌سره بنیانگذار نظام جمهوری اسلامی در تعبیر جامعی می‌فرماید:

«همهٔ ما باید بدانیم که آنچه موجب وحدت بین مسلمین است، این مراسم سیاسی، مراسم عزاداری ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام به ویژه سیّد مظلومان و سرور شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام است که حافظ ملّیّت مسلمین به ویژه شیعیان ائمّهٔ اثنی‌عشر ـ علیهم صلوات اللّه و سلّم ـ می‌باشد».[۲]

حتّی غیر مسلمانان هم به این امر اعتراف دارند

«ژوزف فرانسوی» در کتاب «اسلام و مسلمانان» ضمن اشاره به اندک بودن شمار شیعیان در قرون اوّلیّهٔ اسلام، به خاطر عدم دست رسی آنان به حکومت، و ظلم و ستم حاکمان بر آنان و قتل و غارت اموالشان در تحلیل جالبی می‌نویسد:

«یکی از امامان شیعه، آنان را دستور تقیّه داد تا جانشان از گزند بیگانگان محفوظ باشد و همین امر باعث شد که شیعیان کم کم قدرت پیدا کنند و این بار دشمن بهانه‌ای نیافت تا به واسطهٔ آن شیعیان را بکشد و اموالشان را غارت نماید. شیعیان مجالس و محافل مخفیانه‌ای را تشکیل دادند و بر مصائب حسین علیه‌السلام گریه می‌کردند. این عاطفه و توجّه قلبی در دلهای شیعیان استحکام یافت و کم کم زیاد شد و پیشرفت کردند... بزرگترین عامل این پیشرفت برپا کردن عزاداری حسین علیه‌السلام می‌باشد که دیگران را به سوی مذهب شیعه دعوت می‌کند... هر یک از شیعیان در حقیقت مردم را به سوی مذهب خود می‌خوانند بی آنکه مسلمانان دیگر متوجّه بشوند. بلکه خود شیعیان هم

---

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۹۱-۳۹۲، ح ۲.

۲. وصیّت نامهٔ الهی ـ سیاسی امام خمینی قدس‌سره ـ صحیفهٔ نور، ج ۲۱، ص ۱۷۳.

(شاید) به فایده‌ای که در این کارهایشان وجود دارد متوجّه نیستند و گمان می‌کنند تنها ثواب اخروی کسب می‌کنند».[۱]

«ماربین» مورّخ آلمانی نیز در کتاب «سیاست اسلامی» می‌گوید:

«من معتقدم رمز بقا و پیشرفت اسلام و تکامل مسلمانان به سبب شهید شدن حسین علیه‌السلام و آن رویدادهای غم‌انگیز می‌باشد و یقین دارم که سیاست عاقلانهٔ مسلمانان و اجرای برنامه‌های زندگی‌ساز آنان به واسطهٔ عزاداری حسین علیه‌السلام بوده است».[۲]

* * *

۲ ـ بسیج توده‌ها

ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام با تأکید بر برگزاری مراسم عزاداری حسینی علیه‌السلام، برنامهٔ آن حضرت را «محوری» برای وحدت مردم قرار دادند. به گونه‌ای که امروزه در ایّام شهادتش میلیونها انسان با اختلاف طبقات و نژاد و مذهب در هر کوی و برزن به عزاداری آن حضرت بپاخاسته و گرد بیرق حسینی اجتماع می‌کنند.

هر ملّتی برای بقا و موفّقیّت خویش محتاج به عامل وحدت و اجتماع است. بدون شک بهترین عامل وحدت پیروان اهل بیت علیهم‌السلام که با کمترین زحمت و کمترین هزینه می‌تواند توده‌های میلیونی را حول یک محور جمع کند، همین مراسم عزاداری حسینی است. به یقین اگر ملّتی از چنین قدرتی برخوردار باشد که بتواند در کوتاهترین فرصت و با کمترین تبلیغات، نیروهای متفرّق خویش را گردآوری کرده و سازماندهی کند، می‌تواند هر مانعی را از سر راه پیشرفت خود بردارد.

در واقع ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام با ترغیب مردم به اقامهٔ مجالس حسینی از پراکندگی نیروها

---

۱ . به نقل از فلسفهٔ شهادت و عزاداری حسین بن علی علیه‌السلام، علّامه سید عبدالحسین شرف الدین، ترجمهٔ علی صحت، ص ۹۲.

۲ . فلسفهٔ شهادت و عزاداری حسین بن علی علیه‌السلام، ص ۱۰۹.

جلوگیری به عمل آوردند و توده‌های متفرّق را بسیج کردند و با ایجاد وحدت و یکپارچگی در میان آنها قدرت عظیمی را به وجود آوردند.

حرکت خودجوش میلیونی مردم مسلمان ایران در نهضت شکوهمند انقلاب اسلامی در ماه محرّم و صفر به ویژه روزهای تاسوعا و عاشورا که لرزه بر اندام طاغوتیان می‌انداخت سرّ تأکید ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام بر محور قراردادن امام حسین علیه‌السلام را روشن‌تر می‌کند.

چه بسا اگر ما شاهد آزادسازی چنین انرژی‌های ذخیره شده در این مجالس در انقلاب نبودیم، شاید ما هم راز تأکید ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام بر اقامهٔ این مجالس را کمتر درک می‌کردیم.

«ماربین آلمانی» در اثر خود می‌نویسد:

«بی اطّلاعی بعضی از تاریخ نویسان ما موجب شد که عزاداری شیعه را به جنون و دیوانگی نسبت دهند؛ ولی اینان گزافه گفته و به شیعه تهمت زده‌اند. ما در میان ملل و اقوام، مردمی مانند شیعه پرشور و زنده ندیده‌ایم، زیرا شیعیان به واسطهٔ بپا کردن عزاداری حسینی سیاست‌های عاقلانه‌ای را انجام داده و نهضت‌های مذهبی ثمر بخشی را بوجود آورده‌اند».[1]

همین نویسندهٔ آلمانی می‌گوید:

«هیچ چیز مانند عزاداری حسینی نتوانست بیداری سیاسی در مسلمانان ایجاد کند».[2]

---

۱. به نقل از فلسفهٔ شهادت و عزاداری حسین بن علی علیه‌السلام ـ سید عبدالحسین شرف الدین، ص ۱۰۹.

۲. به نقل از سیاسة الحسینیة، ص ۴۴. جالب است بدانیم که اخیراً کتابی در آمریکا با نام «نقشه‌ای برای جدایی مکاتب الهی» منتشر شده است که در آن گفتگوی مفصّلی با دکتر «مایکل برانت» یکی از معاونان سابق سازمان اطّلاعات مرکزی آمریکا (سیا) انجام شده است؛ وی در این گفتگو به طرح‌هایی اشاره می‌کند که علیه شیعیان و مذهب شیعه تدارک دیده شده است. در این گفتگو با اشاره به جلسات سرّی مقامات سازمان سیا و نمایندهٔ سرویس اطّلاعاتی انگلیس آمده است: «ما به این نتیجه رسیدیم که ←

مخالفت دشمنان اسلام با اقامهٔ این مجالس و تلاش آنها در جهت به تعطیلی کشاندن آن، حتّی اقدام آنان بر انهدام قبر امام حسین علیه السلام و مانع شدن از زیارت قبر آن حضرت[1]، خود شاهد دیگری است که حکومت‌ها تا چه اندازه از این نیروی عظیم وحشت داشته و دارند.

امروزه وحشتی که در دل دشمنان دین از برپایی این مجالس افتاده است بر کسی پوشیده نیست، تا جایی که گاه با وارد کردن اتّهامات ناروا بر شیعیان از طریق وابستگان داخلی خویش و گاه با برانگیختن دیکتاتورهای دست نشاندهٔ خویش، امثال رضاخان، و گاه با بی‌محتوا ساختن چنین مجالسی، برای ریشه‌کن کردن شعائر حسینی تلاش کرده و می‌کنند.

با نگاهی گذرا به تاریخ اسلام بعد از حادثهٔ کربلا می‌بینیم این مجالس و پیام‌های عاشورایی تا چه اندازه سرمشق قیام‌های مجاهدان راه خداوند در مقابل گردنکشان و طاغوتیان بوده است.

براستی اگر از این مجالس همهٔ مسلمین به نحو شایسته‌ای بهره برداری می‌کردند و با این عامل قوی، پلیدی‌ها و آلودگی‌های اجتماعی محیط خویش را پاکسازی می‌نمودند، آیا ستمگران می‌توانستند بر سرزمین‌های اسلامی سلطه پیدا کنند؟ و آیا اگر با احیای این مجالس، پیام و حماسهٔ عاشورا همواره زنده می‌ماند، دست چپاولگران برای غارت ثروت‌های کشورهای اسلامی به سوی آنان دراز می‌شد؟

← پیروزی انقلاب اسلامی ایران فقط نتیجهٔ سیاست‌های اشتباه شاه در مقابله با این انقلاب نبوده است، بلکه عوامل دیگری مانند... استفاده از فرهنگ شهادت دخیل بوده؛ که این فرهنگ از هزار و چهار صد سال پیش توسّط نوهٔ پیامبر اسلام (امام حسین علیه السلام) بوجود آمده و هر ساله با عزاداری در ایّام محرّم این فرهنگ ترویج و گسترش می‌یابد».

سپس برای مقابله با این فرهنگ می‌گوید: «ما تصمیم گرفتیم با حمایت‌های مالی از برخی سخنرانان و مدّاحان و برگزار کنندگان اصلی این گونه مراسم، عقاید و بنیان‌های شیعه و فرهنگ شهادت را سست و متزلزل کنیم». (روزنامهٔ جمهوری اسلامی، شمارهٔ ۷۲۰۳ ـ ۸۳/۳/۵ ـ ص ۱۶، با تلخیص).

۱ . رجوع شود به: تتمّة المنتهی، ص ۳۲۴-۲۳۷.

* * *

۳ ـ خودسازی و تربیت دینی (الگوپذیری)

مجالس عزای امام حسین علیه‌السلام مجالس تحوّل روحی و مرکز تربیت و تزکیهٔ نفس است. در این مجالس مردمی که با گریه بر مظلومیّت امام حسین علیه‌السلام آن حضرت را الگو قرار می‌دهند، در واقع زمینهٔ تطبیق اعمال و کردار خویش و همرنگی و سنخیّت خود را با سیرهٔ عملی آن حضرت فراهم می‌سازند.

تأثیر عمیق این مجالس به قدری است که افراد زیادی در این مجالس، دگرگونی عمیقی یافته و تصمیم بر ترک گناه و معصیت می‌گیرند، و چه بسا اشخاص گمراهی که با شرکت در این مجالس تنبّه حاصل کرده و راه نجات را پیدا می‌کنند.

این مجالس به آدمی درس عزّت، آزادگی، ایثار، فداکاری و درس تقوی و اخلاق می‌آموزد. این مجالس مهد پرورش انسان‌های حق طلب و عدالت‌گستر و شجاع است.

اضافه بر این، در طول تاریخ این جلسات به مثابهٔ کلاس‌های درس برای توده‌های مردم بوده است و آنان را با معارف و حقایق دینی، تاریخ، رجال، احکام و موضوعات گوناگون دیگر آشنا می‌کرده است، **و یکی از مؤثّرترین پایگاه‌های خودسازی و تهذیب نفوس و تربیت اخلاق بوده است.**

ماربین آلمانی در این زمینه می‌گوید:

«مادامی که این روش و خصلت (برپایی مجالس سوگواری) در میان مسلمانان وجود دارد هرگز تن به خواری نمی‌دهند و تحت اسارت کسی نمی‌روند... شیعیان در حقیقت از این راه به همدیگر درس جوانمردی و شجاعت تعلیم می‌دهند».[1]

---

۱ . به نقل از: فلسفهٔ شهادت و عزاداری، ص ۱۰۹.

ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام با گشودن این باب، و تشویق مردم به شرکت در این محافل در واقع همه را به تحصیل و تربیت در این دانشگاه حسینی دعوت کردند.

شور و هیجان جوانان بسیجی در جبهه‌های نبرد در جنگ تحمیلی هشت ساله به ویژه در شبهای عملیّات و لحظه شماری آنان برای فداکاری و ایثار و نیل به شهادت، گواه روشنی بر تأثیرعمیق مجالس حسینی است.

این است که اگر این مجالس را «**مجالس تأسّی و الگوپذیری**» بنامیم بیراهه نرفته‌ایم.

مرحوم فیض کاشانی در کتاب «محجّة البیضاء» در توضیح حدیث پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله «**ذکر الصالحین تنزل الرحمة**؛ به هنگام یاد صالحان رحمت الهی نازل می‌شود». با اشاره به مسئلهٔ تأثیرپذیری انسان از محیط اجتماعی و الگوهای شایسته، در بیان علّت نزول رحمت به هنگام یاد صالحان، می‌نویسد:

«چون ذکر صالحان و طرح صلاحیّت‌های اخلاقی آنان باعث می‌شود که انسان از آنها الگو بگیرد و با تحت تأثیر واقع شدن، به آنها **تأسّی و اقتدا کند** و زمینهٔ صلاحیّت و برخورداری از رحمت پروردگار را برای خود فراهم سازد».[1]

ثقة الاسلام کلینی رحمه‌الله و شیخ الطایفه شیخ طوسی رحمه‌الله در حدیث معتبر از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند:

«**قال: قلت لابي: جعلت فداك أي شيء آمر مالي إذا أنا مت؟ قال: أوصيك بما أوصى به يعقوب بنيه: يا بني لا تدعن في غير موطن أن تذكروني بخير، فإني رأيت أبي يكره الرياء ويأمر بتركه**؛ پدرم به من فرمود: ای جعفر! مقداری از مالم را (پس از وفاتم) برای برپایی مجلس سوگواری برایم در ایّام حج در منی اختصاص بده».[2]

صاحب جواهر در «کتاب طهارت» در بیان حکمت و فلسفهٔ این وصیّت امام

---

۱. محجّة البیضاء، ج ۴، ص ۱۷.

۲. کافی، ج ۵، ص ۱۱۷ و تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۳۵۸.

باقر علیه‌السلام بیانی دارد که مفادش چنین است:

«چون برپایی مجالس عزاداری و سوگواری ائمّه علیهم‌السلام باعث شناخت فضایل اخلاقی آنان و در نتیجه «**اقتداء و تأسّی**» مردم به آن بزرگان است».[1] لذا احیای نام و بزرگداشت خاطرهٔ آنان حرکتی پسندیده و عملی مطلوب است.

* * *

۴ ـ تجلیل از مجاهدت امام علیه‌السلام و تعظیم شعائر

اساساً سوگواری در مرگ اشخاص یک نوع تعظیم و احترام به آنان و رعایت موقعیّت و شخصیّت‌شان محسوب می‌شود؛ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

«**ت ب ا ، ا زاز** ؛ مرده‌ای که گریه کننده‌ای نداشته باشد عزّتی ندارد!».[2]

مخصوصاً سوگواری در مرگ مردان الهی، از مصادیق بارز تعظیم شعائر الهی بوده و تجلیل از عقیده و راه و رسم و مجاهدت و تلاش آنان محسوب می‌شود. از این رو، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هنگام بازگشت از جنگ اُحد وقتی که مشاهده کرد خانواده‌های شهدای قبیلهٔ «بنی اشهل» و «بنی ظفر» برای شهیدان خود گریه می‌کنند، ولی عموی بزرگوارش حضرت حمزه گریه کننده‌ای ندارد، فرمود:

«**حَمْز ب ا ا** ؛ امّا امروز حمزه، گریه کننده‌ای ندارد!».[3]

زنان مدینه با شنیدن این سخن در خانهٔ حضرت حمزه اجتماع کرده و به سوگواری پرداختند و بدین وسیله شخصیّت عظیم حضرت حمزه مورد تجلیل وتکریم قرار گرفت.

و نیز آنگاه که خبر شهادت جعفر طیّار در جنگ موته به مدینه می‌رسد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱ . جواهر الکلام، ج ۴، ص ۳۶۶: «**وَ قَدْ یُسْتَفادُ مِنْهُ اسْتِحْبابُ ذٰلِكَ اِذٰا کٰانَ الْمَنْدُوبُ ذٰا صِفٰاتٍ تَسْتَحِقُّ النَّشْرَ لِیُقْتَدیٰ بِهٰا**».

۲ . المأساة الحسین، ص ۱۱۸.

۳ . استیعاب، ج ۱، ص ۲۷۵.

برای گفتن تسلیت نخست به خانهٔ جعفر رفت، سپس به خانهٔ فاطمهٔ زهراعليها السلام آمد، و آن بانوی بزرگ را در حال گریه و سوگواری دید، فرمود:

« لِمِثْلِ جَعْفَرٍ يَنْبَغِي لِبَاكٍ أَنْ يَبْكِي؛ به راستی برای شخصیّتی چون جعفر باید گریه کنندگان گریه کنند!».[۱]

قرآن کریم در مورد گروهی از قوم موسی که راه تباهی و فساد را در پیش گرفتند و سرانجام در اثر نفرین آن حضرت به هلاکت رسیدند، آنان را لایق تجلیل و گریه ندانسته و می‌فرماید:

﴿فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ﴾؛ نه (اهل) آسمان بر آنان گریستند و نه (اهل) زمین![۲]

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که لیاقت گریهٔ دیگران را نداشتن نوعی حقارت و بی ارزشی است.

از این رو، در سفارش‌های ائمّهٔ اطهارعليهم السلام می‌بینیم که می‌فرمودند: چنان در میان مردم منشأ آثار خیر و برکت باشید که بر مرگتان بگریند و از شما تجلیل کنند!.

امیرمؤمنانعليه السلام فرمود:

«خَالِطُوا النَّاسَ مُخَالَطَةً إِنْ مِتُّمْ مَعَهَا بَكَوْا عَلَيْكُمْ وَإِنْ عِشْتُمْ حَنُّوا إِلَيْكُمْ؛ با مردم آنچنان معاشرت کنید که اگر بمیرید بر مرگ شما اشک بریزند و اگر زنده بمانید به شما عشق بورزند».[۳]

بنابراین، اقامهٔ عزاداری برای امام حسینعليه السلام آن شخصیّت ممتاز و بی نظیری که خود از خاندان عصمت و طهارت بود و از اولیای الهی و امامان معصوم است، علاوه بر تجلیل از مقام شامخ آن امام همام، از مصادیق روشن تعظیم شعائر الهی است که:

﴿وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾؛ هر کس شعائرالهی را بزرگ دارد، این

---

۱. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۲۷۶.

۲. دخان، آیهٔ ۲۹.

۳. نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمهٔ ۱۰.

کار نشانهٔ تقوای دلهاست.[۱]

چگونه چنین نباشد و حال آن که صفا و مروه با این که مکانی بیش نیستند، تنها چون یاد و ذکر الهی در آنجا زنده می‌شود، از شعائر الهی شمرده است؟

﴿إِنَّ الصَّفٰا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعٰائِرِ اللّٰهِ﴾؛ صفا و مروه از شعائر (و نشانه‌های) خداست.[۲]

به یقین، امام حسین علیه‌السلام که تمام هستی خویش را یکجا با خداوند معامله کرد و با تمام اهل بیت علیهم‌السلام و فرزندان در قربانگاه عشق قدم نهاد و مخلصانه از همه چیزش در راه خدا گذشت، از عظیم‌ترین شعائر الهی است و برپایی مجالس عزا برای آن حضرت، تعظیم یکی از بزرگترین شعائر الهی محسوب می‌شود.

ششم: شیوه‌های عزاداری

همان‌گونه که در فصل‌های گذشته از نظر خوانندگان محترم گذشت، اصل عزاداری و سوگواری بر امام حسین علیه‌السلام و یاران باوفایش مورد سفارش و تأکید اولیای دین بوده است. شیعیان و علاقمندان به سرور آزادگان حسین بن علی علیه‌السلام نیز در طول تاریخ، از سوگواری و عزاداری برای آن حضرت غافل نبوده‌اند.

امروز نیز در هر نقطه‌ای از جهان که مسلمانان آگاه به ماجرای کربلا حضور دارند، حدّاقل در دههٔ نخست محرّم و به ویژه روزهای تاسوعا و عاشورا به خیل عزاداران حسینی می‌پیوندند و به اندازهٔ توان خود، ابراز ارادت می‌کنند.

در این قسمت شیوه‌های مطلوب عزاداری را به طور فشرده یادآور می‌شویم.

۱ـ گریه کردن

---

۱. حج، آیهٔ ۳۲.

۲. بقره، آیهٔ ۱۵۸.

از شیوه‌های معمول در عزاداری و سوگواری، اشک ریختن است که به طور طبیعی هر انسانی در غم فراق عزیزی اندوهگین می‌شود و اشک می‌ریزد.

در روایات می‌خوانیم هنگامی که ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، آن حضرت در مرگ او گریست و هنگامی که برخی از اصحاب معترضانه از آن حضرت سبب گریه را پرسیدند، فرمود:

«**تدمع العین، و یحزن القلب، و لا نقول ما یسخط الرب**؛ چشم می‌گرید و قلب به درد می‌آید، ولی بر زبان سخنی که موجب خشم خدا شود، جاری نمی‌سازیم».[۱]

همچنین نقل شده است وقتی که صحابی جلیل القدر «عثمان بن مظعون» از دنیا رفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله مدّتی طولانی بر او گریه کرد.[۲] و در شهادت جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه نیز بسیار گریست.[۳]

همچنین در تاریخ می‌خوانیم پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله مسلمانان به شدّت گریه و ندبه کردند و نقل شده است: «هنگامی که پیامبر رحلت کرد، کوچک و بزرگ، در مرگ آن حضرت داغدار شدند و بسیار بر او گریستند؛ ولی در میان همهٔ مردم و خویشاوندان، هیچ کس حزن و اندوهش از حضرت زهرا علیها السلام بیشتر نبود. حزن او پیوسته افزایش و گریهٔ او شدّت می‌یافت».[۴]

گریه کردن بر مصائب امام حسین علیه السلام نیز از شیوه‌های معمول عزاداری است و مورد سفارش نیز قرار گرفته است.

امام رضا علیه السلام فرمود:

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۹، ص ۹۱.

۲. همان مدرک.

۳. همان مدرک، ص ۱۰۴.

۴. **لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللهِ افْتُجِعَ لَهُ الصَّغِيرُ وَ الْكَبِيرُ وَ كَثُرَ عَلَيْهِ الْبُكَاءُ... وَ لَمْ يَكُنْ فِي أَهْلِ الْأَرْضِ وَ الْأَصْحَابِ وَ الْأَقْرَبَاءِ وَ الْأَحْبَابِ، أَشَدُّ حُزْناً وَ أَعْظَمُ بُكَاءً وَ انْتِحَاباً مِنْ مَوْلَاتِي فَاطِمَةَ الزَّهْرَا عليها السلام وَ كَانَ حُزْنُهَا يَتَجَدَّدُ وَ يَزِيدُ وَ بُكَاءُهَا يَشْتَدُّ** (بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۵).

« لِمِثْلِ الْحُسَيْنِ يَنْبَغِي أَنْ تَبْكِيَ الْبَوَاكِي »؛ بر همانند حسین باید گریه کنندگان، گریه کنند».[1]

روایاتی که ترغیب به گریه بر ابی عبداللّه علیه‌السلام دارد، فراوان است که برخی از آنها در فصل‌های گذشته آمده است.

البتّه نباید فراموش کرد که این گریه‌ها جنبهٔ شخصی ندارد، و در واقع اعلام جنگ و ستیز با ظالمان وستمگران می‌باشد.

۲ـ تباکی

«تباکی» به معنای آن است که انسان به خود حالت گریه بگیرد، چراکه گاه ممکن است برخی از علاقمندان به سبب پاره‌ای از شرایط، اشک از چشمانشان جاری نشود، ولی این نباید سبب عدم شرکت در محافل و مجالس حسینی گردد، چراکه در این صورت می‌توان با «تباکی» و حالت غم و اندوه و گریه به خود گرفتن، به خیل عزاداران پیوست و از پاداش معنوی آن نیز برخوردار شد، در این کار نیز نشانهٔ ظلم ستیزی و مبارزه با ظالمان است، چراکه هدف امام حسین علیه‌السلام چیزی جز این نبود.

روایت فضیلت «تباکی» نیز پیش از این گذشت.

۳ـ لباس مشکی بر تن کردن

مرسوم و معمول میان مردم آن است که در غم مرگ عزیزان، لباس سیاه بر تن می‌کنند و این رنگ لباس را، علامت ماتم و عزا می‌دانند. بنابراین، یکی از راه‌ها و شیوه‌های مطلوب عزاداری برای خامس آل عبا، پوشیدن لباس سیاه در سالروز شهادت آن حضرت یا ایّام محرّم است.

در تاریخ می‌خوانیم: هنگامی که حسین بن علی علیه‌السلام به شهادت رسید، زنان بنی

---

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۹۴.

هاشمی لباس‌های سیاه و خشن پوشیدند.[۱]

در برخی از روایات نیز آمده است: هنگامی که (بر اثر خطابه‌ها و افشاگری‌های امام سجّاد علیه‌السلام و حضرت زینب علیهاالسلام) یزید به خاندان هاشمی اجازه داد در دمشق عزاداری کنند، زنان هاشمی و قرشی لباس سیاه بر تن پوشیدند و به مدّت هفت روز برای امام حسین علیه‌السلام و شهدای کربلا عزاداری کردند.[۲]

٤ ـ تشکیل مجالس سوگواری

تشکیل مجالس سوگواری و محافل عزاداری برای ابی عبداللّه الحسین علیه‌السلام از شیوه‌های معمول اقامهٔ عزاست؛ علاقمندان به مکتب حسینی با برپایی چنین مجالسی، از اهداف عالی و ارزشمند قیام امام حسین علیه‌السلام آگاه می‌شوند و بر مصائب آن حضرت ویارانش اشک می‌ریزند و این مجالس همواره وسیلهٔ مهمّی برای بیداری و آگاهی توده‌های مردم بوده است.

امام صادق علیه‌السلام به یکی از یارانش به نام «فضیل» فرمود: آیا تشکیل مجلس می‌دهید و با یکدیگر (پیرامون معارف دینی و فضایل اهل بیت علیهم‌السلام) گفتگو می‌کنید؟

فضیل پاسخ داد: آری.

امام علیه‌السلام فرمود:

«إنّ تلک المجالس أحبُّها، فأحیوا أمرنا، رحم الله من أحیا أمرنا؛ چنین مجالسی را دوست

---

۱ . **لَمّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ لَبِسَ نِساءُ بَنِي هاشِمِ السَّوادَ وَ الْمُسُوحَ** (بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۸۸).

۲ . **فَلَمْ تَبْقَ هاشِمِيَّةٌ وَ لا قُرَشِيَّةٌ إِلَّا وَ لَبِسَتِ السَّوادَ عَلَى الْحُسَيْنِ علیه‌السلام وَ نَدَبُوهُ عَلى ما نُقِلَ سَبْعَةَ أَيّامٍ** (مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۳۲۷).

لازم به یادآوری است که هر چند فقها بر اساس روایات به کراهت لباس سیاه به خصوص در نماز فتوا داده‌اند، ولی پوشیدن آن برای عزای امام حسین علیه‌السلام کراهتی ندارد و شاید رجحان نیز داشته باشد، زیرا جنبهٔ تعظیم شعائر بر آن غلبه دارد.

می‌دارم. مکتب ما را زنده نگه دارید؛ خداوند رحمت کند کسی را که مکتب ما را احیا کند».

سپس امام علیه‌السلام ادامه داد: «هر کس که (مصائب) ما را یادآورد و یا نزد او از ما یادی شود و اشک از دیدگانش سرازیر گردد، هر چند اندک باشد، خداوند گناهانش را بیامرزد».[۱]

۵ـ نوحه سرایی

نوحه‌سرایی به صورت خواندن اشعار سوزناک و پرمعنی در مصائب امام حسین علیه‌السلام و یارانش می‌باشد و سبب تحریک احساسات وعواطف مسلمین و تبیین حوادث و خاطرات عاشورا است، شیوه‌ای معمول و مرسوم در عزاداری است. این شیوه، ریشه در عصر ائمّه علیهم‌السلام دارد.

امامان اهل بیت علیهم‌السلام با تشویق نوحه سرایان و مرثیه خوانان، آنان را به سرودن اشعار و نوحه سرایی و بیان حوادث کربلا و فجایع بنی‌امیّه ترغیب کرده و پاداش فراوانی را برای چنین اعمالی ذکر می‌کردند.[۲]

امیرمؤمنان علیه‌السلام و حضرت زهرا علیهاالسلام نیز پس از رحلت پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله اشعاری را در رثای آن حضرت سرودند.[۳]

برخی از دانشمندان اهل سنّت نیز اشعاری را از زهرای مرضیّه علیهاالسلام در فراق پدر بزرگوارش نقل کرده‌اند.

«حاکم نیشابوری» می‌نویسد: هنگامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را به خاک سپردند، فاطمه علیهاالسلام خطاب به «اَنس» فرمود:

---

۱ . وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۹۲. (پیرامون تشکیل عزای حسینی از سوی برخی از امامان، پیش از این سخن گفته شد).

۲ . در فصل‌های گذشته به برخی از احادیث در این زمینه اشاره شده است.

۳ . رجوع کنید به: بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۵۲۳ و ۵۴۷ و ج ۷۹، ص ۱۰۶.

«ما أسى أ ما بت أ سـ أ تَحْثُ ا التُّرَاب لِىٰ رسـ الله؛ ای انس آیا قلبتان رضایت داد که بر بدن رسول خدا خاک بریزید؟».

سپس ادامه داد:

ما أبـ تا أجـ اب ربـاً د ا ما أبـ تا ربـ ا أد ا

ما أبـ تا جـ ا رد س أ ا ما أبـ تا الى جـ بْرَ أ ا

«پدر جان ای آن‌که دعوت پروردگارش را اجابت کردی؛ پدر جان ای آن‌که به پروردگار خویش نزدیک (و ملحق) شدی.

پدرجان! بهشت برین جایت باد؛ پدرجان! رحلت تو را به جبرئیل خبر می‌دهم».[۱]

همچنین «امّ‌سلمه» در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله در مرگ پسرعمویش، نوحه سرایی کرد و با حزن و اندوه اشعاری را خواند.[۲]

امام باقر علیه السلام به فرزندش امام صادق علیه السلام سفارش کرد که مقداری از مالم را وقف کن برای آن‌که به مدّت ده سال جمعی از نوحه سرایان در «منا» برایم نوحه سرایی کنند.[۳]

۶ـ به سر و سینه زدن

به سر و سینه زدن در عزا و مصیبت بزرگی همچون مصائب امام حسین علیه السلام امری عادی و طبیعی است. همان‌گونه که متعارف است مردم در مرگ عزیزترین عزیزان خویش به سر و سینه می‌زنند. هر چند لازم است از کارهای موهن و نادرست پرهیز شود.

متأسّفانه بعضی از عوام دست به کارهای زننده‌ای می‌زنند که اثر منفی در شکوه و عظمت مراسم حسینی دارد و باید عقلای قوم آنها را با زبان خوب از این گونه اعمال

---

۱. مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۳۸۲. همین ماجرا، جملات و اشعار، با اندکی تفاوت در صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب مرض النبی و وفاته، حدیث ۳۰ آمده است.

۲. وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۸۹، ح ۲.

۳. همان مدرک، ص ۸۸.

زننده باز دارند.

نقل شده است هنگامی که زنان و فرزندان خاندان هاشمی را از شام به سمت مدینه حرکت دادند؛ در میان راه از راهنمای قافله خواستند آنها را به کربلا ببرد، تا تجدید دیداری با شهیدان کربلا شود.هنگامی‌که به آن سرزمین رسیدند، مشاهده کردند که جابربن‌عبداللّه‌انصاری و جمعی از بنی‌هاشم برای زیارت قبر حسین علیه‌السلام به کربلا آمده‌اند. این دو قافله وقتی با یکدیگر ملاقات کردند، دیدارشان همراه با اندوه، گریه و بر سر و صورت زدن بود و به این ترتیب ماتمی جانسوز در آن سرزمین برپا کردند.[1]

هر چند در روایات ـ تا آنجا که ما جستجو کردیم ـ دربارهٔ سینه زدن بر مصائب اهل‌بیت علیهم‌السلام مطلبی یافت نشده است ؛ ولی تعبیر به «لطم» ظاهراً شامل سینه زنی نیز می‌شود.

۷ ـ تعطیلی کسب و کار

از نمودهای روشن ماتم‌زدگی و عزادار بودن، دست کشیدن از کسب و کار وتعطیل کردن بازارهاست. در ارتباط با ترک تلاش و کوشش دنیوی در روز عاشورا روایتی نیز وارد شده است.

امام رضا علیه‌السلام فرمود:

« ترا سد فِي حاجه ماشرا ضَی الله حاجه الدا ا خر ا

ماشرا صبته حز با ، جه الله زج ا ا رح

سُرُ ر ؛ هر کس در روز عاشورا تلاش و کوشش دنیوی را رها سازد، خداوند حوایج دنیا و آخرت او را برآورده کند و هر کس که روز عاشورا را روز مصیبت و اندوه و گریه قرار دهد، خداوند روز قیامت را

---

۱ . ... فَوَجَدُوا جٰابِرَ بْنَ عَبْدِاللهِ الْاَنصٰارِي وَ جَمٰاعَةً مِنْ بَنِي هٰاشِمَ وَ رَجُلاً مِنْ آلِ رَسُولِ اللهِ ؛ قَدْ وَرَدُوا لِزِيٰارَةِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ علیه‌السلام ، فَوٰافَوْا فِي وَقْتٍ وٰاحِدٍ، وَ تَلاٰقَوْا بِالْبُكٰاءِ وَ الْحُزْنِ وَ اللَّطْمِ، وَ أَقٰامُوا الْمَأْتَمَ الْمُقْرِحَةَ لِلْأَكْبٰادِ (بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۶).

برای وی روز شادی و سرور قرار خواهد داد».[۱]

تذکّرات لازم

هر چند عزاداری خامس آل‌عبا علیه‌السلام از افضل قُربات است و سبب احیای مکتب حسینی و بقای شریعت می‌شود، ولی بر مؤمنین لازم است این عمل ارزشمند را با امور موهن و زننده و ناپسند آلوده نسازند.

از سرودن اشعار نامناسب و سبک و دور از شأن اهل‌بیت علیهم‌السلام یا کفرآمیز و غلوگونه اجتناب ورزند و از اختلاط زن و مرد در تشکیل محافل و مجالس و دسته‌ها پرهیز نمایند و از قمه زدن و حرکاتی که موجب وهن شیعه در جهان است و بهانه به دست دشمن می‌دهد و ضرر و زیان بر بدن وارد می‌کند، دوری کنند و سخنرانان محترم آداب عزاداری صحیح را به مؤمنین و مدّاحان گوشزد نمایند و خود نیز در جهت تبیین اهداف قیام ابی‌عبداللّه الحسین علیه‌السلام و ترویج عقاید ناب محمّدی و تقویت اعتقادات اصیل اسلامی و اخلاق حسنه و ایثار و فداکاری تلاش کنند و در ذکر مصائب اهل بیت علیهم‌السلام فقط از منابع معتبر استفاده کنند و از بیان اموری که با عزّت و سربلندی امام‌حسین علیه‌السلام سازگار نیست، خودداری ورزند و صحنه‌گردانی مجالس آن حضرت را به دست افراد بدنام، یا نادان نسپارند و صالحان و آگاهان زمام مجالس را به دست گیرند.

بانوان محترم نیز ضمن شرکت در مجالس امام حسین علیه‌السلام شأن و وقار و متانت خویش را حفظ نمایند و با شیوه‌ای که مناسب یک زن مسلمان و علاقمند به مکتب حسینی است، در مجالس و محافل عزاداری شرکت کنند وخدای ناکرده این امر مهمّ دینی را با پوشش نادرست و حرکات ناپسند، به گناه آلوده نسازند که مسئولیّت بسیار سنگینی دارد.

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۴.

جوانان عزیز ـ که سرمایه‌های اصلی چنین مجالسی هستند ـ مجالس امام حسین علیه‌السلام مخصوصاً ایّام محرّم و تاسوعا و عاشورای حسینی را غنیمت بشمارند و با حضور گسترده‌تر و آگاهانه، بر آگاهی‌های معنوی و دینی خویش بیفزایند و در جهت ترویج مکتب حسینی و آشناساختن دیگران با این حماسهٔ جاویدان الهی کوشش نمایند.

* * *

توصیه‌های چهارده‌گانهٔ آیة الله العظمی مکارم شیرازی ـ مدّ ظلّه ـ به هیئت‌های مذهبی و مدّاحان محترم

در آستانهٔ حلول ماه محرّم الحرام ۱۴۲۶ قمری و برپایی ایّام سوگواری سیّد و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام، همایشی تحت عنوان «همایش عظیم عاشوراییان» در شهر مقدّس قم برگزار شد که در این همایش حضرت آیة الله العظمی مکارم شیرازی(مدّ ظلّه) ضمن روشن ساختن ابعاد عظیم حادثهٔ عاشورا، برنامهٔ چهارده مادّه‌ای را برای مدّاحان عزیز و هیئت‌های مذهبی ارائه کردند که در محافل مذهبی و رسانه‌ها انعکاس گسترده‌ای داشت و مورد توجّه عالمان و اندیشمندان، مدّاحان مخلص و هیئت‌های مذهبی قرار گرفت. به سبب اهمیّت این تذکّرات، همهٔ آن موارد را به طور فشرده نقل می‌کنیم:

۱ـ سخنان این عزیزان باید برگرفته از مدارک معتبر (کتاب و سنّت) باشد و شأن و مقام امام حسین علیه‌السلام و شهدای والا مقام کربلا در محتوای اشعار به طور کامل حفظ شده و اهداف این قیام عظیم برای عموم مردم تبیین گردد.

۲ـ از مطرح ساختن مسائلی که بوی غلوّ دربارهٔ ائمّهٔ دین علیهم‌السلام و سایر بزرگان می‌دهد، اجتناب گردد.

۳ـ از آنجا که مدّاحی ترکیبی از علم و هنر است، باید آموزش‌های لازم به مدّاحان

محترم از سوی پیش کسوتان آگاه، ارائه شود.

۴ـ از چراغ سبز نشان دادن نسبت به گناه به سبب عزاداری، در مجالس وعظ و مدّاحی اجتناب شود و به تقوا و دینداری توصیه گردد.

۵ـ به عزاداران محترم توصیه شود که از در آوردن پیراهن و لخت شدن خودداری نمایند.

۶ـ سینه زنی و زنجیرزنی از شعائر حسینی است، ولی از آسیب رساندن و مجروح ساختن بدن خودداری شود.

۷ـ وعّاظ و مدّاحان محترم مراعات وقت نماز را نموده و در وقت نماز برنامه‌ای جز اقامهٔ نماز نداشته باشند.

۸ـ آهنگ مدّاحان محترم نباید به آهنگ‌های مجالس لهو و فساد شباهت داشته باشد.

۹ـ هیأت‌های محترم عزاداری توجّه کنند که بازیچهٔ دست سیاست‌های مرموز قرار نگیرند.

۱۰ـ از بیان مصائب سخت اهل‌البیت علیهم‌السلام، حتّی الامکان پرهیز شود و به اشاره و اجمال از آن بگذرند.

۱۱ـ مجالس به گونه‌ای طولانی نشود که موجب خستگی و دلزدگی مردم ـ به ویژه جوانان ـ گردد.

۱۲ـ احترام به پیشکسوتان در این مجالس حفظ شود.

۱۳ـ تقویت نظام جمهوری اسلامی، رهبری و مراجع باید مدّ نظر قرار گیرد وعشق به امام زمان (عجّل الله تعالی فرجه الشریف) در همهٔ مجالس به عنوان اساسی‌ترین مطلب، زنده نگه داشته شود.

۱۴ـ وعّاظ و مدّاحان محترم باید متخلّق به اخلاق حضرت امام حسین علیه‌السلام و یارانش باشند، تا سخنان آنها بر دل نشیند و به مصداق « ا د ا اس ب یْرِ

اسوه » همه شنوندگان از آنها الگو بگیرند.

به یقین، این مراسم عظیم (با شرایط فوق) خاری در چشم دشمنان اسلام و سبب تقویت اسلام و مسلمین است.

* * *

پناهگاه ستمدیدگان

جالب این‌که مجالس حسینی در طول تاریخ پناهگاه خوبی برای جوامعی که تحت ستم قرار گرفته بودند، محسوب می‌شد؛ نه تنها در انقلاب اسلامی ایران، مردم حدّاکثر بهره برداری را از مجالس حسینی کرده و با شور و هیجان این مجالس، پاسخ دندان‌شکنی به نیروهای اهریمنی دادند، بلکه در استقلال عراق و پاکستان و... نیز همین مسأله مطرح بود.

در کلام معروفی از گاندی، رهبر استقلال هندوستان، می‌خوانیم: من زندگی امام حسین علیه‌السلام آن شهید بزرگ اسلام را به دقّت خوانده‌ام و توجّه کافی به صفحات کربلا نموده‌ام و بر من روشن شده است که اگر هندوستان بخواهد یک کشور پیروز گردد، بایستی از سرمشق امام حسین علیه‌السلام پیروی کند.[1]

ولی این در صورتی است که نیّت‌ها خالص باشد و رقابت‌های مخرّب جای خود را به همکاری سازنده دهد و این مجالس کانون وحدت گردد و نشانه‌های ایثار و فداکاری در آن ظاهر شود.

از آنجا که مسألهٔ اجرای عدالت و ظلم ستیزی منحصر به جهان اسلام نیست، تعلیماتی را که امام حسین علیه‌السلام در کربلا به نسل بشر داد، می‌تواند راهگشای تمام امّت‌ها گردد.

برای حفظ جاذبه و اصالت این مراسم باید آن را از هر گونه خرافه پیراست و

---

۱. به نقل از: درسی که حسین به انسان‌ها آموخت، ص ۲۸۹.

اجازه نداد افراد ناآگاه با افکار کوچک خود، چهرهٔ نادرستی از این مراسم ترسیم کنند و از عظمت آن بکاهند و اهداف مقدّس آن را زیر سؤال برند.

* * *

بخش دوّم

ریشه‌های قیام عاشورا

اشاره:

حوادث تاریخی را نمی‌توان جدای از یکدیگر مورد مطالعه قرار داد؛ چرا که در این صورت نمی‌توان برای همهٔ پرسش‌های آن حوادث، پاسخی در خور یافت.

در حقیقت، یک حادثهٔ تاریخی از پیوند سلسله حوادثی ـ همچون حلقه‌های به هم پیوستهٔ زنجیر ـ پدید می‌آید. هر حادثه، چه کوچک و چه بزرگ، ریشه‌ای در گذشته دارد، همان‌گونه که آثار و پی‌آمدهایی در آینده خواهد داشت.

طبیعی است که حادثه هر چه پیچیده‌تر و بزرگ‌تر باشد، ریشه‌یابی آن نیاز به دقّت و پی‌جویی بیشتری دارد.

حادثهٔ بزرگی همچون حادثهٔ عاشورا نیز از این قاعده مستثنا نیست؛ نمی‌توان آن را فقط در ظرف تحقّقش، یعنی سال ۶۱ هجری، مورد تحلیل و بررسی قرار داد؛ چرا که در این صورت پرسش‌های بی‌پاسخ فراوانی برای یک تحلیل‌گر باقی می‌ماند. پرسشی از این دست که چگونه می‌توان باور کرد، امّت اسلامی، فرزند پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله، تنها بازماندهٔ خمسهٔ طیّبه و جگرگوشهٔ فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام را به آن صورت فجیع به شهادت برساند؛ به کودک و پیر و جوان و زن و مرد این خانواده رحم نکند؛ جمعی را از دمِ تیغ بگذراند و جمعی دیگر را به اسارت برد و از هیچ ستمی در حقّ آنان دریغ نورزد.

از این رو لازم است، برای شناسایی ریشه‌های حادثهٔ محرّم سال ۶۱ هجری و علل و عوامل اصلی تشکیل دهندهٔ آن، سال‌ها به عقب برگردیم. بلکه حوادث سال‌ها پیش از ظهور اسلام و تولّد پیامبر اکرم ﷺ را ـ هر چند به صورت فشرده ـ مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم.

چراکه در سال‌های نسبتاً طولانی، حوادثی دست به دست هم داده است که هر یک در پیدایش آن حادثهٔ بزرگ سهمی بسزا داشته‌اند.

حادثه‌هایی که چون حلقه‌های زنجیر به یکدیگر متّصل شده و نمی‌توان آنها را نادیده گرفت، یا از هم جدا کرد.

ریشه‌های این حادثه عظیم را در هشت فصل مورد بررسی قرار می‌دهیم.

* * *

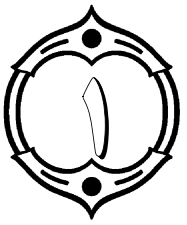

دشمنی دیرینهٔ بنی‌امیّه با بنی‌هاشم

با این‌که پیامبر اکرم ﷺ خود از قبیلهٔ قریش بود ولی واقعیّت‌های تاریخی نشان می‌دهد که سر سخت‌ترین دشمنان اسلام نیز از همین قبیله برخاسته‌اند و از هیچ کوشش و تلاشی در کارشکنی و عداوت علیه پیامبر ﷺ و فرزندانش فروگذار نکردند. خصوصاً پس از رحلت پیامبر عظیم الشأن اسلام ﷺ چنان حوادث تلخ و دردناکی به بار آوردند که تاریخ اسلام هرگز آن را فراموش نخواهد کرد.

دو تیرهٔ بنی‌هاشم و بنی‌امیّه که خونین‌ترین برخوردها بین آنان رخ داده است، از همین قبیله بودند. مطالعه و بررسی جنگ‌های صدر اسلام گویای این واقعیّت است که بنی‌هاشم هیچ‌گاه مورد تعرّض قرار نگرفتند، مگر آن‌که سردمدار متعرّضین از طایفهٔ بنی‌امیّه بوده است و در هیچ جنگی دست به قبضهٔ شمشیر نبردند جز آن‌که دودمان بنی‌امیّه در طرف مقابل آن قرار داشتند.

مهمترین اختلافات این دو طایفه به چند امر بر می‌گردد:

الف) ریشه‌های تاریخی

«عبد مناف» جدّ سوم پیامبر اسلام، با این‌که به خاطر خصلت‌های نیکو و اخلاق پسندیده از موقعیّت خاصّی در دلها برخوردار بود، ولی هرگز در صدد رقابت با برادر خود «عبدالدّار» در به چنگ آوردن مناصب عالی کعبه نبود. حکومت و ریاست طبق

وصیّت پدرش «قُصیّ» با برادر وی «عبدالدّار» بود. ولی پس از فوت این دو برادر فرزندان آنان در تصدّی مناصب با یکدیگر به نزاع پرداختند.

دو تن از فرزندان عبد مناف به نام‌های هاشم و عبدشمس دو برادر دو قلوی به هم چسبیده بودند که هنگام تولّد، انگشت هاشم به پیشانی برادرش عبدشمس چسبیده بود. موقع جدا کردن خون زیادی جاری شد و مردم آن را به فال بد گرفتند.[۱]

در تاریخ فرزندان هاشم به «بنی‌هاشم» و فرزندان عبد شمس به «بنی‌امیّه» شناخته می‌شوند.

جوانمردی و کرم هاشم و بذل و بخشش‌های وی در بهبود وضع زندگی مردم و گام‌های برجستهٔ او در بالا بردن بازرگانی مکّیان و پیمانی که در این رابطه با امیر غسّان بست، و همچنین پی‌ریزی مسافرت قریش در تابستان به سوی شام و در زمستان به سوی یمن، محبوبیّت فوق العاده‌ای را برایش به ارمغان آورده بود.

«اُمیّه» فرزند عبدشمس ـ برادرزادهٔ هاشم ـ از این همه موقعیّت و عظمت و نفوذ کلمهٔ عمویش در میان قبایل مختلف رشک می‌برد و از این‌که نمی‌توانست خود را در دل مردم جای کند، به بدگویی از عمویش رو آورد ؛ ولی این بدگویی‌ها بیشتر بر عظمت و بزرگی هاشم افزود.

سرانجام «امیّه» که در آتش حسادت می‌سوخت، عموی خود را وادار کرد تا به اتّفاق یکدیگر نزد کاهنی (از دانایان عرب) بروند تا هر کدام مورد تمجید او قرار گرفت، زمام امور را به دست گیرد. اصرار «امیّه» موجب شد تا هاشم با دو شرط پیشنهاد برادرزاده‌اش را بپذیرد.

اوّل آن‌که: هر کدام که محکوم شدند صد شتر در ایّام حج قربانی کند.

دوم: شخص محکوم تا ده سال مکّه را ترک گفته و جلای وطن نماید.

پس از این توافق به نزد کاهن «عُسفان» (محلّی در نزدیکی مکّه) رفتند، ولی

---

۱ . تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۳ و کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۶.

برخلاف انتظار امیّه، تا چشم کاهن به هاشم افتاد زبان به مدح و ثنای وی گشود. این بود که «امیّه» طبق قرار قبلی مجبور شد تا ده سال مکّه را ترک کند و در شام اقامت گزیند.[۱]

این قضیّه علاوه بر آنکه ریشهٔ دشمنی‌های این دو طایفه را به خوبی روشن می‌کند، علل نفوذ امویان را در منطقهٔ شام نیز مشخّص می‌سازد که چگونه روابط دیرینهٔ امویان با شام مقدّمات حکومت آنها را در دوره‌های بعد فراهم ساخت.

«ابن ابی‌الحدید» در شرح نهج البلاغه داستان دیگری را نقل می‌کند که از فاصله و اختلاف این دو تیره در زمان جاهلیّت بیشتر پرده بر می‌دارد.

اختلافاتی که ناشی از بزرگی و عظمت چشم‌گیر بنی‌هاشم از یک سو، و تحمّل حقارت و بدنامی بنی‌امیّه از طرف دیگر است.

مطابق این نقل، یزید فرزند معاویه در حضور پدرش، از آباء و اجداد خویش به نیکی یاد کرد و بر عبدالله‌بن جعفر فخر می‌فروخت. (لازم به ذکر است، معاویه فرزند ابوسفیان فرزند حرب فرزند امیّه فرزند عبد شمس فرزند عبد مناف است).

عبدالله در پاسخ یزید گفت: «به کدامیک از نیاکانت بر من مباهات می‌کنی، آیا به حرب، همو که بر ما پناه آورد و در پناه خاندان ما زیست، یا به امیّه، آن کسی که غلام خانگی ما بود و یا به عبد شمس آن که تحت تکفّل و حمایت ما زندگی می‌کرد؟»

معاویه که تا آن لحظه ساکت نشسته بود، با زیرکی خاصّی این منازعهٔ لفظی را پایان داد ولی چون با پسرش یزید تنها شد سخنان عبدالله بن جعفر را مورد تأیید قرار داد و در توضیح آن سخنان گفت: «امیّه به مدّت ده سال به خاطر قراردادی که با عبدالمطلب بسته بود در خانهٔ وی به بندگی و غلامی پرداخت و عبد شمس نیز به علّت فقر و تهی

---

۱. برگرفته از کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۷.

دستی، همواره چشم به دست برادرش هاشم دوخته بود».[۱]

ابن ابی الحدید در جای دیگر از استادش «ابوعثمان» نقل می‌کند که در دوران جاهلیّت سران بنی‌امیّه ـ با وجود همهٔ حرص و ولعی که برای به چنگ آوردن مناصب عالی و جایگاه ممتاز اجتماعی از خود نشان می‌دادند ـ همواره از این مناصب دور بودند و مناصبی چون پرده داری کعبه، ریاست دارالندوه و سقایت و پذیرایی حجّاج عمدتاً در اختیار بنی‌هاشم و دیگر تیره‌های قریش بود.[۲]

به یقین این وضع در روحیّهٔ آنها اثر می‌گذاشت، و آتش حسد را در دل‌های آنها شعله‌ور می‌ساخت.

ب) امتیازات ویژهٔ بنی هاشم

۱ـ آراستگی به علم و فضیلت

فاصله و اختلاف بنی‌امیّه با بنی‌هاشم تنها ریشه در این مسائل ظاهری و بیرونی نداشت، بلکه برخورداری خاندان بنی‌هاشم از معنویّت آشکار، آنان را در چنان سطحی قرار داد که همواره مورد حسادت و بغض رقیبان خود از بنی‌امیّه قرار داشتند؛ سرانجام آنان به جایگاهی رسیدند که درخت «نبوّت» و «امامت» در خاندان آنان غرس شد و خانه‌هایشان محلّ آمد و شد فرشتگان الهی گردید و علوم و معارف از آنان سرچشمه گرفت.

حضرت علی علیه‌السلام در سخنان جامعی می‌فرماید:

«أذز أنّهُ اراسخ فِي دا ذباً با ا، أر ا الله ض أ ا حر أدخا أخرج ، با ست الْهُد ستجلَى ا ، ا غَّ ر ش رس ا فِي ذا ا ا ثِمٍ، تصح لٰى سا تصح ا

---

۱ . شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۲۲۹-۲۳۰، ذیل نامهٔ ۲۸ (با تلخیص).

۲ . شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۹۸. (با اختصار) و رجوع شود به: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲-۲۳.

بِرِ ؛ کجایند کسانی که ادّعا می‌کردند آن‌ها راسخان در علمند نه ما، و این ادّعا را از طریق دروغ و ستم نسبت به ما مطرح می‌نمودند. (آنها کجا هستند تا ببینند که) خداوند ما را برتری داد و آنها را پایین آورد؛ به ما عطاکرد و آنها را محروم ساخت؛ ما را (در کانون نعمت خویش) داخل نمود و آنها را خارج ساخت. مردم به وسیلهٔ ما هدایت می‌یابند و از نور ما نابینایان روشنی می‌جویند. به یقین امامان از قریش هستند و درخت وجودشان در سرزمین این نسل از هاشم غرس شده است، این مقام در خور دیگران نیست و زمامداران غیر از آنها شایستگی ولایت وامامت را ندارند».[1]

۲ ـ پاکی و تقوا و اصالت خانوادگی

اصالت خانوادگی و طهارت حَسَب و نَسَب طایفه‌ای که آیهٔ تطهیر در شأن سران و بزرگان آنان نازل می‌شود، نیازی به شرح و بیان ندارد؛ ولی در مقابل آن، زندگی ننگین زنان و مردان بنی‌امیّه به قدری زبانزد خاصّ و عام شده بود که با وجود این که آنان بعدها ده‌ها سال با اختناق و سرکوب زمام امور مسلمین را در دست داشتند، نتوانستند آن رسوایی‌ها را از خاطره‌ها محو سازند. زنانی که رسماً دارای پرچم خاص! بوده، و درِ خانه‌هایشان به روی هر مرد بیگانه‌ای باز بوده است. انسان‌هایی که چند نفر در تعیین نسبشان با هم درگیر می‌شدند و هر کدام خود را پدر آنها می‌دانستند.[2]

امیرمؤمنان علیه‌السلام در اشاره‌ای پر معنی در یک جملهٔ کوتاه به همین نکته اشاره کرده، در جواب نامهٔ معاویه می‌فرماید:

« أ ما : «ا ما ب بد ا » ذ نَحْ س أ ماشِمٍ حرب
بد الْمُحارب أبو سا أبِي ما ب الْماجر ا اصَّرِيحُ ا ص ؛ و امّا

سخن تو به این‌که ما همه فرزندان عبدمناف هستیم. آری (به حسب ظاهر) چنین است ؛ ولی هرگز اُمیّه

---

۱ . نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۴۴.

۲ . برای اطّلاع بیشتر مراجعه شود به ربیع الابرار زمخشری، ج ۳، باب القرابات و الانساب و شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۳۶ و ج ۲، ص ۱۲۵ .

مانند هاشم، و حرب چون عبدالمطلب و ابوسفیان مانند ابوطالب نیست و هرگز مهاجران چون اسیران آزاد شده و فرزندان صحیح النسب چون منسوب شده به پدر نیستند!».[۱]

ابـن ابـی الحـدید در تـوضیح جـملهٔ « اَصَّرِیحُ ما صـ » بـرای پـرده‌پوشی می‌نویسد: «منظور امام این است که آن کسی که از روی اعتقاد و اخلاص اسلام آورده است مانند کسی که از روی ترس یا برای به دست آوردن دنیا و غنایم، اسـلام آورده است، نیست».[۲]

ولی علّامهٔ مجلسی ضمن مردود دانستن این سخن می‌نویسد: کلمهٔ «لصـیق» بـه حسب ظاهر اشاره به نسب بنی‌امیّه دارد و ابن ابی الحدید برای حفظ آبروی معاویه خود را به نادانی زده است، حتّی برخی از دانشمندان تصریح کرده‌اند که «امیّه» از نسل عبد شمس نبوده، بلکه وی غلام رومی بوده است که عبد شمس او را فرزندخوانـدهٔ خود قرار داد، و در زمان جاهلیّت هرگاه کسی می‌خواست غلامی را به خود نسـبت دهد وی را آزاد کرده و دختری از عرب را به همسری وی درآورده و بدین ترتیب آن غلام به نسب وی ملحق می‌گشت.

آنگاه علّامهٔ مجلسی نتیجه می‌گیرد و می‌گوید:

بنابراین، بنی‌امیّه اساساً از قریش نیستند، بلکه منسوب به قریش می‌باشند.[۳]

۳ ـ شایستگی‌های فردی

بنی‌هاشم علاوه بر فضایل معنوی و اخلاقی که در رفتار و کردارشان آشکار بود، همچون جـوانـمردی، سـخاوت، ایـثار، از خـودگذشتگی و زهـد و وارسـتگی ؛ از زیبایی‌های ظـاهری چـون حسـن صـورت و فـصاحت و بـلاغت فـوق‌العـاده نـیز برخوردار بودند و این جمال وکمال در مقابل زندگی آلودهٔ بنی‌امیّه به سختی آرامش

---

۱ . نهج البلاغه، نامهٔ ۱۷.

۲ . شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۱۹.

۳ . بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۱۰۷.

درونی آنان را بر هم می‌زد، و آتش حسد را در درونشان شعله‌ور می‌ساخت.

حضرت علی علیه‌السلام در پاسخ به سؤالی پیرامون ویژگی‌های هر یک از طوایف قریش، در بیان فرق بین فرزندان عبد شمس ـ که بنی‌امیّه از آنها هستند ـ و بنی‌هاشم چنین می‌فرماید:

« أ ا نَحْ أبذ لِمٰا فِي أ د ا، أَسْمَح د الْمٌ ت بـ سا، أ ثَرُ أ ر أ ر نَحْ أصح أصح أ بح؛ امّا ما «طایفهٔ بنی‌هاشم» از همهٔ طوایف قریش نسبت به آنچه در دست داریم بخشنده‌تریم و به هنگام بذل جان از همه سخاوتمندتریم، آن‌ها (بنی‌امیّه) پر جمعیّت و مکّار و زشت‌اند و ما فصیح‌تر و دلسوزتر و زیباتریم!».[1]

شعله‌ور شدن آتش اختلافات با ظهور اسلام

هنگامی که پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله دعوت خود را در مکّه آغاز کرد اتّفاقاً قدرت سیاسی واقتصادی شهر بیشتر در اختیار دودمان بنی‌امیّه بود.

سران این تیره از راه تجارت و رباخواری، مال‌های فراوانی اندوخته بودند و علاوه بر آن با نگاهبانی خانهٔ کعبه و پذیرایی زائران، برای خویش نوعی سلطهٔ دینی نیز به دست آورده بودند. به همین جهت هنگام حج وقتی که حاجیان از عرفات حرکت می‌کردند قریش از مزدلفه بار می‌بست. چراکه اعتقاد داشتند باید کعبه را با جامهٔ پاک طواف کرد و جامه وقتی پاک است که آن را از یکی از طوایف قریش بگیرند! و اگر آنان به کسی جامه نمی‌دادند طواف کننده ناچار بود، برهنه طواف کند![2]

در واقع قریش در سایهٔ همین ریاست و سلطهٔ دینی، قوانینی را از سوی خود وضع می‌کردند و دیگر قبایل عرب نیز به آن تن می‌دادند.

---

۱. نهج البلاغه، کلمهٔ قصار، ۱۱۶.

۲. رجوع کنید به: سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۱۲۵ به بعد.

ولی با ظهور اسلام حشمت ظاهری قریش در هر دو جبهه ـ اشرافیّت مادّی و ریاست دینی ـ مورد تهدید جدّی قرار گرفت.

نخستین دعوت پیامبر اسلام در یکتاپرستی و ادای شهادتین خلاصه می‌شد. ولی آرام آرام در کنار این دعوت به ظاهر ساده، درخواست‌های دیگری در زمینهٔ عدالت اجتماعی و مساوات مردم در پیشگاه خدا و سپردن ولایت کعبه به پرهیزگاران عنوان شد. درخواستی که با منافع و موقعیّت اجتماعی سران قریش ـ به ویژه رؤسای بنی‌امیّه چون ابوسفیان و ابوجهل ـ سخت ناسازگار بود.

دقّت در نخستین آیات سورهٔ «همزه» که در اوایل بعثت نازل شده است، می‌رساند اسلام تا چه میزان برای مال اندوزان و زورمندان ظالم، تهدید جدّی به شمار می‌آید.

﴿وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ * الَّذِي جَمَعَ مَالاً وَعَدَّدَهُ * يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ * كَلاَّ لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ ...﴾؛ وای بر هر عیب جوی هرزه زبان! همان کسی که مال فراوان جمع کرده و شماره کرده است. می‌پندارد که مال دنیا عمر ابدیش خواهد بخشید. چنین نیست! بلکه به یقین،به آتشی پرتاب می‌شود و چه می‌دانی چیست آتش سوزان!

این زنگ‌های خطر چیزی نبود که در گوش سران استثمارگر قریش خوشایند باشد.

از سوی دیگر نفوذ روزافزون پیامبر صلی الله علیه و آله در میان قشر ضعیف یا متوسّط جامعه که تا پای جان در راه ایمان خود ایستادگی می‌کردند، قریش را متوجّه این خطر ساخت که سلطهٔ دینی آنان نیز به موازات سلطهٔ اقتصادی آنها در برابر قوانین اسلام مورد تهدید قرار گرفته است.

این بود که به یک باره بغض و کینه‌های دیرینهٔ آنان ترکید، به خصوص این‌که منافع نامشروع و موقعیّت اجتماعی خویش را در معرض نابودی می‌دیدند. لذا با تمام قدرت به مبارزه با این آیین تازه برخاستند. آنان بی آن‌که بدانند چه می‌کنند به تلاش وسیع و گسترده‌ای دست زدند: تحریک قبایل مختلف بر ضدّ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، پیمان

با قبیله‌های یهودی ساکن مدینه و برانگیختن آنان بر ضدّ پیامبر و بالاخره راه اندازی جنگ‌های خونین و توطئه‌های گوناگون دیگر، ولی هیچ یک از این تلاش‌ها نتیجه‌ای نبخشید.

آنان با امضای پیمان صلح حدیبیّه ـ در سال ششم ـ می‌پنداشتند با جلوگیری پیامبر صلی الله علیه و آله از ورود به مکّه وی را خوار کردند و سلطهٔ خودشان را بر مکّه بیمه کردند؛ غافل از این که در واقع با امضای این پیمان به حکومت رسمی خویش بر حجاز پایان دادند و به صورت ضمنی به حکومت رسمی پیامبر صلی الله علیه و آله در یثرب اعتراف کردند، و طبیعی بود با این اعتراف، پیمان‌هایی که با قبایل دیگر بسته بودند، متزلزل شود.

از آن سال، تا سال هشتم هجری، سران قبایل دیگر حجاز در انتظار پایان این نزاع و کشمکش به سود اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله بودند که سرانجام با تسلیم شدن مکّه، حشمت قریش به یکباره فرو ریخت.

در واقع قریش، با پذیرش این شکست، هم ریاست و سلطهٔ دینی خویش را از دست دادند و هم موقعیّت اجتماعی و قدرت اقتصادی خود را.

ولی فراموش نکنیم در تمام طول این مبارزهٔ سخت و دامنه‌دار، سرپرستی جنگ‌ها و دیگر توطئه‌ها بر ضدّ پیامبر و مسلمین با ابوسفیان ـ رئیس طایفهٔ بنی‌امیّه ـ بود.

وی و دودمانش که بیش از هر گروهی اشرافیّت مادّی و معنوی خویش را از کف داده بودند، هنگامی به اسلام گرویدند که جز آن چاره‌ای دیگر نداشتند.

به علاوه تصوّر کردند درِ تازه‌ای برای برخورداری از مطامع دنیا به روی آنان گشوده شده است که اگر بتوانند بر این موج سوار شوند به مقصود خود نایل می‌شوند، لذا سودجویانه ومنفعت طلبانه به اسلام تن دادند.[1] ولی از آنجا که تمام امتیازات دورهٔ

---

۱ . حضرت علی علیه السلام در ارتباط با اسلام آوردن این طایفه فرمود: «**وَ مٰا أَسْلَمُوا وَ لٰكِنِ اسْتَسْلَمُوا وَ أَسَرُّوا الْكُفْرَ فَلَمّٰا وَجَدُوا أَعْوٰاناً عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ**؛ اینان اسلام را نپذیرفته بودند، بلکه در ظاهر تسلیم شدند و کفر را در سینه پنهان داشتند؛ امّا هنگامی که یاورانی بر ضدّ اسلام یافتند، آنچه را پنهان کرده بودند، آشکار ساختند». (نهج البلاغه، نامهٔ ۱۶).

جاهلی خود را از دست داده بودند و با قبول عنوان «طُلَقا» (آزادشدگان از بند اسارت در روز فتح مکّه) شکست و خواری سختی را متحمّل شده بودند به شدّت کینهٔ پیامبرﷺ و بنی‌هاشم را علاوه بر کینه‌های موروثی سابق در دل گرفتند. این بود که پس از تسلیم شدن نیز، لحظه‌ای از توطئه‌های پنهان و آشکار خود دست برنداشتند.

بنابراین، تعجّب نمی‌کنیم اگر ببینیم حادثهٔ خونین کربلا به دست همین طایفه رقم خورده است و یزید پس از داستان کربلا با صراحت از انتقام گرفتن از بنی‌هاشم سخن گفت (که در فصل بعد می‌آید).

* * *

انتقام دشمنان اسلام از شکست‌های زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله

یکی دیگر از ریشه‌های ماجرای خونین کربلا، انتقامی بود که بنی‌امیّه از شکست‌های خود در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گرفتند.

با ظهور اسلام، مشرکان قریش به مخالفت برخاستند و انواع کارشکنی‌ها، فشارها و آزارها را نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله روا داشتند. در این میان بنی‌امیّه به ویژه بزرگ آنان ابوسفیان ـ نیز از هیچ گونه مخالفتی با رسول خدا صلی الله علیه و آله دریغ نورزیدند.

پس از هجرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز آزار آنان بر ضدّ رسول خدا ادامه داشت، تا آن‌که در سال دوم هجری، شکست سختی را از مسلمانان در جنگ معروف بدر متحمّل شدند. در این نبرد، هفتاد تن از قریش به هلاکت رسیدند.[1] در میان کشته شدگان چند تن از خویشان معاویه نیز دیده می‌شدند که از جملهٔ آنان «عتبه» جدّ مادری معاویه (پدر هند) و «ولید بن عتبه»، دایی معاویه و «حنظله» برادر معاویه بودند.[2]

---

۱ . رجوع کنید به: سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۳۷۲ و تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۶۹.

۲ . امیرمؤمنان در نامهٔ ۲۸ و ۶۴ نهج البلاغه که به معاویه نوشته است، اشاره‌ای به این ماجرا دارد، از جمله در بخشی از نامهٔ ۶۴ فرمود: «**وَ عِنْدِيَ السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ بِجَدِّكَ وَ خَالِكَ وَ أَخِيكَ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ**؛ نزد من همان شمشیری است که بر پیکر جد و دایی و برادرت کوبیدم».

در جنگ بدر سه تن از فرزندان ابوسفیان شرکت داشتند، حنظله که کشته شد. عمرو که اسیر گشت و معاویه که از مهلکه گریخت. وی چنان فرار کرد که وقتی به مکه رسید، پاهایش ورم کرده بود و تا دو ماه خود را معالجه می‌کرد. (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۴).

هر چند در سال سوم هجری در جریان جنگ «اُحد» حمزه و جمعی دیگر از مسلمانان به شهادت رسیدند و رهبری مشرکان در این نبرد به عهدهٔ ابوسفیان بود، ولی بنی‌امیّه همچنان کینهٔ «بدر» را در دل داشته و در پی انتقام از اسلام بودند.

ابوسفیان که پس از آن، جنگ‌های دیگری را بر ضدّ رسول خدا صلی الله علیه و آله رهبری می‌کرد و تا زمان فتح مکّه ایمان نیاورده بود، در برابر لشکر عظیم اسلام که برای فتح مکّه (سال هشتم هجری) اطراف مکّه را گرفته بودند، تاب مقاومت نیاورد و تسلیم شد و به ظاهر اسلام آورد و به همراه او، پسرش معاویه نیز ـ به ظاهر ـ مسلمان شد. امّا به شهادت قراین واضح، هرگز اسلام آنان واقعی و از روی رغبت نبود.

امام علی علیه السلام در چند جای نهج البلاغه به این نکته اشاره دارد که ابوسفیان و معاویه و فرزندان آنان هرگز از روی رغبت اسلام را نپذیرفتند. از جمله در نامهٔ ۱۷ خطاب به معاویه می‌فرماید:

« ثُمَّ دخ فِي اد : ا ا ر ب ا ا ر ب ؛ شما از کسانی بودید که داخل این دین شدید؛ امّا این کار، یا برای دنیا بود و یا از ترس».

همچنین در نامهٔ ۱۶ می‌فرماید:

« ا ذ الْحَبَ ، برأ ا س ، ا أسـ ا استس ا، أسَرُّ ا ا ر، ثمّا جد ا أ ا اً أ ر ؛ سوگند به آن کسی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، آنان (معاویه و عمرو عاص و هم دستان آنان) اسلام را نپذیرفتند، بلکه در ظاهر تسلیم شده بودند و کفر را در سینه پنهان داشتند؛ امّا هنگامی که یاورانی بر ضدّ اسلام یافتند، آنچه را پنهان کرده بودند، آشکار ساختند».

نقش امیرمؤمنان علی علیه السلام در شکست مشرکان قریش

بی تردید نقش علی علیه السلام در شکست مشرکان قریش، نقشی اساسی و انکارناپذیر بود و در جنگ‌های دیگر سهم بسزایی در شکست جبههٔ کفر داشت و همین سبب شد که مشرکان قریش کینه‌ای عظیم از آن حضرت در دل بگیرند.

در این میان بنی‌امیّه که تلاش‌های گستردهٔ آنان بر ضدّ اسلام، با پایمردی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و شجاعت علی علیه السلام و سایر مسلمانان نافرجام ماند و جمعی از خویشان آنان در جنگ‌های گوناگون به دست آن حضرت به هلاکت رسیدند، منتظر فرصتی جهت انتقام‌گیری از بنی‌هاشم بودند.

با پیروزی اسلام و در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله جرأت درگیری و انتقام گرفتن را نداشتند، امّا هنگامی که بر امور مسلّط شدند، کینه‌های خویش را آشکار ساختند.

نگرانی رسول خدا علیه السلام

رسول اکرم صلی الله علیه و آله با توجّه به همهٔ شرایط و با آن‌که بارها مقام و موقعیّت علی علیه السلام را برای مسلمانان بیان فرمود و در روز غدیر خم در میان هزاران نفر آن حضرت را به امامت منصوب کرد و بارها نیکی به اهل بیت خود را به مسلمانان توصیه فرمود؛ ولی همواره نگران کینه‌های قریش در حقّ علی علیه السلام و خاندان او بود.

عالم بزرگ اهل سنّت «طبرانی» در «معجم الکبیر» نقل می‌کند که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام نظر افکند و اشک ریخت. وقتی از او پرسیده شد چرا گریه می‌کنی؟ آن حضرت خطاب به علی علیه السلام فرمود:

«ضَا فِي دَر بِد نَهٰا حتّٰى دَ نِي؛ (گریهٔ من) برای کینه‌هایی است که در درون گروهی (نسبت به تو) وجود دارد، که آن را پس از من آشکار خواهند ساخت».[1]

علی علیه السلام نیز نگران حسن و حسین علیهما السلام بود

امیرمؤمنان علیه السلام نیز به خوبی می‌دانست، قریش که جمعی از آنان به ظاهر اسلام

---

۱. معجم الکبیر، طبرانی، ج ۱۱، ص ۶۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰۷. همین معنا با تعبیر دیگری نیز آمده است که آن حضرت فرمود: «**اِحَنٌ فِي صُدُورِ قَوْمٍ لاَ يَبْدُونَهٰا لَكَ إلاَّ مِنْ بَعْدِي**» (میزان الاعتدال ذهبی، ج ۳، ص ۳۵۵).

آورده بودند، همواره منتظر فرصتی برای انتقام بودند؛ امّا با وجود شخص علی علیه‌السلام زمینهٔ کافی برای اجرای همهٔ مقاصد خویش نمی‌یافتند؛ ولی در کمین نشسته بودند که با تسلّط کامل بر اوضاع، انتقام شکست‌های زمان اسلام را از آنان بگیرند.

در سخنی که «ابن‌ابی‌الحدید» از آن حضرت نقل می‌کند، این نگرانی به خوبی نمایان است. او می‌نویسد: امیرمؤمنان علیه‌السلام به خداوند عرضه می‌دارد:

«انّي استدلّ لي رشي؛ فانّهُ اضر ارسلّي الله آضُرُّ باً اشَرِّ ادر، جزانْها؛ حت بنَهُ بنَها؛ ماتاجبِي، ادار لَيَّ. اا احسناً حسناً، ثُمَّ جر رشنُهُما ادت حاً، اذاتتني أت ارب بْهِ، أت لي شَيْ شَهِد؛ خداوندا! من از تو برای پیروزی بر قریش کمک می‌جویم؛ چراکه آنان کسانی بودند که انواع توطئه‌ها و نیرنگ‌ها را دربارهٔ پیامبرت در نظر داشتند، ولی از اجرای آن ناتوان ماندند و تو مانع اجرای مقاصد آنها شدی؛ سپس همهٔ هیاهوها متوجّه من شد و توطئه‌ها بر ضدّ من بسیج گردید. پروردگارا! حسن و حسین را حفظ فرما و تا زمانی که من زنده‌ام امکان دستیابی و توطئهٔ فاجران قریش را نسبت به آنان فراهم مساز و هنگامی که مرا از میان آنان برگرفتی، تو خود مراقب آنانی و تو بر هر چیز گواهی».[1]

از سخنان معاویه آثار کینه وانتقام آشکار است

هر چند از اعمال و رفتار معاویه در زمان سلطهٔ بر کشور اسلامی می‌توان به خوبی دشمنی او را با اسلام، قرآن و رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله استنباط کرد؛[2] ولی تاریخ گاه سخنانی از وی را ثبت کرده است، که به صراحت از دشمنی او با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۹۸، نکتهٔ ۴۱۳. در خود نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۷۲ نیز بخشی از این جملات آمده است.

۲. رجوع کنید به: پیام امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام (شرح نهج البلاغه)، ج ۳، ص ۲۵۰ - ۲۵۳ و ج ۴، ص ۲۳۸-۲۴۰.

و تلاش او برای محو نام آن حضرت حکایت دارد.

مورّخ معروف «مسعودی» می‌نویسد: از «مطرف بن مغیره» فرزند «مغیرة بن شعبه» (یار مورد اعتماد معاویه) نقل شده است که من با پدرم «مغیره» به شام آمدیم و پدرم هر روز نزد معاویه می‌رفت و با او سخن می‌گفت و بر می‌گشت و از عقل و هوش او تعریف می‌کرد. شبی از نزد معاویه برگشت، ولی بسیار اندوهگین بود، به گونه‌ای که از خوردن شام خودداری کرد. من تصوّر کردم مشکلی دربارهٔ خانوادهٔ ما پیدا شده است. پرسیدم: چرا امشب این همه ناراحتی؟ گفت: من امشب از نزد خبیث‌ترین مردم بر می‌گردم. گفتم: چرا؟ گفت: برای این‌که با معاویه خلوت کرده بودم، به او گفتم: مقام تو بالا گرفته، اگر عدالت را پیشه‌سازی و دست به کار خیر بزنی بسیار بجاست. مخصوصاً به خویشاوندانت از بنی‌هاشم نیکی کن و صلهٔ رحم بجا آور، آنان امروز خطری برای تو ندارند.

ناگهان (او منقلب و عصبانی شد و) گفت: ابوبکر به خلافت رسید و آنچه باید انجام بدهد، انجام داد؛ امّا هنگامی که از دنیا رفت، نام او هم فراموش شد؛ فقط گاهی می‌گویند: ابوبکر! سپس عمر به خلافت رسید و ده سال زحمت کشید! او نیز هنگامی که از دنیا رفت، نامش هم از میان رفت؛ فقط گاهی می‌گویند: عمر! بعد از آنها برادرمان عثمان به خلافت رسید و کارهای زیادی انجام داد! ولی هنگامی که از دنیا رفت، نام او هم از میان رفت؛ ولی اخوهاشم (اشاره به رسول اکرم است) هر روز پنج مرتبه، نام او را (بر مأذنه‌ها) فریاد می‌زنند و می‌گویند: «**أَشْهَد أ مُحَ داً رسـ الله**» با این حال، چه عمل و نامی از ما باقی می‌ماند، ای بی مادر! سپس گفت: « **الله ا د اً د اً**؛ به خدا سوگند! چاره‌ای نیست جز این که این نام را برای همیشه دفن کنم!!».[1]

این ماجرا به خوبی از برنامه‌های معاویه و کینهٔ او از اسلام و رسول گرامی

---

۱ . مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۵۴ و شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۲۹.

اسلام صلی الله علیه و آله حکایت دارد. از این رو، وی هرگز از دشمنی با خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران اهل‌بیت علیهم السلام دست نکشید و جنایات بی‌شماری را در حقّ آنان مرتکب شده که نمونه‌های روشن آن رواج سبّ و لعن علی و فرزندانش، به شهادت رساندن امام حسن علیه السلام و حجر بن عدی و یاران حجر و بسیاری دیگر است.

یزید و انتقام کشته‌های بدر

یزید بن معاویه که در فساد و بی دینی شهرهٔ آفاق بود و جنایت عظیم کربلا به دستور او صورت گرفت و ننگ کشتن فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و پارهٔ تن فاطمهٔ زهرا علیها السلام را برای خود خرید و صفحهٔ جنایت‌بار حکومت اموی را با این ماجرا سیاهتر و تاریک‌تر ساخت، بارها از انتقام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و کشته‌های بدر سخن به میان آورده است، که چند نمونه از آن را ذیلاً ملاحظه می‌کنید:

۱ ـ مورد نخست، مربوط به آنجایی است که یزید در قصر خود در محلّی مُشرف بر «جیرون»[1] نشسته بود و از آنجا ورود سرهای مقدّس و کاروان اسیران اهل‌بیت علیهم السلام را مشاهده می‌کرد. در همان حال شنیدند که این اشعار را زمزمه می‌کند:

«لمّا بدت تلك الحُمُولُ أشرَفَت تلك الرؤوس علی رُبی جیرون
نعب الغراب فقلت صح أو لا تصح و لقد قضیت من النبیّ دیونی»

«هنگامی که آن قافله پدیدار شد، و آن خورشیدها (سرهای شهدا) بر بلندیهای جیرون تابید، در آن زمان کلاغی فریاد کشید. من گفتم: فریاد بزنی یا نزنی، من که طلب خود را از بدهکارانم گرفتم!».[2]

---

۱ . جیرون در دمشق واقع شده است. این مکان نخست مصلّای صابئین بوده است و سپس یونانی‌ها در آن مکان به تعظیم دین خود می‌پرداختند؛ بعد از آن مدّتی به دست یهود افتاد و زمانی در اختیار بت پرستان بود. درب این بنا راکه از بناهای بسیار زیبا بود «باب جیرون» می‌گفتند. سر بریدهٔ حضرت یحیی را بر سر درِ همین باب جیرون آویختند و پس از آن سر مقدّس امام حسین علیه السلام نیز در همین مکان آویخته شد. (مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۴۸)

۲ . نفس المهموم، ص ۴۳۵.

در این اشعار به صورت کنایهٔ روشن‌تر از تصریح از انتقام خونهای اجداد و اقوام خود در جنگ‌های اسلامی سخن می‌گوید ؛ مقصودش این است که طلبِ خود یعنی خون‌های جاهلیّت را از رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفتم!

۲ ـ مورد دیگر آنجاست که سرهای مقدّس شهیدان کربلا را وارد مجلس یزید ساختند، یزید در حالی که باچوبدستی خود بر لب و دندان امام حسین علیه السلام می‌زد، این اشعار را می‌خواند:

لعبت هاشِمُ بالْمُ ... خبَرٌ جا حز

ت أشیاخ ببدر شَهِدا ... جز الْخَزرج اسف

اسف تَهَ ا رحاً ... ما ا ا ما زد تشف

جز ا ب ببدر ث ... أقَتْـا ث بدر ا تد

ست خد ا لَمْ أ تـ ... بنِي أحْمَد ا ا [۱]

«فرزندان هاشم (رسول خدا) با سلطنت بازی کردند، و در واقع نه خبری (از سوی خدا) آمده بود و نه وحیی نازل شده!

کاش بزرگان من که در جنگ بدر کشته شده بودند، امروز می‌دیدند که قبیلهٔ خزرج چگونه از ضربات نیزه به زاری آمده است!

در آن حال، از شادی فریاد می‌زدند و می‌گفتند: ای یزید دستت درد نکند!

امروز کیفر ماجرای بدر را به آنان دادیم و همانند بدر با آنان معامله کردیم و در نتیجه برابر شدیم!

من از فرزندانِ «خِنْدِفْ»[۲] نیستم اگر از فرزندان احمد (رسول اکرم) انتقام نگیرم».[۳]

---

۱ . بیت دوم این ابیات از «عبدالله بن زَبْعَریٰ» از دشمنان سرسخت رسول خداست. وی اشعاری را پس از جنگ احد و کشته شدن یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله سرود و در آن آرزو کرد که کاش کشتگان ما در جنگ بدر امروز بودند و می‌دیدند که قبیلهٔ خزرج (از قبایل مسلمان مدینه) چگونه زاری می‌کنند. یزید از این بیت استفاده کرد و بقیّه را خود سروده است (قصّهٔ کربلا، ص ۴۹۵).

۲ . «خِنْدِف» لقب همسر الیاس بن مُضَر بن نِزار است که نامش لیلا بنت حلوان است. فرزندان الیاس را به ←

همچنین نقل شده است که یزید در همان جلسه در حالی که بر لب و دندان ابی‌عبداللّه الحسین علیه‌السلام می‌نواخت، می‌گفت: « **بدر**؛ امروز روزی است در برابر روز بدر».[۴]

از این عبارات به خوبی کفر یزید و عدم ایمان او به مبانی اسلام آشکار می‌شود. وی در پی انتقام از خاندان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و می‌خواست انتقام کشته شدگان از طایفهٔ خویش را که در برابر اسلام و قرآن قد علم کردند و شمشیر کشیدند و با دفاع مسلمانان به هلاکت رسیدند، از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بگیرد. او و پدر و جدّش هیچگاه به قرآن و رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان نیاورده بودند. بلکه در برابر انقلاب عظیم اسلامی و لشکر اسلام و پیروزی‌های پی در پی مسلمانان تاب مقاومت نداشتند. از این رو، به ظاهر مسلمان شدند و منافقانه به تلاش خویش ادامه دادند وآن روز که بر اریکهٔ قدرت تکیه زدند و رقیبی برای خویش نمی‌دیدند، در پی احیای سنّت جاهلی برآمدند و به خونخواهی خویشان خویش برخاستند.

سخنانی از دیگر امویان

ماجرای انتقام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرمؤمنان علیه‌السلام به عنوان اهداف نبرد خونین عاشورا علاوه بر آن‌که توسّط یزید بیان شد، از سوی افراد دیگر از بنی‌امیّه نیز بر زبان جاری شد.

← نام همسرش فرزندانِ خندف نامیدند (لسان العرب) بنابراین، خندف از جدّه‌های اعلای قریش و از جمله یزید محسوب می‌شود. (رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۴ - ۲۵).

۳ . احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۲۲. این اشعار با تعبیرات مختلف، در کتاب‌های متعدّد شیعه و سنّی از یزید نقل شده است. از جمله: امالی صدوق، ص ۲۳۱؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۲۳؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۳؛ تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۸۸؛ البدایة و النهایة ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۸؛ مقاتل الطالبیین، ص ۸۰؛ اخبار الطوال دینوری، ص ۲۶۷؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۴۲۳ و شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۲.

۴ . مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۲۳.

۱ ـ وقتی که امام حسین علیه‌السلام، روز عاشورا در برابر سپاه یزید قرار گرفت و فرمود: برای چه مرا می‌کشید؟ آیا حقّی را ترک کرده‌ام؟ یا سنّتی را تغییر داده‌ام؟ جمعی پاسخ دادند: جنگ ما با تو به علّت بغض و کینه‌ای است که از پدرت علی داریم؛ چراکه او در جنگ بدر و حنین اجداد ما را کشته است.[۱]

۲ ـ همچنین پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام سعید بن عاص اموی که آن روز حاکم مدینه بود، بر منبر رفت و با اشاره به قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: «**ما بدر**؛ امروز در برابر روز بدر!». انصار از این سخن ناراحت شدند و به وی اعتراض کردند.[۲]

در یک جمع بندی به روشنی می‌توان دریافت که یکی از ریشه‌های ماجرای خونین کربلا، کینه‌های متراکم شده در دل امویان و انتقام آنان از شکست‌های خویش در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. در واقع، آنان می‌خواستند از اسلام و رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله انتقام بگیرند و آن شکست‌ها را جبران کنند.

این قسمت را با سخنی از یکی از نویسندگان معاصر اهل سنّت به پایان می‌بریم.

عبدالکریم خطیب در کتاب خود به نام «علی بن ابی‌طالب» پس از نقل شجاعت و رشادت‌های علی علیه‌السلام در جنگ‌های زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و نقش انکارناپذیر آن حضرت در نابودی سران شرک و کفر می‌نویسد:

«علی علیه‌السلام در میان همهٔ مسلمانان نسبت به مشرکان شدیدتر و سخت‌گیرتر بود و جمعی از فرزندان، پدران و خویشاوندان آنان را به هلاکت رساند و همین سبب کینهٔ آنان نسبت به وی شد. این کینه در جان مشرکان قریش، پس از آن‌که مسلمان شدند نیز وجود داشت... تا آن‌که پس از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، قریش، پیر و جوان و کودکان بنی‌هاشم را از دم شمشیر خود گذراندند و زنان آنان را به اسارت برده و آواره

---

۱ . **فَقالُوا: بَلْ نُقاتِلُكَ بُغْضاً مِنّا لِأَبِيكَ وَ ما فَعَلَ بِأَشْياخِنا يَوْمَ بَدْرٍ وَ حُنَيْنٍ**... (موسوعة کلمات الامام الحسین، ص ۴۹۲؛ معالی السبطین، ج ۲، ص ۱۱).

۲ . شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۲.

ساختند».

سپس می‌افزاید:

« أنَّمٰا تثأر بِهٰذا تـ ا فِي بدر احد، حسبا أ ذ ر صْرَ الْحُسيْنِ آ بـ ة فِي ربـ ، ا تـ ذ ا ؛ گویا آنان با این کار خویش می‌خواستند انتقام کشته‌های خود را در بدر و احد بگیرند و برای نمونه کافی است که به خاک و خون افتادن حسین و خاندانش در کربلا و حوادث (اسارت زنان اهل‌بیت) پس از آن را ذکر کنیم».[1]

* * *

۱ . مطابق نقل فی ظلال نهج‌البلاغه، محمد جواد مغنیه، ج ۳، ص ۱۵۴ - ۱۵۵ (با تلخیص).

توطئـه در سـقیـفه

(نقش سقیفه در پایه ریزی حکومت امویان)

«بنی‌امیّه» که سالها، بزرگترین جنگ‌ها و توطئه‌ها را در عصر پیامبر اسلام ﷺ بـر ضدّ اسلام به راه انداخته بودند، سرانجام با پذیرش شکستی تـلخ بـه عـنوان «طُـلَقا» (آزادشدگان پیامبر) در میان مسلمانان با خواری و بدنامی روزگار می‌گذراندند. آنان هنگام رحلت پیامبر اکرم ﷺ از هیچ اعتبار و وجهه‌ای برخوردار نبودند تـا بـتوانـند چون دو دهۀ گذشته در مقابل موج جدید اسلام بپا خیزند.

ولی با حادثه‌ای که پس از رحلت پیامبر اسلام ﷺ در جریان سقیفه اتّفاق افتاد و در نتیجه دست «بنی‌هاشم» از حکومت اسلامی و مدیریّت جامعۀ نوبنیاد و پرتلاطم آن روز کوتاه شد، شرایطی فراهم گشت که در نهایت به سلطۀ قطعی بنی‌امیّه بر جـامعۀ اسلامی انجامید.

بگذارید این سخن را از مـعتبرترین مـنابع اهـل سـنّت یـعنی «صـحیح بـخاری» بشنویم:

آن روز گروهی از انصار در سقیفه گردهم آمده بودند تا بـرای مسـلمانان امـیری انتخاب کنند. آنان درصدد بودند سعد بن عبادۀ انصاری ـ رئیس قبیله خزرج ـ را بـه عنوان امیر برگزینند؛ ولی «ابوبکر» با برافراشتن پرچم فضیلت قریش گروه انـصار را شکست داد. وی با این سخن که پیامبر ﷺ فرمود: «پیشوای مسلمانان باید از قریش

باشد»[۱] با تکیه بر اصل امتیاز قریش بر سایر اقوام عرب بر آنان غلبه کرد. اصلی که اسلام با آن مبارزه کرد؛ و پیامبر تنها زعامت و پیشوایی امّت را در اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام قرار داده بود.

اخبار و روایاتی که پیرامون گفت‌وگوهای آن روز در سقیفه، امروز در دست ما است گویای این واقعیّت است که معیار انتخاب خلیفه در آن جمع عمدتاً حول محور «قرشی» بودن می‌چرخید.

ابن ابی الحدید در ذیل خطبهٔ ۲۶ نهج البلاغه می‌گوید:

«عمر به انصار گفت: «به خدا سوگند! عرب هرگز به امارت و حکومت شما راضی نمی‌شود، زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از قبیله شما نیست. ولی عرب قطعاً از این‌که مردی از طایفهٔ پیغمبر حکومت کند امتناع نخواهد کرد. کیست که بتواند با ما در حکومت و میراث محمّدی معارضه کند، حال آن‌که ما نزدیکان و خویشاوند او هستیم؟».[۲]

در روایت ابن اسحاق چنین آمده است:

«شما به خوبی می‌دانید که این جماعت از قریش دارای چنین منزلت و مقامی است که دیگر اقوام عرب آن را ندارند و اقوام عرب جز بر مردی از قریش متّفق القول نخواهند شد».

و در بیان ابوبکر نیز آمده است: «قوم عرب جز قریش را به خلافت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نخواهد شناخت».[۳]

مفهوم این سخن آن است که آنچه شرط لازم برای زمامداری مسلمانان است،

---

۱. صحیح بخاری، کتاب المحاربین، ج ۸، ص ۲۰۸ (با تصرّف و تلخیص). و شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۴.

۲. «**قَالَ عُمَرُ: وَاللهِ لاَ تَرْضَى الْعَرَبُ أَنْ تُؤَمِّرَكُمْ وَ نَبِيُّهَا مِنْ غَيْرِكُمْ وَ لاَ تَمْتَنِعُ الْعَرَبُ أَنْ تُوَلِّيَ أَمْرَهَا مَنْ كَانَتِ النُّبُوَّةُ مِنْهُمْ مَنْ يُنَازِعُنَا سُلْطَانَ مُحَمَّدٍ وَ نَحْنُ أَوْلِيَائُهُ وَ عَشِيرَتُهُ**؟» شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۸.

۳. «... **وَ إِنَّ الْعَرَبَ لَا تَعْرِفُ هٰذَا الْأَمْرَ إِلَّا لِقُرَيْشٍ**» همان مدرک، ص ۲۴.

شایستگی و تقوی و فضیلت نیست، بلکه آنچه که باید جانب آن را رعایت کرد و محترم شمرد «شرافت قبیله‌ای» است که آن هم تنها در قریش خلاصه می‌شود؛ چون این قریش بود که در زمان جاهلیّت از اشرافیّت دینی و مالی برخوردار بوده است، به گونه‌ای که سایر اقوام تنها زیربار فرمانی می‌رفتند که قریش آن را وضع کند، و این قریش بود که سرنوشت حجاز را در آن زمان در دست داشت. بنابراین، پس از پیامبرﷺ نیز این قریش است که حق دارد زمام امور مسلمانان را به دست گیرد و بر همگان حکمرانی کند.

این مهمترین برگ برنده‌ای بود که ابوبکر و دستیارانش در آن روز توانستند با طرح آن بر جمع کثیر انصار غلبه کنند.

جمع بندی حوادث نیم قرن اوّل اسلام نشان می‌دهد آنچه در «سقیفه» اتّفاق افتاد تنها شکست انصار در مقابل امتیازطلبی قریش نبود، بلکه اصلی در آنجا بنا نهاده شد که زنجیروار باب مسائل و مشکلات دیگر را بر جهان اسلام گشود.

مهمترین پیامدهای سقیفه را می‌توان در سه مطلب خلاصه کرد:

الف) شکسته شدن حرمت پیامبرﷺ و اهل بیت علیهم‌السلام

یکی از مهمترین پیامدهای سقیفه، شکسته شدن حرمت پیامبرﷺ بود. در سقیفه سخنان صریح پیامبرﷺ در نصب علی علیه‌السلام برای خلافت و رهبری امّت به فراموشی سپرده شد و ابّهت حضرت در میان امّت شکسته شد.

طبیعی بود که اهل بیت پیامبرﷺ و مؤمنان راستین زیر بار این خواستهٔ ناروا نروند و در نتیجه با مقاومت دستگاه خلافت مواجه شوند که این خود به شکسته شدن بیشتر حرمت خاندان پیامبرﷺ دامن می‌زد و آن را در میان امّت رسمیّت می‌بخشید.

دستگاه خلافت که جایگاه خویش را با برافروختن آتش تعصّب قبیله‌ای به چنگ آورده بود، برای حفظ آن جایگاه تا بدانجا پیش رفت که به خانهٔ وحی و رسالت

یورش برد. چیزی که تا چند صباح قبل از آن، حتّی به مخیّلهٔ هیچ مسلمانی خطور نمی‌کرد.

می‌دانیم که پس از داستان سقیفه تعدادی از بزرگان اسلام از بیعت با ابوبکر امتناع کرده بودند. آنان که افرادی چون زبیر، عبّاس بن عبدالمطلّب، عتبة بن ابولهب، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمّار بن یاسر، مقداد بن اسود، براء بن عازب و ابیّ بن کعب در جمع آنان دیده می‌شدند همگی در منزل حضرت فاطمه علیها السلام جمع شده بودند.

«ابن عبد ربّه» دانشمند معروف اهل سنّت نقل می‌کند:

«ابوبکر، عمر را فرستاد و به او گفت: اگر آنان از بیعت امتناع کردند با آنان بجنگ! وی با مشعلی از آتش به خانهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام آمد تا آن را بسوزاند. فاطمه علیها السلام جلو آمد و گفت: ای زاده خطّاب! آیا آمدی تا خانهٔ ما را بسوزانی؟ گفت: آری. مگر آن‌که چون بقیّهٔ امّت با ابوبکر بیعت کنید!».[1]

همچنین در تاریخ طبری آمده است:

«عمر بن خطاب به منزل علی علیه السلام آمد، در حالی که طلحه و زبیر و مردانی از مهاجرین در آنجا گردآمده بودند. آنگاه به آنان گفت: به خدا سوگند! خانه را بر سرتان بسوزانم یا این‌که برای بیعت کردن از آن خارج شوید».[2]

---

۱ . **إِنَّ أَبَابَكْر بَعَثَ عُمَرَ بْنَ الْخَطّابِ لِيُخْرُجَهُمْ مِنْ بَيْتِ فاطِمَةَ علیها السلام وَ قالَ لَهُ: إِنْ أَبَوْا فَقاتِلْهُمْ! فَأَقْبَلَ بِقَبَسٍ مِنْ نارٍ عَلى أَنْ يُضْرِمَ عَلَيْهِمْ فَلَقِيَتْهُ فاطِمَةُ علیها السلام فَقالَتْ: يَابْنَ الْخَطّابِ أَجِئْتَ لِتُحْرِقَ دارَنا؟ قالَ: نَعَمْ أَوْ تَدْخُلُوا فِيما دَخَلَتْ فِيهِ الْأُمَّةُ** (عقد الفرید، ج ۴، ص ۲۵۹ - ۲۶۰) همچنین رجوع کنید به: الامامة و السیاسة،ج۱،ص۳۰؛ انساب الاشراف، باب امر السقیفة، با تحقیق دکتر زکّار و دکتر زرکلی،ج۲،ص۲۶۸.

۲ . «**أَتى عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ مَنْزِلَ عَلِيٍّ وَ فِيهِ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ وَ رِجالٌ مِنَ الْمُهاجِرِينَ. فَقالَ: وَاللهِ لَأُحَرِّقَنَّ عَلَيْكُمْ أَوْ لَتَخْرُجُنَّ اِلَى الْبَيْعَةِ**». (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۳). ذهبی در میزان الاعتدال (ج ۳، ص ۱۰۸) و ابن حجر در لسان المیزان (ج ۴، ص ۱۸۹) در شرح حال علوان بن داود روایت کردند که ابوبکر در آن بیماری که به مرگش منتهی شد، گفت: دوست داشتم که خانهٔ فاطمه را به زور باز نمی‌کردم، گرچه برای جنگ بر ضدّ ما بسته شده بود: «**وَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَكْشِفْ بَيْتَ فاطِمَةَ وَ تَرَكْتُهُ وَ إِنْ أُغْلِقَ عَلَى الْحَرْبِ**». طبری در تاریخش (ج ۲، ص ۶۱۹) نیز آن را روایت کرده است و نیز در الامامة و السیاسة، ج۱، ص ۳۶ و ←

«بلاذری» نیز در «انساب الاشراف» نقل می‌کند: حضرت زهراعليها السلام رو به عمر بن خطّاب کرد و فرمود:

« یا ابن الخطّاب! أترا محرقاً علیَّ بابي؟ قال: نعم فعل ما جاء بأبیک؛ ای فرزند خطّاب! آیا می‌خواهی در خانهٔ مرا آتش بزنی؟ پاسخ داد: آری. (مصلحت) این کار برای آنچه پدرت آورده مهم‌تر است».[۱]

دامنهٔ این هتک حرمت‌ها که ریشه در سقیفه داشت تا بدانجا کشیده شد، که وقتی امیرمؤمنان‌عليه السلام را برای بیعت نزد ابوبکر آورده بودند، آن حضرت فرمود: اگر بیعت نکنم شما چه می‌کنید؟ گفتند: به آن خدایی که جز او معبودی نیست، سرت را از بدنت جدا خواهیم کرد![۲]

پرواضح بود که این حرمت شکنی‌ها، آن هم از سوی کسانی که سال‌ها محضر پیامبر اکرم‌صلی الله علیه و آله را مستقیماً درک کرده، و از این جهت برای خویش وجهه و اعتباری کسب نموده بودند، می‌توانست تا چه میزان مورد سوء استفادهٔ فرصت طلبانی چون «بنی‌امیّه» قرار گیرد، و آیندهٔ اسلام را در کابوس حوادث دردناکی فرو برد و نتایج شومی را برای آیندگان به بار آورد.

ب) تبدیل شدن خلافت (عهد) الهی به امری بشری

دومین نتیجهٔ روشنی که از سقیفه به دست آمد تبدیل شدن خلافت الهی، که اعتبارش از نصّ و تعیین مستقیم خداوند و رسولش نشأت می‌گرفت، به یک امر عادی بشری بود، آن هم به گونه‌ای که می‌توان سرنوشت مسئله‌ای با این اهمّیّت را در

← مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۱ آمده است.

۱ . انساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۶۸، باب امر السقیفه.

۲ . «**فَاَخْرَجُوا عَلِيّاً وَ مَضَوْا بِهِ إِلٰى أَبِي بَكْرٍ فَقٰالَ: إِنْ لَمْ أَفْعَلْ فَمَهْ؟ قٰالُوا: إِذاً وَاللهِ الَّذِي لاٰ إِلٰهَ إِلَّا هُوَ نَضْرِبُ عُنُقَكَ**» الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۰-۳۱، باب کیف کانت بیعة علی ابن ابی طالب‌عليه السلام.

یک مشاجرهٔ کوتاه میان انصار و تنی چند از قریش، بدون حضور بزرگان اسلام، با تکیه بر عصبیّت قومی و قبیله‌ای تعیین کرد.

در نظام اجتماعی، اگر اصلی شکسته شود، یا قانونی به نفع طایفهٔ خاصّی رقم خورد، دیگر هیچ تضمینی وجود ندارد که اصل‌های دیگر شکسته نشود.

درست به همین دلیل، پس از سقیفه، انتخاب زمامدار و خلیفه از هیچ قانون معیّنی پیروی نکرد. تکلیف مسأله‌ای با این اهمّیّت روزی در میان مشاجرهٔ بین انصار و تعداد انگشت شماری از قریش رقم خورد، و روز دیگر به وصیّت خلیفهٔ اوّل و انتخاب شخصی او و دیگر بار به شورای شش نفره سپرده شد.

جالب است بدانیم همین هرج و مرج و بی ثباتی در انتخاب خلیفه، بهانه‌ای شد که آن را معاویه برای نامزدی یزید برای خلافت مطرح سازد.

وی خطاب به مردم چنین گفت:

«ای مردم! شما می‌دانید که پیامبرﷺ از دنیا رفت و کسی را جانشین خود قرار نداد، مسلمانان خود به سراغ ابوبکر رفته و وی را انتخاب کردند. ولی ابوبکر در وقت وفاتش طبق وصیّتی خلافت را به عمر واگذار نمود. عمر هم در زمان مرگش آن را به شورای شش نفری محوّل کرد.

پس چنان‌که می‌بینید ابوبکر در تعیین خلیفه کاری کرد که پیامبرﷺ آن کار را انجام نداده بود. عمر هم کاری کرد که ابوبکر نکرده بود. هر یک مصلحت مسلمانان را دیدند و عمل کردند. امروز هم من مصلحت می‌بینم که برای یزید بیعت بگیرم و از اختلافات در میان امّت جلوگیری نمایم!».[1]

آری، این محصولِ نهال شومی بود که در سقیفه غرس شده بود. به نظر عجیب و طنزآلود می‌رسد که ردای خلافت بر اندام فردی چون یزید قرار گیرد!!

ج) به قدرت رسیدن بنی‌امیّه در شام (تبدیل خلافت به پادشاهی)

---

۱. الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۱۱-۲۱۲.

شاید حاضران در سقیفه از ابتدا فکر نمی‌کردند چیزی که آنها تصویب می‌کنند، پس از یکی دو دهۀ دیگر، تبدیل به یک حکومت سلطنتی موروثی خواهد شد.

حکومت بنی‌امیّه پدیده‌ای نبود که یک روزه در دنیای اسلام سر برآورده باشد، بلکه این حکومت طیّ سالیانی با حمایت‌های پیدا و پنهان خلفا پا به عرصۀ وجود گذاشت.

خلافت که عهدی الهی بود، در سقیفه به زمامداری فردی از قریش تنزّل یافت و در ادامۀ راه، به حکومت سلطنتی بنی‌امیّه در شام انجامید. حکومتی که عشرت‌طلبی و زراندوزی، برترین آمال او بود و حاکمیّت اسلامی را به امپراطوری و پادشاهی موروثی تبدیل کرده بود.

آن روز که بذر برتری‌جویی قبیله‌ای در سقیفه پاشیده می‌شد، ابوسفیان و دودمانش با این‌که به حسب ظاهر از مسلمانان محسوب می‌شدند، ولی به علّت سابقۀ بسیار ننگینشان در به راه انداختن جنگ‌ها و دشمنی‌ها علیه اسلام و مسلمین در وضعیّتی نبودند که بتوانند از فرصت استفاده کنند و چون دوران گذشته، دیگر قبایل را به زیر فرمان آورده و آنان را علیه دین نوبنیاد بسیج کنند.

ولی از این که می‌دیدند تیره‌های بی نام و نشان قریش چون «تَیْم» و «عدی» توانسته بودند با تکیه بر اصل امتیازطلبی قریش، در قدم نخست انصار را کنار زده و در مرتبۀ بعد سخنان صریح پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را در ارتباط با خلافت و وصایت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نادیده گرفته و راه دیگری بپیمایند؛ در دل شادمان بودند. چه این‌که این امتیاز می‌توانست مقدّمۀ امتیازهای دیگری باشد و همین هم شد که بالاخره دیگ طمع سران بنی‌امیّه نیز برای به چنگ آوردن حکومت به جوش آمد!

ابوسفیان خود به این نکته اعتراف کرده، می‌گوید:

«ا الْخِ ارت فِي تيْمٍ د حتَّى ت يها؛ خلافت از آن هنگام که به‌دست دو

طایفهٔ تیم و عدی (قبیلهٔ ابوبکر و عمر) افتاد من نیز در آن طمع کردم!».[۱]

پر واضح بود که شخصی چون ابوسفیان که تا آخرین نفس در مقابل پیامبر خداﷺ کوتاه نیامده بود، در برابر انسانهایی چون ابوبکر و عمر که آنان را از رده‌های پایین قوم قریش می‌دانست[۲]، هرگز کوتاه نخواهد آمد.

ولی هنگامی که ماجرای سقیفه اتّفاق افتاد ابوسفیان در مدینه حضور نداشت. پس از مراجعت، چون از قضایا باخبر شد، ابتدا به منظور فتنه‌جویی به نزد امیرمؤمنانؑ رفت ولی چون جوابی نشنید به سوی ابوبکر و عمر شتافت.

عمر به ابوبکر گفت: ابوسفیان نزد ما می‌آید، وی مرد خطرناکی است بهتر است زکات اموالی را که جمع آوری کرده است، به خود او ببخشی تا سکوت کند![۳]

با این نقشهٔ عمر، دورهٔ همزیستی مسالمت‌آمیز ابوسفیان با دستگاه خلافت اسلامی فرا رسید ولی اسناد تاریخی نشان می‌دهد که واقعیّت بسیار فراتر از یک حق سکوت معمولی و بی ارزش بوده است.[۴] هر چه بود در سال سیزدهم هجری بنی‌امیّه پاداش این سکوت و تسلیم را این‌گونه از خلیفهٔ وقت دریافت می‌کنند.

در آن سال، ابوبکر لشکری را به سرکردگی یزید ـ فرزند ابوسفیان و برادر معاویه ـ

---

۱ . الاستیعاب، ص ۶۹۰ و الاغانی، ج ۶، ص ۳۵۶.

۲ . «**جٰاءَ أَبُوسُفْيٰانَ إِلٰى عَلِيٍّ**ؑ **فَقٰالَ: وَلِّيتُمْ عَلٰى هٰذَا الْأَمْرِ أَذَلَّ بَيْتٍ فِي قُرَيْشٍ**» شرح نهج البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۴۵.

۳ . همان مدرک، ص ۴۴.

۴ . حضرت علیؑ در پیوند منافقان با مدّعیان خلافت پس از رحلت پیامبر می‌فرماید:
«وَ قَدْ أَخْبَرَكَ اللهُ عَنِ الْمُنٰافِقِينَ بِمٰا أَخْبَرَكَ، وَ وَصَفَهُمْ بِمٰا وَصَفَهُمْ بِهِ لَكَ، ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ، فَتَقَرَّبُوا إِلٰى أَئِمَّةِ الضَّلاٰلَةِ، وَ الدُّعٰاةِ إِلَى النّٰارِ بِالزُّورِ وَ الْبُهْتٰانِ، فَوَلَّوْهُمُ الْأَعْمٰالَ وَ جَعَلُوهُمْ حُكّٰاماً عَلٰى رِقٰابِ النّٰاسِ، فَأَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيٰا؛ خداوند شما را از وضع منافقان آنچنان که باید آگاه ساخته و چنان که لازم بوده اوصاف آنان را برای شما بر شمرده است. (این منافقان) پس از پیامبر نیز به زندگی خود ادامه دادند و خود را با دروغ و بهتان (و نیرنگ) به پیشوایان گمراه و دعوت کنندگان به آتش دوزخ نزدیک ساختند. آنان نیز کارها را به دست اینها سپردند و آنها را برگردهٔ مردم سوار کردند و به وسیلهٔ اینان به خوردن دنیا مشغول شدند». (نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۱۰).

برای جنگ با رومیان به سوی شام گسیل می‌دارد. پرچمدار این سپاه کسی جز معاویه ـ فرزند دیگر ابوسفیان ـ نیست. وی که پس از مرگ برادرش به عنوان فرماندهٔ لشکر برگزیده می‌شود در دورهٔ خلافت عمر به ولایت آن دیار نیز منصوب می‌گردد.

جالب آن‌که معاویه برای تصدّی این جایگاه حتّی منتظر حکم خلیفه نمی‌ماند بلکه خود رأساً اقدام می‌کند و پس از مدّتی حکم رسمی خلیفه هم به وی ابلاغ می‌گردد.

ظاهر شدن دودمان بنی‌امیّه و فرزندان ابوسفیان در دستگاه خلافت و ولایت، آن هم با آن سرعت پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ در منطقه‌ای بسیار دورتر از مرکز خلافت اسلامی، از اتّفاقات پررمز و راز تاریخ اسلام است.

اتّفاقی که به وسیلهٔ آن شالودهٔ حکومت استبدادی و موروثی بنی‌امیّه در شام و سپس در سراسر دنیای اسلام آن روز، ریخته شد.

رمز و راز مماشات عمر با معاویه!

شگفت‌آورتر آن که بررسی‌های تاریخی نشان می‌دهد خلیفهٔ دوم با وجود همهٔ سخت‌گیری‌هایی که نسبت به عمّال و فرمانداران خود داشت، از فاحش‌ترین اشتباهات معاویه چشم‌پوشی می‌کرد و با این‌که می‌دید معاویه بساط پادشاهی و سلطنت پهن کرده و بر ضدّ حکومت اسلامی در منطقهٔ پهناور شام آشیانهٔ فساد بنا نموده است، هرگز درصدد اصلاح آن، حتّی به صورت یک تذکّر خشک و خالی هم برنیامد! و این راستی عجیب است.

«عمر» در حساب‌رسی و سخت‌گیری از عمّال و فرماندارانش تا بدانجا جدّی بود که «خالد بن ولید» را که «شمشیر خدا» لقب گرفته بود، به جرم دست‌اندازی به بیت‌المال مسلمین از فرماندهی عزل کرد.[1]

---

۱. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۰.

«محمّد بن مسلمه انصاری» را به جانب «عمرو بن عاص» که فرمانداری مصر را به عهده داشت روانه ساخت تا به حساب و کتاب وی رسیدگی کند و در صورت تخلّف، اموالش را مصادره نماید. نمایندهٔ خلیفه در مصر بدون آن‌که به طعام آمادهٔ «عمرو» دست بزند نصف دارایی او را مصادره کرد و با خود به مدینه آورد.[۱]

و آنگاه که «ابوهریره» از طریق نامشروع به بیت المال مسلمین خیانت کرد، اندوخته‌اش را به بیت المال بازگرداند و با شلّاق بر پشت و بدن وی نواخت و با خشونت به وی خطاب کرد و گفت: «مادرت «امیمه» تو را جز برای خرچرانی نزاییده است!».[۲]

سیره و رفتار عمر چنان بود که همه ساله دارایی و اموال فرمانداران و عمّالش را با دقّت تمام رسیدگی می‌کرد و در صورت عزل هر یک، دارایی‌های آنان را مصادره می‌کرد.[۳]

ولی با این همه سخت‌گیری‌ها چه رازی در طرز رفتار وی با معاویه نهفته بود که در مقابل خیانت‌ها و بدعت‌های زشت او هرگز واکنش جدّی از خود نشان نداد؟

در حالی که عزل معاویه و قراردادن فرد شایسته‌ای به جای وی، برای عمر در آن زمان بسیار آسان بود، امّا چنان با وی مماشات می‌کرد که سبب حیرت و اعجاب همهٔ محقّقان بی طرف امّت است.

کارهای ضدّ دینی پیدا و پنهان معاویه هیچگاه از دیدگاه عمر پنهان نبود. او خود به هنگام دیدن معاویه می‌گفت: «وی کسرای عرب است!»[۴] ولی در عمل وی را برای طرد حاکمیّت اسلامی و استقرار نظام پادشاهی، آزاد و مطلق العنان گذاشته بود، و

---

۱. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۷۵. عمروعاص چنان از این برخورد برآشفت که گفت: «**لَعَنَ اللهُ زَمَاناً صِرْتُ فِيهِ عَامِلاً لِعُمَرَ**؛ نفرین بر این زمانه که من کارگزار عمر هستم».

۲. «**قَالَ: مَا رَجَعَتْكَ أُمَيْمَةُ إِلَّا لِرَعْيَةِ الْحُمُرِ**» عقد الفرید، ج ۲، ص ۱۴.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۷۴ به بعد.

۴. تاریخ ابن عساکر، ج ۵۹، ص ۱۱۴ و ۱۱۵، و اسد الغابة، ج ۴، ص ۳۸۶.

قلمرو وسیعی از سرزمین کشورهای سوریّه، فلسطین، اردن و لبنان امروزی را به وی ارزانی داشت و او را بر مال و جان و ناموس مسلمانان مسلّط کرد.

روزی که عمر به دمشق پا نهاد، موکب عظیم و پرطمطراق معاویه را در میان صدها محافظ و نگهبان مشاهده کرد، ولی تنها به یک پرسش ساده و اجمالی بسنده کرد و دیگر هیچ مخالفت جدّی از خلیفه دیده نشد.[۱]

حتّی آن وقت که شنید معاویه خود را نخستین پادشاه عرب نامیده است، چندان حسّاسیّتی از خود بروز نداد، و آنگاه که خورجین پر از پول را از ابوسفیان گرفت، با آن که می‌دانست آن پول‌ها را فرزندش معاویه از بیت المال مسلمین به پدرش داده است، از این خیانت آشکار بر نیاشفت![۲]

حیرت انگیزتر آن‌که به نقل «ابن‌ابی‌الحدید» در شرح نهج البلاغه، عمر هنگام مرگ که از شدّت درد به خود می‌پیچید به اهل شوری چنین گفت:

«پس از من اختلاف نکنید و از تفرقه بپرهیزید، چه این‌که اگر با یکدیگر اختلاف کنید معاویه وارد عمل می‌شود و حکومت را از چنگ شما خواهد ربود!».[۳]

راستی چرا خلیفه تا آنجا دست معاویه را در تثبیت موقعیّت دودمان بنی‌امیّه در شام بازگذاشت که حال قدرت وی را به رخ اهل شوری می‌کشد؟!

آیا منظور خلیفه از تقویت بنی‌امیّه در شام این بود که قدرت بنی‌هاشم را مهار کند؟ و در صورت بروز هر گونه تحرّک و قیامی از سوی بنی هاشم، آنان را با قدرتِ دشمنان دیرینهٔ اسلام، یعنی بنی‌امیّه سرکوب نماید؟!

آری! ممکن است راز اصلی این همه مدارا و مماشات در همین نکته نهفته باشد!

---

۱. مراجعه شود به: الاستیعاب، ج ۱، ص ۲۵۳ و الاصابة، ج ۳، ص ۴۱۳.

۲. مراجعه شود به: الغدیر، ج ۶، ص ۱۶۴.

۳. «... **وَإِنْ تَحاسَدْتُمْ وَ تَقاعَدْتُمْ وَ تَدابَرْتُمْ وَ تَباغَضْتُمْ غَلَبَكُمْ عَلى هٰذَا الْأَمْرِ مُعاوِيَةُ بْنُ أَبِي سُفْيانَ وَكانَ مُعاوِيَةُ حِينَئِذٍ أَمِيرَ الشّامِ**». شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۷.

در واقع، خلیفه با به حکومت رساندن بنی‌امیّه در شام، ضریب امنیّت خـویش را بالا برده و خود را در مقابل قیام‌های احتمالی فرزندان پیامبرﷺ از بـنی‌هاشم بـیمه کرده بود و از دودمان بنی‌امیّه به عنوان سپر حفاظتی خویش در مقابل طوفان خشـم بنی‌هاشم استفاده کرده بود و به همین جهت، به آنان مجال می‌داد تا با خاطری آسوده پایه‌های حکومت استبدادی خویش را در آن مـنطقهٔ پـهناور و ثـروتمند، مـحکم و استوار سازند. حکومتی که خون فرزندان پیامبر اسلامﷺ و سالار شهیدان اباعبداللّه الحسین علیه‌السلام را به ناحق به زمین ریخت و فجایعی را در اسلام مرتکب شد که هرگز از خاطره‌ها محو نخواهد شد.

این جریان در زمان عثمان که خود نیز از بنی‌امیّه بوده است، شتاب بیشتری یافت (که در فصل بعد به آن پرداخته می‌شود).

این جاست که عمق این کلام که «تـ الْحُسَيْنُ اسـ ؛ امام حسین علیه‌السلام در همان روز سقیفه به شهادت رسید» بیشتر آشکار می‌شود.

مرحوم محقّق اصفهانی در دو بیت بسیار جامع و پر معنی به هـمین نکـته اشـاره کرده، می‌گوید:

ما را اذ را حر انَّمـا را د

سَهْ أتٰی جا اب اسـ لٰی د خ

«آن هنگام که حرمله تیر می‌انداخت (و حلقوم علی اصغر را نشانه می‌گرفت) این حرمله نبود که تیر می‌انداخت، بلکه این تیر را کسی رها کرده است که چنین بستری را برای حرمله آماده ساخته بود! این تیری است که از سوی سقیفه رها شده و کمانش در دستان خلیفه بود!».[1]

* * *

۱. دیوان اشعار مرحوم محقّق اصفهانی (رضوان الله علیه).

شورای انتصابی عمر، و به قدرت رسیدن عثمان

چهارمین نکته‌ای را که می‌توان از ریشه‌های ماجرای کربلا شمرد، ماجرای تشکیل شورای انتصابی از سوی عمر بود که زمینه‌ساز به قدرت رسیدن عثمان و در نتیجه تقویت جبههٔ اموی شد.

فشردهٔ ماجرای تشکیل این شورا و به قدرت رسیدن عثمان چنین است:

زمانی که عمر به وسیلهٔ مردی به نام «فیروز» که کنیه‌اش «ابولؤلؤ» بود، به سختی مجروح شد و خود را در آستانهٔ مرگ دید، چنین گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تا هنگام مرگ از این شش نفر راضی بود: علی، عثمان، طلحه، زبیر، سعدبن ابی وقاص و عبد الرّحمان بن عوف. لذا امر خلافت باید به مشورت این شش نفر انجام شود، تا یکی را از میان خود انتخاب کنند. آن‌گاه دستور داد تا هر شش نفر را حاضر سازند، سپس نگاهی به آنها کرد و گفت: همهٔ شما مایل هستید بعد از من به خلافت برسید؛ آنها سکوت کردند. دوباره جمله را تکرار کرد. زبیر پاسخ داد: ما کمتر از تو نیستیم، چرا به خلافت نرسیم!

عمر در ادامه برای هر یک از شش تن عیبی شمرد. از جمله به طلحه گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفت، در حالی که به خاطر جمله‌ای که بعد از نزول «آیهٔ حجاب» گفته‌ای از تو ناراضی بود[1] و به علی علیه‌السلام گفت: تو مردم را به راه روشن و طریق صحیح

---

۱. منظور از آیهٔ حجاب آیهٔ ﴿**فَاسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ الْحِجَابِ**﴾ است که دربارهٔ زنان پیامبر آمده است. طلحه

به خوبی هدایت می‌کنی؛ تنها عیب تو این است که بسیار مزاح می‌کنی!

عمر در بر شمردن عیب عثمان چنین گفت:

«أنّي بـ ـد ـدتـ ـر ـش ـذا ا ـر ـلِحُبِّهٰا ا ـا ، ـحـ ـت بنِي ا بنِي أبِي ـط ـلٰى ـر ـاب ا ـاس، اثرتَهُ بـا فَيْ ، سارت ا صابـ ذ با ا رب، ـذبَحُ لٰى راشـ ذبْحاً؛ گویا می‌بینم که خلافت را قریش به دست تو داده‌اند و بنی‌امیّه و بنی ابی‌معیط را بر گردن مردم سوار می‌کنی و بیت المال را در اختیار آنان می‌گذاری و (بر اثر شورش مسلمین) گروهی از گرگان عرب تو را در بسترت سر می‌برند!».[1]

سرانجام ابوطلحهٔ انصاری را خواست و فرمان داد که پس از دفن او با پنجاه تن از انصار، این شش نفر را در خانه‌ای جمع کنند، تا برای تعیین جانشین او به مشورت بپردازند؛ هرگاه پنج نفر به کسی رأی دهند و یک نفر در مخالفت پافشاری کند، گردن او را بزنند و همچنین در صورت توافق چهار نفر، دو نفر مخالف را به قتل برسانند، و اگر سه نفر یک طرف و سه نفر طرف دیگر بودند، آن گروهی را که عبدالرّحمان بن عوف در میان آنهاست، مقدّم دارند و بقیّه را اگر در مخالفت پافشاری کنند، گردن بزنند و اگر سه روز از شورا گذشت و توافقی حاصل نشد، همه را گردن بزنند، تا مسلمانان خود شخصی را انتخاب کنند!

سرانجام طلحه که می‌دانست با وجود علی علیه‌السلام و عثمان خلافت به او نخواهد رسید، و از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام دل خوشی نداشت، جانب عثمان را گرفت، در حالی که زبیر حقّ خود را به علی علیه‌السلام واگذار کرد. سعد بن ابی وقّاص حقّ خویش را به پسر عمویش عبدالرّحمان بن عوف داد. بنابراین، شش نفر در سه نفر خلاصه شدند:

← گفت: پیامبر می‌خواهد امروز آنها را از ما بپوشاند، ولی فردا که از دنیا رفت، ما با آنان ازدواج می‌کنیم. پس از این سخن آیهٔ ۵۳ سورهٔ احزاب نازل شد و ازدواج با همسر رسول خدا را پس از رحلت آن حضرت ممنوع کرد. نکتهٔ قابل توجّه آن است که این سخن عمر، دربارهٔ طلحه در تناقض آشکاری است با آنچه در آغاز گفت که پیامبر از دنیا رفت و از این شش نفر راضی بود.

۱. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۶.

علی علیه‌السلام، عبدالرّحمان و عثمان.

عبدالرحمان نخست رو به علی کرد و گفت: با توبیعت می‌کنم که طبق کتاب خدا و سنّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و روش ابوبکر و عمر رفتاری کنی. علی علیه‌السلام در پاسخ گفت: می‌پذیرم، ولی طبق کتاب خدا و سنّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و نظر خودم عمل می‌کنم. عبدالرحمان رو به عثمان کرد و همان جمله را تکرار نمود. عثمان آن را پذیرفت. عبدالرحمان سه بار این جمله را تکرار کرد و همان جواب را شنید. لذا دست عثمان را به خلافت فشرد. این جا بود که علی علیه‌السلام به عبدالرّحمان فرمود: «به خدا سوگند! تو این کار را نکردی، مگر این که از او انتظار داری؛ همان انتظاری که خلیفهٔ اوّل و دوم از یکدیگر داشتند؛ ولی هرگز به مقصود خود نخواهی رسید!».[1]

در اینجا چند نکته قابل توجّه است:

اوّل: نحوهٔ تشکیل شورای شش نفره به گونه‌ای بود که پیش بینی شده بود، خلافت به علی علیه‌السلام نرسد؛ چرا که طلحه از قبیلهٔ «تَیْم» و پسر عموی عایشه بود. یعنی از همان قبیله‌ای که ابوبکر به آن تعلّق داشت و آنان تمایلی به علی علیه‌السلام نداشتند.

سعد بن ابی وقّاص نیز مادرش از بنی‌امیّه بود و دایی‌ها و نزدیکانش در جنگ‌های اسلام در برابر کفر و شرک، به دست علی علیه‌السلام کشته شده بودند و به همین سبب، او حتّی در زمان خلافت علی علیه‌السلام نیز با آن حضرت بیعت نکرد و عمر بن سعد، جنایتکار بزرگ حادثهٔ کربلا و عاشورا فرزند اوست. بنابراین، کینه‌توزی او نسبت به علی علیه‌السلام مسلّم بود و به همین دلیل، وی نیز به علی علیه‌السلام متمایل نبود. شخص دیگر عبدالرّحمان بن عوف است که وی نیز داماد عثمان بود؛ چرا که شوهر «امّ کلثوم» خواهر عثمان بود. در نتیجه، فقط زبیر که به علی علیه‌السلام علاقه داشت، جانب آن حضرت را می‌گرفت و

---

۱. رجوع کنید به: شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۵ - ۱۸۸؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۲-۲۹۷؛ الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۴۲ (باتفاوت در تعبیرات) و پیام امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ج ۱، ص ۳۶۸-۳۷۰.

بقیّهٔ آراء به نفع عثمان ریخته می‌شد.

علی علیه‌السلام در خطبهٔ شقشقیّه (خطبهٔ سوم نهج البلاغه) همین ماجرا را به گونه‌ای فشرده بیان کرده است. فرمود:

« صارجه نهُ ضا اخر صِهْر ، ؛ سرانجام یکی از آنها (اعضای شورا) به خاطر کینه‌اش از من روی برتافت و دیگری خویشاوندی را بر حقیقت مقدّم داشت و به خاطر دامادیش به دیگری (عثمان) تمایل پیدا کرد، علاوه بر جهات دیگر که ذکر آن خوشایند نیست».[۱]

علاوه بر آن، عمر به صراحت معایبی برای طلحه و سعد بن ابی وقاص و عبدالرّحمان بن عوف برشمرد،که در واقع عدم شایستگی آنان را به‌خلافت می‌رساند.

دربارهٔ طلحه گفت: رسول خدا در ماجرای آیهٔ حجاب به خاطر سخنی که گفته بودی از تو ناراضی بود.[۲]

به سعد بن ابی وقاص گفت: تو مرد جنگ هستی که به درد خلافت و رسیدگی به امور مردم نمی‌خوری.[۳]

به عبدالرّحمان بن عوف نیز گفت: تو مردی ضعیف هستی و مرد ضعیفی همانند تو، شایستهٔ این جایگاه نیست.[۴]

او با این سخنان گویا به این افراد فقط حقّ رأی می‌داد، که از میان علی علیه‌السلام و عثمان یکی را برگزینند؛ امّا با یک چینش حساب شده، کفهٔ ترازو را به نفع عثمان سنگین‌تر کرد.

شاید بر همین اساس بود که صاحب نظران سیاسی از قبل پیش بینی می‌کردند که

---

۱ . برای آگاهی بیشتر مراجعه کنید به: پیام امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ج ۱، ص ۳۶۶-۳۵۸.

۲ . شرح نهج البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۴.

۳ . همان مدرک.

۴ . همان مدرک، ص ۱۸۶ .

حکومت به علی علیه‌السلام نخواهد رسید و آن حضرت را از شرکت در جلسهٔ شورا منع می‌کردند.

بنابر نقل طبری، ابن عبّاس به علی علیه‌السلام گفت: وارد این شورا مشو! امیرمؤمنان علیه‌السلام پاسخ داد: نمی‌خواهم از جانب من مخالفتی صورت پذیرد.

ابن عبّاس گفت: «**اذاً تر ا ت ر**؛ دراین صورت آنچه را که خوشایند تو نیست، خواهی دید».[1]

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام برای آن‌که خود را شایستهٔ خلافت و امامت می‌دانست، لازم دید در آن جلسه شرکت کند و با استدلال، حقّانیّت خویش را به اثبات رساند و همین اقدام را نیز کرد؛ امّا بار دیگر آن نقشهٔ مرموزانه کار خود را کرد و مردم از رهبری علی علیه‌السلام بی‌بهره شدند.

علاوه بر آن، علی علیه‌السلام نمی‌خواست به ایجاد شکاف و مخالفت متّهم شود، و تا نگویند اگر حضرت در آن مجلس شرکت می‌کرد، حقّش را به وی می‌دادند، از این رو مولا علیه‌السلام مصلحت را به حضور در آن شورا دید.

دوم: جای تعجّب نیست که عمر شورایی آن چنانی تنظیم کند که محصول آن به هر حال خلافت عثمان باشد؛ چرا که عثمان نیز برای رسیدن عمر به خلافت ـ پس از ابوبکر ـ خدمتی بزرگ به وی کرد.

«ابن‌اثیر» مورّخ معروف می‌گوید: ابوبکر در حال احتضار، عثمان را احضار کرد تا وصیّتی در امر خلافت بنویسد. به او گفت: بنویس: «**بسم اللّه الرّحمن الرّحیم** این وصیتی است که ابوبکر به مسلمانان نموده است امّا بعد...».

ابوبکر در همین حال بیهوش شد، ولی عثمان خودش این جمله‌ها را نوشت:

---

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۳. در تاریخ ابن اثیر آمده است: عبّاس نیز علی علیه‌السلام را از شرکت در آن شورا نهی کرده بود. (کامل، ج ۳، ص ۶۸).

«ا ا ب د انّي د استخ ت ر ب الْخَطّاب لَمْ آ خيْراً؛ من عمر بن خطّاب را خلیفه بر شما قرار دادم و از هیچ خیر و خوبی برای شما فروگذار نکردم!».

هنگامی که عثمان این جمله را نوشت، ابوبکر به هوش آمد و گفت: بخوان و او خواند. ابوبکر تکبیر گفت! و سپس افزود: من تصوّر می‌کنم (این که عجله کردی و خلافت را به نام عمر نوشتی برای این بود که) ترسیدی اگر من به هوش نیایم و بمیرم مردم اختلاف کنند. عثمان گفت: آری! چنین بود. ابوبکر در حقّ او دعا کرد![1]

راستی چه خدمتی از این بالاتر؟!

پیامدهای خلافت عثمان و نقش آن در تحکیم قدرت بنی‌امیّه

با انتخاب عثمان[2] به خلافت، بنی‌امیّه که دشمنی آنان با اسلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله از همان آغاز آشکار بود، قدرت یافتند و زمینه‌های انتقام از آل رسول‌الله صلی الله علیه و آله فراهم شد.

قدرت در خاندانی قرار گرفت که در تمامی جنگ‌ها بر ضدّ رسول خدا صلی الله علیه و آله به طور مستقیم یا غیر مستقیم مشارکت داشتند و قدرت و نفوذ رسول خدا را امری دنیوی و چیزی همانند سلطنت و حکومت می‌دانستند، نه ناشی از رسالت و نبوّت. به همین خاطر، پس از قدرت یافتن عثمان، ابوسفیان روزی خطاب به عثمان گفت:

« ارت ا ب د تيْمٍ د أدر ا ا ر ، اج أ تاد ا بَني أ ، انَّمَا الْأ أدر ا ج ار؛ این خلافت پس از قبیلهٔ تیم (ابوبکر) و عدی (عمر) به تو رسیده است. اکنون آن را همچون توپ (میان قبیلهٔ خودت) بگردان و پایه‌های آن را بنی‌امیّه قرار ده! (این نکته را بدان که) فقط مسأله، فرمانروایی است (نه خلافت اسلامی) من که بهشت و دوزخی را نمی‌شناسم!».

این سخن به اندازه‌ای زشت و ناپسند بود که عثمان نیز از آن بر آشفت و به

---

۱. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۵ و کنز العمّال، ج ۵، ص ۶۷۶ و ۶۷۸.

۲. عثمان بن عفان بن ابی العاص بن اُمیّة بن عبد شمس.

ابوسفیان تندی کرد.[۱]

همچنین در تاریخ آمده است در همان ایّام، ابوسفیان به قبر جناب حمزه علیه السلام لگد زد و گفت: ای ابوعماره (کُنیه جناب حمزه است)! مسأله‌ای که دیروز بر سر آن شمشیر کشیده بودیم، امروز به دست کودکان ما رسیده و با آن بازی می‌کنند: (ما أبا عمارة! ما راذ اجتدا باسه، أسیٰ فِي ید ما ما تیه به).[۲]

ولی متأسّفانه عثمان بنی‌امیّه را از مناصب حکومتی دور نکرد و با دادن پست‌های مختلف و اموال فراوان به آنان، عملاً در مسیر تقویت جبههٔ بنی‌امیّه کوشید!

کارهایی که در زمان عثمان سبب تقویت جبههٔ نفاق و تضعیف اسلام و مؤمنان گردید فراوان است و ما در اینجا بخش‌هایی از آن را بازگو می‌کنیم:

۱ـ مناصب کلیدی در اختیار امویان

سرزمین شام که از قبل در اختیار معاویه قرار داشت، در زمان خلافت عثمان نیز، همچنان در اختیار او بود و معاویه بیش از گذشته در جهت تقویت پایه‌های امارت خویش می‌کوشید. این سخن برای محقّقان غیر متعصّب آشکار است که معاویه کسی بود که هرگز اسلام را باور نکرد. به تعبیر دانشمند معروف معاصر، ویل دورانت: «معاویه در کار دنیا ورزیده بود و به دین پایبند نبود. دین را پلیسی کم خرج می‌دانست که نمی‌باید میان او و تمتّع از لذّات دنیا حایل شود!».[۳]

عثمان، ولید بن عقبة بن ابی‌معیط برادر مادری خویش[۴] را والی کوفه ساخت.

---

۱ . الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۱۶ (شمارهٔ ۳۰۱۷). این سخن، با تعبیرات دیگری نیز در دیگر منابع اهل سنّت آمده است. (رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۸۵؛ شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۵۳ و مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۱، ص ۶۸).

۲ . شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۳۶.

۳ . تاریخ تمدّن ویل دورانت، عصر ایمان، فصل دهم.

۴ . مسعودی تصریح می‌کند که ولید برادر عثمان از جانب مادر بود (مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۷).

ولید کسی است که آیهٔ ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾؛ «هرگاه شخص فاسقی خبری برای شما نقل کند، تفحّص و بررسی کنید»[۱]؛ دربارهٔ او نازل شده است. علّامهٔ امینی ادّعای اجماع آگاهان به تأویل و تفسیر قرآن را بر این شأن نزول نقل می‌کند.[۲]

ولید کسی است که به گفتهٔ مسعودی، پیامبر ﷺ وی را اهل دوزخ دانسته است.[۳]

وی به هنگام فرمانداری کوفه خلاف‌کاریهای زیادی انجام می‌داد که یکی از آنها نوشیدن خمر بود. روزی با همان حال برای نماز صبح حاضر شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند.[۴]

پس از عزل ولید ـ به سبب اعتراض همگانی و ایجاد جوّ بدبینی میان مسلمین ـ عثمان «سعیدبن‌عاص» (یکی دیگر از امویان) را فرماندار کوفه ساخت. از وی نیز اموری زشت در آنجا سرزد.[۵]

سعید بن عاص از سرِ غرور و استبداد و بهره‌گیری همه جانبه از امارت کوفه، آن شهر را «بستان قریش!» نامید که مورد اعتراض «مالک اشتر» قرار گرفت.[۶]

فرماندار دیگر عثمان «عبداللّه بن عامر بن کریز» است که پسر دایی عثمان بود. وی پس از عزل «ابو موسی اشعری» توسّط خلیفه، والی بصره شد. عبدالله فقط ۲۵ سال داشت! که فرماندار این شهر بزرگ شد.

وی فردی رفاه طلب، خوشگذران و اهل ریخت و پاش بود. شیوهٔ حکومتی وی

---

۱. حجرات، آیهٔ ۶.

۲. الغدیر، ج ۸، ص ۲۷۶.

۳. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۴.

۴. ماجرای شراب نوشیدن ولید به قدری مشهور است که حتّی در کتاب صحیح مسلم (کتاب‌الحدود، باب حدّ الخمر، حدیث ۳۸) نیز آمده است. (برای اطّلاع بیشتر مراجعه کنید به: الغدیر، ج ۸، ص ۱۲۰ به بعد).

۵. الغدیر، ج ۸، ص ۱۲۰ به بعد و مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۷.

۶. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۶۵.

مورد اعتراض مسلمانان قرار گرفت؛ ولی عثمان به اعتراضات ترتیب اثری نداد.[۱]

یکی دیگر از فرمانداران عثمان از قبیلهٔ بنی امیّه، «عبداللّه بن ابی سرح» برادر رضاعی عثمان بود. وی از سوی عثمان والی مصر شد.

دربارهٔ وی نوشته‌اند: او از دشمنان سرسخت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که آن حضرت را مورد استهزا قرار می‌داد و از این رو، رسول خدا فرمود: خون او هدر است، هر چند به پردهٔ خانهٔ کعبه چسبیده باشد.

به همین دلیل، وی مدّتی فراری بود، تا آنکه پس از مدّتی به مکّه آمد و به عثمان پناهنده شد و عثمان نیز او را پنهان نمود. آنگاه وی را در فرصتی مناسب نزد رسول خدا آورد و برای او شفاعت کرد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله پس از سکوتی او را عفو کرد. پس از آنکه عثمان به اتّفاق عبداللّه خارج شد، رسول خدا فرمود: این سکوت من برای آن بود که کسی برخیزد و او را گردن بزند... .

او پس از آنکه به ظاهر اسلام آورد، مرتدّ شد.

عبداللّه بن ابی سرح به هنگام فرمانداری مصر، با ستم و بیدادگری با مردم رفتار می‌کرد و همین سبب شکایت مصریان از وی نزد عثمان شد.[۲]

مروان بن حکم مشاور عالی عثمان

از دیگر امویان که نقش بسزایی در تصمیم‌گیری‌های عثمان داشت، مروان بن حکم بود.

عثمان در سال‌های نخستین حکومت خویش، عموی خود «حَکَم بن ابی العاص» و پسر ش «مروان بن حکم» را که طرید (تبعیدی) رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، به مدینه بازگرداند.

---

۱. رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۱۹ و حیاة الامام الحسین بن علی علیه السلام، ج ۱، ص ۳۴۴-۳۴۵.

۲. رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۴۱؛ اسد الغابة، ج ۳، ص ۱۷۳؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۲، ص ۲۲۴ - ۲۲۶ و حیاة الامام الحسین بن علی علیه السلام، ج ۱، ص ۳۵۱ - ۳۵۲.

«ابن قتیبه» و «ابن عبد ربّه» و «ذهبی» که همگی از معاریف اهل سنّت هستند، می‌گویند: از جمله اموری که مردم بر عثمان انتقاد داشتند، این بود که «حکم بن ابی العاص» را نزد خود جای داد، در حالی که ابوبکر و عمر حاضر به این کار نشدند![1]

عثمان «حَکَم» را مقرّب خویش ساخت و جبّهٔ خز (لباس گرانقیمت) بر او پوشانید و جمع آوری زکات طایفهٔ «قضاعه» را بر عهدهٔ او گذاشت و آنگاه همهٔ آن مبلغ را ـ که سیصد هزار درهم بود ـ به وی بخشید.

مهمتر از آن، بزرگداشت «مروان بن حکم» است.[2] مروان که پسر عموی خلیفه بود، مورد توجّه ویژهٔ عثمان قرار داشت. وی را به دامادی خویش انتخاب کرد و آنگاه او رابه عنوان معاون و مشاور عالی خود برگزید.

محقّقان می‌گویند: هر چند خلافت به ظاهر در دست عثمان قرار داشت، ولی نفوذ مروان به گونه‌ای بود که چنین به نظر می‌رسید، عثمان فقط به اسم خلیفه است! و خلیفهٔ واقعی مروان است![3]

علی علیه‌السلام نیز با اشاره به این واقعیّت و نفوذ و سلطهٔ مروان در دستگاه خلافت و تأثیرپذیری عثمان از وی، خطاب به عثمان فرمود:

«ا ا رضت ر ا رضِیَ ا بتحر د ، ش جَمَ ا اد حث سار ب ؛ تو از مروان راضی نمی‌شوی و او از تو خشنود نمی‌شود؛ جز آن‌که دین و عقلت را به انحراف بکشاند و (تو در برابر او) همانند شتری هستی که او را به هر سو بخواهند می‌کشند!».[4]

---

۱ . رجوع کنید به: الغدیر، ج ۸، ص ۲۴۱ به بعد.

۲ . دربارهٔ خباثت و مذمّت از مروان و خلاف کاریهای او رجوع کنید به: الغدیر، ج ۸، ص ۲۶۰ به بعد.

۳ . حیاة الامام الحسین بن علی علیه‌السلام، ج ۱، ص ۳۳۷.

۴ . تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۷ و شرح نهج البلاغهٔ، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۴۷. در خطبهٔ ۱۶۴ نهج‌البلاغه نیز آمده است: «**فَلَا تَکُونَنَّ لِمَرْوَانَ سَیِّقَةً یَسُوقُکَ حَیْثُ شَاءَ بَعْدَ جَلَالِ السِّنِّ وَ تَقَضِّی الْعُمُرِ**؛ در این پیری و پایان عمر، خود را ابزار دست مروان مساز که تو را به هر سو بخواهد، براند».

در ماجرای شکایت و تظلّم مردم از فرمانداران عثمان و مراجعهٔ آنان به مدینه و وعده‌های عثمان به رسیدگی به دادخواهی آنان، و سپس پیمان‌شکنی خلیفه، نقش مروان بستیار آشکار است که در منابع معتبر تاریخی به آن پرداخته شده است.

او چنان نفوذی در دستگاه خلافت عثمان داشت که اجازه نمی‌داد مردم به حدّاقل خواسته‌های مشروع خویش دست یابند و پیوسته عثمان را به مجازات دادخواهان تشویق می‌کرد. تا آنجا که همسر عثمان (نائله) از شوهرش می‌خواهد به سخنان مروان توجّهی نکند؛ چراکه نائله معتقد بود مروان و دیگر افراد بنی‌امیّه عاقبت عثمان را به کشتن خواهند داد![1]

آری؛ عثمان بسیار قبیله و خویشاوندان خود را دوست می‌داشت و از این رو، آنان را بر جان و مال مردم مسلّط ساخت و ریاست و امارت بسیاری از شهرهای اسلامی را به آنان سپرد. دلبستگی عثمان به بنی‌امیّه به قدری است که گفته است:

« أبد ما تح الجَ تُها بني أ حتّى دخ ا د آخر ؛ اگر کلیدهای بهشت در اختیارم باشد تمام آن را به بنی‌امیّه می‌بخشم تا همگی وارد بهشت شوند».[2]

۲ ـ روان شدن سیل اموال به سوی بنی‌امیّه

کار دیگری که در زمان عثمان سبب تقویت جبههٔ نفاق، به ویژه بنی‌امیّه شد، بخشش‌های عجیب و بی حساب عثمان نسبت به این گروه بود که سبب تقویت مالی آنان گردید که ذیلاً به بخشی از آن اشاره می‌شود:

۱ ـ به مروان بن حکم خمس غنایم آفریقا را بخشید که مبلغ آن ۵۰۰ هزار دینار

---

۱ . رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۶ و شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۴۷.

۲ . کنز العمّال، ج ۱۳، ص ۵۲۷؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۶۲؛ اسد الغابة، ج ۳، ص ۳۸۰ و الغدیر، ج ۸، ص ۲۹۱. در امالی مفید از قول عثمان آمده است که گفت: «**وَ لَوْكُنْتُ جٰالِساً بِبَابِ الْجَنَّةِ ثُمَّ اسْتَطَعْتُ أَنْ أُدْخِلَ بَنِي أُمَيَّةَ جَمِيعاً الْجَنَّةَ لَفَعَلْتُ**؛ اگر بتوانم کنار در بهشت بنشینم و توان آن را داشته باشم که همهٔ بنی‌امیّه را وارد بهشت سازم، حتماً چنین کاری خواهم کرد». (امالی مفید، ص ۷۱، و بحارالانوار، ج ۳۱، ص ۴۸۱).

(مثقال طلا) بوده است و مبلغ یکصد هزار درهم (نقره) دیگر از بیت المال به او بخشید که مورد اعتراض زید بن ارقم کلیددار بیت المال قرار گرفت.

۲ـ مبلغ دویست هزار نیز به ابوسفیان بخشید.

۳ـ از غنایم جنگ دیگری در آفریقا مبلغ یکصد هزار دینار به عبداللّه بن ابی سرح (برادر رضاعی خود) بخشید.

۴ـ مبلغ سیصد هزار درهم به حارث بن حکم (برادر مروان بن حکم) بخشید.

۵ـ به سعید بن عاص اموی مبلغ یکصد هزار درهم بخشید.

۶ـ به عبدالله بن خالد اموی مبلغ سیصد هزار درهم بخشید و به گفتهٔ یعقوبی: عثمان دختر خویش را به تزویج عبدالله درآورد و آنگاه مبلغ ۶۰۰ هزار درهم به وی عنایت کرد!

۷ـ ابوموسی اشعری (والی بصره[1]) مقدار فراوانی از اموال عراق را برای عثمان فرستاد که وی نیز همه را میان بنی‌امیّه تقسیم کرد.

این بخشش‌ها غیر از اموال فراوانی بود که عثمان برای خود اندوخته بود. در تاریخ آمده است که وقتی عثمان کشته شد، میلیون‌ها درهم و بیش از ۵۰۰ هزار دینار برای خود ذخیره کرده بود و یک‌هزار شتر و یک‌هزار برده و تعداد زیادی اسب و اموال دیگری نیز برای خود اندوخته بود![2]

آری؛ این بخشش‌های بی حساب و کتاب بود که مورد اعتراض مردم قرار گرفت و در نهایت به شورش عمومی انجامید.

---

۱ . طبری می‌نویسد: ابوموسی اشعری به مدّت شش سال والی بصره بوده است، تا آن‌که عثمان پس از آن، وی را عزل و عبدالله بن عامر (پسر دایی خود) را والی آنجا کرد (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۱۹).

۲ . مرحوم علّامهٔ امینی فهرستی از این بخشش‌های عثمان را با استفاده از کتابها و منابع معتبر تاریخی نقل کرده است. (الغدیر، ج ۸، ص ۲۵۷ - ۲۸۶). همچنین رجوع کنید به: شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۹۸ - ۱۹۹؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۲ به بعد و حیاة الامام الحسین بن علی علیه السلام، ج ۱، ص ۳۵۴ - ۳۶۳.

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام دربارهٔ دوران حکومت عثمان و سوء استفادهٔ خاندان وی از بیت المال می‌فرماید:

« ما بأبی یَخْضَ ما الله خضا بتة ارب ؛ بستگان پدری‌اش (بنی امیّه) به همکاری او برخاستند و همچون شتر گرسنه‌ای که در بهار به علفزار بیفتد و با ولع عجیبی گیاهان را ببلعد، به خوردن اموال خدا مشغول شدند».[۱]

در واقع، عثمان با چنین امتیازاتی، طبقهٔ جدید اشرافی و ممتاز را پدید آورد که ره‌آورد آن شورش‌های مردمی و آثار و پیامدهایی بود که سالها دامان اسلام را گرفت.

به هرحال، بنی‌امیّه در زمان عثمان هم دارای قدرت و فرمانروایی شدند و هم از ثروت سرشاری بهره‌مند گردیدند و بی تردید این امتیازات سبب قدرت حزب نفاق، در مقابله با اسلام راستین و مکتب نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله گردید.

این فصل را با سخنی از «**جرج جرداق**» نویسندهٔ معروف معاصر، به پایان می‌بریم.

وی دربارهٔ تقویت بنی‌امیّه توسّط عثمان می‌نویسد:

« ج [ثما] فی ا دیه تاح بت الْما ، س اسا ؛ عثمان، هم کلید بیت المال و هم شمشیر سلطان را در دستان بنی‌امیّه قرار داده بود!».[۲]

* * *

۱ . نهج البلاغه، خطبهٔ سوم.

۲ . الامام علی صوت العدالة الانسانیة، ج ۱، ص ۱۲۴.

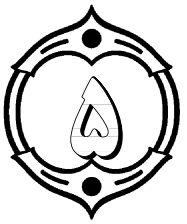

توطئه‌ها در عصر امیرمؤمنان علیه‌السلام

از جمله عواملی که در تحقّق حادثهٔ کربلا تأثیر بسزایی داشت، توطئه‌هایی بود که توسّط معاویه در زمان حکومت علی علیه‌السلام صورت پذیرفت.

معاویه که از مدّت‌ها پیش برای رسیدن به کرسی خلافت کمین کرده بود، برای نیل به این هدف از هر وسیله‌ای سود می‌جست.

با بررسی شواهد تاریخی می‌توان به وضوح دستان آلودهٔ وی را در پشت صحنهٔ همهٔ حوادث آن دوران که از قتل عثمان شروع شده بود، مشاهده کرد.

حوادثی که هر یک به تقویت جبههٔ اموی و تسلّط آنان بر دنیای اسلام از یک سو، و تضعیف و غربت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام از سوی دیگر انجامید.

اینک تصویر فشرده‌ای از نقش ویرانگر معاویه در آن حوادث مهم:

۱ ـ ترک حمایت از عثمان

به کارگمارده شدن عناصر اصلی بنی‌امیّه در دورهٔ عثمان بر همهٔ مناصب کلیدی در بلاد و ولایات و سازماندهی آنان در رده‌های بالای حکومتی در سراسر قلمرو اسلامی آن روز و تلقّی خلیفه نسبت به بیت المال که می‌تواند چون ملک شخصی خویش آن را مصرف کند یا به نزدیکان و بستگان خود ببخشد، بستر مناسبی برای شکل‌گیری حکومت سلطنتی خودکامه و موروثی معاویه شد.

عثمان در پاسخ به کسانی که به بـذل و بـخشش‌های بـی حسـاب و کـتاب وی از بیت‌المال اعتراض داشتند، می‌گفت:

«ما لی و لِعُثمان، أحمِلُ ذا المالَ بِما أرا حاً ، و بِماذا تَخ ؛

اختیار بیت المال در دست من است و هر چه را که برای امّت صلاح بدانم انجام می‌دهم و گرنه من چه خلیفه‌ای هستم؟».[۱]

روشن است که به عقیدهٔ وی صلاح امّت عبارت است از:

اهدای فدک به مـروان، بـازگردندان حکـم بـن ابـی العـاص و مـروان ـ تـبعیدی پیامبر ﷺ ـ به مدینه، و سپردن مسندی از حکومت به وی، اعطای دویست هزار درهم به ابوسفیان، اعطای صد هزار درهم به مروان، تقسیم خراج عراق بین بنی‌امیّه و بذل و بخشش‌های بی حساب و کتاب دیگر به ارقاب و نزدیکان خویش.[۲] (این بـحث در قسمت قبل مشروحاً گذشت).

بدیهی است این وضعیّت نمی‌توانست چندان دوام داشته باشد. ثروت‌اندوزی و جنایات خویشاوندان عثمان بالاخره مسلمانان نـاراضـی را بـرآشـفت و شـورش و انقلاب بلاد مختلف اسلامی را فرا گرفت. به ویژه مدینه ـ مـرکز خـلافت اسـلامی ـ مدّتها در تب و تاب این شورش می‌سوخت.

عثمان که تصوّر می‌کرد در آن شرایـط بـحرانـی، مـعاویه در یـاری وی کـمترین تردیدی به خود راه نمی‌دهد، و از هیچ فرصتی در کمک رسانی به وی دریغ نخواهد کرد، با ارسال نامه‌ای از او یاری طلبید و تأکید کرد تا با شتاب جنگجویان شام را با هر وسیله‌ای که ممکن است به سوی مدینه گسیل دارد.

ولی معاویه که به خوبی اوضاع را تحت نظر داشت و از عمق تنفّر و بیزاری مردم

---

۱ . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۳۰ و ج ۱، ص ۳۳۹، ذیل خطبهٔ ۲۵.

۲ . همان مدرک، ج ۵، ص ۱۹۸. مراجعه شود به: پیام امام، ج ۱، ذیل خطبهٔ ۱۵.

نسبت به خلیفه باخبر بود، در این اندیشه بود که با از میان رفتن خلیفه، قدمی به کرسی خلافت نزدیک‌تر خواهد شد. این بود که روزها و هفته‌ها در فرستادن نیروی کمکی به سوی مدینه تعلّل ورزید و این عمل خویش را چنین توجیه می‌کرد که صحابه با عثمان مخالفند و من از مخالفت با صحابهٔ پیامبر ﷺ اجتناب می‌کنم!

ابن ابی الحدید به نقل از بلاذری ـ مورّخ معروف قرن سوم ـ می‌نویسد: «هنگامی که عثمان از معاویه کمک خواست معاویه «یزید بن اسد قسری» را با گروهی سرباز به سوی مدینه روانه ساخت، ولی به وی فرمان داد وارد مدینه نشود، بلکه در سرزمین «ذاخشب» که سرزمینی است به فاصلهٔ یک شب از مدینه، توقّف کند و منتظر دستور بعدی بماند.

این بود که سپاه مذکور طبق مأموریّت در بیرون مدینه رحل اقامت افکند و آنقدر درنگ کرد تا عثمان کشته شد و چون آب از آسیاب افتاد، به دستور معاویه بدون آن‌که هیچ کاری انجام داده باشند، به شام بازگشتند».[۱]

بلاذری بر این باور است که در واقع معاویه می‌خواست عثمان در این انقلاب و شورش کشته شود تا وی بتواند به نام عموزادگی و خونخواهی وی، مدّعی خلافت گردد.[۲]

استاد شهید مرتضی مطهّری در این مورد می‌نویسد:

«[معاویه] آن روزی که تشخیص داد از مردهٔ عثمان بهتر می‌تواند بهره برداری کند

---

۱ . شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۵۴. مراجعه شود به: نقش عایشه در تاریخ اسلام، بخش سوم کتاب. «سیوطی» در «تاریخ الخلفا» نقل می‌کند که فردی از صحابه به نزد معاویه رفت، معاویه به وی گفت: آیا تو از قاتلان عثمان نیستی؟ پاسخ داد: خیر؛ امّا از کسانی هستم که در مدینه حاضر بودم ولی او را یاری نکردم. معاویه گفت: چرا وی را یاری نکردی؟ پاسخ داد: چون مهاجران و انصار (از او بیزار شده و) به یاری‌اش نشتافتند. معاویه گفت: ولی لازم بود همگان او را یاری کنند. آن مرد پاسخ داد: اگر چنین است چرا تو با آن‌که سپاه شام در اختیارت بود به کمکش نشتافتی!؟ (تاریخ الخلفا، ص ۲۲۳).

۲ . شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۵۴. مراجعه شود به: نقش عایشه در تاریخ اسلام، بخش سوم کتاب.

تـــا از زنـــدهٔ او و خـــون زمـــین ریـــختهٔ عـــثمان بـــیشتر بـــه او نـــیرو می‌دهد تا خونی که در رگ‌های عثمان حرکت می‌کند، برای قتل او زمینه چینی کرد و در لحظاتی که کاملاً قادر بود کمک‌های مؤثّری به او بدهد و جلو قتل او را بگیرد، او را در چنگال حوادث تنها گذاشت!».[۱]

حضرت علی علیه‌السلام خود در دو مورد از نهج البلاغه به این نکته تصریح می‌کند. یکی در نامهٔ ۲۸ نهج البلاغه آنجاکه در نامه‌ای به معاویه خطاب می‌کند که: «کدامیک از من و تو بیشتر با وی (عثمان) دشمنی کردیم و راه‌هایی را که به کشته شدن او منتهی می‌شد، هموار نمودیم؟ آن کسی که بی دریغ درصدد یاری او برآمد... یا آن کسی که عثمان از او یاری خواست ولی او با دفع الوقت کردن، موجبات مرگش را فراهم ساخت؟».

و دیگر در نامهٔ ۳۷ آنجاکه خطاب به معاویه می‌فرماید:

«**انّما صَرْتَ شِبْهَ حَثَا اَطْرُ خذته حَثَا اَطْرُ**؛ تو آنجاکه یاری عثمان به سودت بود او را یاری کردی و آنجا که نیاز به یاری تو داشت وی را تنها گذاشتی!».

جستجو در شواهد و قراین تاریخی آن دوران نشان می‌دهد معاویه برای رسیدن به خلافت چشم به حادثهٔ مدینه و قتل عثمان دوخته بود، تا رقیب نیرومندی چـون عثمان از میان برداشته شود و زمینه برای خلافت وی هموار گردد.

ولی پس از قتل عثمان، آنچه که وی در سر می‌پروراند اتّفاق نیفتاد. بلکه مردم بـا تمام وجود و یک صدا به بیعت با امیرمؤمنان علیه‌السلام روی آوردند و این بود که بـه فکـر نقشه‌های شیطانی دیگر افتاد.

۲ ـ جنگ جمل یا رویارویی غیر مستقیم معاویه با امام علیه‌السلام

مراسم بیعت مردم و انقلابیون با امیرمؤمنان علیه‌السلام با شور و هیجان خاصّی انجام شد. آن حضرت پس از آن‌که ابتدائاً ـ بنا به مصالحی[۲] ـ از پذیرش این مسئولیت استنکاف

---

۱ . سیری در نهج البلاغه، ص ۱۶۸.

۲ . مراجعه شود به: پیام امام علیه‌السلام، ج ۴، ص ۲۰۸، ذیل خطبهٔ ۹۲ نهج البلاغه.

ورزید، در مقابل اصرار بیش از حدّ مردم، با یک شرط حاضر شد در آن اوضاع بحرانی، زمام امور را به دست گیرد:

لغو کلّیهٔ امتیازات طبقاتی که از زمان خلیفهٔ دوم شروع شده بود و تساوی حقوق همهٔ افراد در برابر قانون اسلام و بیت المال.

«مغیرة بن شعبه» پس از بیعت با علی علیه‌السلام به آن حضرت رو کرد و گفت:

«امروز را دریاب! بگذار معاویه بر سر کار و حکومتش بماند. بگذار عبداللّه بن عامر ـ پسردایی عثمان و فرماندار بصره ـ به حکومتش ادامه دهد. کارگزاران بنی‌امیّه را رها کن بر سر کارشان بمانند تا همگی با تو بیعت کنند. پس از آن هر کس را خواستی برکنار کن». علی علیه‌السلام لحظه‌ای درنگ کرد و فرمود: «من در دینم از راه حیله وارد نمی‌شوم و در کارم پستی راه نمی‌دهم».[۱]

در تاریخ طبری آمده است: مغیره به علی علیه‌السلام عرض کرد: «معاویه آدم گستاخی است، مردم شام از وی اطاعت می‌کنند. به علاوه تو برای بقای وی بر سر قدرت، دلیل داری و آن این‌که عمر پیش از تو، این ولایت (شام) را به وی داده بود».

علی علیه‌السلام در پاسخ فرمود:

« **الله أستـ ـا ـیْنِ أبداً**؛ به خدا سوگند! حتّی دو روز هم او را در این پست (به ناحق) باقی نمی‌گذارم».[۲]

عدالت‌جویی شگفت‌انگیز علی علیه‌السلام ایجاب می‌کرد که ثروت‌های کلانی که عمّال بنی‌امیّه در دوران حکومت عثمان به ناحق به چنگ آورده بودند، مصادره کرده و به بیت‌المال برگرداند.

این بود که آن حضرت در روز دوم حکومت خویش به طور رسمی اعلام کرد:

---

۱ . الامام علی صوت العدالة الانسانیة، ج ۱، ص ۷۹. و مراجعه شود به: شرح نهج البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۳۲.

۲ . تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۶۱.

« الله جدتد تزج با اسا با ا ردتد ؛ به خدا سوگند! اگر اموال بیت‌المال را بیابم که مهر زنان شده و یا کنیزانی خریده باشند، آن را به بیت‌المال بر می‌گردانم».[۱]

هنگامی که این خبر به عمرو بن عاص رسید، بلافاصله به معاویه پیغام داد: «هر کاری از دستت ساخته است، انجام ده. زیرا در غیر این صورت فرزند ابوطالب اموالت را از تو جدا می‌کند، همان‌گونه که پوست از عصا جدا می‌شود!».[۲]

روح تساوی‌طلبی علی علیه‌السلام و عدم وجود کمترین اثری از انعطاف و نرمش در مقابل توقّع نابجای افراد سرشناسی چون طلحه و زبیر، آنان را پس از گذشت چند ماه از بیعت با علی علیه‌السلام به این نتیجه رساند که به نقل طبری می‌گفتند:

« ا ا ذاا را جسا ب أ ؛ بهرهٔ ما از این کار (حکومت علوی) به اندازهٔ بهره‌ای است که سگ از لیسیدن بینی‌اش می‌برد!».[۳]

درست در همین زمان که امثال طلحه و زبیر از رسیدن به هر مقام و امتیازی در حکومت علی علیه‌السلام به کلّی مأیوس می‌گشتند، معاویه در شام زیرکانه اوضاع «مدینه» را زیر نظر داشت. او که به خوبی روحیّهٔ دنیاپرستی طلحه و زبیر را می‌شناخت و از اشتیاق شدید آنان برای رسیدن به حکومت با خبر بود، دست به توطئه‌ای دیگر زد. او پنهانی برای آنان نامه‌ای نوشت و سعی کرد با پاشیدن بذر طمع خلافت در دلهایشان، آنها را به جنگ با امام وادار نماید.[۴]

---

۱ . نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۵. مراجعه شود به: پیام امام، ج ۱، ص ۵۲۵.

۲ . «**مٰا كُنتَ صٰانِعاً فَاصْنَع إذ قَشَرَكَ ابْنُ أبي طٰالِبٍ مِنْ كُلِّ مٰالٍ تَمْلِكُهُ كَمٰا تُقْشَرُ عَنِ الْعَصٰا لِحٰاهٰا**» شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۰۲. ذیل خطبهٔ ۱۵.

۳ . تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۳.

۴ . معاویه در آن نامه به زبیر نوشته است: «**قَدْ بٰايَعْتُ لَكَ أَهْلَ الشّٰامِ فَأَجٰابُوا وَاسْتَوْثَقُوا الْحَلْفَ فَدُونَكَ الْكُوفَةَ وَ الْبَصْرَةَ لاٰ يَسْبِقَنَّكَ لَهٰا ابنُ أَبِي طٰالِبٍ... و قَد بٰايَعْتُ لِطَلْحَةِ ابْنِ عُبَيْدِاللّٰهِ مِنْ بَعْدِكَ فَأَظْهِرَا الطَّلَبَ بِدَمِ عُثْمٰانَ وَادْعُ النّٰاسَ إِلَى ذٰلِكَ**؛ من از شامیان برای تو بیعت گرفتم، آنان نیز پذیرفتند و پیمان محکمی در وفاداری به تو بستند. پس کوفه و بصره را دریاب! تا فرزند ابوطالب بر تو پیش دستی نکند. ←

طرح معاویه به زودی اثر کرد و آنان مغلوب حیله‌های وی شدند. این بود که به بهانهٔ زیارت خانهٔ خدا جهت خداحافظی به نزد علی‌علیه‌السلام آمدند. حضرت پس از اخذ مجدّد بیعت، به آنان اجازهٔ مسافرت داد و سپس به یاران خود فرمود: «به خدا سوگند هدف آنان از این مسافرت، زیارت خانهٔ خدا نیست بلکه زیارت را بهانه ساخته‌اند و هدفی جز پیمان‌شکنی و بی‌وفایی ندارند».[1]

بالاخره آنان به مکّه شتافتند تا زیر پرچم مخالفت با علی‌علیه‌السلام که عایشه برافراشته بود با دیگر سران بنی‌امیّه گردهم آیند.

بدون شک، معاویه به خوبی می‌دانست که با امیرمؤمنان‌علیه‌السلام نه در سابقه و نه در فضایل، نمی‌تواند رقابت کند. او می‌اندیشید نتیجهٔ این جنگ هر چه باشد به نفع او است، چرا که اگر امام شکست بخورد او به نتیجهٔ دلخواه رسیده، و اگر طلحه و زبیر از میان بروند، باز دو تن از نیرومندترین رقبای او در خلافت از میدان خارج می‌شوند. در هر دو حالت او می‌تواند گامی بلند به سوی کرسی خلافت بردارد!

فایدهٔ دیگر جنگ جمل برای معاویه آن بود که وی به تنهایی جرأت و جسارت شوریدن علیه خلیفهٔ وقت، علی‌علیه‌السلام را نداشت. لذا می‌بایست افراد معروف دیگری چون عایشه و طلحه و زبیر این راه را برای او هموار کنند تا وی بتواند به راحتی در آن گام نهد.

در واقع او می‌اندیشید برای اغفال مردم سطحی‌نگر لازم است افرادی چون طلحه و زبیر که روزی طبق وصیّت خلیفهٔ دوم، همردیف علی‌علیه‌السلام از اعضای شورای شش

← برای طلحه نیز پس از تو بیعت گرفتم. پس به خونخواهی عثمان برخیزید و مردم را نیز به این امر دعوت کنید!...».

هنگامی که این نامه به زبیر رسید، خوشحال شد و طلحه را بدان آگاه ساخت. آن دو در خیرخواهی معاویه در حقّ خویش تردیدی نداشتند. از این رو تصمیم گرفتند به مخالفت با علی‌علیه‌السلام برخیزند. (بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۵ و شرح نهج البلاغهٔ ابن‌ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۱).

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۷ و تاریخ ابن اعثم، ص ۱۶۶ - ۱۶۷.

نفره تعیین خلیفهٔ وقت بودند، در این راه سدّشکنی نمایند، تا راه شوریدن بر ضدّ خلیفهٔ مسلمین برای امثال معاویه بازگردد.

از سوی دیگر، بنی‌امیّه که با علی علیه‌السلام عداوتی دیرینه داشتند و منتظر فرصتی بودند تا بر ضدّ حکومت آن حضرت بپاخیزند، با ترغیب و تحریک معاویه، از هر کوی و برزن، در مکّه گرد عایشه اجتماع کردند. فرمانداران و والیان دوران عثمان که یکی پس از دیگری، توسّط امیرمؤمنان معزول می‌شدند با ثروت‌های هنگفت به سوی عایشه شتافتند. مروان بن حکم ـ داماد و مشاور خاصّ عثمان ـ نیز در این جمع حضوری فعّال داشت.

مورّخ معروف «طبری» از «زُهَری» نقل می‌کند که «عبداللّه بن عامر» ـ پسر دایی عثمان و فرماندار بصره از طرف عثمان ـ پس از آن که حضرت علی علیه‌السلام وی را عزل نمود با یک دنیا ثروت به مکّه گریخت تا در زیر پرچم عایشه بر ضدّ حکومت علی علیه‌السلام وارد عمل شود.

«یعلی بن امیّه» ـ فرماندار عثمان در یمن ـ نیز پس از عزل شدن از طرف علی علیه‌السلام با ثروتی کلان به سوی عایشه شتافت.[1]

بدین ترتیب، ساز و برگ نظامی و هزینهٔ سنگین جنگ جمل از ثروت‌های بادآوردهٔ عمّال بنی‌امیه که در دوران عثمان از بیت المال غارت کرده بودند، تأمین شد.

این است که اگر جنگ جمل را رویارویی غیر مستقیم معاویه با حکومت امیرمؤمنان علیه‌السلام بدانیم سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

* * *

۳ ـ جنگ صفّین، یا رویارویی مستقیم معاویه با امام علیه‌السلام

تحقیق پیرامون اتّفاقات و حوادث زنجیره‌ای آن دوران نشان می‌دهد که معاویه

---

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۶۹ به بعد.

پس از هر حادثهٔ مهم، گامی بلند به سوی خلافت و حکومت بر تمام قلمرو اسلامی بر می‌داشت. وی روزی با تعلّل در یاری رساندن بـه عـثمان، زمـینهٔ قـتل او را فـراهـم ساخت، و این مانع بزرگ را از سر راه خلافت خود برداشت؛ روز دیگر بـا تـحریک طلحه و زبیر و دیگر عمّال بنی‌امیّه نقش پشت صحنهٔ جمل را بازی کرد و باعث قتل آن دو رقیب اصلی خود شد. این بار به فکر اجرای نقشه‌ای بسیار خطرناک و ویرانگر افتاد.

او که از یک سو، عنوان مظلومیّت عثمان[1] و ادّعای خونخواهـی وی را دسـتاویز خود قرار داده و از دیگر سو، راه شوریدن بر ضدّ خلیفهٔ مسلمین پس از جنگ جمل باز شده بود، به جنگ مستقیم با امام علیه‌السلام برخاست. و انبوهی از شامیان را کـه حـدود بیست سال تحت تربیت او در یک جهالت و بی خبری وحشتناکی به سر می‌بردند بر ضدّ امام علیه‌السلام بسیج کرد.

دشت پهناور صفّین میدان رویارویی سپاهیان امام علیه‌السلام و معاویه بود و نبرد مـاه‌ها طول کشید، و چنان‌که می‌دانیم در واپسین ساعات نبرد، آن هـنگامی کـه سـتون‌های لشکر امام علیه‌السلام با دلاوری‌های مردانی چون «مالک اشتر» در اعماق جبههٔ شام نفوذ کرده بود و می‌رفت تا نمایندهٔ تـمام عـیار دوران جـاهلیّت بـرای هـمیشه از بـین بـرود و حکومت عدل علوی سراسر قلمرو اسلام را در برگیرد، ناگهان با طرح شیطانی «عمرو بن عاص» قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها قرار گرفت و به یک باره سـرنوشت جـنگ بـه نـحو دیگری رقم خورد.

مردانی که ماه‌ها دلیرانه در کنار علی علیه‌السلام ایستادگی کرده و خود را تا آستانهٔ پیروزی رسانده بودند، در مقابل این نیرنگ شوم، عرصه را بر امام تنگ کردند. در نتیجه، کار به

---

۱ . معاویه با آویختن پیراهن عثمان در کنار منبر و برپا کردن مجالس عزاداری برای وی، احساسات مردم شام را تحریک نمود و سپاه عظیمی را بر ضدّ علی علیه‌السلام به راه انداخت. مراجعه شود به: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۶۴.

داستان داوری و حکمیّت کشیده شد و چون داور شام عمرو بن عاص آن فریبکار کهنه کار، داور عراق ابوموسی اشعری را فریب داد، این شکست زشت را ننگی بزرگ برای خویش دانستند؛ ولی برای جبران آن، به ننگ بزرگتری تن دادند و با بهانه تراشی‌های ابلهانه، از سپاه امام کناره گیری کردند و بدین ترتیب دستهٔ بزرگی به نام «**خ ارج**» در اسلام ظهور کرد.

گروهی که جهالت و نادانی آنان از سویی و نیرنگ و خدعه‌های معاویه از سوی دیگر، شکاف بین مسلمانان را عمیق‌تر کرد و آتش فتنهٔ جنگ دیگری را به نام «**جنگ نهروان**» شعله‌ور ساخت.

۴ ـ ایجاد رعب و وحشت در قلمرو حکومت علوی

معاویه پس از بازگشت از جنگ صفّین برای تضعیف موقعیّت امام علیه السلام نقشهٔ جدیدی طرّاحی کرد. وی با اعزام سپاهیان غارتگر و خونخوار خود به گوشه و کنار سرزمین‌های تحت حکومت امام علیه السلام، ناامنی وسیعی را برای مسلمانانِ بی دفاع از عراق و یمن و حجاز به وجود آورد.

سپاهیان اعزامی معاویه که به سرزمین‌های بدون سرباز و نگهبان حمله می‌کردند و هرگاه در مقابل سپاهیان مسلّح امام قرار می‌گرفتند، می‌گریختند، دستور داشتند تا در قلمرو حکومت امام علیه السلام بکشند، بسوزانند، غارت کنند و هر چه آبادی و آبادانی می‌دیدند آن را به ویرانه تبدیل نمایند!

افراد خونخوار مزدوری چون «بسر بن ارطاة»، «نعمان بن بشیر»، «سفیان بن عوف» و «عبدالله بن‌مسعده» مأموریت داشتند تا به فرمان معاویه، امنیّت و آرامش را از سرزمین‌های اسلامی بگیرند و با این ترفند مردم را از حکومت آن حضرت مأیوس سازند.

در تمام این مدّت امیرمؤمنان علیه السلام هر قدر مردم عراق و مخصوصاً کوفه را به دفاع

از کیان اسلام و مسلمین دعوت می‌کرد، کمتر گوش شنوایی وجود داشت.

هنگامی که «سفیان بن عوف» به شهر انبار حمله کرد و تعدادی از مردان و زنان بی گناه را بیرحمانه به قتل رساند، امام علیه السلام در واکنشی شدید نسبت به این اعمال وحشیانه به سربازان بی ارادهٔ خویش خطاب کرد و فرمود:

«أ انِّي مد ت الى تا ا نَهاراً سِرّاً ا اً ت :
أ ز ب أ ز ... ت ا تُمْ تَخاذتُمْ حتّى شت ا ارات ت
ا ا ؛ آگاه باشید! من شب و روز، پنهان و آشکار، شما را به مبارزهٔ با این گروه (معاویه و حاکمان شام) فراخواندم و گفتم پیش از آن که آنها با شما نبرد کنند؛ با آنها بجنگید... امّا شما هر کدام، مسئولیّت را به گردن دیگری افکندید، و دست از یاری هم برداشتید، تا آن که مورد هجوم پی در پی دشمن واقع شدید و سرزمین‌هایتان از دست رفت».[1]

«بُسر بن ارطاة» یکی از خونخوارترین فرستادگان معاویه بود. وی حتّی به زنان و کودکان خردسال هم رحم نمی‌کرد.

ابوالفرج اصفهانی ـ مورّخ مشهور ـ در کتاب اغانی می‌نویسد:

«معاویه، بُسر را بعد از داستان حکمیّت به قلمرو حکومت امام علیه السلام فرستاد و به وی فرمان داد تا در شهرهای مختلف گردش کند و هر کس از شیعیان و یاران امام را یافت، بکشد و اموالشان را غارت کند و حتّی به زنان و کودکانشان رحم نکند».[2]

وقتی که امیرمؤمنان علیه السلام قساوت‌ها و بی رحمی‌های این مرد را شنید با این عبارت وی را نفرین کرد:

«بارالها! از او دینش را بازستان و عقلش را قبل از مرگش زایل کن!».

دعای امام به اجابت رسید و او قبل از مرگش عقل خود را از دست داد و با نکبت و

---

۱ . نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۷.

۲ . الاغانی، ج ۱۵، ص ۴۵. و نیز مراجعه شود به: اسد الغابة، ج ۳، ص ۳۴۰.

خواری طعم مرگ را چشید.[۱]

با دقّت در آن بخشی از کلمات امام در نهج البلاغه، که به سختی از بی انضباطی و سستی مردم کوفه می‌نالد و دردناک‌تر از آن، این که برای خویش طلب مرگ می‌کند؛ می‌یابیم که این کلمات بیشتر مربوط به همین دوره است که با توطئه‌های معاویه و عمّالش، ناامنی و غارتگری بخش‌های وسیعی از قلمرو حکومت امام علیه السلام را فراگرفته بود.

در واقع، لشکر امام علیه السلام به این نتیجه رسیده بود که در صورت اجابت خواستهٔ امام علیه السلام، طبق نظر آن حضرت، می‌بایست به تمام قید و بندهای اخلاقی و انسانی پایبند باشد. اگر پیروز شوند حق ندارند اموال کسی از افراد ظاهراً مسلمان را به غنیمت بگیرند و یا زن و فرزندانشان را به اسارت گیرند و یا آزادانه همه چیز را ویران کنند و غارت نمایند. تنها چیزی که جنگ برای آنها به ارمغان می‌آورد همان خطر مرگ بود، بدون آن‌که (به ظاهر) هیچ منفعت مادّی برایشان داشته باشد. این بود که جز تعداد اندکی از یاران امام علیه السلام که دارای انگیزهٔ الهی بودند کسی به فریادهای آن حضرت پاسخ نگفت.

در مقابل، مردم شام به طور کامل از معاویه اطاعت می‌کردند، زیرا آنان آزاد بودند هر کس را بکشند. دختران و زنان را اسیر کنند و هر مالی که به چنگشان می‌آمد، برای خویش بگیرند. این آزادی مطلق، غرایز و امیال حیوانیشان را ارضا می‌کرد، لذا با دل و جان، گوش به فرمان معاویه بودند.

وقوع سه جنگ ویرانگر در کمتر از چهار سال، به علاوه ایجاد ناامنی و آشوب در اقصی نقاط سرزمین اسلامی آن روز، اَشراف ناراضی را که می‌دیدند سفرهٔ آنان از همراهی با علی علیه السلام چرب و شیرین نمی‌شود، و با تیزبینی دریافته بودند که آینده از آن معاویه خواهد بود، برآن داشت تا پنهانی با معاویه وارد معامله شوند. این بود که با

---

۱. رجوع کنید به: پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۲، ص ۸۷ به بعد (ذیل خطبهٔ ۲۵).

نامه‌های ذلّت‌بار از حاتم بخشی‌های وی برخوردار شدند و معاویه نیز با استناد به آن نامه‌ها وانمود می‌کرد، مردم عراق از وی می‌خواهند تا برای سامان دادن به کارهایشان به آنجا رود.

دوران غربت قرآن و به حاشیه رانده شدن خاندان پیامبرﷺ فرا رسیده بود؛ همهٔ عوامل برای حاکمیّت بلامنازع معاویه بر قلمرو اسلامی فراهم شده بود. تنها مانع بسیار مهم، شخص امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام بود که او نیز در صبح نوزدهم ماه مبارک رمضان سال چهلم هجری به دست یکی از دست پرورده‌شدگان سیاهکاری‌های معاویه ضربت شهادت نوشید و در شب بیست و یکم شبانه و پنهان، دفن شد.

دفن غریبانه و مخفیانهٔ این حاکم بزرگ اسلامی و الهی و پنهان ماندن قبر آن حضرت در سالهای طولانی حکایت از عمق جنایات معاویه و بنی‌امیّه و غربت اسلام راستین و اهل بیت پیامبرعلیهم‌السلام داشت.

* * *

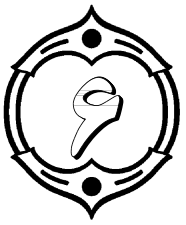

شکل‌گیری توطئه‌ها در عصر امام مجتبی علیه‌السلام

ششمین نکته‌ای که می‌تواند از ریشه‌های ماجرای کربلا شمرده شود، و بر زمینه‌سازی چنان حادثه‌ای تأثیرگذار باشد، توطئه‌هایی است که در عصر امام حسن علیه‌السلام اتّفاق افتاد و سبب تقویت «جبههٔ اموی» شد.

به عبارت دیگر: مجموعه‌ای از توطئه‌ها و حوادث که پی‌آمد بسیار شومی را به دنبال داشت و آن سلطهٔ کامل معاویه بر همهٔ بلاد اسلامی بود.

فشردهٔ این توطئه‌ها و حوادث از این قرار است:

۱ـ فریب خوردن برخی از فرماندهان لشکر امام حسن علیه‌السلام توسّط معاویه

امام حسن علیه‌السلام پس از شهادت پدر بزرگوارش خطبه‌ای خواند و مردم را برای جنگ بر ضدّ یاغیان شامی بسیج کرد. آن حضرت «عبیداللّه بن عبّاس» را به فرماندهی بخشی از لشکر خود منصوب ساخت و او را روانه جبههٔ نبرد کرد.

عبیدالله بن عبّاس کسی بود که دو فرزند خردسالش در زمان علی علیه‌السلام توسّط «بسر بن ارطاة» فرمانده خونریز معاویه به شهادت رسیدند.[1]

---

۱ . رجوع کنید به: شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۸۳ و پیام امام امیرالمؤمنین، ج ۲، ص ۸۹.

معاویه که از ماجرا مطّلع شد، نامه‌ای خطاب به عبیداللّه بن عبّاس نوشت و از او خواست تا دست از امام علیه السلام بردارد و به او ملحق شود و در مقابل این کار، یک میلیون درهم بگیرد و نصف آن را هم نقداً پرداخت کرد؛ عبیدالله نیز فریب خورد و با جمعی از لشکریانش شبانه به معاویه پیوست و صبح‌گاهان لشکریان دیدند، بی‌فرمانده شده‌اند.[۱]

۲ ـ تضعیف موقعیّت امام علیه السلام توسّط منافقان و عوامل معاویه

در همان حال که امام علیه السلام برای نبرد با معاویه آماده می‌شد و لشکر خود را به سمت جبههٔ نبرد روانه می‌ساخت، توسّط گروهی از لشکریان خود مورد تعرّض قرار گرفت؛ این حرکات موذیانه و مانند آن که بدون تردید بی ارتباط با عوامل نفوذی معاویه و دسیسه‌های او نبود، سبب تضعیف روحیّهٔ لشکر و پراکندگی آنان، و چنان‌که خواهد آمد در نهایت نیز منجر به صلح تحمیلی معاویه شد.

نفوذ عوامل معاویه در میان لشکر آن حضرت به قدری شدید شد که مورّخان می‌نویسند: یک بار امام حسن علیه السلام توسّط یکی از نیروهای خودی در حال نماز با خنجر مورد تعرض قرار گرفت[۲] و بار دیگر برخی از سپاهیانش سجّاده از زیر پای حضرت کشیدند.[۳]

و گاه برخی از بزرگان لشکر امام علیه السلام به معاویه نامه نوشتند که حاضرند امام

---

۱ . ارشاد مفید، ص ۳۵۳؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۴ و مقاتل الطالبیین، ص ۴۲.

۲ . ارشاد مفید، ص ۳۵۲؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸؛ شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۴۱.

۳ . ارشاد مفید، ص ۳۵۲؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۱؛ شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۴۱.

مجتبی علیه‌السلام را دست بسته تحویل دهند و یا او را به قتل برسانند.[۱]

۳ ـ صلح تحمیلی

در حالی که معاویه برای نبرد بر ضدّ امام حسن علیه‌السلام آماده می‌شد و نیروهای گسترده‌ای را فراهم می‌ساخت؛ جمعی از یاران بی وفای امام علیه‌السلام به صراحت از ترک جنگ سخن می‌گفتند.

مورّخ معروف اهل سنّت، ابن اثیر در کتاب «اسد الغابة» نقل می‌کند که امام مجتبی علیه‌السلام برای مردم خطبه خواند و آنان را به جهاد و نبرد با معاویه و غارتگران شام دعوت کرد؛ و در عین حال از آنها سؤال فرمود: شما چه می‌خواهید؟ اگر آمادهٔ جهاد و شهادتید، دست به شمشیر برید و اگر زندگی و زنده ماندن را دوست دارید، با صراحت بگویید!

گروه زیادی در پاسخ امام علیه‌السلام فریاد زدند: «أ ب أ ب ؛ ما زندگی و ماندن را می‌خواهیم!».[۲]

در همین خطبه امام علیه‌السلام تفاوت روحیّهٔ مردم را در زمان شرکت آنها در جنگ صفّین و روحیّهٔ آنان را در زمان خویش بیان کرده، می‌فرماید:

« تُمْ فِي تدب الى ينَ د أ ا د ا أ بحتُمُ ا د ا أ ا د ؛ آن روز که به سوی صفّین رهسپار بودید، دین شما پیشوای دنیای شما بود؛ ولی امروز دنیای شما پیشوای دین شماست. (بر اساس منافع دنیوی حرکت می‌کنید و انگیزهٔ دینی ندارید)».[۳]

به هر حال، در چنین شرایطی که امام احساس تنهایی می‌کرد و جز عدّه‌ای اندک از

---

۱ . ارشاد مفید، ص ۳۵۳.

۲ . اسدالغابة، ج ۲، ص ۱۳ - ۱۴. همین خطبه در بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۱ - ۲۲ نیز با اندک تفاوتی آمده است و نقل شده است که مردم در پاسخ گفتند: «**أَلْبَقَيَّةَ وَ الْحَيَاةَ**؛ یعنی ما بقا و زندگی را می‌خواهیم (نه جنگ و شهادت)».

۳ . اسد الغابة، ج ۲، ص ۱۳.

اهل‌بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران خاصّ، حاضر به همراهی نبودند، آن حضرت با معاویه صلح کرد.[۱]

شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: «امام علیه السلام چاره‌ای جز صلح نداشت، چراکه یاران او نسبت به جایگاه امام بصیرت کافی نداشتند و سیاست‌های او را به فساد و تباهی می‌کشاندند و به وعده‌های خویش وفا نمی‌کردند و بسیاری از آنان، ریختن خون آن حضرت را مباح می‌شمردند و آمادهٔ تسلیم امام علیه السلام به دشمنانش بودند واز سویی دیگر، پسرعمویش نیز وی را تنها گذاشت و به دشمن پیوست (و در یک جمله) بسیاری از آنان به زندگی زودگذر دنیا علاقمند بودند و نسبت به آخرت و پاداش اخروی بی‌رغبت: (الْجُ ر نْهُ الَی ا اج ، ز د فِی ا ج).[۲]

در واقع، امام علیه السلام یا باید به جنگی روی می‌آورد که امیدی به پیروزی در آن نبود، اهل بیت و اصحاب خاصّ خویش را در حالی به کشتن می‌داد، که نتیجه‌ای برای اسلام نداشت؛ زیرا معاویه با فریبکاریهایش مسئولیّت جنگ را به عهدهٔ امام می‌انداخت و مردم نیز تحت تأثیر ظواهر فریبندهٔ معاویه قرار داشتند.

و یا آن‌که برای حفظ مصالح اسلام، صلح کند تا پرده‌های فریب را از چهرهٔ معاویه کنار بزند؛ باطن حکومت اموی را برای مردم آشکار سازد و عدم پایبندی آنها را به تعهّدات دینی و سنّت نبوی صلی الله علیه و آله به اثبات رساند.

امام مجتبی علیه السلام پس از هفت ماه خلافت[۳]، بر اثر توطئه‌های معاویه و بی وفایی و ضعف یاران، زمامداری را طبق صلح‌نامه‌ای به معاویه واگذار کرد، تا هدف دوم محقّق

---

۱ . در تاریخ آمده است: «**فَلَمّا أَفْرَدُوهُ أَمْضَی الصُّلْحَ**؛ هنگامی که آن حضرت را تنها گذاشتند، صلح را پذیرفت». (اسد الغابة، ج ۲، ص ۱۴).

در تاریخ یعقوبی نیز آمده است: «**فَلَمّا رَأَی الْحَسَنُ أَنْ لاَ قُوَّةَ بِهِ وَ أَنّ أَصْحابَهُ قَدِ افْتَرَقُوا عَنْهُ فَلَمْ یَقُومُوا لَهُ، صالَحَ مُعاوِیَةَ**؛ هنگامی که امام حسن علیه السلام مشاهده کرد نیرویی برای او نمانده و یارانش از او فاصله گرفتند و همراهی نکردند، با معاویه صلح کرد». (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۵).

۲ . ارشاد مفید، ص ۳۵۴.

۳ . اسد الغابة، ج ۲، ص ۱۳؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۱۳، ص ۲۶۱.

شود.

سرانجام توطئه‌های دشمنان و ضعف یاران امام علیه السلام و نفوذ منافقین در سپاه اسلام موجب صلح آن حضرت و واگذاری امور به معاویه شد و با قدرت یافتن معاویه وخلافت رسمی وی، جبههٔ اموی به قدرتی همه جانبه تبدیل شد و از آن پس، بازگشت به عصر جاهلیّت و برانداختن ارزش‌های الهی و سنّت نبوی صلی الله علیه و آله به طور بنیانی سرعت گرفت و گسترش یافت.

در فصل بعد خلافکاری‌های معاویه و مبارزهٔ او را با تعلیمات اسلام پی‌گیری خواهیم کرد.

* * *

دوران خلافت معاویه

دوران بیست سالهٔ خلافت معاویه[1] را می‌توان از مهمترین عوامل زمینه‌ساز ماجرای کربلا دانست. در این دوران حوادثی اتّفاق افتاد که مقدّمات پدید آمدن ماجرای کربلا را فراهم ساخت.

در واقع، این دوران از دو زاویه به فرایند حادثهٔ کربلا کمک کرد: از یک سو، ستم‌ها، قتل‌ها و غارت‌ها، بدعت‌ها و دین‌ستیزی‌های معاویه، شکل‌گیری ماجرای عاشورای سال ۶۱ هجری را برای امویان و انتقام آنان از اسلام آسان می‌کرد و از سوی دیگر حوادث دوران او، به ویژه زمینه سازی برای خلافت فرزند فاسدش یزید، عکس العمل شدیدی را از سوی مسلمانان به ویژه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله به رهبری امام حسین علیه السلام به همراه داشت.

این عکس العمل‌ها با شروع خلافت یزید و اصرار او برای بیعت گرفتن از همهٔ مسلمین و رسمیّت بخشیدن به همهٔ خلاف کاری‌هایش شدیدتر شد؛ تا آن جا که ـ در پی یک سلسله حوادث ـ به عاشورای سال ۶۱ منتهی گردید.

خلاف کاری‌ها، بدعت‌ها و حوادث سخت و دردناک دوران معاویه فراوان است که عمدهٔ آن‌ها به طور فشرده به شرح زیر است:

---

۱ . معاویة بن ابی سفیان بن حرب بن امیّة بن عبد شمس.

۱ ـ نقض صلحنامهٔ امام مجتبی علیه‌السلام

همان‌گونه که در بخش گذشته آمد، امام حسن علیه‌السلام به سبب شرایط دشوار، به صلح با معاویه تن داد، و از وی برای امور زیر پیمان گرفت:

«در قنوت نمازها امیرمؤمنان علیه‌السلام را سبّ ننماید! و متعرّض شیعیان نشود، امنیّت آنها را تأمین کند و حقوق هر صاحب حقّی را به وی بدهد».

معاویه نیز همهٔ این موارد را پذیرفت و بر انجام آن تعهّد بست و سوگند یاد کرد؛ ولی پس از امضای صلح نامه وقتی روز جمعه وارد «نُخَیْله» (منزلگاهی نزدیک کوفه) شد، پس از نماز، خطبه‌ای برای مردم خواند و چنین گفت:

«انِّی ا ا اتة تصـ ا تصـ ا، تحج ا تُزَ ا، ا تة ذ ، نِّي اتة تأ ر !... ا انِّي ت ت الْحَسـ أشـ ا ، أ تة أشـ ا ، جَمِ ا تَحْت د أفي بشَئ نْهَا ؛ به خدا سوگند! من برای این با شما نجنگیدم که نماز بگزارید و روزه بگیرید و حج به جا آورید و زکات دهید! این امور را خودتان انجام می‌دهید! هدف من از پیکار با شما این بود که بر شما فرمانروایی کنم (و به قدرت دست یابم). آگاه باشید! من در (صلح نامه) اموری را به حسن علیه‌السلام وعده دادم و تعهّداتی کردم، امّا (بدانید) همهٔ آن پیمان‌ها و تعهّدات را زیر پا انداخته و به هیچکدام از آنها وفا نخواهم کرد!».

پس از آن داخل کوفه شد واز مردم بیعت گرفت، و آنگاه خطبه‌ای برای مردم خواند و نسبت به امیرمؤمنان علی علیه‌السلام و همچنین امام حسن علیه‌السلام بدگویی کرد.[۱]

بدین صورت، معاویه در قدم اوّل حاکمیّت خویش، نخست هدف خود را از آن همه تلاش‌ها و کشتارها به صراحت بیان کرد. او هرگز مانند یک فرماندهٔ مسلمان برای خدا (فی سبیل الله) نجنگید و رسیدن به فرمانروایی را انگیزهٔ خویش قرار داد و

۱ . ارشاد مفید، ص ۳۵۵. همچنین رجوع کنید به: مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸؛ و شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۴۶. بخشی از این خطبه در مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۵، ص ۴۳ و سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۰۴ نیز آمده است.

همچنین با صراحت از پیمان‌شکنی و نادیده انگاشتن پیمان نامهٔ صلح سخن گفت؛ در حالی که وفای به عهد و پیمان حدّاقل چیزی است که از یک مسلمان انتظار می‌رود.

او با ناسزاگویی به امیرمؤمنان علیه‌السلام ـ پرچمدار توحید وعدالت ـ و به امام حسن علیه‌السلام که از اهل بیت رسول خداست و پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله وی و برادرش را «سرور جوانان اهل بهشت» نامید، همهٔ اصول اوّلیهٔ پیمان‌های اخلاقی، دینی و انسانی را زیر پا گذاشت و باطن خویش را برای مردم آشکار ساخت.

۲ ـ نصب منافقان در پست‌های حسّاس

طبیعت حکومت معاویه اقتضا می‌کند که برای پیشبرد مقاصد نامشروع خود از افراد فاسد استفاده کند. این امر موجب می‌شد تا هر چه سریع‌تر مردم از تعالیم عادلانه و حیات بخش اسلام فاصله گرفته و حکومت جبّار وی نیز به اهداف خویش نزدیک‌تر گردد و صدای مخالفان را در گلو خفه سازد.

حضرت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در یک پیش‌بینی شگفت‌آور از این واقعه خبر داد:

«نِي اسیٰ أ لِیَ أ ر ذ ا س ا ا جار ا تخذ ا ا ا د باد خ ا صالِحِینَ حرباً ا اسینَ حزباً؛ من از این اندوهناکم که سرپرستی حکومت این امّت به دست این بی‌خردان و نابکاران (بنی‌امیّه) افتد. بیت المال را به غارت ببرند، آزادی بندگان خدا را سلب کنند وآنها را بردهٔ خویش سازند، با صالحان نبرد کنند و فاسقان را همدستان خود قرار دهند».[1]

این عبارت کوتاه و پر معنای امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌رساند که حضور افراد فاسد وتبهکار در پایگاه‌های اصلی یک حکومت، بیانگر فساد وانحراف آن نظام و حکومت است، چنانچه حضور مردان صالح و درست‌کار در دستگاه حکومت، نشانهٔ سلامت و درستی آن است.

به تصریح مورّخان، تقریباً در هیچ یک از سرزمین‌های تحت امر اموی حتی یک

---

۱. نهج البلاغه، نامهٔ ۶۲.

فرد صالح و امین در رأس امور قرار نداشت. در واقع کارگزاران اصلی حکومت معاویه، انسان‌های طمّاع و هوس‌رانی بودند که به طمع رسیدن به آمال شیطانی و اغراض مادّی، تن به این کار داده بودند.

ناگفته پیداست به کارگیری افراد منحرف و مفسد که علناً تظاهر به فسق و فجور می‌کردند تا چه میزان می‌توانست به عادی سازی منکرات در جامعه منجر شده و ارزش‌های معنوی جامعه را به خطر اندازد.

دستگاه عریض و طویل حکومتی معاویه توسّط افرادی اداره می‌شد که تمام هوش و ذکاوت خویش را جهت آباد کردن دنیای نامشروع خود به کار گرفته بودند. دنیاپرستان وهوس بازانی چون «عمرو بن عاص»، «مغیرة بن شعبه» و «زیاد بن ابیه» که از مشهورترین حیله گران عرب محسوب می‌شدند[1]، به طمع ریاست و مقام در دام‌های فریب و نیرنگ معاویه گرفتار آمده بودند، دینشان را دادند و در مقابل، حکومت بخشی از سرزمین اسلامی را به تناسب ظرفیّت و حساسیّت،از آنِ خود کردند.

در واقع معاویه با توجّه به شناختی که از روحیّات مردم هر منطقه داشت با زیرکی و شیطنت خاص، یکی از این کارگزاران توطئه‌پرداز خویش را بر آن سامان می‌گماشت و بدین ترتیب چهرهٔ جامعهٔ دینی را به طور کلّی تغییر داد و بذر فساد و تباهی و بی دینی را در اطراف و اکناف جهان اسلام پاشید.

مصر را مادام العمر در اختیار «عمروعاص» یعنی عقل منفصلِ خود قرار داد؛ عراق را به ستمگری خون آشام چون «زیاد» و مدینه وحجاز را به کینه توزی چون «مروان» سپرد،[2] و جز این‌ها از چهره‌های سفّاک و خونریزی چون ضحّاک بن قیس، سعید بن

---

۱ . از شعبی نقل شده است: «**إِنَّ دُهٰاةَ الْعَرَبِ أَرْبَعَةٌ: مُعٰاوِيَةُ وَ ابْنُ الْعٰاصِ وَالْمُغَيْرَةُ وَ زِيٰادٌ**؛ زیرکان جهان عرب چهارتن بودند، معاویه، عمر و عاص، مغیره و زیاد». الذریعة، ج ۱، ص ۳۵۰ و مختصر تاریخ دمشق، ج ۹، ص ۸۰.

۲ . در ارتباط با معرّفی مروان و فساد و گمراهی‌اش سابقاً بحث شد.

عاص، پسر بن ارطاة و دیگران برای سرکوب و اختناق استفاده کرد و هرگاه خطری را احساس می‌کرد با سرعت به تعویضی حساب شده دست می‌زد.

هنگامی که «عبداللّه» ـ فرزند عمروبن عاص ـ از طرف معاویه به حکومت کوفه منصوب شد، مغیرة بن شعبه به معاویه گفت: «کوفه را به عبداللّه و مصر را به پدرش «عمروعاص» داده‌ای و خود را در میان دو آروارهٔ شیر قرار داده‌ای!!».

معاویه با شنیدن این سخن بلافاصله «عبداللّه» را عزل و «مغیرة بن شعبه» را به جای وی منصوب کرد.[۱]

در این قسمت به طور اجمال ضمن معرّفی برخی از کارگزاران اصلی حکومت معاویه، گوشه‌هایی از زندگانی ننگین و جنایت بارشان را بازگو می‌کنیم.

عمرو بن عاص (والی مصر)

«عمرو عاص» تقریباً سی و چهار سال، قبل از بعثت پیامبر اسلام ﷺ متولّد شد. پدرش «عاص بن وائل» از دشمنان سرسخت اسلام بود که قرآن مجید در نکوهش او می‌فرماید: «﴿**إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ**﴾؛ دشمن تو بریده نسل و بی عقب است».[۲]

مادرش ـ طبق نقل مورّخان ـ بدنام‌ترین زن در «مکّه» بود. به گونه‌ای که وقتی که «عمرو» متولّد شد، پنج نفر مدّعی پدری او بودند، ولی مادرش ترجیح داد که او را فرزند «عاص» بشمرد. چرا که هم شباهتش به او بیشتر بود و هم «عاص» بیشتر از دیگران به او کمک مالی می‌کرد.

ولی ابوسفیان، همواره می‌گفت: من تردید ندارم که «عمرو» فرزند من است و از نطفهٔ من منعقد شده است.[۳]

---

۱. تجارب الامم، ج ۲، ص ۷.

۲. کوثر، آیهٔ ۳. طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۳۳ ؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۴۶، ص ۱۱۸ و الغدیر، ج ۲، ص ۱۲۰ به بعد.

۳. ربیع الابرار، زمخشری، به نقل از شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۸۳ و الغدیر، ج ۲، ص

«عمروبن عاص» در مکّه از دشمنان سرسخت پیامبر اسلام بود.

هنگامی که جمعی از مسلمانان مکّه بر اثر فشار شدید مشرکان قریش به «حبشه» مهاجرت کردند، وی از طرف بت‌پرستان با شخص دیگری به نام «عماره» مأموریّت یافت به حبشه برود و اگر بتواند «جعفر بن ابی‌طالب» رئیس مهاجران را به قتل برساند و یا حکومت حبشه را بر ضدّ آنها بشوراند.

ولی به اعتقاد بعضی از مورّخان، هنگامی که پیشنهاد قتل «جعفر» را به نجاشی دادند «نجاشی» سخت برآشفت و به آن‌ها هشدار داد. «عمرو» که چنین انتظاری نداشت، اظهار کرد: «من نمی‌دانستم محمّد صلی الله علیه و آله چنین مقامی دارد، هم اکنون مسلمان می‌شوم»، و با این گفته به ظاهر مسلمان شد.[1]

مرحوم «علّامهٔ امینی» در شرح حال «عمروبن عاص» می‌گوید:

«ما هیچ تردیدی نداریم که او هرگز اسلام و ایمان را نپذیرفته بود، بلکه هنگامی که در حبشه خبرهای تازه‌ای از پیشرفت پیامبر صلی الله علیه و آله در حجاز به گوش او رسید و از سوی دیگر حمایت صریح «نجاشی» را نسبت به مسلمانان حبشه مشاهده کرد، به ظاهر اسلام آورد و هنگامی که به حجاز بازگشت منافقانه در میان مسلمانان می‌زیست».[2]

سال‌ها بدین گونه سپری شد تا هنگامی که در عهد «عمربن خطّاب» تمام شامات در اختیار معاویه قرار گرفت. «عمروعاص» مأمور فتح مصر شد و پس از فتح آن منطقه، تا چهارسال از دوران عثمان والی مصر بود، ولی پس از آن بین «عمرو» و «عثمان» اختلافاتی پیش آمد و از حکومت مصر معزول شد و با خانواده‌اش به «فلسطین» منتقل گشت.

هنگامی که «معاویه» در شام بر ضدّ امیرمؤمنان علیه السلام شورش کرد، از «عمروعاص»

→ ۱۲۳.

۱. مراجعه شود به: الغدیر، ج ۲، ص ۱۲۶.

۲. الغدیر، ج ۲، ص ۱۲۶.

دعوت به همکاری نمود، او پس از تأمّل و مشورت با نزدیکانش، سرانجام دعوت معاویه را به شرط واگذاری حکومت مصر پذیرفت[۱] و گفت:

ما أَدْني لَمْ أَبِ دارِ تصـ

«ای معاویه! دینم را به تو نمی‌دهم که در مقابل آن به دنیا هم نرسم، بنگر که چه باید بکنی؟!».[۲]

حضرت علی علیه‌السلام طیّ سخنانی به همین نکته اشاره کرده، می‌فرماید:

«ا لَمْ با ا حتَّیٰ شَرَط أَ تـ أتـ رضخ لیٰ تر اد رضخ ؛ او حاضر نشد با معاویه بیعت کند، مگر این‌که عطیه و پاداشی از او بگیرد (و حکومت مصر را برای او تضمین نماید) و در مقابل از دست دادن دینش، رشوهٔ اندکی دریافت نماید!».[۳]

و نیز در نامه‌ای به عمرو عاص فرمود:

«ا دجـ ت د تبأ د ا ا ر ا ر ... اذ بت د ا آخرتـ ؛ تو دین خود را برای دنیای کسی (معاویه) فروختی که گمراهی وی آشکار است ... هم دنیا را از دست دادی و هم آخرت را».[۴]

آری «عمرو» در دام فریبندهٔ دنیاطلبی گرفتار شد، و پس از آن تمام قدرت فکری خویش را در شیطنت به کار گرفت. یکی از معروفترین نقشه‌های شیطانی او، داستان سرِ نیزه کردن قرآن‌هاست که در جنگ «صفّین» هنگامی که لشکر «معاویه» در آستانهٔ شکست قرار گرفت، او با یک نیرنگ عجیب، لشکر او را از شکست حتمی نجات داد؛ دستور داد قرآن‌ها را بر سر نیزه کنند و بگویند ما همه پیرو قرآنیم و باید به حکمیّت قرآن، تن در دهیم و دست از جنگ بکشیم.

این نیرنگ چنان در گروهی از ساده لوحان از لشکر امیرمؤمنان علی علیه‌السلام مؤثّر افتاد

---

۱ . مراجعه شود به: الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۸۲ و الغدیر، ج ۲، ص ۱۴۰-۱۴۲.

۲ . شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۶۵ و الغدیر، ج ۲، ص ۱۴۳ به نقل از عیون الاخبار ابن‌قتیبه، ج ۱، ص ۱۸۱.

۳ . نهج البلاغه، خطبهٔ ۸۴. رجوع شود به: پیام امام امیرالمؤمنین، ج ۳، ص ۴۶۱ به بعد.

۴ . نهج البلاغه، نامهٔ ۳۹.

که به طور کلّی سرنوشت جنگ را تغییر داد.

«معاویه» به پاس جنایات بی‌شمار و طرّاری‌های این وزیر حیله‌گرش، مصر را مادام العمر به وی بخشید.

ولی عجبا! که حکومت سراسر نیرنگ و فریب این جرثومهٔ فساد دوام چندانی نداشت. چند صباحی نگذشته بود که با پیدا شدن آثار و نشانی‌های مرگ، لرزه بر اندامش افتاد و با حسرت و پشیمانی فراوان در کام مرگ فرو رفت.

به گفتهٔ «یعقوبی» مورّخ معروف، هنگامی که مرگ او فرا رسید، به فرزندش گفت: ای کاش پدرت در غزوهٔ «ذات السلاسل» (در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله) مرده بود! من کارهایی انجام دادم که نمی‌دانم در نزد خداوند چه پاسخی برای آنها دارم. آنگاه نگاهی به اموال بی‌شمار خود کرد و گفت: ای کاش به جای اینها، مدفوع شتری بود، ای کاش سی سال قبل مرده بودم! دنیای معاویه را اصلاح کردم و دین خودم را بر باد دادم! دنیا را مقدّم داشتم و آخرت را رها نمودم، از دیدن راه راست و سعادت نابینا شدم، تا مرگم فرا رسید. گویا می‌بینم که معاویه اموال مرا می‌برد و با شما بدرفتاری خواهد کرد.

یعقوبی می‌افزاید: هنگامی که «عمروعاص» مرد، معاویه اموالش را مصادره کرد، و این اوّلین مصادرهٔ اموالی بود که توسّط معاویه نسبت به اطرافیانش انجام پذیرفت.[1]

زیاد بن ابیه (والی بصره و کوفه)

وی در آغاز از خطرسازترین و ناسازگارترین دشمنان برای معاویه به حساب می‌آمد. مادرش ـ سمیّه ـ از جمله زنانی بود که معروف است بالای خانه‌اش در جاهلیّت پرچم سرخی که خاصّ زنان بدکار بود برافراشته بود و از آنجا که کنیز حرث بود، وی را به ازدواج غلام رومی‌اش ـ عبید ـ در آورده بود. هنگامی که «زیاد» متولّد شد به درستی مشخّص نبود پدر واقعی او کیست، به همین جهت با این‌که به حسب

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۲. مراجعه شود به: پیام امام، ج ۳، ص ۴۶۱-۴۷۶.

ظاهر، پدرش عبید ـ غلامی رومی ـ بود، وی را «زیاد ابن ابیه» (زیاد فرزند پدرش!) می‌نامیدند.

ولی تیزهوشی و سخنوری و بی‌باکی «زیاد» وی را زبانزد خاص و عام کرده بود و رفته رفته به فرد سرشناسی تبدیل شده بود تا جایی که بعدها در دوران حکومت امام امیرمؤمنان علیه السلام از طرف آن حضرت به حکومت سرزمین پهناور فارس منصوب شد، شاید به این منظور که جذب دستگاه معاویه نشود.

ولی بارها از طرف معاویه مورد تهدید یا تطمیع قرار گرفت، امّا زیاد در مقابل وی مقاومت کرد، حتّی پس از صلح امام حسن علیه السلام با این‌که تمام سرزمین‌های اسلامی به زیر فرمان معاویه قرار گرفت، تنها قسمت باقیمانده، فارس بود که همچنان زیر نفوذ حکومت اموی نرفت.

معاویه با طرح نقشه‌ای عجیب «مغیرة بن شعبه» ـ دوست دیرین زیاد ـ را نزد وی فرستاد تا از طریق پیشنهاد «برادر خلیفه بودن!» وی را به گردن نهادن در برابر حکومت اموی وادار نماید.

نقشهٔ معاویه کارگر افتاد. زیاد با خود اندیشید دراین صورت (برادر معاویه شدن) به یکی از قدرتمندترین مردان عرب تبدیل شده و از این پس، پدرش نه یک غلام رومیِ گمنام، که ابوسفیان رئیس قبیلهٔ قریش خواهد بود و دیگر از رنج بردگی و حقارت و غیرعرب بودن نژادش رهایی خواهد یافت[1]، این بود که مغلوب این توطئه شد و به سوی دمشق رهسپار گردید.

بدین ترتیب، وی در دام هزار رنگ معاویه گرفتار آمد و یکی از کارگزاران حکومت اموی گردید و سالیان دراز تمام قدرت خود را صرف تحکیم پایه‌های

---

۱ . چنانچه گذشت زیاد فرزند «عبید» غلام رومی «حرث» شمرده می‌شد. مراجعه شود به کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۴ حوادث سال ۴۴.

سلطنت ننگین معاویه نمود.

ابن اثیر ـ مورّخ مشهور ـ می‌نویسد:

«قضیّهٔ ملحق ساختن زیاد به ابوسفیان، اوّلین حکمی بود که به صورت علنی بر خلاف شریعت مقدّس اسلام اعلام گردید. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود:

«ا د راش ا ر الْحَجر؛ فرزند به همسر ملحق می‌شود و سهم زناکار سنگ‌سار شدن است».[۱]

در واقع «زیاد» با این کار، ننگ زنازادگی خویش را می‌خرید. شیخ محمّد عبده از «احمد عبّاس صالح» نقل می‌کند که وی پس از اظهار شگفتی از ماجرای الحاق زیاد به ابوسفیان می‌گوید:

«شگفت‌آورتر آن که شهادت به رابطهٔ نامشروع «ابوسفیان» با «سمیّه»، که زنی شوهردار بود، در یک مجلس علنی و رسمی صورت گرفت و زیاد هم از آن احساس شرمندگی نکرد، چرا که وی ـ میان امتیاز برادری با خلیفه! و رسوایی و ننگ زنازادگی ـ برادری را پذیرفت تا از منافع آن بهره‌مند شود!».[۲]

این اتّفاق در دنیای اسلام به شدّت بازتاب منفی پیدا کرد، و شاعران زبردست عرب با سرودن اشعاری تند و هجوآمیز، از آن به عنوان ننگی بزرگ بر دامن بنی‌امیّه یاد کردند.[۳]

پس از این حادثه، برگ دیگری از زندگی «زیاد» ورق خورد و وی که تا دیروز

---

۱. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۴۴، حوادث سال ۴۴ و مراجعه شود به: نقش عایشه در تاریخ اسلام، قسمت سوم، ص ۱۵۰ به بعد.

۲. شرح نهج البلاغه عبده، ذیل نامهٔ ۴۴.

۳. برای آگاهی بیشتر از شرح حال زیاد مراجعه شود به: مختصر تاریخ دمشق، ج ۹، ص ۷۵ به بعد؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۴۱ به بعد، (حوادث سال ۴۴ و ۴۵ هجری)؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۶۳ به بعد؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۱۹، ص ۲۱۶-۲۲۷ ؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵-۲۶ و الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۱۶-۲۲۷.

دشمن سرسخت معاویه بود برای تحکیم حکومت معاویه به خونخوارترین چهرهٔ تاریخ مبدّل شده بود. فردی که شنیدن نام وی، وحشت و مصیبت را برای مردم به ارمغان می‌آورد.

ابن ابی الحدید ـ دانشمند مشهور معتزلی ـ در شرح نهج البلاغه‌اش می‌نویسد:

«معاویه، حکومت کوفه و بصره را به «زیاد بن ابیه» سپرد و او شیعیان علی علیه‌السلام را از زیر هر سنگ و کلوخ بیرون می‌کشید و به قتل می‌رسانید».[۱]

به جرأت می‌توان ادّعا کرد، یکی از عواملی که موجب شد تا کوفیان با ورود «عبیداللّه بن زیاد» به کوفه، با سرعتی شگفت‌آور از حمایت «مسلم بن عقیل» دست بکشند، همین ترس و وحشتی بود که پدر سنگ دل و بی رحمش ـ زیاد ـ در دل کوفیان ایجاد کرده بود.

این بود چهرهٔ واقعی یکی دیگر از زمینه‌سازان حادثهٔ دلخراش کربلا.

مغیرة بن شعبه (والی کوفه)

«مغیره» بنا به تصریح مورّخان، یکی از مشهورترین حیله‌گران جهان عرب بود[۲] و بیشتر عمر خویش را در فسق و فجور سپری کرده است.[۳]

ابن ابی الحدید از استادش ـ مداینی ـ نقل می‌کند که «مغیره» در دوران جاهلیّت از زناکارترین مردم بوده است و این عمل زشت را در عهد عمر، زمانی که والی بصره بود، نیز مرتکب شد.[۴]

وی با این‌که تقریباً هفت سال قبل از بعثت متولّد شده بود ولی تا اندکی پیش از صلح حدیبیّه (سال ششم هجری) مشرک باقی مانده بود. پس از آن نیز، بعد از آن‌که به

---

۱ . شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴؛ مراجعه شود به: الغدیر، ج ۱۱، ص ۳۸.

۲ . مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۵، ص ۱۷۴.

۳ . مراجعه شود به: شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۱۰، ذیل حکمت ۴۱۳.

۴ . همان مدرک، ج ۱۲، ص ۲۳۹.

قتل و کشتار بی‌رحمانه‌ای دست زده بود، به مدینه پناه آورد و جان خود را به حسب ظاهر با اسلام آوردن حفظ کرد، ولی مورد استقبال پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان قرار نگرفت.[۱]

«ابن ابی الحدید» در این باره می‌نویسد:

« ا اسـ الْمُغِيْرَ يْرِا تاد حح ا ابـ جَمِ ؛ اسلام آوردن مغیره از روی اعتقاد صحیح و با نیّت صادق نبوده است».[۲] ـ ط

بررسی زندگی سراسر نکبت‌بار مغیره خود بهترین گواه است که وی هرگز طعم ایمان را نچشیده بود.

در حافظهٔ تاریخ هیچ نقطهٔ روشنی از زندگی وی در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله ثبت نشده است، ولی پس از ارتحال پیامبر عظیم الشأن صلی الله علیه و آله به سختی در تحکیم حکومت خلفا کوشید، تا جایی که در حادثهٔ یورش به خانهٔ حضرت زهرا علیها السلام و به آتش کشیدن آن، حضوری چشمگیر داشت.

امام حسن مجتبی علیه السلام در حضور معاویه و سران نابکار بنی‌امیّه در خطابی به مغیره فرمود:

«أ ت ضَرَبت ا بت رسـ ا صلی الله علیه و آله حتَّىٰ أد تَهَا أ ت ا فِي بـ نِهَا؛ تو هـمان کسی هستی که حضرت فاطمه علیها السلام دختر پیامبر خدا را چنان زدی که بدنش خونین شد و فرزندی را که در رحم داشت، سقط کرد».[۳]

وی در زمان خلافت «عمر» به عنوان والی بصره برگزیده شد، ولی پس از مدّتی به جرم زنای محصنه از حکومت آنجا معزول گشت، ولی خلیفه، اجرای حدّ الهی یا

---

۱ . مراجعه شود به: مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۵، ص ۱۵۷-۱۵۸ و شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۸، ذیل حکمت ۴۱۳.

۲ . شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۸، ذیل حکمت ۴۱۳.

۳ . بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۸۳ و احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۴۰.

حدّاقل تعزیر را نسبت به وی مصلحت ندانست،[۱] بلکه به عکس پس از مدّتی او را به حکومت کوفه منصوب کرد؛ ولی این لکّهٔ ننگ از دامنش پاک نشد.

«ابن‌ابی الحدید» در این باره می‌نویسد:

«ما لِيَ بِهِ يَدٌ إِلَّا أَنْ أَرْتَ بِالْمُغِيرَةِ تَبَتَ الْحِجَارَ؛ حضرت علی علیه‌السلام می‌فرمود: اگر من بر مغیره دست یابم او را سنگ‌سار می‌کنم».[۲]

امام حسن مجتبی علیه‌السلام در خطابش به «مغیره» در حضور معاویه و جمعی دیگر فرمود:

«أَمَا اسْتَحْيَيْتَ مِنْ زِنَاكَ حَتَّى اسْتَوْجَبْتَ الرَّجْمَ؛ تو همان زناکاری هستی که مستحقّ سنگ‌سار شدن می‌باشی».[۳]

در دوران معاویه، «مغیره» از جایگاه ویژه‌ای برخوردار شد و مدّت‌ها ولایت کوفه و اطراف آن را به عهده داشت و هرگز از سبّ و لعن علی علیه‌السلام در خطبه‌های نماز جمعه و در حضور جمع، چشم‌پوشی نمی‌کرد.

یکی از مصیبت‌بارترین جنایات مغیره به جوش آوردن دیک طمع معاویه نسبت به طرح ولایت عهدی یزید بوده است که اوّل بار توسّط وی به معاویه پیشنهاد داده شد و بنا به گفتهٔ خودش: «پای معاویه را در رکابی قرار داده‌ام که جولانگاهش بر امّت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بسیار طولانی است و رشتهٔ کار این امّت را چنان از هم گسستم که دیگر قابل جمع کردن نیست».[۴]

«مغیره» در طول حکومت خویش در کوفه جنایات بی‌شماری را مرتکب شد و

---

۱. مراجعه شود به: مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۵، ص ۱۶۵-۱۶۹؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴۴۸؛ شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۲۳۸؛ و ج ۲۰، ص ۸ به بعد.

۲. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۲۳۸.

۳. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۸۳ و احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۴۰.

۴. «لَقَدْ وَضَعْتُ رِجْلَ مُعٰاوِيَةَ فِي غَرْزٍ بَعِيدِ الْغٰايَةِ عَلَى أُمَّةِ مُحَمَّدٍ وَ فَتَقْتُ عَلَيْهِمْ فَتْقاً لَا يُرْتَقُ اَبَداً» کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۰۴، حوادث سال ۵۶.

مطابق میل و تأکید معاویه از شکنجه و آزار شیعیان و هواداران امیرمؤمنان علیه‌السلام لحظه‌ای کوتاه نیامد و در مقابل اعتراض «حُجر بن عدی» ـ مجاهد نستوهی که در راه دفاع از حریم ولایت به شهادت رسید ـ گفته بود:

«ای حُجر! در سرزمینی که من والی آن هستم آشوب به پا می‌کنی؟! اتـ ـا اسـ ـا ، اتـ ـضبـ ـسـ ـتـ ؛ از سلطان بترس، از خشم و قدرت او بپرهیز».[۱]

ولی «حُجر» علی‌رغم این تهدیدها در دفاع از مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام از پای ننشست و سرانجام در همین راه شربت شهادت نوشید.

سمرة بن جندب (جانشین زیاد در بصره)

با این که معاویه، نسبت به فرزندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ امام حسن و امام حسین علیهماالسلام ـ و نیز نسبت به صدها صحابی با سابقه، کمترین توجّهی نداشت، بلکه موجبات آزار و قتل آنان را فراهم می‌ساخت، در عین حال برای آن‌که گفتار و کردارش به نوعی مورد قبول عامّه و پذیرش مردم قرار گیرد؛ مجبور بود برای توجیه کارهای خود به استخدام افراد دنیاپرستی تن دهد که عنوان صحابی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را با خود یدک می‌کشیدند، تا بتواند با دامن زدن به این تفکّر که صحابی پیامبر بودن مساوی با حق گفتن و حق بودن است، خلاف‌کاری‌های خویش را توجیه نماید.

در همین راستا معاویه، افرادی چون «ابوهریره» و یا حتّی کسانی مثل «سمرة بن جندب» که هیچ سابقهٔ روشنی در اسلام نداشتند تنها به بهانهٔ درک زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جذب می‌کند و آنان را در خدمت جعل احادیث به نفع خود به کار می‌گیرد.

روحیّهٔ اسلام ستیزی و حق‌ناپذیری «سمره» را می‌توان در داستان «حدیث لاضرار» بدست آورد.

خلاصهٔ داستان چنین است: «سمره» برای سرکشی به یک درخت خرما که متعلّق

---

۱. تاریخ ابن عساکر، ج ۱۲، ص ۲۰۸ به بعد.

به او بود، بدون اجازه وارد «بُستان» یکی از انصار می‌شد. مرد انصاری که با خانواده‌اش آنجا زندگی می‌کرد از وی تقاضا کرد تا پیش از ورود به منزل اجازه بگیرد، ولی سمره نپذیرفت. نزاع آنان بالا گرفت و مرد انصاری شکایت خدمت پیامبر ﷺ برد. پیامبر ﷺ «سمره» را احضار فرمود و به او پیشنهاد کرد آن درخت را به چند برابر قیمتش بفروشد ولی سمره امتناع ورزید. پیامبر ﷺ درختی را در بهشت به جای آن به او وعده داد، ولی سمره همچنان سماجت کرد و زیربار نرفت.

اینجا بود که پیامبر اسلام ﷺ به مرد انصاری دستور داد تا درخت را از ریشه درآورد وپیش روی سمره بیفکند و فرمود: « ضَرَر ضِرار فِي ا س ».[1]

«ابن ابی الحدید» به نقل از استادش «ابوجعفر» می‌نویسد:

«سمره» با گرفتن چهارصد هزار درهم از معاویه حاضر شد این حدیث را جعل کند که آیهٔ ﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْري نَفْسَهُ...﴾(بقره، ۲۰۷)، که در مورد حضرت علی ؑ نازل شده است؛ در شأن ابن ملجم است.[2] (مشروح این روایت به زودی خواهد آمد).

کوتاه سخن این که «معاویه» از وجود «سمره» در دستگاه خویش سود بسیار برد و او نیز از معاویه پاداش خوش خدمتی‌هایش را می‌گرفت و سرانجام به عنوان جانشین زیاد در بصره برگزیده شد، و این مرد تاریک دل، در بصره هزاران نفر را به جرم دین‌داری و عشق و ارادت به اهل‌بیت پیامبر ﷺ به قتل رساند.

طبری ـ مورّخ معروف ـ نقل می‌کند که «محمّد بن سلیم» از «ابن سیرین» پرسید: آیا «سمره» کسی را به قتل رسانده است؟

پاسخ داد:

---

۱. کافی، ج ۵، ص ۲۹۲، باب الضرار، حدیث ۲ و تهذیب، ج ۷، ص ۱۴۶، باب بیع الماء، حدیث ۶۵۱.
برای آگاهی بیشتر از مدارک و محتوای این قاعده مراجعه شود به: القواعد الفقهیّة تألیف آیة الله العظمی ناصر مکارم شیرازی، ج ۱، ص ۲۹ به بعد.

۲. شرح نهج البلاغهٔ، ابن ابی‌الحدید، ذیل خطبهٔ ۵۶ و الغدیر، ج ۱۱، ص ۳۰.

« یُحْصیٰ تسمر ابن جندب؟ استخ زاد لی ابصرَ أتیٰ ا جا
د ت ثمٰا آ ا اس؛ آیا می‌شود تعداد کشته شدگان به دست سمره را به شماره درآورد؟!
«زیاد» او را به جانشینی خویش در بصره قرار داد و وی هشت هزار تن را به قتل رساند».

طبری می‌افزاید: «زیاد» از سمره پرسید: آیا نترسیدی در این میان، بی‌گناهی را کشته باشی؟! پاسخ داد: اگر دوبرابر این تعداد را نیز می‌کشتم، باکی نداشتم.[۱]

مردی به نام «ابوسوار عدوی» می‌گوید: «سمره» فقط از قوم من در یک سپیده‌دم چهل و هفت تن از جمع‌آوری کنندگان قرآن را به قتل رساند.[۲]

با این‌که «سمره» برای رسیدن به منافع مادّی حاضر به هر جنایتی بود و سالیان درازی در دستگاه حکومت معاویه به توجیه جنایات وی و سران بنی‌امیّه اشتغال داشت، ولی حکومتش بر بصره بیش از شش ماه دوام نیافت، هنگامی که حکم عزلش از جانب معاویه صادر شد، از روی خشم گفت:

« ا ا ! ا ا ت ا ت ا ا ذبني ابداً؛ خدا لعنت کند معاویه را! به خدا سوگند! اگر آن گونه که از معاویه اطاعت کردم، از خداوند اطاعت می‌نمودم هرگز مرا گرفتار عذاب نمی‌کرد».[۳]

۳ ـ بستر سازی‌های فرهنگی برای پیشبرد اهداف شوم خویش

معاویه برای پیشبرد اهداف خویش و تثبیت حکومت اموی و محو تدریجی آثار اسلام، نیاز به انجام مقدّمات و ایجاد بسترهای مناسب فرهنگی داشت. او می‌بایست فرهنگ جدیدی را از اسلام به جامعهٔ اسلامی عرضه کند، تا در پرتو آن، امور سیاسی خود را پیش ببرد. از این رو، دست به حرکات مختلف و شگردهای گوناگونی زد که

---

۱ . تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۷۶، حوادث سال ۵۳، مراجعه شود به: کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۶۲-۴۶۳، حوادث سال ۵۰.
۲ . تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۷۶ .
۳ . همان مدرک.

بخشی از آنها به شرح زیر است:

الف) جلوگیری از تفسیر قرآن

محو ظاهری الفاظ قرآن در جامعهٔ اسلامی برای معاویه ممکن نبود، ولی از آن‌جا که وجود قرآن با تفسیر صحیح و فهم درست آیات آن، مانع خودکامگی‌های او بود، از دانشمندان امّت اسلامی می‌خواهد از تفسیر و تأویل صحیح آن بپرهیزند. ماجرای گفتگوی معاویه با ابن عبّاس در این زمینه شنیدنی است:

در سفری که معاویه درایّام خلافت خویش به مدینه داشت، به ابن عبّاس برخورد کرد، وقتی که او را دید، گفت: ای ابن عبّاس! ما به همهٔ سرزمین اسلامی نامه نوشتیم که کسی حق ندارد از مناقب علی و خاندانش چیزی را نقل کند پس تو نیز زبانت را نگه‌دار و چیزی مگو!

ابن عبّاس گفت: آیا ما را از خواندن قرآن نهی می‌کنی؟

معاویه گفت: هرگز!

ابن عبّاس گفت: پس ما را از تفسیر و تأویل آن باز می‌داری؟

معاویه گفت: آری!

ابن عبّاس: بنابراین ما فقط باید قرآن بخوانیم، ولی از مقصود آن چیزی نپرسیم!

آنگاه ادامه داد: کدام یک بر ما واجب‌تر است، خواندن قرآن، یا عمل کردن به آن؟

معاویه: عمل به قرآن!

ابن عبّاس: چگونه به قرآن عمل کنیم در حالی که نمی‌دانیم خدا چه امری را قصد کرده است (بنابراین، بدون فهم آیات نمی‌شود به آن عمل کرد).

معاویه: اشکالی ندارد، شما تأویل و تفسیر آیات را از کسانی بپرسید که مطابق تفسیر و تأویل تو و اهل‌بیت تو تفسیر نمی‌کنند!

ابن عبّاس: قرآن بر اهل بیت ما (رسول خدا و خاندان پاکش علیهم‌السلام) نازل شده است،

آنگاه تفسیر آن را از آل ابوسفیان بپرسیم؟!...

معاویه که پاسخی نداشت با نهایت گستاخی به ابن عبّاس گفت:

قرآن بخوانید و تفسیرش کنید؛ ولی آنچه را که از آیات قرآن دربارهٔ شما (اهل‌بیت رسول خدا علیهم‌السلام) نازل شده است را روایت نکنید؛ و غیر آن را برای مردم نقل کنید...

آنگاه افزود: اگر ناچار از نقل چنین آیاتی می‌باشی، آن را پنهانی نقل کن که کسی آن را آشکارا از شما نشنود.[1]

معاویه نمی‌خواهد مردم از حقایق قرآن مخصوصاً آنچه مربوط به اهل‌بیت علیهم‌السلام بود، آگاه شوند؛ وی به دنبال تفسیر قرآن و بیان مصادیق و شأن نزول آیات مطابق «تفسیر اموی» است! و حتّی بیان آن را از مردی همانند ابن عبّاس که آشنای به تفسیر و تأویل آیات است، بر نمی‌تابد؛ چرا که آگاهی از حقایق قرآن، بزرگترین مانع خودکامگی‌های او و حکومت اموی است و بهترین راه برای چنین هدفی، در جهل نگه‌داشتن مردم است؛ همان گونه که سال‌ها مردم شام را در بی‌خبری از حقیقت قرآن و اسلام نگه‌داشت و حدّاکثر استفاده را از ناآگاهی آنان در پیشبرد مقاصد خویش برد.

ب) ترویج مذهب جبر

معاویه برای پیشبرد اهداف خویش عقیدهٔ جبر را میان مسلمانان ترویج می‌کرد. نقل شده است که معاویه می‌گفت: «عمل و کوشش هیچ نفعی ندارد، چون همهٔ کارها به دست خداوند است».[2]

این سخن معاویه نه از روی اعتقاد، بلکه برای تحمیل خلافت خود بر مردم بود؛ چنان که از او نقل شده است که می‌گفت:

---

۱. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۶ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۲۴.

۲. حیاة الصحابة، ج ۳، ص ۵۲۹ (به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، ج ۲، ص ۴۱۰).

« ذ الخِ ا ر ا ضا ضا ا ؛ خلافت من یکی از فرمان‌های خداست و از قضا و قدر پروردگار می‌باشد!».[۱]

در واقع ترویج این عقیده برای جلوگیری از اعتراض و قیام مردم بود. بدین معنا که آنچه امروز اتّفاق می‌افتد، خواست خداست و مقاومت در برابر قضا و قَدَر الهی بی‌فایده است.

معاویه با این ترفند، بذر سستی و بی‌اثر بودن تلاش‌های معترضانه را در جامعه منتشر می‌ساخت و آن‌ها را وادار به پذیرش کارهای خلاف خویش می‌کرد.

ج) تحریم ذکر فضایل علی علیه‌السلام و جعل حدیث دربارهٔ دیگران

معاویه برای جلوگیری از نفوذ معنوی اهل‌بیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ و به ویژه امیرمؤمنان علی علیه‌السلام ـ به مقابله با نشر فضایل آن حضرت علیه‌السلام پرداخت؛ از یک سو چنان بر شیعیان و علاقمندان آن حضرت سخت می‌گرفت که کسی جرأت بیان فضایل مولا علیه‌السلام را پیدا نکند، و از سوی دیگر دستور داد، برای خلفای گذشته، به ویژه عثمان به نقل (و جعل) فضایل بپردازند و برای ناقلان این فضایل جوایز فراوانی در نظر گرفت.

ابن ابی الحدید معتزلی در این باره می‌نویسد:

«معاویه به والیان شهرها نامه نوشت و طیّ بخش نامه‌ای به همهٔ آنان ابلاغ کرد که: علاقمندان عثمان و آنان که فضایل و مناقبش را نقل می‌کنند، از مقرّبان دستگاه حکومتی قرار داده و مورد اکرام و احترام ویژه قرار دهند و اگر کسی روایتی را در فضیلت وی نقل کرد، علاوه بر نام او، نام پدر و خویشاوندانش را بنویسید، تا به همهٔ

---

۱. مختصر تاریخ دمشق، ج ۹، ص ۸۹. وی همچنین در برابر مخالفت عایشه با زمامداری یزید در سال ۵۶ هجری در مدینه، به وی گفت: «**إِنَّ أَمْرَ يَزِيدَ قَضَاءٌ مِنَ الْقَضَاءِ، وَ لَيْسَ لِلْعِبَادِ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ**؛ ماجرای زمامداری یزید قضای حتمی است که بندگان در این ارتباط از خود اختیاری (در مخالفت) ندارند». (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۰).

آنان جایزه و پاداش دهم!

این بخش نامه اجرا شد و در نتیجه جوایز و پاداش‌های فراوانی میان مردم سرازیر گردید و چند سالی به همین منوال گذشت، تا آن که بار دیگر نوشت: «احادیث در فضایل و مناقب عثمان فراوان شد! از این پس از مردم بخواهید تا در فضایل دیگر صحابه ـ به ویژه آن دو خلیفه ـ به نقل حدیث بپردازند و در برابر هر حدیثی که در فضیلت علی علیه‌السلام نقل شده است، بانقل همان فضایل برای دیگر صحابه به مقابله با فضایل علی علیه‌السلام بپردازند!».

ابن ابی الحدید می‌افزاید:

«معاویه چنان بر شیعیان علی علیه‌السلام سخت گرفت که اگر مردی از شیعیان امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌خواست حدیثی را دربارهٔ آن حضرت و یا از آن حضرت برای افراد مورد اعتماد نقل کند، از او پیمان‌های مؤکّد می‌گرفت و او را سوگند می‌داد که این ماجرا را پنهان نگه دارد، سپس حدیث را برای وی می‌گفت.

این سخت‌گیری‌ها و آن بذل و بخشش‌های معاویه جهت نشر فضایل خُلفا ـ به ویژه عثمان ـ سبب شد که احادیث دروغین فراوان شود و هر کس برای کسب متاع دنیا حدیثی در فضیلت افراد مورد نظر معاویه نقل کند».[1]

این دانشمند بزرگ اهل سنّت در جای دیگر از کتابش می‌نویسد:

«بنی‌امیّه از آشکار شدن فضایل علی علیه‌السلام جلوگیری کردند، و هر کس روایتی را دراین باره نقل می‌کرد، مجازات می‌کردند؛ تا آنجا که اگر کسی می‌خواست روایتی را از آن حضرت ـ حتّی روایتی که مربوط به فضیلت وی نبود، بلکه دربارهٔ احکام دینی بود ـ نقل کند، جرأت نداشت، نام آن حضرت را ببرد، بلکه می‌گفت: «عن ابی زینب»

---

۱. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴-۴۶ (با اختصار).

یعنی ابوزینب چنین گفته است!».[۱]

داستان جعل فضایل برای خلفای گذشته و حتّی برای خود معاویه و بیان آن در منبرها و مکتب خانه‌ها را مرحوم طبرسی نیز در احتجاج نقل می‌کند.[۲]

ابن ابی الحدید از یکی از بزرگان علم حدیث نقل می‌کند که: «بیشترین احادیث جعلی و دروغین در فضایل صحابه، در عصر حاکمیّت بنی‌امیّه ساخته و ترویج شد؛ هدف حدیث‌سازان این بود که با کوبیدن بنی‌هاشم به حاکمان بنی‌امیّه نزدیک شوند (و به مال و مقام دست یابند)».[۳]

دستگاه خلافت معاویه به این مقدار نیز اکتفا نکرد، بلکه به یکی از حدیث سازان، مقدار فراوانی پول داد، تا شأن نزول برخی از آیات را به نفع دشمنان امیرمؤمنان علیه السلام و به ضرر آن حضرت تحریف کند!

معروف است معاویه مبلغ چهارصد هزار درهم به «سمرة بن جندب» (یکی از حدیث سازان) داد، تا اعلام کند که این دو آیه دربارهٔ علی علیه السلام نازل شده است:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ* وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ﴾؛[۴] و از مردم کسانی هستند که گفتار آنان در زندگی دنیا مایهٔ اعجاب تو می‌شود، و خدا را بر آنچه در دل دارند، گواه می‌گیرند، در حالی که آنان سرسخت‌ترین دشمنانند. آنان هنگامی که روی بر

---

۱. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۷۳. توجّه دارید که کنیهٔ معروف آن حضرت ابوالحسن است، ولی جوّ اختناق حکومت اموی چنان بر شیعیان سخت گرفته بود که نه تنها از بردن نام و القاب آن حضرت می‌ترسیدند، بلکه از کنیهٔ معروف آن حضرت نیز استفاده نمی‌کردند و از کنیهٔ غیر معروف (ابوزینب) بهره می‌گرفتند.

۲. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۸۴-۸۵. مرحوم علّامهٔ امینی در کتاب ارزشمند الغدیر احادیث ساختگی در فضایل خلفا و همچنین معاویه را به طور مشروح مورد بحث و بررسی قرار داده است. (رجوع کنید به: الغدیر، ج ۷، ۸، ۹ و ۱۰).

۳. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۶.

۴. بقره، آیات ۲۰۴-۲۰۵.

می‌گردانند (و از نزد تو خارج می‌شوند) در راه فساد در زمین می‌کوشند و زراعت‌ها و چهارپایان را نابود می‌سازند؛ (با این که می‌دانند) خدا فساد را دوست نمی‌دارد.[۱]

در حالی که این آیه مطابق سخن مفسّران دربارهٔ «اخنس بن شریق» منافق نازل شده است، که در عصر رسول خداﷺ دست به جنایاتی زد.[۲]

وی همچنین اعلام کرد آیهٔ ۲۰۷ سورهٔ بقره که می‌فرماید:

﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّٰهِ﴾؛ «برخی از مردم جان خویش را به خاطر خشنودی خدا می‌فروشند». در وصف ابن ملجم (قاتل امیرمؤمنان علیه السلام) نازل شده است، (در حالی که این آیه دربارهٔ علی علیه السلام در ماجرای لیلة المبیت نازل شده بود).[۳]

تمام این تلاش‌ها برای آن بود که خطّ فضیلت علوی مورد تردید مسلمانان قرار گیرد، و بغض و کینه جانشین آن شود تا در پناه آن، معاویه خطّ سیاه اموی را که از سرچشمهٔ جاهلی سیراب می‌شد، ترویج کند و به اهداف دنیاطلبانهٔ خویش برسد.

د) ترویج ناسزاگویی به علی علیه السلام

معاویه به پرده پوشی فضایل علی علیه السلام و ترویج فضایل ساختگی سایر خلفا و بعضی از صحابه اکتفا نکرد، بلکه به سبّ و ناسزاگویی آن حضرت روی آورد و آنچه

---

۱. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۳.

۲. رجوع کنید به: تفسیر فخر رازی، روح المعانی، الدرّ المنثور، مجمع البیان و تفسیر نمونه (ذیل تفسیر آیات فوق).

۳. آری؛ این آیه در عظمت فداکاری امیرمؤمنان علیه السلام نازل شده است. مطابق نقل مفسّران و مورّخان شیعه و سنّی این آیه مربوط به لیلة المبیت یعنی آن شب است که مشرکان مکّه قصد داشتند رسول خداﷺ را در منزلش به قتل برسانند؛ و رسول خداﷺ به فرمان الهی بستر خود را ترک کرد و علی علیه السلام آن شب به جای پیامبرﷺ خوابید. صبحگاهان که مشرکان با شمشیرهای آخته بر آن خانه هجوم آوردند، علی علیه السلام را در آن جا یافتند و با این فداکاری، رسول خدا از دست مشرکان نجات یافت و از همان‌جا هجرت رسول خدا به سوی مدینه آغاز شد. بنابراین، آیهٔ فوق دربارهٔ عظمت کار امیرمؤمنان علیه السلام که با وجود خطر فراوان، شجاعانه و فداکارانه آن شب را در بستر رسول خداﷺ به سر برد، نازل شده است. (برای آگاهی از مصادر این شأن نزول، رجوع کنید به: تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۴۷، تفسیر آیهٔ ۲۰۷ سورهٔ بقره).

را که پیش از آن، میان مردم شام سنّت ساخته بود، به سایر بلاد اسلامی نیز گسترش داد و به سبّ و لعن امیرمؤمنان علیه‌السلام در محافل و مجالس و برفراز منبرها و در خطبه‌های نماز جمعه فرمان داد.

مرحوم علّامهٔ امینی با استناد به منابع معتبر اهل سنّت می‌نویسد:

«معاویه پیوسته اصرار داشت که روایاتی در نکوهش مقام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام جعل کند و این کار را آن قدر ادامه داد که کودکان شام با آن خو گرفتند و بزرگ شدند و بزرگسالان به پیری رسیدند. هنگامی که پایه‌های بغض و عداوت نسبت به اهل‌بیت علیهم‌السلام در قلوب ناپاکان محکم شد، سنّت زشت لعن و سبّ مولا علی علیه‌السلام را به دنبال نمازهای جمعه و جماعت و بر منابر، در همه جا، حتّی در محل نزول وحی یعنی مدینه رواج داد.[۱]

«جاحظ» نقل می‌کند که معاویه در پایان خطبهٔ نماز، با کلماتی زشت[۲]، علی علیه‌السلام را مورد سبّ و لعن قرار می‌داد و آنگاه همین جملات را طیّ بخش نامه‌ای به همهٔ بلاد اسلامی فرستاد، تا خطبای جمعه! نیز هماهنگ با او این گونه آن حضرت را لعن نمایند.[۳]

همچنین نقل شده است که معاویه در قنوت نماز خویش علی، حسن و حسین علیهم‌السلام را لعن می‌کرد.[۴]

ابن ابی الحدید معتزلی می‌نویسد: «به دستور معاویه خطبا در هر آبادی و بر فراز منبرها، علی علیه‌السلام را لعن می‌کردند و به او و خاندان پاکش ناسزا می‌گفتند».[۵]

---

۱. الغدیر، ج ۲، ص ۱۰۱-۱۰۲.

۲. این کلمات را ابن ابی الحدید در شرح خود (ج ۴، ص ۵۶) به نقل از جاحظ آورده است که به علّت زشتی این کلمات، از نقل آن خودداری می‌کنیم.

۳. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۶-۵۷.

۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲ و بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۱۶۹.

۵. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴.

طبری (مورّخ معروف) می‌نویسد: «وقتی که معاویه، مغیرة بن شعبه را والی کوفه ساخت، به وی گفت:

« تتح شتْمِ لِيٍّ ذ ؛ از ناسزاگویی و مذمّت نسبت به علی پرهیز نکن!».[۱]

اصرار معاویه بر این کار تا آنجا بود که وقتی در مراسم حج شرکت کرد و وارد مدینه شد، تصمیم داشت، بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را لعن کند. به او گفتند: «سعد بن ابی وقّاص» در اینجا حضور دارد و از این کار ناخشنود خواهد شد؛ بنابراین، خوب است پیش از آن، با وی مشورت کنی.

معاویه قصد خویش را با وی در میان گذاشت. سعد گفت: اگر چنین کنی، من دیگر به مسجد پیامبر نخواهم آمد. معاویه که چنین دید تا زمانی که سعد زنده بود در آنجا اقدام به لعن نکرد.[۲]

در کتاب «صحیح مسلم» (از کتاب‌های معروف و معتبر اهل سنّت) آمده است: معاویه به سعد بن ابی وقّاص گفت: چرا ابوتراب (علی علیه السلام) را ناسزا نمی‌گویی؟ سعد در پاسخ گفت: به خاطر سه جمله‌ای که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در عظمت علی علیه السلام شنیده‌ام که اگر یکی از آنها در حقّ من بود، از داشتن شتران سرخ مو (کنایه از اموال فراوان است) برایم بهتر بود.

آنگاه سعد بن ابی وقّاص آنها را نقل کرد.[۳]

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۸۸ (حوادث سال ۵۱ هجری) و کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۷۲.

۲. عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۶۶.

۳. آن سه فضیلت عبارتند از:

الف) در جریان تبوک که علی علیه السلام را در مدینه به جای خود گذاشت، خطاب به وی فرمود: «**أَمَا تَرْضىٰ أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نُبُوَّةَ بَعْدِي**؛ آیا خشنود نیستی که جایگاه تو در نزد من همانند هارون نسبت به موسی باشد (با این تفاوت) جز آن‌که بعد از من نبوّتی نیست».

ب) در جنگ خیبر بعد از آن‌که دیگران نتوانستند قلعهٔ خیبر را بگشایند فرمود: «**لَأُعْطِيَنَّ الرّٰايَةَ رَجُلاً يُحِبُّ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ**؛ پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند». آنگاه پرچم را به دست علی علیه السلام داد وفتح و پیروزی ←

معاویه کینه‌توز عجیبی بود و شاید کمتر کسی در کینه‌توزی به پای او می‌رسید تا آنجا که درخواست بزرگان اسلام و حتّی برخی از بنی‌امیّه را جهت ترک این عمل زشت و نفرت‌انگیز رد می‌کرد و همچنان به کار خویش ادامه می‌داد.

علّامهٔ مجلسی نقل می‌کند: در ملاقاتی که ابن عبّاس با معاویه داشت، به وی گفت: ای معاویه! تو علی را می‌شناسی و سابقهٔ او را در اسلام می‌دانی و به فضل و مقام وی آگاهی؛ اکنون که وی از دنیا رفته است، دستور بده بر منبرهایتان به وی ناسزا نگویند. معاویه با وقاحت تمام درخواست وی را رد کرد.[1]

ابوعثمان جاحظ می‌گوید: گروهی از بنی‌امیّه با توجّه به آثار منفی این کار ـ به معاویه گفتند: تو به آنچه خواستی رسیدی، دیگر از لعن علی دست بردار! پاسخ داد: نه به خدا سوگند! باید آن قدر این کار ادامه یابد، تا کودکان با آن بزرگ شوند و بزرگسالان با آن پیر گردند و هیچ کس فضیلتی برای علی نگوید![2]

به هر حال، با این برنامه، لعن علی علیه‌السلام و خاندان وی به صورت یک سنّت درآمد و هفتاد هزار منبر در عصر امویین در سراسر کشور اسلامی نصب شد و بر فراز آن‌ها، علی علیه‌السلام را لعن می‌کردند.[3]

این برنامه تا زمان عمربن عبدالعزیز ادامه داشت و آثار منفی آن هر روز آشکارتر می‌شد؛ تا آن که وی در زمان خلافت خویش (سال ۹۹ هجری) طیّ بخش‌نامه‌ای به

← حاصل شد.

ج) وقتی که (در ماجرای مباهله) آیهٔ ۶۱ سورهٔ آل عمران ﴿**فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ...**﴾ نازل شد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را فرا خواند و فرمود: «**اَللّٰهُمَّ هٰؤُلاٰءِ أَهْلِي**؛ خداوندا! اینان خاندان من هستند (که مشمول این آیاتند)». (صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضایل علی بن ابی طالب، حدیث سوم، با تلخیص).

۱. بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۲۵۶.

۲. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۷ و الغدیر، ج ۲، ص ۱۰۲.

۳. ربیع الابرار زمخشری، ج ۲، ص ۱۸۶ (مطابق نقل الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۶۶).

همهٔ بلاد اسلامی دستور لغو این سنّت زشت را صادر کرد.[۱]

آری؛ بنی‌امیّه برای کتمان سابقهٔ زشت خود و جلوگیری از نشر فضایل علی علیه‌السلام و در نتیجه گرایش مردم به «خطّ علوی» به سبّ و لعن آن حضرت روی آوردند. در واقع، آنان ادامهٔ حکومت جنایت‌بار خویش را بر پایهٔ چنین سنّتی استوار می‌دیدند. این نکته‌ای است که «مروان بن حکم» بدان تصریح کرده است.

در تاریخ می‌خوانیم که وقتی از «مروان حکم» سؤال شد که چرا شما علی را سبّ و لعن می‌کنید؟ و این کار چه نفعی برای شما دارد؟ پاسخ داد:

« ستیمُ اا را بذ ؛ حکومت ما جز با این کار سامان نمی‌یابد».[۲]

آنان با طرح و گسترش چنین حرکت زشت و ناجوانمردانه‌ای، آزار، کشتن و اسارت خاندان هاشمی را برای مزدوران خویش امری ساده و حتّی مورد رغبت و پسندیده می‌ساختند و در پناه آن به اهداف شوم دنیاطلبانهٔ خویش دست می‌یافتند.

۴ ـ به شهادت رساندن امام حسن مجتبی علیه‌السلام

معاویه می‌دانست که با وجود امام حسن علیه‌السلام نمی‌تواند به سادگی به اهداف شوم دراز مدّت خویش و تثبیت خلافت در خاندان اموی دست یابد؛ مخصوصاً که در پیمان نامهٔ صلح او با امام مجتبی علیه‌السلام آمده بود که معاویه پس از خویش، کسی را برای خلافت معرّفی نکند و کار آن را به مسلمین بسپارد.[۳]

---

۱ . کامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۴۲ و شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۸. (برای آگاهی بیشتر از ماجرای سنّت معاویه و پیروانش در سبّ و لعن مولا علیه‌السلام رجوع کنید به: الغدیر، ج ۲، ص ۱۰۱ به بعد و ج ۱۰، ص ۲۵۷ به بعد؛ شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۶ به بعد ؛ پیام امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ج ۲، ص ۶۵۲ و دائرة المعارف الاسلامیة الشیعیة، ج ۱، ص ۵۹).

۲ . رجوع کنید به: انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۰۷؛ شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۲۰ و الغدیر، ج ۷، ص ۱۴۷، ج ۸، ص ۲۶۴ و ج ۹، ص ۳۹۲.

۳ . مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۶۵. (البتّه مطابق نقل ابن قتیبه در

از این رو، معاویه برای برداشتن موانع از سر راه خویش و هموارساختن سلطنت یزید فاسد، دست به جنایت دیگری زد و امام مجتبی علیه‌السلام را به شهادت رساند. ولی برای در امان ماندن از پی‌آمد چنین جنایت بزرگی، مخفیانه و با مسموم ساختن آن حضرت، به چنین عملی اقدام کرد.

مطابق نقل جمعی از مورّخان شیعه و سنّی، معاویه به همسر امام حسن علیه‌السلام که دختر اشعث بن قیس[1] بود، پیام داد که اگر وی حسن بن علی علیه‌السلام را مسموم سازد، او را به همسری پسرش یزید درخواهد آورد. معاویه برای جلب اعتماد «جعده دختر اشعث» مبلغ یکصد هزار درهم نیز برای وی فرستاد. دختر اشعث نیز پذیرفت که همسر خود حضرت امام مجتبی علیه‌السلام را مسموم سازد و به شهادت برساند (هر چند معاویه، وی را هرگز به همسری یزید در نیاورد!).[2]

مورّخ معروف «ابوالفرج اصفهانی» می‌نویسد: معاویه می‌خواست برای فرزندش یزید از مردم بیعت بگیرد؛ ولی وجود امام حسن علیه‌السلام و سعد بن ابی وقّاص کار را برای

← «الامامة و السیاسة» جلد ۱، صفحه ۱۸۴، معاویه تعهّد کرده بود که پس از مرگش، خلافت به امام حسن علیه‌السلام منتقل شود. در این صورت انگیزهٔ معاویه برای به شهادت رساندن آن حضرت، روشن‌تر است. همین انگیزه را علّامهٔ امینی در الغدیر، ج ۱۱، ص ۹، از ابوالفرج اصفهانی نویسندهٔ کتاب «مقاتل الطالبیین» نقل می‌کند؛ ابن عبدالبرّ نیز در استیعاب، ج ۱، ص ۴۳۸ و ۴۳۹ می‌نویسد: امام حسن علیه‌السلام با وی شرط کرده بود که خلافت پس از معاویه، در اختیار او قرار گیرد).

۱. برای آگاهی از زندگی و سابقهٔ اشعث، رجوع کنید به: پیام امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ج ۱، ص ۶۴۴ به بعد (ذیل خطبهٔ نوزدهم).

۲. رجوع کنید به: کتاب‌های معتبر تاریخی از شیعه و سنّی؛ مانند: ارشاد مفید، ص ۳۵۶ و ۳۵۷؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۷-۴۹؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۴۷؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۱۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۹؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۳۹؛ تذکرة الخواص سبط بن جوزی، ص ۱۹۱ و ۱۹۲. ابن عبدالبر نیز در استیعاب، ج ۱، ص ۴۴۰ در شرح حال امام حسن علیه‌السلام می‌نویسد: گروهی گفته‌اند که آن زن به دسیسهٔ معاویه و پولی که برای وی فرستاد، آن حضرت را مسموم ساخت (**وَ قَالَتْ طَائِفَةٌ: كَانَ ذَلِكَ مِنْهَا بِتَدْسِيسِ مُعَاوِيَةَ إِلَيْهَا وَ مَا بَذَلَ لَهَا فِي ذٰلِكَ**).

او مشکل می‌ساخت، از این رو، هر دوتن را مسموم ساخت.[۱]

تأسّف‌بارتر آن‌که، وقتی خبر شهادت امام حسن علیه السلام به شام رسید، معاویه و دیگر درباریان جنایتکارش خوشحال شدند و به سجده افتادند.[۲]

به هر حال، تردیدی نیست که معاویه برای رسیدن به اهداف شوم خود، سعی می‌کرد همهٔ موانع را از سر راه خود بر دارد و مسیر را برای «**خلافت موروثی آل امیة**» هموار سازد که یکی از موانع مهم، حضور امام حسن مجتبی علیه السلام با آن همه شایستگی‌ها و عظمت فردی و خانوادگی بود. از این رو، دست خود را به‌این جنایت عظیم آلوده ساخت و به واسطهٔ زنی دنیاپرست ـ به خیال خویش ـ به هدفش نائل شد.

۵ ـ کشتن شیعیان به بهانه‌های گوناگون

معاویه بعد از تثبیت قدرت خویش و پس از مسموم ساختن امام مجتبی علیه السلام برخلاف مفاد صلح‌نامه[۳] و بر خلاف تمام اصول انسانی و دینی به کشتار وسیع شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام دست زد؛ تا با از میان برداشتن مخالفان، راه را برای خودکامگی‌هایش هموارتر سازد.

ابن ابی الحدید با اشاره به این دوران می‌نویسد: «فشارها بر شیعیان ادامه داشت، تا آنگاه که امام حسن علیه السلام به شهادت رسید؛ پس از آن، سختی‌ها و فشارها بر شیعیان افزایش یافت، به گونه‌ای که هر شیعه، از کشته شدن و یا تبعید و آواره شدن بیمناک بود».[۴]

امام باقر علیه السلام با اشاره به فضای تاریک و وحشت بار عصر معاویه می‌فرماید:

---

۱ . مقاتل الطالبیین، ص ۴۸.

۲ . الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۹۶؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۶۱ و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۹.

۳ . در یکی از بندهای صلح نامه آمده بود: «**وَ أَنْ يُؤَمِّنَّ شِيعَتَهُ، وَلَا يَتَعَرَّضَ لِأَحَدٍ مِنْهُمْ**؛ امنیّت شیعیان علی علیه السلام را تضمین کند و متعرّض احدی از آنان نشود». (مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸ و ارشاد مفید، ص ۳۵۵).

۴ . شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۶.

« ا ذ بَرُز ا بد ت الْحَسَ ﷺ تت ش تابِ بد
ت ا د ا رج لَی ا ا ذ ربِحُبا ا ا ا سج أ نُهب
ا ا د ت دار ؛ بیشترین وبزرگترین

فشارها بر شیعیان در عصر معاویه، پس از شهادت امام حسن﵇ بود. در آن زمان در هر شهری شیعیان ما کشته می‌شدند و دست‌ها و پاهایشان با اندک گمان و بهانه‌ای قطع می‌شد. شدّت سخت‌گیری به حدّی بود که اگر کسی از دوستی ما یاد می‌کرد، زندانی می‌شد و اموالش مصادره می‌گردید و یا خانه‌اش ویران می‌گشت».[۱]

در این هنگام، معاویه فرمانداری کوفه را به «زیاد بن ابیه»[۲] سپرد؛ وی که شیعیان علی﵇ را به خوبی می‌شناخت، به تعقیب آنان پرداخت و بسیاری از افرادسرشناس و مؤثّر از دوستان علی﵇ را به قتل رساند. شدت سخت‌گیری و جنایت «زیاد» را ابن ابی الحدید معتزلی این گونه ترسیم می‌کند:

«زیاد، شیعیان علی﵇ را زیر هر سنگ و کلوخی (در هرمکانی) یافت به قتل رساند؛ آنها را دچار ترس و وحشت ساخت و دست و پای آنان را قطع کرد و چشم‌های آنها را از حدقه بیرون آورد، آنان را به دار آویخت و گروهی از آنان را از سرزمین عراق آواره ساخت، تا جایی که هیچ فرد سرشناسی از شیعیان در عراق نماند».[۳]

---

۱ . شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۳ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۶۸.

۲ . شرح حال «زیاد» پیش از این گذشت.

۳ . **فَقَتَلَهُمْ تَحْتَ كُلِّ حَجَرٍ وَ مَدَرٍ، وَ أَخَافَهُمْ، وَ قَطَعَ الْأَيْدِي وَ الْأَرْجُلَ، وَ سَمَلَ الْعُيُونَ وَ صَلَبَهُمْ عَلَىٰ جُذُوعِ النَّخْلِ، وَ طَرَدَهُمْ وَ شَرَّدَهُمْ عَنِ الْعِرَاقِ؛ فَلَمْ يَبْقَ بِهَا مَعْرُوفٌ مِنْهُمْ** (همان مدرک، ص ۴۴). محقّق ارجمند جناب شیخ باقر قرشی می‌نویسد: زیاد قصد کرد کوفه را از شیعیان خالی کند و شوکت آنان را در هم بشکند؛ از این رو، پنجاه هزار تن از شیعیان کوفه (و عراق) را آوارهٔ منطقهٔ خراسان کرد، و البتّه همین جمعیّت موجب نشر تشیّع در آن منطقه و تشکیل گروه‌های مقاومت و مبارزه علیه امویان شد. (حیاة الامام الحسین بن علی﵇، ج ۲، ص ۱۷۸).

جنایات «زیاد» در نامهٔ امام حسین علیه‌السلام به معاویه نیز آمده است؛ در بخشی از نامهٔ آن حضرت می‌خوانیم:

«ثُمَّ سلّطَ علیٰ اساس، تقتل أیدیَهُ أرجلَ خلاف، تصلبُهُ علیٰ جذوع النخل»؛ آنگاه زیاد را بر مسلمانان مسلّط ساخت و او نیز آنان را به قتل می‌رساند و دست و پای آنان را به عکس یکدیگر (به طرز وحشتناک) قطع می‌کند و آنان را بر دار اعدام می‌آویزد».[1]

شهادت حُجر بن عدی[2]

از جنایات عظیمی که دراین مدّت توسّط عمّال معاویه انجام گرفت و بسیاری از مورّخان شیعه و سنّی آن را نقل کرده‌اند، شهادت «حُجر بن عدی» و یاران گرانقدرش بود. اینان از مردان شایسته و به زهد و تقوا و ایمان شناخته شده بوده‌اند و فقط به جرم پیروی از علی علیه‌السلام و ایستادگی در برابر ناسزاگویی‌های «زیاد» نسبت به آن حضرت به طرز فجیعی به شهادت رسیدند، که فشردهٔ آن چنین است:

زمانی که «مغیرة بن شعبه» از سوی معاویه حاکم کوفه شد، به دستور معاویه در خطبه‌ها و سخنرانی‌ها نسبت به علی علیه‌السلام دشنام و ناسزا می‌گفت. در این میان «حُجر بن عدی» در برابر او ایستادگی می‌کرد واز فضایل علی علیه‌السلام می‌گفت، و معاویه را رسوا

---

۱. الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۰۳ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۱۳.

۲. حُجر بن عدی از بزرگان صحابی رسول خدا بود. دانشمندان شیعه و سنّی تعبیرات بلندی در عظمت او نقل کرده‌اند. دربارهٔ او نوشته‌اند: وی هر چند از نظر سنّ و سال از دیگر صحابهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کوچک‌تر بود، ولی از نظر عظمت از بزرگان صحابه بود. حاکم نیشابوری در مستدرک از او با عنوان «راهب أصحاب محمّد» یاد کرده است و ابن اثیر در اسدالغابة و ابن حجر عسقلانی در الاصابه از او به عنوان «حُجر الخیر» یاد کرده‌اند. دربارهٔ او آمده است که وی مردی عابد بود، همیشه با وضو بود و هر گاه وضو می‌گرفت، نماز می‌خواند. ابن عبدالبر در استیعاب و ابن اثیر در اسدالغابه وی را مستجاب الدعوة دانسته‌اند. برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: اسدالغابة، ج ۱، ص ۳۸۵-۳۸۶؛ الاصابة، ج ۱، ص ۳۱۴؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۶، ص ۲۳۶ به بعد؛ اعیان الشیعة، ج ۴، ص ۵۶۹ به بعد و الغدیر، ج ۱۱، ص ۵۳ به بعد.

می‌ساخت. «حُجر» که مردی با نفوذ و از شخصیّت‌های معروف کوفه بود، با بیانش توطئه‌های مغیره را خنثی می‌ساخت.

جمع زیادی از مردم کوفه نیز با وی همراهی می‌کردند و به مخالفت با سخنان «مغیره» می‌پرداختند. مغیره که ترس داشت دست خویش را به خون آنان آلوده سازد، تحمّل می‌کرد؛ ولی همیشه «حُجر» را از پی‌آمد سخنانش می‌ترساند و می‌گفت همهٔ حاکمان مانند من تحمّل نخواهند کرد و در برابر تو شدّت عمل به خرج خواهند داد.

مغیره در سال ۵۱ هجری به هلاکت رسید و آنگاه معاویه «زیاد» را که والی بصره بود، با حفظ سِمَت، به ولایت کوفه منصوب کرد. «زیاد» نیز همانند دیگر والیان جور و به دستور معاویه بر فراز منابر و در سخنرانی‌ها به سبّ و بدگویی علی علیه‌السلام می‌پرداخت که با مخالفت «حُجر» مواجه می‌شد.

«حُجر بن عدی» و یارانش که تحمّل این ناسزاگویی‌ها را نداشتند، در برابر دستگاه ستمگر معاویه و «زیاد» ایستادگی کردند و از افشای حاکم شام و آل ابوسفیان خودداری نمی‌کردند و به تهدیدات «زیاد» ستمگر اعتنایی نداشتند.

سرانجام زیاد، آنها را دستگیر کرد و همراه با نامه‌ای در مذمّت و بدگویی از آنان به شام روانه ساخت.

حجر و یارانش را در «مرج عذرا» (منطقه‌ای در نزدیکی دمشق) نگه داشتند، تا حکم آنان از سوی معاویه صادر شود.

از میان این گروه که چهارده تن بودند، هفت تن با وساطت بعضی به نزد معاویه نجات یافتند؛ ولی حُجر به همراه شش تن از یارانش که مقاومت می‌کردند ـ به جرم دینداری و محبّت به علی علیه‌السلام ـ به طرز فجیعی به شهادت رسیدند.[1]

در کتاب کنز العمّال (از کتاب‌های معروف اهل سنّت) آمده است که حُجر به هنگام

---

۱ . رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۸۷-۲۰۷؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۷۲-۴۸۶؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۶، ص ۲۳۵-۲۴۲؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳-۴؛ الغدیر، ج ۱۱، ص ۳۷ به بعد و اعیان الشیعة، ج ۴، ص ۵۶۹-۵۸۶.

شهادت چنین وصیّت کرد:

«... انّي حدداً ... نِي فِي ثيابِي، انّي ... بالجاد انّي مُخاصِمٌ؛ غل و زنجیر را از دست و پایم باز نکنید و خونم را نشویید و مرا در پیراهنم دفن کنید! چرا که می‌خواهم به این صورت معاویه را در قیامت برای دادخواهی در پیشگاه خدا دیدار کنم».[۱]

قبر جناب حجر و یارانش امروزه در منطقه «مرج عذرا»، در نزدیکی دمشق معروف و مشهور است و زیارتگاه گروه زیادی از مسلمانان می‌باشد.

شهادت حُجر بن عدی و یارانش چه در همان زمان و چه پس از آن، مورد اعتراض شدید مردم قرار گرفت و از آن به عنوان لکّهٔ ننگی در زندگی معاویه یاد می‌شد.

امام حسین علیه السلام در نامه‌ای به معاویه به شهادت حُجر و یارانش اشاره می‌کند و می‌فرماید:

«أست ... حجر، أ ... ابد المُخْبتينَ، اذ ... ا ... ابد، أ ... بالمُ ... ، نْهَ ... المُ ... ، ... تَهُ ... اً ... داً، ... بد ... ا أ ... تَهُ المُ ... اث ... ا ... ، ... د المُ ... د، جرا ... لَى ... ا ... استخفافاً ... بد؛ (ای معاویه!) آیا تو همان نیستی که حجر و یارانش را که عابد و در برابر خدا متواضع بودند، به قتل رساندی؟ آنان که از بدعت‌ها بیزار بودند؛ امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند؛ ولی تو آنان را از روی ستم و عداوت ـ پس از پیمان‌های محکم (در عدم تعرّض به آنان) ـ کشتی و این عمل را از روی نافرمانی در برابر خداوند و سبک شمردن پیمان او انجام دادی».[۲]

---

۱. کنز العمّال، ج ۱۱، ص ۳۵۳، حدیث شمارهٔ ۳۱۷۲۴؛ همچنین رجوع کنید به: اسدالغابة، ج ۱، ص ۳۸۶ و الاصابة، ج ۱، ص ۳۱۵.

۲. الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۲۰۳؛ همچنین رجوع کنید به: بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۱۳.

عایشه نیز در ملاقاتی با معاویه به وی گفت: چرا حُجر و یارانش را کشتی؟ معاویه پاسخ داد: مصلحت امّت را در آن دیدم!!! عایشه گفت: از رسول خدا شنیدم که دربارهٔ آنان می‌فرمود:

«سـ ـتـ بـ ـذرا ـاس، ضب الله لَهُ أ اسَّماٰ ؛ به زودی در منطقهٔ «عذراء»، مردمانی کشته می‌شوند که خداوند و آسمانیان به خاطر آنان خشمگین می‌شوند».[۱]

از «حسن بصری» نقل شده است که می‌گفت: معاویه چهار عمل زشت انجام داد که هر یک از آنها به تنهایی جرم و جنایت بزرگی محسوب می‌شود و برای تبهکاری معاویه کافی است... یکی از آن چهار مورد، کشتن حُجر بن عدی بود. سپس دو بار گفت:

« **حجر أ حاب حجر**؛ وای بر وی (معاویه) از ماجرای حُجر و یاران حُجر!».[۲]

ماجرای شهادت حجر به قدری مظلومانه بود که خود معاویه نیز ـ به ظاهر ـ از پی‌آمد اُخروی آن وحشت داشت!

در کامل ابن اثیر به نقل از ابن سیرین آمده است که معاویه به هنگام مرگ می‌گفت:

« **ا حجر** ؛ ای حُجر! روزی طولانی (برای محاکمه نزد خدا) با تو خواهم داشت».[۳]

شهادت عمرو بن حَمِق

از دیگر شخصیّت‌های بزرگ اسلامی که توسّط معاویه به شهادت رسید، جناب «عمرو بن حَمِق خُزاعی» است.

وی از اصحاب رسول گرامی خدا ﷺ بود و مطابق نقل محدّثان و مورّخان روزی

---

۱. مختصر تاریخ دمشق، ج ۶، ص ۲۴۱ و الاصابة، ج ۱، ص ۳۱۵.
۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۸ و کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۸۷.
۳. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۸۷.

با مقداری شیر رسول خدا صلی الله علیه و آله را سیراب کرد، آن حضرت در حقّ وی چنین دعا کرد: «ا ته بشباب ؛ خدایا او را از جوانی‌اش بهره‌مند ساز!» عمرو نیز به برکت این دعا، هشتاد سال بر او گذشت، ولی موی سپیدی در سر و رویش دیده نشد».[۱]

وی از شیعیان خاصّ امیرمؤمنان علیه السلام بود. امام کاظم علیه السلام هنگامی که حواریّون و یاران ویژهٔ امیرمؤمنان علیه السلام را بر می‌شمارد، از عمرو بن حمق نیز نام می‌برد.[۲]

امیرمؤمنان علیه السلام در جنگ صفّین پس از اعلام آمادگی و وفاداری خالصانهٔ عمرو، به وی فرمود:

« ت أ فِي جد ا ة ؛ کاش در میان لشکریانم یکصد نفر همانند تو بودند».[۳]

عمرو بن حمق به سبب عشق و ارادت به علی علیه السلام مورد بُغض معاویه قرار داشت، تا آن که معاویه در زمان خلافت خویش، وی را مورد تعقیب قرار داد. عمرو از شهر خویش گریخت؛ ولی معاویه با وقاحت تمام همسرش «آمنه» را به مدّت دو سال در زندان دمشق حبس کرد، تا آن‌که عمّال معاویه عمرو را در منطقهٔ «موصل» دستگیر کردند؛[۴] و او را به طرز فجیعی به شهادت رساندند و سرش را برای زیاد و او نیز برای معاویه فرستاد!

مورّخان نوشته‌اند: نخستین سری که در اسلام شهر به شهر گردانده شد، سرِ «عمروبن حمق خُزاعی» بود!

ابن سعد در طبقات به نقل از شعبی (از بزرگان تابعین) می‌نویسد: «أ رأس حُمِ

---

۱ . کنزالعمّال، ج ۱۳، ص ۴۹۵؛ تهذیب التهذیب ابن حجر، ج ۸، ص ۲۱؛ اسدالغابة، ج ۴، ص ۱۰۰ و بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۱۲.

۲ . بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۳.

۳ . بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۳۹۹ و شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۸۲.

۴ . طبری می‌نویسد: او را در موصل دستگیر کردند و به شهادت رساندند (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۹۷). ولی مطابق نقل ابن سعد در طبقات (ج ۶، ص ۲۵) او را در منطقهٔ جزیره دستگیر کردند و به شهادت رساندند.

فِی ا سـ رأس ر ب الحَ ».[۱]

به دستور معاویه سر بریدهٔ «عمرو» برای همسرش در زندان فرستاده شد. مأموران سنگدل حاکم شام، سر آن شهید را به دامن آمنه انداختند و آمنه نیز کلماتی آتشین و با حزن و اندوه در فراق شوهرش بیان کرد.[۲]

امام حسین علیه‌السلام در نامه‌اش به معاویه به شهادت عمروبن حمق اشاره کرده و از آن بزرگمرد به عظمت یاد می‌کند و می‌فرماید:

«أ ست باتـ ر ب الْحَ ، اذ أخ ت أبت ج ا باد ؛ آیا تو قاتل عمروبن حمق نیستی؛ همان مردی که کثرت عبادت چهره‌اش را فرسوده کرده بود».[۳]

آری؛ معاویه با کشتن شیعیان علی علیه‌السلام به ویژه افراد بانفوذ و ایجاد ترس و وحشت میان آنان، در پی انتقام از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام و در واقع انتقام از اسلام راستین برآمد، تا بتواند به «خطّ اموی» استحکام بیشتری ببخشد و راه را برای خودکامگی‌هایش هموارتر سازد.

* * *

۶ ـ تنگنای اقتصادی مخالفان

یعقوبی ـ مورّخ مشهور ـ از حضرت رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است، که فرمود:

«اذا بـ ب أبِي ا اص ثثينَ رج ج ا ا الله د باد خ د دخ ؛

---

۱ . طبقات، ج ۶، ص ۲۵. ابن حجر عسقلانی نیز می‌نویسد: «**أَوَّلُ رَأْسٍ أُهْدِیَ فِی الْإِسْلٰامِ، رَأْسُ عَمْرِو بْنِ الْحَمِقِ، بُعِثَ بِهِ زِیٰادٌ إِلیٰ مُعٰاوِیَةَ**». (الاصابة، ج ۲، ص ۵۲۳).

۲ . رجوع کنید به: الغدیر، ج ۱۱، ص ۴۱-۴۴؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۹۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۲۵؛ الاصابة، ج ۲، ص ۵۳۳؛ کنز العمّال، ج ۱۳، ص ۴۹۷؛ مصنّف ابن‌ابی شیبة، ج ۸، ص ۳۵۷؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۹، ص ۲۰۲ و اعیان الشیعة، ج ۸، ص ۳۷۶.

۳ . الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۰۳. (در بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۱۳ نیز، این جملات با تفاوتی نقل شده است).

آنگاه که فرزندان ابوالعاص (پسر امیّه) به سی تن برسند، بیت المال را در انحصار خود قرار می‌دهند و بندگان خدا را بردهٔ خویش، و دین خداوند را مایهٔ فریب می‌سازند».[۱]

این سه اصل پایه‌های حکومت‌های استبدادی است که حکومت بنی‌امیّه بر اساس آن شکل گرفته است.

معاویه که در سال‌های اوّل حکومتش با سیاستی مزوّرانه پا به میدان نهاد و با بذل و بخشش‌های فراوان و تظاهر به بردباری و چشم‌پوشی از دشمنانش، سعی در به سازش کشاندن آنان داشت و به هر شکل می‌خواست همگان در برابر حکومت او سر تسلیم فرود آورند و یا حدّاقل سکوت کنند؛ پس از استحکام پایه‌های حکومتش سیمای واقعی خویش را نمایان ساخت و شدیدترین فشارهای اقتصادی را بر مردم بی‌نوا روا داشت.

وی با این که ثروت‌های عمومی و دارایی‌های کشور اسلام را به رایگان تقدیم موالیان و نزدیکان خویش می‌کرد، با وضع مقرّرات سنگین اقتصادی نسبت به مخالفان خویش، چنان عرصه را بر آنان تنگ کرده بود که بسیاری از مردم با فقر و فلاکت دست و پنجه نرم می‌کردند.

او این کار را برای این انجام می‌داد تا احدی به فکر قیام بر ضدّ او نیفتد.[۲]

این سیاست در دوران یزید نیز ادامه یافت تا جایی که نسبت به افرادی چون «عبداللّه بن عبّاس» نیز اعمال می‌شد. عبدالله در نامه‌ای به یزید به همین نکته اعتراض کرده، می‌نویسد:

«ر ا ت ا مِمَّا فِي د ح ا ا ا تحبس ا ا ر ا ؛ به جانم سوگند! تو از حقوق ما جز مقدار ناچیزی به ما ندادی و تمام آن را خود برداشتی!».[۳]

---

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۲ و شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۵۶.

۲. رجوع کنید به: عقد الفرید، ج ۴، ص ۲۵۹.

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۸ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۲۴. همچنین رجوع کنید به : عقد الفرید، ج ۴،

معاویه که برای تصاحب اموال مردم مسلمان خیز برداشته بود هر روز دستوری صادر می‌کرد.

یک روز فرمان داد تمام اراضی مربوط به پادشاهان ساسانی که در اطراف کوفه قرار داشت، تصرّف شود. در پی این فرمان، تمام آن سرزمین‌های وسیع و آباد جزء اموال خصوصی او قرار گرفت. درآمد این زمین‌ها در هر سال تا ۵ میلیون درهم می‌رسید.

روز دیگر فرمان داد، بصره و املاک آباد اطراف آن را به این سرزمین‌ها اضافه کنند.

در مرحلهٔ سوم دستور داد: هدایایی که رعایای ایرانی در ایّام نوروز و مهرگان به پادشاهان ساسانی می‌پرداختند، از این به بعد به دستگاه خلافت بپردازند.[۱]

منطق معاویه بر این اساس بود که می‌گفت: زمین از آن خداست و وی خلیفهٔ خدا! لذا هر طوری که میلش باشد عمل می‌کند. او می‌گفت:

«ا ر لله ا ا خ الله فَمَا آخذ ا الله لِي ا تر ت ا جازاً لِي؛ زمین از آن خدا است و من هم خلیفهٔ او، پس اگر در مالی تصرّف کنم، متعلّق به من است و اگر تصرّف نکنم باز مجاز به تصرّف آنم».[۲]

بر اساس منطق معاویه ولایات و شهرها به صورت تبعیض‌آمیزی اداره می‌شد. در حالی که مردم شام ـ بهترین مدافعان حکومت معاویه ـ در امنیّت و رفاه به سر برده و ارزاق عمومی به وفور و با قیمتی مناسب در اختیارشان قرار می‌گرفت و هر گاه و بی‌گاه از بذل و بخشش‌های بی‌دریغ معاویه بهره‌مند بودند؛ مردم شهرهای دیگر تحت فشار سخت‌ترین تنبیهات اقتصادی قرار داشتند.

خصوصاً شهر کوفه که پایگاه اصلی شیعیان و دوست‌داران امیرمؤمنان علیه‌السلام بود، با وضع بسیار دردناکی روبرو بود. مغیرة بن شعبه ـ والی کوفه ـ ارزاق عمومی را از مردم

→ ص ۳۵۸.

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۸. مراجعه شود به نقش عایشه درتاریخ اسلام، قسمت سوم، ص ۱۵۷.

۲. الغدیر، ج ۸، ص ۳۴۹. به نقل از مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۹.

کوفه دریغ می‌داشت. این سیاست تبعیض‌آمیز معاویه تا دهها سال پس از وی نیز ادامه یافت ؛ تا آن‌جا که عمر بن عبدالعزیز ـ به اصطلاح عادل‌ترین آنان! ـ در حالی که بر حقوق شامیان ده دینار افزوده بود بر اهل عراق هیچ نیافزود![1]

غصب زمین‌های آباد بلاد اسلامی، تنها به کوفه و بصره خلاصه نشد. بلکه پس از آن معاویه بر زمین‌های یمن و شام و بین النهرین نیز دست انداخت و سرزمین‌هایی که در گذشته عنوان خالصه و تیول داشت، از چنگ صاحبان آنها درآورد و در تصرّف خویش قرار داد.

وی حتّی از دو شهر مقدس مکّه و مدینه نیز صرف نظر نکرد ؛ هر سال مقدار زیادی خرما و گندم از این دو شهر به عنوان مالیات و خراج می‌گرفت و «فدک» را که متعلّق به فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود جزء تیول مروان بن حکم قرار داد![2]

«ابن عبد ربّه» می‌نویسد:

در دوران حکومت معاویه هیچ بودجه‌ای از بیت المال برای شهر مقدّس مدینه اختصاص نمی‌یافت[3]، چه این‌که در این شهر بزرگانی زندگی می‌کردند که همه از سران مخالفان حکومت اموی بودند.

والیان منصوب معاویه، مردم این سامان را مجبور کردند تا با بهای ناچیزی املاک خویش را بفروشند و بسیاری از زمین‌های اطراف مدینه را به اجبار به تصرّف دستگاه حکومت درآوردند.

به حکم معاویه، گاه مروان بن حکم و گاه نیز سعید بن عاص بر مدینه حکومت می‌کرد و هر دو در تضعیف اقتصادی مردم مدینه خصوصاً بزرگان قوم از هیچ

---

۱ . عقد الفرید، ج ۴، ص ۲۵۹. برای آگاهی بیشتر مراجعه شود به نقش عایشه در تاریخ اسلام، قسمت سوم.

۲ . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۰۵.

۳ . مراجعه شود به: عقدالفرید، ج ۴، ص ۳۵۸.

کوششی دریغ نمی‌کردند.[۱]

معاویه که مبارزه با علویان و هواخواهان مکتب علوی را وجههٔ نظر خویش قرارداده بود، در بخشنامه‌ای به همهٔ عمّال خویش اعلام کرد:

«ا ر ا الَیٰ ا ت ا ب أ یُحِب اً أ ب ت امْحُ ا د ا اس ا ا ا رز ؛ مواظب باشید هر که ثابت شد که از شیعیان علی علیه‌السلام و اهل بیت او است اسم او را از دفتر بیت المال حذف کنید و حقوق و مزایای او را قطع نمایید».[۲]

این همه سخت‌گیری از جانب معاویه برای آن بود که وی همواره از شیعیان احساس خطر عظیمی می‌کرد و لذا با قساوت تمام به این گونه اعمال ننگین و شرارت‌بار دست می‌زد.

ابن ابی الحدید، از امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند که شرایط چنان سخت شده بود که اگر کسی از دوستی ما یاد می‌کرد زندانی می‌شد و اموالش مصادره می‌گردید و یا خانه‌اش ویران می‌گشت.[۳]

فشارها چنان زیاد و فراگیر شده بود که «شعبی» می‌گوید:

« ا در ا ص ب لِیِّ ب أبي اب، ا احبا ا ترا ا ابغضا را؛ نمی‌دانیم با علی علیه‌السلام چه کنیم؟ اگر او را دوست بداریم، (چنان بر ما سخت می‌گیرند که) فقیر و نیازمند می‌شویم و اگر او را دشمن بداریم، کافر می‌شویم».[۴]

۷ ـ بدعت‌ها

معاویه برای پیشبرد اهداف خویش و تحکیم پایه‌های مقام و موقعیّت خود، که

---

۱ . مراجعه شود به: عقد الفرید، ج ۴، ص ۲۵۹.
۲ . شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۵ و الغدیر، ج ۱۱، ص ۲۹.
۳ . شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۴۳.
۴ . مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۴۸.

سخت به آن علاقه داشت، به احکام اسلامی نیز دست‌اندازی کرد و بدعت‌هایی را در دین پدید آورد که از مهم‌ترین آن‌ها انحراف خلافت اسلامی از مسیر صحیح خود و تبدیل آن به سلطنت استبدادی و موروثی، مخصوصاً انتخاب فرزند آلوده و ناصالحش برای ولایت‌عهدی بود.

این خطر به قدری جدّی و مهم بود که امام حسین علیه‌السلام در جمع عدّهٔ زیادی از صحابه و انصار و فرزندان آنها در منی، با آنکه جاسوسان معاویه همه جا مراقب اوضاع بودند، در این باره فرمود:

«**انّي أخا أ مدرس نذا الْحَ ذ ب**؛ من بیم آن دارم که (در اثر اعمال معاویه) دین اسلام فرسوده گشته و به طور کامل ریشه‌کن گردد».[۱]

معاویه خود تصریح می‌کرد که خلافت را نه با محبّت و دوستی مردم و نه رضایت آن‌ها از حکومت او، بلکه با شمشیر به دست آورده است.[۲]

بنابراین، دلیلی ندارد که خواسته‌های ملّت مسلمان را رعایت کند.

«جاحظ» می‌گوید:

«معاویه آن سال را که به قدرت رسید «**عام الجماعة**» نامید، در حالی که آن سال «**عام الفرقة و القهر و الغلبة**» بود، سالی که امامت به سلطنت و نظام کسرایی تبدیل شد و خلافت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله غصب شد و قیصری گردید».[۳]

معاویه خود را اوّلین «ملک» (شاه) می‌خواند.[۴]

«سعید بن مسیّب» می‌گفت: معاویه اولین کسی بود که خلافت را به سلطنت تبدیل

---

۱. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۸۷؛ الغدیر، ج ۱۱، ص ۲۸.

۲. عقد الفرید، ج ۴، ص ۸۱-۸۲.

۳. رسالة الجاحظ فی بنی امیّة، ص ۱۲۴، به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، ج ۲، ص ۳۹۶.مراجعه شود به: پیام امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ج ۳، ص ۲۵۰ و الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۲۷.

۴. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۲. مراجعه شود به: تاریخ الخلفاء، ص ۲۲۳.

کرد.[۱]

«ابوالاعلی مودودی» در کتاب «خلافت و ملوکیّت» چند ویژگی برای تفاوت نظام سلطنتی معاویه با خلافت پیش از وی برشمرده است.

نخست: دگرگونی روش تعیین خلیفه. خلفای پیشین، خود برای کسب خلافت قیام نمی‌کردند، ولی معاویه در پی آن بود با هر وسیله‌ای که شده بر مسند خلافت تکیه زند.

دوم: دگرگونی در روش زندگی خلفا و استفاده از روش پادشاهی روم و ایران.

سوم: چگونگی مصرف بیت المال. زیرا در دوران معاویه بیت المال به صورت ثروت شخصی او و دودمان او درآمد و کسی نمی‌توانست دربارهٔ حساب و کتاب بیت‌المال از حکومت وی بازخواست کند.

چهارم: پایان آزادی ابراز عقیده و امر به معروف و نهی از منکر. این روش از عهد معاویه با کشتن «حجر بن عدی» آغاز شد.

پنجم: پایان آزادی دستگاه قضایی اسلام.

ششم: خاتمه یافتن حکومت شورایی.

هفتم: ظهور تعصّبات نژادی و قومی.

هشتم: نابودی برتری قانون، بر خواسته‌های شخصی.[۲]

«ابن‌ابی‌الحدید» پس از نقل سخنانی در مورد خلاف‌کاری‌ها و بدعت‌های معاویه، می‌گوید:

«اعمال خلاف و آشکارای «معاویه» از قبیل: پوشیدن حریر، استعمال ظروف طلا و نقره، جمع آوری غنایم برای خود، اجرا نکردن حدود الهی و مقرّرات اسلام دربارهٔ اطرافیان و کسانی که مورد علاقه‌اش بودند، ملحق کردن «زیاد» به خود و او را برادر

---

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۲.

۲. خلافت و ملوکیّت، ص ۱۸۸-۲۰۷؛ به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، ج ۲، ص ۴۰۷-۴۰۸. (رجوع شود به: پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۳، ص ۲۵۰-۲۵۱).

خود خواندن، با این‌که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده بود: «أ د راش ا ر الْحَجر؛ فرزند به همسر ملحق می‌شود و سهم زناکار سنگسار شدن است». کشتن «حُجربن عدی» و یاران پاک او، توهین به ابوذر و او را سوار بر شتر برهنه کردن و فرستادنش به مدینه، ناسزا گفتن به «امیرمؤمنان علی علیه السلام» و «امام حسن علیه السلام» و «ابن عبّاس» بر روی منابر، ولیعهد قراردادن «یزید» شراب‌خوار و قمارباز و... همه و همه دلیل بر کفر و الحاد او است».[1]

معاویه در بدعت‌گزاری هیچ حدّ و مرزی قائل نبود و به اعتراض دیگران نیز وقعی نمی‌نهاد.

«ابودرداء» می‌گوید:

«به معاویه گفتم از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم هر کسی از ظروف طلا و نقره بیاشامد آتش جهنّم درونش را فرا خواهد گرفت». معاویه گفت:

«أ ا أ ا أر بذ بأساً؛ امّا من برای آن ایرادی نمی‌بینم!!».

«ابودرداء» پاسخ داد: عجبا! من از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کنم تو رأی شخصی خود را اظهار می‌کنی! من دیگر در سرزمینی که تو هستی نخواهم ماند!».[2]

مرحوم علّامهٔ امینی در کتاب نفیس «الغدیر» با ذکر اسناد و مدارک روشن بدعت‌ها و فجایعی را که شخص معاویه انجام داده جمع آوری کرده است؛ در این‌جا فهرست آن از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد و شرح و تفصیل منابع آن را می‌توانند در «الغدیر» جلد یازدهم مطالعه کنند.

این مرد محقّق می‌نویسد:

«نخستین کسی که آشکارا به شرب خمر و خریدن آن اقدام کرد، معاویه بود.

---

۱. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۳۰-۱۳۱.

۲. همان مدرک، ج ۵، ص ۱۳۰. مراجعه شود به: پیام امام، ج ۳، ص ۲۰ و ۲۱.

نخستین کسی که در محیط اسلام فحشا را اشاعه داد، معاویه بود.

نخستین کسی که ربا را حلال شمرد، معاویه بود.

نخستین کسی که ازدواج با دو خواهر را در یک زمان اجازه داد، معاویه بود.

نخستین کسی که سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله را در باب دیات تغییر داد، معاویه بود.

نخستین کسی که لبّیک را (در مراسم زیارت خانهٔ خدا) ترک کرد، معاویه بود.

نخستین کسی که از اجرای حدود الهی سرباز زد، معاویه بود.

نخستین کسی که اموالی را برای جعل حدیث اختصاص داد، معاویه بود.

نخستین کسی که به هنگام بیعت با مردم بیزاری از علی علیه السلام را شرط می‌کرد، معاویه بود.

نخستین کسی که سرِ یکی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله (عمرو بن حَمِق) را جدا کرده و در شهرها گردش داد، معاویه بود.

نخستین کسی که خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله را به سلطنت مبدّل ساخت، معاویه بود.

نخستین کسی که به دین خدا اهانت کرد و فرزند فاجرش را به خلافت برگزید، معاویه بود.

نخستین کسی که دستور داد مدینهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله را غارت کنند، معاویه بود.

نخستین کسی که سبّ و ناسزاگویی به علی علیه السلام را رواج داد، معاویه بود.

نخستین کسی که خطبهٔ نماز عید را (بر خلاف دستور پیامبر صلی الله علیه و آله) بر نماز عید مقدّم داشت، تا بتواند قبل از متفرّق شدن مردم، ضمن خطبهٔ خود، علی علیه السلام را سبّ کند، معاویه بود».[1]

این تنها بخشی از فجایع معاویه در زمینهٔ تغییر احکام الهی و نقض سنّت

---

۱ . برای توضیح بیشتر به کتاب نفیس الغدیر، ج ۱۱، ص ۷۱ به بعد مراجعه شود که تمام مدارک مطالب فوق را از کتب برادران اهل سنّت با ذکر جلد و صفحه آورده است.

پیامبرﷺ و زیر پا نهادن دستورات خدا بود و اگر کسی تمام تاریخ زندگانی او و سایر بنی‌امیّه را بررسی کند، باز هم به نمونه‌های بیشتری دست می‌یابد و به راستی اگر حکومت این ظالمان بیگانه از اسلام ادامه می‌یافت، به یقین چیزی از اسلام باقی نمی‌ماند و این سخن با مدارک گسترده‌ای که در دست است، جای انکار ندارد! و ما تعجّب می‌کنیم چرا بعضی اصرار دارند چشم بر هم نهند و با این همه فجایع، باز معاویه و بنی‌امیّه را بستایند؛ براستی شگفت‌آور است! انصاف کجاست؟![1]

۸ ـ تحمیل بیعت یزید بر مردم

طبق نوشتهٔ «ابن عبد ربّه» معاویه هفت سال تمام به منظور آماده سازی افکار عمومی برای بیعت با یزید تلاش کرد[2] و برای رسیدن به این مقصود از همهٔ وسایل فریب و نیرنگ سود جست و از هیچ فرصتی چشم پوشی نکرد.

معاویه، از هر کسی بهتر می‌دانست که مردم بعد از وی هرگز با فرد فرومایه‌ای چون یزید بیعت نخواهند کرد. از این رو لازم دید هر چه از دستش بر می‌آید پیشاپیش انجام دهد. این بود که با حیله و تزویر مدّعیان آیندهٔ خلافت، چون امام حسن مجتبیؑ، سعد بن ابی وقاص و دیگران را یکی پس از دیگری از میان برداشت.[3]

وی حتّی از عبدالرّحمان ـ فرزند خالد بن ولید، از همسنگران جاهلی خویش ـ نیز نگذشت و چون از شامیان شنید که او را برای خلافت آینده مناسب می‌دانند، وی را توسّط طبیب مخصوص خویش به قتل رساند.[4]

---

۱ . رجوع کنید به: پیام امام امیرالمؤمنینؑ، ج ۴، ص ۳۲۹-۳۳۰.

۲ . عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۶۸ و مراجعه شود به: کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۶.

۳ . مقاتل الطالبیین، ص ۷.

۴ . مراجعه شود به: الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۳۳؛ الاستیعاب، شرح حال عبدالرّحمن و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۷۱.

جمعی از مورّخان چون یعقوبی و ابن اثیر[۱]، بر این باورند که اوّلین بار طرح ولایت‌عهدی یزید به صورت رسمی توسط «مغیرة بن شعبه» کلید زده شد. معاویه بنا داشت مغیره را از حکومت کوفه عزل کند و سعید بن عاص را به جایش منصوب نماید، ولی مغیره پس از اطّلاع از این تصمیم، به سرعت خود را به شام رساند و برای تحکیم موقعیّت خویش، ولایت‌عهدی یزید را به معاویه پیشنهاد داد و افزود که راضی کردن مردم کوفه با من.

معاویه که مقصود اصلی مغیره را دریافت، گفت، به کوفه بازگرد و به این کار بپرداز!

پس از آن معاویه در نامه‌ای به «زیاد» حاکم بصره نوشت:

«مغیره مردم کوفه را به بیعت یزید فراخوانده است، تو شایسته‌تری که نسبت به پسر برادرت! این کار را انجام دهی! هنگامی که نامه‌ام به دست تو رسید مردم بصره را جمع کن و از آن‌ها برای یزید بیعت بگیر!».

وقتی که نامهٔ معاویه به زیاد رسید، در شگفتی فرو رفت و به معاویه چنین پیام داد:

«یزید مردی است که با سگ‌ها و میمون‌ها بازی می‌کند و جامه‌های رنگارنگ می‌پوشد و پیوسته شراب می‌نوشد و شب را با ساز و آواز می‌گذراند، اگر مردم را به بیعت وی بخوانم به ما چه خواهند گفت؟ در حالی که هنوز مردانی چون حسین بن علی علیه‌السلام، عبداللّه بن عبّاس، عبداللّه بن عمر و عبداللّه بن زبیر در میانشان هستند. یزید را وادار که یکی دو سال به اخلاق اینان درآید! شاید بتوان در آن صورت مردم را به این بیعت راضی کرد».

معاویه از شنیدن این پیام خشمگین شد و گفت:

وای بر پسر عبید! شنیده‌ام در گوشش خوانده‌اند که وی پس از من امیر است ؛ به

---

۱. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۰۳، حوادث سال ۵۶.

خدا سوگند! او را به مادرش سمیّه و پدرش عبید باز می‌گردانم.[۱]

طبیعی بود که «زیاد» در مقابل ابطال هویّت و شناسنامهٔ جعلی‌اش! چاره‌ای جز تسلیم نداشت.

بدین ترتیب، معاویه و کارگزاران وی وارد کار سخت و دشواری شده بودند، معاویه با هر زحمتی که بود از گوشه و کنار مملکت، سران و بزرگان قبایل را به دمشق فرا می‌خواند و با تهدید، یا بخشیدن پول‌های هنگفت و گاه با دادن امتیازات دیگر چون فرمانروایی و حکمرانی، آنان را به بیعت با یزید وادار می‌کرد.

سال‌ها طول کشید تا همهٔ بلاد اسلامی ـ جز مکّه و مدینه ـ به بیعت تحمیلی یزید تن دادند. تنها این دو شهر ـ مخصوصاً مدینه ـ همچنان دست نخورده باقی مانده بود. حضور افراد ذی نفوذی چون امام حسین علیه‌السلام مانع تحقّق این مقصود بود.

معاویه در ابتدا به مروان بن حکم ـ والی وقت مدینه ـ دستور داد تا از مردم آن شهر بیعت بگیرد؛ ولی مردم مدینه اعتنایی به این امر نکردند، عبدالرحمان ـ فرزند خلیفهٔ اوّل ـ در جمع مردم با صراحت گفت: مروان و معاویه دروغ می‌گویند، آن‌ها می‌خواهند حکومت را تبدیل به پادشاهی کنند که هر شاهی مُرد، شاه دیگر (پسرش) جانشین وی گردد.[۲]

سرانجام اعتراض شدید امام‌حسین علیه‌السلام مروان را در انجام این مأموریت ناکام ساخت.

معاویه چاره‌ای ندید جز این‌که شخصاً به این دو شهر مقدّس سفر کند و مردم آن سامان را به بیعت تحمیلی با یزید مجبور نماید. این بود که با تعداد زیادی از نظامیان و گارد مخصوص خویش به حجاز سفر نمود.

«ابن قتیبه» در کتاب «الامامة و السیاسة» داستان این سفر و سخنان عتاب‌آمیز

---

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۰ و تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۷۰. ابن اثیر در کامل (ج ۳، ص ۵۰۳-۵۰۵) این داستان را به نحو دیگری نقل کرده است.

۲. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۰۶.

معاویه را در مدینه با حسین بن علی علیه‌السلام و دیگر سرشناسان به تفصیل نقل کرده است.

وی می‌نویسد:

«معاویه فرمان داد مردم را به مسجد فراخوانند و چون مردم جمع شدند برخاست و در مورد شایستگی و لیاقت یزید برای خلافت سخن راند و گفت: تمام مسلمانان در کلّیّه بلاد اسلامی جز شما مردم مدینه با یزید بیعت کردند، من برای اهمّیّت این شهر آن را به تأخیر انداخته‌ام و اگر در امّت اسلامی کسی را بهتر از یزید می‌شناختم به خدا سوگند برای او بیعت می‌گرفتم!».

دراین لحظه امام حسین علیه‌السلام برخاست و سخن وی را قطع کرد و فرمود:

«به خدا سوگند! کسی را که پدرش از پدر یزید و مادرش از مادر وی و خودش از خود او بهتر و شایسته‌تر است کنار نهادی و یزید را مطرح ساختی!».

معاویه گفت: «گویا خودت را می‌گویی؟»

امام علیه‌السلام فرمود: آری.

گفت: امّا سخن تو که مادرت از مادر یزید بهتر است سخن به حقّی است. چه این‌که فاطمه علیهاالسلام دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است و کسی در دین و سابقه به پای وی نخواهد بود، و امّا این‌که می‌گویی پدرت از پدر یزید بهتر است، خدا پدر یزید را بر پدر تو پیروز کرد!!

امام فرمود: «این جهالت و نادانی برای تو بس است که دنیای زودگذر را بر آخرت جاویدان برگزیده‌ای».

معاویه ادامه داد: امّا این‌که می‌گویی خودت از یزید بهتر هستی به خدا سوگند! یزید برای امّت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله از تو بهتر و شایسته‌تر است!!

امام علیه‌السلام فرمود: این دروغ و بهتانی بیش نیست، آیا یزید شراب‌خوار و

عشرت‌پیشه از من بهتر است؟![1]

بنابر نقل «ابن اثیر» معاویه مدّتی در مدینه ماند تا سرانجام با تهدید صریح در حالی که نظامیان با شمشیرهای آخته و آماده اطراف مردم را در مسجد گرفته بودند، از آنان ـ غیر از آن چهار تن ـ بیعت گرفت و سپس به سوی شام رهسپار گردید.[2]

با این‌که معاویه به حسب ظاهر از مردم شهرهای مختلف برای یزید بیعت گرفت و یزید را به عنوان جانشین انتخاب کرد، ولی این عمل به عنوان یکی از کارهای بسیار زشت معاویه در خاطرهٔ تاریخ باقی ماند.

زشتی این انتخاب تا آنجا بود که ـ همچنان‌که گذشت ـ حتّی در باور فردی چون «زیاد» نمی‌گنجید و به همین جهت به معاویه گفت، چگونه مردم را به بیعت فرد شراب‌خوار و میمون‌باز دعوت کنیم؟

«ابن اثیر» از «حسن بصری» نقل می‌کند که گفت: معاویه چهار عمل انجام داد که هر یک از آن‌ها برای تباهی او کافی بود، و آن‌گاه یکی از آن‌ها را چنین می‌شمارد:

« **استخ ب د اب س یراً خِمِّیراً بس الْحَر ر ضْرِب با ابیرِ**؛ جانشین کردن فرزند بسیار مست و شراب‌خوار خود را که لباس حریر می‌پوشید و به ساز و آواز مشغول بود».[3]

به گفتهٔ یعقوبی ـ مورّخ مشهور ـ هنگامی که به عبداللّه بن عمر پیشنهاد شد با یزید بیعت کند، گفت:

«با کسی که میمون باز و سگ باز و شراب‌خوار و دارای فسق آشکار است، بیعت

---

۱. الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۱۱-۲۱۲؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۵۰.

۲. مراجعه شود به: کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۱۱ و عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۱-۳۷۲.

۳. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۸۷ و الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۲۵. معاویه خود بهتر از هر کس می‌دانست که یزید شایستهٔ این جایگاه نیست؛ ولی عشق به فرزند و بقای خلافت در این خاندان، او را از پیروی حقّ بازداشت. از معاویه نقل شده که می‌گفت: «**لَوْ لاٰ هَوَایَ فِي یَزِیدَ لَأَبْصَرْتُ رُشْدِي**؛ اگر عشق و علاقهٔ به یزید نبود، می‌توانستم راه صحیح را تشخیص دهم!» (تذکرة الخواص، ص ۲۵۷ و رجوع کنید به: مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۸، ص ۱۸).

کنم، در این صورت به خداوند چه پاسخی بدهم؟».[۱]

به هرحال، علاقهٔ فردی معاویه به فرزندش یزید و بقای خلافت در خاندان اموی سبب چنین بیعت تحمیلی گردید. در نتیجه ضربت کاری دیگری به جامعهٔ اسلامی و شریعت نبوی صلی الله علیه و آله از این طریق وارد شد.

سیّد قطب، نویسنده و دانشمند معروف مصری می‌نویسد:

«**تعیین یزید برای خلافت یک ضربهٔ کاری به قلب اسلام و به نظام اسلامی و هدف‌ها و مقاصد آن بود**».[۲]

* * *

۱ . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۰.

۲ . العدالة الاجتماعیة، ص ۱۸۱.

حکومت جنایت‌بار یزید

آخرین حلقهٔ حوادثی که به ماجرای خونین کربلا ختم شد، بدست گرفتن خلافت توسّط یزید بن معاویه بود.

حوادثی که از سقیفه شروع شد و هر دوره‌ای بیش از گذشته سبب تقویت «جبههٔ اموی» و منافقان گردید، در نهایت کار را به آن‌جا رساند که با نهایت تأسّف خلافت مسلمین به دست یزید فاسد، شراب‌خوار و هوس‌باز افتاد.

او با غرور و خودخواهی در پی بیعت گرفتن و به رسمیّت بخشیدن حکومت فاسد خویش برآمد و در مسیر اجرای اهداف خود، دست به هر جنایتی می‌زد. به گفتهٔ «مسعودی» مورّخ معروف: «سیرهٔ یزید، همان روش فرعون بود؛ بلکه باید گفت فرعون در میان مردم، بیش از یزید به عدالت رفتار می‌کرد».[1]

در این قسمت، برای آشنایی با افکار و عقاید و اعمال یزید، کارنامهٔ سیاه او را کمی بررسی می‌کنیم.

ولادت و تربیت یزید

یزید در سال ۲۵ یا ۲۶ هجری زاده شد و مادر وی «میسون» نام داشت؛ معاویه «میسون» را در حالی که یزید را در شکم داشت، طلاق داد و «میسون» وی را در زمانی

---

۱. **وَ سِيَرُهُ سِيرَةُ فِرْعَوْنَ، بَلْ كَانَ فِرْعَوْنُ أَعْدَلَ مِنْهُ فِي رَعِيَّتِهِ** (مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۸).

که همسر معاویه نبود، به دنیا آورد.[۱]

برخی از نویسندگان معتقدند: یزید نزد دایی‌های خود در بادیه پرورش یافت و قبیلهٔ مادرش پیش از اسلام مسیحی بودند و هنوز حال و هوای دوران مسیحیّت در سر آنان بود و از این رو، یزید بیش از آن‌که تربیت او اسلامی باشد، تربیت مسیحی داشت؛ بنابراین، پرده‌دری وی نسبت به ارزش‌های اسلامی امر غریبی نبود.[۲]

شاید از این روست که یزید در اشعار خویش ـ به هنگامی که می‌خواهد شراب بنوشد ـ چنین می‌سراید:

ا حر ت اً لَیْ د أحْمَد بخذ ا لَیْ د الْمَس ح ب ریَمَ

«اگر نوشیدن شراب در دین اسلام حرام است؛ آن را مطابق دین مسیح بنوش!».[۳]

دولت روم در دربار بنی‌امیّه نفوذ داشت و برخی از مسیحیان روم در دربار شام به عنوان مستشار حضور داشتند. مورّخان تصریح می‌کنند که به هنگام حرکت امام حسین علیه‌السلام به سوی کوفه، یزید به توصیه «سَرْجون» رومی «عبیداللّه زیاد» را که والی بصره بود (با حفظ سِمَت) به حکومت کوفه نیز منصوب کرد. سرجون این توصیه را به نقل از معاویه به یزید نمود.[۴]

«ابوالفرج اصفهانی» دربارهٔ هم‌نشینان یزید می‌گوید: «در طلیعهٔ ندیمان یزید، شاعری مسیحی به نام «اخطل» قرار داشت. این دو تن با هم شراب می‌نوشیدند و ساز و آواز می‌شنیدند و یزید وی را در سفرها به همراه خود می‌برد. پس از مرگ یزید و انتقال خلافت به مروانیان، اخطل در دوران خلافت عبدالملک مروان، از نزدیکان او

---

۱. مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۸، ص ۱۹.

۲. حیاة الامام الحسین بن علی علیه‌السلام، ج ۲، ص ۱۸۰. این سخن از استاد عبداللّه علائلی نقل شده است.

۳. تتمّة المنتهی در تاریخ خلفا، ص ۶۶. البتّه ما معتقدیم شراب در همهٔ ادیان الهی حرام بوده است و از جمله در دین حضرت مسیح علیه‌السلام هر چند به این دین نسبت داده شده که آن را جایز می‌شمارند.

۴. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۳ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۵۸. سرجون هم پیالهٔ یزید در باده‌نوشی نیز بود (انساب الاشراف، ج ۵، ص ۳۰۱).

قرار گرفت و هر زمان می‌خواست، نزد او می‌رفت، در حالی که گردنبند طلا در گردن داشت و قطرات خمر از موی صورتش می‌چکید».[۱]

افکار، اندیشه‌ها و رفتارهای ضدّ دینی یزید

آنچه راکه تاریخ از افکار و اندیشه‌های این عامل فساد و تباهی و رفتارهای او نقل می‌کند، همه حکایت از فسق و فجور و رفتارهای الحادی دارد.

قاضی نعمان مصری می‌نویسد:

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به معاویه نظر افکند و فرمود:

«أ تِي ، أ سـ نذر تِي جر يَخْرج ـ ، تخذ آ ات ا ز أ ستح حر تِي ا حر ا ز ج ؛ امّت من چه روز (سختی) از تو خواهند داشت؟ و خاندان من از فرزندی که از صلب تو خارج می‌شود، روز بدی را در پیش دارد! همان فرزندی که آیات خدا را به استهزا می‌گیرد و آن‌چه را که خداوند از حریم من حرام کرده، وی حلال می‌شمارد».[۲]

اشعار کفرآمیز یزید و سخن‌گفتن از انتقام از پیامبر و یادآوری کشتگان مشرک در جنگ بدر و کشتن امام حسین علیه السلام در برابر آنان، همگی از عدم اعتقاد او به دین اسلام حکایت دارد.[۳]

وی در زمان خلافت پدرش به می گساری و هوسرانی مشغول بود، معاویه تصمیم گرفت برای ساختن سابقه‌ای دینی، وی را به جهاد بر ضدّ «رومیان» بفرستد؛ از این رو، او را به فرماندهی لشکری برای جنگ با رومیان اعزام کرد و «سفیان بن عوف غامدی» را نیز در این مسیر با وی همراه ساخت. یزید در این سفر جهادی! معشوقهٔ

---

۱. الاغانی، ج ۷، ص ۱۷۰ (مطابق نقل حیاة الامام الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۱۸۴).

۲. المناقب و المثالب، ص ۷۱ (مطابق نقل حیاة الامام الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۱۸۰).

۳. اشعار و سخنان وی را پیش از این در دومین ریشه از ریشه‌های قیام عاشورا آورده‌ایم.

خود «امّ کلثوم» را نیز به همراه داشت. در این سفر لشکریان یزید که گروهی از لشکرش وارد روم شده بودند، به تب و آبله گرفتار شدند؛ ولی یزید در همان حال در منزلی به نام «دیر مُرّان» (محلی در نزدیک دمشق) در کنار «امّ کلثوم» به استراحت و هوسرانی می‌پرداخت. وقتی از این حادثه با خبر شد (با بی‌اعتنایی به آنچه بر لشکریانش اتّفاق افتاد)، چنین سرود:

ما ابالي بما لقيت جُمُوعٌ بالدنّ ضمّ

اذا ما أتت عليّ النماط في دير مرّان بالدنّ أضمّ!

«من باکی ندارم از این که آن جمعیّت در منطقهٔ غذقذونه (ناحیه‌ای در نزدیک سرزمین روم) دچار تب و آبله شدند؛ آنگاه که من در «دیر مرّان» در میان غرفه‌ها بر بالش‌ها تکیه زده‌ام و امّ کلثوم را در کنار خود دارم!».[1]

در زمان خلافت کوتاهش دربار یزید، مرکز فساد و فحشا و گناه بود و آثار آن در جامعه نیز گسترش یافته بود؛ به گونه‌ای که به گفتهٔ «مسعودی» در دوران حکومت کوتاه وی، حتّی در محیط مقدّسی همچون مکّه و مدینه جمعی به نوازندگی و استعمال آلات لهو و لعب می‌پرداختند.[2]

هنگامی که گروهی از مردم مدینه به سرپرستی «عبداللّه بن حنظلهٔ غسیل الملائکه» برای آگاهی از افکار و عقاید و اعمال یزید به شام سفر کردند و برگشتند، عباراتی در معرّفی یزید گفته‌اند که از عمق فاجعه‌ای که مسلمین گرفتار آن شده بودند، حکایت می‌کند.

«ابن اثیر» در کتاب خویش نقل می‌کند، آنان گفتند:

«ما از نزد مردی آمدیم که دین ندارد، شراب می‌نوشد، طنبور می‌نوازد، نوازندگان

---

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۹ و مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۸، ص ۲۳-۲۴.

۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷.

به نزد وی به لهو و لعب مشغولند، با سگ‌ها بازی می‌کند، با جمعی از دزدان شب‌نشینی دارد».[۱]

دیگری گفت: «به خدا سوگند! وی شراب می‌نوشد و به گونه‌ای مست می‌شود که نماز را نیز ترک می‌کند!».[۲]

«ابن جوزی»، دانشمند معروف اهل سنّت از قول «عبداللّه بن حنظله» نقل می‌کند، که گفت:

«ا ا خرجا لَیْ زد حتَّیْ خ ا أ ر بالْحِجار اسَّمَاَ ! ا رج ح ا ات، ابات ا خ ات شْرِب الْخَ ر د اص ؛ ما در حالی از نزد یزید بیرون آمدیم که خوف آن داشتیم که (بر اثر گناهان فراوان وی) از آسمان سنگ بر سر ما ببارد، او مردی است با مادران و دختران و خواهران نیز زنا می‌کند؛ وی شراب می‌نوشد و نماز نمی‌خواند».[۳]

می‌گساری وی به طور علنی و سرودن اشعاری در حال مستی و دهن کجی به ارزش‌های اسلامی در آن حالت، از صفحات تاریک زندگی یزید است.

«سبط بن جوزی» در «تذکرةالخواص» می‌نویسد، وی در حال مستی چنین می‌سرود:

«یاران هم پیالهٔ من! برخیزید و به نغمه‌های خوانندگان گوش فرا دهید. پیاله‌های شراب را پی در پی سر بکشید و بحث‌های علمی را کنار بگذارید. نغمه‌های ساز و آواز (به گونه‌ای مستم می‌کند که) مرا از شنیدن صدای اذان باز می‌دارد و من خمره‌های شراب را با حوران بهشتی معاوضه کردم. (و لذّات مستی را بر وعده‌های

---

۱ . **قَدِمْنَا مِنْ عِنْدِ رَجُلٍ لَیْسَ لَهُ دِینٌ، یَشْرِبُ الْخَمْرَ وَ یَضْرِبُ بِالطَّنَابِیرِ وَ یُعْزَفُ عِنْدَهُ الْقِیَانُ وَ یَلْعَبُ بِالْکِلاَبِ وَ یَسْمُرُ عِنْدَهُ الْحَرَّابُ وَ هُمُ اللُّصُوصُ** (کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۰۳).

۲ . همان مدرک.

۳ . المنتظم، ج ۴، ص ۱۷۹ (حوادث سال ۶۳). شبیه همین جملات را سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص ۲۳۳ آورده است.

الهی ترجیح می‌دهم!)».[۱]

در تاریخ آمده است که پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام یزید برای تشکّر از «ابن زیاد» وی را به شام دعوت کرد و بساط باده‌نوشی را پهن کرد و در حالی که «ابن زیاد» در کنار وی نشسته بود، خطاب به باده به دستان و ساقیان سرود:

اسـ نِي شَرْبـ ـة ر شـ ـاشِي ثُمَّ اسـ ـقِ ابـ ـن زِيـ ـاد

احب السِّرِّ ا ـ ـد تسد ـد جـ ـاد

«ای ساقی! به من شرابی بنوشان که جان مرا سیراب کند؛ سپس جامی از شراب پر کن و به ابن زیاد بنوشان. همو که راز دار و امانت‌دار من است. آن کس که کار جهاد و غنیمت من به دست او استحکام یافت!».

آنگاه به نوازندگان دستور داد که بنوازند.[۲]

یزید به قدری دلبستهٔ شراب بود که حتّی در زمان پدرش در سفر حج هنگامی که وارد مدینه شد، در آنجا نیز بساط شراب را گستراند![۳]

امام حسین علیه‌السلام در نامهٔ معروف خود به معاویه، به شراب‌خواری یزید اشاره می‌کند؛ آن حضرت در شمردن خلاف کاری‌های وی فرمود:

« أخذ ا اس بب ابـ ، ا مَا ، شْرِب اشَّرَاب، ب با اب؛ (از خلاف کاری‌های دیگرت) بیعت گرفتن از مردم برای پسرک جوانت می‌باشد، همان که شراب می‌نوشد

۱.

مَـعْشَرَ النِّـدْمَانِ قُـومُوا وَاسْـمَعُوا صَـوْتَ الْأَغَـانِي

وَاشْـرَبُوا كَأْسَ مُـدَامٍ وَاتْـرُكُـوا ذِكْـرَ الْـمَعَانِي

شَـغَلَتْنِي نَـغْمَةُ الْـعِيدَانِ عَـنْ صَـوْتِ الْأَذَانِ

وَ تَـعَوَّضْتُ عَـنِ الْـحُورِ خُـمُوراً فِـي الدِّنَـانِ

(تذکرة الخواص، ص ۲۶۱).

۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷.

۳. رجوع کنید به: مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۸، ص ۲۴.

و قمار بازی می‌کند».[۱]

مجموعهٔ فسادهای اخلاقی و انجام کارهای سبک و جلف توسّط ـ به اصطلاح ـ خلیفهٔ مسلمین! (یزید بن معاویه) در عبارت کوتاهی از ابن کثیر ـ مورّخ و دانشمند متعصّب و معروف اهل سنّت ـ چنین آمده است:

«... أزد ا د اشتَهَر بالْمَاز شُرْب الْخَمر ا ا اصد اتِّخَاذ ا مَا ا ا ا ب ا اح بيْنَ ا باش ادباب ا ر د؛ ا ا صبح مَخْ راً ا شدا رد لَى ا رس سْرِج بِحِبا سـ ب بس ا رد س ا ذ ب ذ ا مَا ا اذا ات ا رد ح ز ؛ یـزید بـه نـوازنـدگی، شراب‌نوشی، خوانندگی، شکار، به خدمت گرفتن غلامان و کنیزان خنیاگر، سگ‌بازی و به جان هم انداختن قوچ‌ها، چهارپایان و بوزینه‌ها شهرت داشت. هر بامدادان مست و می زده بر می‌خاست. او بوزینه‌ای را بر پشت اسب زین شده‌ای سوار می‌کرد و می‌گرداند و بر بوزینه و غلامان، کلاه‌های زرّین می‌پوشانید و هنگامی که بوزینه‌اش مرد، بر او اندوهگین شد».[۲]

او را میمونی بود که «ابوقیس» نام داشت و همدم او بود! هنگامی که آن میمون بر اثر حادثه‌ای مرد، یزید در مرگ او بسیار اندوهگین شد و دستور کفن و دفـن وی را صادر کرد! و به شامیان فرمان داد که به وی در این مصیبت بزرگ! تغریب بگـویند و خود نیز اشعاری در سوگ «ابوقیس» سرود![۳]

* * *

جنـایـات یـزید

۱ . احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۹۲. این جملات با اندکی تفاوت در الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۰۴ نیز آمده است.

۲ . البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۲۳۹ .

۳ . حیاة الامام الحسین بن علی علیه السلام، ج ۲، ص ۱۸۲.

یزید در مدّت کوتاه خلافت خویش که سه سال و چند ماه بیشتر طـول نکشـید، جنایات بزرگی مرتکب شد که هر یک از آن‌ها به تنهایی برای رسوایی و ننگ وی و خاندانش کافی است. از میان آن‌ها به سه جنایت مهم اشاره می‌شود:

۱ـ فاجعهٔ خونین کربلا

مهمترین جنایتی که به دستور یزید در ابتدای حکومت وی انجام شـد، مـاجرای خونین کربلای سال ۶۱ هجری و شهادت امام حسین علیه‌السلام و یاران پاکباخته و با ایمان او و به اسارت بردن زنان و کودکان حریم نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله به دست عمّال وی می‌باشد.

یزید در ابتدای حکومت خویش نامه‌ای به «ولید بن عتبه» ـ والی مدینه ـ نوشت و از وی خواست به هر قیمتی که شده از امام حسین علیه‌السلام، عبداللّه بن عمر و عبداللّه بن زبیر برای او بیعت بگیرد.[۱]

مطابق نقل «ابن عثم» هنگامی که یزید از خودداری امام حسین علیه‌السلام و عبداللّه بـن زبیر آگاه شد، نامهٔ دیگری به ولید نوشت و در آن تأکید کرد کـه در صـورت امـتناع حسین علیه‌السلام از بیعت، سرش را برای من بفرست، تا جوایز فراوانی نصیب تو شود.[۲]

با امتناع امام علیه‌السلام از بیعت و حرکت به سمت مکّه و کوفه، در نهایت کار به حادثهٔ کربلا ختم شد.

ماجرای خونین کربلا و جنایات لشکریان یزید و سرداران سپاه او در این واقعه در کتاب‌های شیعه و سنّی به طور مشروح آمده است و حتّی میان غیر مسلمانان نیز مورد بحث و بررسی قرار گرفته است و کتاب‌های فراوانی در این زمینه نوشته شده است.

---

۱ . ... **أَمَّا بَعْدُ! فَخُذْ حُسَيْناً وَعَبْدَاللهِ بْنَ عُمَرَ وَ عَبْدَاللهِ بْنَ الزُّبَيْرِ بِالْبَيْعَةِ أَخْذاً شَدِيداً، لَيْسَتْ فِيهِ رُخْصَةٌ، حُتَّى يُبَايِعُوا** (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۵۰ و کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۴).

۲ . ... **وَلْيَكُنْ مَعَ جَوَابِكَ إِلَيَّ رَأْسُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، فَإِنْ فَعَلْتَ ذَلِكَ فَقَدْ جَعَلْتُ لَكَ أَعِنَّةَ الْـخَيْلِ، وَ لَكَ عِنْدِي الْجَائِزَةُ وَ الْحَظُّ الْأَوْفَرُ** (فتوح ابن اعثم کوفی، ج ۵، ص ۲۶).

مشروح این ماجرا در بخش چهارم (بخش رویدادها) خواهد آمد.

۲ـ کشتار وسیع مردم مدینه

این فاجعه در ذی حجّهٔ سال ۶۳ هجری واقع شد[۱] و به واقعهٔ «حرّه» نیز معروف است.[۲]

پس از حادثهٔ خونین کربلا و آگاهی مردم از ماهیّت یزید و پلیدی و خباثت وی، و اعلام قیام و جهاد از سوی «**عبداللّه بن حنظلهٔ غسیل الملائکه**» و برخی دیگر از صاحب نفوذان، انقلاب خونینی در مدینه آغاز شد.

مردم مدینه نخست با عبداللّه بن حنظله تا پای جان بیعت کردند و آنگاه «عثمان بن محمد بن ابوسفیان»، والی مدینه را بیرون کردند. بنی‌امیّه در منزل مروان بن حکم اجتماع کردند و همگی در آن جا محبوس شدند.

مردم مدینه یزید را از خلافت خلع کرده و به بدگویی و سبّ و لعن وی پرداختند. یزید که از ماجرا مطّلع شد، لشکر عظیمی فراهم ساخت و فرماندهی آن را به عهدهٔ مردی خونریز به نام «مسلم بن عقبه» گذاشت.[۳]

این فرماندهٔ سفّاک، پس از محاصرهٔ مدینه، مقاومت آنان را درهم شکست و به قتل و غارت مدینه پرداخت و کشتار وسیعی را در این شهر به راه انداخت.

ابن اثیر می‌نویسد: مسلم بن عقبه، مدینه را سه روز بر لشکریانش مباح ساخت که

---

۱. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۲۰ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۴.

۲. «حرّه» به معنای زمین سنگلاخی و سنگستان است و چون بخشی از مدینه از سنگلاخ و سنگ‌های آتش‌فشانی پوشیده شده است، آن منطقه «حرّه» نامیده شد و به علّت پیدایش این فاجعه در آن منطقه و نفوذ سپاه شام به مدینه از طریق «حرّهٔ واقم» به «واقعهٔ حرّه» نیز معروف شده است. (لسان العرب، واژهٔ «حرّه»).

۳. معاویه به یزید سفارش کرده بود که در صورت نقض بیعت توسّط مردم مدینه، آن‌ها را با مسلم بن عقبه درهم بشکن! (کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱۲ و الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۳۱).

هرگونه بخواهند در آن عمل کنند. آنان به کشتار وسیع مردم پرداخته و اموال آنان را نیز غارت کردند.[۱]

ابن قتیبه می‌نویسد: یکی از سربازان شامی به منزل زنی وارد شد که کودکی شیرخوار داشت، سرباز از او اموالی را طلب کرد، زن اظهار داشت: هر چه مال در خانه داشتم، همه را به غارت بردند.

سرباز سنگدل یزیدی طفل شیرخوار را از دامن مادر جدا کرد و در برابر چشم او چنان سرش را به دیوار کوبید که مغزش متلاشی شد.[۲]

مسلم بن عقبه وقتی بر مردم مسلّط شد، از آنان به عنوان بردگان یزید بیعت می‌گرفت که اختیار اموال و خانوادهٔ آن‌ها به دست یزید می‌باشد که هرگونه بخواهد در آن‌ها تصرّف کند. هر کس امتناع می‌ورزید، کشته می‌شد.[۳]

در این فاجعه از بزرگان مهاجر و انصار هزار و هفتصد تن و از سایر مسلمین ده هزار تن به قتل رسیدند.[۴]

ابن ابی الحدید می‌نویسد: لشکریان شام، مردم مدینه را سر بریدند، آن‌گونه که قصّاب، گوسفند را سر می‌برد. چنان خون‌ها ریخته شد، که قدم‌ها در میان آن‌ها فرو می‌رفت؛ فرزندان مهاجر و انصار و مجاهدان بدر را به قتل رساند و از آن‌ها که باقی ماندند، به عنوان بردگان برای یزید بیعت گرفت.[۵]

مورّخان نوشته‌اند که از بس مسلم بن عقبه خون بی گناهان را ریخت به «مُسرف»

---

۱. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱۷.

۲. الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۳۸.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱۸ و مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۰.
لازم به یادآوری است که به سبب نفوذ فاجعهٔ عظیم کربلا در افکار عمومی، یزید دستور داده بود، در این ماجرا متعرّض امام علی بن الحسین علیه السلام و خاندانش نشوند و آن‌ها را از این نحوه بیعت مستثنا دانست.

۴. الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۳۹.

۵. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۵۹.

(خونریز بی حدّ و حصر) معروف شد.[۱]

دراین فاجعه به زنان مسلمان نیز بی‌حرمتی شد و جمعی از آنان مورد تجاوز قرار گرفتند.[۲]

یاقوت حموی در «معجم البلدان» می‌نویسد: در این فاجعه مسلم بن عقبه، زنان را نیز بر سربازان خویش مباح ساخت.[۳]

سیوطی (دانشمند معروف اهل سنّت) نقل می‌کند که حسن بصری از این فاجعه یاد کرد و گفت: به خدا سوگند! هیچ کس از آن حادثه نجات نیافت (یاکشته و یا زخمی شد و یا مورد آزار و توهین قرار گرفت)؛ گروه زیادی از صحابه و دیگر مسلمانان در آن ماجرا به قتل رسیدند؛ مدینه غارت شد و هزار دختر مورد تجاوز قرار گرفت!!

سپس از روی تأسّف و اندوه گفت: «ا ا ا راجِ ».

آنگاه ادامه داد: این در حالی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

« أخا أ الْمَد أخا الله الله الْمَ ا اس أجْمَ ينَ؛ هر کس اهل مدینه را بترساند؛ خداوند او را مورد خوف و خشم خود قرار خواهد داد و لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر او باد!».[۴]

۳ ـ آتش زدن کعبه

---

۱ . مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۹ و کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۲۰.

۲ . الامامة و السیاسة، ج ۲، ص ۱۵.

۳ . معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۴۹ (واژهٔ حرّة و اقم).

۴ . تاریخ الخلفاء، ص ۲۳۳. این روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله در کتاب‌های معتبر اهل سنّت با تعبیرات مختلفی آمده است؛ رجوع کنید به: صحیح مسلم، کتاب الحج، باب فضل المدینة، حدیث ۱۰ و ۱۶؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۵۵ و کنزالعمّال، ج ۱۲، ص ۲۴۶-۲۴۷.

برای آگاهی بیشتر از واقعهٔ حرّه و کشتار عظیم مردم رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۰-۳۸۱ ؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۱۱-۱۲۱ و انساب الاشراف، ج ۵، ص ۳۳۷-۳۵۵.

لشکر یزید پس از غارت مدینه برای نبرد با عبداللّه بن زبیر به سوی مکّه حرکت کرد. مسرف بن عقبه در بین راه به هلاکت رسید.[۱]

وی به هنگام مرگ، به سفارش یزید، «حصین بن نمیر» را به فرماندهی لشکر انتخاب کرد. لشکریان شام مکّه را محاصره کردند و ابن زبیر را که به مسجد الحرام پناهنده شده بود، مورد حمله قرار دادند. آنان با منجنیق، حرم الهی را آتش باران کردند که در نتیجه پرده‌ها و سقف کعبه آتش گرفت و سوخت.

مورّخان نوشته‌اند که این آتش سوزی در سوم ربیع الاوّل سال ۶۴ هجری واقع شده است.

محاصره و درگیری شامیان با عبداللّه بن زبیر و طرفدارانش ادامه داشت، تا آن‌که خبر مرگ یزید به شامیان رسید و پس از آن، آن‌ها متفرّق شدند و به شام بازگشتند.[۲]

آری؛ یزید در مدّت کوتاه خلافتش، هر سالی را با جنایتی بزرگ سپری کرد و به جان و مال و ناموس مسلمین دست تعرّض دراز کرد و از همه عظیم‌تر، جنایت بزرگ عاشورای سال ۶۱ هجری را پدید آورد.

این بحث را با جمله‌ای از «ذهبی» ـ دانشمند معروف اهل سنّت ـ به پایان می‌بریم؛ وی در معرّفی یزید می‌نویسد:

«ناصبی، جلف، متهتک، سکّیر، اقترف بقتل الحسین، اختبر بالحَرّة؛ یزید ناصبی (دشمن علی و خاندانش)، خشن، تندخو و بی ادب بود. مسکرات می‌نوشید و مرتکب منکرات می‌شد. دولت وی با کشتن حسینِ شهید آغاز و با

---

۱. پس از دفن مسرف در آن مکان و حرکت لشکر شام، زنی قبر وی را شکافت و جنازه‌اش را به دار آویخت، مردم پس از اطّلاع از این ماجرا، به آن مکان آمدند و جنازه‌اش را سنگباران کردند. (الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۲۴۲).

۲. رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸۱-۳۸۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۲۳-۱۲۴؛ الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۲۴۱ و ج ۲، ص ۱۹ و تاریخ الخلفاء، ص ۲۳۳.

واقعهٔ حرّه (مدینه) پایان یافت».[۱]

نفرین تمام نفرین کنندگان جهان بر او باد!

❊ ❊ ❊

۱ . سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۸۳ .

بخش سوّم

انگیزه‌های قیام عاشورا

اشاره:

آنچه که همهٔ اعمال و رفتار و گفتار انسان را روح می‌بخشد، نیّت و انگیزهٔ اوست. نیّت و انگیزه به همهٔ کارها رنگ و جهت می‌دهد و بر تمامی تلاش‌ها سایه می‌افکند.

انگیزه‌های مادّی و نیّت‌های الهی، تأثیرهای متمایزی در تلاش‌های انسان می‌گذارند، نتایج متفاوتی به بار می‌آورند و نمودهای مختلفی را از خود بروز می‌دهند.

کسانی که در تلاش خویش، غیر خدا را می‌جویند، از همهٔ ابزارهای مشروع و نامشروع و مقدّمات روا و ناروا، برای رسیدن به اهدافشان بهره می‌گیرند، ولی جامع همهٔ این تلاش‌ها، رسیدن به مقصد دنیوی و نیل به اهداف مادّی به هر قیمتی است.

ولی هنگامی که انگیزهٔ تلاش انجام وظیفهٔ الهی، خشنودی حقّ و جلب رضایت خداوند باشد، آن زمان همهٔ مقدّمات، ابزارها و افراد همراه، رنگ و بوی دیگری دارند؛ سود و زیان، نفع و ضرر، کامیابی و ناکامی نیز معنای دیگری پیدا می‌کند.

سرباز جبههٔ حق و عامل به وظیفهٔ الهی، زمانی خود را کامیاب و خوشبخت می‌بیند که توانسته باشد وظیفهٔ عبودیّت و بندگی خویش را به نحو احسن انجام دهد و هیچ کس و هیچ انگیزه‌ای جز نگاه به حضرت دوست و تکاپو برای جلب محبّت پروردگار، توجّه او را جلب نکرده باشد و اگر غیر از این بیاندیشد و یا عمل کند، خود

را ناکام و زیان دیده می‌داند.

با این مقدّمه به سراغ انگیزه‌های قیام عاشورا می‌رویم.

در ارتباط با اهداف و انگیزه‌های قیام امام حسین علیه‌السلام تحلیل‌گران، تفسیر و تحلیل‌های مختلفی ارائه داده‌اند و برخی از این تحلیل‌ها که عمدتاً از سوی مستشرقان و یا ناآگاهان از حقیقت دین و جوهرهٔ اسلام ارائه شده است، دور از واقعیّت می‌باشد و با مبانی اعتقادی امام حسین علیه‌السلام ناسازگار است.

برخی از تحلیل‌ها نیز، یک جانبه و با نگاه به پاره‌ای از کلمات آن حضرت است و همه جانبه نیست.

امّا بهترین راه این است که به سراغ سخنان و خطبه‌های خود آن حضرت ـ به طور جامع ـ برویم و با استفاده از کلمات سالار شهیدان، انگیزه‌های آن حضرت را جستجو کنیم.

* * *

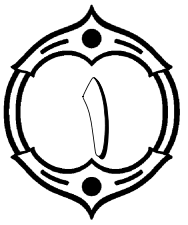

احیای آیین خدا و نجات اسلام از چنگال بدعت‌ها

به یقین نهضت خونینی همچون نهضت کربلا و استقبال امام حسین علیه السلام از همهٔ حوادث شکنندهٔ آن و پذیرش شهادت خود، یاران و فرزندان و اسارت زنان و کودکانش، نمی‌تواند مسألهٔ ساده‌ای باشد.

باید مطمئن بود که آن امام بزرگوار و یاران گرانقدرش به دنبال هدفی مهم بودند که تقدیم جان و مال و پذیرش هر نوع سختی و آزار را برای آنان سهل و آسان می‌کرد. هدفی که والاتر از سرمایه‌های زندگی مردانی همچون حماسه‌سازان کربلا بود.

قبلاً گذری به آیات قرآن می‌افکنیم تا در یابیم خداوند در چه زمانی چنین اجازه‌ای را به مسلمانان می‌دهد و برای رسیدن به چه هدفی، بذل جان و مال را لازم می‌شمرد.

در جای جای قرآن کریم از قتال «فی سبیل الله» سخن به میان آمده است و به مجاهدان راه خدا بشارت‌ها داده و از آنان تجلیل شده است.[1] یاد مردان خداپرستی را که همراه جمعی از پیامبران در راه خدا کشته شدند، گرامی داشته[2] و از شهیدان راه خدا به عظمت یاد کرده است.[3]

---

۱. آل عمران، آیهٔ ۱۹۵ ؛ نساء، آیات ۷۴، ۹۵-۹۶؛ توبه، آیات ۲۰-۲۲، ۱۱۱ و آیات فراوان دیگر.

۲. آل عمران، آیهٔ ۱۴۶.

۳. آل عمران، آیات ۱۶۹-۱۷۱.

در واقع قدر مشترک این آیات، تجلیل از جهادی است که هدف آن، تقویت دین خدا و اعلای کلمهٔ حق باشد ﴿وَ كَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾.[۱]

آری؛ آنجا که آیین خدا به خطر افتد و خطر سلطهٔ شرک و کفر و ظلم و الحاد بر جامعهٔ اسلامی احساس شود، تقدیم جان و مال و مقام، کاری است والا و پر ارزش.

در واقع، آیین خدا که راهگشای همهٔ انسان‌ها به سوی سعادت جاویدان است به قدری مهم است که مردانی همچون امام حسین علیه‌السلام و یاران با ایمانش برای نجات آن از سلطهٔ منافقان و دشمنان حق، هستی خویش را مخلصانه تقدیم می‌کنند.

به تعبیر امام خمینی رحمه‌الله: «اسلام آن قدر عزیز است که فرزندان پیغمبر، جان خودشان را فدای اسلام کردند. حضرت سید الشهداء علیه‌السلام با آن جوان‌ها، با آن اصحاب، برای اسلام جنگیدند و جان دادند و اسلام را احیا کردند».[۲]

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در روایتی می‌فرماید:

« ماذا بزت باجاأ سد د ؛ هنگامی که حادثه‌ای پیش آمد (که دین یا جان شما را تهدید می‌کند) جان خویش را فدا کنید، نه دینتان را».[۳]

تاریخ به خوبی گویای این حقیقت است که از عصر استیلای بنی‌امیّه بر بلاد اسلامی، زحمات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و تلاش مجاهدان صدر اسلام در نشر آیین خدا به تاراج رفت؛ ارزش‌های اسلامی زیر پا گذاشته شد؛ بدعت و فسق و فجور رایج گشت. سخن از محو نام رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به میان آمد و تبعیض و بی‌عدالتی، ستم و بیدادگری، شکنجه و آزار مؤمنان، شاخصهٔ این حاکمیّت بود که در بخش گذشته شرح آن، با مدارک متقن گذشت.

خطّ انحراف از اسلام ناب که از ماجرای سقیفه آغاز شد، در عصر استیلای معاویه شدّت گرفت، ولی تلاش معاویه بر آن بود که با حفظ ظواهر دینی و در پس پردهٔ نفاق،

---

۱. توبه، آیهٔ ۴۰.

۲. صحیفهٔ امام، ج ۸، ص ۱۵۱ (سخنرانی ۵۸/۳/۲۴).

۳. کافی، ج ۲، ص ۲۱۶، ح ۲.

به مقاصد خویش برسد. هر چند، هر قدر سلطهٔ او قوی‌تر می‌شد، جسارت و عقده گشایی‌های وی نیز، آشکارتر می‌گشت؛ ولی با این حال، همچنان عناوینی همچون «خال المؤمنین»، «صحابی رسول الله» و «کاتب وحی» را یدک می‌کشید، تا آنجا که در نظر بسیاری از مردم عامی، امام حسین علیه‌السلام و معاویه هر دو صحابی پیامبر بودند و اختلاف این دو با یکدیگر ـ به اصطلاح ـ مربوط به اختلاف در قرائت از دین و درگیری دو صحابی در نحوهٔ برداشت از قرآن و سنّت بود!

از این رو، امام حسین علیه‌السلام در اواخر عمر معاویه، مبارزهٔ خود را به گونه‌ای علنی آغاز می‌کند و با سخنرانی معروفش در سرزمین منا، در جمع گروهی از صحابه و تابعین و فرزندان آنان به افشاگری عملکرد معاویه می‌پردازد و زمینهٔ یک قیام را فراهم می‌کند (شرح این سخنرانی در بخش آینده خواهد آمد).

همچنین نامه‌هایی که آن حضرت به معاویه می‌نویسد و با شجاعت تمام به نکوهش او می‌پردازد،[1] همگی از این حقیقت حکایت دارد که امام علیه‌السلام مبارزهٔ خود را آغاز کرده است؛ هر چند بر اساس پایبندی به صلح برادرش امام حسن علیه‌السلام دست به قیام مسلّحانه نمی‌زند، ولی روشن است که امام علیه‌السلام قیام بزرگی را در نظر دارد و منتظر است پس از معاویه بدان اقدام کند.

امام حسین علیه‌السلام در پاسخ نامهٔ جمعی از مردم کوفه که برای همراهی و قیام، اعلام آمادگی کرده‌اند، نوشت:

«... **ما هذه الاباطیل، و أخاف الاشخص، انّه الهَلاک، احتَرِسوا ثمّ احترِسوا فانّ الرائد لا یَکذِب أهلَه، انّ جمیع ما عندی أن لا أحدث حدثاً، و لا یَحْدث بی حدث الا ما أتی رأسی**؛ اکنون حرکتی انجام ندهید، و از آشکار شدن، دوری نمایید و خواستهٔ خویش پنهان کنید و از حرکات شک برانگیز ـ تا زمانی که فرزند هند (معاویه) زنده است ـ پرهیز نمایید. اگر او مرد و من زنده بودم، تصمیم خود را به شما اعلام خواهم کرد».[2]

---

۱. این نامه را نیز در بخش چهارم (بخش رویدادها) بخوانید.

۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۶۶.

معاویه با آن‌که از این ماجراها مطّلع بود و گاه امام علیه‌السلام را تهدید می‌کرد، ولی از اقدام عملی و درگیر شدن با آن حضرت پرهیز داشت، امّا روشن بود که این وضع پس از مرگ معاویه ادامه نخواهد یافت.

پس از مرگ معاویه شرایط تغییر کرد؛ چراکه از سویی، یزید به فسق و فجور و بی‌دینی شهره بود و از انجام هیچ گناهی حتّی به صورت علنی پروا نمی‌کرد، و از سوی دیگر، یزید هیچ سابقه‌ای (هر چند به صورت ظاهر) در اسلام نداشت؛ جوانی خام، ناپخته و هوسران بود؛ به همین دلیل، میان صحابه و فرزندان آنان نیز دارای هیچ‌گونه امتیاز و مقبولیّتی نبود و از سوی سوم، گروه زیادی از مردم کوفه برای همراهی با امام علیه‌السلام اعلام آمادگی کرده بودند.

امام علیه‌السلام می‌دید اگر از این فرصت برای افشای چهرهٔ واقعی بنی‌امیّه و یاری دین خدا استفاده نکند، دیگر نامی از اسلام و قرآن و رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله باقی نخواهد ماند.

امام حسین علیه‌السلام با هدف احیای دین خدا قیام و حرکت خویش را آغاز کرد؛ در مرحلهٔ نخست ـ اگر ممکن است ـ با تشکیل حکومت اسلامی و در غیر این صورت، با شهادت خود و یارانش به مقصود بزرگ خود برسد.

به هر حال، می‌بایست دین از دست رفته و سنّت فراموش شدهٔ رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را زنده کرد و چه کسی سزاوارتر از فرزند رسول خداست که پیش گام چنین حرکتی شود.

امام حسین علیه‌السلام نخست با این جمله:

«لَی اسد اذ دبت ا برا ث ز د؛ زمانی که امّت اسلامی گرفتار زمامداری مثل یزید شود، باید فاتحهٔ اسلام را خواند».[1]

تصریح کرد که با وجود خلیفه‌ای همچو یزید، فاتحهٔ اسلام خوانده است و دیگر امیدی به بقای دین خدا در حکومت یزید نمی‌رود.

---

۱. ملهوف (لهوف)، ص ۹۹؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۶ و فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۲۴.

همچنین در نامه‌ای به جمعی از بزرگان بصره به بدعت‌های موجود در جامعه اشاره کرده، و هدفش را از قیام بر ضدّ حکومت یزید، احیای سنّت و مبارزه با بدعت‌ها معرّفی می‌کند. می‌فرماید:

«اما بعد فإنّ السنّة قد أمیتت وإنّ البدعة قد أحییت، فإن تسمعوا قولي وتطیعوا أمري أهدکم سبیل الرشاد؛ من شما را به کتاب خدا و سنّت پیامبرش فرا می‌خوانم؛ چرا که (این گروه) سنّت پیامبر را از بین برده و بدعت (در دین) را احیا کردند. اگر سخنانم را بشنوید و فرمانم را اطاعت کنید، شما را به راه راست هدایت می‌کنم».[1]

آن‌گاه که در مسیر کربلا با «فرزدق» ملاقات می‌کند، به روشنی از بدعت‌ها و خلاف‌کاری‌های حاکمان شام و قیام برای نصرت دین خدا سخن می‌گوید:

«یا فرزدق إنّ هؤلاء قوم لزموا طاعة الشیطان وأقاموا علی ذلک فعمّوا فی الأرض بالفساد وأظهروا الجور وعطّلوا الحدود وشربوا الخمور واستأثروا بالفیء وأحلّوا حرام الله وحرّموا حلاله وأنا أحقّ من غیّر ما قد فعلوا؛ ای فرزدق! اینان گروهی‌اند که پیروی شیطان را پذیرفتند و اطاعت خدای رحمان را رها کردند و در زمین فساد را آشکار ساختند و حدود الهی را از بین بردند، باده‌ها نوشیدند و دارایی‌های فقیران و بیچارگان را ویژهٔ خود ساختند و من از هر کس به یاری دین خدا و سربلندی آیینش و جهاد در راهش سزاوارترم. تا آیین خدا پیروز و برتر باشد».[2]

تعبیراتی با این مضمون، در کلمات و خطابه‌های امام حسین علیه‌السلام بسیار دیده می‌شود، که در بخش آینده قسمت مهمّی از آنها خواهد آمد؛ این مطلب را با جملهٔ دیگری از آن حضرت پایان می‌دهیم:

امام علیه‌السلام در خطبه‌ای که در مسیر کربلا در جمع لشکریان حرّ ایراد کرد، فرمود:

«ألا ترون إلی الحقّ لا یعمل به وإلی الباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۶ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۰.

۲. تذکرة الخواص، ص ۲۱۷-۲۱۸.

ربّ حقاً حقاً ؛ آیا نمی‌بینید به حق عمل نمی‌شود و از باطل جلوگیری نمی‌گردد، در چنین شرایطی بر مؤمن لازم است راغب دیدار پروردگارش (شهادت) باشد».[1]

امام حسین علیه‌السلام با این کلمات هم هدف خویش را از قیام و حرکتش بیان می‌کند و هم آمادگی خویش را برای شهادت در طریق مبارزهٔ با باطل و احیای دین خدا اعلام می‌دارد.

* * *

بنابراین، روشن است که یکی از اهداف مهمّ قیام امام حسین علیه‌السلام احیای دین خدا، مبارزه با بدعت‌ها و مفاسد دستگاه بنی‌امیّه و رهایی اسلام از چنگال منافقان و دشمنان خدا بود و در این راه موفّقیّت بزرگی نصیب آن حضرت شد، هر چند آن حضرت و یاران باوفایش به شهادت رسیدند، ولی تکانی به افکار خفتهٔ مسلمین دادند و لرزه بر اندام حکومت جبّاران افکندند، در نتیجه اسلام را زنده ساختند و از اضمحلال دستاوردهای نهضت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله جلوگیری کردند و مسلمانان را از حیرت و گمراهی نجات دادند.

در زیارت معروف اربعین می‌خوانیم:

«بذ جته ستنذ باد الْجَا حیْرَ اضه ؛ او (حسین) خون پاکش را در راه تو نثار کرد، تا بندگانت را از جهالت و حیرت گمراهی نجات دهد».

همچنین در روایتی از امام صادق علیه‌السلام آمده است: پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام وقتی که ابراهیم بن طلحة بن عبیدالله، خطاب به امام سجاد علیه‌السلام گفت:

«یا لِیَّ بِ الْحُسَیْنِ ب؟ ؛ ای علی بن الحسین! چه کسی (در این مبارزه) پیروز شد؟!»

امام علیه‌السلام فرمود:

«اذا اردت أ ت ب دخ ت اصه اذ ثُمَّ ا ؛ اگر می‌خواهی بدانی چه کسی (یزید یا امام حسین علیه‌السلام) پیروز شده است، هنگامی که وقت نماز فرا رسید، اذان و اقامه بگو

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۵ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۱.

(آن‌گاه ببین چه کسانی ماندند و چه کسانی رفتند)».[۱]

امام چهارم علیه‌السلام می‌خواهد بگوید، هدف حکومت یزید محو نام رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، ولی امام حسین علیه‌السلام با شهادتش از این کار جلوگیری کرد، به هنگام اذان و اقامه همچنان نام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که نشانهٔ بقای مکتب اوست برده می‌شود (و هر قدر زمان می‌گذرد این حقیقت آشکارتر می‌شود).

به گفتهٔ شاعری با اخلاص:

ای یاد تو در عالم، آتش زده بر جان‌ها
هر جا ز فراق تو چاک است گریبان‌ها
ای گلشن دین سیراب با اشک محبّانت
از خون تو شد رنگین هر لاله به بستان‌ها
بسیار حکایت‌ها گردیده کهن امّا
جانسوز حدیث تو، تازه است به دوران‌ها
در دفتر آزادی، نام تو به خون ثبت است
شد ثبت به هر دفتر، با خون تو عنوان‌ها
این‌سان که تو جان دادی، در راه رضای حق
آدم به تو می‌نازد، ای اشرف انسان‌ها
قربانی اسلامی با همّت مردانه
ای مفتخر از عزمت همواره مسلمان‌ها

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۷.

اصلاح امّت، امر به معروف و نهی از منکر

با آن‌که به حسب ظاهر عواملی چون امتناع امام حسین علیه‌السلام از بیعت با یـزید و یـا پاسخ به دعوت کوفیان، در تحقّق این قیام خونین بی تأثیر نبود، ولی در عین حال در کلمات امام علیه‌السلام، به طور مکرّر از اصلاح امّت و دو فریضهٔ مهمّ امر به معروف و نهی از منکر به عنوان یکی از انگیزه‌های اساسی این نهضت بزرگ یاد شده است.

دو فریضه‌ای که قرآن هلاکت و انقراض اقوام پیشین را به سبب فراموش کردن آن معرّفی کرده، می‌فرماید:

﴿**فَلَوْلَا كَانَ مِنْ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُوْلُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ**﴾؛ چرا در قرون (و اقوام) پیش از شما دانشمندان صاحب قدرتی نبودند که از فساد در زمین جلوگیری کنند.[1]

همچنین دربارهٔ آن گروه از بنی‌اسرائیل که مورد لعن پیامبرانی چون حضرت داود و عیسی علیهما‌السلام قرار گرفتند، می‌فرماید:

﴿**كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُّنكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ**﴾؛ (چون) آنان از اعمال زشتی که انجام می‌دادند یکدیگر را نهی نمی‌کردند، چه بدکاری انجام می‌دادند.[2]

در حقیقت این بی‌تفاوتی و سازشکاری آنان بود که موجب تشویق افراد گناهکار

---

۱ . هود، آیهٔ ۱۱۶.

۲ . مائده، آیهٔ ۷۹.

می‌شد، و در نهایت به هلاکت همگان انجامید.

در آیه‌ای دیگر خداوند اجرای این اصل را به صورت گسترده از ویژگی‌های امّت اسلامی به عنوان «امّت برتر» دانسته، می‌فرماید:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللهِ﴾؛ شما بهترین امّتی بودید که به سود انسان‌ها آفریده شدید (چه این‌که) امر به معروف می‌کنید و نهی از منکر، و به خدا ایمان دارید.[1]

نکتهٔ جالب توجّه در این آیه آن است که دلیل بهترین امّت بودن را «امر به معروف و نهی از منکر و ایمان به خدا» می‌شمرد. و جالب‌تر این‌که «امر به معروف و نهی از منکر» را بر «ایمان به خدا» مقدّم می‌دارد تا بیانگر این معنی باشد که بدون این دو فریضه، ریشه‌های ایمان به خدا نیز در دلها سُست می‌شود و پایه‌های آن فرو می‌ریزد و به تعبیر دیگر ایمان به خدا بر آن دو فریضه استوار می‌گردد.[2] همان‌گونه که اصلاح همهٔ امور جامعه بر آن دو استوار است.

امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید:

«ا ا ر بالْمَر انَّهْ الْمُ ر رض بِها تا ا را تأ الْمَذا ب تَحِ الْمَ اسب ترد الْمَ الِمُ ت را ر تصـ ا دا سـ تـ يمُ ا ر؛ امر به معروف و نهی از منکر دو فریضهٔ بزرگ الهی است که بقیّهٔ فرایض با آن‌ها بر پا می‌شوند و به وسیلهٔ این دو، راه‌ها امن می‌گردد و کسب و کار مردم حلال می‌شود و حقوق افراد تأمین می‌گردد و در سایهٔ آن زمین آباد و از دشمنان انتقام گرفته می‌شود و در پرتو آن همهٔ کارها روبه راه می‌گردد».[3]

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نیز در بیانی نورانی فرمودند:

« ا اشَّر ا ر بالْمَر انَّهْ الْمُ ر ا ا الْحُد د؛ قوام شریعت بر پایهٔ

---

۱. آل عمران، آیهٔ ۱۱۰.

۲. رجوع شود به تفسیر نمونه، ذیل آیه.

۳. وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۳۱۵، ح ۶. مراجعه شود به تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۳۸.

امر به معروف و نهی از منکر و اقامهٔ حدود الهی استوار است».[۱]

از این روایات پر معنی به خوبی استفاده می‌شود که اگر در جامعه‌ای این دو فریضه، یعنی مسئولیّت همگانی در برابر فساد به فراموشی سپرده شود، پایه‌های شریعت در هم شکسته و رفته رفته اصل دین از بین می‌رود. و امور جامعه به فساد و تباهی کشیده می‌شود.

این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله احیاء کنندگان امر به معروف و نهی از منکر را نمایندهٔ خدا در زمین و جانشین پیامبر و کتاب معرّفی می‌کنند. (ا ر بالْمَ ر نَه الْمُ ر خ الله فِي أرضه خ رسه الله خ تاب).[۲]

علی علیه السلام در تبیین جایگاه بسیار مهمّ این دو فریضه در مقایسهٔ آن با سایر فرایض می‌فرماید:

« ما أنا ابرِّ ا الْجِاد فِي سبِ الله دا ر بالْمَ ر انَّهْ الْمُ را ثَ فِي بَحْرٍ لُجِّ ؛ تمام کارهای نیک، حتّی جهاد در راه خدا، در برابر امر به معروف و نهی از منکر چون آب دهان است در برابر یک دریای پهناور».[۳]

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که تا چه اندازه این موضوع در اسلام از اهمّیّت و ارزش بی‌نظیری برخوردار است.

حضرت علی علیه السلام در سخن دیگری به مراحل سه گانهٔ امر به معروف و نهی از منکر اشاره کرده، می‌فرماید:

«أيُّهَا الْمُ ، ا رأ دا اً ب راً د ا أ ر ب د س بر ، أ ر بسا داجر، ا ض احب ، أ ر باس تَ ا ا ا، ا المِينَ اسلىٰ، ذ اذ ا اب سبِ الْهُد ،

۱ . غرر الحکم، حکمت ۶۸۱۷.

۲ . مجمع البیان، ذیل تفسیر آیهٔ ۷۹ سورهٔ مائده. رجوع شود به: تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۳۷.

۳ . نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۳۷۴.

ا لَی اٰ ر ، رفِي ب ا ینُ؛ ای مؤمنان! هر کس ببیند ستمی صورت می‌گیرد و مردم را به سوی کار زشتی دعوت می‌کنند، اگر تنها در دلش آن را انکار کند سالم مانده و گناهی بر وی نیست (به شرط آن‌که بیشتر از آن نتواند) و کسی که آن را با زبانش انکار کند، پاداش الهی نصیب او شده و مقامش از اوّلی برتر است و آن کس که برای اعتلای نام خدا و سرنگونی ظالمان با شمشیر به مبارزه برخیزد، او کسی است که به راه راست هدایت یافته و بر جادهٔ حقیقی گام نهاده و نور یقین در دلش تابیده است!».[۱]

* * *

به راستی امام حسین علیه السلام را باید قهرمان این میدان دانست. آن حضرت علاوه بـر امر به معروف قلبی و زبانی، عمل به آن را نیز به منتهای اوج خود رساند و بالاترین مرحلهٔ عملی آن را انجام داد، و با شجاعتی وصف‌ناپذیر به همگان اعلام کرد:

«أیُّهَا ا اس! فَ ا صبرُ لیٰ حد ا سـ ، ا سـ ، ا ا صَبرِ ا؛ ای مردم! هر کس از شما در برابر تیزی شمشیر و زخم نیزه‌ها شکیبا است، با ما بماند و الاّ از ما جدا شود!!».[۲]

مطابق روایات قیام با شمشیر (در جای خود) عالی‌ترین و پرفضیلت‌ترین مرحله از مراحل امر به معروف و نهی از منکر است که امام حسین علیه السلام به آن اقدام کرد.

امیرمؤمنان پس از بیان مراحل سه‌گانهٔ امر به معروف و نهی از منکر (قلبی، زبانی و عملی)، فرمود:

« ا ضـ ذ د دا ا جار؛ امّا از همه مهم‌تر سخن به حقّی است که در برابر پیشوای ستمگری گفته شود».[۳]

---

۱ . نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۳۷۳.

۲ . ینابیع المودّة، ص ۴۰۶.

۳ . نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۳۷۴. برای آگاهی بیشتر از مراحل سه‌گانهٔ امر به معروف و نـهی از منکر رجوع شود به: جواهرالکلام، ج ۲۱، ص ۳۷۴ به بعد.

امام حسین علیه‌السلام نه تنها با سخنانش به افشای جنایات بنی‌امیّه پرداخت که با شمشیر بر ضدّ آنان به مبارزه برخاست و تا پای جان ایستادگی کرد و این حرکت خویش را «امر به معروف و نهی از منکر و اصلاح امور جامعه» نامید و در بیان و سخنان خویش، به طور مکرّر از این فریضهٔ بزرگ یاد کرد، و با صراحت، یکی از انگیزه‌های حرکتش را احیای همین امر مهم شمرد.

* * *

اکنون به مهمترین بخش از سخنان آن حضرت و یارانش، در این مورد گوش جان می‌سپاریم.

۱ـ آن حضرت دو سال قبل از هلاکت معاویه، در میان جمع زیادی از مهاجرین و انصار در سرزمین مقدّس «منا»، طیّ یک خطابهٔ بسیار مهم، سرشناسان جامعهٔ اسلامی آن روز را به سبب مسامحه و سهل‌انگاری نسبت به فریضهٔ امر به معروف و نهی از منکر در اصلاح امور جامعه، مورد ملامت و سرزنش قرار داد و فرمود: چرا از نکوهشی که خداوند نسبت به علمای یهود فرموده است پند نمی‌گیرید؟ آنجا که فرمود:

﴿لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمْ السُّحْتَ﴾؛ چرا علمای یهود، مردم را از سخنان گناه آلود و خوردن حرام نهی نمی‌کردند.[1] (از فساد و تباهی جامعه جلوگیری نمی‌کردند).

آنگاه امام علیه‌السلام در ادامه چنین فرمود:

« انّما عاب الله ذلک بهذا لانّهم کانوا یرون من الظلمة الذین بین اظهرهم المنکر والفساد، فلا ینهونهم عن ذلک؛ خداوند تنها از این جهت بر آنها عیب می‌گیرد که آنها با چشم خود شاهد زشتکاری و فساد ستمکاران بودند ولی (هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دادند و) آنان را نهی

---

۱. مائده، آیهٔ ۶۳.

نمی‌کردند».

سپس در مورد اهمّیّت و عظمت این دو فریضه فرمود:

«اذا ادت ا ت، استا ت ا را ا نُهٰا بُهٰا؛ هرگاه فریضهٔ امر به معروف و نهی از منکر به درستی انجام شود و اقامه گردد، فرایض دیگر اعمّ از آسان و دشوار انجام خواهد شد».[1]

این خطابهٔ بسیار مهمّ امام علیه السلام در آن شرایط خفقان‌بار و در آن جمع کثیر، نشان می‌دهد که امام منتظر فرصتی بود تا این فریضهٔ الهی را در حدّ اعلا جامهٔ عمل بپوشاند.

همان‌گونه که در نامه‌ای به معاویه می‌نویسد:

«ای معاویه! به خدا سوگند از این‌که الان با تو نبرد نمی‌کنم، می‌ترسم در پیشگاه الهی مقصّر باشم».[2]

یعنی من دنبال فرصت مناسبی هستم تا با تو بستیزم.

۲ـ بعد از هلاکت معاویه، زمانی که امام علیه السلام از سوی والی مدینه به بیعت با یزید فراخوانده شد، امام علیه السلام به شدّت بر آشفت و آن را مردود شمرد و شبانگاه به سوی روضهٔ شریف نبوی رفته به راز و نیاز پرداخت و در آن نیایش خالصانه به درگاه الهی چنین عرضه داشت:

«ا نذا بْرُ بِ مُحَ دصلی الله علیه و آله أ ا ابْ بت بِ د حضَرَنِي ا ر ا د ت، ا انِّي احب الْمَ ر ا ر الْمُ ر... ؛ خداوندا! این قبر پیامبر تو محمّد صلی الله علیه و آله و من هم فرزند دختر او هستم، از آنچه برای من پیش آمده تو آگاهی، خداوندا! من معروف را دوست داشته و

---

۱ . تحف العقول، ص ۱۶۸-۱۷۰ و بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۷۹، ح ۳۷.

۲ . در مختصر تاریخ دمشق (ج ۷، ص ۱۳۷) در شرح حال امام حسین علیه السلام می‌خوانیم که آن حضرت در پاسخ به نامهٔ معاویه نوشت: «...**وَ مٰا اَظُنُّ أَنَّ لِي عِنْدَ اللهِ عُذْراً فِي تَرْكِ جِهٰادِكَ**».

در احتجاج طبرسی (ج ۲، ص ۸۹، ح ۱۶۴) آمده است: «**مٰا اُرِيدُ لَكَ حَرْباً وَ لَا عَلَيْكَ خِلافاً، وَايْمُ اللهِ إِنِّي لَخٰائِفٌ لِلّٰهِ فِي تَرْكِ ذٰلِكَ**...» همچنین رجوع کنید به : بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۱۲.

از منکر بیزارم!».[۱]

در واقع امام علیه السلام انگیزه‌های اصلی قیام خویش را در این جملهٔ کوتاه، آن هم در کنار مرقد پاک جدّ بزرگوارش صلی الله علیه و آله در مقدّس‌ترین مکان‌ها بیان داشت و آن را به سینهٔ تاریخ سپرد.

۳ـ شاید بتوان صریح‌ترین و رساترین تعبیر امام علیه السلام در تبیین انگیزهٔ اصلی قیامش را جمله‌ای دانست که در وصیّت نامهٔ آن حضرت به برادرش محمّد حنفیّه آمده است.

آن حضرت پس از آن‌که انگیزه‌هایی چون هوی و هوس و کسب مقام را از قیام خود دور دانست، چنین نوشت:

« انَّما خرجت لطلب الاصلاح فِي أمة جدي، اريد أن آمر بالمعروف وأنهى المنكر، اسيرَ بسيرَة جدي وأبي عليّ بن ابي طالب»؛ من تنها به انگیزهٔ اصلاح در امّت جدّم بپا خاستم، می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به روش جدّم و پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام رفتار نمایم!».[۲]

امام علیه السلام در این عبارات کوتاه و گویا در همان آغاز راه، هدف حرکت الهی خویش را بیان می‌کند که قصدش کشورگشایی و به چنگ آوردن مال و مقام دنیا نیست، بلکه هدفش فقط اصلاح جامعهٔ اسلامی و احیای امر به معروف و نهی از منکر است.

۴ـ بعد از آن‌که مسلم بن عقیل علیه السلام ـ سفیر آن حضرت در کوفه ـ توسّط نیروهای ابن زیاد با مکر و حیله دستگیر شد و به مجلس او وارد گشت و او، مسلم را متّهم به فتنه‌انگیزی ساخت، آن حضرت در پاسخ گفت:

« ما لِهٰذا آتيت، أمرتُمُ المعروف، ونهيتُمُ المنكر ... فأتينا أمرا بالمعروف، ونهينا المنكر»؛ من برای این چیزها که تو می‌گویی به کوفه نیامدم، بلکه شما

---

۱ . فتوح ابن‌اعثم،ج ۵، ص ۲۷ ؛ مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۶ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۸.
۲ . فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۳۳ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

منکرات و زشتی‌ها را ظاهر و معروف و خوبی‌ها را دفن کرده‌اید... پس ما به پا خواستیم تا مردم را به معروف دعوت کنیم و از منکرات دور سازیم».[۱]

۵ـ هنگامی که امام علیه‌السلام با سپاهِ «حرّ» روبه رو گشت و بی‌وفایی کوفیان آشکار شد و امام علیه‌السلام خود را با شهادت مواجه دید در میان اصحاب خویش برخواست و طیّ سخنانی چنین فرمود:

«أ تر أ الْحَ ب ، أ ابا تا ، يَرْ ب الْمُ فِي ا الله مُحِ اً؛ آیا نمی‌بینید به حق عمل نمی‌شود و از باطل جلوگیری نمی‌گردد، در چنین شرایطی بر مؤمن لازم است (قیام کند و) شیفتهٔ ملاقات پروردگار (و شهادت) باشد».[۲]

از این سخن امام علیه‌السلام استفاده می‌شود که در چنین شرایطی از جان باید گذشت یعنی در مرحله‌ای که خطر، کیان دین و مذهب را تهدید می‌کند، وجود ضررهای مالی و جانی نمی‌تواند مانع امر به معروف و نهی از منکر، گردد.

۶ـ طبق نقل مورّخان آنگاه که حرّ مانع حرکت امام شد، امام علیه‌السلام در نامه‌ای به بزرگان کوفه نوشت:

«... د تُمْ أ رس الله صلی‌الله‌علیه‌وآله د ا فِي حا ت : رأ س اً جا راً س تح لِحُر الله، ا ثاً د الله، مُخا اً س رس الله، فِي باد الله با ثْمِ ا د ا ، ثُمَّ لَمْ يِّرْ ب ، ا ح اً لَى الله أ دخ دخ ؛ شما می‌دانید پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان حیاتش فرمود: هر کس سلطان ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال شمرده و پیمان خدا را شکسته، با سنّت پیامبر مخالفت می‌ورزد و در میان بندگان خدا به ظلم و ستم رفتار می‌کند ولی با او به مبارزه عملی و گفتاری برنخیزد، سزاوار است که خداوند او را در جایگاه آن سلطان ستمگر (جهنّم) وارد کند».[۳]

---

۱ . فتوح ابن‌اعثم،ج ۵،ص ۱۰۱ ؛ ملهوف (لهوف)،ص ۷۱. مراجعه شود به: انساب الاشراف، ص ۸۲.
۲ . بحارالانوار،ج ۴۴،ص ۳۸۱ ؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۵ و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۷.
۳ . فتوح‌ابن‌اعثم،ج ۵،ص ۱۴۳؛ مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۴ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۱.

امام علیه‌السلام با این سخنان ضمن گوشزد کردن وظایف همهٔ قشرهای مردم، خصوصاً بزرگان کوفه، عزم جزم خویش را برای اصلاح امور و مبارزهٔ کامل با خودکامگان و ستمگران بنی‌امیّه اعلام می‌دارد، و این مبارزه را مشروط به حمایت آنها هم نمی‌کند و آماده است جان گرامی خویش را در این راه نیز فدا کند و لذا ما امروز در برابر مرقد آن حضرت ایستاده، و می‌گوییم:

«أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلاةَ وَآتَيْتَ الزَّكاةَ وَأَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ؛ من شهادت می‌دهم که تو نماز را بپا داشتی و زکات را ادا کردی و امر به معروف کرده و نهی از منکر را بجا آوردی».[1]

نکتهٔ قابل توجّه آن است که این گواهی، گواهی در محکمهٔ قضا و در حضور قاضی و داور نیست بلکه به این معنی است که من به این حقیقت اذعان دارم که نهضت تو، نهضت امر به معروف و نهی از منکر و اصلاح جامعهٔ اسلامی بود.

* * *

۱. زیارت وارث.

تشکیل حکومت اسلامی و مبارزه با ستمگران

انبیا و اولیای الهی در طول تاریخ برای پیشبرد اهداف مقدّس خویش، درصدد تشکیل حکومت برآمدند؛ چراکه بدون شک با تشکیل حکومت، بهتر می‌توان مردم را به سوی ارزش‌های معنوی و انسانی سوق داد و در راه بسط عدالت اجتماعی کوشید و فرامین الهی را به صورت ضابطه‌مند اجرا کرد و به برقراری عدل و دفع ظلم و شرک و بیدادگری کمک نمود.

همچنین بسیاری از احکام الهی است که بدون تشکیل حکومت نمی‌توان آنها را اجرا کرد و یا ـ لا اقل ـ به طور مطلوب تحقّق نمی‌یابد.

از این رو، پیامبران پیشین تا آنجا که شرایط اجازه می‌داد، درصدد تشکیل حکومت دینی بودند و پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله نیز در نخستین فرصت، اقدام به تشکیل حکومت اسلامی در مدینه کرد و خود شخصاً رهبری این حکومت را به عهده گرفت.

آن حضرت برای ادامهٔ خطّ حاکمیّت صالحان ـ به فرمان الهی ـ در روز عید غدیر خم، علی علیه السلام را به جانشینی خود و امامت مردم پس از خویش منصوب کرد. از این رو، در روایات ما، از ولایت و رهبری، به عظمت یاد شده است، از جمله در روایت معروف امام باقر علیه السلام می‌خوانیم:

«بُنِیَ الاسلامُ عَلیٰ خَمْسٍ أشیاءَ: عَلَی الصلاةِ و الزکاةِ و الحَجِّ و الصو

؛ اسلام

بر پنج اصل اساسی بنیان نهاده شده است: بر نماز، زکات، حج، روزه و ولایت».

آنگاه در پاسخ به این سؤال که از این پنج اصل کدام‌یک برتر است، می‌فرماید:

«أ أ ض ، نَّهٰا تاح ، ا الِي ا د يْهِ ؛ ولایت از همه چیز برتر است؛ چرا که ولایت (و تشکیل حکومت اسلامی) کلید بقیّه است و والی (امام) راهنمای مردم نسبت به آن چهار امر مهم می‌باشد».[1]

آری؛ با تشکیل حکومت دینی و پذیرش حاکمان صالح بـه خـوبی مـی‌توان بـه اجرای احکام الهی کمک کرد و اصول، اخلاق و احکام شریعت را تحقّق عینی بخشید.

متأسّفانه پس از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رهبری امّت اسلامی در جایگاه اصلی خویش قرار نگرفت و امیرمؤمنان علی علیه‌السلام را از خلافت دور نگه داشتند؛ ولی آن حضرت هر زمان که فرصتی دست می‌داد، بر حقّ حاکمیّت خویش پای می‌فشرد، و خود را سزاوارتر از همه به خلافت اسلامی می‌شمرد.

سرانجام آن حضرت در سال ۳۵ هجری در یک بیعت عمومی به خلافت ظاهری رسید و در مسیر اقامهٔ قسط و عدل و احیای ارزش‌های دینی تلاش کرد، ولی زخم‌های بر جای مانده از دوران گذشته و حوادث سخت و شکنندهٔ دوران خلافت و در نهایت شهادت مولا علیه‌السلام، سبب شد که علی علیه‌السلام به تمام اهداف والای خویش دست نیابد.

توطئه‌های معاویه چه در عصر امیرمؤمنان علی علیه‌السلام و چه در عصر خلافت کوتاه امام حسن علیه‌السلام و تلاش‌های جبههٔ نفاق برای «تضعیف خطّ علوی» و ناآگاهی جمعی از مردم و دنیازدگی گروه دیگر، بار دیگر سنگ آسیای خـلافت را از مـحورش خـارج ساخت و این بار دشمنان قسم خوردهٔ حاکمیّت اسلام راستین، بر اریکهٔ قدرت قرار گرفتند!

امام حسین علیه‌السلام که شایسته و وارث حاکمیّت نبوی و علوی و رهبر مـعنوی امّت

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۸، باب دعائم الاسلام (به این مضمون، روایات متعدّدی در همین باب وجود دارد).

اسلامی بود، برای احیای ارزش‌های اسلامی و بسط قسط و عدل و مبارزه با ستمگران به هدف تشکیل حکومت اسلامی به پا خاست، به این قصد که اگر ممکن شود با تشکیل حکومت اسلامی و گرنه با شهادت خویش و یارانش، چهرهٔ واقعی بنی‌امیّه را آشکار سازد و به ریشه‌کن ساختن درخت ظلم و کفر و نفاقشان بپردازد و اسلام و امّت مظلوم اسلامی را یاری کند.

امام حسین علیه‌السلام در خطبه‌ای با صراحت هدف از تلاش و تکاپوی خویش را چنین بیان می‌کند:

«اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنَّهُ لَمْ يَكُنْ ما كانَ مِنّا تَنافُساً فِي سُلْطانٍ، وَلا الْتِماساً لِشَيْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطامِ، وَلٰكِنْ لِنُرِيَ الْمَعالِمَ مِنْ دينِكَ، وَنُظْهِرَ الْاِصْلاحَ فِي بِلادِكَ، وَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبادِكَ، وَيُعْمَلَ بِفَرائِضِكَ وَسُنَنِكَ وَاَحْكامِكَ؛ خداوندا! تو می‌دانی که آنچه از ما (در طریق تلاش برای بسیج مردم) صورت گرفت، به خاطر رقابت در امر زمامداری و یا به چنگ آوردن ثروت و مال نبود، بلکه هدف ما آن است که نشانه‌های دین تو را آشکار سازیم و اصلاح و درستی را در همهٔ بلاد بر ملا کنیم تا بندگان مظلومت آسوده باشند و فرایض و سنّت‌ها و احکامت مورد عمل قرار گیرد».[1]

امام خمینی قدس‌سره در سخنی در تبیین همین مطلب می‌گوید: «... آنهایی که خیال می‌کنند حضرت سیّد الشهدا برای حکومت نیامده، خیر [این سخن صحیح نیست بلکه] اینها برای حکومت آمدند، برای این‌که باید حکومت دست مثل سیّد الشهدا باشد، مثل کسانی که شیعهٔ سیّد الشهدا هستند، باشد».[2] هر چند امام علیه‌السلام می‌دانست سرانجام در این راه شهید می‌شود.

در جای دیگر می‌گوید: «زندگی سیّد الشهدا، زندگی حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام، زندگی همهٔ انبیای عالم، همهٔ انبیا از اوّل، از آدم تا حالا همه این معنا بوده است که در

---

۱. تحف العقول، ص ۱۷۰ و بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۷۹.

۲. صحیفهٔ امام، ج ۲۱، ص ۳.

مقابل جور، حکومت عدل درست کنند».[۱]

با این مقدّمه اکنون برای اثبات این مطلب (قیام برای تشکیل حکومت اسلامی و مبارزه با ستمگران) به سراغ سخنان و سیرهٔ آن حضرت می‌رویم.

نگاهی به گذشته

اگر به زندگی اباعبدالله الحسین علیه‌السلام نگاه کنیم به خوبی در می‌یابیم که آن حضرت از نوجوانی فقط اهل‌بیت علیهم‌السلام را شایستهٔ خلافت اسلامی می‌دانست.

در تاریخ می‌خوانیم: «روزی عمر بر منبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خطبه می‌خواند و در خطبهٔ خویش گفت: من به مؤمنان از خودشان سزاوارترم!

امام حسین علیه‌السلام که در گوشهٔ مسجد نشسته بود ـ خطاب به عمر ـ فریاد زد:

از منبر پدرم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پایین بیا! این منبر پدر تو نیست (که بر فراز آن قرار گرفته‌ای و این گونه ادّعاها می‌کنی!).

عمر گفت: ای حسین! به جانم سوگند قبول دارم که این منبر پدر توست، نه پدر من، ولی بگو چه کسی اینها را به تو یاد داده است؟ پدرت علی بن ابی‌طالب؟!

حسین علیه‌السلام فرمود: اگر من مطیع فرمان پدرم باشم به جانم سوگند او هدایت کننده است و من هدایت شدهٔ او خواهم بود. او بیعتی بر گردن مردم از زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دارد که آن را جبرئیل از ناحیهٔ خداوند نازل کرد و جز منکر کتاب خدا، این مطلب را انکار نمی‌کند. مردم آن را با قلب خویش شناختند (و دانستند حق با پدرم است) ولی با زبان آن را انکار کردند؛ وای بر منکران حقوق ما اهل‌بیت!...

عمر گفت: ای حسین! هر کس حقّ پدرت را انکار کند، لعنت خدا بر او باد! (ولی من بی تقصیرم چرا که) مردم ما را امیر ساختند و ما نیز پذیرفتیم و اگر پدرت را امیر می‌کردند، ما اطاعت می‌کردیم!

---

۱. صحیفهٔ امام، ج ۲۱، ص ۴.

امام حسین علیه‌السلام پاسخ داد: ای پسر خطّاب! کدام مردم تو را بر خویش امیر ساختند، پیش از آن‌که تو ابوبکر را بر خود (و مردم) امیر قرار دهی. وی نیز بدون حجّت و دلیلی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و بدون رضایت آل محمّد علیهم‌السلام تو را بر مردم امیر ساخت. آیا رضایت شما دو نفر، همان رضایت (خدا و) پیامبر است؟!...

عمر که پاسخی نداشت، خشمگین از منبر فرود آمد و به همراه جمعی نزد علی علیه‌السلام رفت و از حسین علیه‌السلام شکایت کرد...».[1]

امام حسین علیه‌السلام در تمام دوران خلافت پدر بزرگوارش امیرمؤمنان علیه‌السلام و برادرش امام حسن علیه‌السلام برای تقویت حکومت اسلامی در کنار آن بزرگواران حضور داشت و با دشمنان حکومت اسلامی مبارزه می‌کرد.

سخن امام حسین علیه‌السلام در برابر معاویه

هنگامی که معاویه برای گرفتن بیعت جهت یزید برآمد و به شهرها سفر کرد؛ در مدینه نیز اجتماعی برای معرّفی و بیعت برای یزید تشکیل داد و گفت:

به خدا سوگند! اگر من در میان مسلمین کسی بهتر از یزید را سراغ داشتم، برای او بیعت می‌گرفتم!!

امام حسین علیه‌السلام برخاست و فرمود:

« **الله د تر ت خیْرٌ أباً أ اً ساً**؛ به خدا سوگند! تو کسی را که از یزید از جهت پدر، مادر و شایستگی‌ها و ارزش‌های فردی و صفات انسانی بهتر است، کنار گذاشتی!».

معاویه گفت: گویا خودت را می‌گویی؟

فرمود: آری!

معاویه خاموش شد.[2]

---

۱. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۷۷-۷۸.

۲. الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۱۱.

مطابق روایت دیگری امام علیه السلام فرمود:

«أ ما الله أحـ بِهَا ، ما أَبِي خيْرٌ أبـ ، جد خيْرٌ جد ، أ خيْرٌ أ أ ما خيْرٌ ؛ به خدا سوگند! من از او (یزید) به خلافت سزاوارترم؛ چرا که پدرم از پدرش و جدّم از جدّش و مادرم از مادرش بهتر است و خودم نیز از او بهترم!».[1]

از این کلمات صریح، به خوبی روشن می‌شود که امام حسین علیه السلام در آن زمان فقط خود را شایستهٔ خلافت می‌دانست و معتقد بود شخصی همانند او ـ با آن عظمت خانوادگی و معنوی ـ باید زمام امور مسلمین را به دست گیرد.

تلاش امام حسین علیه السلام برای تشکیل حکومت اسلامی در زمان یزید

پس از مرگ معاویه و به خلافت رسیدن یزید، شرایط برای مبارزه با ستمگران و تشکیل حکومت اسلامی ـ بیش از زمان گذشته ـ فراهم شده بود و آن حضرت در این مسیر اقداماتی را در پیش گرفت:

الف) ترک بیعت با یزید (و اعلام عدم شایستگی او برای خلافت)

با توجّه به این که امام حسین علیه السلام یزید را هرگز شایستهٔ این جایگاه رفیع نمی‌دانست و خود را به حق شایسته‌ترین فرد برای امر خلافت می‌دید، با یزید بیعت نکرد و حکومت او را به رسمیّت نشناخت.

از این رو، هنگامی که خبر مرگ معاویه به مدینه رسید و آن حضرت توسّط والی مدینه احضار شد، امام علیه السلام در پاسخ به عبدالله بن زبیر که پرسید چه خواهی کرد؟ فرمود: «هیچ گاه با یزید بیعت نخواهم کرد، چرا که امر خلافت پس از برادرم حسن علیه السلام تنها شایستهٔ من است». (انِّي ابا ابداً، ا ر انَّمَا لِي بـ د أخ

---

۱. موسوعة کلمات الامام الحسین علیه السلام، ص ۲۶۵.

الْحَسَن).[۱]

همچنین به والی مدینه نیز فرمود:

«انا أهل بیت النبوّة، و مُختلف الملائکة ... و یزید رجل فاسق شارب الخمر، و قاتل النفس المحرّمة، و معلن بالفسق، و مثلی لا یبایع مثله؛ ما از خاندان نبوّت و معدن رسالت و جایگاه رفیع رفت و آمد فرشتگانیم... در حالی که یزید مردی است، فاسق، می‌گسار، قاتل بی‌گناهان؛ او کسی است که آشکارا مرتکب فسق و فجور می‌شود. بنابراین، هرگز شخصی همانند من، با مردی همانند وی بیعت نخواهد کرد».[۲]

همچنین امام علیه السلام در پی اصرار «مروان بن حکم» برای بیعت با یزید، با قاطعیّت فرمود:

«إنّا لله و إنّا إلیه راجعون، و علی الإسلام السلام إذ قد بلیت الأمّة براعٍ مثل یزید، و لقد سمعت جدّی رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: الخلافة محرّمة علی آل أبی سفیان؛ هنگامی که امّت اسلامی به زمامداری مثل یزید گرفتار آید، باید فاتحهٔ اسلام را خواند! من از جدّم رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: خلافت بر خاندان ابوسفیان حرام است!».[۳]

در واقع امام علیه السلام با این جمله، عمق فاجعهٔ زمامداری یزید را بیان می‌کند و با استشهاد به کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله تصدّی خلافت توسّط فرزندان ابوسفیان را حرام می‌شمارد.

در سخن دیگری که آن حضرت خطاب به برادرش محمّد حنفیّه می‌فرماید، بار دیگر بر عدم بیعت با یزید ـ به هر قیمتی ـ تأکید می‌ورزد و می‌فرماید:

«یا أخی! لو لم یکن فی الدنیا ملجأ و لا مأوی لما بایعت یزید بن معاویة؛ ای برادر! به خدا سوگند! اگر در هیچ نقطه‌ای از دنیا، هیچ پناهگاه و جای امنی نداشته باشم هرگز با یزید بن

---

۱. مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۲.
۲. فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۸ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۵.
۳. ملهوف (لهوف)، ص ۹۹ و بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۸۴.

معاویه بیعت نخواهم کرد».[۱]

ب) تصریح به شایستگی خود برای خلافت

امام حسین علیه‌السلام علاوه بر آن‌که یزید را شایستهٔ این جایگاه والا نمی‌دانست، به شایستگی خود نسبت به امر ولایت و حاکمیّت اسلامی تصریح می‌کند. در واقع امام علیه‌السلام با این جملات در مسیر تشکیل حکومت اسلامی و به عهده گرفتن خلافت مسلمین حرکت می‌کند.

امام حسین علیه‌السلام در خطبه‌ای که پس از نماز عصر در جمع لشکریان «حرّ» خواند، فرمود:

«أیُّهَا ا اس! أ ا ابـ ت رسـ الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نَحْ أ لیٰ بـ ذ ا ر الْمُد ینَ ا س لَهُ ؛ ای مردم! من فرزند دختر رسول خدایم، ما به ولایت این امور بر شما (و امامت مسلمین) از این مدّعیان دروغین سزاوارتریم».[۲]

همهٔ اینها علاوه بر مواردی است که امام حسین علیه‌السلام در حیات معاویه ـ آنگاه که مسألهٔ ولایتعهدی یزید مطرح شد ـ به شایستگی خویش بر امر خلافت تأکید ورزید (که پیش از این گذشت).

ج) پاسخ به دعوت کوفیان

از نمودهای تلاش امام حسین علیه‌السلام برای تشکیل حکومت اسلامی، پاسخ به دعوت کوفیان جهت پذیرش رهبری قیام بر ضدّ حکومت نامشروع یزید است.

همچنین فرستادن امام علیه‌السلام سفیر و نمایندهٔ خود، جناب مسلم بن عقیل رحمه‌الله را به کوفه برای ارزیابی دعوت آنان و بسیج نیروها و گرفتن بیعت از مردم، حکایت از عزم

---

۱. فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۳۱ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

۲. فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۳۷ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۳ (با اندکی تفاوت).

امام علیه السلام جهت تشکیل حکومت اسلامی و الهی دارد.

با توجّه به این‌که کوفه مرکز علاقمندان و شیعیان علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام بود، تصمیم امام حسین علیه السلام بر آن بود که این شهر را پایگاه اصلی قیام و نهضت اسلامی خود قرار داده و از آن مکان انقلاب را رهبری کرده و به دیگر شهرها گسترش دهد.

نامهٔ سران کوفه به محضر امام علیه السلام

پس از مرگ معاویه و به دنبال یک گردهمایی در منزل «سلیمان بن صرد خزاعی» جمعی از بزرگان کوفه نامه‌ای به محضر امام علیه السلام نوشته و برای پذیرش رهبری آن حضرت جهت برپایی نهضتی همگانی اعلام آمادگی کردند.

مضمون نامه را که نام چهارتن از بزرگان شیعه، یعنی سلیمان بن صرد، مسیّب بن نجبه، رفاعة بن شدّاد و حبیب بن مظاهر و گروهی دیگر از شیعیان در آن آمده، چنین است:

«خدای را سپاس می‌گوییم که (معاویه) آن دشمن ستمکار و کینه‌توز را نابود ساخت، همو که بدون رضایت امّت بر گردهٔ آنان سوار شد و اموال آنها را غصب کرد و خوبان آنان را کشته و به نابکاران میدان داد...

اینک ما، امام و پیشوایی نداریم؛ به سوی ما بیا! بدان امید که خداوند به برکت وجود تو همهٔ ما را بر محور حق گردآورد.

نعمان بن بشیر (والی کوفه) در دارالاماره است و ما با او در نماز جمعه و اجتماعات عمومی حاضر نمی‌شویم (و به او اعتنایی نداریم) و اگر با خبر شویم که به سوی ما می‌آیی، او را از کوفه بیرون کرده و به شام ملحقش می‌سازیم».[1]

---

۱. ... فَإِنَّا نَحْمِدُ إِلَيْكَ اللهَ الَّذِي لاٰ إِلٰهَ إِلَّا هُوَ ؛ أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِي قَصَمَ عَدُوَّكَ الْجَبّٰارَ الْعَنِيدَ، الَّذِي اِنْتَزىٰ ←

پاسخ امام علیه‌السلام و اعزام مسلم به کوفه

به دنبال نامه‌های متعدّد مردم کوفه و اعلام آمادگی برای پذیرش رهبری امام علیه‌السلام، آن حضرت نامه‌ای در پاسخ به آنان نوشت، سپس پسرعمویش مسلم بن عقیل را به آن شهر فرستاد. نامهٔ امام علیه‌السلام چنین است:

«بسم الله الرحمٰن الرحیم. الحُسَیْنِ بن عَلِیٍّ، اِلَی المَلَإِ مِنَ المُؤمِنِینَ وَالمُسلِمِینَ. أمّا بَعد: فَإنّ هانِئاً وسَعیداً قَدِما عَلَیَّ بِکُتُبِکُما وکانا آخِرَ مَن قَدِمَ عَلَیَّ مِن رُسُلِکُم، وقَد فَهِمتُ کُلَّ الَّذی اقتَصَصتُم وذَکَرتُم، ومَقالَةُ جُلِّکُم: «أنَّهُ لَیسَ عَلَینا إمامٌ فَأقبِل لَعَلَّ اللهَ أن یَجمَعَنا بِکَ عَلَی الحَقِّ». وقَد بَعَثتُ إلَیکُم أخی وابنَ عَمّی وثِقَتی مِن أهلِ بَیتی مُسلِمَ بنَ عَقیلٍ، وأمَرتُهُ أن یَکتُبَ إلَیَّ بِحالِکُم وأمرِکُم ورَأیِکُم.

فَإن کَتَبَ إلَیَّ: أنَّهُ قَد أجمَعَ رَأیُ مَلَئِکُم وذَوِی الفَضلِ والحِجا مِنکُم، عَلَی مِثلِ ما قَدِمَت بِهِ رُسُلُکُم وقَرَأتُ فی کُتُبِکُم، أقدَمتُ إلَیکُم سَریعاً إن شاءَ اللهُ. فَلَعَمری ما الإمامُ إلّا العامِلُ بِالکِتابِ، والآخِذُ بِالقِسطِ، والدّائِنُ بِالحَقِّ، والحابِسُ نَفسَهُ عَلَی ذاتِ اللهِ والسّلامُ».

«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان؛ از حسین بن علی علیه‌السلام به بزرگان از مؤمنان و مسلمانان! هانی و سعید همراه نامه‌هایتان به سوی من آمدند ـ و این دو تن آخرین کسانی بودند که نامه‌هایتان را آوردند ـ محتوای همهٔ نامه‌هایتان (به طور فشرده) این بود که: «امام و پیشوایی نداریم، به سوی ما بیا! امید است که خداوند به وسیلهٔ تو ما را بر محور حقّ و هدایت گردآورد». اکنون من، برادر، پسر عمو و شخص مورد اعتماد از خاندانم ـ مسلم بن عقیل ـ را به

← **عَلَیٰ هٰذِهِ الْأُمَّةِ فَابْتَزَّهَا أَمْرَهَا، وَ غَصَبَهَا فَیْئَهَا، وَ تَأَمَّرَ عَلَیْهَا بِغَیْرِ رِضیً مِنْهَا، ثُمَّ قَتَلَ خِیارَهَا، وَاسْتَبْقیٰ شِرارَهَا،... إِنَّهُ لَیْسَ عَلَیْنَا إِمامٌ فَأَقْبِلْ! لَعَلَّ اللهُ أَنْ یَجْمَعَنَا بِكَ عَلَی الْحَقِّ وَ النُّعْمَانُ بْنُ بَشِیرٍ فِي قَصْرِ الْإِمَارَةِ، لَسْنَا نَجْتَمِعُ مَعَهُ فِي جُمْعَةٍ، وَ لاٰ نَخْرُجُ مَعَهُ إِلَیٰ عیدٍ، وَ لَوْ قَدْ بَلَغَنَا أَنَّكَ قَدْ أَقْبَلْتَ إِلَیْنَا أَخْرَجْنَاهُ حَتّیٰ نَلْحَقَهُ بِالشَّامِ.** (بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۳).

سوی شما می‌فرستم؛ به او فرمان دادم که تصمیم و برنامه‌ها و افکارتان را برای من بنویسد.

هر گاه به من اطّلاع دهد که بزرگان و خردمندان شما؛ با آنچه که در نامه‌هایتان ذکر شده، همراه و هماهنگند؛ به زودی به سوی شما خواهم آمد. ان‌شاءالله

(در پایان نامه اضافه فرمود:) **به جانم سوگند! امام و پیشوا تنها کسی است که به کتاب خدا عمل کند و عدل و داد را بر پا دارد، دین حق را پذیرفته و خود را وقف راه خدا کند».**[1]

این نامه به خوبی گویای این حقیقت است که امام علیه‌السلام در مسیر قیام برای سرنگونی حکومت پلید اموی و تشکیل حکومت اسلامی گام بر می‌داشت. از این رو، برای ارزیابی اوضاع، نخست نماینده‌ای آگاه و مورد اعتماد را به آن شهر اعزام می‌کند، تا از حقیقت امر آگاه شود و با بسیج نیروها و آمادگی شیعیان در این راه قدم بردارد.

جملهٔ پایانی سخن امام علیه‌السلام نیز تأکیدی است بر شایستگی خود جهت امامت و رهبری و عدم لیاقت حاکم شام ـ که نه به کتاب خدا عمل می‌کند و نه عدل و داد را بر پا می‌دارد و نه خود را وقف راه خدا می‌کند ـ که این خود قرینه‌ای است بر عزم امام جهت پذیرش امامت و خلافت مسلمین و برپایی عدل و داد.

امام علیه‌السلام همچنین در نامه‌ای که همراه با اعزام مسلم علیه‌السلام خطاب به او مرقوم می‌دارد، بار دیگر بر بسیج نیروها و آماده سازی مردم تأکید می‌ورزد. در این نامه می‌خوانیم:

«... **اد ا اس الَیٰ ا تِي، اخذْهُ آ أبِيس ا ، ا رأ ت ا اس مُجْتَ ينَ لَیٰ ب تِي ج لي بالْخَيْرِ، حتّیٰ أ لَیٰ حسب ذ ا شا الله ت الیٰ**؛... (چون به کوفه رسیدی) مردم را به پیروی از من دعوت کن و آنان را از حمایت آل ابی‌سفیان بازدار. اگر مردم متّفقاً بیعت کردند، مرا با خبر ساز تا برابر آن عمل کنم».[2]

پراکنده ساختن مردم از حمایت خاندان ابوسفیان و فراخوانی مردم به اطاعت

---

۱. ارشاد مفید، ص ۳۸۰-۳۸۱.

۲. فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۵۳ و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۹۶.

امام علیه السلام و یکپارچگی آنان برای بیعت و همراهی، همه و همه نشان از تهیّهٔ ساز و کارهای مناسب جهت تشکیل حکومت دارد.

پس از ورود مسلم علیه السلام به کوفه و بیعت گروه زیادی از مردم با وی و اعلام آمادگی آنان برای جانبازی و همراهی با امام علیه السلام و انعکاس آن به محضر امام علیه السلام توسّط فرستادگان جناب مسلم، امام حسین علیه السلام از مکه عازم کوفه می‌شود.[1]

امام علیه السلام در گفتگویی با ابن عبّاس می‌فرماید:

«... فقد جاءتني كتبهم وقدمت عليّ رسلهم، وقد وجب عليّ إجابتهم لما لهم من الحق عليّ بما قدموا به عليّ من عهد الله وميثاقه؛ اینها نامه‌ها و فرستادگان کوفیان است. بر من لازم است دعوت آنان را پاسخ دهم، چرا که حجّت الهی بر من تمام شده است».[2]

همچنین به عبدالله بن زبیر فرمود:

«اتتني بيعة أربعين ألفاً يحلفون بالله ما كذبوا ولا يكذبون؛ بيعت چهل هزار تن از مردم کوفه که در وفاداری به طلاق و عتاق[3] سوگند خورده‌اند، به دستم رسیده است».[4]

امام علیه السلام در ملاقات با عبدالله بن مطیع ـ هنگامی که از علّت خروج حضرت از مکّه سؤال می‌کند ـ به صراحت می‌فرماید:

«... إنّ شيعتي بالكوفة كتبوا إليّ يسألوني القدوم عليهم رجاء أن يجمع الله بي الحق والهدى فلا أظن القوم إلّا صادقين؛ مردم کوفه نامه نوشتند و از من خواستند که به سوی آنان بروم، بدان امید که (با تشکیل حکومت اسلامی) نشانه‌های حق زنده و بدعت‌ها نابود شود».[5]

---

۱. رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۷ و ارشاد مفید، ص ۴۱۸.

۲. معالی السبطین، ج ۱، ص ۲۴۶ و ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۲.

۳. منظور از سوگند به طلاق و عتاق این بوده است که اگر سوگند خود را شکستند، همسران آنها خود به خود مطلّقه شوند و تمام غلامان آنها آزاد گردند. جمعی از فقهای عامّه عقیده داشتند که این گونه سوگند صحیح است.

۴. تاریخ ابن عساکر (در شرح حال امام حسین علیه السلام)، ص ۱۹۴، حدیث ۲۴۹.

۵. اخبار الطوال، ص ۲۴۵.

به هر حال، با توجّه به شواهد تاریخی ـ که بخشی از آن گذشت و قسمتی از آن در بخش رویدادها خواهد آمد ـ یکی از اهداف قیام امام حسین علیه‌السلام تشکیل حکومت اسلامی و در واقع بازگرداندن خلافت اسلامی به جایگاه اصلی خویش بود، تا در پناه آن عدل و دادگسترش یابد، حق احیا شود و باطل و پلیدی و بدعت‌ها نابود گردد.

پشتیبانی و اعلام آمادگی مردم کوفه و تأکید و اصرار آنان بر این امر، حجّت را بر امام علیه‌السلام تمام کرد که باید با نیروی چند ده هزار نفری بر ضدّ حاکم غاصب و فرمانروای ستمگری مانند یزید قیام کند و از این رو به سمت کوفه آمد و قبل از آن نیز توسّط سفیر خویش جناب مسلم از همراهی کوفیان با خبر شد.

قیام برای تشکیل حکومت اسلامی با آگاهی از شهادت

اکنون جای طرح این سئوال است که آیا امام حسین علیه‌السلام از شهادت خویش و یارانش در مسیر حرکت به سوی کوفه و قیام بر ضدّ یزید، آگاه بود، یا خیر؟ و اگر از این امر مطّلع بود، آگاهی به شهادت با قیام و برنامه ریزی برای تشکیل حکومت اسلامی چگونه سازگار است؟

بر اساس شواهد تاریخی جای هیچ تردیدی نیست که امام حسین علیه‌السلام از فرجام قیام خویش آگاه بود و با یقین به شهادت، نهضت خویش را آغاز کرد و شواهد روشن آن در همین کتاب آمده است ولی در این قسمت نخست به بخشی از شواهد مزبور که علم و آگاهی امام علیه‌السلام به شهادت خویش را تأیید می‌کند، اشاره کرده سپس به پاسخ پرسش فوق می‌پردازیم.

لازم به ذکر است روایات و اخباری که از طریق شیعه و اهل سنّت از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در موضوع شهادت امام حسین علیه‌السلام نقل شده است به اندازه‌ای مشهور بود که ابن عبّاس می‌گوید:

«ما کان لله نبیّ تحت السماء بأهل بیت لِلحُسَیْنِ علیه‌السلام؛ ما اهل بیت

همگی تردیدی نداشتیم که امام حسین علیه السلام در سرزمین طف (کربلا) به شهادت خواهد رسید».[۱]

چنان‌که از مفاد این روایت استفاده می‌شود، نه تنها امام، بلکه عموم اهل بیت حتّی از محلّ شهادت آن حضرت با اطّلاع بودند.

علّامهٔ مجلسی در بحارالانوار هفتاد و یک روایت در این باره نقل کرده است![۲]

نمونه‌هایی که به دنبال می‌آید تنها بخش کوچکی از آن است که از زبان خود آن حضرت نقل شده است.

۱ـ امام علیه السلام در آغاز حرکتش در مدینه در خطاب به بنی هاشم چنین نوشت:

«**ا لَحِ بِي استشْهِد، تَخَ لَمْ بِ ا تح**؛ هر کس از شما به من بپیوندد به شهادت می‌رسد و هر کس بماند به پیروزی نخواهد رسید».[۳]

۲ـ هنگامی که یکی از برادرانش خبر شهادت امام را از زبان امام حسن علیه السلام نقل کرد، امام حسین علیه السلام در پاسخ وی فرمود:

«**حدثني ابي ا رس ا اخبَرَ بِ تلی، ا تربتي تِ بِرب‌تربة تِ ا ت ا لَمْ ا** ؛ پدرم نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از کشته شدن پدرم و من با خبر ساخته است و فرمود که تربت من نزدیک تربت پدرم خواهد بود، تو فکر می‌کنی چیزی را می‌دانی که من نمی‌دانم؟».[۴]

۳ـ شبیه همین مطلب در گفتگوی آن حضرت با برادرش محمّد حنفیّه در مکّه عنوان می‌شود. آنگاه که محمّد حنفیّه پیشنهاد کرد امام علیه السلام از رفتن به عراق خودداری

---

۱ . مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۶۰.

۲ . بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۲۳-۲۶۶.

۳ . موسوعة کلمات الحسین، ص ۲۹۶؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۷۶. جالب آن‌که شبیه همین مضمون را در حال عزیمت از مکه در جمع مردم بیان فرمود: «**مَنْ كَانَ بَاذِلاً فِينَا مُهْجَتَهُ مُوَطِّناً عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا**؛ هر یک از شما حاضر است در راه ما خون قلبش را نثار کند و از جانش بگذرد با ما همراه باشد» (اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۹۳).

۴ . ملهوف (لهوف)، ص ۹۹-۱۰۰.

کند، فرمود:

«آتانی رسـ ـا ﷺ بـد ـا ـار تـ ـا : ـا حسیْنُ! اخرج ـا ـا ـدشا ـا ـرا تـ ؛ بعد از آن‌که از تو جدا شدم رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم که فرمود: ای حسین! حرکت کن، زیرا خداوند خواسته است تو را کشته ببیند».[۱]

۴ـ نمونهٔ دیگر، سخنی است که امام هنگام اعزام مسلم به وی فرمود: من تو را به سوی اهل کوفه روانه ساختم، خداوند آن گونه که خود دوست دارد و می‌پسندد کارت را سامان دهد.

آنگاه امام افزود:

«ارجـ ـا ـا ـا ـا ـت فِي درجـ ـا شُّهَدا ؛ امیدوارم که من و تو در جایگاه شهدا قرار گیریم».[۲]

این سخن گویای این حقیقت است که امام ﷺ برای خود و یارانش راه شهادت را برگزیده است و همین را آرزو می‌کند.

۵ـ عجیب آن‌که آن حضرت در پاسخ مردی از اهل کوفه، با اشاره به نامه‌های مردم کوفه، آنان را قاتل خویش معرّفی کرده، می‌فرماید:

« ـذ تـب أ ـا ـا الَيَّ، أرا ـا ـاتلي؛ این نامه‌های مردم کوفه است ولی من آنان را جز قاتل خود نمی‌دانم».[۳]

۶ـ صریح‌تر از همهٔ این‌ها سخنانی است که امام ﷺ در جمع مردم مکّه قبل از حرکت به سوی عراق ایراد کرد و چنین فرمود:

«... خيِّرَلِي صْرَ أـا ، أنِّي بأ ـالي تتـ ـا سـ ـا ات بيْنَ ـا ـا س ربـ ، نِّي أ راشاً جـ اً أجربـ سـباً، مَحـص خطـ با ؛ برای من

۱ . بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۴ و اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۹۳.
۲ . مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۹۶.
۳ . تاریخ ابن عساکر، ج ۳۳، ص ۲۱۱ (بخش امام حسین ﷺ).

«شهادت گاهی» اختیار شده است که من به آن خواهم رسید. گویا می‌بینم که گرگ‌های بیابان‌های عراق میان نواویس (قبرستان یهود در نزدیکی کربلا) و کربلا بند بند مرا جدا کرده و شکم‌ها و جیب‌های خالی خود را (با کشتن من و دریافت جوایز) پر می‌کنند. از روزی که با دست قضا و قدر الهی نوشته شده، چاره‌ای نیست».[۱]

با ملاحظهٔ این سخن و نمونه‌های فراوان دیگر از این دست، شکّی باقی نمی‌ماند که امام نه تنها از اصل کشته شدن خویش آگاهی داشت، بلکه دقیقاً از محلّ شهادت و نیز قاتلان خود با اطّلاع بوده است.

* * *

اینک با توجّه به این که امام علیه السلام از سرانجام این حرکت آگاه بود، این سؤال مطرح می‌شود که چگونه اطمینان امام به شهادت با حرکت آن حضرت برای دستیابی به حکومت اسلامی قابل جمع است؟ یعنی چگونه می‌شود امام علیه السلام هم سرانجام کار را بداند و به شهادت خویش و یارانش یقین داشته باشد و در عین حال به قصد تشکیل حکومت اسلامی قیام کند؟

پاسخ به این سؤال به اندازه‌ای اهمّیّت دارد که برخی از نویسندگان را که نتوانستند بین «ادای وظیفه» و «آگاهی از نتیجه» وفق دهند، بر آن داشت تا به طور کلّی آگاهی امام از فرجام کار را انکار کنند! و تمام ادلّهٔ تاریخی و روایی را که در این موضوع وارد شده است، زیر سؤال برند!

غافل از آن‌که نتیجهٔ کار نمی‌تواند تعیین کنندهٔ وظیفهٔ مردان الهی باشد. در فرهنگ دین، آنچه مهم است تشخیص وظیفه و عمل به آن است و امّا رسیدن به نتیجهٔ دلخواه، در مرحلهٔ دوم قرار دارد.

تعالیم قرآن و اسلام و سیرهٔ معصومین علیهم السلام گویای این واقعیّت است که جمع بین

---

۱. ملهوف (لهوف)، ص ۳۵.

«وظیفه» و «نتیجه» هر چند اولویّت دارد، ولی «عمل به وظیفه» مقدّم بر «رسیدن به نتیجه» می‌باشد.

به عبارت دیگر: بر هر فرد با ایمانی لازم است در مسیر انجام وظیفه گام نهد، هر گاه به نتیجهٔ مطلوب برسد چه بهتر؛ و اگر نرسد نفس این کار که وارد مسیر انجام وظیفه شده، خود مطلوب مهمّی است که می‌تواند افراد بهانه‌جو را به کار وادارد. زیرا بسیار می‌شود که بهانه‌جویان به بهانهٔ این که حصول نتیجه مشکوک است، از انجام وظیفه و رسیدن به نتیجه باز می‌مانند.

این است که امام علیه‌السلام در کنار سخنانی که با صراحت از شهادت خویش و یارانش یاد می‌کند، در عین حال از انگیزه‌های الهی حرکت خویش نیز به عنوان وظیفهٔ الهی و تکلیف دینی، سخن به میان می‌آورد و حتّی می‌فرماید: «بی‌وفایی یاران و کمی نفرات مرا از تکلیفم باز نمی‌دارد».

آن حضرت در روز عاشورا پیش از آغاز جنگ به همین نکته اشاره کرده، می‌فرماید:

«أ لا و قد أذرت، و انّي زاحف بهذه الأسرة على قلة العدد و كثرة العدو و خذلة الناصر؛ آگاه باشید! که من حجّت را تمام کردم و از عاقبت شوم مخالفانِ حق، خبر دادم. آگاه باشید! که من با همین خانواده، با وجود نداشتن سپاه و بی‌وفایی یاران، جهاد خواهم کرد».[1]

آری، امام علیه‌السلام درصدد ادای وظیفه است و نداشتن سپاه و کمی یاران، خللی در عزم او وارد نمی‌کند. این است که امام با وجود این که کاملاً از عاقبت امر آگاه بود، با انگیزهٔ تشکیل حکومت اسلامی قیام کرد و این درست به حکم «عمل به وظیفه» بوده است.

سیرهٔ امامان معصوم علیهم‌السلام همواره طبق «تکلیف دینی» و «عمل به وظیفه» بوده است. آنان از این منظر در هرحال احساس پیروزی می‌کردند. و به تعبیر قرآن به

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

«احد الْحُسنَیْنِ؛ یکی از دو نیکی»[1] ـ شهادت یا پیروزی ـ می‌رسیدند.

چه پیروز می‌شدند و چه شهید می‌شدند، هر دو صورت برای آنان پیروزی بود.

بر همین مبنا است که امام حسین علیه‌السلام می‌فرماید:

«ا ز ا ضا بِمٰا نُحِب حمد الله لیٰ بٰا ، الْمُستا لیٰ أدا اشکر، ا حا ا ضا د ارجا ، تد ا الْحَ ة ا ة سَر رة ؛ اگر قضای الهی بر آنچه می‌پسندیم نازل شود، خداوند را بر آن نعمت سپاسگزاریم و برای شکرگزاری از او یاری می‌طلبیم و اگر تقدیر الهی میان ما و آنچه به آن امید داریم مانع شود، (و به شهادت برسیم) پس کسی که نیّتش حق و درونش تقوا باشد از حق نگذشته (و به وظیفهٔ خود عمل کرده است)».[2]

حرکت امام علیه‌السلام یکی از جلوه‌های باشکوه «عمل به وظیفه» بود، نتیجه هر چه بود فرقی نمی‌کرد، لذا می‌فرماید:

«أرج أ خیْراً ا أراد الله بٰا، ة ا أ ر ا؛ امیدواریم آنچه خداوند برای ما مقرّر فرموده خیر باشد، چه کشته شویم، چه پیروز گردیم!».[3]

با این بیان روشن است که هیچ منافاتی بین آگاهی از سرانجام کار (شهادت) و عمل به وظیفه (قیام برای تشکیل حکومت اسلامی) نیست.

* * *

در پایان، یادآوری این نکته نیز ضروری است که وجود انگیزهٔ تشکیل حکومت در این قیام مقدّس، به معنی دستیابی عملی و بالفعل به آن حکومت در همان برهه از زمان نیست، بلکه شهادت آن حضرت زمینه‌ساز کوتاه شدن دست بازماندگان دوران جاهلیّت از حکومت اسلامی در آینده بود و این واقعیّتی است که امام به دنبال آن بود.

به علاوه انگیزه‌های حرکت امام علیه‌السلام منحصر به این یک هدف نبود، اهداف دیگری

---

۱. توبه، آیهٔ ۵۲.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۰.

۳. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۹۷.

نیز در تحقّق این حرکت مقدّس دخیل بوده که در مباحث گذشته به آنها اشاره شد.

* * *

بخش چهارم

رویدادهای قیام عاشورا

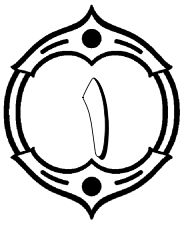

از مدینه تا کربلا

اشـــاره:

این بخش در دو قسمت مورد بررسی قرار می‌گیرد.

قسمت نخست (از مدینه تا کربلا) به حوادث مربوط به امام‌حسین علیه‌السلام از عصر معاویه تا شهادت آن حضرت در کربلا اختصاص دارد. در این سیر تاریخی، از یک سو، رویدادها و حوادثی مورد توجّه است که از روح مبارزه و نستوهی آن حضرت و یارانش حکایت دارد و از سوی دیگر، به سلسله ماجراهایی پرداخته می‌شود که از پی یکدیگر به عاشورای سال ۶۱ هجری و شهادت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و یاران پاک‌باختهٔ آن حضرت منجر گردید.

در قسمت دوم، (از کربلا تا مدینه) به حوادث مربوط به خاندان اهل‌بیت علیهم‌السلام پس از حرکت از کربلا و حضور در کوفه، شام، بازگشت مجدّد به کربلا و مراجعت به مدینه پرداخته خواهد شد.

لازم به یادآوری است که در ذیلِ نقل این رویدادها، عمدتاً نکاتی در تحلیل و یا تجلیل از آن رویداد آمده است.

* * *

۱ ـ خواستگاری لمّ کلثوم

مرحوم بحرانی در کتاب «عوالم» چنین نقل می‌کند: معاویه به مروان ـ که استاندار حجاز بود ـ نامه‌ای نوشت و از وی خواست «امّ کلثوم» دختر «عبدالله بن جعفر» را برای فرزندش یزید خواستگاری کند. مروان به سراغ عبدالله بن جعفر رفت و جریان خواستگاری را با او در میان گذاشت.

عبدالله گفت: اختیار «امّ کلثوم» به دست من نیست؛ بلکه به دست آقای ما حسین علیه‌السلام است که دایی این دختر است.

موضوع را به اطلاع امام حسین علیه‌السلام رساندند؛ فرمود: «از خداوند طلب خیر می‌کنم؛ خدایا این دختر را به آنچه مایهٔ خشنودیت از آل محمّد است موفّق بدار!»

(روز موعود فرا رسید) و مردم در مسجد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اجتماع کردند؛ مروان نیز آمد و کنار امام حسین علیه‌السلام نشست و گفت: امیر مؤمنان! (اشاره به معاویه است!) به من فرمان داده است که «امّ کلثوم» را برای «یزید» خواستگاری کنم و مهریهٔ او را مطابق خواستهٔ پدرش قرار دهم، به هر مقدار که باشد! همراه با آشتی میان دو قبیلهٔ (بنی هاشم و بنی‌امیّه) و نیز ادای دیون پدرش.

[سپس خطاب به امام حسین علیه‌السلام گفت:] بدان! کسانی که به خاطر وصلت شما با یزید به حال شما غبطه می‌خورند، بیشترند از کسانی که به یزید به سبب وصلتش با شما غبطه بخورند. (آنگاه گفت:) مایهٔ شگفتی است که چگونه یزید برای کسی مهریه قرار می‌دهد و حال آن که وی در شأن و منزلت همتایی ندارد و مردم با توسّل به روی او طلب باران می‌کنند. ای اباعبدالله! سخنم را با نظر مثبت پاسخ بگو!

امام حسین علیه‌السلام فرمود:

«الْحَمْدُ لِلّٰهِ اِنْ اخْتَارَ اسْتَرْضَاهُ اللّٰهُ لِنَفْسِهِ، اِرْتَضَاهُ نَبِیّاً اِصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ، اَیُّ شَرَفٍ فِی الدُّنْیَا لَمْ یَنَلْهُ وَ اَیُّ فَضِیلَةٍ فِی الْآخِرَةِ لَمْ یَبْلُغْهَا بِلَغَ بِهٰذَا الْحَیِّ.

ا ر ا د ت س ا.

ا ا : ر ا ح أبيها با ً ا ب ، ر ارد ا ذ ا د ا س رس ا في با ات سا ا بت ثتا شَرَ ا ، ا ارب أ ثَمَا ينَ درهَماً.

أ ا : ضا د ابيها، فَتَىٰ سا ا ضينَ ا د ا؟ ا ا ح ا بيْنَ ذ الْخَيْنِ، ا ا ا د ا فِي ا ، لَمْ صالِحُ د ا، ر د ا ا سب ا سبب.

أ ا : ا جب يَز د ست ر؟ د استَ ر خيْرٌ ز د، أب ز د جد ز د.

أ ا : ا ز د ، فَ ا ب ا ا ا زادت ا ارت في ا ا ش ً.

أ ا : ب ج ستسقَ ا ما ، ا نَّما ا ذ ب ج رس ا ﷺ.

أ ا : ب ا ب أ ثَرُمَّ ب با، ا نَّما، ب ا ب أ الْجَ ، ب با أ ا .

أشْهِد ا جَم ً ا انّي د ز جت ا ش بت بدا ب ج ر ابـ ا ا اسِم ب مُحَ د ب ج ر؛ لى ار ب ما ثَما ينَ درهَماً، د نَحَتُها ض تي بالْمَد » أو قال «أرضي با ، ا تَها فِي اسـ ثَما آ د ار، يها لَهُما نًى ا شا ا ».

«ستایش مخصوص خداوندی است که ما را برای خویش اختیار نمود و برای دینش انتخاب کرد و ما را بر خلقش برگزید و کتاب و وحی خود را بر (خاندان) ما نازل فرمود. به خدا سوگند! هر کس حقّی از ما را کم بگذارد، خداوند در دنیا و آخرت حقّش را کم خواهد گذاشت و هر کس بر ما ـ برای مدّتی ـ سلطه یابد، باید بداند که عاقبت کار، از آنِ ما خواهد بود و این مطلب را به زودی خواهید دانست.

سپس فرمود: ای مروان! تو سخن گفتی و ما شنیدیم (و اکنون ما می‌گوییم و تو بشنو:).

امّا این‌که گفتی مهریّهٔ این دختر، مطابق خواستهٔ پدرش ـ هر چند زیاد باشد ـ خواهد بود؛ به

جانم سوگند! ما هرگز از سنّت رسول خدا در مهریّهٔ دختران، همسران و اهل بیتش تجاوز نخواهیم کرد. که (مهر السنّة است) همان دوازده «اوقیه» (واحدی است در وزن) که برابر با ۴۸۰ درهم است.

و امّا این‌که گفتی: دیون پدرش را نیز ادا خواهیم نمود؛ (ای مروان!) از چه زمانی زنان ما دیون ما را ادا می‌کردند (که امروز چنین شود؟!).

و امّا در مورد مسألهٔ صلح میان این دو قبیله، باید بگویم که ما با شما در راه خدا و برای خدا دشمنی کرده‌ایم و لذا حاضر نیستیم به خاطر دنیا با شما مصالحه کنیم!

به جانم سوگند! (برای سازش با شما) از قرابت نسبی (بنی هاشم با بنی امیّه) کاری ساخته نیست؛ تا چه برسد به قرابت سببی (پیوند زناشویی).

و امّا آن سخنت که گفته‌ای: تعجّب می‌کنم چگونه یزید مهریّه قرار می‌دهد؛ پاسخ آن این است که کسی که از یزید و پدر و جدّش بهتر است، مهریّه قرار می‌داد (چه برسد به یزید!).

و امّا پاسخ این سخنت که گفتی: یزید کفو و همتایی ندارد این است که آن کس که قبل از امروز کفوّ او بوده، همین امروز نیز کفو اوست بدون آن‌که فرمانروایی وی چیزی بر شأن او بیفزاید.

و امّا آن سخنت که دربارهٔ یزید گفته‌ای با توسّل به روی وی طلب باران می‌شود، این تنها به برکت چهرهٔ رسول خدا بوده است (نه یزید).

و امّا این که گفته‌ای: کسانی که به خاطر وصلت با یزید، به حال ما غبطه می‌خورند، بیشتر از کسانی هستند که به حال یزید به جهت وصلتش با ما غبطه خواهند خورد؛ پاسخش آن است که فقط نادانان به خاطر وصلت ما با یزید، به حال ما غبطه می‌خورند، ولی عاقلان و خردمندان، به حال یزید به سبب وصلتش با ما غبطه خواهند خورد.

(سرانجام امام علیه السلام پس از سخنانی فرمود:) «همگی شاهد باشید که من «امّ کلثوم» دختر «عبدالله بن جعفر» را به ازدواج پسر عمویش «قاسم بن محمّد بن جعفر» درآوردم! و مهریّه‌اش را ۴۸۰ درهم قرار دادم و زمین حاصلخیزم را در مدینه نیز به این دختر بخشیدم». ـ یا این‌که فرمود: ـ «مزرعه‌ام را در سرزمین عقیق به وی بخشیدم که درآمد آن سالانه ۸ هزار دینار است و همین

مزرعه برای زندگی این دو کافی است، ان‌شاء الله!».[۱]

* * *

این سخنان تیری بود که بر قلب ناپاک یزید خصوصاً، و بنی امیّه عموماً، نشست و نقشه‌ای را که برای فریب مردم، از طریق نزدیکی به بنی هاشم، کشیده بودند نقش بر آب کرد.

بنی امیّه افراد منفور و آلوده‌ای بودند که می‌خواستند از طریق انتساب به بنی هاشم در میان مردم کسب آبرویی کنند وپایه‌های قدرت شیطانی خود را از این طریق تقویت نمایند؛ یک نمونهٔ آن جریان خواستگاری امّ کلثوم ـ دختر عبدالله بن جعفر ـ بود.

ولی امام حسین علیه‌السلام به موقع اقدام فرمود و تیر آنها به سنگ خورد، و ساحت مقدّس بنی هاشم با انتساب به بنی امیّه آلوده نشد.

۲ ـ وحشت از نام علی علیه‌السلام

معاویه، مروان بن حکم را والی مدینه قرار داد و به او فرمان داد که برای جوانان قریش سهمیّه‌ای از بیت المال قرار دهد؛ او نیز چنین کرد.

امام سجّاد، علی بن الحسین علیه‌السلام می‌گوید: من به نزد او رفتم (تا حقّ خود را از بیت المال بگیرم) مروان به من گفت: نامت چیست؟

گفتم: علی بن الحسین.

پرسید: نام برادرت چیست؟

گفتم: علی!

گفت: علی و علی؟! پدرت چه منظوری دارد که نام همهٔ فرزندانش را علی

---

۱ . العوالم، ج ۱۷، ص ۸۷، ح ۲ ؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۴-۴۵ (با مختصر تفاوت) و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۰۷-۲۰۸، ح ۴.

می‌گذارد؟ سپس سهمیّهٔ مرا مشخص کرد. وقتی که به نزد پدرم بازگشتم و ماجرا را بازگو نمودم؛ پدرم فرمود:

«لي لَی ابا ازرا دبا ا د ، دلي ا حببت أ اسَمِّ أحداً نْهُ ا

اً ؛ وای بر پسر زن زاغ چشمی که پوست‌ها را دبّاغی می‌کرد، من اگر یکصد فرزند داشته باشم، دوست دارم جز «علی» نامی دیگر برای آنان انتخاب نکنم».[1]

* * *

آری دشمنان اسلام و اهل بیت علیهم‌السلام می‌خواستند نام «علی» از اذهان مردم فراموش شود، ولی فرزندان علی علیه‌السلام سعی داشتند این نام هر چه پررنگ‌تر در سینه‌ها نقش بندد، به همین دلیل امام حسین علیه‌السلام نام «علی» را برای همهٔ فرزندانش برگزیده بود، تا خاری در چشم دشمنان باشد.

۳ ـ افتخار شما فقط فاطمه است!

مرحوم طبرسی در احتجاج نقل کرده است که روزی مروان بن حکم به امام حسین علیه‌السلام گفت: اگر افتخارتان به فاطمه علیهاالسلام نبود، دیگر چه چیزی داشتید که با آن بر ما افتخار کنید؟!

امام حسین علیه‌السلام که پنجهٔ قدرتمندی داشت، گلوی مروان را گرفت و آن را به شدّت فشار داد و آنگاه عمامه‌اش را بر گردنش پیچید تا آنجا که مروان سست شد و بر زمین افتاد؛ آنگاه وی را رها کرد. سپس به جماعتی از قریش رو کرد و فرمود:

«ا شد با ا د ت ني ا د ت، أت أ فِي ا ر حببْنِ ما أحب الی رس ا ﷺ نّي أخ ؟ أ لٰی را ر ابا بت بيِّ يْر يْرُ أخ ؟ ا ا: ا .

ا : انّي ا أ فِي ا ر ابا يْرُ ذا أبا ر د رس

---

۱. کافی، ج ۶، ص ۱۹، ح ۷ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۱۱، ح ۸.

ا ، ا ما بيْنَ جابرس جابر أحدهما بباب المَشْرِ ا خر بباب المَغرب رجـ ـمَّ
تحـ ا سـ أ د رسـ بـتـ أبـ اذ ا . لي
أ : اذا ضبت سـ ط ردا بـ ».

«شما را به خدا سوگند می‌دهم که اگر راست می‌گویم، سخنم را تصدیق کنید. آیا در زمین کسی را می‌شناسید که از من و برادرم (امام حسن علیه‌السلام) نزد رسول خدا محبوبتر باشند؟ و آیا بر روی زمین، کسی جز من و برادرم، فرزند دختر پیامبر وجود دارد؟ همگی پاسخ دادند: نه، هرگز!».

سپس فرمود: «به یقین در روی زمین ملعون پسر ملعونی را غیر از این مرد (مروان) و پدرش (حَکَم) نمی‌شناسم که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله این دو تن را (به خاطر نفاقشان) طرد کرد. (آنگاه رو به مروان کرد و فرمود:) به خدا سوگند! در میان مشرق و مغرب از میان کسانی که ادّعای اسلام می‌کنند، پر عداوت‌تر از تو و از پدرت نسبت به خدا و رسولش و اهل بیتش نمی‌شناسم و نشانهٔ این سخنم آن است که تو هر گاه خشمگین می‌شوی، ردایت از شانه‌هایت فرو می‌افتد!».

راوی می‌گوید: وقتی که مروان خشمگین شد و از آن مجلس برخاست، تکانی خورد و ردایش از شانه‌اش فرو افتاد![1]

* * *

بنی امیّه اصرار داشتند افتخارات اهل بیت علیهم‌السلام به فراموشی سپرده شود، و اگر نتوانند، لا اقل آن را محدود سازند که نمونهٔ آن را در حدیث بالا مشاهده کردیم. ولی امام حسین علیه‌السلام با بیان منطقی خود، این مرد لجوج اموی یعنی «مروان» را که از دشمنان سرسخت اهل بیت بود بر سر جای خود نشاند و نشان داد گرچه وجود فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام از بزرگترین افتخارات اهل‌بیت علیهم‌السلام است ولی افتخارات آنها فراتر و گسترده‌تر از آن است.

---

۱ . احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۹۶-۹۷، ح ۱۶۶ ؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۵۸ (با اختصار) و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۰۶، ح ۲.

۴ ـ مصادرهٔ اموال معاویه

در حدیثی آمده است که امام حسین‌علیه‌السلام اموالی را که از یمن برای معاویه می‌بردند، مصادره کرد و در پی آن به معاویه نوشت:

« الْحُسَيْنِ بن عَلِيٍّ الى ابي سفيان، اما بعد: فانه عرت بنا عيراً حين اجتازت بوادي القرى، تحمل مالاً وخفراً وبزاً وطيباً، فمررت بها تريد خزانتك بدمشق، فاحببت ان اعجل عليها لما بها، فاخذتها واستحثثت بها، فان يكن ذلك حقاً لنا عجلنا اخذه، وان يكن صلة رأيناها صلة قبل ان تأتينا، وان يكن غير ذلك رددناها عليهم، والسلام ».

حسین بن علی‌علیه‌السلام، به معاویة بن ابی سفیان؛ امّا بعد! گذر کاروانی به ما افتاد که از یمن همراه با اموال، پوشاک، عنبر و عطریّات، به سوی تو می‌آمد، تا آنها را در خزانهٔ دمشق جای دهی و فرزندان پدرت را با آن سیر کنی. من بدانها نیاز داشتم، از این رو آنها را تصرّف کردم. والسلام».[1]

* * *

معاویه با شنیدن این خبر سخت برآشفت؛ به خصوص این که فزونی اموال بنی هاشم را خطری برای خود می‌دید ولی چاره‌ای جز سکوت نداشت.

۵ ـ ملاقات با حسین ممنوع!

بلاذری دانشمند معروف اهل سنّت نقل می‌کند: ولید بن عتبه (فرماندار مدینه) مانع ملاقات مردم عراق با امام حسین‌علیه‌السلام شده بود. امام‌علیه‌السلام به ولید فرمود:

« يا ويلاً سد، يا أمر، تحبس بني بيني وبين حقي واجبت أن

؟!؛ ای کسی که به خویشتن ستم نموده، و پروردگارت را نافرمانی کرده‌ای! چرا مانع ملاقات من با مردمی می‌شوی که قدر و منزلت مرا می‌شناسند، در حالی که تو و عمویت (معاویه) نسبت به آن جایگاه جاهلید؟».

ولید در پاسخ گفت: ای کاش حلم و بردباری ما در برابر تو، سبب نشود کسانی غیر از ما نسبت به تو دست به کار جاهلانه‌ای بزنند. تندی‌های زبانت را می‌بخشم تا زمانی

---

۱. شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۴۰۹ و ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۱۹۵.

که دست به اقدامی نزنی؛ که در آن صورت کاری مخاطره‌آمیز انجام داده‌ای و اگر می‌دانستی که پس از ما چه بر تو خواهد گذشت (چراکه همه مثل من بردبار نیستند) همین گونه که امروز ما را دشمن می‌داری، دوست خواهی داشت!![1]

* * *

آری ؛ بنی امیه می‌دانستند که اهل‌بیت علیهم‌السلام عموماً و امام حسین علیه‌السلام خصوصاً، در درون دلهای مردم جای دارند و ارتباط آنها با مردم پایه‌های حکومت متزلزل آنها را متزلزل‌تر می‌سازد، لذا با هر وسیله‌ای این رابطه را قطع می‌کردند.

آری ؛ آنها از ملاقات مردم با امام حسین علیه‌السلام وحشت داشتند، و انواع مزاحمت‌ها را برای مسلمانان پاکباز که عاشقان اهل‌بیت علیهم‌السلام بودند، روا می‌داشتند؛ ولی امام حسین علیه‌السلام با شمشیر زبان بر آنها می‌تاخت و رابطه را برقرار می‌ساخت.

۶ ـ برخورد شدید امام حسین علیه‌السلام با معاویه

مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج چنین نقل می‌کند: «هنگامی که معاویه «حُجر بن عدی» و یارانش، آن مردان شجاع و پاکباز از شیعیان علی علیه‌السلام را به شهادت رساند، در همان سال برای مراسم حج رهسپار حجاز شد. وقتی که امام حسین علیه‌السلام را ملاقات کرد به آن حضرت گفت:

ای اباعبدالله! آیا به تو خبر رسیده که ما با «حُجر» و یاران و پیروانش و شیعیان پدرت چه کردیم؟!

امام فرمود: « ا ت بِهِ ؟ ؛ با آنها چگونه رفتار کردید؟».

گفت: آنان را کشتیم و کفن کردیم و بر آنان نماز گذاردیم!!

امام علیه‌السلام تبسّم تلخی کرد و فرمود:

«خص ا ا ا ، ا ت ا ش ت ا ا ا یْهِ

---

۱ . انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۶-۱۵۷، ح ۱۵.

بَرْنا ، دبني تفي لِيٍّ ا ببضا، ا تِرْاضِ بني ماشِمَ با ب، ماذا ت ذ ارجِ الٰى سِ ، ثُمَّ سِ االْحَ يْهٰا لَهٰا... ا ا دأ ت ا رجِ ا د اس ، حدث ا ، ر ا ر س ا د ؛ ای معاویه آنان با تو دشمن بودند، (ولی مسلمان خالص بودند) امّا اگر ما پیروان تو را به قتل برسانیم نه آنان را کفن می‌کنیم و نه بر آنان نماز می‌خوانیم و نه آنان را به خاک می‌سپاریم (چرا که آنان را مسلمان نمی‌دانیم!).

به من خبر رسیده که تو نسبت به پدرم علی‌علیه‌السلام دشمنی می‌ورزی (و ناسزا می‌گویی) و به دشمنی با ما برخاسته‌ای و نسبت به بنی هاشم عیب جویی می‌کنی. هر زمان که چنین اعمالی انجام می‌دهی، به خویشتن مراجعه کن، سپس از وجدان خود حق را بپرس (و عیوب خود را بنگر) خواه به ضرر تو باشد یا به نفع تو...

به خدا سوگند! تو در دشمنی با ما، از مردی (عمرو عاص) اطاعت کردی که سابقه‌ای در اسلام ندارد، نفاق او تازگی نداشته و قصد خیری برای تو ندارد. به هر حال، یا خودت برای خویش چاره‌ای بیندیش و یا این کارها را رها کن!».[1]

* * *

معاویه می‌خواست با این سخن قدرت نمایی کند، و امام را تهدید نماید و شیعیان علی‌علیه‌السلام را تحقیر کند ؛ ولی امام‌علیه‌السلام چنان پاسخی به او داد که دهانش بسته شد. در ضمن به یکی از ریشه‌های مهمّ بدبختی او، یعنی اطاعت از عمر و عاص، اشاره فرمود.

۷ ـ نامهٔ شدید اللحن امام حسین‌علیه‌السلام به معاویه

امام حسین‌علیه‌السلام در پاسخ نامهٔ معاویه[2] نوشت:

---

۱ . مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۸۸ـ۸۹، ح ۱۶۳ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۲۹ـ۱۳۰، ح ۱۹.

۲ . این نامه در پاسخ نامه‌ای است که معاویه به امام حسین‌علیه‌السلام نوشته و به پندار خود در آن هم نصیحت کرده بود و هم تهدید. نامهٔ معاویه، در الغدیر ج ۱۰، ص ۲۴ آمده است.

«أما بعد، فحانِي تابِ تذر أ اتَهَت ا نِّي ا ر لَمْ تَ تِ بِهٰا...

ا الْحَسات يَهْد لَهٰا سددا يْهٰا ا تالٰى، ا ا ا ذرت أ رقِ ا نِّي، انَّمٰا رِ ا الَ الْمَشا بالنَّمِ ، الْمُر بيْنَ الْجَ ، ذب ا ا الْمٰار ، ا أردت حرباً خ اً، انّي خشَى ا فِي تر ذ حزب ا اس بِينَ الْمُحِينَ، حزب ا الِ، أ ا اشـ ا ارجيم.

أست اتـ حجر أ حاب ا ابد الْمُخْـبتينَ ا ذ ا ا سـتـ ا بد ، أ ر بالْمَر نْهَ الْمُ ر؟! تـتَهُ اً د اً بد ا أ تَهُ الْمَ اثـ ا ، ا د الْمُ د جرأ لَى ا استخا اً ب د.

أ ست باتـ ر ب الْحَ اذ أخ ت أبت ج ا باد؟ تـتـ بد ا أ تـ ا د ا تـ ا صْمُ زت شـ الْجِبا.

أ ست الْمُد زاداً فِي ا س ، ز ت ا ابِي ابي س ا ، د ضىٰ رس ا ﷺ: «أ ا د راش ا ر الْحَجر». ثُمَّ سـ تـ لٰى أ ا س تـ أ ديَهُ أرج خ ، صبُهُ لٰى جذ ا خ ؟

سبحا ا ا ا ! أ ست ذ ا ، س ا أ ست اتـ الْحَضْرَ اذ تب ا زاداً لٰى د لِّ ر ا ج ، د لِّ د ا ﷺ اذ أجس مَجْس اذ أت ، ذ ا أ ض شَرَ شَرَ آبا تَجَشُّمَ ارحتيْنِ: رح اشتا اص ، ض ا ا بِا ، ت بِا ت: ترد ذ ا فِي ت. انّي أ لَهٰا تـ أ ا ارتـ يْهٰا.

ت بِا ت: ا ر س د مُحَد. انّي ا ا أ ر ا ض جاد ، ا أ ا ربِ الٰى ربِّي، ا لَمْأ استر ا دني، أسأ اتـ لِمٰا يُحِب رضٰى.

ت بِا ت: تٰى ت دني أ د ، دني ا ا بِا بدا ، ر دبِاً اد اصالِحُ ، انّي رج ا أ تضِرَّ، ا س تَمْح ا ، دني ا بدا ،

اتـ ا ـا ـا ! ا ا تاباً مادر بيرَ بيرَ ا أحصا ا، ا أ
ا س باس تـ با ، أخذ باتُّهْ ، ا ارتـ باً شْرَب اشَّرْاب،
ب با ب، ااأرا ا دأ بت سـ ، أ تـ د ، أضـ تـ ار اسـ ».

امّا بعد! نامهٔ تو به دستم رسید که در آن یادآور شده‌ای: از جانب من به تو اخباری رسیده است که گمان نمی‌کردی من دست به چنین کارهایی بزنم، البتّه فقط خداست که انسان‌ها را به سمت خوبی‌ها هدایت کرده و موفّق می‌گرداند، و امّا این‌که گفته‌ای چنین اخباری از جانب من به تو رسیده، باید بگویم: گزارش این گونه خبرها کار چاپلوسان سخن‌چین و تفرقه‌انداز است ؛ گزارش گران گمراه بی‌دین دروغ گفته‌اند.

من در حال حاضر، قصد جنگ و درگیری با تو را ندارم (به خاطر پیمان صلحی که میان تو و برادرم امام حسن علیه‌السلام امضا شده است) و برای ترک مبارزهٔ با تو و با حزب ستمکارت ـ که حرام خدا را حلال شمرده‌اند، همان گروه ستم پیشه و یاران شیطانِ رانده شده ـ از خدای خود بیمناکم!

آیا تو قاتل حُجر بن عدی و یارانش نیستی؟ همان‌ها که عابدان خداترس بودند؛ بدعت‌ها بر آنان گران بود، امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند. تو آنها را ـ پس آن‌که امان دادی و عهد و پیمان‌های محکم بستی (که آزاری به آنها نرسانی) ـ از روی بیدادگری و د شمنی کشتی! و این جز به خاطر نافرمانی در برابر خداوند و سبک شمردن پیمان الهی نبود.

آیا تو قاتل «عمرو بن حَمِق» نیستی؟ همان مردی که عبادت فراوان چهره‌اش را فرسوده کرده بود. او را نیز پس از پیمان‌های عدم تعرّض به قتل رساندی، پیمان‌هایی که اگر آهوان بیابان آن را در می‌یافتند از بلندای کوه‌ها به زیر می‌آمدند!

آیا تو همان کس نیستی که در اسلام (برای نخستین بار) «زیاد» را (به پدرت) نسبت داده‌ای و او را فرزند ابوسفیان خواندی[1] در حالی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین حکم کرد که: «فرزند از آن شوهر

---

۱ . «زیاد» چون پدرش معلوم نبود او را به مادرش نسبت می‌دادند و به «زیاد بن سمیّه» یا «زیاد بن ابیه» معروف بود (یعنی زیاد، پسر پدرش!)؛ یکی از کسانی که با مادر زیاد ارتباط داشت، ابوسفیان بود. از این رو، معاویه برای جذب زیاد، در یک جلسهٔ رسمی، او را فرزند ابوسفیان و برادر خویش اعلام کرد! واین بدعت و جنایت خطرناکی بود.

است و برای زناکار جز سنگسار شدن، نصیبی نیست!».

پس از آن‌که زیاد را به ابوسفیان ملحق کردی، این مرد آلوده را بر مسلمانان مسلّط ساختی که آنها را به قتل برساند و دست و پایشان را قطع کرده و آنها را بر شاخه‌های نخل به دار بیاویزد!

سبحان الله! ای معاویه گویا تو از امّت اسلامی نیستی و این مردم نیز از تو نیستند!

(ای معاویه!) آیا تو قاتل «حضرمی» نیستی؟ همان کسی که زیاد (والی کوفه) در بارهٔ او به تو نوشت که وی بر دین علی علیه‌السلام است. (بدان که) دین علی علیه‌السلام، همان دین پسر عمّش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است؛ همان پیامبری که تو را به جایگاه امروزی رسانده است! و اگر این جایگاه را بدست نمی‌آوردی، چه افتخاری داشتی؟ برترین قدر و منزلت تو و پدرانت، همان تحمّل رنج کوچ‌های زمستانه و تابستانه بود،[1] خداوند بر شما منّت نهاد و آن زحمت‌ها را از دوش شما به برکت ما (خاندان نبوّت) برداشت.

(سپس افزود:) در گفته‌هایت خطاب به من چنین آمده بود که: «این امّت را در فتنه و آشوب میانداز!» (پس بدان که) من برای امّت اسلامی فتنه‌ای بزرگتر از فرمانروایی تو سراغ ندارم!

از جمله سخنانت خطاب به من این بود که: «ملاحظهٔ خودت و دینت و امّت محمّد را بنما (و از مخالفت و قیام بر ضدّ من بر حذر باش)!».

به خدا سوگند! من کاری را برتر از جهاد با تو سراغ ندارم؛ پس اگر چنین کاری کنم، مایهٔ تقرّب و نزدیکی من به پروردگار خواهد بود و اگر دست به کاری نزنم، از خداوند (برای ترک جهاد) استغفار می‌کنم و از او ـ در آنچه را دوست دارد و بدان خشنود است ـ طلب توفیق می‌نمایم.

همچنین به من گفته‌ای: «هر گاه تو نقشه‌ای بر ضدّ من طرح کنی، من نیز چنین می‌کنم».

ای معاویه! هر چه می‌توانی بر ضدّ من توطئه کن؛ به جانم سوگند! همیشهٔ تاریخ، صالحان مورد توطئه و آزار قرار می‌گرفتند. من امیدوارم دسیسه‌هایت جز به خودت آسیب نرساند، و جز کار و

---

۱ . اشاره است به سفرهای تجارتی قریش که در فصل زمستان به سوی جنوب یعنی سرزمین یمن که هوای نسبتاً گرمی داشت و در فصل تابستان به سوی شمال و سرزمین شام که هوای ملایم و مطلوبی داشت، سفر می‌کردند.

تلاشت را تباه نسازد، پس هر چه به خاطرت می‌رسد، دربارهٔ من فروگذار نکن!

ای معاویه! تقوای الهی پیشه کن و بدان که برای خداوند کتاب (و محلّ ثبت اعمالی است که) هیچ عمل کوچک و بزرگی را فروگذار نمی‌کند و همهٔ آنها را شماره خواهد کرد.

و بدان که خداوند فراموش نمی‌کند که تو چه افرادی را با یک پندار و بهانه به قتل رسانده‌ای و با اتّهامات واهی دستگیر کرده‌ای؟

همچنین **جوانکی شرابخوار و سگ باز را** (اشاره به یزید است) به ولایت عهدی خود رسانده‌ای. با این کار، خودت را خوار کرده و دینت را نابود ساخته و مردم را تباه کرده‌ای! والسلام.[۱]

* * *

این نامهٔ شجاعانه و متین و حساب شدهٔ امام علیه السلام آن هم در زمانی که ظاهراً قدرتی در دست ندارد، در برابر سلطان ستمگر و جبّاری همچون معاویه که همه چیز را در دست داشت، نامه‌ای که گوشه‌هایی از تاریخ ننگین بنی امیّه را افشا می‌کند و به نقد آن می‌پردازد، نشان می‌دهد که امام علیه السلام حتّی در زمان قدرت معاویه نیز دست از وظیفهٔ امر به معروف و نهی از منکر بر نمی‌داشت و با صراحت حکومت معاویه را غیر اسلامی بلکه غیر انسانی، معرّفی می‌کرد.

امام علیه السلام در این نامه به سه بخش از کارنامهٔ سیاه معاویه اشاره می‌کند که هر کدام از دیگری شرم‌آورتر است:

نخست، ریختن خون افراد پاکباز و با تقوا و با ایمانی که از بهترین الگوهای جهاد و ظلم ستیزی بودند، مانند «حجر بن عدی» و «عمرو بن حمق»، و دیگر زنده کردن یک سنّت زشت جاهلی و مخالفت با قانون مسلم اسلامی «ا د راش ا ر الحجر»؛ و دیگر، سپردن پست‌های کلیدی کشور اسلامی به افراد بدنام و بی آبرو و بی شخصیّت.

---

۱. الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۰۲-۲۰۴ و الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۶۰-۱۶۱.

امام علیه السلام در این نامه جهاد با دستگاه فرعونی معاویه را از آرزوهای مهمّ خویش می‌شمرد، و از تهدیدهای او کمترین هراسی به خود راه نمی‌دهد.

۸ ـ همان نامه به روایت دیگر

مطابق روایتی دیگر، سالار شهیدان امام حسین علیه السلام در پاسخ نامهٔ معاویه چنین نوشت:

«أ ا بد د بني تاب ، تذ را د ب ـ نّي ا ر أت لِي نْهٰا را ب، أ ا بيْرِ ا د جد ر، ا الْحَسات يَهْد لَهٰا، سدا ايْهٰا ا ا .

ا ا ا ذ رت ا اتَهٰ ا نّي، ا انَّمٰا را ا الْ الْمَشا بالنَّميمِ، ا أر د حرباً خ اً، ايْمُ ا انّي لَخٰا فِي تر ذ ...

أ ست ا ات حجراً أخا د الْمُصينَ ا ابد ا ذ ا ا ر ا ست ابد ، يَخٰا فِي ا ئِمٍ، ثُمَّ تَتَهُ اً د اً بد ا ت أ ـتَهُ ا يْمٰا الْ ، الْمَ اث الْ د ، تأخذ بِحَدث ا ب بنَهُ ، باح تَجِد ا في س .

أ ست ات ر ب الْحَ احب رس ا صلى الله عليه وآله ا بد اصالِح اذ أبت ا باد ، ح جس ، رت ، بد ا أ ـت أ ـت دا اث ا أ ـت ا راً نَزَ ا رأس الْجَبَ ثُمَّ تت جرأ لٰى ر ب استخا اً بذ ا د.

أ ست الْمُد زاد ب سُمَ الْ د لٰى راش بد ث ، ز ت أ ا ب أ ، د ا رس ا صلى الله عليه وآله «ا د راش ا ر الْحَجر»، تَرَ ت س رس ا ت داً تبت ا بيْرِ د ا ، ثُمَّ س ـتَ لَى ا را يْنِ، ـ أ د الْمُس ينَ أرج ، س أ نَهُ صبُهُ لٰى جذ ا خ ، أ ست ذ ا ، س ا .

أ ست احب الْحَضْرَ ينَ اذ تب بِهِ ا ب سُمَ أنَّهُ ا ا لٰى د لِيٍّ ات ا تبت ا : أ ات ا لٰى د لِيٍّ، ت ث بِهِ

بأ ر ، د لِيٍّعليه‌السلام ا اذ ا ضْرِب أبا ضْرِب ، ب جست مَجْسد اذ جست، ذ ا شَرَ شَرَ أب ارحتيْنِ.

ت يٰا ت: «ا ر سد مُحَد، اتـ شـ صا ذ ا أ ترد الَىٰ ت ». انّي أ ت أ لٰى ذ ا ت يْهٰا، أ راً سي دني مُحَدصلى‌الله‌عليه‌وآله اأض أ أجاد ا ت ا ربِ الَى ا ، ا ترت انّي أستر ا ذبي، أسأ ت رشاد أ ر .

ت يٰا ت: «انّي ا أ رت ت رني، ا أ د ت دني». دني ابدا ، انّي أرج ا أ ضُرَّني د فيَّ، أ لٰى أحد أضَرَّ لٰى سـ ، د ر بت ج ، تَحَر ت لٰى د ، ر ا ت بشَرْط، د ضت د بت ا ر اذ تَهُ بد اصح ايْضٰا ا د الْمَاث ، تَهُ يْرِأ ا اتـ ا تـ ا لَمْ ت ذ بِهِ ا ذ ر ضـ ا، ت حـ ا، تَهُ مَخٰا أ ر. لَمْ ت ت ب أ اأ اتـ ا ب أ د ر ا.

أبشِرْ ا ا با صاص، استـ بالْحِساب، ا أ ت الٰى تاباً ﴿لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا﴾،[1] س ا باس خذ با ، ت أ ا لَى اتُّهَ ، أ ا د ر الٰى دار ا ربِ ، أخذ ا اس بب ابِ حدث، شْرَب الْخَ ر، ب با ب، أ ا د خسِرْت سـ ، بتَرْت د ، ششت ر ت ، أخزت أ اتـ ، سَمِت ا اسـ الْجٰا ، أخت ا ر اتقِيَّ ج اسـ ».

نامهٔ تو به دستم رسید؛ یادآور شده‌ای که دربارهٔ من خبرهایی به تو رسیده است که از من انتظار آن را نداشتی (و برای تو ناخوشایند بود)».

البتّه تنها خداوند است که انسان را به سمت کارهای نیک هدایت کرده و به انجام آن موفق می‌کند.

---

۱. کهف، آیهٔ ۴۹.

امّا این‌که گفته‌ای : گزارش‌هایی دربارهٔ من به تو رسیده. این نوع گزارش‌ها کار چاپلوسان سخن چین است.

و من اکنون آهنگ جنگ و درگیری با تو را ندارم؛ ولی به خدا سوگند که در ترک این عمل از خداوند بیمناکم!...

آیا تو قاتل «حُجر کندی» و جمعی از نمازگزاران عبادت پیشه نیستی؟ همان‌ها که ظلم را ناخوش داشتند و بدعت‌ها را بزرگ شمردند، و در مسیر رضای خدا از هیچ ملامت و سرزنشی نترسیدند؟

تو آنها را پس از سوگندهای غلیظی که یاد کرده‌ای و پیمان‌های محکمی که بر عدم تعرّض به آنان بسته‌ای، و این که آنها را به خاطر اختلافی که میان تو و آنان وجود داشت، و کینه‌ای که در دل نسبت به آنان داشتی آزار ندهی، با ستم و عداوت هر چه تمامتر به قتل رسانده‌ای!

مگر تو نبودی که عمرو بن حمق، صحابی رسول خدا را ـ آن عبد صالحی که عبادت فراوان، وی را فرسوده و بدنش را نحیف و رنگ رخسارش را دگرگون کرده بود ـ به قتل رساندی؟ آن هم پس از آن‌که به وی امان داده بودی. چنان پیمان و میثاقی که اگر به پرندگان آسمان می‌دادی، از بالای کوه‌ها نزد تو فرود می‌آمدند! ولی تو با نافرمانی پروردگارت و سبک شمردن آن پیمان‌ها، او را به قتل رسانده‌ای.

مگر تو نبودی که زیاد بن سمیّه را ـ همان کس که در حبالهٔ نکاح غلام ثقیف بود ـ فرزند پدرت (ابوسفیان) خوانده‌ای؟ در حالی که رسول خدا فرمود: «فرزند متعلّق به مردی است که زن در حبالهٔ نکاح اوست؛ و برای زناکار جز سنگسار شدن نصیبی نیست». ولی تو سنّت رسول خدا را عمداً ترک کرده‌ای و از هوای نفس خود ـ بدون توجّه به دستورات الهی ـ پیروی نموده‌ای.

سپس او را بر کوفه و بصره مسلّط ساختی؛ و او نیز ـ برای خوش خدمتی به تو ـ دست و پای مسلمانان را بریده، چشم‌های آنان را کور می‌کند و آنان را به دار می‌کشد. گویا تو از این امت نیستی و آنها نیز از تو نیستند!

مگر تو نبودی که دستور دادی حضرمی‌ها را ـ همان‌ها که پسر سمیّه دربارهٔ آنان نوشت که از

دوستان و پیروان علی علیه‌السلام هستند ـ به قتل برساند و به او نوشتی که هر کس که پیرو علی است را به قتل برسان!

او نیز به فرمان تو آنها را کشت و بدن آنان را قطعه قطعه کرد!

(ای معاویه) به خدا سوگند! دین علی همان (دینی) است که آن حضرت به خاطر آن، بر ضدّ پدرت (ابوسفیان) و تو شمشیر می‌زد و به برکت همان دین است که تو در این جایگاه نشسته‌ای و اگر این آیین نبود، منزلت تو و پدرت همان سفرهای (پر مشقّت) تابستانه و زمستانه (برای تحصیل مقداری از مال دنیا) بود.

همچنین به من گفته‌ای که: «مراقب خودت و دینت و امّت محمّد باش و از ایجاد تفرقه و فتنه میان امّت اسلامی بپرهیز!» ولی به یقین! من بزرگترین فتنه را برای این امّت فرمانروایی تو می‌دانم! و کاری برای خویش و برای دین خود و امّت محمّد برتر از جهاد با تو سراغ ندارم!

پس اگر دست به جهاد بزنم مایهٔ تقرّب به خداوند است و اگر (به خاطر شرایط خاص) آن را ترک کنم، از خداوند طلب مغفرت می‌کنم و از او می‌خواهم که مرا برای درستی کارم توفیق دهد.

از جمله به من نوشته‌ای که: «اگر مرا انکار کنی، تو را انکار خواهم کرد و اگر با من از درِ دسیسه درآیی، من نیز چنین خواهم نمود»!

(با صراحت می‌گویم) هر چه می‌توانی دربارهٔ من مکر و حیله بکار ببر؛ من امیدوارم که حیلهٔ تو آسیبی به من نرساند و فریب و توطئه‌ات، بیش از هر کسی به خودت زیان رساند؛ چرا که تو بر مرکب جهل خویش سوار شده‌ای و بر نقض عهد و پیمان تلاش می‌کنی. به جانم سوگند! تو هرگز به پیمان‌های خود وفادار نبوده‌ای و با کشتن آن مؤمنان پاکباز ـ پس از آن همه سوگندها و پیمان‌های مؤکّد ـ بی اعتبار بودن پیمان‌هایت را روشن ساختی.

آنان را ـ بدون آن‌که دست به جنگ و پیکاری بر ضدّ تو بزنند و کسی را کشته باشند ـ به قتل رساندی. و این کار را با آنان فقط به این خاطر کردی که فضایل ما را بازگو می‌کردند و حقّ ما را بزرگ می‌شمردند.

تو آنان را برای ترس از کاری (یعنی قیام و مبارزهٔ بر ضدّ تو) کشته‌ای؛ ولی اگر آنان را

نمی‌کشتی، شاید پیش از آن‌که کاری بکنند، عمرت به پایان می‌رسید (و دستت به کشتن آنها آلوده نمی‌شد) و یا آنان عمرشان به پایان می‌رسید (و ضرری به تو نمی‌رساندند).

ای معاویه! خودت را به قصاص وانتقام (الهی) بشارت ده و به حساب‌رسی الهی یقین داشته باش! و بدان که برای خداوند کتاب (و محلّ ثبت اعمالی است که) «هیچ عمل کوچک و بزرگی را فروگذار نکرده و همهٔ آنها را احصا می‌کند»، و خداوند هرگز فراموش نمی‌کند که تو چگونه مسلمانان را با گمان و پندار دستگیر کرده‌ای و با اتّهامات واهی آنان را به قتل رسانده‌ای و جمعی دیگر از اولیای خدا را از خانه‌هایشان به مکان‌های دور دست تبعید کرده‌ای و برای پسرک خود که خمر می‌نوشد و سگ باز است، از مردم بیعت گرفته‌ای.

من تو را جز این نمی‌بینم که به خودت زیان رسانده‌ای و دینت را نابود ساخته‌ای و نسبت به رعیت خود، خیانت ورزیده‌ای، و امانت خود را تباه ساخته‌ای و به سخنان سفیه نادان، گوش فرا داده‌ای، و به خاطر آن گروه نادان، انسان‌های پرهیزکار متّقی را ترسانده‌ای. والسلام.

وقتی که معاویه نامهٔ امام حسین علیه‌السلام را خواند گفت: این نامه نشان می‌دهد که او نسبت به ما کینه و دشمنی خاصّی دارد!

یزید که آنجا حاضر بود، به پدرش گفت: به وی پاسخی بده که وی را کوچک کند و در آن نامه، پدرش را به بدی یاد کن!

همزمان عبدالله بن عمرو بن عاص وارد شد. معاویه به وی گفت: نامهٔ حسین را دیده‌ای؟

عبدالله پرسید: چه نامه‌ای؟ معاویه نامهٔ را برای وی خواند. عبدالله برای خوشایند معاویه گفت: چرا به وی جواب تحقیرآمیزی نمی‌دهی؟

یزید نیز به پدرش گفت: نظرت دربارهٔ پیشنهاد من چیست؟

معاویه رو به عبدالله کرد و گفت: یزید هم همین پیشنهاد را داده است.

عبدالله گفت: یزید حرف درستی زده است!

معاویه (با سیاست شیطانی مخصوص خود) به آنان گفت: شما دو تن اشتباه

می‌کنید؛ آیا می‌پندارید اگر از علی علیه‌السلام عیب‌گویی کنم، گفته‌های من حقیقت دارد؟ من چه عیبی برای علی علیه‌السلام بگویم؟ برای شخصی چون من صحیح نیست که به باطل و به چیزی که نمی‌دانم عیبجویی کنم و اگر چنین کنم مردم بدان اهمّیّت نمی‌دهند و آن را نمی‌پذیرند.

نمی‌توانم از حسین علیه‌السلام هم عیبی بگویم، چرا که من در وی عیبی نمی‌بینم. من ابتدا در نظر داشتم، نامه‌ای در جواب وی بنویسم و وی را تهدید کنم و بترسانم، ولی بعداً تصمیم گرفتم چنین کاری نکنم و با وی به تندی برخورد ننمایم![1]

* * *

همان گونه که گفتیم امام علیه‌السلام در این نامه معاویه را بر سکوی اتّهام نشانیده، و او را محاکمه و محکوم کرده است.

در ادامهٔ نامه، او را به شدیدترین وجهی زیر رگبار سرزنش و ملامت گرفته و چیزی برای او باقی نگذاشته است.

افزون بر این عملاً به او اعلان جنگ داده و او را مستحقّ هر گونه تحقیر و مجازات دانسته است.

و این نشان می‌دهد مبارزه با بنی‌امیّه از زمان یزید شروع نشد؛ بلکه از زمان پدرش آغاز گردیده بود.

۹ ـ حکومت معاویه بزرگترین فتنه!

مروان بن حکم در نامه‌ای به معاویه نوشت: من از ایجاد شورش و فتنه توسّط حسین آسوده نیستم و گمان می‌کنم که تو روزهای طولانی و سختی را با حسین در

---

۱ . رجال کشی، ص ۴۹-۵۱ ؛ احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۸۹-۹۳، ح ۱۶۴ (با مختصر تفاوت) و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۱۲-۲۱۴.

پیش داری!

معاویه نیز به امام حسین علیه‌السلام نامه‌ای به این مضمون نوشت:

«خبردار شدم که جمعی از مردم کوفه تو را به اختلاف و درگیری فرا خوانده‌اند. در حالی که تو عراقیان را آزموده‌ای و می‌دانی چگونه کار پدر و برادرت را تباه ساختند (و با آنها بی وفایی کردند) از خدا بترس و به یاد پیمان صلح باش؛ چرا که اگر تو با من کید و مکر نمایی، من نیز چنین خواهم کرد!».

امام حسین علیه‌السلام در پاسخ نوشت:

«أتاني كتابك، أيّا بن أبي سفيان، الحسنات يهدي بها الله، ما أردت محاربة خالقاً، ولا أبالي دنياي بذرا في تركي جهاد!! ولا أبالي أ فتنة أم رشد!!!؛ نامه‌ات به دستم رسید؛ من سزاوار نسبت‌هایی که به من داده شده است، نیستم و جز خداوند کسی نمی‌تواند انسان را به نیکی‌ها هدایت کند. من اکنون بنای مبارزه و مخالفت با تو را ندارم والبتّه گمان نمی‌کنم که برای ترک جهاد با تو، نزد خداوند عذری داشته باشم و من هیچ فتنه‌ای را، بزرگتر از فرمانروایی تو بر این امّت نمی‌شناسم!!».

معاویه با خواندن نامه گفت: «**ما أظن أبا عبدالله إلا أسداً**؛ ما اباعبدالله (حسین بن علی) را جز یک شیر نمی‌یابیم! (و مبارزه با شیر خطرناک است!)».[1]

* * *

آری شجاعت امام حسین علیه‌السلام از همان آغاز کار چنان آشکار بود که حتّی دشمن خطرناک و قلدری همچون معاویه او را «شیر» خطاب می‌کرد، او به حق پسر شیر خدا بود، (اَسَدُالله و اَسَدُ رَسُولِهِ)، و جز این انتظاری از او نمی‌رفت.

این نامه‌های آتشین، آتش کینه و عداوت را در دل بنی امیّه روز به روز شعله‌ورتر

---

۱. مختصر تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۱۳۷ (شرح حال امام حسین علیه‌السلام).

می‌ساخت و در انتظار انتقام به سر می‌بردند، ولی تردیدی نیست که این نامه‌ها در مهار کردن خود کامگی‌های این دودمان آلوده و شجرهٔ خبیثه تأثیر عمیقی داشت.

۱۰ـ نکوهش معاویه بر انتخاب یزید

قاضی نعمان مصری[1] نقل می‌کند که امام حسین علیه‌السلام نامه‌ای به معاویه نوشت و در آن نامه او را به خاطر کارهای زشتی که انجام می‌داد، سرزنش و محکوم کرد.

از جمله در آن نامه آمده است:

«ثُمَّ ت ابـ شَرَب ا شَّرٰاب ب ا ب، خت أ ا ت أخربت ر ت ، لَمْ ت د صح ربـ ، ت لِّي لٰى أ مُحَ د صلی‌الله‌علیه‌وآله شْرَب الْمُس ر؟ شارب الْمُس ر ا اس بِنَ، شارب الْمُس ر ا شْرٰار. س ش ارب الْمُس ر بأ بِنٍ لٰى در لَى ا ؟! ترد لٰى ح بِنَ ت ـ حا ا ست ار».

«تو پسر جوانت را که خمر می‌نوشد و با سگ‌ها بازی می‌کند، بر تخت حکومت نشانده‌ای. بنابراین، در امانت، خیانت و مسلمین را بدبخت کرده‌ای و حقّ فرمان پروردگارت را ادا نکرده‌ای.

تو چگونه مردی باده‌نوش را بر امّت محمّد فرمانروایی داده‌ای؟ در حالی که نوشندهٔ مسکرات از فاسقان است و از اشرار به شمار می‌آید. باده نوش، حتّی بر درهمی امین نیست، چه رسد بر یک امّت؟!!

به زودی به کیفر عملت خواهی رسید، در آن زمان که پروندهٔ عذر خواهی (و طومار زندگی) بسته شود!».[2]

* * *

۱ . قاضی نعمان بن محمّد مصری از علمای امامیّه (متوفّای ۳۶۳ ق) نویسندهٔ کتاب دعائم الاسلام است.
۲ . دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۱۳۳، ح ۴۶۸.

امام علیه‌السلام آیندهٔ بسیار تاریک جامعهٔ اسلامی را بعد از روی کار آمدن یزید پیش بینی کرد و به پدر گمراهش معاویه گوشزد نمود، ولی او گوش شنوایی نداشت که پیام حق را درک کند، غرق آرزوها و گرفتار خیالات خام خویش بود.

۱۱ ـ پاسخ کوبندهٔ امام علیه‌السلام به معاویه

معاویه که برای زمینه‌سازی خلافت یزید و گرفتن بیعت به حجاز آمده بود، در مدینه جلساتی را تشکیل داد. از جمله در روز دوم ورودش، سراغ حسین بن علی علیه‌السلام و ابن عبّاس فرستاد. ابن عبّاس زودتر آمد، معاویه با وی به صورت آهسته مشغول گفتگو شد، تا آن‌که حسین علیه‌السلام وارد شد. معاویه وقتی که حسین علیه‌السلام را دید در سمت راست خویش بالشتی را برای وی آماده کرد. امام حسین علیه‌السلام وارد شد (و برای رعایت ادب اسلامی) سلام کرد. معاویه وی را در سمت راست خویش نشاند و از او جویای احوال فرزندان امام حسن علیه‌السلام شد. (و احترام نمود).

پس از آن معاویه خطبه‌ای را دربارهٔ خلافت و بیعت برای فرزندش یزید خواند و از فضایل او یاد کرد و خواستار بیعت برای او شد.

ابن عبّاس دستش را برای سخن گفتن بالا برد و آماده شد که پاسخ معاویه را بدهد، ولی امام حسین علیه‌السلام به وی اشاره کرد و فرمود: «دست نگهدار! مقصود او (معاویه) از سخنانش من هستم و به من بیش از همه تهمت زده است». ابن عبّاس سکوت کرد و حسین علیه‌السلام ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«أما بعد: ما ! د ا ا أ ب فِي ارس صلی‌الله‌علیه‌وآله جَمـ
جز أً، د ت ا بست ب الْخَ ب د رس ا ايجاز اص ا ت ب
استب ا ب ، يْهات يْهات ا ا ! ضح اصبح ح ادج ، بَهَرت ا ش س
أ ار اسُّرُج، د ضت حتّى أ ر ت، أستأثرت حتّى أجح ت، ت حتّى بَخِت،
جرت حتّى جا زت. ا بذت ذ ح أتَمِّ ح ب ص ب حتّى أخذ ا ش ا ح
ا ر، ص ب ا ، ت ا ذ رت ز د ا تِا س ا س ت مُحَ د صلی‌الله‌علیه‌وآله،

ترد أ ت ا اس في ز د، أ تص مَحْج باً، أ ت ت ا باً، أ تَخْبُرُ مّا ا مِمَّا احت ت ب خاص، د د ز د س لٰی رأ ، خذ يَز د بِمَا أخذ ب استرا ا ب الْمُارش د ا تحارش، الْحَمَا اسب ترابِهِ ، ا ات ذ ات الْمَاز ، ضُرُ ب الْمَ ، تَجِد اصِراً، د ا تُحَا .

فَمَا أ ا أ تقَ ا ج ر ذا الْخَ بأ ثَرَمّا أت ، ا ا برحت تدر با في ج ر، ح اً في ، حتّٰى ت ا س ، ا ب بيْنَ الْمَ ت ا ض ، ت د لٰی مَحْ في شْهُ د، ت حينَ اص، رأ ت رضت با ب د ذا ا ر، تِبا آبا ا، د ر ا أ رثا ا رس ﷺ د ، ج ت ا بِهَا ا حججتُمْ ب ا ائِمَ د ت ا رس ، أذ حج بذ ، رد ا بِمَا الَى ا ص ، ر بتُمُ ا ا ، تُمُ ا ا ، تُمْ: ا ، حتّٰى أتا ا ر ا ا ر ا صد ا بيْرِ ، ا ا تبِرُ ا ا أ لِي ا بصار، ذ رت اد ا رج ا ب د رس ا ﷺ تأ يرَ ، د ا ذ ر ب ا اص ذ ض بصحب ا رس ، ب ت ، ا ا ار ر ذ حتّٰى أ ا ا رت ، ر ا تد بِمَ د ا ا ا ا ﷺ: « ج رِ شَرَ الْمُ اجر ب د ا بيْر » يُحْتج بالْمَس خ ا رس فِي أ د ا ح ا أ ا بالْمُجْتَ ا ص اب؟ أ ا احبت بصاحب تاب ح في حبت ، ت د في د رابت ، تتخ ا الٰى سْرِ ت ، تر د أ تبس ا اس شبْهَ س د بِهَا ا باقِي فِي د ا ، تشقٰ بِهَا فِي آخرت ، ا ذا لَهُ الْخُسْرٰا الْمُبِينُ...».

«امّا بعد (از حمد و ثنای الهی) ای معاویه! هر گوینده‌ای هر چند بسیار طولانی در وصف رسول خدا ﷺ سخن بگوید، هرگز نمی‌تواند از همهٔ اوصاف آن حضرت، بخشی را ادا کند.

بی گمان دانستم که تو دربارهٔ جانشین واقعی بعد از رسول خدا ﷺ کمتر سخن گفته‌ای و از بیان جریان واقعی آن طفره رفته‌ای.

هیهات ای معاویه! سپیدی صبح، تاریکی و ظلمت شدید شب را رسوا کرد، و روشنایی

خورشید، نور چراغ‌ها را بی فروغ ساخت. تو به حدّ افراط برتری جویی کردی و به اندازه‌ای بیت المال را به خود اختصاص دادی که به حدّ اجحاف رساندی و به گونه‌ای (حقّ خدا و خلق) را منع کردی تا آنجا که به وصف بخل گرفتار شدی. ستمگری را از حد گذراندی. سهم حق‌دار را به او نپرداختی، تا این که شیطان، بهرهٔ فراوان و نصیب کامل خود را، به دست آورد.

من می‌دانم تو برای چه هدفی از کمالات یزید و سیاست و مدیریّتش دربارهٔ امّت محمّدﷺ گفته‌ای! تو با این توصیفات می‌خواهی مردم را دربارهٔ یزید گمراه سازی و دچار اشتباه کنی. گویا تو کسی را که در پرده است و مردم او را نمی‌شناسند معرّفی می‌کنی؟ یا فردی را که اعمالش از دید مردم پنهان است وصف می‌نمایی؟ یا از کسی خبر می‌دهی که با دانش ویژه‌ای او را کشف کرده‌ای؟!

در حالی که یزید با اندیشه و اعمال خویش، خود را معرّفی کرده است. پس تو برای یزید سرنوشتی را رقم بزن که خود به آن علاقمند است که همان جنگ و ستیز با سگان ستیزه‌جو و بازی کبوتران نر و ماده و تماشای زنان نوازنده و خواننده و هرزه و نواختن آلات لهو و لعب است، که او را در این زمینه پیشرو خواهی یافت، و رها کن آنچه را اکنون درصدد آن هستی. (ای معاویه!) چه فایده که افزون بر گناهانت، با وزر وبال گناهان خلق (که بر عهده گرفته‌ای) خدا را ملاقات کنی؟!

به خدا سوگند! تو راه باطل را در بیدادگری، و خشم و غضب را در ستمگری پیموده‌ای، تا آنجا که پیمانهٔ آن را پر نمودی؛ در حالی که میان تو و مرگ جز به اندازهٔ یک چشم بر هم زدن فاصله نیست! پس از آن، با اعمالی مشخص، در روزی آشکار، بر خدا وارد می‌شوی و چاره‌ای جز این نخواهی داشت.

تو را در حالی می‌بینم که به ما بدی کردی و حقّ پدران ما را از ما منع نموده‌ای، و حال آن‌که به خدا سوگند! پیامبرﷺ از زمان ولادت، ما را وارث آن کرده بود، و همان استدلالی که پس از رحلت پیامبرﷺ (در جریان سقیفه) آوردند، تو نیز علیه ما آوردی!

وی (خلیفهٔ اوّل) آن دلایل را باور کرد، ولی بعداً انصاف داد (و به خطای خود اعتراف کرد) در نتیجه دست به توجیهات زد و هر چه خواستید، انجام دادید و چنین و چنان گفتید تا این که ا مر

حکومت به دست تو (ای معاویه) افتاد، البتّه از راهی که هدف آن غیر از تو بود؛ صاحبان خرد باید عبرت بگیرند.

و یادآوری کردی که آن مرد (عمرو بن عاص) در زمان رسول خداﷺ به عنوان امیر از طرف حضرت انتخاب شده بود، آری چنین بود. آن روز عمرو بن عاص به خاطر همراهی و بیعت با پیامبرﷺ، دارای فضیلتی بود، ولی با این حال به گونه‌ای عمل کرد که مردم امارت وی را نپذیرفتند و کارهای ناپسند او را برشمردند، تا جایی که پیامبرﷺ فرمود: «ای مهاجران! ازامروز به بعد جز من کسی بر شما امارت نخواهد داشت». چگونه به عمل منسوخ پیامبرﷺ که در شرایط خاصّی صورت گرفت (سپس آن را نسخ فرمود) می‌توان تمسّک جست؟

یا چگونه با کسی همدمی که نمی‌توان به او اعتماد کرد؟ و اطراف تو کسی است که دین و خویشاوندی‌اش مورد اطمینان نیست، تو می‌خواهی مردم را به سوی مردی اسرافگر و فریب خورده سوق دهی و آنان را در مسیری بیندازی که وی در دنیایش لذّت ببرد و تو آخرت خویش را بر باد دهی، به یقین این همان زیان آشکار است... ![1]

* * *

این خطبهٔ حساب شده و منطقی، و در عین حال صریح و شجاعانه بیانگر این حقیقت است که اوّلاً : امام حسینؑ سعی داشت با منطق و استدلال روشن، جلو خودکامگی‌های معاویه را ـ مخصوصاً در نصب یزید به خلافت ـ بگیرد و عواقب شوم دنیوی و اخروی آن را نمایان کند. صفات زشت واقعی یزید را بر شمرد، امواج خروشان افکار عمومی مسلمین را بر ضدّ او نشان دهد.

ثانیاً: به معاویه گوشزد کرد که افکار عمومی مسلمین بر ضدّ تو و مخصوصاً بر ضدّ یزید است، همه از سوابق زشت او آگاه شده‌اند و پرده‌پوشی بر آن ممکن نیست.

اضافه بر همهٔ اینها نزدیک بودن پایان عمر او و بازخواست در دادگاه عدل الهی را به

---

۱ . الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۰۷-۲۰۹ و اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۸۳-۵۸۴.

او یادآور شد و او را به شدّت انذار کرد.

همهٔ اینها نشان می‌دهد که بر خلاف پندار بعضی از گویندگان، امام حسین علیه‌السلام در عصر خلافت معاویه هرگز دست از مبارزه با او و یارانش برنداشت.

۱۲ ـ من کسی را صالح‌تر از یزید نمی‌دانم!!

معاویه پس از ایراد آن خطبه (خطبهٔ پیشین) و شنیدن پاسخ کوبندهٔ امام حسین علیه‌السلام به مدّت سه روز از مردم فاصله گرفت و بیرون نیامد (تا غوغای مردم فرو نشیند) پس از سه روز از منزل خارج شد و دستور داد که مردم را در مسجد جمع کنند.

مردم در مسجد اجتماع کردند و آنهاکه از بیعت با یزید امتناع کرده بودند، کنار منبر نشستند.

معاویه حمد و ثنای الهی را به جای آورد، آنگاه در فضل یزید و قرائت قرآنش سخن گفت! سپس گفت: ای مردم مدینه! من مصمّم هستم که برای یزید بیعت بگیرم و از این رو، شهر و روستایی نبود جز آن‌که برای بیعتش افرادی را اعزام کردم، و مردم همه تسلیم شدند و بیعت کردند. من بیعت مردم مدینه را تأخیر انداختم چرا که با خود گفتم: بزرگ این قوم و اصل و ریشهٔ آن اینجاست و اینان کسانی‌اند که من در امر بیعت با آنها مشکلی ندارم و کسانی که از بیعت با یزید امتناع کردند، به مهربانی با او سزاوارترند! به خدا سوگند! اگر کسی را می‌یافتم که از یزید جهت تصدّی امر خلافت بهتر وشایسته‌تر بود، برای همان شخص بیعت می‌گرفتم!!

امام حسین علیه‌السلام برخاست و گفت: « **الله لد تر ت خیْرٌ أباً أ اً سأً**؛ به خدا سوگند! تو کسی را که از یزید از جهت پدر، مادر و ارزش‌های فردی (دینی و صفات انسانی) بهتر است، کنار گذاشتی».

معاویه گفت: گویا خودت را می‌گویی؟!

فرمود: آری!

معاویه گفت: پاسخش آن است که آری از نظر مادر، به جانم سوگند! مادر تو از

مادر وی (یزید) بهتر است. اگر مادرت هیچ فضیلتی نداشت، جز آن‌که زنی از زنـان قریش بود، کافی است، چراکه زنان قریش افضل همهٔ زنانند! چه برسد به این‌که وی دختر رسول خداست. علاوه بر آن‌که دین و سابقهٔ وی در اسـلام، فـضیلت دیگـری است. بنابراین، به خدا سوگند! مادرت از مادرش بهتر است.

و امّا پدرت؛ بدان که پدر تو کار پدرش را (معاویه) به خدا واگذار کـرد و (در آن منازعه) خداوند پدرش را بر پدر تو پیروز ساخت.

امام حسین علیه‌السلام فرمود: «**حسب ج ! آثرت ا اج ، لَی ا ج** ؛ چه قدر نادانی؛ تو دنیای زودگذر را بر آخرت برگزیدی! (و با نیرنگ و حیله بر تخت قدرت نشستی)».

معاویه گفت: و امّا این‌که خودت را برتر از یزید می‌دانی، به خدا سوگند! یزید برای سرپرستی امّت محمّد از تو بهتر است!

امام حسین علیه‌السلام فرمود: « **ذا ا از ر، ز د شارب الْخَ ر شتَر ا خيْرٌ نِّي**؛ این سخن تو بسیار نادرست و باطل است، آیا یزیدِ شارب الخمر و آن کس که خریدار لهو و گناه است، از من بهتر است؟!».

معاویه که پاسخی نداشت، گفت: پسر عمویت را ناسزا مگو؛ چراکه اگر نزد وی از او بدگویی کنی (آنقدر بردبار است که) هرگز به تو ناسزا نخواهد گفت!!!

معاویه که در برابر سخنان محکم امام حسین علیه‌السلام درمانده شده بود، رو به مردم کرد و گفت: ای مردم! شما می‌دانید رسول خدا از دنیا رفت ولی کسی را خلیفه قرار نداد! مسلمانان ابوبکر را خلیفه کردند! و بیعت و خلافت او، بیعتی صحیح بود. ابوبکر به کتاب خدا و سنّت رسولش عمل کرد و هنگامی که وقت مرگش فرا رسید، رأیش بر این قرار گرفت که عمر را به جانشینی خود برگزیند. عمر نیز به کتاب خـدا و سـنّت رسولش عمل کرد، تا هنگام مرگش چنین به خاطرش رسید که خلافت را به شورای شش نفره واگذار نماید. در نتیجه ابوبکر برای بعد از خودش راهی را پیش گرفت که

رسول خدا انجام نداده بود و عمر نیز به شیوه‌ای عمل کرد که ابوبکر آن گونه عمل نکرده بود. همهٔ اینها کارهایی را که به تشخیصشان به نفع مسلمین بوده، انجام دادند؛ من هم تشخیص داده‌ام، برای جلوگیری از اختلاف و پراکندگی! و با یک نظر منصفانه! جهت مسلمانان، برای یزید بیعت بگیرم.[۱]

* * *

معاویه از یک سو می‌دانست اگر مدینه ـ یعنی کانون هدایت‌های پیغمبر اکرمﷺ و مرکز بزرگان اسلام اعمّ از مهاجران و انصار و فرزندان آنها ـ با فرزند او بیعت نکند کار او سامان نمی‌گیرد و مناطق دیگری که بیعت کرده‌اند تدریجاً باز می‌گردند، لذا سعی داشت به هر حیله‌ای شده برای یزید بیعت بگیرد: از طریق تطمیع، تهدید، فریب و نیرنگ و هر وسیلهٔ ممکن دیگر. ولی کسی که نقشه‌های او را نقش بر آب کرد و او را در رسیدن به مقصود ناکام گذاشت، امام حسین علیه‌السلام بود که در جلسات تبلیغی معاویه حضور می‌یافت و با فصاحت و بلاغت و شجاعتی که از پدر بزرگوارش علی علیه‌السلام به ارث برده بود، دهان معاویه را می‌بست و نیرنگ او را برای همهٔ مردم فاش می‌ساخت.

۱۳ ـ خطبه‌ای بسیار مهمّ و سرنوشت‌ساز

سُلیم بن قیس روایت کرده است که: «یک سال قبل از مرگ معاویه، امام حسین علیه‌السلام به اتّفاق عبدالله بن عبّاس و عبدالله بن جعفر به حج رفت. در این سفر امام علیه‌السلام مردان و زنان بنی هاشم و خادمان آنها را و از انصار هر کس را که با امام علیه‌السلام و اهل بیتش آشنا بود جمع کرد. سپس به سراغ اصحاب رسول خدا ـ آنها که به درستی و تقوا معروف بودند، و در موسم حج حضور داشتند ـ فرستاد و همهٔ آنها را در منا جمع فرمود. در نتیجه جمعیّتی بیش از هفتصد نفر در آن مکان اجتماع کردند که اکثر آنها از تابعین و حدود دویست نفر نیز از اصحاب رسول خدا ﷺ بودند. امام حسین علیه‌السلام برخاست و

---

۱. الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۱۱-۲۱۲.

میان آنان خطبه‌ای ایراد کرد. پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«اما بعد یا معاشر الناس فقد بشتما و رأیتم و شهدتم انّي ارید أسأ شیئ، و قد صدقني الذي أسأت بي، أسأ بجدّ و جدّ رسول الله صلی الله علیه و آله رابتي بعد أبي و أمّي سیّرتم یا هذا تم یاتي قد تم أجمعین في أصار بنا آ تم الناس».

«امّا بعد! همهٔ شما دیدید، دانستید و شاهد بودید که این مرد طغیانگر (معاویه) با ما و شیعیان ما چه کرده است؟! من اکنون می‌خواهم از شما اموری راپپرسم که اگر راست گفتم، مرا تصدیق کنید و اگر (خدای ناکرده) خلاف گفتم، تکذیبم نمایید! و شما را به حقّ خداوند و پیامبر خداصلی الله علیه و آله و نسبتی که با پیامبرتان دارم، سوگند می‌دهم که حادثهٔ امروز را به مردم برسانید و سخنانم را برای آنان بازگو کنید و در شهرهایتان افراد مطمئنّ از مردم را دعوت کنید!».

در روایت دیگری آمده است که پس از جملهٔ «اگر سخنم نادرست باشد، آن را تکذیب نمایید» فرمود:

«اسْمَعوا مقالتي و تبوّأوا لي ثُمَّ ارجعوا الی امصار بنا فَمَن آ منكم الناس ثقتكم بعد الی ما تعلمون حقّا انّي أتخوّف ان درس هذا الرأي و ذهب الحقّ بعد، و اللهُ متمُّ نوره و لو کره الکافرون ...».

«سخن مرا بشنوید و یادداشت کنید، و هنگامی که به شهرها و قبیله‌هایتان بازگشتید، افراد مورد اعتماد از مردم را، به سوی (اهداف) ما فرا خوانید؛ چرا که من می‌ترسم امر دین کهنه و نابود شود و حق از بین برود، و مغلوب شود، هر چند که خداوند نورش را کامل می‌کند، اگر چه کافران آن را ناخوشایند دارند!».

آنگاه امام علیه السلام هر چه از آیات قرآن که دربارهٔ اهل بیت نازل شده بود را تلاوت و تفسیر فرمود و تمام سخنانی که رسول خداصلی الله علیه و آله دربارهٔ پدرش (علی علیه السلام) و مادرش (حضرت زهرا علیها السلام) و برادرش و دربارهٔ خودش و اهل بیتش فرموده بود، نقل کرد و اصحاب نیز گفتارش را تصدیق کرده، می‌گفتند: همهٔ ما این سخنان را شنیده‌ایم و

تابعین نیز می‌گفتند: ما نیز این اخبار را از افراد موثّق و مورد اعتماد صحابه شنیده‌ایم.

آنگاه امام فرمود:

«أ شد ا ا حدثتُمْ ب تث ب بد ...؛ شما را به خدا سوگند می‌دهم! این سخنان را برای کسانی که به آنان و دینشان اعتماد دارید، نقل کنید».

سلیم بن قیس می‌گوید: از جمله اموری که امام حسین علیه‌السلام آنان را به اقرارش سوگند داد، این بود که فرمود:

«أ شد ا أت ا لِیَ ب ابي اب ا أخا رس ا صلی‌الله‌علیه‌وآله حینَ آخ بیْنَ ا حاب آخ ب بیْنَ س ، ا أت اخ أا أخ فِي اد ا ا خر »؟ ا ا: ا .

ا : أ شد ا ت أ رس ا صلی‌الله‌علیه‌وآله اشتَرْ ض سجد از ابتا ثُمَّ ابتنیٰ شْرَ از تس ج اشِرَ ا فِي س ا بِي، ثُمَّ سد باب شار الَی الْمَسجد یْرَ باب ت فِي ذ ت . ا : ا ا ا سددت اب اب تحت باب الله أ رنِي بسد أب اب تح باب ، ثُمَّ نَهَ ا اس أ ا ا في الْمَسجد یْرَ ...! ا ا: ا ».

ا : «أ ت ا ر ب الْخَاب حرص لی در د ا فِي نْزِ الَی الْمَسجد أبی ، ثُمَّ خ ب ا ا ا أ رني ا ابنِیَ سجداً ا راً س یْر یْرُ اخ ب »؟ ا ا: ا .

ا : «أ شد ا أت أ رس ا صلی‌الله‌علیه‌وآله صب د ر خ اد با ، ا ب اشا د ا اب»، ا ا: ا .

ا : «أ شد ا أت ا رس ا صلی‌الله‌علیه‌وآله ا فِي ز تب : أ ت نِّی بِمَنْزِ ار سیٰ، أ ت لیٌّ ب د ؟» ا ا: ا .

ا : «أ شد ا أت ا رس ا صلی‌الله‌علیه‌وآله حینَ د ا ا صار ا نَجْرا الَی الْمُبا لَمْ أت ا ب بصاحبت اب ». ا ا: ا .

ا : «أشد ا أتـ أ د ا ا ا خبَرٍ ثُمَّ ا : د الىٰ رج
يُحِبِ الله رسـ يُحِب الله رسـ ، رار يَرُّ رار تحـا الله لىٰ د »؟ ا ا:
ا .

ا : «أتـ ا رسـ ا ﷺ بـ ش ببَرٰا ا : بـ نِّي ا أ ا أ رج
نّي»؟ ا ا:ا .

ا : «أتـ ا رسـ ا ﷺ لَمْ تنْزَ ب شد ط ا د لَهٰا ث ب ، أ لَمْ
د باسْمِ ط ا : ا اخ اد الِي اخ ؟» ا ا:ا .

ا : «أتـ ا رسـ ا ﷺ ضٰى ب بيْنَ ج ر ز د ا : ا لِيٌّ أت نّي
أا أت لِيٌّ ب د ؟» ا ا:ا .

ا : «أتـ ا ا ات رسـ ا ﷺ خ ، دخ ، اذا
سأ أ ا ، اذا س ت أبدا ؟» ا ا:ا .

ا : «أتـ ا رسـ ا ﷺ ض لٰى ج ر حَمْز حـ بِنَ ا ا عليه السلام:
ز جتـ خيْرَا بتي، أ د س اً، أ ح اً أ ثَرَ اً؟» ا ا:ا .

ا : «أتـ ا رسـ ا ﷺ ا : أا س د د بني آد ، أخ لِيٌّ س د ا رب،
ا س د س ا أ الْجَ الْحَس الْحُسيْنُ ابا س د ا شباب ا الْجَ ؟» ا ا:
ا .

ا : «أتـ ا رسـ ا ﷺ أ ر ب س أخبَرَ ا جبْرَ ؟» ا ا:
ا .

ا : «أتـ ا رسـ ا ﷺ ا في آخر خـ بـ خـ بَهٰا: انِّي تر ت ا ث يْنِ
تاب الله أ بتي، تـ س ا بِهِمٰا تض ا»؟ ا ا:ا .

«شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید علی بن ابی طالب علیه السلام برادر رسول خدا ﷺ بود، در آن زمان که رسول خدا ﷺ یارانش را با یکدیگر برادر قرار داد، میان علی و خودش، عقد برادری و اخوّت خواند و به وی فرمود: «در دنیا و آخرت تو برادر من و من برادر تو خواهم بود»؟ همگی

گفتند: آری به خدا سوگند!

فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که رسول خدا زمین مسجد (مسجد النبی) را و زمین منزل‌های خود را خرید، سپس در آنجا ده حجره ساخت که نه تای آن را برای خود و دهمی آن را ـ در وسط آن مکان ـ برای پدرم علی علیه‌السلام قرار داد. سپس (به فرمان خدا) همهٔ درهایی را که به مسجد باز می‌شد، بست به جز در خانهٔ پدرم را. در این باره برخی به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اعتراض کردند! رسول خدا فرمود: «من از پیش خود درهای خانه‌های شما را نبستم و در خانهٔ او را باز نگذاشتم، بلکه خداوند به من چنین فرمان داد». سپس رسول خدا ـ به جز پدرم ـ مردم را از خوابیدن در مسجد نهی کرد... همگی گفتند: آری به خدا سوگند شنیده‌ایم!

سپس امام در ادامهٔ این سخن افزود: «آیا می‌دانید که عمر بن خطّاب سعی داشت سوراخی به اندازهٔ چشم خود از منزلش به مسجد باقی بگذارد، ولی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جلو این مقدار را نیز گرفت؛ سپس خطبه‌ای خواند و فرمود: خداوند به من فرمان داد که بنای مسجد را پاک قرار دهم و لذا جز من و برادرم (علی علیه‌السلام) و فرزندانش کسی حقّ سکونت در آن ندارد؟» همگی گفتند: آری به خدا سوگند شنیده‌ایم!

امام علیه‌السلام فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را در روز غدیر خم به ولایت منصوب کرد و فرمود: حاضران به غایبان این جریان را اطّلاع دهند؟» گفتند: آری به خدا سوگند می‌دانیم!

فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در جریان جنگ تبوک (هنگامی که علی علیه‌السلام را به عنوان جانشین خود در مدینه گذاشت؛ در پی سخنان کنایه آلود منافقان و گلایهٔ علی علیه‌السلام پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب به وی) فرمود: موقعیّت و جایگاه تو در نزد من، همانند جایگاه هارون است، نسبت به موسی (هارون، جانشین حضرت موسی بود) و تو بعد ازمن، سرپرست تمامی مؤمنانی؟» گفتند: آری به خدا سوگند!

امام علیه‌السلام فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هنگامی که نصارای نجران را برای مباهله فرا خواند، جز علی علیه‌السلام و همسرش و دو فرزندش را همراه خود

نبرد؟» گفتند: آری به خدا سوگند! (پس علی علیه‌السلام به منزلهٔ نفس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود).

فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که در جنگ خیبر، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم رابه دست علی علیه‌السلام سپرد و فرمود: پرچم را به دست مردی می‌سپارم که خدا و رسولش او را دوست دارند و او نیز خدا و رسولش را دوست دارد، پیوسته به صف دشمن حمله می‌کند و هرگز فرار نمی‌کند؛ خداوند فتح و پیروزی را به دستان او تحقّق می‌بخشد؟» گفتند: آری به خدا سوگند می‌دانیم!

فرمود: «آیا می‌دانید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای جریان برائت (و خواندن آیات نخستین سورهٔ توبه میان مشرکان هنگام حج) علی علیه‌السلام را فرستاد، و (برای پیش‌گیری از اعتراض بعضی) فرمود: (جبرئیل از جانب خداوند به من فرمان داد که این آیات را) جز خودم و یا مردی از (بستگان) من (که به جای من است) نباید ابلاغ کند؟» گفتند: آری به خدا سوگند می‌دانیم!

فرمود: «آیا می‌دانید که هیچ گاه سختی و مشکلی به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روی نمی‌آورد مگر آن‌که علی علیه‌السلام را ـ به سبب اعتمادی که به وی داشت ـ برای رفع آن می‌فرستاد و دیگر آن‌که هرگز وی را به نام، فرا نمی‌خواند مگر آن‌که در پی آن می‌فرمود: ای برادرم! و می‌فرمود: برادرم را فراخوانید؟» همه گفتند: آری به خدا سوگند می‌دانیم.

فرمود: «آیا می‌دانید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بین علی و جعفر و زید (بن حارثه) داوری کرد (و هر یک را به وصفی ستود) و دربارهٔ علی علیه‌السلام فرمود: ای علی تو از منی و من از تو؛ و تو پس از من ولی و سرپرست همهٔ مؤمنانی؟» گفتند: آری به خدا سوگند!

امام فرمود: «آیا می‌دانید که علی علیه‌السلام هر روز با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خلوتی داشت و هر شب بر وی وارد می‌شد (و در مجلس خصوصی از محضر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله استفاده می‌کرد و) هرگاه از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤالی می‌کرد، به وی پاسخ می‌داد و هرگاه سکوت می‌کرد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خود شروع به سخن گفتن با او می‌نمود؟» گفتند: آری به خدا سوگند می‌دانیم.

امام علیه‌السلام ادامه داد: «آیا می‌دانید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وی را بر جعفر و حمزه برتری داد آنگاه به فاطمه علیهاالسلام فرمود: تو را به تزویج بهترین فرد از اهل بیتم درآوردم؛ همان کس که قبل از همه اسلام

آورد و از همه حلیم‌تر است و دانش وی از همه بیشتر است؟» گفتند: آری به خدا سوگند می‌دانیم.

امام علیه‌السلام فرمود: «آیا می‌دانید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: من سرور فرزندان آدم می‌باشم و برادرم علی علیه‌السلام، سرور عرب است و فاطمه علیهاالسلام سرور زنان اهل بهشت است و فرزندانم حسن و حسین علیهماالسلام سرور جوانان اهل بهشتند؟» گفتند: آری به خدا سوگند می‌دانیم.

فرمود: «آیا می‌دانید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمان داد که غسلش دهد و به وی خبر داد که جبرئیل در این کار کمکش می‌کند؟» گفتند: آری به خدا سوگند می‌دانیم.

فرمود: «آیا می‌دانید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آخرین خطبه‌اش فرمود: من می‌روم و میان شما دو چیز گرانبها به یادگار می‌گذارم: کتاب خدا و اهل بیتم؛ پس به این دو تمسّک جویید که هرگز گمراه نخواهید شد؟» گفتند: آری به خدا سوگند می‌دانیم.

خلاصه این‌که: امام علیه‌السلام هر چه را که در قرآن وهمچنین به زبان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به طور ویژه دربارهٔ علی علیه‌السلام و دربارهٔ اهل بیتش آمده بود بیان کرد و صحابه و تابعین را سوگند داد (و از آنان اقرار گرفت) صحابه می‌گفتند: آری ما شنیدیم و تابعی می‌گفت: آری برای ما نیز افراد موثّق فلانی و فلانی نقل کرده‌اند.

* * *

سپس در پایان آنان را سوگند داد و فرمود: «آیا شنیده‌اید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: هر کس گمان کند مرا دوست دارد در حالی که علی علیه‌السلام را دشمن می‌دارد، دروغ گفته است، نمی‌شود مرا دوست بدارد و علی را دشمن».

کسی سؤال کرد: ای رسول خدا! چرا نمی‌شود؟ فرمود: «زیرا که او از من است و من از اویم. هر کس او را دوست دارد، مرا دوست می‌دارد و هر کس مرا دوست می‌دارد، به یقین خدا را دوست دارد و هر کس علی را دشمن بدارد، به یقین با من دشمنی کرده است و هر کس با من دشمنی کند، خدا را دشمن داشته است؟» همگی گفتند: آری، این را نیز شنیده‌ایم.

پس از آن همگی متفرّق شدند (و این خبر در تمام شهرها پیچید).[۱]

* * *

امام علیه‌السلام با این خطابهٔ حساب شده و پر معنی در آن مجمع بزرگ، که در آن زمان مهمترین مجمع در نوع خود محسوب می‌شد، با حضور دویست نفر از صحابه و صدها نفر از تابعین و شخصیّت‌های سرشناس و معروف علمی و دینی جهان اسلام چند هدف مهم را دنبال می‌فرمود:

۱ـ امام نشان داد که حاکمان ظالم بنی امیّه که دستور داده‌اند علی علیه‌السلام را بر فراز منابر سبّ و ناسزا گویند به چه کسی بدگویی می‌کنند؟ آن کس که همچون جان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و برادر و جانشین و وصیّ او بود، و همین امر سبب شد که مردم از یک سو به ماهیّت ضدّ اسلامی بنی امیّه پی ببرند و از سوی دیگر با این برنامهٔ ننگین یعنی ناسزاگویی بر منابر به مبارزه برخیزند.

۲ـ هدف دیگر این بود که قدرت بنی امیّه دلیلی بر حقّانیّت آنها شمرده نمی‌شود و مردم جنایات آنها را به دست فراموشی نسپارند.

۳ـ امام علیه‌السلام بذرهای انقلابها و قیام‌های آینده را بر ضدّ این شجرهٔ خبیثهٔ ملعونه در افکار پاشید و چیزی نگذشت که به ثمر نشست.

۴ـ اگر امام علیه‌السلام در کربلا با قیام و مبارزهٔ نظامی خود و نوشیدن شربت شهادت، بنی‌امیّه را رسوا ساخت، در اینجا با این قیام فرهنگی افکار را بیدار ساخت و راه و رسم مبارزه با این گروه از منافقان را که متأسّفانه بر جایگاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تکیه زده بودند، نشان داد.

---

۱ . بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۱۸۱-۱۸۵.

۱۴ ـ من فقط برای اقامهٔ حق قیام کردم

از خطبه‌های امام حسین علیه‌السلام است که دربارهٔ امر به معروف و نهی از منکر ایراد فرموده است (این کلام از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نیز نقل شده است):«ا تبرُ ا أيُّهَا ا اس بِمَا ا ب أ ا س ثا لَى ا حبار اذ : ﴿لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ﴾[1] ا : ﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ الى : ﴿لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾[2] انَّمَا اب ا ذ يْهِ نَّهُ ا ا ر ا اذ بيْنَ أ ر الْ ر ا ساد نْهَ نَهُ ذ ر ب بِمَا ا ا ا نْهُ ر ب مِمَّا يَحْذر ، ا : ﴿فَلَا تَخْشَوْا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ﴾[3] ا : ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنْ الْمُنكَرِ﴾[4] بدأ ا با ر بالْمَر انَّهْ الْ ر ر ض بأنَّهَا اذا أد ت ا ت استا ت ا را ا نُهَا بُهَا، ذ أ ا ر بالْمَر انَّهْ الْ ر د ا الَى ا س رد الْمَ الِمِ مُخَا ا الِمِ، س ا ا ائِمِ أخذ ا ص د ات اض ا، ض ا في ح ا.

ثُمَّ أنْتُمْ أيُّهَا ا صاب صاب با شْهُ ر، بالْخَيْرِ ذ ر، با صح ر، با في أ س ا اس ا ب يَهَاب اشَّر، ر اض، ثر ض د د، تش فِي الْحَ اج اذا ا ت ت بِهَا، تَمْش فِي ا ر بِهَ ب الْ را ا ابر، أ س ذ انَّمَا ت بِمَا رج د ا ا بِحَ ا، ا تُمْ أ ثَرِ ح تصِّرُ، استخ تُمْ بِحَ ا ئَمَّ، أ ا ح اض ا ض تُمْ، أ ا ح بز بْتُمْ، ا بذْلُتُمْ، ساً خا رتُمْ بِهَا ذ خ ا،

---

۱. مائده، آیهٔ ۶۳.

۲. مائده، آیات ۷۸-۷۹.

۳. مائده، آیهٔ ۴۴.

۴. توبه، آیهٔ ۷۱.

شيرَ ادة ا في ذات ا ، أَتُمْ تة لَى ا جة مُجا ر رس أ ا
ذاب .

د خشت أَيُّهَا الْمُتَ لَى ا أ تَحِ ب ماة ، ب تُمْ
را ا نْزِ ضتُمْ بِهٰا ر با تر أَتُمْ با فِي باد تر ،
د تر دا ض تز ، أَتُمْ ب ذ آبا تز ذ
رسِ ا مَحْ ر ، ا ابِ از فِي الْمَدا ترحَمُ ، في
نْزِة ت ، بِهٰا ة ، با د ا الْمُصا دا تأ ،
ذ مِمَّا أ ر ا ب انَّهُ اتا أَتُمْ ا ، أَتُمْ أ اس
صِ بِهٰا بتُمْ بِاز ا مٰا تُمْ تس .

ذ بأ مَجٰا ا ر ا ح ا لٰى أ د ا مٰا با ، ا بِ ا لٰى ح
حرا ، بِأَتُمُ الْمَس ب ة الْمَنْزِ ، ا سبتُمْ ذ ا بتر الْحَ اخة
فِي اس ب د ا ب ا اضح ، بَرْتُمْ لَى ا ذ تَحَ تُمُ الْمَ فِي ذات ا مات
ا ر ا ترد، تصدر، ا ترج ، تُمُ ا
نْزِة ، أس تُمْ ا ر ا فِي أ دِيهِ باشِيَهٰات، س ير فِي اشَّهَ اتِ،
س لٰى ذ رار الْمَ ت ا جاب بالْحَا اتِي ارة ، أس تُمُ
اض ا في أ دِيهِ ، فَمِ بيْنِ ستبد ر بيْنِ ستض لٰى شتة ب، ة ب
فِي الْمُ بآرا ستشر الْخِز بأ ا ، ا تدا با شْرار، جرأ لَى الْجَبار، فِي
ب د نْهُ لٰى بَرِ خ ب ص ، ا ر هُ شا ر أ دِيهِ بِهٰا بس ،
ا اس هُ خ د د س، فَمِ بيْنِ جبار د، ذ س لَى اض
شد د، ا ر الْمُبد الْمُ د، ا جباً مالي أ جب ا ر اش
ش تصد ، ا لَى الْمُ بِينَ بِهِ يْرِ رحِيمٍ، ا الْحٰا بِمٰا تاز ا،
ا اضي بِحُكْمِ بِمٰا شجر ب ا.

ا ا ة أ لَمْ ا ا ا تاساً في س ا ، الْتِماساً ض الْحُ ا ،

نُرِ الْمَالِمَ د ، را ح فِي ب د ، أ الْمَ باد ،
براض ستة أحا ، ا ا تصُر ا تص ا ا
، افِي ا ا ر پ ، حسبا ا ت ا ا أ پا ا
الْمَصِيرِ».

«ای مردم! از آنچه که خداوند دوستان خود را به آن موعظه کرده است، پند گیرید؛ مانند نکوهشی که از علمای یهود فرموده است. آنجا که می‌گوید: ﴿**لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ**﴾ ؛ چرا دانشمندان نصاری و علمای یهود آنها را از سخنان گناه‌آمیز و خوردن مال حرام نهی نمی‌کردند» و نیز فرمود: ﴿**لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَّكَانُوا يَعْتَدُونَ * كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُّنكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ**﴾.

«کافران بنی‌اسرائیل، بر زبان داود و عیسی بن مریم، لعن (و نفرین) شدند. این به خاطر آن بود که گناه کردند و تجاوز می‌نمودند. آنها از اعمال زشتی که انجام می‌دادند، یکدیگر را نهی نمی‌کردند؛ چه بدکاری انجام می‌دادند!».

این سرزنش و نکوهش برای این بود که آنها از گروه ستمکاران، منکرات و مفاسدی روشن می‌دیدند، ولی آنان را نهی نمی‌کردند، و این به خاطر آن بود که به آنچه (از دنیا و زرق و برق دنیوی) نزد آنان بود طمع داشتند و از آنها می‌ترسیدند؛ با آن‌که خداوند می‌فرماید: «﴿**فَلَا تَخْشَوْا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ**﴾ ؛ از مردم نترسید، فقط از من بترسید».

همچنین فرمود: «﴿**وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنْ الْمُنكَرِ**﴾ ؛ مردان و زنان با ایمان، ولی (و یار و یاور) یکدیگرند؛ امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند». خداوند در اینجا از میان همهٔ فریضه‌ها از امر به معروف و نهی از منکر آغاز کرده، چرا که می‌دانست اگر این فریضه به درستی انجام شود و اقامه گردد فرایض دیگر، اعمّ از آسان و دشوار، اقامه می‌گردد چون که امر به معروف و نهی از منکر، در حقیقت دعوت به اسلام همراه با ردّ مظالم و مخالفت با ستمگر و تقسیم صحیح بیت‌المال و غنایم، و گرفتن زکات از جای

خود و صرف آن در مورد صحیح می‌باشد.

شما ای گروه سرشناس و قدرتمند! افرادی هستید که به علم و دانش معروف هستید و به خیر و نیکی یاد می‌شوید و به خیرخواهی مشهورید و به خاطر خدا در دل مردم ابّهتی دارید که شرافتمندان از شما حساب می‌برند و افراد ضعیف به شما احترام می‌گذارند و کسانی که بر آنان برتری نداشته و حقّ نعمتی بر آنان ندارید، شما را بر خود ترجیح می‌دهند. شما از کسانی که خواسته‌هایشان (نزد حاکمان) ردّ می‌شود، شفاعت می‌کنید. با هیبت ملوکانه و کرامت بزرگان گام بر می‌دارید (به هر حال، شما افراد با نفوذی در جامعهٔ اسلامی هستید). آیا همهٔ این جایگاه‌های اجتماعی برای این نیست که مردم به شما امیدوارند که به حقّ خدا قیام کنید، هر چند نمی‌توانید تمام حقوق الهی را ادا کنید. در حقیقت حقوق پیشوایان (واقعی) را سبک شمرده‌اید (و در اطاعت از آنها کوتاهی ورزیده‌اید) و حقّ ناتوانان را پایمال کرده‌اید ولی حقّ خویش را ـ به زعم خود ـ گرفته‌اید. (آری! حقوق خود را گرفته‌اید، ولی از گرفتن حقوق مردم غافلید!) شما نه مالی را (برای احیای حقوق خدا و خلق) بذل کرده‌اید، نه جانی را برای خدایی که آن را آفریده، به مخاطره انداخته‌اید، و نه با خاندان خود در راه خدا (با دشمنان خدا) دشمنی ورزیده‌اید. (با این حال) شما از خداوند آرزوی بهشت او، همجواری پیامبرانش و ایمنی از عذابش را دارید؟!

* * *

ای امیدواران به خدا! من می‌ترسم که خداوند شما را به کیفری از کیفرهای خود گرفتار سازد؛ چرا که شما به سبب کرامت الهی (و انتساب به قبیلهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و صحابهٔ پیامبر) به مقامی رسیده‌اید که مورد احترام و برتری هستید. مردان الهی را که به شما معرّفی می‌شوند گرامی نمی‌دارید با این‌که خود به خاطر خدا مورد احترام مردم هستید.

* * *

شما می‌بینید که پیمان‌های الهی شکسته می‌شود، ولی نگران نمی‌شوید! با این‌که برای نقض پیمانی از پدران خود به هراس می‌افتید، اکنون پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله کم ارزش شده، و افراد نابینا، گنگ و زمین گیر و ناتوان و ضعیف در شهرها رها شده‌اند و مورد ترحّم و حمایت قرار نمی‌گیرند

(آری، عدالت اجتماعی پایمال شده است؛ ولی شما سکوت اختیار کرده‌اید.)

شما نه در حدّ منزلت و جایگاه خود عمل می‌کنید و نه کسانی را که در آن حد عمل می‌کنند، مورد حمایت قرار می‌دهید و با سهل‌انگاری و سازش با ستمکاران، خود را آسوده خاطر نگه می‌دارید.

همهٔ این موارد، از اموری است که خداوند به شما دستور داده از آنها نهی کنید و جلوگیری به عمل آورید، ولی شما از انجام آن غافلید.

مصیبت شما از همهٔ مردم بیشتر است چرا که شما در حفظ منزلت و جایگاه دانشمندان و علمای دین، مغلوب و ناتوان شدید. ای کاش تلاش خود را می‌کردید!

این همه (فریاد من برای شکستن سکوت توسّط شما و قیام برای خدا) از این روست که سررشتهٔ کارها و اجرای احکام الهی، به دست علمای الهی است؛ همان‌ها که امین بر حلال و حرام خداوند می‌باشند؛ امّا این جایگاه از شما گرفته شده، و این نیست مگر آن که از اطراف حق پراکنده شده‌اید و در سنّت رسول خدا ﷺ ـ پس از برهان روشن ـ اختلاف نموده‌اید.

* * *

اگر در مقابل آزارها صبر پیشه می‌کردید، و در راه خدا مشکلات را تحمّل می‌نمودید، امور الهی به شما عرضه می‌شد و از ناحیهٔ شما صادر شده و به شما باز می‌گشت؛ ولی شما برای ستمکاران امکان تعرّض به جایگاه خویش را فراهم کردید و اجرای احکام الهی را به دست آنان سپردید، آنها نیز به شبهات عمل کرده و در شهوات سیر می‌نمایند.

اگر سرنوشت مسلمین به دست آنان افتاد، برای آن است که شما از مرگ فرار کرده و به زندگی دنیا ـ که روزی از آن جدا خواهید شد ـ دل بسته‌اید. در نتیجه مردم مستضعف را در چنگالشان گرفتار ساختید، به گونه‌ای که برخی‌ها به بردگی کشیده شده و بعضی نیز دشواری‌های زندگی مغلوبشان کرده است.

ستم‌گران به دلخواه خود در امور کشور اسلام عمل می‌کنند. با هوس‌رانی، بدنامی و رسوایی به بار می‌آورند و همهٔ این‌ها به خاطر آن است که به اشرار اقتدا نموده و بر خداوند جبّار جرأت کردند.

در هر شهری خطیبی بر منبر دارند که به سودشان سخن می‌گوید، کشور در قبضهٔ آنان است و دستشان در همه جا باز است. مردم در برابر آنان بردگانی هستند که نیروی دفاع از خود ندارند. برخی از این‌ها جبّار سرکش اند و بعضی با تمام نیرو بر مردم ناتوان سخت می‌گیرند، آنها فرمانروایی هستند که نه مبدء را می‌شناسند و نه معاد را!

شگفتا! ـ و چگونه در شگفت نباشم ـ در حالی که سرزمین اسلام در دست ظالمی دغل و باجگیری ستمگر و فرمانروایی بی‌رحم است.

در آنچه که ما با شما درگیریم خداوند داور و حاکم است. قاضی اختلافات ما اوست.

خداوندا! تو می‌دانی که آنچه از ما (در طریق و تلاش برای بسیج مردم) صورت می‌گیرد به خاطر رقابت در امر زمامداری و یا به چنگ آوردن ثروت و مال نیست. هدف ما آن است که نشانه‌های دینت را بنمایانیم و اصلاح و درستی را در آبادی هایت آشکار سازیم تا بندگان مظلومت آسوده باشند و به فرایض، سنت‌ها و احکامت عمل شود.

(ای مردم!) اگر شما ما را یاری نکنید و به دادخواهی ما بر نخیزید، ستمگران (بیش از پیش) بر شما مسلّط می‌شوند، و در خاموش کردن نور پیامبرتان می‌کوشند.

خداوند ما راکفایت می‌کند و بر او توکّل می‌کنیم و به سوی او باز می‌گردیم و بازگشت همه به سوی اوست.[1]

* * *

خطبهٔ بالا به خوبی نشان می‌دهد که امام علیه السلام در طول دوران حکومت معاویه، و قبل از یزید نیز هرگز خاموش نبود. سکوت را در برابر آن ظالم بیدادگر مجاز نمی‌شمرد و خطرات سنگین این کار را به جان می‌خرید!

او پیوسته در بیدار ساختن مردم ـ به خصوص نخبگان امّت ـ تلاش می‌کرد و همه را برای قیام بر ضدّ آن حکومت غیر اسلامی که در رأس آن بقایای عصر جاهلیت ـ یعنی فرزند ابوسفیان ـ بود فرا می‌خواند.

---

۱ . تحف العقول، ص ۱۷۱-۱۷۲ و بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۷۹.

لحن امام علیه السلام در این خطبه و استدلالات متین و محکم و پرمایهٔ آن حضرت و فصاحت و بلاغتی که در آن به کار رفته، حکایت از این دارد که این فرزند به حقّ علی بن ابی طالب علیه السلام با همان منطق کوبندهٔ پدر در برابر ظالمان ایستاده بود و از هر فرصتی بهره می‌گرفت.

مبادا مردم تدریجاً به آن وضع ناهنجار خو بگیرند و تعلیمات اسلام را فراموش کنند وبه حکومت‌های فرعونی تن در دهند.

۱۵ ـ توطئهٔ شبانه برای گرفتن بیعت

(ولید فرماندار مدینه شبانه کسی را خدمت امام علیه السلام، و «عبدالله بن زبیر» فرستاد و آنها را به خانهٔ خود دعوت کرد)

«عبدالله بن زبیر» رو به امام علیه السلام کرد و عرضه داشت: ای اباعبدالله! این ساعت که ولید ما را خواسته، ساعتی نیست که «ولید» نشست عمومی برای مردم داشته باشد، از این که در این ساعت ما را فراخوانده من از آن احساس خطر می‌کنم. به نظر شما برای چه منظوری ممکن است ما را خواسته باشد؟

امام علیه السلام فرمود:

«اذاً أخبِرُ أبابکر، انّي أراك بالأمس قد أتيت بارحة في المنام، فرأيت دارك تشتعل ناراً، فتركتك في سِواك».

«ای ابابکر! (کنیهٔ عبدالله بن زبیر) اکنون به تو می‌گویم: گمان می‌کنم معاویه از دنیا رفته است؛ چرا که من شب گذشته در خواب دیدم که منبر معاویه سرنگون شده واز خانه‌اش آتش زبانه می‌کشد. من پیش خود چنین تعبیر کردم که وی مرده است».[1]

مطابق روایت ابومخنف امام علیه السلام فرمود: «قد أتاهُ قد ...

---

۱. مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۱-۱۸۲.

أخذ ا با بـ بـ أ شد ا فِي ا اس الْخَبَرُ؛ من گمان مـی‌کنم طـغیانگرایـن قـوم هـلاک شده‌است؛ از این رو ولید قصد دارد پیش از آن‌که مردم با خبر شوند، از ما بیعت بگیرد».[1]

عبدالله بن زبیر گفت: «ای فرزند علی! به یقین همین گونه است که می‌گویی، اکنون اگر برای بیعت با یزید دعوت شوی، چه خواهی کرد؟!».

امام علیه‌السلام فـرمود: «أ أنّي أبا أبداً، ا ر انَّمَا ا لِي بـ د أخ الْحَسَ علیه‌السلام، ص ا ا ح خ الْحَسَ علیه‌السلام أ يَجْ الْخِ حد بـ د أ رد ا الَيَّ ا ت حاً، ا ا ا د خرج د ا لَمْ لي خ الْحَسَ علیه‌السلام بِمَا ا ض د ا أتا ا ا ا ب، ا ر أبا ب ر انّي أبا يَزِ د، ز د رج اس ا سـ شْرَب الْخَ ر ب ب ا ب ا د، بـ ب آ ارس ! ا ذ أبداً».

«من هرگز با وی بیعت نخواهم کرد. چرا که امر خلافت پس از برادرم حسن علیه‌السلام شایستهٔ من است. ولی معاویه آن‌گونه که دلش خواست عمل کرد، در حالی که معاویه با برادرم امام حسن علیه‌السلام پیمان مؤکّد بسته بود که پس از خودش، امر خلافت را به هیچ یک از فرزندانش نسپارد؛ بلکه اگر من زنده بودم آن را به من واگذار کند، اکنون او از دنیا رفته، در حالی که به پیمانش دربارهٔ من و برادرم وفا نکرده، به خدا سوگند! حادثه‌ای رخ داد که آیندهٔ روشنی ندارد!

علاوه بر آن، آیا می‌شود من با یزید بیعت کنم (و زمام امور مسلمین را به دست او بسپارم) با این که او مردی فاسق است که بر همگان آشکار است. شراب می‌نوشد و با سگان و یوزپلنگان بازی می‌کند (مردی سبکسر و آلوده است) و با خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دشمنی می‌ورزد! نه به خدا سوگند! هرگز چنین چیزی (بیعت من با یزید) اتّفاق نخواهد افتاد».[2]

* * *

این نخستین گام شرارت از سوی یزید بعد از مرگ پدرش معاویه بود که می‌خواست

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۵۱ و کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۷۸.

۲. مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۲ و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۶.

پیشدستی کند و به بندار خود از امام علیه السلام بیعت بگیرد و آن را وسیله‌ای برای گرفتن بیعت از سایر مردم قرار دهد، امّا چنان که در بحث آینده خواهیم دید تیرش به خطا رفت و اساساً امام علیه السلام را نشناخته بود، چرا که او از فرهنگ خاندان نبوّت بیگانه بود.

او نمی‌دانست امام حسین علیه السلام شهادتِ آمیخته با قداست و سربلندی را بر بیعت با ظالمانِ فاسق و آلوده، به یقین ترجیح می‌دهد و محال است دست بیعت در دست مردی بیگانه از اسلام وفاسد بگذارد که اگر بگذارد چیزی از آیین جدّش پیامبر صلی الله علیه و آله باقی نمی‌ماند!

۱۶ ـ چگونه توطئه خنثی شد؟

امام حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر در حال گفتگو بودند که فرستادهٔ ولید نزد آنان بازگشت و گفت: «ای اباعبدالله! امیر برای شما دو تن جلسهٔ خاصّی ترتیب داده، مناسب است نزد او بروید!».

امام حسین علیه السلام به وی تندی کرد و فرمود:

«ا الی أ یرِ أ !فَ أحب ا صیرَ ا ا ارا ، أ اا انِّي أ یرُا اسا ا شا ا تالیٰ».

«ای بی مادر! به سوی امیرت برگرد! هر یک از ما اگر بخواهیم نزد وی می‌رویم ولی من هم اکنون نزد او می‌روم إن‌شاء الله».

سپس امام علیه السلام رو به حاضران کرد و فرمود:

« ا الی از انِّي ارالیٰ ذا ارج أ ر ا د ا ر د».

«به خانه‌های خود بروید من اکنون به نزد ولید می‌روم تا ببینم چه خبری نزد اوست و چه می‌خواهد».

عبدالله بن زبیر به امام علیه السلام عرض کرد: «ای پسر دختر رسول خدا فدایت شوم! من می‌ترسم تو را رها نکنند، مگر آن‌که بیعت کنی، یا کشته شوی».

امام پاسخ داد:

«انّي ست أدخ حد ، اجمَ أ حابي الَيَّ خد أصار أ الحَ ش تي، ثُمَّ آ ر أ أخذ احد س س تَحْت ثاب ، ثُمَّ صير ا بازائي، اذا أا أ أت ايْهِ ت: ا آ ارس ادخ ا! دخ ا ا ا أ رتُهُ ب ، أ لَى ا تا ، أ ط الْمَاد الْمَذ سي، د ت ا أ جا ا ر ا ا ب ، ضا ا ا فيَّ، ا ذ في بت رس ا شا رضىٰ».

«من به تنهایی نزد او نمی‌روم، بلکه گروهی از اصحاب و یاران و مردان حق از شیعیانم را با خود می‌برم و به آنان دستور می‌دهم که هر یک شمشیری را زیر لباسش پنهان کند و پشت سر من بیایند، اگر (احساس خطر کردم و) به آنان اشاره نمودم و گفتم «ای آل پیامبر وارد شوید!» آنان داخل شوند و به آنچه فرمان دهم عمل خواهند کرد. بنابراین، من از بیعت امتناع خواهم کرد و زمامم را هرگز به دست او نمی‌سپارم و خود را ذلیل نخواهم کرد.

به خدا سوگند! می‌دانم حادثه‌ای رخ داده است که آینده‌اش روشن نیست، ولی قضای الهی دربارهٔ من به انجام خواهد رسید و اوست که در خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه را که بخواهد و بپسندد انجام می‌دهد».[1]

* * *

آری تصمیم فرماندار مدینه، ولید بر این بود که به هر قیمت شده از امام علیه السلام بیعت بگیرد، غافل از این که امام علیه السلام پیش‌بینی‌های لازم را نموده، و با رعایت تمام جوانب کار به سوی او می‌رود و او را ناکام می‌سازد.

ولی چرا امام علیه السلام ترجیح داد، دعوت ولید را بپذیرد و شبانه نزد او برود؟ دلیلش این بود که می‌خواست برحسب ظاهر از جریان‌های پشت پرده آگاه گردد، تا در عمل انجام

---

۱ . مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۲ و رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۵۱ و کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۷۸.

شده قرار نگیرد، و در برابر مرگ معاویه و بیعت با یزید ـ که امام علیه‌السلام پیش بینی فرموده بود ـ از موضع قدرت سخن بگوید.

۱۷ ـ همان مطلب به روایت دیگر

امام حسین علیه‌السلام به منزلش رفت، لباس پوشید و آبی خواست و وضو ساخت. آنگاه دو رکعت نماز گزارد و در نمازش به گونه‌ای که می‌خواست دعا کرد. هنگامی که از نماز فارغ شد، کسی را به سراغ جوانان، خویشان، بنی هاشم و دوستان و اهل بیتش فرستاد و آنان را از تصمیم خود آگاه ساخت، سپس فرمود:

« ابیاب نذا ارج انّي ا ا ، ا سَمِعتُمْ أ تِي د سَمِعتُمْ
حت بـ ادخ ا ا آ ارس اتح ا يْرِ اذ ، ثُمَّ اشْهَر ا اس
تج ا، ا رأتُمْ ا تـ ر ضـ اس ثُمَّ ا تـ ا ر د تلي ؛ بر درِ خانه این مرد (ولید) بایستید. من به نزد او می‌روم و با او سخن می‌گویم اگر شنیدید که صدایم بلند شد و شما را فرا خواندم: «ای خاندان پیامبر وارد شوید»، بدون اجازه به منزل هجوم آورید، و شمشیرها را از نیام خارج سازید، ولی شتاب نکنید؛ اگر چیز ناخوشایندی (از دشمنان دربارهٔ من) دیدید، فوراً شمشیر بکشید و هر کس که قصد کشتن مرا داشت به قتل برسانید».

* * *

مطابق نقل دیگری : امام حسین علیه‌السلام از منزل خارج شد، در حالی که چوب دستی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در دستش بود، و همراه او سی تن از مردان بنی هاشم و یاران و شیعیانش بودند. امام علیه‌السلام آنها را بیرون در خانهٔ ولید نگه داشت، و فرمود:

«ا ر ا اذا ا تـ ، تتد ، أ ا ارج ا ا اخرج ا سالِماً ا شا ا ؛ مراقب باشید، و از سفارشی که به شما کردم، تخطّی نکنید؛ امیدوارم که سالم به سوی شما بازگردم ـ

إن‌شاء الله».[1]

* * *

شجاعت حسینی ایجاب می‌کرد از دعوت حاکم مدینه به خاطر وحشت از توطئه سرباز نزند، ولی درایت آن امام بزرگوار نیز ایجاب می‌کرد که جانب احتیاط را از دست ندهد، از این رو جمعی از جوانان شجاع و نیرومند بنی هاشم و شیعیان را با خود به سوی خانهٔ حاکم مدینه، (ولید) برد که در صورت لزوم آنها را به درون خانه بخواند و توطئهٔ دشمن را درهم بشکنند!

جالب این که امام علیه السلام همراهان را با خود به درون خانه نبرد بلکه شخصاً وارد شد، و آنها بر در خانه ماندند.

ادامه این ماجرا نشان می‌دهد که امام علیه السلام با چه صلابت و شهامتی با ولید سخن گفت و او را برای همیشه در برابر پیشنهاد بیعت با یزید مأیوس و ناکام کرد و موضع خود را در برابر او آشکار ساخت.

۱۸ ـ پاسخ کوبندهٔ امام علیه السلام

امام حسین علیه السلام بر ولید وارد شد و (طبق آداب اسلامی) سلام کرد؛ ولید با خوشرویی پاسخ داد و او را نزد خویش نشاند. مروان بن حکم ـ با این که پیش از این، بین وی و ولید کینه و نفرت حاکم بود ـ در مجلس حضور داشت... .

امام علیه السلام فرمود:

« أتا ا ا خبَرٍ ا ا د ا ت ة ، حا ا ؟؛

آیا از حال معاویه به شما خبری رسیده است؟ چرا که وی مدّتی طولانی بیمار بود، اکنون حالش چگونه است؟».

---

۱ . مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۳ و فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۶-۱۷.

ولید آهی کشید، آنگاه گفت: ای اباعبدالله! خداوند تو را در مرگ معاویه پاداش دهد! وی عموی صادقی! برای تو بود، که اکنون طعم مرگ را چشیده است و این نیز نامهٔ امیرالمؤمنین یزید است!

امام حسین علیه‌السلام فرمود: «**إنّا لِلّٰهِ وَ إنّا إلَيْهِ رَاجِعُونَ**، اکنون برای چه منظوری مرا خواسته‌ای؟!»

ولید پاسخ داد: تو را برای بیعت دعوت کردم، و همه مردم با یزید بیعت کرده‌اند!

امام علیه‌السلام (برای این که آن مجلس بدون درگیری پایان یابد) فرمود:

«**ا ثلي ب تـ سِرّاً، انَّمٰا أحب أ تـ ابـ بِحَضْرَ الْجَمٰا ، اذا ا ا د د ت ا اس الیَ ابـ د تا أ ر ا احـداً**؛ شخصی مانند من مخفیانه بیعت نمی‌کند، دوست دارم بیعت من (اگر بخواهم بیعت کنم) علنی و در محضر مردم باشد! چون صبح شد، و تو مردم و ما را برای بیعت فراخواندی، تصمیم ما و مردم یکسان خواهد بود!».[1]

مطابق نقل شیخ مفید امام علیه‌السلام فرمود:

«**انّي أرا تـ بـ تي يَز د سِرّاً حتّیٰ أبا ج راً ر ا اس**؛ من گمان نمی‌کنم تو به بیعت پنهانی من با یزید، قانع باشی، مگر آن که من آشکارا بیعت کنم تا مردم همگی با خبر شوند».

ولید گفت: آری!

امام علیه‌السلام فرمود:

« **تصبح تر رأ فِي ذ** ؛ پس بگذار صبح شود، تا نظرت در این باره مشخّص گردد».[2]

---

۱ . فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۷ و مقتل الحسین خوازرمی، ج ۱، ص ۱۸۳ (با مختصر تفاوت).

۲ . ارشاد مفید، ص ۳۷۴.

مطابق نقل ابومخنف، امام علیه السلام پس از شنیدن خبر مرگ معاویه فرمود: «انا لله وانا الیه راجعون» سپس ادامه داد:

«أما ما سألتني أبت بخلٍ وثقلٍ، وأما أن تجتزي بها مني سِرّاً فلن أعطيكها سراً؛ امّا پاسخم به تقاضای بیعت تو آن است که، کسی مانند من به طور پنهانی بیعت نمی‌کند و تو نیز این نوع بیعت را کافی نمی‌دانی، جز آن که بیعتم آشکارا میان مردم باشد (تا از این طریق از مردم بیعت بگیری)».

ولید گفت: آری!

امام فرمود:

«فاذا خرجت الى الناس فدعتهم الى ما دعوتك اليه وجمعتنا والناس، فكان أمرنا وأمرك واحداً؛ بنابراین، وقتی که (فردا) میان مردم آمدی و همهٔ مردم و ما را به بیعت فراخواندی، تصمیم ما و مردم به گونهٔ واحدی خواهد بود!».[1]

ولید گفت: «ای اباعبدالله! سخن درستی گفتی و من این‌گونه پاسخت را پسندیدم و من باورم دربارهٔ تو همین بود. اکنون برو در پناه خدا، تا فردا با مردم بیایی».

مروان که در جلسه حاضر بود، به ولید گفت: به خدا سوگند! اگر حسین هم اکنون از تو جدا شود و بیعت نکند، هرگز چنین فرصتی، به چنگ نخواهی آورد، مگر آن‌که کشتار فراوانی میان شما اتّفاق افتد. جلوی او را بگیر و مگذار از نزد تو بیرون رود، تا بیعت کند و گرنه گردنش را بزن!

امام علیه السلام ناگهان از جایش برخاست و فرمود:

«يابن الزرقاء أأنت تقتلني أم أذبت الآثم؛ ای پسر زرقاء (زن چشم کبودِ بد سیرت)، تو مرا می‌کشی، یا او؟ به خدا سوگند! دروغ گفتی و گناه کرده‌ای!».[2]

---

۱. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۷۸.

۲. ارشاد مفید، ص ۳۷۴ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۵۱.

به روایت ابن اعثم امام علیه السلام به وی فرمود:

« لي ابا ازرا أتا ر بضَرْب قي؟! ذبت ا ، ا را ذ احد ا اس سـ ت ا ر د ب ذ ، ا شـ ت ذ ر ضَرْب قي ا ت اد اً ؛ وای بر تو ای پسر زرقاء! تو فرمان کشتن مرا می‌دهی؟ به خدا سوگند دروغ می‌گویی! به خدا سوگند! اگر کسی از مردم چنین اراده‌ای کند، قبل از آن‌که بتواند کاری کند، زمین را از خونش سیراب می‌کنم؛ اکنون اگر راست می‌گویی، بیا تهدید خود را عملی کن و گردنم را بزن!».[1]

۱۹ ـ ادامهٔ همان سخن

آنگاه امام علیه السلام با صراحت وارد بحث شد و رو به ولید بن عتبه کرد و فرمود:

«أَيُّهَا ا بِرُ! اا ا بت ا ب د ارسا مُخْتَ الْ مَحَ ارحْمَ با تح ا با خَتَمَ، ز د رج اس شارب خَمْ اتَ ا س الْمُحَر با س ، ثلي با لِثِ ، صبح تصبح ت ر تتر أ ا أحـ با لْخِ ا ب ».

«ای امیر! ما از خاندان نبوّت و معدن رسالت و جایگاه رفت و آمد فرشتگان و محلّ نزول رحمت الهی می‌باشیم. خداوند (اسلام را) با ما آغاز کرد و با ما پایان برد. در حالی که یزید مردی است فاسق، می‌گسار، قاتل بی گناهان و آن کسی که آشکارا مرتکب فسق و فجور می‌شود. بنابراین، هرگز شخصی مانند من، با مردی همانند وی بیعت نخواهد کرد! ولی به هر حال بگذار صبح شود و به انتظار بمانیم و ببینیم کدام یک از ما، به خلافت و بیعت شایسته‌تریم!».[2]

مرحوم صدوق(قدّس سرّه) می‌گوید: امام علیه السلام به ولید فرمود:

---

۱ . فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۸ و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۴.

۲ . فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۸-۱۹ ؛ مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۴ (با مختصر تفاوت) و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۵.

«ا تبه[1] د ت أا أ بت ا را د ارسا ، أ الْحَ ا ذ ا د ا ز ج با، ا ٔ ب أ سـتا، ٔ ت باذ ا ز ج ، د سَمِ ت جد رس ا ﷺ : «ا الْخِ مُحَر لیٰ د أبي س ا » أبا أ بت د ا ہِ رس ا ﷺ ذا».

«ای پسر عُتبه! تو می‌دانی که ما اهل بیت کرامت و بزرگواری و معدن رسالتیم، و ماییم آن نشانه‌های حق که خدا به دل‌هایمان سپرده و زبان ما را بدان گویا ساخته که به اذن خداوند گویا است. سپس فرمود: از جدّم رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «خلافت بر فرزندان ابوسفیان حرام است!» اکنون من چگونه با خاندانی که رسول خدا دربارهٔ آنان چنین فرمود، بیعت نمایم؟!».[2]

* * *

این سخن صریح از یک سو با دلیل عقلی، یزید را محکوم می‌کرد، چرا که یک فرد آلوده به فسق و فجور و قتل بیگناهان هرگز سزاوار خلافت و حکومت بر مردم نیست، و از سوی دیگر با دلیل نقل ؛ زیرا پیامبر اسلامﷺ با صراحت فرمود خلافت بر دودمان ابوسفیان حرام است.

این سخنان همچون پتکی بر سر ولید فرود آمد، و فهمید با کسی روبرو است که آشیانه‌اش بسیار بلند است و در این دامها هرگز نمی‌افتد.

۲۰ ـ پاسخ نهایی: خلافت بر آل ابوسفیان حرام است!

فردای آن روز، امام‌علیه‌السلام برای شنیدن خبرها، از منزل بیرون آمد؛ در بین راه با مروان بن حکم برخورد کرد. مروان گفت: ای اباعبدالله! نصیحتی به تو می‌کنم؛ از من بشنو که خیر و صلاح تو در آن است!

امام‌علیه‌السلام فرمود:

---

۱ . با توجّه به این که والی مدینه در آن زمان ولید بن عتبه بود، عبارت «یابن عتبة» صحیح می‌باشد.

۲ . امالی صدوق، ص ۱۳۰ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۱۲.

« ا ذ ؟ حتّیٰ أسْمَ ؛ نصحت تو چیست؟ بگو تا بشنوم!».

مروان گفت: پیشنهاد می‌کنم با امیرالمؤمنین! یزید بیعت کنی که برای دین و دنیای تو سودمندتر است!!!

امام علیه‌السلام کلمهٔ استرجاع (انا للّه و انّا الیه راجعون) را بر زبان جاری ساخت و فرمود:

«اا ااا راج لَی ا س اسـ اذ د ب ت ا برا ث ز د ؛ زمانی که امّت اسلامی گرفتار زمامداری مثل یزید بشود باید فاتحهٔ اسلام را خواند!».

سپس امام علیه‌السلام رو به مروان کرد و فرمود:

« یْحَ ! أتأ رني ببـ ز د رج اسـ ! د ت شـ اً ا ا یمَ از ! أ لیٰ ا ینُ اذ رسـ ا صلی‌الله‌علیه‌وآله أ ت في ب أبـ الْحَ ب أبي ا اص، ا رسـ ا صلی‌الله‌علیه‌وآله یمْ ا ا د الیٰ ب ز د».

«وای بر تو! مرا به بیعت با یزید فرا می‌خوانی، در حالی که وی مردی فاسق است؟! تو کسی هستی که دارای لغزش‌های بزرگی می‌باشی، به یقین سخن ناروایی گفتی. البتّه من تو را برای این گفتار سرزنش نمی‌کنم؛ زیرا تو همان کسی هستی که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، تو را ـ هنگامی که هنوز در صلب پدرت حکم بن عاص بودی ـ لعنت کرد. به یقین آن کس را که پیامبر خدا لعنت کند، از او جز این انتظار نمی‌رود که مرا به بیعت با یزید فرا خواند!».

سپس فرمود:

«ا نِّي ا د ا ! ااأ بت رسـ ا صلی‌الله‌علیه‌وآله الْحَ ا بالْحَ ت أسـتا، د سَمِ ت رسـ ا صلی‌الله‌علیه‌وآله : «الْخِ مُحَ لیٰ آ أبي سـ ا ، لیٰ ا ا أبا ا ا ...» ؛ از من دور شو ای دشمن خدا! ما اهل بیت رسول خدایـیم و حقّ همیشه در میان ماست، و زبان ما جز به حقّ سخن نمی‌گوید. من خود از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: «خلافت بر دودمان ابوسفیان و بر آزادشدگان (به دست پیامبر پس از فتح مکّه) و

فرزندان آنها، حرام است».[۱]

مروان با شنیدن سخن امام حسین علیه السلام به خشم آمد و گفت: من هرگز تو را رها نخواهم کرد، مگر آن‌که با یزید بن معاویه بیعت کنی!

شما خاندان ابوتراب کینهٔ فرزندان ابوسفیان را در دل دارید، و البتّه جا دارد که با آنها دشمن باشید و آنان نیز با شما دشمنی ورزند.

امام فرمود:

« ا ر ا !ا نّي ا رجس، اا أ بت ا ار اذ أ ز ا ز ج لىٰ بـ مُحَ د صلی الله علیه و آله ا : ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ ؛ وای بر تو ای مروان! از من دور شو که تو پلیدی و ما از اهل بیت طهارتیم که خداوند دربارهٔ آنان به پیامبر صلی الله علیه و آله وحی کرده است و فرمود: «خداوند می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد».[۲]

پس از این سخن امام علیه السلام، مروان سرش را (با خواری) به زیر افکند و ساکت شد.

امام علیه السلام ادامه داد:

«أبشِرْ ابـ ازر ا بـ ا ت ر ا رسـ صلی الله علیه و آله ت د لىٰ ر بـ سأ جد حقِّ حـ ز د ؛ ای پسر زرقاء، به خاطر همهٔ آنچه را که از رسول خدا ناخشنودی، تو را به عذاب الهی بشارت می‌دهم؛ در آن روز که در محضر پروردگارت و جدّم رسول خدا دربارهٔ حقّ من و حقّ یزید از تو سؤال خواهد کرد».

مروان با خشم و غضب از امام علیه السلام جدا شد و به نزد ولید رفت و آنچه را که از امام شنیده بود، برای وی بازگو کرد.[۳]

---

۱. فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۲۳-۲۴؛ مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۴-۱۸۵ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۶ (با تفاوت).

۲. احزاب، آیهٔ ۳۳.

۳. فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۲۴-۲۵؛ مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۵.

مطابق نقل ابن شهر آشوب، وقتی این ماجرا (سهل انگاری ولید، در بیعت گرفتن از امام حسین علیه‌السلام) به یزید رسید، بلافاصله ولید را از فرمانروایی مدینه برکنار و مروان را به جای وی منصوب کرد![1]

۲۱ ـ امام حسین علیه‌السلام کنار قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

از ابوسعید مقبری نقل شده است که: «در مسجد مدینه امام حسین علیه‌السلام را دیدم در حالی که خرامان خرامان می‌رفت و این اشعار «یزید بن مفرغ» را می‌خواند:

ذرت اسا في اصبح بيراً، د ت زدا
أ الَمـاا ر دني أ احدا الَمـاب ضاً

«من آن نیستم که گلّه‌های آرام شتر را در سپیده دم آسوده بگذارم و اگر از بیم، تن به بیدادگری دهم و ترس از مرگ، مرا از راه به در برد، نامم یزید (نام شاعر) نباشد».

با خود گفتم: به خدا سوگند! به یقین امام علیه‌السلام از خواندن این شعر مقصودی دارد (و می‌خواهد چنین بگوید که اگر تسلیم خواسته‌های یزید شوم من حسین فرزند پیامبر نخواهم بود).[2]

امام حسین علیه‌السلام شبانگاه کنار قبر جدّش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت و عرض کرد:

«اسـ ارسـ ا !أاالْحُسَيْنُ بـ ا ،أ ا رخ ابـ رختـ ، سبـ في الْخَ اذ خ ت لىٰ أ تـ ، اشْهَد يْهِ ا بِيَّا .أَنَّهُ د خذ ني ض ني أَنَّهُ لَمْ يَخْ ني، ذا ش ا ا حتّىٰ أ ا ؛ سلام بر تو ای رسول خدا! من حسین پسر فاطمه‌ام؛ منم فرزند دلبند تو و فرزند دختر تو و من سبط تو هستم که مرا میان امّت به یادگار گذاشتی.

---

۱ . مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۶.

۲ . مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۶ ؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۵۳.

ای پیامبر خدا! گواه باش که آنان دست از یاری من برداشتند و مقام مرا پاس نداشتند؛ این شِکوهٔ من است نزد تو، تا آنگاه که تو را ملاقات کنم».

سپس امام برخاست و به نماز ایستاد و پیوسته در رکوع و سجود بود.[۱]

* * *

امام علیه‌السلام تصمیم نهایی خود را در برابر خواسته‌های یزید گرفت و به خاطر نجات اسلام و مسلمین در راه پرخطری که در پیش داشت آگاهانه گام نهاد، و پیمانی را که با خدا بسته بود ـ که هرگز با ظالمان و ستمگران همکاری نکند بلکه مبارزه با آنان را وظیفهٔ اصلی خود بداند ـ فراروی خود قرار داد، و آمادهٔ حرکت از مدینه شد.

۲۲ ـ خدایا! من نیکی‌ها را دوست دارم

چون شب دوم شد امام علیه‌السلام بار دیگر کنار قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و دو رکعت نماز گزارد و پس از آن عرضه داشت:

«ا ! ا ذا بْرُ بِ مُحَ د أ ا ابِ بت مُحَ د د حضَرَنِي ا ر ا د

ت، ا ! انِّي احب الْمَ ر أ ر الْمُ ر، ا ا أسأ ا ذالْجَ ا را بِحَ

ذا ا بْرِ ا[۲] اختَرْت أ ر ذا ا رضیً ؛ بار الها! این قبر پیامبر تو محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است و من فرزند دخت محمّدم. از آنچه برای من پیش آمده است آگاهی. خدایا! من معروف را دوست دارم و از منکر بیزارم. من از تو ای خداوند صاحب جلال و بزرگواری می‌خواهم به حقّ این قبر و کسی که در آن است راهی را که خشنودی تو در آن است برایم مقرّر داری».[۳]

* * *

---

۱ . مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۶ ؛ فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۲۶.

۲ . در مقتل الحسین خوارزمی تعبیر به «اِلاّ اخترتَ» شده است.

۳ . فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۲۷ ؛ مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۶ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۸.

امام علیه‌السلام انگیزهٔ اصلی قیام خود ـ یعنی امر به نیکی‌ها و مبارزه با زشتی‌ها و پلیدی‌ها ـ را در این عبارت کوتاه در پیشگاه خداوند و در یکی از مقدّس‌ترین مکان‌ها در کنار قبر جدش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیان می‌دارد و آن را به سینهٔ تاریخ برای قضاوت آیندگان می‌سپارد.

۲۳ ـ وداع امام حسین علیه‌السلام با قبر جدّش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

برای مدّتی کوتاه خواب چشمان امام علیه‌السلام را فراگرفت؛ پس از بیداری برخاست با قبر جدّش وداع کرد و عرضه داشت:

«بابِي أ ت أ ا رس ا د خرجت ج ار ر ا، ر ب ني ب ح ث أنِّي لَمْ أبا يَز د ب ا ، شارب الْخُ ر، را ب ا ج ر، ا أ ا خارج ج ار لَى ا را ، نِّي ا سه ؛ پدر و مادرم فدای تو ای رسول خدا! من به ناچار از جوار قبر تو خارج می‌شوم. میان من و تو جدایی افتاد؛ زیرا من دست بیعت به یزید بن معاویه، آن مرد شراب خوار و فاجر، ندادم. اکنون با ناراحتی تمام از نزد تو بیرون می‌روم. خدا حافظ (ای پیامبر خدا)».

هنگامی که مردم از قصد امام حسین علیه‌السلام برای حرکت به کوفه با خبر شدند، گروهی از آنان امام علیه‌السلام را از این سفر برحذر داشتند.[۱]

امام علیه‌السلام بعد از خودداری و استنکاف از بیعت با یزید و در واقع اعلان جنگ به حکومت بنی امیّه، همان تفاله‌های دوران جاهلیّت عرب، ناگزیر از سفر به سوی کوفه بود، زیرا نفوذ بنی امیه در مدینه که در دوران حکومت عثمان به اوج خود رسیده بود، هنوز در میان افراد سرشناس و متنفّذ مدینه زیاد بود، و مکّه نیز به عنوان حرم امن خدا باید از هرگونه درگیری برکنار باشد.

در حالی که کوفه مرکز شیعیان و علاقه‌مندان اهل بیت علیهم‌السلام بود و اگر اختلاف و پراکندگی و ترس و بزدلی را از خود دور می‌کردند ساقط کردن حکومت یزید و یزیدیان

---

۱. منتخب طریحی، ص ۴۱۰؛ ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۱۴ و ینابیع المودّة، ص ۴۰۱ (به اختصار).

منفور برای آنان کار مشکلی نبود.

به هر حال امام علیه السلام بعد از مخالفت علنی با بیعت و به طور کل با حکومت یزید و آل ابی سفیان ناچار از این سفر بود.

۲۴. اگر در دنیا هیچ پناهگاهی نداشته باشم، با یزید بیعت نخواهم کرد!

امام علیه السلام هنگام صبح به خانه بازگشت. برادرش محمّد حنفیّه به نزد وی آمد و عرض کرد: «برادرم! تو محبوبترین و عزیزترین مردم نزد من هستی. به خدا سوگند! من از خیرخواهی در حقّ کسی دریغ نمی‌کنم، تو از همه به خیرخواهی من سزاوارتری. زیرا من و تو از یک ریشه‌ایم و تو جان و روح و چشم و بزرگ اهل بیت من هستی، و پیروی تو بر من واجب است. چراکه خداوند تو را بر من شرافت بخشید. و تو را از بزرگان اهل بهشت قرار داده است».

محمّد حنفیّه در ادامه افزود:

«به مکّه برو، اگر آنجا برای تو امن بود پس در آنجا بمان؛ و اگر چنین نبود به سوی یمن رهسپار شو. که آنان یاران جدّ و پدر تواند. آنان مهربانترین و با محبّت‌ترین و مهمان‌نوازترین مردم‌اند. اگر آنجا برای تو امن بود که می‌مانی و گرنه به شن زارها و شکاف کوهها رفته! و از شهری به شهر دیگر کوچ کن! تا ببینی کار این مردم به کجا منتهی می‌شود و خداوند بین ما و این گروه فاسق داوری خواهد کرد».

امام علیه السلام فرمود:

«یا أخا لَمْ فِي اِدا جأ أ ،لَمَا با ت زد با ؛ای برادر! به خدا سوگند! اگر در هیچ نقطه‌ای از دنیا، هیچ پناهگاه و جای امنی نداشته باشم هرگز با یزید بن معاویه بیعت نخواهم کرد».

محمّد حنفیّه از سخن گفتن باز ایستاد و گریست. امام علیه السلام نیز مدّتی با وی گریست،

سپس فرمود:

«ما أخ جزا ا خيْراً، د صحت أشَرْت باص اب أ ا از لَى الْخُر ج الىٰ ، د تَهَأت ذ أ ا اخ تي ب أخ ش تي، أ ر أ ر رأيُهُ رأ ، أ ا أ ت ا أخ أ تيمَ بالْمَد ، ت لي اً يْهِ تُخْ نّي ش اً أ ر ؛ برادرم! خداوند به تو پاداش نیکو دهد. خیرخواهی کردی و به راه درست اشاره کرده‌ای. من اکنون عازم مکّه هستم و خود و برادرانم و برادرزادگان و پیروانم را برای این سفر آماده کرده‌ام. برنامه و رأیشان همان برنامه و رأی من است. امّا تو ای برادرم! ماندن تو در مدینه ایرادی ندارد تا در میان آنان چشم (خبررسان) من باشی و از تمام امورشان مرا با خبر سازا».[1]

* * *

تعبیرات امام علیه السلام به خوبی نشان می‌دهد که بنی امیّه عرصه را بر آن حضرت تنگ کرده بودند، ولی او تصمیم نهایی خود را گرفته بود که هرگز تن به ذلّت و ننگ، ذلّت و ننگی که مایهٔ سرافکندگی مسلمین و تزلزل مبانی اسلام است ندهد. آری، هرگز با یزید بیعت نکند و حکومت او را به رسمیّت نشناسد.

این عهدی بود که با خدا و جدّش پیامبر صلی الله علیه و آله بسته بود و بر این عهد وفادار ماند و شربت شهادت را با افتخار نوشید.

۲۵ ـ وصیّت‌نامهٔ تاریخی امام حسین علیه السلام

سپس امام علیه السلام دوات و کاغذی خواست و این وصیّت نامه را برای برادرش محمّد حنفیّه نوشت:

«بسْمِ ا ارحْمٰ ارحِيمِ ذا ا أ صىٰ ب الْحُسيْنُ ب لِيِّ ب ابِي ا ب الىٰ أخ مُحَ د الْمَر باب الْحَ : أ الْحُسيْنَ شْهَد أ ا ا ا حد شَر ، أ مُحَ داً بد رس ، جا بالْحَ د الْحَ ، أ الْجَ ا ار ح ، أ اس ا آت

---

۱. فتوح ابن‌اعثم، ج۵، ص ۳۰-۳۲ ؛ مقتل‌الحسین‌خوارزمی،ج۱،ص۱۸۸ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

ر ب بها، أ ا ث في ا ر، أنّي لَمْ أخرج اشِراً، ب راً، سداً، مالِاً، انّما خرجت ب ا ح في أ جد ، أر د أ آ ر بالْمَ ر أنه الْ ر، أسيرُ بسيرَ جد أبي لِيِّ ب ابي ا ب، فَمَ ن بني ب ب الْحَ ا أ لىٰ بالْحَ ، رد لَيَّ ذا أ بِرُ حتّىٰ ضِيَ ا ب ني بيْنَ ا بالْحَ خيْرُ الْحا بِنَ، ذ تِي ا أخ ا ا ت قِي ا با ت ت ا أ ب».

«بسم اللّه الرحمن الرحيم ؛ این وصیّتی است از حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به برادرش محمّد، معروف به ابن حنفیّه: حسین شهادت می‌دهد که معبودی جز خدای یگانه‌ای که شریکی ندارد نیست، و محمّد بنده و فرستادهٔ اوست که ازجانب حق به حق مبعوث شده است و این‌که بهشت و دوزخ حق است و روز رستاخیز ـ بدون شک ـ خواهد آمد، و خداوند خفتگان در قبرها را بر می‌انگیزد. و من از سرِ مستی و طغیان و فسادانگیزی و ستمکاری قیام نکردم، تنها برای اصلاح در امّت جدّم به پا خواستم. **می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به روش جدّم و پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام رفتار نمایم.** هر کس سخن حقّ مرا پذیرفت، پس خداوند به پذیرش (و پاداش) آن سزاوارتر است، و هر کس دعوت مرا نپذیرفت، صبر می‌کنم تا خداوند میان من و این مردم به حق داوری کند که او بهترین داوران است.

این وصیّت من است به تو ای برادر! توفیق من جز از ناحیهٔ خداوند نیست. بر او توکّل می‌کنم و بازگشتم به سوی اوست».

نامه را به پایان برد و آن را مهر کرد و به برادرش محمّد سپرد و با وی خداحافظی کرد.[1]

* * *

این وصیّت نامهٔ تاریخی به خوبی اهداف امام علیه السلام را از قیام آینده‌اش نشان می‌دهد، و می‌گوید : قیام آن حضرت، نه برای کشورگشایی بود، نه از سر هوس حکومت و سلطه بر

---

۱ . مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۸-۱۸۹؛ فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۳۳-۳۴ (با مختصر تفاوت) و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹-۳۳۰.

مردم، یا به چنگ آوردن مال و مقام دنیا؛ بلکه هدف، اصلاح امّت اسلام و برطرف ساختن کژیهایی بود که بر اثر حکومت نااهلان به وجود آمده بود، و نیز احیای امر به معروف و نهی از منکر و سنّت و سیرهٔ پیغمبر اکرمﷺ و امیرمؤمنان علی علیه‌السلام بود.

به یقین گام نهادن در چنین وادی خطرناکی که ستمگران بنی‌امیّه به وجود آورده بودند، جز این هدف الهی، هدفی نمی‌توانست داشته باشد، هر چند عافیت طلبان و مصلحت‌اندیشانِ نزدیک بین، آن را نمی‌پسندیدند.

۲۶ ـ من هرگز تن به ذلّت نخواهم داد!

محمّد بن عمر از پدرش عمر بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام (یکی از برادران امام حسین علیه‌السلام) چنین نقل می‌کند: «هنگامی که برادرم امام حسین علیه‌السلام از بیعت با یزید امتناع کرد، در وقت مناسبی به نزدش رفتم و عرض کردم: ای اباعبدالله! فدایت شوم. برادرت امام حسن علیه‌السلام از پدرش (امیرمؤمنان علیه‌السلام) برایم نقل فرمود: ـ در این هنگام گریه مهلتم نداد و صدای گریه‌ام بلند شد ـ امام علیه‌السلام مرا به سینه چسباند و فرمود:

«حدث أنّي ت ؛ به تو خبر داد که من کشته می‌شوم؟!».

عرض کردم: خدا نکند ای فرزند رسول خدا!

فرمود: «سأ ت بحَ أب بتلي خبَّرَ ؟؛ تو را به حقّ پدرت سوگند! آیا تو را به کشته شدنم با خبر ساخت؟» عرض کردم: آری، پس چرا اقدام نکرده و بیعت ننمودی؟

فرمود:

«حدثني أبي أ رس ا ﷺ اخبَرَ ب ت تلي، أ تربتي ت ب رب ت ربة ، ت أ ت ا لَمْا ، أ أ ا د سي أبداً ت يَنَّ ا ابا ا شا ا ت ذر تُها أ ت ، د خ الْجَ أحد اذا ا فِي ذر تِها؛ پدرم نقل کرد که پیامبر خداﷺ وی را از شهادتش و شهادت من با خبر ساخت، و این‌که تربت من نزدیک تربت او خواهد بود. تو گمان کردی به چیزی آگاهی داری که من ندارم؟!

(و همچنین خبر داد که) من هرگز تن به ذلّت و خواری نخواهم داد، و این‌که فاطمه علیها السلام به دیدار پدرش خواهد شتافت در حالی که از ظلم امّتش بر فرزندانش شکایت خواهد کرد و هرکس که او را نسبت به فرزندانش بیازارد هرگز وارد بهشت نخواهد شد».[۱]

۲۷ ـ مادرم! می‌دانم که شهید می‌شوم!

هنگامی که امام حسین علیه السلام می‌خواست از مدینه بیرون رود، امّ سلمه (همسر باوفای رسول خدا صلی الله علیه و آله) نزد وی آمد و عرض کرد: پسرم! با رفتنت به سوی عراق مرا اندوهگین مساز، چرا که از جدّت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «فرزندم حسین علیه السلام در سرزمین عراق در دشت کربلا کشته خواهد شد».

امام فرمود:

«ا ا ا أ ا ا أ ذ ، أنِّي ة مَحا ، س لي ذا ب د، انّي ا ر ا اذ اة ، أ ر ةني، أ ر اب اتي اد يهٰا، انّي أ ر ة أ بتي رابتي ش تي، ا اردت ا ا ا أر ح رتي ضج ؛ ای مادر! به خدا سوگند! من نیز این را می‌دانم، و یقیناً من کشته خواهم شد و راه گریزی برایم نیست.

به خدا سوگند! من روزی را که در آن کشته می‌شوم و کسی را که مرا می‌کشد و مکانی را که در آن دفن می‌شوم، می‌دانم! و آنان که از اهل بیت و نزدیکان و شیعیانم کشته می‌شوند. همه را می‌شناسم!

ای مادر: اگر بخواهی قبر و مرقدم را به تو نشان دهم؟!».

سپس به سوی کربلا اشاره کرد، زمین هموار شد تا آنجا که مرقد و مدفن و جایگاه سپاهیان خود و نیز محلّ توقّف و شهادت خود را به وی نشان داد. در این هنگام

---

۱. ملهوف (لهوف)، ص ۹۹-۱۰۰.

امّ سلمه سخت گریست و کار او را به خدا واگذار کرد.

امام علیه السلام فرمود: «ما ا د شا ا ز ج ا رانی ته ذبحاً اً د اً، د شا أ ر حر ر سائِي شَرَّد ، أ الي ذبحينَ ينَ أسر د ، ستة يَجِد اصِراً اً؛ ای مادر! خداوند چنین خواست که مرا در طریق (مبارزه با) ظلم و عداوت ستمگران کشته (و شهید) ببیند و نیز خواست که خاندان و خویشان و زنان مرا پراکنده و رانده از دیار خویش و کودکانم را مذبوح، ستمدیده و گرفتار زنجیر اسارت، ببیند در حالی که آنان فریادرسی را می‌طلبند، ولی یار و یاوری نمی‌یابند».

در روایت دیگری آمده است امّ سلمه عرض کرد: «نزد من تربتی است که جدّت (رسول خدا صلی الله علیه و آله) آن را در شیشه‌ای به من سپرده است».

امام علیه السلام فرمود:

«ا انِّي ته ذ ، ا لَمْ أخرج الَى ا را ته ني أ ضاً؛ به خدا سوگند! من به یقین می‌دانم شهید خواهم شد و اگر به سوی عراق هم نروم نیز مرا خواهند کشت».

سپس تربت دیگری را گرفت و آن را در شیشه‌ای قرار داد و به امّ سلمه سپرد و فرمود: «اج يها ار ر جد اذا اضتا د اً ا أنّي د تت؛ آن را نزد شیشهٔ جدّم بگذار، پس هر گاه خون در آن دو شیشه جوشید، بدان که من کشته شده‌ام!».

امّ سلمه می‌گوید: چون روز عاشورا رسید، عصر آن روز بدان دو شیشه نگاه کردم ناگهان دیدم خون در آن می‌جوشد پس فریادی کشیدم.[1]

۲۸ ـ پایان این راه شهادت است!

حمزة بن حمران یکی از یاران امام صادق علیه السلام می‌گوید: دربارهٔ رفتن امام

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۱-۳۳۲ و ج ۴۵، ص ۸۹، ح ۲۷ و الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۲۵۳.

حسین علیه‌السلام و ماندن محمّد بن حنفیّه (در مدینه) گفتگو می‌کردیم ؛ امام صادق علیه‌السلام فرمود: «ای حمزه، من خبری به تو می‌دهم ولی پس از این دربارهٔ آن چیزی مپرس. هنگامی که امام حسین علیه‌السلام از (برادرش محمّد بن حنفیّه) جدا شد و آهنگ حرکت کرد، کاغذی خواست و در آن نوشت:

«بسْمِ ا ارحْمٰ ارحِيمِ. الْحُسيْنِ بـ لِيِّ بـ أبي ا ب الىٰ بني اشِمٍ، أ ا بـ د، ا لَحِ بي استشْهَد، تَخَ لَمْ بـ بـ ا تح اسـ ؛ بسم الله الرحمن الرحیم، از حسین بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام به همهٔ بنی هاشم: امّا بعد، هر کس از شما به من بپیوندد، شهید خواهد شد، و هر کس چنین نکند، به پیروزی نخواهد رسید. والسلام».[1]

* * *

این خبر کوتاه و پرمعنی نشان می‌دهد که امام علیه‌السلام از همان آغاز، پایان راه را می‌دید، و علی رغم پندارهای نا درست کسانی که از وسعت بینش و آگاهی امامان علیهم‌السلام اطّلاعی ندارند، به ما می‌گوید امام علیه‌السلام با علم به این که فرشتهٔ شهادت در انتظار او است از مدینه حرکت کرد.

آری ؛ او به خوبی می‌دانست که برای ترک بیعت با یزید به خاطر حفظ و پاسداری از اسلام چه بهای گرانی را باید بپردازد و این، عظمت مقام آن حضرت را شفّاف‌تر نشان می‌دهد.

در ضمن اشاره فرمود که: بازماندگان و به تعبیر دیگر عقب افتادگان از قافلهٔ شهادت نیز به جایی نخواهند رسید و در زیر سلطهٔ دژخیمان یزیدی روزگار بدی خواهند داشت.

۲۹ ـ امام حسین علیه‌السلام از مدینه خارج می‌شود

---

۱ . ملهوف (لهوف)، ص ۱۲۸-۱۲۹ ؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۰ و ج ۴۵، ص ۸۴-۸۵ و کامل الزیارات، ص ۷۶ (با مختصر تفاوت).

امام حسین علیه‌السلام در شب یکشنبه، دو روز مانده به پایان ماه رجب سال ۶۰ هجری، به اتّفاق فرزندان، برادران، برادرزادگان و همهٔ خاندان خود ـ جز محمّد بن حنفیّه ـ از مدینه خارج شد در حالی که این آیه را تلاوت می‌کرد: «﴿**فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**﴾؛ موسی از شهر خارج شد در حالی که نگران بود و هر لحظه در انتظار حادثه‌ای، عرض کرد: پروردگارا! مرا از این گروه ستمگر رهایی بخش».[۱]

امام علیه‌السلام شاهراه (مدینه ـ مکّه) را در پیش گرفت. پسر عمویش مسلم بن عقیل عرض کرد: «ای فرزند دختر رسول خدا! به عقیدهٔ من اگر همانند عبدالله بن زبیر از راه فرعی می‌رفتیم بهتر بود، زیرا نگرانیم دشمنان ما را تعقیب کنند!».

امام علیه‌السلام به وی فرمود: «**لا وأبي! لا أفارقها أبداً حتّى أرى أبياتها وأضيافها فإنّ الذي يحبّ يرضى**؛ نه به خدا سوگند ای پسر عمو! من هرگز از این راه جدا نمی‌شوم تا خانه‌های مکّه را ببینم یا خداوند آنچه را که دوست دارد و می‌پسندد پیش آورد».[۲]

* * *

امام علیه‌السلام در همان گام‌های نخستین نشان می‌دهد که شجاعانه قدم بر می‌دارد، و چنان نیست که از یک گروه گشتی دشمن که بخواهد در اثنای راه بر او یورش برد، وحشتی به خود راه دهد، بلکه آماده است ضربات خود را یکی پس از دیگری بر آنها وارد سازد.

برای امام حسین علیه‌السلام زیبنده نیست که از ترس چنین حملاتی راه اصلی را رها کرده از بیراهه برود.

در ضمن این حقیقت آشکار می‌شود که دشمن غدّار و سفّاک، همچون سایه، پسر

---

۱. قصص، آیهٔ ۲۱.

۲. فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۳۴-۳۵ و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۹ (با اندکی تفاوت).

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را دنبال می‌کرد، زیرا در برابر مطامع آنها تسلیم نشده بود.

۳۰ ـ ورود امام حسین علیه السلام به مکّه

امام حسین علیه السلام در شب جمعه سوم شعبان (سال ۶۰ هجری) در حالی که این آیه را تلاوت می‌کرد وارد سرزمین مکّه شد: «﴿**وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ**؛ و هنگامی (موسی) به جانب مدین روانه شد گفت: امیدوارم پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند (و به مقصود برساند)».[1] و با ورود به مکّه خاندانش بسیار خوشحال شدند، ولی حضور امام علیه السلام در مکّه برای عبدالله بن زبیر که در اندیشهٔ بیعت مردم مکّه با خود بود، سخت و نگران کننده بود، زیرا می‌دانست با وجود امام حسین علیه السلام در مکّه کسی با وی بیعت نخواهد کرد.[2]

* * *

به یقین مکّه مقصد نهایی امام حسین علیه السلام نبود زیرا می‌دانست درگیری میان او و یزیدیان حتمی است و او نمی‌خواست حرم امن خدا مورد هتک یزیدیان قرار گیرد، و قداست آن با هجوم این گروه خدانشناس که حرمتی برای ارزشهای والای اسلام قائل نبودند زیر سؤال برود.

همان گونه که در مورد عبدالله بن زبیر چنین اتّفاق افتاد، او مدّتی بعد مکّیان را با خود همراه کرد و به هنگام هجوم لشکر یزید به خانهٔ خدا پناه برد ولی آنها احترام کعبه را نگاه نداشتند و با سنگ‌هایی که از منجنیق پرتاب شد آن را درهم کوبیدند.

۳۱ ـ تلاش ابن عبّاس و عبدالله بن عمر برای منصرف ساختن امام علیه السلام

امام حسین علیه السلام باقیماندهٔ ماه شعبان و ماه رمضان و شوّال و ذی القعده را در مکّه

---

۱ . قصص، آیهٔ ۲۲.

۲ . ارشاد مفید،ص ۳۷۷؛ فتوح ابن‌اعثم، ج ۵، ص ۳۷ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۲ (با مقداری تفاوت).

ماند. در آن ایّام «**عبدالله بن عبّاس**» و «**عبدالله بن عمر**» نیز در مکّه بودند. آن دو که قصد مراجعت به مدینه را داشتند با هم نزد امام علیه‌السلام آمدند. عبدالله بن عمر عرض کرد: ای اباعبدالله! خدا تو را رحمت کند. از خدایی که بازگشت تو به سوی اوست، پروا کن! تو از دشمنی و ستم مردم این دیار نسبت به خاندان خویش آگاهی، این مردم، یزید بن معاویه را به زمامداری پذیرفته‌اند، من می‌ترسم که مردم بـه جـهت زر و سـیم بـه او (یزید) گرایش پیدا کنند و تو را به قتل برسانند و به خاطر تو افراد زیادی کشته شوند. من از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: «حسین کشته خواهد شد و اگر او را به قتل رسانند و تنهایش گذارده، یاری‌اش نکنند، خداوند تـا روز رسـتاخیز آنـان را خـوار می‌کند!» و من مصلحت می‌بینم تو نیز همانند سـایر مـردم بـا یـزید سـازش کـنی! و همچنان که پیش از این در برابر معاویه شکیبایی ورزیده‌ای اکنون نیز صبر پیشه‌ساز، تا خداوند بین تو و این گروه ستمگر داوری کند!

امام حسین علیه‌السلام در پاسخ او فرمود: «**أبا بدا رحْمٰ ! أ ا أبا ز د ادخ في ح ، د ا ا بِيُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله في أبـ ا ا ؟!**؛ ای اباعبدالرحمن! آیا من با یزید بیعت کنم و با وی از در سازش درآیم با آن که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ وی و پدرش آن سخنان را فرمود؟!!» (عبدالله بن عمر هیچ پاسخی در برابر این سخن نداشت).

ابن عبّاس که تا آن لحظه ساکت نشسته بود، عرض کرد: ای اباعبدالله! راست گفتی. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حیات خود فرمود: «مرا با یزید چه کار؟! خداوند کـار یـزید را مـبارک نگرداند! او فرزندم و دخترزاده‌ام حسین علیه‌السلام را خواهد کشت. سوگند بـه آن کس کـه جانم در دست اوست فرزندم در میان گروهی که از کشته شدنش جلوگیری نکرده‌اند، کشته نخواهد شد مگر آن که خداوند میان قلب و زبانشان جدایی افکند (و آنان را به نفاق گرفتار کند).

سپس ابن عبّاس گریست و امام حسین علیه‌السلام نیز همراه او گریه کرد و فرمود: «**ا با باس! ت أنّي ابـ بـت رسـ ا صلی‌الله‌علیه‌وآله**؛ ای ابن عبّاس! آیا می‌دانی که من فرزند دختر رسول

خداﷺ هستم!».

ابن عباس پاسخ داد: «آری! می‌دانیم و مطمئنّیم که کسی جز تو در این دنیا فرزند دختر رسول خداﷺ نیست و یاری تو بر این امّت همانند فریضهٔ نماز و زکات ـ که هیچ یک از این دو بدون دیگری پذیرفته نیست ـ واجب است».

امام حسین علیه‌السلام فرمود: «ابن عباس! فَما تقول في أخراج ابنة رسول اللهﷺ داره وحرمه ومُجاورة مسجده، حرم رسول الله ومُجاورة مسجده، ومهاجره، تَرَكها وراءً ظهره وخارجاً وباديةً مستوحشةً في الفلوات، لَمْ تَرْكَبْ جَمَلاً ولَمْ تَلْبَسْ خِمَاراً؛ ای ابن عبّاس! چه می‌گویی دربارهٔ گروهی که دخترزادهٔ پیامبر خداﷺ را از خانه و کاشانه و زادگاهش و از حرم رسول خدا و از مجاورت قبرش و مسجد و محلّ هجرتش بیرون کرده‌اند؟ و او را نگران و هراسان تنها گذاشته‌اند که نه در جایی آسایش دارد و نه در دیاری پناه. می‌خواهند خونش را بریزند با آن که هرگز چیزی را برای خداوند شریک قرار نداده و جز او را ولیّ خود برنگزیده و از سنّت رسول خداﷺ چیزی را تغییر نداده است».

ابن عبّاس عرض کرد: «من دربارهٔ آنها جز این نمی‌گویم که: «﴿**أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَبِرَسُولِهِ وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى**﴾؛ آنان به خدا و رسولش کافر شده‌اند و نماز را جز به حالت کسالت (و از روی نفاق) به جا نمی‌آورند».[1] «﴿**يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللهَ إِلَّا قَلِيلاً * مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَمَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلاً**﴾؛ در برابر مردم ریا می‌کنند و خدا را جز اندکی یاد نمی‌کنند آنها افراد بی هدفی هستند که نه به سوی اینها و نه سوی آنهایند و هر کس را که خداوند گمراه کند راهی برای او نخواهی یافت!».[2]

سپس ابن عبّاس افزود: «بر امثال این گروه عذاب هولناکی فرود خواهد آمد، ولی

---

۱. توبه، آیهٔ ۵۴.

۲. نساء، آیات ۱۴۲ - ۱۴۳.

ای فرزند دختر رسول خدا ﷺ تو بزرگ همهٔ افتخار کنندگان به رسول خدا ﷺ و فرزند سرور زنان عالم حضرت بتول علیها السلام هستی. ای فرزند دختر رسول خدا ﷺ گمان مکن که خداوند از آنچه را که ستمگران انجام می‌دهند غافل است. من گواهی می‌دهم که هر کس از همراهی با تو دوری کند و در اندیشهٔ جنگ با تو و پیامبر خدا محمّد ﷺ باشد، بهره‌ای (از ایمان) ندارد!».

امام فرمود: «ا اشْهَد ؛ خدایا گواه باش!».

ابن عبّاس ادامه داد: «فدایت شوم ای فرزند دختر رسول خدا ﷺ! گویا می‌خواهی من به تو بپیوندم و تو را یاری کنم! به خدایی که معبودی جز او نیست سوگند! اگر من با این شمشیرم در پیش روی تو آنقدر بجنگم که شمشیر از کفم رها شود، باز یک صدم از حقّ تو را ادا نکردم! اکنون من در خدمتت هستم فرمان ده!».

عبدالله بن عمر که تا آن لحظه شاهد گفتگوهای امام و ابن عبّاس بود و مراتب اخلاص و ارادت ابن عبّاس را شنید به سخن آمد و رو به ابن عبّاس کرد و گفت:

«ای ابن عبّاس! بس است، از این گونه سخنان بگذریم!» آنگاه عبدالله بن عمر رو به امام کرد و عرض کرد:

«ای اباعبدالله! از تصمیمی که گرفته‌ای، دست بردار و از همین جا به مدینه بازگرد و با این گروه از درِ سازش درآی و از زادگاه و حرم جدّت رسول خدا دور مشو! و به دست این گروهی که بهره‌ای از ایمان ندارند بهانه مده! و اگر بنای بیعت نداری، تا وقتی که مخالفت علنی نکردی، با تو کاری ندارند. امید است یزید بن معاویه ـ که خدا لعنتش کند ـ مدّت زیادی عمر نکند وخداوند تو را از شرّ وی کفایت کند».

امام حسین علیه السلام فرمود: «أ هٰذا ا أبداً ما دا ت ا سَّمٰا ات ا ر ! أسأ با ا بدا أا د لیٰ خ ٓأ أ ر نذا؟ ا ت د لیٰ خ ٓأ ردني انّي أخض أسْمَ أ ؛ برای همیشه تا آنگاه که آسمان و زمین پابرجاست، نفرین بر این سخن باد!. ای عبدالله (ابن عمر)! تو را به خدا سوگند می‌دهم! آیا به نظر تو من در تصمیم

خود اشتباه می‌کنم؟ اگر من در اشتباهم، بگو که من می‌شنوم و می‌پذیرم».

عبدالله بن عمر گفت: «نه به خدا سوگند! خداوند هرگز فرزند دختر رسول خدا را در اشتباه نمی‌گذارد، و هرگز یزید بن معاویه ـ که خدا لعنتش کند ـ با تویی که پاک و برگزیدهٔ خاندان پیامبری، در امر خلافت هم پایه نیست، ولی می‌ترسم که این چهرهٔ زیبای تو را آماج شمشیرهای خود قرار داده و از این امّت برخوردی را که انتظارش را نداری ببینی. پس با ما به مدینه برگرد و اگر دوست نداشتی که بیعت کنی، هرگز بیعت مکن ولی در خانه‌ات بنشین (و پرچم مخالفت بلند نکن!)».

امام علیه السلام فرمود: « يْهَات ابـ ـرا ا ـ ـتْرُ ني ا أ ـابـ ني، ا لَمْ صـبـ ني زا حتّىٰ أبا أا ـار، أ ـتـ ني، أا تـ ـا بدا !أ ا ذ ا د ا لَى ا تـ الىٰ أ أتِيَ برأس يَحْ بـ ز ر اعليه السلام الىٰ بـ ـبـ ـا ابني اسْرا ا رأس بالْحُجـ ـيْهِ ؟! أا تـ أبا بدا رحْمٰ ! أ بني اسْرا ا ا تـ ـا بيْنَ ا جر الىٰ ا شـ س سـ بِنَ بـ اً ثُمَّ يَجْسـ في أسـ ا بـ ـشتَرُ أنَّهُ لَمْ صـ ا شـ اً، جـ ا ـيْهِ ، ثُمَّ أخذ بـ د ذ أخذ ز ز تدر؛ اتـ ا أبا بدا رحْمٰ ، تد صْرَتي اذ رني في تـ ... ا ابـ ـرا ا ا الْخُرُ ج مِمّا صـ ب ـثـ أ ت فِي أ س ا ذر، ... اجس ا ، تـ جـ بابـ لَهُ حتّىٰ تـ الىٰ ا تـ ا ـر».

«هیهات! ای فرزند عمر! این گروه مرا رها نخواهند کرد هر چند مرا بر حق دانند، و اگر هم مرا بر حق ندانند باز رهایم نخواهند کرد تا به اکراه هم شده بیعت نمایم یا مرا به قتل رسانند. ای عبدالله بن عمر! آیا نمی‌دانی از نشانه‌های پستی دنیا نزد خدا این است که سر «یحیی بن زکریا» را برای زن بدکاره‌ای از زنان بنی اسرائیل بردند با این‌که سر بریده علیه آنان به روشنی سخن می‌گفت؟! ای اباعبدالرحمن آیا نمی‌دانی که قوم بنی اسرائیل از طلوع فجر تا طلوع آفتاب هفتاد پیامبر را می‌کشتند آنگاه (با خیالی آسوده) در بازارها نشسته و به خرید و فروش می‌پرداختند آن چنان که گویی هیچ کار خلافی مرتکب نشده‌اند؟! خداوند نیز در کیفرشان شتاب نفرمود تا آن که پس از

فرصتی، آنان را با صلابت و قدرت به کیفر رساند (و در هم کوبید).

ای اباعبدالرحمن! از خدا بترس! و دست از یاری من بر مدار... .

ای فرزند عمر! اگر برای تو همراهی با من دشوار و سنگین است، پس معذور و مرخصی! ولی... از این گروه کناره بگیر و در بیعت شتاب مکن تا ببینی کار به کجا می‌انجامد!».

سپس امام علیه‌السلام رو به عبدالله بن عبّاس کرد و فرمود: «ابن عباس! ا ابد ، لَمْ تز تأ ر بالْخَيْرِ ذ ر ت ، ت ا د تشيرُ بِمَا ارشاد، د ا ستصح ستشيرُ تشيرُ با ص اب، ا الىٰ الْمَد في ح ا ، يَخْفىٰ لىَّ شَى أخبار ، انِّي ست ذا الْحَر ، بِمُ أبداً ا رأ ت أ يُحِبِ ني، صُر ني اذا خذ ني استبد ت بِهِ يْرَ ، اس ت ص ت با اتي الهَا ابرا بِمُ الْخَ عليه‌السلام اقيَ في ا ار : (حسبِي ا ا) ا ت ا ار برداً س اً».

«ای ابن عبّاس! تو پسر عموی پدر منی، و از آن زمان که تو را شناختم همواره، به خیر و نیکی فرمان می‌دادی؛ تو با پدرم (امیرمؤمنان علیه‌السلام) همراه بوده‌ای و از بیان گفتار درست، نزد او نیز ـ به هنگام مشورت ـ دریغ نمی‌ورزیدی. آن حضرت با تو مشورت می‌کرد و تو نیز سخن صحیح و درست را بیان می‌کردی. پس در پناه و حمایت خداوند به مدینه برو؛ و خبرها و گزارش‌ها را از من پنهان مکن. من در این حرم امن الهی می‌مانم و تا آنگاه که مردمش مرا دوست داشته و یاریم کنند، خواهم ماند و هر گاه مرا رها کنند (و احساس کنم امنیّت حرم در خطر می‌افتد) به جای دیگر خواهم رفت، و به سخن ابراهیم علیه‌السلام ـ آنگاه که در آتش افکنده شد ـ پناه می‌برم که گفت: «**حسبِيَ الله ا** ؛ خدا مرا کافی است و او بهترین حامی من است». در نتیجه، آتش بر او سرد و سالم گردید».

در این هنگام ابن عبّاس و ابن عمر هر دو به شدّت گریستند و امام علیه‌السلام نیز برای مدّتی با آنها گریست؛ سپس با آن دو خداحافظی کرد و عبدالله بن عمر و ابن عبّاس

رهسپار مدینه شدند.[1]

* * *

این گفتگوها به خوبی نشان می‌دهد که امام علیه السلام برخلاف پندار کج اندیشان از همان آغاز تصمیم نهایی خود را گرفته بود، و تسلیم در برابر یزید و حکومت خودکامهٔ بنی امیّه را که بر محو آثار اسلام می‌کوشیدند، خطری عظیم برای اسلام می‌دانست. آری تصمیم گرفته بود تا پای جان بایستد و تسلیم نشود، حتّی طبق صلاحدید افرادی همچون ابن عبّاس یا عبدالله بن عمر حاضر نبود در خانه بنشیند و سکوت اختیار کند، و شاهد و ناظر خشکیدن درخت تنومند اسلام به وسیلهٔ آفت عظیمی همچون حاکمان بنی امیّه باشد.

او می‌خواست سایهٔ این درخت بارور همچنان بر سر مسلمانان جهان باشد، هر چند آبیاری آن با خون پاکش صورت پذیرد!

۳۲. نامهٔ امام حسین علیه السلام به مردم کوفه به هنگام اعزام حضرت مسلم علیه السلام

امام حسین علیه السلام زمانی که در مکّه بود، پیوسته از جانب مردم کوفه، نامه دریافت می‌کرد. مردم کوفه در نامه‌های خود، حضرت را به جانب کوفه و پذیرفتن رهبری خویش دعوت می‌کردند.

امام علیه السلام نامه‌ای در پاسخ مردم کوفه نوشت و به همراه هانی بن هانی و سعید بن عبدالله ـ که آخرین فرستادگان کوفیان بودند ـ ارسال کرد.

نامه چنین بود:

«بسم ا ارحمٰ ارحیم، الْحُسیْنِ ب لِیِّ، الیَ الْ الْ بِنَ الْمُس بِنَ، ا ا ب د: ا ا اً س داً د ا لَیَّ ب تب اا آخر د لَیَّ رس د ت اذ ا تصصتُمْ ذ رتُمْ، ا ج :ا س ااا ا ب، ا أ یَجْ ا ب لَی الْهُد الْحَ .

---

۱. فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۳۸-۴۴ و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۹۰-۱۹۳.

د ب شت ا أخ ا ب ثتي أ بتي س ب أ رت أ

تب الَيَّ بِحٰا أ ر رأ .

ا تب الَيَّ: أ د أجْمَ رأ ، ذ ا ض الْحِج ، لىٰ ث ا

د ت لَيَّ ب رس ، رأت فِي تب ،ا د ش اً ا ش ا ا ، ر

اا ا ا ا ا با تاب، ا خذ با سط، ا دا بالْحَ ، الْحٰابس س لىٰ ذات

ا ، ا س ».

«به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان؛ از حسین بن علی علیه‌السلام، به بزرگان مؤمنان و مسلمانان!

هانی و سعید همراه نامه‌هایتان به سوی من آمدند ـ و این دوتن آخرین کسانی بودند که نامه‌هایتان را آوردند ـ محتوای همهٔ نامه‌هایتان (به طور فشرده) این بود که:

«امام و پیشوایی نداریم، به سوی ما بیا! امید است که خداوند به وسیلهٔ تو ما را بر محور حقّ و هدایت گردآورد». اکنون من، برادر، پسر عمو و شخص مورد اعتماد از خاندانم ـ مسلم بن عقیل ـ را به سوی شما می‌فرستم؛ به او فرمان دادم که تصمیم و برنامه‌ها و افکارتان را برای من بنویسد. اگر نوشت که بزرگان، اندیشمندان و خردمندان شما، با آنچه که در نامه‌هایتان بود همراه و هماهنگند؛ به زودی به سوی شما خواهم آمد إن شاء الله».

ـ در پایان نامه نوشت ـ : «**به جانم سوگند! امام و پیشوا فقط کسی است که به کتاب خدا عمل کند و عدل و داد را برپا دارد، دین حق را پذیرفته، و خود را وقف در راه خدا کند و السلام**».[1]

* * *

مردم کوفه با نامه‌های متعدّدی که برای امام علیه‌السلام نوشتند و برای پذیرش رهبری آن حضرت و مبارزه با دشمنان اسلام اعلام آمادگی کامل کردند، خود را در بوتهٔ آزمایش

---

۱ . ارشاد مفید، ص ۳۸۰-۳۸۱ ؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۲ ؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۱ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۴ (با مختصر تفاوت).

جدیدی قرار دادند.

و امام﵇ با این که سابقهٔ سوء آنها را در دوران حکومت پدر و برادر بزرگوارش به خوبی می‌دانست، امّا به این امید که حوادث دردناک گذشته و بلاهایی را که حکّام ظالم و بی رحم و بی ایمان بنی امیّه بر سر آنها آورده‌اند، آنها را بیدار کرده باشد، به نامه‌های آنها پاسخ مثبت داد، و برای آزمون آنان نمایندهٔ خاصّ خود مسلم بن عقیل، آن مرد شجاع و پاکباخته را به سوی آنها روانه نمود.

حضرت مسلم نیز با این که خطرات بزرگ این سفر را پیش بینی می‌کرد رهسپار کوفه گشت، ولی تجربه نشان داد که کوفیان ـ جز گروه محدودی ـ همان بی وفـایان سست عنصری هستند که در گذشته بودند.

۳۳ ـ برنامه‌ریزی برای بیعت و قیام

امام﵇ پس از نوشتن نامه، مسلم بن عقیل را فرا خواند و نامه را به وی تسلیم کرد و فرمود: «انّي جـ الیٰ أ ا ذ تبُهُ الَیَّ، سـ ضِي ا أ ر ا يُحِب رضیٰ، أ ا أرجـ أ أ أ ا أ ت في درجـ اشُّهَدا ، ا لیٰ بر ا حتّیٰ تدخ ا ، اذا دخـتَهٰا ا ز ـد أ ث أ ا، اد ا اس الیٰ ا تي اخذهُ آ أبي سـ ا ، ا رأ ت ا اس مُجْتـ بِنَ لیٰ بـ تي جـ لي بالْخَبَرِ حتّیٰ أ لیٰ حسب ذ ا شا ا ـ تعالیٰ».

«من تو را به سوی مردم کوفه می‌فرستم و این نامه‌هایشان به من است و خداوند به زودی کار تو را آن گونه که دوست دارد و می‌پسندد به انجام برساند و امیدوارم من و تو هم رتبهٔ شهیدان باشیم! پس در پناه خداوند به سمت کوفه حرکت کن! چون به کوفه رسیدی، نزد مطمئن‌ترین مردم آنجا منزل گزین و مردم را به پیروی از من دعوت کن و آنان را از حمایت آل ابی سفیان بازدار. اگر مردم را در بیعت با من متّحد دیدی، مرا به زودی باخبر ساز تا برابر با آن عمل کنم إن شاء الله تعالی».

سپس امام دست در گردن مسلم انداخت و با وی خداحافظی کرد و هر دو گریستند.[۱]

مسلم علیه‌السلام برای آن که کسی از بنی امیّه از مأموریّت وی با خبر نگردد مخفیانه از مکّه به سوی مدینه حرکت کرد. چون به مدینه رسید ابتدا به مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت و دو رکعت نماز گزارد. سپس در تاریکی شب با خانوادهٔ خود خداحافظی کرد و به همراه دو تن راهنما از قبیلهٔ قیس ـ که آنان را برای این کار اجیر کرده بود ـ از مدینه خارج شد. در بین راه آن دو تن راه گم کرده و از همراهی با وی بازماندند و همگی به شدّت تشنه شدند. آن دو رو به مسلم کرده گفتند: این راه را بگیر و برو تا به آب برسی و خود از تشنگی جان سپردند! (ولی مسلم راه را ادامه داد و نجات یافت و نامه‌ای به امام علیه‌السلام نوشت و ماجرا را خبر داد و امام علیه‌السلام تأکید فرمودند راه خود را همچنان ادامه دهد، او اطاعت کرد وادامه داد و به کوفه رسید).[۲]

۳۴ ـ نامهٔ امام حسین علیه‌السلام به مردم بصره و برنامه‌ریزی برای قیام

امام حسین علیه‌السلام نامه‌ای در یک نسخه به پنج تن از اشراف بصره ـ مالک بن مسمع بکری، احنف بن قیس، منذر بن جارود، مسعود بن عمرو، قیس بن هیثم و عمرو بن عبیدالله بن معمر ـ به این مضمون نوشت و توسّط فرستاده‌ای برای آنان فرستاد.

«أما بعد: فإن الله اصطفى محمداً صلی‌الله‌علیه‌وآله على خلقه، وأكرمه بنبوته، واختاره لرسالته، ثمّ قبضه إليه وقد نصح له بما أرسله به صلی‌الله‌علیه‌وآله وأدّى ما كان عليه من أمر الله بالبلاغ فيما استأثر به من الناس، واستأثر بما عنده، فرضي بذلك لهم وارتضاه، وأحبّ أن يخلّصه من أهل الدنيا، فنحن أهل بيته المستحقّ لمقامه ...

---

۱. فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۵۳ و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۱۹۶.

۲. ارشاد مفید، ص ۳۸۱.

د ب ث ت ر س ل ي ا بِهٰذا ا تاب، أ ا أد الىٰ تاب ا س ب ﷺ، ا ا س د أ ت ت، ا ا ب د د أ ح ت، ا ت س ا ل ي ت ا أ ر ا د س ب ا ر ش ا د، ا س ر ح م َ ا ».

«امّا بعد: خداوند محمّدﷺ را بر خلقش برگزید و او را به پیامبری خود گرامی داشت، و برای انجام رسالتش وی را انتخاب کرد، سپس او را به نزد خویش برد، در حالی که حقّ خیرخواهی بندگان را ادا کرده بود و رسالتش را به درستی ابلاغ نمود. (سپس افزود):

ما خاندان پیامبرﷺ و اوصیا و وارثان او و شایسته‌ترین مردم به جانشینی وی بودیم، ولی قوم ما، ما را (به ناحق) کنار زدند و ما نیز (به ناچار) پذیرفتیم، چرا که تفرقه را ناخوش داشته و عافیت (سلامت دین و امّت اسلامی) را دوست داشتیم. در حالی که ما به یقین می‌دانستیم از کسانی که بر این مسند تکیه زدند، سزاوارتریم... .

اکنون فرستادهٔ خود را با این نامه به سوی شما اعزام کردم و من شما را به کتاب خدا و سنّت پیامبرش فرا می‌خوانم، چرا که (این گروه) سنّت پیامبرﷺ را از بین برده و بدعت (در دین) را احیا کردند، اگر سخنانم را بشنوید و فرمانم را اطاعت کنید، شما را به راه راست هدایت می‌کنم. والسلام علیکم و رحمة الله».[1]

* * *

بصره از مراکز حسّاس عراق بعد از کوفه بود و امام‌ؑ دوستان فراوانی در آنجا داشت هر چند دشمنان و مخالفان نیز کم نبودند، شاید امام‌ؑ می‌خواهد با این نامه آنها را بیازماید و روحیّهٔ سران آنان را کشف کند، یا لااقل از مخالفت صریح آنها جلوگیری فرماید.

به هر حال تصریح امام‌ؑ به این که هدف احیای اسلام و سنّت پیامبرﷺ و کنار زدن سنّت شکنان ظالم و غاصب است، نشان می‌دهد که شعار حضرت‌ؑ در این حرکت از

---

۱ . تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۵-۲۶۶.

آغاز چه بوده و چه هدفی را دنبال می‌کرد.

***

۳۵ ـ من مأموریّت دارم!

در برخی از نوشته‌ها آمده است که: «ابن عبّاس» خدمت امامعلیه‌السلام آمد و حضرت را به بیعت با یزید و سازش با بنی‌امیّه توصیه کرد! امامعلیه‌السلام فرمود:

« یْهٰات یْهٰات ا ابـ باس ا ا تْرُ ني انَّهُ ـ بـ نِي ا ت، ح تّیٰ أبا ر اً ت ني، ا انَّهُ تد لىَّ ہٰا ا تدت ا یَہُ د في ا سبت، انّي ا في أ ر رسـ اصلی‌الله‌علیه‌وآله ح ث ا رني، ا ا ا ا ا راج ».

«هیهات! هیهات! ای ابن عبّاس! اینان دست از من برنخواهند داشت و هر جا باشم به من دست خواهند یافت تا به اجبار بیعت کرده و مرا به قتل برسانند. به خدا سوگند! آنان همانند یهود که در روز شنبه پیمان خدا را شکستند و ستم کردند به من ستم خواهند کرد.[1] من به همان راهی که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله مرا بدان مأمور ساخته است، خواهم رفت، ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم. (و هر چه پیش آید از آن باک نداریم)».

ابن عبّاس عرض کرد: ای پسر عمو! شنیدم که قصد رفتن به عراق را داری، با آن‌که آنان مردمی فریبکارند. آنان تو را به جنگ می‌خوانند، شتاب مکن و در مکّه بمان.

امام حسینعلیه‌السلام فرمود:

« ا ت ا بِہَ ا ذا احب الَیَّ ا استح بِہَ ، ذ تب ا ا رسـ د جب لىَّ اجابتُہُ ا هٰمُ ا ذر لَیَّ د ا سبحا ؛ به خدا سوگند! اگر من در آن مکان آنچنانی کشته شوم نزد من محبوب‌تر است از این‌که در اینجا بمانم و حرمت مکّه شکسته شود. (علاوه بر آن) اینها نامه‌ها و فرستادگان کوفیان است. بر من لازم است دعوت

---

[1] . ماجرای روز شنبه در میان قوم یهود بدین صورت بوده است که آنان از صید ماهی در آن روز منع شدند ولی گروهی از آنان بدون توجّه به فرمان خداوند، به صید ماهی پرداخته و مورد خشم الهی قرار گرفتند و گرفتار عقوبت شدند.

آنان را پاسخ دهم تا حجّت الهی بر آنان تمام شود».

عبدالله بن عبّاس با شنیدن سخنان امام، به قدری گریست که محاسنش تر شد و دردمندانه صدا زد: « احسنا، اسنا لی الحسین».

و نیز روایت شده است: عبدالله بن عبّاس، برای جلوگیری از حرکت امام علیه السلام به سمت کوفه، بسیار پافشاری کرد. امام علیه السلام برای آرام کردن وی به قرآن تفأّل زد و این آیه آمد: «﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ﴾؛ هر کسی مرگ را می‌چشد و شما پاداش خود را خواهید گرفت!».[1]

امام علیه السلام افزود:

«﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛ ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم».[2] « حمد لله رسم ؛ خدا و پیامبرش راست فرمودند».

سپس فرمود: « یا ابن عباس تجلّ بمثل هذا امر رضا الله عز وجل ؛ ابن عبّاس! دیگر پس از این پافشاری مکن که فرمان و قضای خداوند برگشت ندارد!».[3]

* * *

این تعبیرات به وضوح نشان می‌دهد که امام علیه السلام یک مأموریّت الهی در این حرکت داشت که از سوی خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله به او ابلاغ شده بود، و در آن مسیر با عزم راسخ گام بر می‌داشت.

ولی امثال ابن عبّاس که از مسائل پشت پردهٔ غیب بی خبر بودند به گونه‌ای دیگر به مسأله نگاه می‌کردند، و پیمودن طریق عافیت و تسلیم شدن در برابر بیعت یزید را ـ از سر خیرخواهی ـ ترجیح می‌دادند!

در ضمن، این نکته نیز از سخن بالا استفاده می‌شود که امام علیه السلام می‌دانست ـ به فرض محال ـ هرگاه تن به چنین بیعت ننگینی می‌داد، آنها دست از حضرتش بر نمی‌داشتند، در

---

۱. آل عمران، آیهٔ ۱۸۵.

۲. بقره، آیهٔ ۱۵۶.

۳. معالی السبطین، ج ۱، ص ۲۴۶.

کمین بودند و از هر فرصتی برای قتل او استفاده می‌کردند زیرا حضرت را خطر مهمّی برای خود می‌دانستند وراستی هم چنین بود!

۳۶ ـ پیمان کوفیان حجّت را بر امام تمام کرد

در حدیثی می‌خوانیم امام علیه السلام به عبدالله بن زبیر چنین فرمود:

«أتتني بـ أربـ بِنَ أ اً يَحْ لِي با ا تا ا ا ؛ بیعت چهل هزار تن از مردم کوفه که در وفاداری به طلاق و عتاق سوگند خورده‌اند[1] به دستم رسیده است».

عبدالله ابن زبیر عرض کرد: «آیا می‌خواهی به سراغ مردمی بروی که پدرت را کشته و برادرت را از نزدشان بیرون کردند؟».[2]

* * *

این روایت نشان می‌دهد که مردم عراق از ظلم و ستم بنی امیّه به ستوه آمده بودند، وهتک مقدّسات الهی و ارزشهای اسلامی به وسیلهٔ این بازماندگان عصر شرک و جاهلیّت همه را به ماهیّت این جنایتکاران خائن آشنا ساخت و تردیدی برای مردم در کفر آنها باقی نگذارد.

لذا آنها به دنبال رهبری می‌گشتند که در سایهٔ او قیام کنند، چه رهبری بهتر از امام حسین علیه السلام. سیل نامه‌های کوفیان و بیعت آنان با امام علیه السلام حجّت را بر حضرت تمام کرد، هر چند این افراد بی وفا این بار هم عهد و پیمان خود را شکستند و سرانجام امام علیه السلام را تنها گذاردند.

۳۷ ـ فقط جان بر کفان با ما همراه شوند!

هنگامی که امام علیه السلام تصمیم گرفت (از مکّه) رهسپار عراق شود، برخاست و

---

۱ . منظور از سوگند به طلاق و عتاق این بوده که اگر سوگند خود را بشکنند همسران آنها خود به خود مطلّقه شوند و تمام غلامان آنها آزاد گردند. جمعی از فقهای عامّه عقیده داشتند که این گونه سوگند صحیح و مؤثّر است.

۲ . تاریخ ابن عساکر، ص ۱۹۴، ح ۲۴۹ (شرح حال امام‌حسین علیه السلام).

خطبه‌ای به این مضمون ایراد فرمود:

«الْحَمد ما شاء، و لا حول و لا قوّة إلّا بالله، و صلّى الله على رسوله، خطّ الموت على ولد آدم مخطّ القلادة على جيد الفتاة، و ما أولهني إلى أسلافي اشتياق يعقوب إلى يوسف، و خيّر لي مصرعاً أنا ملاقيه، كأنّي بأوصالي تقطّعها عسلان الفلوات بين النواويس و كربلا، فيملأنّ منّي أكراشاً جوفاً و أجربة سغباً، لا محيص عن يوم خطّ بالقلم، رضا الله رضانا أهل البيت، نصبر على بلائه فيوفّينا أجور الصابرين. لن تشذّ عن رسول الله صلّى الله عليه و آله لحمته، بل هي مجموعة له في حظيرة القدس، تقرّ بهم عينه و ينجز بهم وعده. ألا فمن كان باذلاً فينا مهجته، و موطّناً على لقاء الله نفسه، فليرحل معنا فإنّا راحلون صباحاً إن شاء الله تعالى».

«حمد و سپاس از آنِ خداست، آنچه او بخواهد (همان شود)، و هیچ توان و قوّتی جز به کمک او نیست، و درود خداوند بر فرستاده‌اش (حضرت محمّدﷺ). (آگاه باشید!) قلّادهٔ مرگ بر گردن آدمیزاده، همانند گردنبندی است بر گردن دختران جوان (مرگ همیشه همراه آدمی است). اشتیاق من به دیدار گذشتگانم (پدر و مادرم و جدّ و برادرم) همانند اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف است! برای من شهادت‌گاهی برگزیده شده که به یقین به آن خواهم رسید و گویا می‌بینم گرگان درندهٔ بیابان ـ بین نواویس و کربلا ـ بند بند تنم را پاره پاره کرده و گویی از من شکم‌های تهی و مشک‌های خالی خود را پر می‌کنند. از آن روز که (روز عاشورا) قلم تقدیر الهی بر آن رقم خورده است، گریزی نیست! خشنودی خداوند خشنودی ما اهل بیت است. (آنچه را که خداوند بدان خشنود است ما اهل بیت نیز به همان خشنودیم). ما در برابر بلا و آزمایش الهی شکیباییم و او پاداش عظیم صابران را به ما خواهد داد. هرگز پارهٔ تن رسول خدا از وی جدا نمی‌شود و در حظیرة القدس (درجات عالی بهشت) به او ملحق خواهد شد، و چشمان رسول خداﷺ به ذرّیه‌اش روشن می‌شود و وعده‌اش توسّط آنان وفا خواهد شد. **هر کس آماده است خون خود را در راه ما نثار کند و خود را آمادهٔ لقای خداوند سازد، با ما رهسپار شود**، چرا که من ـ به خواست

خداوند ـ فردا صبح حرکت خواهم کرد».[۱]

* * *

این خطبهٔ کوتاه، از پر معنی‌ترین خطبه‌های امام علیه‌السلام است که نشان می‌دهد:

اوّلاً ـ امام علیه‌السلام از آیندهٔ این سفر پر خطر ـ سفر به عراق ـ به خوبی آگاه بود ولی چون رضای خدا را در آن می‌دانست به آن اقدام فرمود.

به تعبیر دیگر، آن را یک آزمون بزرگ الهی می‌دید که در کوتاه مدّت و دراز مدّت آثار مهمّی برای جهان اسلام در بر خواهد داشت، و سبب رسوایی خطرناکترین دشمنان اسلام و سرنگونی آنان خواهد شد، و درسی پر از عبرت و حماسه و عزّت و افتخار برای آیندگان بجا خواهد گذارد.

ثانیاً ـ هیچ کس از همراهان خود را که در این مسیر گام نهاده بودند از آیندهٔ آن بی خبر نگذاشت و اغفال نکرد تا فقط پاکبازان عاشق شهادت در راه خدا با او حرکت کنند، همان کسانی که باید نامشان در دفتر روزگار به عنوان بهترین شهیدان راه حق رقم خورد.

۳۸ ـ احترام حرم الهی

سیّد بن طاووس با سند خویش از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند: «محمّد بن حنفیّه (برادر امام حسین علیه‌السلام) در شبی که فردایش امام علیه‌السلام از مکّه رهسپار عراق بود، به محضر امام علیه‌السلام شرفیاب شد و عرض کرد: ای برادر! تو بی وفایی کوفیان را نسبت به پدر و برادرت، شناخته‌ای، من نگرانم که با تو نیز چنین کنند. اگر در مکّه بمانی، تو عزیزترین و محترم‌ترین شخص خواهی بود.

امام فرمود: «یا اخی قد خفت ان یغتالنی یزید بن معاویة فی الحَرَم، فاذا فعل ذلک استحلّ بحرمة هذا البیت»؛ برادر! من بیم از آن دارم که یزید، خونم را در حرم (امن خدا)

---

۱. ملهوف (لهوف)، ص ۱۲۶ و بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۶۶ و ۳۶۷.

بریزد و بدین سبب حرمت این خانه شکسته شود».

محمّد بن حنفیّه عرض کرد: «اگر از این جهت نگرانی، به سمت یمن یا به سرزمین‌های ناشناختهٔ دیگر کوچ کن که تو در آنجا محفوظ‌تری و کسی به تو دست نخواهد یافت».

امام علیه‌السلام پاسخ داد: «أ ر بما ت؛ در این باره می‌اندیشم».

ولی دیدند که امام علیه‌السلام سحرگاهان آمادهٔ کوچ کردن (به سوی عراق) است؛ چون خبر به محمّد بن حنفیّه رسید. نزدیک آمد و مهار ناقهٔ امام علیه‌السلام را به دست گرفت و عرض کرد:

ای برادر! آیا نفرمودی که در این باره می‌اندیشم؟

امام علیه‌السلام فرمود: آری.

عرض کرد: پس چه شده است با این شتاب رهسپاری؟

فرمود: «اتاني رسو ا صلی‌الله‌علیه‌وآله ب د ا ار ة ، ا : ا حسيْنُ علیه‌السلام اخرج ا ا ، د شا ا را ة ؛ هنگامی که از تو جدا شدم، پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را (در خواب) دیدم، به من فرمود: ای حسین! رهسپار (عراق) شو، خداوند می‌خواهد تو را کشته ببیند!».

محمّد بن حنفیّه گفت: «﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛ ما از آن خداییم و به سوی خدا بر می‌گردیم». با این حال چرا این زنان را با خود می‌بری؟!

امام علیه‌السلام فرمود: « د ا لِي: ا ا د شا ا ريْهُ سبا ا؛ رسول خدا به من فرمود: خداوند می‌خواهد که آنان را اسیر ببیند!!».

امام علیه‌السلام پس از این گفتگو با برادرش خداحافظی کرد و رفت![1]

* * *

دستوری که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در عالم رؤیا به فرزند دلبندش امام حسین علیه‌السلام داد، پرده از روی حقیقت مهمّی برداشت و آن این که گاه درهم شکستن دشمن سبب پیروزی و

---

۱. ملهوف (لهوف)، ص ۱۲۷-۱۲۸ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۴.

رسیدن به اهداف مقدّس می‌شود و گاه شهادت و اسارت، و این بار نوبت شهادت و اسارت بود!

بی شک، خواست خدا بدون حکمت نیست، حکمت بالغهٔ الهی ایجاب می‌کرد که با شهادت امام و یارانش و اسارت همسر و خواهر و دخترانش از یک سو، پرده از چهرهٔ ننگین حاکمان ظالم و بی ایمان بنی امیّه برداشته شود و جهان اسلام بر ضدّ آنها بشورند و از سوی دیگر، امام حسین علیه‌السلام و یارانش جایگاهی در تاریخ جهان پیدا کنند که اسوه و قدوهٔ ملّتهای مظلوم گردند و درس آزادگی را از مکتب آنها فراگیرند و از سوی سوم، امام علیه‌السلام به مقامی رسد که بزرگترین شفیع روز جزا گردد!

۳۹ ـ امام علیه‌السلام از شهادت خویش خبر می‌دهد

چون به مردم مدینه خبر رسید که امام علیه‌السلام قصد دارد به سمت عراق حرکت کند، عبدالله بن جعفر (همسر حضرت زینب علیهاالسلام) نامه‌ای بدین مضمون برای امام علیه‌السلام نوشت:

«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، به حسین بن علی علیه‌السلام از عبدالله بن جعفر، امّا بعد! تو را به خدا سوگند می‌دهم از مکّه خارج مشو! من بیم آن را دارم که در آن صورت، تو و خاندانت کشته شوید و در نتیجه نور زمین خاموش شود، چراکه تو روح هدایت و امیر مؤمنانی. در رفتن به سمت عراق شتاب مفرما! من از یزید و همهٔ بنی امیّه، برای جان و مال و فرزندان و خاندانت امان می‌گیرم. والسلام».

امام علیه‌السلام در پاسخ وی نوشت:

«أ ا ب د! ا تاب رد لَيَّ رأت ت ا ذ رت، أ أنِّي رأ ت جد رس ا صلی‌الله‌علیه‌وآله فِي ا خبَّرَنِي بأ ر أ ا ا ، لِي ا أ لَيَّ، ا اب ت فِي جحر ا ا ا ر ستخرج نِي ة نِي؛ ا اب تد لَيَّ مَا ا تدت ايَهُ د لَى ا سبت ا س ؛ امّا بعد! نامه‌ات به دستم رسید، آن را خواندم

و مقصودت را دانستم. به تو خبر می‌دهم که من جدّم رسول خدا را در خواب دیدم که به من فرمانی داد و من در پی انجام آن فرمان می‌روم خواه (ظاهراً) به نفعم باشد یا به زیانم. به خدا سوگند! ای پسر عمو! اگر من در آشیانهٔ بومی نیز باشم، مرا از آنجا بیرون آورده و به قتل می‌رسانند. به خدا سوگند ای پسر عمو! آنان همچون قوم یهود که در ماجرای روز شنبه (یوم السبت) ستم نموده‌اند، بر من ستم روا خواهند داشت».[۱]

* * *

این تعبیرات به خوبی نشان می‌دهد که امام علیه السلام خود را بر سر دو راهی می‌دید: تسلیم شدن در برابر یزید و بر جنایات و گمراهی‌های آل امیّه صحّه نهادن، و عدم تسلیم و تن به شهادت شرافتمندانه و بیدارگر سپردن، و امام علیه السلام دومی را برگزیده بود، هر چند گروهی راه اوّل را توصیه می‌کردند.

امام علیه السلام با نامه‌های داغ و کوبنده و هشدارهای شدیدی که درزمان حکومت معاویه می‌داد ـ و شرح آن گذشت ـ سازش ناپذیری خود را اثبات فرموده بود، و آنها هم تصمیم داشتند یا آن حضرت را به زور وادار به تسلیم کنند یا شهید نمایند، ولی نمی‌دانستند در پشت این شهادت چه تحوّل و حرکتی روی خواهد داد، و چه آثاری ـ در کوتاه مدّت و دراز مدّت ـ در جهان اسلام به جای خواهد گذاشت.

۴۰ ـ امام حسین علیه السلام امان دشمن را نمی‌پذیرد

عبدالله بن جعفر به دنبال پیشنهاد خود و پاسخ امام علیه السلام هراسان شده به نزد عمرو بن سعید (فرماندار مکّه) رفت و تقاضای امان نامه برای امام علیه السلام کرد و از وی خواست به امام علیه السلام اطمینان دهد و از او بخواهد به مکّه بازگردد. عمرو بن سعید نامه‌ای برای امام علیه السلام نوشت و در آن یادآور شد که به نزد من بیا که تو در کنار من در امان و آسایشی.

---

۱ . فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۱۵-۱۱۶ و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۱۷-۲۱۸ (با مختصر تفاوت).

چون امان نامهٔ فرماندار مکه به دست امام علیه‌السلام رسید، در پاسخ چنین مرقوم داشت:

«ا ت اردت ب تاب الَيَّ بر تِي جز ت خيْراً فِي ا د ا ا خر ا لَمْ شا ا د ا الَى ا المِاً ا ا نِي الْمُس بِنَ خيْرُ ا ا ا ا ، لَمْ با لَمْ يَخَ فِي ا د ا سأ ا مَخا فِي ا د ا ا ت جب ا ا ا ا خر د ؛ اگر مقصودت از این نامه نیکی و پیوند با من است در دنیا و آخرت پاداش نیک ببینی، به یقین! آن کسی که مردم را به سوی خداوند فرا می‌خواند و عمل صالح انجام می‌دهد و می‌گوید من از مسلمانانم، هرگز با خدا مخالفت نمی‌کند. بهترین امان، امان خداست، و آن کس که در دنیا از خداوند نترسد به خدا ایمان نیاورده است. از خداوند خوفی را در دنیا طلب می‌کنیم که موجب امان ما در آخرت نزد او باشد!».[1]

* * *

این گفتار امام علیه‌السلام به خوبی نشان می‌دهد که اوّلاً: امام علیه‌السلام به گفته‌ها و امان آنها اطمینانی نداشت، زیرا بنی امیّه و عوامل آنها نه ایمان درستی به خدا داشتند، نه به روز قیامت، و امان نامهٔ چنین اشخاصی در خور اعتماد نیست، و با این طناب‌های پوسیده هرگز نمی‌شد، به چاه رفت.

ثانیاً: امام علیه‌السلام به فرمان پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله هدفی را دنبال می‌کرد که فراتر از فکر و درک آنها بود. در خوشبینانه‌ترین فرض، آنها می‌خواستند امام علیه‌السلام سالم بماند و امام علیه‌السلام می‌خواست دین و آیین جدّش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سالم بماند، چیزی که با حکومت بنی امیّه ـ تفاله‌های عصر جاهلیّت و بت پرستی ـ ممکن نبود.

۴۱ ـ قیام برای اعلای کلمهٔ حق

فرزدق (شاعر معروف عرب) در بیرون مکّه با کاروان امام حسین علیه‌السلام برخورد کرد. امام علیه‌السلام از وضعیّت مردم کوفه سؤال کرد و فرزدق پاسخ داد: «دلهای مردم با تو و

---

۱. تاریخ ابن عساکر (شرح حال امام حسین علیه‌السلام)، ص ۲۰۳.

شمشیرهایشان بر ضدّ توست!».

امام علیه السلام فرمود: «یا فرزند ... ز ا ا ا ش ا ، ت ر ا ا ارحْمٰا ، أ ر ا ا ساد فِي ا ر ، ابْ ا الْحُد د، شَرِبُ ا الْخُ ر، استأثر ا فِي أ ا ا را الْمَسا بِنَ، أ ا أ لىٰ ا بصْرَ د ا ا زاز شَرْ الْجِ اد فِي سب ؛ ت الله ا ا ؛ ای فرزدق! اینان گروهی هستند که پیروی شیطان را پذیرفتند و اطاعت خدای رحمان را رها کردند و در زمین فساد را آشکار ساختند و حدود الهی را از بین بردند و باده‌ها نوشیدند و دارایی‌های فقیران و بیچارگان را ویژهٔ خود ساختند و من از هر کس به یاری دین خداوند و سربلندی آیینش و جهاد در راهش سزاوارترم، تا آیین خداوند پیروز باشد».[1]

فرزدق با شنیدن این سخن برگشت و رفت.

* * *

این سخن به خوبی نشان می‌دهد که امام علیه السلام روی حمایت و وفاداری مردم کوفه به هیچ وجه حساب نمی‌کرد، بلکه رفتن به سوی سرزمینی که شهادت او در آن، موج عظیمی را در جهان اسلام بیندازد، و پایه‌های قدرت ظالمان فرومایه را متزلزل کند وظیفهٔ خود می‌دانست، و الّا سزاوار بود با شنیدن سخن فرزدق و با جوابی که خود به او داد، مسیر خویش را تغییر داده به مکّه بازگردد، یا راه دیگری را در پیش گیرد.

و به تعبیر دیگر، امام علیه السلام مبارزه با کسانی که اطاعت شیطان را بر اطاعت خدا مقدّم شمرده، و حدود الهی را تعطیل، و فسق و فجور را آشکار ساخته، و حقوق مستضعفان را پایمال کرده بودند، وظیفهٔ اصلی خود می‌دانست ؛ به هر قیمتی که تمام شود و هر بهایی که لازم است برای آن بپردازد!

---

۱ . تذکرة الخواص، ص ۲۱۷-۲۱۸ و اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۹۴.

۴۲ ـ نامهٔ دیگر از امام علیه السلام در پاسخ مردم کوفه

چون امام علیه السلام به وادی «حاجز بطن الرمّه»[۱] رسید، نامه‌ای توسّط «قیس بن مسهّر صیداوی» برای کوفیان فرستاد که مضمون آن چنین است:

«بسْمِ ا ارحْمٰ ارحیمِ، الْحُسیْنِ ب لِیٍّ الیٰ اخ ا الْمُ ینَ الْمُس ینَ، س ؛ انّي احْمَدا ا اذ ا ا ،أ ابد، ا تاب س ب جا نِي یُخْبِرُنِي بِحُس رأ ، اجتِا لیٰ صْرِا، ا ب بِحَ ا، سأ ت ا أ یُحْس ا اص ، أ ثب لیٰ ذ أ ا جر، د شخصت ا اثشا ث ا ضیْنَ ذ الْحَج اتَّرْ ، اذا د رس لي ا شد ا أ ر جد ا، انِّي اد فيأ ا ذ ا شا ا ، اس رحْمَ ا بر اتہ ».

«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، از حسین بن علی علیه السلام به برادران مؤمن و مسلمان! سلام علیکم؛ سپاس می‌گویم خدایی را که معبودی جز او نیست، امّا بعد: نامهٔ مسلم بن عقیل به دستم رسید، مرا از حسن نیّت و اتّحاد بزرگانتان بر یاری ما و گرفتن حقّ ما با خبر ساخت. از خداوند خواهانم تا کارمان را نیکو گرداند و به شما پاداش بزرگ عنایت کند، من روز سه شنبه هشتم ذی حجّه ـ روز ترویه ـ از مکّه به سوی شما رهسپار شده‌ام. هنگامی که فرستادهٔ من به نزدتان آمد هر چه بیشتر در کارتان شتاب و تلاش کنید. من در همین روزها ـ اگر خدا بخواهد ـ بر شما وارد می‌شوم. سلام و رحمت و برکت خداوند بر شما باد!».

قیس بن مسهّر صیداوی با نامهٔ امام علیه السلام به سمت کوفه حرکت کرد، تا آنگاه که به «قادسیّه» رسید. «حصین بن تمیم» وی را دستگیر کرد و به نزد «عبیدالله بن زیاد» فرستاد. عبیدالله به وی گفت: بر فراز قصر دارالاماره برو و به حسین بن علی علیه السلام ناسزا بگو.

---

۱ . بطن الرمّه، منزلی است در مسیر کوفه که مردم بصره و کوفه در آنجا به یکدیگر می‌رسند.

قیس بر فراز قصر رفت و چنین گفت:

«ای مردم! این حسین بن علی علیه السلام بهترین خلق خدا، پسر فاطمه دختر رسول خداست و من فرستاده وی به سوی شما هستم، از او در وادی حاجز جدا شدم، او را اجابت کنید». سپس عبیدالله بن زیاد و پدرش را لعنت کرد و برای علی بن ابی طالب علیه السلام طلب رحمت نمود.

عبیدالله بن زیاد دستور داد وی را از بالای قصر به زیر افکندند؛ پیکر شریفش قطعه قطعه شد و به شهادت رسید.[1]

* * *

این نامه به خوبی نشان می‌دهد که مردم کوفه دست بیعت در دست نمایندهٔ امام علیه السلام مسلم بن عقیل گذارده بودند، امام علیه السلام چون از روحیّهٔ ضعیف کوفیان و سابقهٔ پیمان شکنی آنان آگاهی داشت، این نامه را برای تقویت روحیّهٔ آنها نوشت، شاید این بار بر سر پیمان خود بایستند و به این امید که امام علیه السلام به زودی به آنها می‌پیوندند در کنار «مسلم» باشند و مقاومت کنند واگر چنین می‌کردند، اوضاع شکل دیگری به خود می‌گرفت.

گرچه فرستادهٔ امام علیه السلام دستگیر و شهید شد ؛ ولی او در واقع رسالت خود را انجام داد و از فراز قصر دارالاماره گفتنی‌ها را گفت، ولی مردم بزدل و عافیت طلب کوفه گویی این پیام صریح را نشنیدند، و سرانجام مسیر خود را به سوی تسلیم و ذلّت تغییر دادند.

۴۳ ـ قیام برای احیای حق

محدّث معروف «دینوری» نقل کرده است: امام حسین علیه السلام هنگامی که از «بطن

---

۱ . تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۷ ؛ ارشاد مفید، ص ۴۱۸ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۹-۳۷۰ (با مختصر تفاوت).

الرمّه» راه افتاد و با عبدالله بن مطیع[۱] که از عراق می‌آمد، برخورد کرد. وی به امام علیه‌السلام سلام داد و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو ای پسر رسول خدا! چه چیز تو را از حرم خدا و حرم جدّ تو بیرون کشاند؟

امام علیه‌السلام فرمود: «ا ا ا تب ا الیَّ سأ نِي ا ا د یْهِ لِمٰا رجا احا مالِ الْحَ ا اتَ ا ابد ؛ مردم کوفه نامه نوشتند و از من خواستند که به سوی آنان بروم بدان امید که (با قیام علیه بنی امیّه) نشانه‌های حق زنده و بدعت‌ها نابود شود».[۲]

* * *

هنگامی که امثال «محمّد بن حنفیّه» و «ابن عبّاس» و «عبدالله بن عمر» از حرکت امام علیه‌السلام به سوی کوفه تعجب کنند و از فلسفه و عمق این حرکت سرنوشت‌ساز در تاریخ اسلام بی خبر باشند، جای تعجّب نیست که فردی مانند عبدالله بن مطیع که در اسلام سابقه‌ای نداشت به شگفتی فرو رود.

ولی آنچه برای ما مهم است عبارت امام علیه‌السلام در جواب او است، که فرمود: «هدف من احیای حق و نابود کردن بدعتهاست»، خواه از طریق غلبه بر حریف باشد، یا از طریق شهادت و اسارت!

۴۴ ـ گفتگوی پر معنی امام علیه‌السلام با فرزندش علی اکبر علیه‌السلام

---

۱. «عبدالله بن مطیع» در زمان پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به دنیا آمد. و همانند عموم مردم در جامعهٔ پر التهاب صدر اسلام نشو و نمو یافت. در ماجرای حرّه ـ هنگام یورش سپاه یزید به مدینه و قتل عام مردم آن شهر ـ از مدینه گریخت و به سپاه عبدالله بن زبیر در مکّه پیوست. در زمان محاصرهٔ اوّل خانهٔ خدا توسّط سپاه یزید و نیز در زمان محاصرهٔ دوم توسّط سپاه حجّاج بن یوسف ثقفی در کنار ابن زبیر به دفاع برخاست. وی سرانجام از سوی ابن زبیر به حکومت کوفه منصوب شد ولی پس از اوج گرفتن قیام مختار از کوفه به بصره نزد مصعب بن زبیر گریخت و از شرم به مکّه نزد عبدالله بن زبیر بازنگشت. (مراجعه شود به: اسدالغابة، ج ۳، ص ۲۶۲ ؛ کامل ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۲۱۷ و طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۱۴۴-۱۴۵).

۲. اخبار الطوال، ص ۲۴۵.

خوارزمی مورّخ معروف نقل می‌کند: هنگامی که امام حسین علیه‌السلام به منزل «ثعلبیّه»[۱] رسید. موقع ظهر بود امام علیه‌السلام در آنجا فرود آمد، خواب سبکی وی را فرا گرفت. سپس گریان از خواب برخاست. فرزندش علی بن حسین علیه‌السلام عرض کرد: پدرجان! سبب گریهٔ تو چیست؟ خداوند دیدگانت را گریان نکند.

امام علیه‌السلام پاسخ داد: «یا بُنَیَّ إنّها ساعة تذب بها أنفسنا، وإنّي خرجت برأسي خرجت بارساً إلیٰ رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله فقال لي: یا حسینُ! إنّ الله تبارک وتعالیٰ یشاء أن یراک قتیلاً وأصحابک قتلیٰ؛ فرزندم! این زمان، ساعتی است که خواب آن دروغ نیست. در خواب دیدم اسب سواری در برابرم ایستاد و گفت: «ای حسین! شما شتابان می‌روید و مرگ با شتاب شما را به بهشت می‌برد!»، پس دانستم که از مرگ ما خبر می‌دهد».

علی اکبر عرض کرد: «یا أبت أولسنا علی الحقّ؛ پدر جان! آیا ما بر حق نیستیم؟!».

امام علیه‌السلام فرمود: «بلیٰ یا بُنَیَّ والذي إلیه مرجع العباد!؛ آری، فرزندم! سوگند به خدایی که بازگشت همه بندگان به سوی اوست، بر حقّیم».

علی اکبر علیه‌السلام عرض کرد: «إذاً لا نبالي بالموت؛ پس، از مردن باکی نداریم».

امام حسین علیه‌السلام فرمود: «جزاك الله یا بُنَیَّ خیرَ ما جزی ولداً والداً؛ خداوند به تو بهترین پاداشی که از ناحیهٔ پدری به فرزندش داده می‌شود، عطا فرماید».[۲]

به یقین امام علیه‌السلام برای خود گریه نمی‌کرد، زیرا در سخنان پیشین آن حضرت، استقبال از شهادت کراراً آمده بود، و این خواب مطلب جدیدی در این زمینه نداشت، گریه امام علیه‌السلام یا به حال فرزندان و اصحاب بود، یا به حال اسلام و مسلمین.

و در هر حال آزمون بزرگی برای فرزند رشیدش علی اکبر علیه‌السلام بود، پاسخ شجاعانه و مخلصانهٔ او نیز همه چیز را روشن ساخت، و نشان داد این خاندان در مسیر حق، از هیچ

---

۱. ثعلبیّه، در یک منزلی شقوق در مسیر کوفه به مکّه واقع شده است. در این مکان مردی به نام ثعلبه از بنی‌اسد، آبی را استخراج کرد و به همین مناسبت آن مکان به نام وی معروف شد. (معجم البلدان، ج ۲، ص ۷۸).

۲. مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۲۶.

چیز باک ندارند، و از خبر شهادت در اضطراب فرو نمی‌روند بلکه با آغوش باز از آن استقبال می‌کنند

۴۵ ـ بنی‌امیّه در تعقیب امام علیه‌السلام

در منزلگاه «ثعلبیّه» مردی به نام «اباهرّة اَزدی» به محضر امام علیه‌السلام شرفیاب شده سلام کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا! چه چیزی سبب شد که از حرم خدا و حرم جدّت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون آمدی؟

امام علیه‌السلام فرمود:

«یا أبا هرّة! إنّ بني أُمَیّة أخذوا مالي فصبَرْت، وشتموا عرضي فصبَرْت، وطلبوا دمي فهربت، فأيُّ الأعرابیّة أنت منّي یا أبا هرّة! بل أنت منّي وأنا منكم أهل البیت، وإنّي لأرجو أن لا یقتلني القوم إلّا شقیّاً، ولا یحاربني إلّا باغیاً، ولا یسلّط علیّ إلّا مخذولاً، ولا یحكّم فیّ إلّا ظالماً، وإنّي لأرجو أن لا یفعل ذلك بي، ولكنّ الله إذا لم یجد لأهل الجور عقوبة أعظم من القتل عجّلها لهم، فإنّ ذلك لأهون علیه من أن یسلّط علیهم من یسلبهم دینهم فیحكم فیهم بحكم الجاهلیّة».

«ای اباهرّه! بنی امیّه دارایی‌ام را تصرّف کردند و من شکیبایی کردم، حرمتم را شکستند، صبر کردم، در صدد ریختن خونم بودند، به ناچار از آنان دور شدم؛ و سوگند به خدا! ای اباهرّه! گروهی ستمگر مرا خواهند کشت ؛ ولی به یقین، خداوند لباس ذلّتِ فراگیر بر آنان خواهد پوشانید و شمشیر برّنده‌ای را بر آنان خواهد کشید و خداوند کسی را بر آنان مسلّط خواهد کرد که از قوم سبأ خوارتر گردند همان قومی که زنی زمامدارشان بوده و بر مال و جانشان حکم می‌راند».[1]

۴۶ ـ امام حسین علیه‌السلام مردم را برای بازگشت آزاد می‌گذارد

هنگامی که امام علیه‌السلام به منزلگاه «زباله»[2] رسید، خبر شهادت برادر رضاعی‌اش ـ

---

۱ . مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۲۶ ؛ فتوح ابن‌اعثم، ج ۵، ص ۱۲۳-۱۲۴ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷-۳۶۸.

۲ . زباله، منزلگاهی است معروف، در مسیر کوفه به مکّه، نزدیک منزل ثعلبیّه.

عبدالله بن یقطر (علاوه بر شهادت مسلم و هانی) ـ را شنید، نوشته‌ایی را بیرون آورد و برای مردم خواند:

«بسْمِ ا ارحْمٰ ارحِیمِ ا ا ب د؛ د أتا ا خبَرٌ ! ت سـ ب مانِي ب
ر بدا ب ـر، د خذ تا ش تا، فَمَ أحب ا صِرٰا صَرِ ،
س ا ذ ا ؛ به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، امّا بعد! خبر ناگوار شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر به ما رسید، شیعیان ما از یاری‌مان دست کشیدند، پس هر کس از شما بخواهد برگردد می‌تواند. هیچ بیعتی از ما بر عهدهٔ او نیست».

به دنبال این سخنان، مردم از چپ و راست از اطراف امام پراکنده شدند، تنها همان عدّه از یاران آن حضرت که از مدینه با او همراه بودند، باقی ماندند.

این سخن را بدان جهت فرمود که عدّه‌ای فکر می‌کردند امام علیه السلام به شهری وارد می‌شود که مردم آن سامان همه مطیع فرمان او هستند و امام زمام حکومت را به دست خواهد گرفت و آنها بهرهٔ مادّی خواهند برد! ولی هنگامی که دیدند مردم بی وفای کوفه دست از یاری امام کشیدند و قاعدتاً راهی جز شهادت برای امام و یارانش نیست از گرد آن حضرت پراکنده شدند.[1]

* * *

این سخنان به خوبی نشان می‌دهد که امام علیه السلام رسالت و مأموریّت خاصّی در این سفر خطرناک برای خویش می‌دید، و گرنه بعد از علم و اطّلاع از پیمان شکنی مردم کوفه و شهادت «مسلم» و «هانی» و «عبدالله بن یقطر» می‌بایست به مکّه، یا مدینه باز گردد و تردیدی به خود راه ندهد، نه این که به سوی کوفه که ابن زیاد بر آن تسلّط کامل پیدا کرده بود برود، به خصوص این که بیعت را از همهٔ همراهان بر می‌دارد و با صراحت می‌گوید ما به سوی خطر پیش می‌رویم آنها که غیر از این گمان می‌کردند آزادند، بازگردند.

---

۱ . تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۰-۳۰۱ ؛ ارشاد مفید، ص ۴۲۴ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۴ (با مختصر تفاوت).

۴۷ ـ امام علیه السلام حقایق را برای یارانش بازگو می‌کند!

دانشمند معروف اهل سنّت «قندوزی» نقل می‌کند که امام علیه السلام در منزلگاه «زباله» پس از شنیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل و بی‌وفایی کوفیان، رو به همراهانش کرد و چنین فرمود:

«أیُّهَا ا اس فَمَ ا صبرُ لیٰ حد ا سـ ا ا صَبرِ ا؛ ای مردم! هر کس از شما در برابر تیزی شمشیر و زخم نیزه‌ها بردبار است، با ما بماند و الّا از ما جدا شود».[1]

۴۸ ـ اهداف امام در قالب اشعاری پر معنا

در نقل دیگری، ملاقات فرزدق با امام علیه السلام این گونه گزارش شده است:

امام علیه السلام همچنان به سوی کوفه پیش می‌رفت تا فرزدق، شاعر معروف را دید، فرزدق سلام کرد و گفت: «ای فرزند رسول خدا! چگونه به مردم کوفه اعتماد کردی با آن‌که آنان پسر عمویت ـ مسلم بن عقیل ـ و پیروانش راکشتند؟» اشک از دیدگان امام جاری شد و فرمود:

«رح الله سـ أ د ار الیٰ ر ح الله ریْحٰا جتـ رض ا ،ا ا د ضَی ا بقِیَ ا ا؛ خداوند مسلم را رحمت کند، او به سوی رَوْح و ریحان و بهشت و رضوان خداوند رهسپار شد، بدانید او به تکلیف خویش عمل کرد و هنوز تکلیف ما باقی مانده است».

سپس این اشعار را ایراد فرمود:

ا تـ ا د ا تـ د سـ دار ث اب ا أ لیٰ أ ب
ا تـ ا ب دا ت أ شأت تـ ا ر ب اسـ فِی ا أ ض
ا تـ ا رزا سـ أ دراً ح رص المَـر فِی ارز أجْمَـ

---

۱. ینابیع المودّة، ص ۴۰۶.

ا ت ا ا تَّرْ جَمْـ ا فَمْـا بـ ا تْرُ بـ الْحُـر بخ

اگر (لذّات) دنیوی با ارزش به شمار آید، سرای پاداشِ الهی (بهشت) از آن برتر و ارزشمندتر است و اگر بدن‌ها برای مرگ آفریده شده، شهادت در زیر ضربات شمشیر در راه خدا بهتر است و اگر روزی‌ها به تقدیر الهی تقسیم شده، حریص نبودن در طلب روزی زیباتر است و اگر اموال و دارایی برای واگذاشتن جمع‌آوری می‌شود، چرا آزادمردان (در بذل و بخشش آن) بخل بورزند؟[۱]

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب این جمله را نیز در ذیل این سخن نقل کرده است:

سـ ا ا آ احْمَـد مانِّي ارانِي سـ أرح

سلام خداوند بر شما ای آل احمد! من می‌بینم به زودی از میان شما کوچ خواهم کرد.[۲]

و «اربلی» مؤلّف «کشف الغمّة» بر آن اشعار افزوده است:

ا ا مت ا ا أ ا ما حسـ الْخُ ابْهـ ا

اگر کردار آدمی روزی مایهٔ کمال اوست پس اخلاق نیکو، زیباتر و کاملتر است.[۳]

در روایتی آمده است که امام به دختر مسلم بن عقیل رو کرد و فرمود:

« ا ابـتِي، ا ا ابـ باتِي اخ اتـ ؛ دخترم! من به جای پدرت و دخترانم به جای خواهران تو هستند!».[۴]

* * *

اوج عظمت امام علیه السلام و اهداف او در این اشعار کاملاً جلوه‌گر است او می‌داند برای رهایی خود از ننگ تسلیم در برابر خودکامگان فرومایه و برای نجات اسلام از چنگال مشرکان مسلمان نما از دودمان بنی امیّه راهی جـز پـذیرش شـهادت و آمـادگی بـرای استقبال از شمشیرها وجود ندارد. امام علیه السلام از این طریق یاران خود را نیز برای این هدف

---

۱. تاریخ ابن عساکر (شرح حال امام حسین علیه السلام)، ص ۱۶۳ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۴.
۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۳-۱۰۴.
۳. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۲۸.
۴. مثیرالاحزان، ص ۴۵.

بزرگ می‌سازد و آماده می‌کند.

۴۹ ـ خطبهٔ امام علیه‌السلام در نخستین برخورد با دشمن

امام علیه‌السلام درمنطقهٔ «ذو حسم»[1] با سپاه حرّ (سپاهی که از سوی ابن زیاد برای جلوگیری از ورود امام علیه‌السلام به کوفه فرستاده شده بود) برخورد کرد و هر دو سپاه در آنجا فرود آمدند، چون وقت نماز ظهر رسید امام به «حجّاج بن مسروق» فرمود:

«**أذ رحِمَ الله!... حتّىٰ صلّي**؛ اذان بگو: خداوند ترا رحمت کند،... تا نماز بگزاریم».

حجّاج برخاست و اذان گفت، آنگاه امام علیه‌السلام به حرّ بن یزید خطاب کرد:

«**ابن زد! أترد أ تصلّيَ بأ حاب أ لّي بأ حابِي؟**؛ آیا تو قصد داری با یاران خویش نماز بگزاری و من نیز با یاران خود نماز بگزارم؟».

حر پاسخ داد: شما با یارانت نماز بگزار، ما نیز به تو اقتدا می‌کنیم!

امام علیه‌السلام به «حجّاج بن مسروق» فرمود: «اقامه بگو» اقامه گفت و امام علیه‌السلام جلو ایستاد و هر دو سپاه به او اقتدا کردند. پس از نماز از جای خویش برخاست و به شمشیرش تکیه داد و (خطبه خواند) و پس از حمد و ثنای الهی چنین فرمود:

«**أيُّهَا ا اس! انَّها ذر الَى ا الىٰ حضَرَ الْمُس بِنَ، انِّي لَمْ أ د لىٰ ذا ابد حتّى أتتنِي تب د ت لَيَّ رس أ اد ا اا س ااا ، ا أ يَجْ اب لَى الْهُد ، ا تُمْ لىٰ ذ د جت ، ا ت نِي ا ش ب بِي د اث دخت الىٰ صْرِ ، ا لَمْ ت ا تُمْ ار بِنَ د اصَرَ ت الَى الْ ا اذ أ ت ا** ».

«ای مردم! این اتمام حجتی است در پیشگاه خداوند و مسلمانان حاضر، من خود به سوی دیار شما نیامدم مگر آن‌که نامه‌های شما به دستم رسید و فرستادگانتان به سویم آمدند و گفتند: به سوی

---

۱ . ذو حُسم (یا ذوحُسُم) نام کوهی است که نعمان بن منذر در آنجا به شکار می‌پرداخت.

ما بیا چرا که ما پیشوایی نداریم بدان امید که خداوند به وسیلهٔ تو ما را در مسیر هدایت گرد آورد. اگر همچنان بر دعوت خود باقی هستید که اکنون آمدم. بنابراین، اگر با من پیمان و میثاق‌های محکم می‌بندید به گونه‌ای که مایهٔ اطمینان خاطرم گردد، با شما وارد شهرتان می‌شوم و اگر چنین نکنید و از آمدنم به این دیار ناخشنودید به مکانی که از آنجا آمده‌ام باز می‌گردم».

حر و سپاهیانش در برابر سخنان امامعليه‌السلام ساکت مانده و جوابی ندادند.[۱]

و طبق روایت دیگری فرمود:

«ا ىد ز ا ر ا ىد تر ، ا اد ا ىد ت يَّرَت ت رت ادبر ر ا، استمرت جداً لَمْ بـ نْهَا ا باـ صبابـ ا ا ، خسس ش المَرَ ا بـ ، ا تر الَى الْحَـَ بـ ، الَى ابا تا ، يَرْ ب الْ فِي ا ربـ حاً حاً، انّي أر الْ ت ا سـاد ، الحَا ا الِمينَ ا بر ا».

«همهٔ شما می‌بینید که چه پیش آمده است، می‌بینید اوضاع زمانه دگرگون و نامشخّص شده، خوبی آن روی گردانیده و با شتاب درگذر است، و از آن جز اندکی همانند ته ماندهٔ ظرف‌ها و زندگی پستی همچون چراگاه دشوار و خطرناک، باقی نمانده است. **آیا نمی‌بینید به حق عمل نمی‌شود و از باطل جلوگیری نمی‌گردد، در چنین شرایطی بر مؤمن لازم است شیفتهٔ دیدار پروردگارش (شهادت) باشد. به یقین من مرگِ (در راه حق) را جز سعادت، و زندگی در کنار ستمگران را جز ننگ و خواری نمی‌بینم».**[۲]

علّامهٔ مجلسی افزوده است که امامعليه‌السلام در ادامه چنین فرمود:

«ا ا اس بـد اد ا اد لىٰ أَسنتِهِ يَحُ ا درت ا شُهُ اذا مُحِّصـ ا باـ اد ا ؛ مردم بندگان دنیایند، و دین همانند چیز خوش طعم و لذیذی بر زبانشان است که تا آنگاه که زندگی‌شان (به وسیلهٔ آن) پر رونق است، آن را نگه می‌دارند، ولی

۱. فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۳۴-۱۳۵ و ارشاد مفید، ص ۴۲۷ (با مختصر تفاوت).

۲. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۱ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۵ (با مختصر تفاوت).

هنگامی که به بلا (در امر دین) آزموده شوند، تعداد دین‌داران اندک گردند».[۱]

* * *

با این که «حرّ بن یزید ریاحی» بیشترین احترام را در ظاهر به امام علیه‌السلام گذارد و خود و یارانش پشت سر امام نماز خواندند، ولی مأمور بود به هر قیمتی شده اجازه ندهد امام علیه‌السلام به کوفه نزدیک شود، و اجازهٔ بازگشت به مدینه را هم ندهد، بلکه امام علیه‌السلام را در یک منطقهٔ دور از آبادی‌ها فرود آورد تا لشکرها فرا رسند و امام علیه‌السلام را در محاصرهٔ کامل قرار دهند.

اگر می‌بینیم امام علیه‌السلام می‌فرماید: شما مرا دعوت کردید، اگر حاضر به همکاری نیستید به جایگاه اصلی‌ام باز می‌گردم، در واقع برای اتمام حجّت بر آن گروه پیمان شکن است، زیرا اگر امام علیه‌السلام می‌خواست بازگردد، بعد از خبرهای قطعی که از شهادت مسلم و هانی و پیمان شکنی اهل کوفه به او رسیده بود و هیچ مانعی در ظاهر وجود نداشت، باز می‌گشت.

او به خوبی می‌داند مسیر او به سوی کربلا، میدان جانبازی و شهادت او است، و این خبر از جدّش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او رسیده بود.

۵۰ ـ خطبهٔ دیگر امام علیه‌السلام در برابر لشکر حرّ

مطابق روایتی: هنگام نماز عصر امام علیه‌السلام به مؤذّن خود فرمان داد اذان و اقامه بگوید، سپس امام علیه‌السلام جلو ایستاد و هر دو سپاه به آن حضرت اقتدا کردند، پس از نماز امام برخاست و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و فرمود:

«أیُّهَا الناس! أنا ابن بنت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نَحْنُ أهْلُ بیت نزلنا بین ظهرانی هذا الخلق الذین إذا رأونا ذکروا الله وإذا رأوا غیرنا ذکروا بالشر

---

۱ . مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۷ و بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۱۶. (قابل توجّه آن که : خوارزمی معتقد است که امام علیه‌السلام این سخن را در روز دوم محرّم، در کربلا ایراد فرموده است).

الْحَ ذ رضیً، ا ر ت ا ج تُمْ حـ ا ا رأ لیٰ خ
ا جا ت بـ تبـ د ت بـ رسـ ا صَرَ ت ».

«ای مردم! من فرزند دختر رسول خدایم، ما به ولایت این امور بر شما (امامت بر مسلمین) از این مدّعیان دروغین که در میانتان به ظلم و ستم و تجاوز رفتار می‌کنند سزاوارتریم. اگر به خدا اعتماد کنید و صاحبان حق را بشناسید، مایهٔ خشنودی خداوند است و اگر ما را ناخوش داشته و حقّ ما را نشناسید و عقیدهٔ شما برخلاف آن باشد که در نامه‌هایتان نوشته‌اید و فرستادگانتان گفتند، از نزد شما باز می‌گردم».

حرّ بن یزید در پاسخ عرض کرد: «ای اباعبدالله علیه السلام! ما از این نامه‌ها و فرستادگان بی‌خبریم».

امام علیه السلام به یکی از خدمت‌گزاران به نام عقبة ابن سمعان، رو کرد و فرمود: « ا بـ ! ات الْخُرجیْنَ ا ذ یهِمَا ا تب؛ ای عقبه! آن دو خورجین نامه‌ها را بیاور».

عقبه نیز نامه‌های کوفیان را حاضر کرد و پیش روی آنان ریخت، آنان پیش آمده، به نامه‌ها نگاه کرده و می‌گذشتند!

حر گفت: «ای اباعبدالله! ما از آنان که این نامه‌ها را نوشتند نیستیم، مأموریت ما آن است که از تو جدا نشده تا تو را نزد امیر (عبیدالله بن زیاد) ببریم».

امام علیه السلام تبسّمی کرد و فرمود:

«الْمُ ت أدنیٰ ا ذ ؛ مرگ از انجام این کار به تو نزدیک‌تر است!».[1]

* * *

این دومین اتمام حجّت امام علیه السلام به کوفیان و سپاه «حرّ» است که در میان آنها به یقین از نامه‌نگاران و دعوت کنندگان امام علیه السلام فراوان بودند، زیرا کسی جز «حرّ» نوشتن نامه را

---

۱. فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۳۷-۱۳۸؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۳ (با مختصر تفاوت) و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۲ (با مختصر تفاوت).

انکار نکرد.

به یقین از آنها بسیار بودند و شرمنده شدند ولی ارادهٔ آنها از آن ضعیف‌تر بود که درست بیندیشند و از راه خطا بازگردند.

جملهٔ آخر امام علیه السلام مانند پتکی بر سر «حر» وارد شد و چیزی نگفت.

۵۱ ـ گفتگوی پرمعنای امام علیه السلام با حرّ

امام علیه السلام پس از گفتگو با حُرّ، به یاران خود رو کرد و فرمود: «زنان را بر مرکب‌ها سوار کنید تا ببینیم حرّ و یارانش چه خواهند کرد؟».

اصحاب امام سوار شدند و زنان را جلوی کاروان حرکت دادند. ولی سواران کوفه پیش آمده و راه را بر آنان بستند. امام دست به قبضهٔ شمشیر برد و بر سر حُرّ فریاد کشید و فرمود: «ثکلتک امک! ماذا ترید؟»؛ مادرت به عزایت بنشیند! می‌خواهی چه کار کنی؟!».

حرّ پاسخ داد: به خدا سوگند اگر کسی از عرب ـ جز تو ـ چنین سخنی بر زبان جاری می‌ساخت، پاسخش را می‌دادم، هر که می‌خواست باشد! امّا به خدا سوگند که من نمی‌توانم نام مادرت را (به علّت عظمت فوق العادهٔ آن حضرت) بر زبانم جاری سازم، ولی ناچارم شما را به نزد عبیدالله بن زیاد ببرم.

امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

«اذاً أتبعها أتذبها نفسي؛ به خدا سوگند من نمی‌آیم مگر آن‌که کشته شوم!».

حرّ پاسخ داد: «به خدا سوگند! من نیز از تو دست نمی‌کشم مگر آن که خود و یارانم کشته شویم!».

حضرت فرمود:

«برز أصحابي أصحابك وابرز الَيَّ، ثم خذ برأسِي الَى ابن زياد ان شئت

أرحت الْخَ ؛ یارانم با یاران تو می‌جنگند و من با تو نبرد خواهیم کرد. اگر غلبه کردی سرم را نزد ابن زیاد ببر و اگر من تو را به قتل رساندم، مردم را از تو آسوده کردم!».

(حرّ که تصوّر می‌کرد با تهدید می‌تواند امام را منصرف کند که در نتیجه هم به مقصود خویش برسد و هم با امام درگیر نشود؛ پس از ملاحظهٔ سرسختی امام، از خود انعطاف نشان داد و) گفت: «ای اباعبدالله! من مأمور نیستم با تو نبرد کنم، بلکه مأموریّت من آن است از تو جدا نشوم تا تو را نزد ابن زیاد ببرم.... من می‌دانم که همگان برای نجات خویش در فردای قیامت به شفاعت جدّ تو امید بسته‌اند، و اگر با تو بستیزم می‌ترسم در دنیا و آخرت زیانکار باشم ؛ ولی من در این شرایط نمی‌توانم از تو دست کشیده و به کوفه برگردم، این راه را در پیش گیر و هر جا که خواستی برو، تا به عبیدالله بن زیاد نامه‌ای بنویسم که او با من مخالفت کرد و من نتوانستم کاری بکنم، تو را به خدا سوگند می‌دهم جان خویش را حفظ کن!».

امام علیه‌السلام فرمود:

« ا حرا! أ تُخْبِرُنِي أنِّي ته ؛ ای حرّ؛ گویا از کشته شدن مرا می‌ترسانی؟».

حرّ عرض کرد: «آری اباعبدالله! من در این مورد شکّی ندارم (که اینها چنین تصمیمی دارند) مگر آن که از همان راهی که آمده‌ای برگردی».

امام علیه‌السلام فرمود:

ا أدر ا أ نِّي أ مْا ا أخ ا س حث :
سأ ضي ا بالْمَ ت ار لَى ا تىٰ اذا ا خ يْراً، جا د سـ اً
اسَى ارجـ ا اصـ المِينَ بـ سـ ار ذ اً خا مُجْـ راً
ا د سي أر د ب ا ا تقىٰ خَمْـ ساً فِي ا ا ر راً
ا شت لَمْ أَلَمْ ا ت لَمْ أذ فىٰ ب ذ أ ت ش ر اً

تنها پاسخی که می‌توانم به تو بدهم همان پاسخی است که آن مرد از قبیله اوس (به پسر عموی

خویش هنگامی که می‌خواست به یاری پیامبر برود)، داد:

(سپس اشعاری به این مضمون بیان فرمود:)

«من این راه را می‌روم و مرگ برای جوانمرد ننگ نیست.

آنگاه که آهنگ خیر کند و در راه اسلام مجاهدت نماید.

و برای مردان صالح از جان خود مایه بگذارد.

و از بدی‌ها دوری گزیده و با تبهکاران مخالفت ورزد.

من جانم را بر کف گرفته و دیگر قصد ماندن ندارم تا در کشاکش نبرد با تمام سپاه دشمن بستیزم.

پس اگر زنده ماندم پیشمان نخواهم بود، و اگر کشته شوم نکوهش نمی‌شوم.

تو را ذلّت همین بس که با خواری به این زندگی (ننگین خود) ادامه دهی!!».[1]

* * *

تعبیرات و اشعاری که در این گفتار امام علیه‌السلام از آن استفاده شده نشان می‌دهد که شجاعت پدرش علی علیه‌السلام در وجود مبارکش به طور کامل وجود داشته است، همان گونه که پدرش فرمود: «والله بن ابی طالب آنس بالموت منه ببدی الطفل بثدی امه؛ به خدا سوگند عشق و علاقهٔ فرزند ابوطالب به مرگ از علاقهٔ طفل شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است».[2] او هم می‌فرماید: «سأمضي بما بالموت عار لي الحق؛ من از این طریق می‌روم و مرگ و شهادت (در راه خدا و نشر حقّ و عدالت) برای جوانمردان عیب و عار نیست!»

شجاعتی که سبب می‌شود بر مرگ لبخند زند و از هیچ تهدیدی نهراسد و شاهد مقصود مقدّس خویش را به هر قیمت شده در آغوش گیرد.

یک بار دیگر اشعار فوق را که زبان حال امام علیه‌السلام است زمزمه کنید و به محتوای آن

---

۱ . فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۳۸-۱۴۰ ؛ مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۲-۲۳۳ (با مختصر تفاوت) و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۷-۳۷۸ (با مقداری تفاوت).

۲ . نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۵.

بیندیشید، چگونه از مرگی که مایهٔ حیات و عزّت و افتخار است و حیاتی که مایهٔ ننگ و خواری و بدبختی است، سخن می‌گوید.

۵۲ ـ تعبیر دیگری از امام علیه‌السلام دربارهٔ ذلّت‌ناپذیری

در روایت دیگری آمده است که حضرت بعد از خواندن آن اشعار فرمود:

« س شأنِي شأ يَخٰا الْمَ ت، ا ا الْمَ ت لىٰ سب ا ز احا الْحَ ، س الْمُ ت فِي سب ا ز ا حا خاد ست الْحَا اذ ا الْمَ ت اذ حا ، ا بالْمَ ت تُخَ نِي، يْهات اش سَهْ خاب ست اخا الْمَ ت، ا سِي بَرُ ذ هِمَّتِي لىٰ أ احْمِ اضيْمَ خ اً الْمَ ت تدر لىٰ ا ثَرَ تلي؟! رحباً با ت فِي سب ا ، تدر لىٰ د مَجْد مَحْ ز شَرَفِي اذا ابالِي با ت ».

«در شأن چون منی نیست که از مرگ بهراسد! مرگ در راه رسیدن به عزّت و احیای حق، چقدر آسان است؟! آری مرگ در راه عزّت و سربلندی جز زندگانی جاوید نیست! و زندگی ذلّت‌بار جز مرگ تهی از زندگی نمی‌باشد.

آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟ هیهات! تیرت به خطا رفت و پندارت بیهوده است!

من آن نیستم که از مرگ بترسم، روحم بزرگ‌تر و همّتم برتر از آن است که از ترس مرگ زیر بار ستم بروم!

آیا به بیش از کشتن من قادرید؟! خوشا به کشته شدن در راه خدا!

ولی شما بر نابودی عظمت و عزّت و شرف من ناتوانید، حال که چنین است من از کشته شدن باکی ندارم!».[1]

* * *

---

۱ . احقاق الحق، ج ۱، ص ۶۰۱ و اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۵۸۱.

راستی آفرین بر این همّت، و درود خدا بر این عظمت روح و اوج شهامت؛

آیا این گونه سخنان تاکنون از کسی شنیده شده؟

آیا هر کس توان گفتن این کلمات را دارد؟

درود بر تو ای پیشوای آزادگان و ای سالار شهیدان! که عالیترین درس را در کوتاهترین عبارت به ما آموختی، درود و صد هزار درود!

۵۳ ـ خطبهٔ دیگری از امام علیه السلام در جمع یاران حرّ

سرانجام امام علیه السلام و حُرّ هر کدام با سپاهیان خود به راه خویش ادامه دادند تا به منزلگاه «بیضه»[1] رسیدند. امام علیه السلام در آنجا برای یاران خود و سپاه حرّ، پس از حمد و ثنای الهی چنین فرمودند:

«أیُّهَا الناس؛ إن رسول الله صلی الله علیه و آله قال: «من رأی سلطاناً جائراً مستحلاً لِحُرُم الله، ناکثاً لعهد الله، مُخالفاً لسنّة رسول الله، یعمل فی عباد الله بالإثم والعدوان، فلم یغیّر علیه بفعل ولا قول، کان حقیقاً علی الله أن یدخله مدخله». ألا وإن هؤلاء قد لزموا طاعة الشیطان، وتولّوا عن طاعة الرحمٰن، وأظهروا الفساد، وعطّلوا الحدود، واستأثروا بالفیء، وأحلّوا حرام الله، وحرّموا حلاله، وأنا أحقّ من غیّر.

وقد أتتنی کتبکم، وقدمت علیّ رسلکم ببیعتکم أنکم لا تسلمونی ولا تخذلونی، فإن تممتم علی بیعتکم تصیبوا رشدکم، فأنا الحسین بن علیّ، وابن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله، نفسی مع أنفسکم، وأهلی مع أهلیکم، فلکم فیّ أسوة، وإن لم تفعلوا ونقضتم عهدکم، وخلعتم بیعتی من أعناقکم، فلعمری ما هی لکم بنکر، لقد فعلتموها بأبی وأخی وابن عمّی مسلم، والمغرور من اغترّ بکم، فحظّکم أخطأتم، ونصیبکم ضیّعتم ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ﴾ فسیغنی الله عنکم، والسلام علی من اتّبع الهدی».

---

۱. بیضه (به کسر باء) آبگاهی است میان واقصه و عذیب.

«ای مردم! پیامبر خدا علیه السلام فرمودند: «هر کس سلطان ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال شمرده، پیمان الهی را شکسته و با سنّت رسول خدا مخالفت ورزیده، در میان بندگان خدا به ستم رفتار می‌کند؛ و او با زبان و کردارش با وی به مخالفت بر نخیزد، سزاوار است خداوند او را در جایگاه آن سلطان ستمگر (دوزخ) بیاندازد».

هان ای مردم! این گروه (بنی امیّه) به طاعت شیطان پایبند شده و از پیروی خداوند سرپیچی کرده‌اند، فساد را آشکار ساخته و حدود الهی را تعطیل کرده‌اند. آنان بیت‌المال را به انحصار خویش درآورده، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام شمرده‌اند و من (که فرزند رسول خدایم) به قیام برای تغییر این اوضاع، از همه کس سزاوارترم.

نامه‌های شما به دستم رسید و فرستادگانتان ـ با خبر بیعت شما ـ به نزدم آمدند (و گفتند:) شما با من پیمان بسته که مرا در برابر دشمن تنها نخواهید گذاشت.

اکنون اگر به بیعت خود وفادار ماندید، به رشد و کمال خود دست یافتید، من حسین بن علی علیه السلام و فرزند فاطمه دختر رسول خدایم. من در کنار شما، و خاندانم در کنار خاندان شما است. **اسوه و الگوی شما من هستم.**

و اگر چنین نبودید و پیمانتان را شکسته‌اید و از بیعت خویش با من دست کشیده‌اید، به جانم سوگند! این رفتار از شما ناشناخته (و عجیب) نیست! چرا که شما با پدر و برادر و پسرعمویم مسلم، همین گونه رفتار کردید! فریب خورده کسی است که فریب شما را بخورد. (در واقع این شمایید که) همای سعادت را از دست داده و بهرهٔ خویش را تباه ساخته‌اید. (قرآن می‌فرماید): «﴿**فَمَنْ نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ**﴾ ؛ هر کس پیمان‌شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان شکسته است».[1]

و به زودی خداوند مرا از شما بی نیاز خواهد کرد، و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته».

هنگامی که این خطبه به پایان رسید، یاران امام علیه السلام به نزدش آمده و همگی برای

---

۱ . فتح، آیهٔ ۱۰ .

یاری حضرت اعلام یاری کردند و امام علیه السلام از خداوند برای آنها خیر و سعادت طلب نمود.[۱]

* * *

این گفتار تاریخی امام علیه السلام با صراحت تمام هدف قیام خونین عاشورا را شرح می‌دهد، بیانی که برای هر زمان و هر مکان کاربرد دارد. امام علیه السلام قیام خود را تبلوری از وظیفهٔ عمومی همهٔ مسلمین می‌داند که در برابر حکّام جائر و ظالم بر عهده دارند. ظالمانی که نه فقط بندگان خدا را به زنجیر ستم گرفتار ساخته‌اند، بلکه حلال خدا را حرام کرده و حرام او را حلال شمرده‌اند.

به یقین، سکوت در برابر چنین افرادی برای هیچ مسلمانی جایز نیست! چرا که سکوت سبب امضای اعمال آنان می‌شود و امضای اعمال آنان سبب اتّحاد سرنوشت سکوت کننده، با ظالمان و طاغیان می‌گردد.

آری ؛ همه باید فریاد کشند و قیام کنند و کاخ بیدادگران را واژگون کنند و از همه سزاوارتر به این امر، فرزند پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و امام معصوم علیهم السلام است.

چه منطقی از این گویاتر و زنده‌تر!

۵۴ ـ عبیدالله بن حُرّ جعفی و از دست دادن فرصت

هنگامی که امام علیه السلام با سپاه اندک خویش به «قصر بنی مقاتل»[۲] رسید در آنجا خیمه‌ای توجّهش را جلب کرد، پرسید: «این خیمه از کیست؟» گفتند: «عبیدالله بن حرّ جعفی». امام علیه السلام «حجّاج بن مسروق جعفی» را به نزد او فرستاد. حجّاج به خیمه عبیدالله بن حرّ آمد، سلام کرد و گفت:

---

۱ . تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۴ ؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۸ و فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۴۴-۱۴۵.

۲ . این قصر که موضعی است میان عین التمر و قُطقُطانیّه (نزدیک کوفه)، منسوب به مقاتل بن حسان بوده است.

ای پسر حرّ! به خدا سوگند! اگر شایستهٔ آن باشی که بپذیری خداوند به تو کرامتی عظیم هدیه کرده است.

گفت: کدام کرامت؟

حجّاج پاسخ داد: این حسین بن علی علیه‌السلام است، که تو را به یاری خویش فرا می‌خواند. پس اگر در رکاب آن حضرت با دشمنانش نبردکنی، پاداش بزرگی نصیب تو خواهد شد و اگر کشته شوی، به فیض شهادت نایل گردی.

«عبیدالله بن حرّ» گفت: من از کوفه بیرون نیامدم مگر آن که بیم داشتم حسین بن علی علیه‌السلام به کوفه قدم گذارد و من آنجا باشم و یاری‌اش نکنم. در کوفه هیچ یاوری نمانده مگر آن که به دنیا رو کرده است، خدمت امام برگرد و این مطلب را به عرضشان برسان.

حجّاج نزد امام آمد و ماجرا را به عرض امام علیه‌السلام رساند. امام برخاست و باتنی چند از یاران خود به نزد عبیدالله بن حرّ آمد. عبیدالله از امام علیه‌السلام استقبال گرمی به عمل آورد و امام نشست و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«أ ا بد، اب الْحُر! ا صْرَ ذ تب ا الَيَّ خبَّرُ ني أَنَّهُ مُجْتَ لىٰ صْرَتي، أ اد نِي اتا ا د ، أَنَّهُ سأ نِي ا د يْهِ ، د ت، ست أدر ا لىٰ ا ز ا، نَّهُ د أ ا ا لىٰ ت اب س ب ﷺ ش ت . أَجْمَ ا لَى اب رجا بدا ب زاد با نِي يَزد ب ا ، أ ت اب الْحُر ا أ ا ز ج اخذ بِمَا سبت أس ت اذ ب فِي ا ا الْخَا ، أ ا أد فِي تِي ذا الىٰ ت ب ت س بِهَا ا اذ ب، أد الىٰ صْرَتا أ ا ت، ا أ ا ح ا حَمِد ا ا لىٰ ذ ب ا ، ا ا ح ا ر با با ت أ اني لىٰ ب الْحَ ».

«امّا بعد! ای پسر حرّ! همشهریان تو این نامه‌ها را برایم نوشتند و خبر دادند که همگی بر یاری من متّفق‌اند و در کنار من ایستاده و با دشمنانم پیکار خواهند کرد. و از من خواستند که نزدشان

بروم و من نیز آمدم. ولی گمان نمی‌کنم که آنان بر عهدشان پایدار بمانند، زیرا آنان بر کشتن پسر عمویم ـ مسلم بن عقیل رحمه‌الله ـ و یارانش (با دشمنان) همکاری کردند، و همگی با پسر مرجانه ـ عبیدالله بن زیاد ـ که از من می‌خواهد با یزید بیعت کنم، همراه شده‌اند. و تو ای پسر حرّ بدان! به یقین خداوند در برابر کارهایی که انجام داده‌ای و گناهانی که در ایّام گذشته مرتکب شده‌ای، از تو بازخواست خواهد کرد، و من در این لحظه از تو می‌خواهم که با آب توبه گناهانت را شستشو دهی و تو را به یاری خاندان اهلبیت علیهم‌السلام فرا می‌خوانم.

اگر حقّمان را به ما دادند خدا را بر آن شکر کرده و می‌پذیریم و اگر آن را از ما بازداشتند و به ظلم و ستم بر ما چیره شدند تو در طلب حق، از یاوران من خواهی بود (و در هر دو صورت زیانی نخواهی دید)».

عبیدالله بن حرّ عرض کرد: به خدا سوگند! ای فرزند رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله اگر در کوفه کسانی بودند که تو را یاری کرده و در رکابت پیکار می‌نمودند، من مقاوم‌ترین آنان در برابر دشمنانت بودم. ولی من در کوفه شاهد بودم که مدّعیان پیروی تو از ترس بنی امیّه و شمشیرهایشان به خانه‌های خود خزیدند. تو را به خدا سوگند که این خواهش را از من مکن. من هر چه بتوانم ـ از کمک‌های مالی ـ از تو دریغ نخواهم کرد این اسب را از من بپذیر که در پی کسی با آن روان نشدم مگر آن که بر او دست یافتم و با آن از مهلکه‌ای نگریختم جز آن که نجات یافتم و این شمشیر را تقدیم تو می‌کنم که به هر چه فرود آوردم آن را برید.

امام علیه‌السلام فرمود:

«یا بْنَ الْحُرِّ! إنَّ مَعَ رُسُلِکَ، إنَّما أتانا کُتُبَ أشْرافِ أهْلِ مِصْرَ، و لَیْسَ لَنا بِإمامٍ، و لا یَأتینا مِنْهُمْ رُسُلٌ و لا کُتُبٌ غَیْرَ هذِهِ الْعِیرِ الَّتی تَرَی، و قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله یَقُولُ: «سَمِعْتُ أبی، یَقُولُ: لَمْ یَکُنْ لِأحَدٍ مِنْ آبائی بَیْعَةٌ فی رَقَبَةِ أحَدٍ مِنَ النّاسِ، فَإنْ کانَ لَکَ بِذلِکَ عِلْمٌ فَاعْمَلْ بِهِ، فَإنّی لَسْتُ أعْلَمُ ذلِکَ»؛ ای فرزند حرّ! ما به قصد اسب و شمشیرت نیامدیم، ما آمدیم تا از تو یاری بطلبیم. اگر از تقدیم جانت در راه ما دریغ می‌ورزی، هیچ نیازی به مالت نداریم... من از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: «هر

کس فریاد استغاثهٔ اهل بیت مرا بشنود و به یاریشان نشتابد خداوند وی را به رو در آتش دوزخ اندازد».

آنگاه امام حسین علیه‌السلام برخاست و به نزد یاران خود برگشت.[۱]

در روایتی آمده است که امام پس از این گفتگوها در پایان به عبیدالله بن حرّ چنین فرمود:

«ا تصُرْنا ا أ ت مِمَّ اتا، ا سـ ا تا أحـ ثُمَّ لَمْ صُرْنا ا ؛ اگر قصد یاری ما را نداری، پس از خدا بترس و با آنان که با ما می‌جنگند مباش! به خدا سوگند! هر کس فریاد استغاثهٔ ما را بشنود و به یاری ما نشتابد یقیناً آخرت او تباه خواهد شد».

عبیدالله بن حر عرض کرد: نه، هرگز چنین نخواهد شد! إن شاء الله (و من با دشمن شما همراهی نخواهم کرد).[۲]

* * *

امام علیه‌السلام بار دیگر با این سخنان پر معنی خود نشان می‌دهد با این که امیدی به مردم کوفه ندارد و می‌داند آنها بی‌وفاتر از آن هستند که به پیمان و دعوت نامه‌های خود وفا کنند و به یاری او برخیزند، باز به راه خود ادامه می‌دهد، زیرا رسالت او چیز دیگری است و برنامه‌ای دیگر.

در ضمن هر کس را ببیند با او اتمام حجّت می‌کند، و صاحبان نفوس مطمئنّه و سعادتمندان پرافتخار و مؤمنان راستین را با خود همراه می‌سازد، تا در آن کارزار تاریخی عاشورا شهد شهادت را بنوشند و با خون‌های پاک خود نهال اسلام را آبیاری کنند و پرده از چهرهٔ منافقان و دشمنان قسم خوردهٔ اسلام برافکنند.

---

۱ . فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۳۰-۱۳۲.

۲ . تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۷-۳۰۸ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۹.

۵۵ ـ در پستی دنیا همین بس...

از امام سجّاد علیه السلام نقل شده است که فرمود: «امام حسین علیه السلام (در مسیر کربلا) در هیچ منزلگاهی فرود نیامد و کوچ نکرد، مگر آن که از «یحیی بن زکریّا» پیامبر بزرگ خدا وکشته شدن وی یاد فرمود، و روزی چنین فرمود:

« ا اد ا لَی ا أ رأس یَحْ ب ز ر ا ا د الیٰ ب ب ا ا ب ني اسْرٰا ؛ از پستی دنیا نزد خداوند همین بس که سر «یحیی بن زکریّا» را برای زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل هدیه بردند!».[1]

در روایت دیگری امام علیه السلام در توضیح این مطلب، فرمود:

«ا ا ر أ بني اسْرٰا بُرَت أرادت أ تز ج بـتَهٰا ، استشار الْمَ یَحْ ب ز ر ا نَهٰا ذ ، ر ت الْمِرأ ذ ز ت بـتَهٰا ب شتْهٰا الَی الْمَ ذ بت بت بیْنَ د ، ا لَهَا الْمَ : ا حاجة ؟

ا ت: رأس یَحْ ب ز ر ا.

ا الْمَ : ا ب حاج یْرَ ذ .

ا ت: ا أر د یْرَ ... ة ، ثُمَّ ب ث برأس ایْهٰا فِي شت ذ ب، أ رت ا ر أخذتْهَا، س ط ا یْهِ بُخْت صَّرَ».

«همسر پادشاه بنی اسرائیل پیر شده بود، خواست دخترش را به همسری آن پادشاه درآورد. پادشاه با یحیی بن زکریّا دراین مورد مشورت کرد حضرت وی را از این کار برحذر داشت، همسر پادشاه از این ماجرا با خبر شد و دخترش را آرایش کرد و به نزد پادشاه فرستاد ؛ دختر به نزد پادشاه رفت و به طنّازی و عشوه‌گری پرداخت (تا هوش از سر پادشاه ربود).

پادشاه گفت: (برای آن که به وصالت برسم) چه می‌خواهی؟

دختر گفت: سر یحیی بن زکریّا را!

---

۱ . مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۲ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۸۹.

پادشاه گفت: دخترم! چیز دیگری بخواه.

گفت: جز این نمی‌خواهم!

امام علیه السلام ادامه داد: ... وی پس از این تصمیم به قتل حضرت یحیی علیه السلام گرفت و آن حضرت را به قتل رساند. آنگاه سر مبارکش را در طشت طلایی نهاد و به نزد آن دختر فرستاد (وچندان نگذشت که زمین دختر را در خود فرود برد و «بخت نصّر» بر آنان مسلّط شد)».[1]

آنجاکه سر یحیی را دفن کردند پیوسته از آن محل خون می‌جوشید تا بخت نصّر گروه زیادی از ظالمان بنی اسرائیل را کشت تا خون از جوشش افتاد.

لذا در پایان این ماجرا می‌خوانیم امام حسین علیه السلام به فرزندش امام سجّاد علیه السلام فرمود:

«ما من دم سفك حتّى يثأر الله له كدم يحيى بن زكريا؛ فرزندم! علی جان! به خدا سوگند خون من آرام نخواهد گرفت تا آنگاه که خداوند (فرزندم) مهدی(عج) را مبعوث کند و او هفتاد هزار تن از منافقین کافر و فاسق را به قتل برساند».[2]

* * *

گفته‌های کوتاه و پرمعنی امام علیه السلام در مسیر کربلا یکی از دیگری پربارتر و عجیب‌تر است.

هدف امام علیه السلام از طرح ماجرای حضرت یحیی علیه السلام اشاره به این نکته است که حکّام ظالم و جبار و هواپرست او را به جرم پاکی و تقوا و مبارزه با آلودگی‌ها و هوسبازی‌ها شهید می‌کنند و سر بریده‌اش را برای ناپاک زاده‌ای هدیه می‌برند و این نشان می‌دهد که امام علیه السلام از جزئیّات شهادت خود آگاه بوده، و برای اصحاب و یاران و فرزندانش شرح می‌داده و آن مردان شجاع را آمادهٔ جانبازی و فداکاری تا آخرین قطرهٔ خون مـی‌کرده

---

۱ . مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۹۲ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۸۹ .

۲ . همان مدارک.

است.

جمله «خون من از جوشش باز نمی‌ایستد تا «مهدی علیه‌السلام» قیام کند» اشارهٔ پر معنایی به استمرار عاشوراهای حسینی در طول تاریخ است، همان چیزی که امروز با چشم خود می‌بینیم. د الله رس ا ا علیهم‌السلام.

۵۶ ـ ورود به سر منزل مقصود

امام در دوم محرّم سال ۶۱ هجری به اتّفاق یاران خویش به سرزمین کربلا وارد شد، ابتدا به یارانش رو کرد و فرمود:

«ا اس بد ا د ا ا د لیٰ أ س تِهِ ، یَحُ ا درت ا شُهُ ، اذا مُحِّص ا با ا د ا ؛ مردم، بندگان دنیا هستند و دین همانند چیزی است که بر زبانشان باشد، تا آنگاه که زندگی‌شان (به وسیلهٔ آن) پر رونق است آن را نگه می‌دارند، ولی هنگامی که با مشکلات آزموده شوند عدد دین‌داران اندک می‌شود».

آنگاه پرسید: آیا اینجا کربلا است!

پاسخ دادند: آری، ای پسر پیغمبر!

آن حضرت فرمود:

« ذا ض رب ب ، ا اخ ر ابا، مَحَط رحا ا، ة رجا ا، س د ا ا؛ این دیار، جایگاه اندوه و بلا (و سرزمین گرفتاری و آزمون) است، اینجا محلّ خوابیدن شتران ما، و بارانداز کاروان ما، و محلّ شهادت مردان ما و جاری شدن خون ماست».[1]

سپس اصحاب امام علیه‌السلام پیاده شدند «حرّ» نیز با هزار سوار جنگی در ناحیهٔ دیگری در مقابل امام علیه‌السلام اردو زد و نامه‌ای به عبیدالله بن زیاد نوشت و در آن نامه او را از ورود امام حسین علیه‌السلام به کربلا باخبر ساخت.

در روایت دیگری چنین می‌خوانیم:

---

۱ . مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۷ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۳ .

امام حسین علیه‌السلام فرمود: اسم این مکان چیست؟ پاسخ دادند: کربلا.

فرمود:

«ذات ربّ ب ، د ر أبِي بِهٰذا الْمَ ا د سيرِ الىٰ ينَ، أ ا ، ، سأ ، أخبِرَ باسْمِ ، ا : « ا ا مَحَط ر ابِهِ ، ا ا را د ا »، س ذ ، ا : «ث ب ت مُحَ د، نْزِ ا ا»،

«سرزمین اندوه و سختی، پدرم (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) در مسیر جنگ صفّین که من نیز همراه او بودم از این سرزمین عبور کرد، چون به اینجا رسید، ایستاد و از نام آن پرسید. وقتی که نامش را شنید، فرمود: «اینجا محلّ کاروان آنان و جای ریخته شدن خون‌های پاکشان است».

پرسیدند: از چه خبر می‌دهی؟

فرمود: «از حوادث سنگینی برای خاندان پیامبر که روزی در این مکان فرود می‌آیند».

سپس امام حسین علیه‌السلام مشتی از خاک گرفت و بویید و فرمود: « ذ ا ا ر اتِي أخبَرَ بِهٰا جبْرَ رس ا أنِي أ ت بِهٰا، أخبَرَتنِي أ س ؛ به خدا سوگند! این همان سرزمینی است که جبرئیل به پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر داد که من در آن شهید می‌شوم. امّ سلمه (همسر بزرگوار رسول گرامی اسلام) به من خبر داد».

آنگاه امام علیه‌السلام سخن امّ سلمه را این‌گونه نقل کرد: «روزی جبرئیل نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و تو هم (ای حسین علیه‌السلام) نزد من بودی، پس گریستی، پیامبر فرمود: فرزندم را رها کن و من تو را رها کردم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تو را در آغوش گرفت و بر دامانش نشاند. جبرئیل از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: آیا حسین علیه‌السلام را دوست داری؟ پیامبر فرمود: آری. جبرئیل گفت:

ا أ ت ستت ، ا شت أر ت ترب أرض اتي ت بِهٰا؛ امّت تو وی را خواهند کشت و چنانچه خواسته باشی خاک زمینی را که در آن شهید می‌شود به تو نشان دهم؟. پیامبر فرمود: آری! آنگاه جبرئیل بالش را بر زمین باز کرد و آن زمین را به پیامبر نشان داد».[1]

ابومخنف در کتاب مقتل خویش از کلبی نقل می‌کند که امام و حرّ با سپاهیان خود

---

۱ . مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۲.

راه می‌پیمودند تا آن‌که در روز چهارشنبه به سرزمین کربلا رسیدند، ناگهان اسب امام حسین علیه‌السلام از حرکت ایستاد. امام علیه‌السلام از آن پیاده شد و سوار بر مرکب دیگر شد؛ ولی آن اسب نیز قدم از قدم برنداشت، اسب‌های متعدّدی عوض کرد، ولی هیچ یک حرکت نکردند. امام علیه‌السلام چون این امر شگفت‌آور را مشاهده کرد، پرسید: نام این سرزمین چیست؟

گفتند: غاضریّه. فرمود: آیا نام دیگری دارد؟ گفتند: نینوا.

فرمود: به جز اینها آن را چه می‌نامند؟ گفتند: شاطی الفرات (ساحل فرات).

فرمود: آیا باز هم نامی دارد؟ پاسخ دادند: کربلا.

پس آهی کشید و فرمود: «أر رب ب ؛ دشت اندوه و بلا» است.

سپس افزود:

« ا ترح ا نْهٰا، ا ا ا اخ ر ابا، ا ا ا سـ د ا ا، ا ا ا ت حرمِا، ا ا ا ت رجا ا، ا ا ا ذبح ا ا ا، ا ا ا تزار ب ر ا، بِهٰذ ا التُّرْب دنِي جد رسـ ا خ ».

«همین‌جا توقّف کنید و از آن کوچ نکنید. پس به خدا سوگند! خوابگاه شتران ما و جای ریخته شدن خونمان است. به خدا سوگند! اینجا محلّ هتک حریم ما و کشته شدن مردان و ذبح کودکان ماست. به خدا سوگند! اینجا محلّ زیارت قبور ماست. جدّم رسول خدا مرا به این تربت نوید داده است که در فرموده او تخلّفی نیست».[1]

* * *

سرزمین کربلا از خاطره‌انگیزترین سرزمین‌های کشور اسلام است، سرزمین دلاوری‌ها و رشادت‌ها، سرزمین ایثارها و فداکاری‌ها، و سرزمین پایمردی‌ها در مسیر هدف.

نام کربلا برای امام حسین علیه‌السلام کاملاً آشنا بود، چراکه پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان خود از

---

۱. ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۱۶۸ و رجوع کنید به: اثبات الهداة، ج ۵، ص ۲۰۲.

آن خبر داده بود و این خبر را رسول خدا صلی الله علیه و آله طبق روایات از جبرئیل، امین وحی خدا شنید، که فرزندت حسین را در این سرزمین شهید خواهند کرد (شهادتی که موج آثارش پهنهٔ تاریخ را فراخواهد گرفت).

حتّی امیر مؤمنان علی علیه السلام مطابق روایتی هنگامی که از آن عبور می‌کرد صحنه‌های آیندهٔ این سرزمین را با چشم خود دید و در آنجا نماز گزارد و حسین عزیزش را به پایمردی بیشتر دعوت کرد.

لذا هنگامی که امام حسین علیه السلام به این سرزمین موعود رسید، دستور داد بارها را بگشایند و خیمه‌ها را برپا کنند و فرمود منزلگه مقصود ما همین جاست!

۵۷ ـ برخورد عزّتمندانهٔ امام علیه السلام با فرستادهٔ عبیدالله

ابن زیاد نامه‌ای به این مضمون برای امام حسین علیه السلام نوشت: «امّا بعد! ای حسین! خبر ورودت به کربلا به من رسید، امیرالمؤمنین ـ یزید! ـ به من نوشته است که سر بر بالین ننهم و غذای سیری نخورم تا تو را به قتل برسانم و به خداوند لطیف و خبیر ملحق کنم و یا به فرمان من و یزید بن معاویه گردن نهی».

چون این نامه به امام حسین علیه السلام رسید و آن را خواند، نامه را به دور افکند و فرمود: «أبی آثر رضا أسیهم لی رضا الخالق؛ گروهی که خشنودی خود را بر خشنودی خداوند برگزیدند، هرگز رستگار نخواهند شد».

فرستادهٔ «عبیدالله» پرسید: «ای اباعبدالله! جواب نامه چه شد؟»

امام علیه السلام فرمود:

«لا جواب له؛ لأنّه قد حقّ علیه العذاب؛ این نامه نزد من جوابی ندارد، زیرا عبیدالله مستحقّ عذاب الهی شده است!».

چون قاصد نزد عبیدالله بازگشت و جریان را گفت، ابن زیاد به شدّت برآشفت

(ولی پاسخی نداشت).[۱]

* * *

امام علیه‌السلام با این سخن کوتاه و پر معنی نشان داد که با کسانی که خشنودی بندگان طاغی و یاغی را بر خشنودی خدا مقدّم می‌شمرند، هیچ سر سازش ندارد و نامهٔ امثال ابن زیاد را که جزو این گروهند، لایق و شایستهٔ پاسخ نمی‌داند، آن را می‌خواند و به دور می‌افکند، هر چند جان شریفش در خطر باشد.

۵۸ ـ خاموش نشستن گناه است

سرانجام امام علیه‌السلام در یک طرف و حرّ بن یزید نیز با هزار مرد جنگی، در ناحیهٔ دیگر اردو زدند. آنگاه امام علیه‌السلام قلم و کاغذی طلب کرد و نامه‌ای برای بزرگان کوفه که می‌دانست بر رأی خود استوار مانده‌اند، و در واقع خطاب به عموم مردم کوفه، به این مضمون نوشت:

«بسْمِ الله ارحْمٰ ارحیمِ، الْحُسیْنِ ب لِیٍّ الیٰ سیْا ب صُرَد، الْمُسب ب نَجْب، را ب شداد، بدالله ب ا، جَمٰا الْمُ بینَ، أ ا ب د: د تُمْ أ رس الله صلی‌الله‌علیه‌وآله د ا فِي حاة: «رأ س اً جاراً ستح لِحُر الله، ا ثاً د الله، مُخٰا اً س رس الله، فِي بادالله با ثْمِ ا د ا ثُمَّ لَمْ یِّرْ ب، ا ح اً لَی الله أ دخ دخ». د تُمْ أ ا د ز ا ا اش ا، ت ا ا ارحْمٰ، ا ر ا ا ساد، االْحُد د استأثر ا بافَي، أح ا ح را ا، حر ا ح، انِّي أح بِهٰذا ا ر رابِتي رس ا صلی‌الله‌علیه‌وآله.

د أتتني تب، د د ت لَمَّ رس بب ت أ تس ني تَخْذ ني،

---

۱. فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۵۰-۱۵۱؛ مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۹ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۳ (با مختصر تفاوت).

ا تُمْ لِي بي ة دا بِتُمْ حـ رشد ، سي أ سـ ، أ لي د
أ ا أ د ، بِي أسـ ، ا لَمْ تـ ا ضتُمْ د ، خـ تُمْ بـ ة
ر ا ب ر، د ة ا بأبي أخ ابـ ! الْمَـ ر ا تَرَّ ب ،
حـ أخ أتُمْ، صـ ب ض تُمْ ﴿فَمَنْ نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ﴾ سـ نِي ا
، اسـ ».

«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان ؛ از حسین بن علی علیه‌السلام به سلیمان بن صرد، مسیّب بن نجبه، رفاعة بن شداد، عبدالله بن وال و همهٔ مؤمنین، امّا بعد: شما می‌دانید پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان حیات خود فرمود:

«هر کس سلطان ستمگری را ببیند که حرام خداوند را حلال شمرده و پیمان خدا را شکسته و با سنّت پیامبر اکرم مخالفت ورزیده و در میان بندگان خدا به ظلم و ستم رفتار نموده، ولی با او به مبارزهٔ عملی و گفتاری برنخیزد، سزاوار است که خدای متعال او را در جایگاه آن سلطان ستمگر (جهنّم) وارد کند».

شما می‌دانید که این گروه (بنی امیّه) به طاعت شیطان پای‌بند شده و از پیروی خداوند سرباز زدند و فساد را آشکار ساخته و حدود الهی را تعطیل کرده‌اند، بیت المال مسلمین را به انحصار خویش درآورده، حرام خداوند را حلال و حلالش را حرام شمرده‌اند و من به جهت قرابت و نزدیکی با پیامبر خدا، خود را سزاوارتر از دیگران می‌دانم که با آنان مبارزه کنم.

از طرفی نامه‌های شما به من رسید. فرستادگانتان با خبر بیعت شما به نزدم آمدند (و گفتند) که شما با من بیعت کرده‌اید که مرا هرگز به دشمن تسلیم نخواهید کرد و در میدان مبارزه تنهایم نخواهید گذارد و در میانهٔ راه، به من پشت نخواهید کرد. حال اگر بر بیعت و پیمان خود پایدارید به رشد و کمال خود دست یافتید، من در کنار شما و خاندان و فرزندانم در کنار خاندان و فرزندان شما خواهد بود و من اسوه و مقتدای شما خواهم بود و اگر چنین نکنید و بر عهد خود استوار نباشید و بیعت خود را بشکنید، بجانمم سوگند که چنین رفتاری از شما ناشناخته و عجیب نیست! چرا که شما با پدر و برادرم و پسر عمویم (مسلم) همین گونه رفتار کردید. فریب خورده کسی است که

فریب شما را بخورد، پس [در این صورت] شما همای سعادت را از دست داده و بهرهٔ خویش را تباه ساختید. «هر کس پیمان شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان شکسته است». و خداوند به زودی مرا از شما بی نیاز خواهد کرد. والسلام».[۱]

امام علیه السلام نامه را مهر کرد و پیچید و به «قیس بن مسهّر صیداوی» داد تا به مردم کوفه برساند و چون امام از خبر کشته شدن قیس مطّلع شد، اشکش جاری گشت و عرضه داشت:

«ا اج ا شد تا د نْزِ ریاً، اجْمَ ب ا بنَهُ فِي ستر رحْمَتَ ا لیٰ شَیْ د ر؛ خداوندا! برای ما و شیعیان ما در نزد خود جایگاه والایی قرار ده و ما را با آنان در جوار رحمت خود گردآور که تو بر انجام هر کاری توانایی».[۲]

* * *

امام علیه السلام در این نامه که برای عموم مردم کوفه ـ مخصوصاً بزرگان آنها ـ نوشته است بار دیگر اتمام حجّت می‌کند. از یک سو وظیفهٔ سنگین آنها را در قیام بر ضدّ جنود شیطان و سردمداران فساد و کفر و طغیان، روشن می‌سازد، و از سویی دیگر عهد و پیمان و بیعت مؤکّد آنان را در حمایت از آرمان‌های خود یادآور می‌شود.

جالب این که هرگز قیام و مبارزهٔ خود را مشروط به قیام آنها نمی‌کند وعزم و جزم خود را برای مبارزه تا آخرین نفس با توکّل بر خداوند آشکار می‌سازد.

این نامه، بار دیگر اهداف مقدّس امام علیه السلام را از قیام عاشورا روشن می‌سازد. این اهداف نه هوس حکومت است، نه آرزوی مقام ؛ بلکه تنها برای مبارزه با خودکامگان، انحصارطلبان، ظالمان و ستمگران و آنهایی است که ارزش‌های الهی را پایمال کرده‌اند و

---

۱ . فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۴۳-۱۴۵ ؛ مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۴-۲۳۵ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۱-۳۸۲.

۲ . فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۴۷ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۲.

فقط برای جلب رضای خدا است.

۵۹ ـ خوشا چنین مرگی!

(چیزی نگذشت که عمر بن سعد با لشکر عظیمی به کربلا آمد و در برابر لشکر محدود امام علیه السلام ایستاد).

فرستادهٔ عمر بن سعد نزد امام علیه السلام آمد. سلام کرد و نامهٔ ابن سعد را به امام تقدیم نمود و عرض کرد: مولای من! چرا به دیار ما آمده‌ای؟

امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

«کتب الَیَّ اشرافُ هذا المصرِ انّهم قد اخضرّت جنابُهم و اینعت ثمارُهم و انّما تقدم علی جندٍ لک مجنّدٍ فان کنت علی نیّتک قدمت و الّا انصرفت عنهم»؛ اهالی شهر شما به من نامه نوشتند و مرا دعوت کرده‌اند، و اگر از آمدن من ناخشنودند باز خواهم گشت!».[1]

خوارزمی روایت کرده است: امام علیه السلام به فرستادهٔ عمر بن سعد فرمود:

«یا هذا بل اتتک کتبُ اشرافِ اهلِ مصرک و قدمت علیهم رسلُهم فانّی لم ارد هذا البلد، حتی اتتنی کتبُهم و قدمت علیّ رسلُهم و الآن فان کنت علی بیعتک و نصرتک فانّی قادم علیک و ان کرهت قدومی و انصرفت عنهم حتی آتیَ مأمنی من حیث جئت»؛ از طرف من به امیرت بگو، من خود به این دیار نیامده‌ام، بلکه مردم این دیار مرا دعوت کردند تا به نزدشان بیایم و با من بیعت کنند و مرا از دشمنانم بازدارند و یاریم نمایند، پس اگر ناخشنودند از راهی که آمده‌ام باز می‌گردم».[2]

وقتی فرستادهٔ عمر بن سعد بازگشت و او را از جریان امر با خبر ساخت، ابن سعد گفت: امیدوارم که خداوند مرا از جنگ با حسین علیه السلام برهاند. آنگاه این خواستهٔ امام را به اطّلاع «ابن زیاد» رساند ولی او در پاسخ نوشت:

«از حسین بن علی علیه السلام بخواه، تا او و تمام یارانش با یزید بیعت کنند. اگر چنین کرد، ما نظر خود را خواهیم نوشت...!».

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۱؛ ارشاد مفید، ص ۴۳۵ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۴.

۲. مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۴۱.

چون نامهٔ ابن زیاد به دست ابن سعد رسید، گفت: «تصوّر من این است که عبیدالله بن زیاد، خواهان عافیت و صلح نیست».

عمر بن سعد، متن نامهٔ عبیدالله بن زیاد را نزد امام حسین علیه‌السلام فرستاد.

امام علیه‌السلام فرمود:

« اجب ابن زیاد بذ ابداً، ا الْ ت، فَرَحباً ب ؛ من هرگز به این نامهٔ ابن زیاد پاسخ نخواهم داد. آیا بالاتر از مرگ سرانجامی خواهد بود؟! خوشا چنین مرگی!».[1]

۶۰ ـ می‌خواهم با تو سخن بگویم

امام حسین علیه‌السلام قاصدی نزد عمر بن سعد روانه ساخت که می‌خواهم شب هنگام در فاصلهٔ دو سپاه با هم ملاقاتی داشته باشیم. چون شب فرا رسید ابن سعد با بیست نفر از یارانش و امام حسین علیه‌السلام نیز با بیست تن از یاران خود در محلّ موعود حضور یافتند.

امام علیه‌السلام به یاران خود دستور داد تا دور شوند تنها عبّاس برادرش و علی اکبر فرزندش را نزد خود نگاه داشت. همین طور ابن سعد نیز به جز فرزندش حفص و غلامش، به بقیّه دستور داد، دور شوند.

ابتدا امام علیه‌السلام آغاز سخن کرد و فرمود:

« ابن سعد أما تتقي ا اذ ا اد ؟ أتاتني أما ابن ت؟ ذر ا ، ا أرب الَى ا تعالىٰ ؛ وای بر تو، ای پسر سعد، آیا از خدایی که بازگشت تو به سوی اوست، هراس نداری؟ آیا با من می‌جنگی در حالی که می‌دانی من پسر چه کسی هستم؟ این گروه را رها کن و با ما باش که این موجب نزدیکی تو به خداست».

ابن سعد گفت: اگر از این گروه جدا شوم می‌ترسم خانه‌ام را ویران کنند. امام علیه‌السلام

---

۱. اخبار الطوال، ص ۲۵۳.

فرمود: «أنا ابیها ؛ من آن را برای تو می‌سازم». ابن سعد گفت: من بیمناکم که اموالم مصادره گردد. امام فرمود:

«أنا أخ خیراً منها مالي بالحجاز؛ من از مال خودم در حجاز، بهتر از آن را به تو می‌دهم».

ابن سعد گفت: من از جان خانواده‌ام بیمناکم (می‌ترسم ابن زیاد بر آنان خشم گیرد و همه را از دم شمشیر بگذراند).

امام حسین علیه السلام هنگامی که مشاهده کرد ابن سعد از تصمیم خود باز نمی‌گردد، سکوت کرد و پاسخی نداد واز وی رو برگرداند و در حالی که از جا بر می‌خاست، فرمود:

«ما لک ذبحک الله عاجلاً، و لا غفر حشرک، انی رجو أن تأکل برا را سیراً؛ تو را چه می‌شود! خداوند به زودی در بسترت جانت را بگیرد و تو را در روز رستاخیز نیامرزد. به خدا سوگند! من امیدوارم که از گندم عراق، جز مقدار ناچیزی، نخوری».

ابن سعد گستاخانه به استهزا گفت: «فإن شعیر ها هنا کثیر؛ جو عراق مرا کافی است!».[1]

* * *

امام علیه السلام در هر گام به اتمام حجّت می‌پردازد تا هیچ کس فردا، ادّعای بی اطّلاعی نکند، جالب این که فرماندهٔ لشکر دشمن نیز تلویحاً حقّانیّت امام علیه السلام و ناحق بودن دشمن او را تصدیق می‌کند، تنها عذرش ترس از بیرحمی و قساوت آنهاست و این اعتراف جالبی است!

از سوی دیگر تمام تلاش امام علیه السلام خاموش کردن آتش جنگ است و تمام تلاش

---

۱. فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۶۴-۱۶۶ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۸-۳۸۹.

دشمن افروختن این آتش است، غافل از این که این آتش سرانجام شعله می‌کشد و تمام حکومت دودمان بنی امیّه را در کام خود فرو می‌برد.

۶۱ ـ من راز و نیاز با محبوب را دوست دارم

(پس از بی نتیجه ماندن راه‌های مسالمت‌آمیز و تسلیم ناپذیری امام حسین علیه السلام، عمر بن سعد برای گرفتن بیعت اجباری و یا کشتن امام و یارانش در عصر تاسوعا فرمان حمله را صادر کرد. با این فرمان هزاران تن سواره و پیاده به سمت اردوی اباعبدالله علیه السلام روانه شدند، صدای همهمهٔ آنها در بیابان کربلا پیچید و به گوش لشکریان امام علیه السلام رسید).

حضرت عبّاس بن علی علیه السلام محضر امام علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: «ای برادر! دشمن بدین سو می آید».

امام حسین علیه السلام برخاست و فرمود:

«یا عباس! ارکب بنفسي أنت یا أخي حتّی تأتیهم فتقول لهم: ما بدا لکم؟ ما شأنکم؟ و ما الذي نزل بکم؟ و ما تریدون؟ و ما جاء بکم؟؛ ای عبّاس! جانم به فدایت ای برادر! سوار شو و برو از آنها بپرس! هدف آنها چیست؟ چه روی داده است؟ و بپرس: چه دستور تازه‌ای به آنان داده شده؟».

«قمر بنی هاشم» عبّاس، با بیست سوار که زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر از جملهٔ آنان بودند، در برابر سپاه دشمن آمد و پرسید: «شما را چه شده است؟ و چه می‌خواهید؟».

گفتند: به تازگی فرمان امیر به ما رسیده است که به شما بگوییم یا حکم او را بپذیرید (به طور کامل تسلیم شوید) یا آمادهٔ کارزار باشید.

عبّاس فرمود: «شتاب مکنید تا نزد (برادرم) ابی عبدالله علیه السلام بروم و پیام شما را به ایشان برسانم».

آنان پذیرفتند و گفتند: «پیام ما را به ابی عبدالله علیه السلام برسان و پاسخش را به ما ابلاغ کن».

عبّاس علیه‌السلام به تنهایی نزد امام علیه‌السلام برگشت و ماجرا را به عرض رساند و همراهانش همانجا (در برابر سپاه دشمن) ماندند و به نصیحت سپاه ابن سعد پرداختند.

هنگامی که عبّاس علیه‌السلام پیام ابن سعد را به عرض امام علیه‌السلام رساند، امام علیه‌السلام به برادر خطاب کرد و فرمود:

«ارجع إلیهم فإن استطعت أن تؤخرهم إلی غدوة وندافعهم عنا الیوم فعلنا لربنا فی هذه العشیة فإنه یعلم أنی کنت أحب الصلوة له وتلاوة کتابه وکثرة الدعاء والاستغفار»؛ نزد آنان برگرد، چنانچه توانستی از آنان بخواه که جنگ را تا سپیده دم فردا به تأخیر بیاندازند و یک امشب را مهلت بگیر، تا در این شب به درگاه خداوند نماز بگذاریم و به راز و نیاز و استغفار بپردازیم. خدا می‌داند که من نمازِ برای او و تلاوت کتابش (قرآن) و راز و نیازِ فراوان و استغفار را دوست دارم».

عبّاس علیه‌السلام سوار بر اسب به سمت دشمن برگشت و هنگامی که رو در روی سپاه قرار گرفت، به آنان خطاب کرد و فرمود: «ای مردم! ابا عبدالله علیه‌السلام یک امشب را از شما مهلت می‌خواهد».

پس از این سخن، در میان سپاهیان عمر بن سعد گفتگوهایی ردّ و بدل شد تا آن که عمرو بن حجّاج زبیدی گفت: سبحان الله! به خدا سوگند! اگر اینان از مردم دیلم (کفّار) بودند و از تو چنین تقاضایی می‌کردند، سزاوار بود که بپذیری. قیس بن اشعث گفت: «درخواست آنها را بپذیر، به جانم سوگند! که آنان بیعت نخواهند کرد و فردا با تو خواهند جنگید». ابن سعد گفت: به خدا سوگند! اگر بدانم که چنین کنند هرگز این شب را به آنان مهلت نمی‌دهم!

در روایتی از علی بن حسین علیه‌السلام آمده است که فرمود: «فرستادهٔ عمر بن سعد نزد ما آمد و در جایی که صدایش به گوش می‌رسید ایستاد و گفت: «ما تا فردا به شما مهلت می‌دهیم، اگر تسلیم شدید شما را نزد عبیدالله بن زیاد خواهیم برد و اگر سرباز زدید،

از شما دست نخواهیم کشید».[۱]

* * *

آری در کربلا دو لشکر در برابر هم قرار گرفتند که یکی از پاک‌ترین و خالص‌ترین سلالهٔ آدم بود و دیگری از خبیث‌ترین و کثیف‌ترین اعوان شیطان. یک لشکر شبی را مهلت می‌خواست تا در واپسین ساعات زندگی با خدای خود خلوت کند، و با راز و نیاز او خود را آمادهٔ لقاء الله در بهترین حالات سازد، و دیگری می‌رفت تا آخرین نمونه‌های انحطاط و پستی و رذالت را در برابر کسی که یادگار بزرگترین پیغمبر خداست به نمایش بگذارد.

صحنهٔ کربلا از این نظر استثنایی بود.

شب عجیبی بود! صدای زمزمهٔ مناجات یاران امام که به پیروی پیشوایشان سر داده بودند، فضای کربلا را پر کرده بود. گویی آوای فرشتگان در عرش الهی بود یا صدای تسبیح خازنان بهشت؛ در آن محیط روحانی بی نظیر، دلها به عشق شهادت می‌طپید و در انتظار سپیده دم، لحظه شماری می‌کردند.

۶۲ ـ خطبهٔ تاریخی امام علیه‌السلام در شب عاشورا

پس از بازگشت سپاه ابن سعد، امام یاران خود را نزدیک غروب به نزد خود فراخواند.

علی بن الحسین علیه‌السلام می‌گوید: من نیز در حالی که بیمار بودم، نزدیک امام رفتم تا سخنان او را بشنوم. شنیدم پدرم به اصحاب خود می‌فرمود:

«اثنِي لَی ا أحس اثا ، أحْمَد لَی اسَّرّا اضَّرًّا ، ا انِّي أحْمَد لیٰ أ
أ ر تا با ب ، تا ا ر آ ، تا فِي ا د ، ج ت ا أسْما ً أبصاراً أ د ،

---

۱ . تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۵-۳۱۶ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۱-۳۹۲ (با مختصر تفاوت).

لَمْ تَجْ ا الْمُشْرِ ينَ.

أ ا ب د، انِّي أ أ حاباً أ لىٰ خيْراً أ حابِي، أ بت أب ر أ أ بتِي، جزا ا نِّي جَم اً خيْراً، أ انِّي ا ا دا داً، أ انِّي د أذت ، ا احَم اً في ح ، س نِّي ذ ا ، ذا ا د ش اتَّخِذ جَمَ ».

«خدای را ستایش می‌کنم بهترین ستایش‌ها و او را سپاس می‌گویم در آسایش و سختی. بار خدایا! تو را سپاس می‌گویم که ما را به پیامبری (حضرت محمدﷺ) گرامی داشتی و به ما قرآن را آموختی و ما را فقیه در دین ساختی و گوشی شنوا و چشمی بینا و دلی آگاه به ما عطا فرمودی و ما را در زمرهٔ مشرکین قرار ندادی.

امّا بعد، من یارانی برتر و بهتر از اصحاب خود سراغ ندارم و اهل بیتی نیکوکارتر، و به خویشاوندی پای‌بندتر از اهل بیتم نمی‌شناسم؛ خداوند به همهٔ شما پاداش خیر عنایت فرماید!

من می‌دانم که فردا کار ما با این دشمنان به کجا خواهد انجامید. من به شما اجازه دادم که بروید و بیعت خود را از شما برداشتم، هیچ عهد و ذمّه‌ای از جانب من بر عهدهٔ شما نیست. سیاهی شب شما را در برگرفته است، از این تاریکی همچون یک مرکب استفاده کنید (و از محلّ خطر دور شوید)».[1]

ابن اعثم می‌گوید: امام در آن شب فرمود:

«انِّي أ ا حاباً أ ح أ د أض أ بت، جزا ا نِّي خيْراً، ذا ا د أ ب ا اتَّخِذ جَمَ ، أخذ رج ب د احب أ رج اخ تِي تر ا فِي س اد ذا ا ذر نِي ا ، انَّهُ ب يْرِ ، أ اب نِي در ا لىٰ تلي لَا ب ».

«من هیچ اصحابی را از شما سالم‌تر و عادل‌تر و هیچ خاندانی را از خاندان خود برتر سراغ

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۷ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۲-۳۹۳.

ندارم. خداوند به شما پاداش نیکو عطا فرماید!

اکنون این شب است که رو آورده، برخیزید و از تاریکی آن به همانند یک مرکب استفاده کنید، (و از اینجا دور شوید) و هر یک از شما دست دوستش یا دست یک تن از مردان مرا بگیرید و در این سیاهی شب پراکنده شوید و مرا با این گروه دشمن تنها بگذارید، که آنان تنها مرا می‌طلبند و اگر بر من دست یابند و مرا به قتل برسانند، دیگر به سراغ شما نخواهند آمد!».[1]

* * *

ابوحمزهٔ ثمالی از علی بن الحسین علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «من در آن شبی که فردایش پدرم به شهادت رسید نزد پدرم بودم، امام به یارانش فرمود: اکنون شب است، از تاریکی آن به عنوان مرکب استفاده کنید. این گروه، تنها قصد جان من کرده‌اند و چون مرا کشتند با شما کاری ندارند، شما آزادید که بروید».

ولی یاران امام علیه السلام یک صدا گفتند: «نه به خدا سوگند! هرگز چنین چیزی مباد!» (ما می‌مانیم و در رکابت شربت شهادت می‌نوشیم) امام چون وفاداری اصحاب را تا مرز شهادت ملاحظه کرد فرمود:

«ا ت ت داً ذ ، ت رج ؛ فردا همهٔ شما همانند من به فیض شهادت نائل خواهید شد و کسی از شما باقی نخواهد ماند».

یاران با شادمانی گفتند: «الْحَ د ا ذ شَرَّ ا با ت ؛ خدای را سپاس که افتخار شهادت در راهش را در رکاب تو نصیب ما کرد!».

امام علیه السلام در حقّ همهٔ آنان دعا کرد و آنگاه فرمودند:

«ار ا ر س ا ر ا؛ سرهای خود را بلند کنید و جایگاه خود را ببینید!».

یاران و اصحاب نظر کرده و جایگاه و مقام خود را در بهشت برین مشاهده کردند و امام علیه السلام جایگاه رفیع هر کدام را به آنها نشان می‌داد و می‌فرمود:

---

۱. فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۶۹-۱۷۰.

« هذا مَنْزِلُك ، هذا قَصْرُك ، هذه درجتك ؛ ای فلان کس! این جایگاه از آن توست و این قصر تو و آن درجهٔ رفیع تو».

این بود که اصحاب با سینه‌های گشاده و چهره‌های باز (با شادی و افتخار) به استقبال نیزه‌ها و شمشیرها می‌رفتند تا سریعتر به‌جایگاهی که در بهشت دارند،برسند.[1]

این خطبهٔ تاریخی امام علیه السلام در آن شب تاریخی، بیانگر این واقعیّت است که امام و اسوهٔ شهیدان راه حق و یاران دلیر و پاکبازش با آگاهی کامل از سرنوشتی که در پیش داشتند به استقبال از آن شتافتند، استقبال از شهادتی پرشکوه که تاریخ اسلام را روشن ساخت و منافقان زشت سیرت را رسوا کرد.

شهادتی که امواج آن قرون و اعصار را در نوردید و به صورت سرمشقی فراموش نشدنی برای همهٔ امّت‌های دربند درآمد.

آری، امام علیه السلام با صراحت تمام حوادث فردا را بازگو کرد، و به همهٔ یارانش اعلام کرد که هر کس در این میدان بماند شهید خواهد شد، و راه نجات و رهایی را به موقع به همهٔ آنها نشان دادند.

امّا آن پروانگان، که به عشق سوختن گرد آن شمع جمع شده بودند، یکصدا گفتند که زندگی بعد از تو هرگز! و با علم و آگاهی به استقبال شهادت شتافتند و شَهْد آن را همچون آب حیات نوشیدند و در جوار قرب حق به زندگی جاویدان رسیدند.

این شهد شیرین‌تر از هر چیز نوش جانشان باد.

۶۳ ـ هرگز دست از دامنت بر نمی‌داریم!

در کتاب «الدمعة الساکبة» به نقل از کتاب «نور العین» آمده است که حضرت سکینه، دختر امام حسین علیه السلام می‌گوید: در یک شب مهتابی در میان خیمه نشسته بودم

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۹۸.

که ناگاه صدای گریه و ناله‌ای توجّهم را جلب نمود، نگران بودم کـه زنـان متوجّهم شوند. بپاخاستم و به دنبال آن رفتم، دیدم پدرم نشسته و در حالی که اصحابش به گرد وجود او حلقه زدند، چنین می‌فرماید:

«ا ا، أ خرجتُمْ أنِّي أ د لىٰ با ني بأ سـتِهِ بِهِ ، دا س ا ر، نَّهُ استحـ ذ يْهِ اشـ ا أسيْهُ ذ را . ا س لَهُ صدا تلي تـ يُجٰا د بيْنَ د ، سبْيَ حريم بـ د سبِهِ ، أخشىٰ أ ا تـ أ تـ تستحـ . الْخَد دا أ ابت مُحَر ، فَـ ر ذ صَرِ ، ا ستيرٌ اسبـ يْرُ خـ يرٍ ا ت س بِهَجيرٍ، اسا ا بـ س ا ا داً فِي الْجِا نَجِاً ضب ارحْمٰ ، د ا جد رسـ ا ﷺ: د حسيْنٌ تـ بـ ربـ ر باً حـ داً شـ اً ر داً، فَ صَرَ د صَرَني صَرَ د ا ائِمَ، صَرَ ا بسا فِي حزبا ا ا ».

«بدانید! شما زمانی با من همراه شدید که فکر می‌کردید من به سوی قومی می‌روم که با زبان و قلبشان با من بیعت کرده‌اند و اکنون عکس آن را می‌بینیم، شیطان بر آنها چیره شده و آنها را از یاد خدا غافل نموده است، و آنها هدفی جز کشتن من و همراهانم و به اسارت کشاندن خانوادهٔ من بعد از غارت آنان ندارند، و من می‌ترسم (بعضی از) شما از این وضعیت بی خبر باشید یا خبر دارید، ولی شرم دارید که مرا ترک کنید. بدانید نزد ما خاندان پیامبرﷺ، خدعه و نیرنگ حرام است. پس هر کس ماندن در کنار ما را نمی‌پسندد، هم اکنون بازگردد که شب پوشش خوبی است و راه بی خطر و زمان هم برای رفتن بسیار؛ ولی هر کس با جان خود ما را یاری کند از خشم خداوند نجات یافته و با ما در بهشت برین خواهد بود. جدّم پیامبر خداﷺ فرموده است: فرزندم حسین علیه‌السلام در کربلا غریب و تنها و تشنه شهید خواهد شد. هر کس او را یاری نماید، مرا و فرزندش حضرت قائم(عج) را یاری کرده است و هر کس با زبانش ما را یاری کند، در روز قیامت در حزب ما خواهد بود...».

به چهرهٔ پدرم که سرش را پایین انداخته بود نگریستم، گریه امانم نـداد، تـرسیدم

متوجّه من شود، سرم را به سوی آسمان بالا گرفتم و عرض کردم:

«بار الها! این مردم دست از یاری ما برداشتند؛ دست از یاریشان بردار و هیچ دعایی را از آنان مستجاب نکن و بر آنان [ظالمان را] مسلّط کن و از شفاعت جدّم در روز قیامت محرومشان دار!»

هنگامی که باز می‌گشتم و اشک از دیدگانم بر گونه‌هایم جاری بود، عمّه‌ام امّ کلثوم مرا دید و فرمود: چه شده است؟ جریان را نقل کردم، عمّه‌ام فریاد زد، **واجدّاه، وا علیاه، وا حسناه، وا حسیناه**، ای وای بر بی یاوری....

عمّه‌ام گفت: برادر! ما را به حرم جدّمان برسان. فرمود:

«**یا اختا! مس لِي الیٰ ذ سب**؛ هان ای خواهرم! راهی برای انجام این کار نیست».

امّ کلثوم عرض کرد: برای این مردم از منزلت جدّت و پدر و مادرت و برادرت بگو (و به یادشان آور).

امام فرمود:

«**ذ رتُهُ ذ ر ا، تُهُ ت ا لَمْ سـ ا لي، فَمٰا لَهُ یٰرُ تلي سب ، بدأ تر ني لَی اثَّر جد ، أ بت ا رب ابَرِ اصبْرِ لَی اپ ز ارز ، بِهٰذا د جد ، خ لِمٰا د، د ت الهٰ ا رد اصـ د**؛ یادآوری کردم ولی توجّهی نکردند، پندشان دادم ولی نپذیرفتند، آنان هیچ هدفی جز کشتن من ندارند، و به ناچار مرا در این دشت به خاک افتاده خواهید دید، شما را به تقوای خداوندی که پروردگار عالم است و بردباری در برابر گرفتاری‌ها و خویشتن‌داری در برابر مصائب سفارش می‌کنم. جدّ شما، پیامبراکرم صلی الله علیه و آله مرا به این روز نوید داده است وعده‌ای که تخلّفی در آن نخواهد بود. شما را به خدای یگانهٔ بی نیاز می‌سپارم».

سپس مدّتی گریستم و امام این آیه را تلاوت کرد: «﴿**وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ**﴾؛ آنها به ما ستم نکردند بلکه به خود ستم می‌نمودند».[1]

---

۱. بقره، آیهٔ ۵۷.

پس از سخنان صریح و آزادمنشانهٔ ابی عبدالله علیه السلام، ابتدا عبّاس بن علی (برادر رشیدش) به امام علیه السلام عرض کرد: برای چه دست از تو برداریم؟ برای این‌که پس از تو زنده بمانیم؟ خدا نکند هرگز چنین روزی را ببینیم!!

آنگاه برادران امام و فرزندان و برادرزادگان او و فرزندان عبدالله بن جعفر (فرزندان حضرت زینب) به پیروی از عبّاس یکی پس از دیگری، سخنان مشابهی گفتند، طبعاً امام علیه السلام از این همه وفاداری و پایمردی و شهامت در انتخاب بهترین راه وبهترین سرنوشت شاد شد.

آنگاه روی به فرزندان عقیل نمود و فرمود:

«یا بني ! حسب ا ت بِمُس ، اذ ب ا د أذ ت ؛ افتخار شهادت مسلم برای خاندان شما کافی است، اینک من به شما اجازه می‌دهم که بروید (و از این وادی پر خطر خود را نجات دهید)».

آنها عرض کردند: «مردم چه می‌گویند؟! می‌گویند ما بزرگِ خاندان و سالار و افتخار خود و عموزادگان خود را که بهترین مردم بودند در چنگال دشمن رها کردیم، بی آن‌که با آنها به طرف دشمن تیری رها کنیم و یا با نیزه‌های خویش زخمی بر دشمن وارد سازیم و یا شمشیری علیه آنان به کار ببریم!!».

نه به خدا سوگند! چنین نمی‌کنیم، بلکه جان خود و اموال و اهل خود را فدای تو سازیم و در کنار تو جهاد می‌نماییم و راه پر افتخار شهادت را که تو پیشتاز آن هستی می‌پیماییم. زندگی پس از تو ننگمان باد!

سپس مسلم بن عوسجه به پا خاست و گفت: «آیا تو را در این شرایط در حلقهٔ محاصرهٔ دشمن رها کنیم و برویم؟ در پیشگاه خدا برای تنها گذاردن تو چه عذری داریم؟ به خدا سوگند از تو جدا نخواهم شد تا نیزهٔ خود را در سینهٔ آنها فرو برم و تا قبضهٔ این شمشیر در دست من است بر آنان حمله می‌کنم و اگر سلاحی نداشته باشم که با آن پیکار کنم با سنگ بر آنان حمله کنم، تا آنجا که همراه تو جان بسپارم».

پس از او شجاع دیگری به نام «سعید بن عبدالله حنفی» بپاخاست و ضمن بیان وفاداری خود گفت:

«نه به خدا سوگند هرگز تو را، رها نخواهیم ساخت تا خداوند را گواه بگیریم که حرمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در غیاب او در حقّ تو رعایت کردیم. به خدا سوگند اگر بدانم که در راه تو کشته می‌شوم و دگر بار زنده شده و در آتش سوزانده می‌شوم و خاکسترم را به باد می‌دهند و هفتاد بار، با من چنین کنند، باز هم هرگز از تو جدا نخواهم شد تا در رکاب تو جان دهم. پس چرا چنین نکنم در حالی که کشته شدن فقط یک بار است و پس از آن کرامتی جاودانه است که پایانی ندارد».

پس از او، یاران نامدار امام علیه السلام زهیر بن قین و گروه دیگری از اصحاب، سخنان حماسی همانندی بر زبان جاری ساختند.[1]

* * *

تاریخ جهان را ورق بزنید، آیا می‌توانید جریانی شبیه جریان شب عاشورا پیدا کنید، شبی که پیشوای مردم و فرمانده لشکر به همهٔ سپاهیان و افسران خود اذن ترک منطقه و نجات از مهلکه دهد، و آنها با علم و یقین به مرگ در فردای آن شب، با افتخار و شادی اعلام وفاداری کنند و آماده باشند که نه یک جان، بلکه اگر هزارجان داشته باشند فدای او کنند!

چه حماسهٔ باشکوه، چه صحنهٔ عجیب و فراموش نشدنی، و چه علاقه و عشق آتشینی به شهادت در راه خدا و در رکاب یک رهبر الهی و آسمانی.

بی شک اگر ارادهٔ آهنین و عزم راسخ، و وفاداری بی نظیر آنها در میان مسلمین جهان تقسیم گردد هر کدام سهم وافری خواهند داشت و دشمنان را برای همیشه مأیوس

---

۱ . الدمعة الساکبة، ج ۴، ص ۲۷۱ ؛ ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۱۵۸-۱۸۰. بخشی از این ماجرا در ارشاد مفید، ص ۴۴۲-۴۴۳ آمده است.

خواهند کرد.

یاد این بزرگ مردان تاریخ گرامی باد.

و راهشان پر رهرو!

۶۴ ـ شیرین‌تر از عسل

ابوحمزهٔ ثمالی در روایتی از امام سجّادعليه‌السلام ماجرای وفاداری یاران و خاندان حضرت را در شب عاشورا بازگو می‌کند، تا آنجاکه امام‌عليه‌السلام خبر شهادت همهٔ یارانش را داد، در آن هنگام قاسم بن حسن به امام‌عليه‌السلام عرض کرد: «أ ا فِي ة ؟؛ آیا من هم فردا در شمار شهیدان خواهم بود؟».

امام‌عليه‌السلام با مهربانی و عطوفت فرمود: « ا بنَيَّ الْمَ ت د ؟؛ فرزندم! مرگ در نزد تو چگونه است؟». عرض کرد: « ا أحلىٰ ا س ؛ عموجان! از عسل شیرین‌تر!».

امام فرمود:

«ا ا بدا ا حد ة ارجا بدأ تبا ابه بِعِ ابني بدا ؛ آری به خدا! عمویت به فدای تو باد! تو نیز از شهیدان خواهی بودآن هم پس از گرفتاری سخت و پسرم عبدالله (شیرخوار) نیز شهید خواهد شد!».

قاسم گفت: «ای عمو! آیا آنان به زنان هم حمله می‌کنند که عبدالله شیرخوار نیز شهید می‌شود؟!».

امام‌عليه‌السلام فرمود:

« بدا ة بدا اذ جت ر ح شاً صِرْت الىٰ خ ا بت ا باً أجد ط؛ أ : ا ني ابني شْرَب ، أتني ب ض لىٰ د أحْمِ د فِيَّ يَرْ اس بسَهْ حر ا د في فّي، أر الىَ اسَّمٰا أ : ا بْراً احتساباً ، ة جني ا س بِهِ ا ار تس ة ر فِي الْخَد اذ فِي ر الْخِيَمِ، ا ر يْهِ فِي أ ر أ ات فِي ا د ا، ا ر د ا ».

«عمویت به فدای تو باد! عبدالله هنگامی کشته خواهد شد که من از تشنگی زیاد بی تابم و در خیمه‌ها دنبال آب یا شیر می‌گردم ولی چیزی نمی‌یابم. پس فرزندم «عبدالله» را طلب کنم تا از لبانش سیراب شوم. چون او را به دستم دهند. پیش از آن‌که لبهایم را بر دهان او بگذارم، ناگاه فاسقی گلوی او را با تیر بشکافد و او دست و پا می‌زند و خون او در دستانم جاری گردد! در آن حال او را به آسمان بلند کنم و می‌گویم: خدایا! از تو صبر می‌طلبم و این را برای تو و به حساب تو می‌گذارم.

آنگاه نیزه‌های دشمن مرا به سوی خود بخواند و آتش از خندق پشت خیمه‌ها زبانه کشد و من بر آنان در آن تلخ‌ترین لحظات زندگیم حمله خواهم کرد و آنچه خدا خواهد، رخ خواهد داد».

امام سجّاد علیه السلام فرمود: آنگاه او گریست و ما نیز گریستیم و صدای گریهٔ فرزندان پیامبر در خیمه‌ها پیچید.

زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر اشاره به من کردند و به امام علیه السلام عرضه داشتند: «سرنوشت سرور ما علی (امام سجّاد علیه السلام) چه خواهد شد؟». امام علیه السلام در حالی که اشک می‌ریخت، فرمود:

«ما لها سلي الدها صبرا؟ ابو ثمانها إمّا علیهم السلام؛ (نگران نباشید) خداوند نسل مرا در دنیا قطع نخواهد کرد. به او (امام سجّاد) چگونه دست می‌یابند در حالی که او پدر هشت امام است؟».[1]

* * *

طبق این روایت پر معنی که از امام سجّاد علیه السلام نقل شده امام حسین علیه السلام همه چیز را در آن شب تاریخی پیش‌بینی فرمود، همهٔ گفتنی‌ها را گفت و چیزی بر فرزندان و یاران خود پنهان نساخت. سپس با روحی آرام و پر از شوق لقای حق به استقبال شهادت شتافت. یاران و فرزندان حتّی فرزندان به ظاهر خردسال نیز آگاهانه و با اشتیاق فراوان همگی

---

۱ . مدینة المعاجز، سیّد هاشم بحرانی، ج ۴، ص ۲۱۴-۲۱۶، ح ۲۹۵. همچنین رجوع کنید به : نفس المهموم، ص ۱۱۶.

به استقبال شهادت رفتند.

خداوندا! چه زیباست این سخنان، سخنانی که یکی از تلخ‌ترین حوادث تاریخ اولیاء الله را با شکوه و عظمت بی‌سابقه‌ای ترسیم کرده، و درس عشق به خدا و شهادت‌طلبی را به گونه‌ای فراموش نشدنی بر سینهٔ تاریخ بشریّت ثبت نموده است.

درسی که می‌تواند برای همهٔ افراد و همهٔ ملت‌های در بند، آموزنده و راهگشا باشد، درسی که دشمنان حقّ و فضیلت و پاسداران مکتب‌های شیطانی را در هراس عمیقی فرو می‌برد.

* * *

۶۵ ـ آماده‌سازی برای حادثه‌ای بزرگ

علی بن الحسین علیه‌السلام می‌گوید: «شبی که پدرم فردای آن به شهادت رسید، بیمار بودم و عمّه‌ام زینب از من پرستاری می‌کرد. در این حال پدرم، از اصحاب کنار کشیده و به خیمه آمد. «حُوَیّ»[1] غلام سابق ابوذر غفاری نیز در خدمت آن حضرت بود و شمشیر او را آماده می‌کرد، و پدرم این اشعار را زمزمه می‌کرد:

یا دهرُ أفٍّ لکَ من خلیلِ
کم لکَ بالإشراقِ والأصیلِ
من صاحبٍ أو طالبٍ قتیلِ
والدهرُ لا یقنعُ بالبدیلِ
وکلُّ حیٍّ سالکٌ سبیلی

«هان! ای روزگار! اف بر دوستی تو! تو چقدر بی وفایی؟! هر صبح و شام چه بسیار از دوستان و مشتاقانت را به کشتن می‌دهی و روزگار (به جای آنان) بدلی نمی‌پذیرد و پایان کارها به خدای بزرگ باز می‌گردد و هر موجود زنده‌ای به راه خود خواهد رفت. (و سرانجام با مرگ دیدار خواهد کرد)».

این اشعار را پدرم دو یا سه بار تکرار کرد، من مقصود او را یافتم، گریه گلویم را

---

۱. نام وی در ارشاد شیخ مفید «جوین» و در اعیان الشیعة «جون» نقل شده است.

فشرد ولی خودداری و سکوت نمودم و دانستم که بلا نـازل شـده است. امّـا عـمّه‌ام زینب چون این زمزمهٔ امام را شنید، به خاطر رقّت قلب و بی‌تابی که در زنـان است، عنان شکیبایی را از کف داد و در حالی که لباسش به زمین کشیده می‌شد، بپاخاست و بی اختیار به نزد پدرم رفت و گفت: آه از این مصیبت! ای کاش مرگم فرا می‌رسید (و امشب را نمی‌دیدم). گویی امروز، در سوگ مادرم فاطمه، پدرم امیرمؤمنان، و بـرادر ارجمندم، حسن نشسته‌ام! هان! ای جانشین شـایستهٔ نـیاکـان گـذشته و ای پـناهگاه بازماندگان! (خبرهای وحشتناکی می‌دهی!).

پس امام حسین علیه‌السلام به سوی خواهرش نگریست و فـرمود: « ا أخ ذ بَنَّ بِحِ اشـ ا ؛ خواهر عزیزم! مبادا شیطان شکیبایی‌ات را برباید!».

عمّه‌ام گفت: پدر و مادرم فدایت باد ای اباعبدالله! آیا به ستم کشته خواهـی شـد؟ جانم به قربان تو!

بغض گلوی امام علیه‌السلام را فشرد و اشک در چشمانش حلقه زد و فرمود:

« تر ا ا ! ؛ اگر مرغ قطا (پرنده‌ای زیبا و خوشخوان) را (صیّادان) به حال خود رها می‌کردند، در آسایش و آرامش به خواب می‌رفت».

عمّه‌ام گفت: « ا تا! أ تـ صب سـ ا تصاباً، ذا أ رح بي أشد لىٰ سي؛ ای وای! آیا راه چاره را بر خود بسته می‌بینی؟ و این دل مرا بیشتر جریحه دار کرده و جانم را می‌سوزاند!»؛ پس بر صورت خود زد و گریبان چاک کرد و بی هوش افتاد.

امام حسین علیه‌السلام برخاست و خواهر را به هوش آورد و فرمود:

« ا أخ اتقي ا تز بزا ا ، ا أ ا ر يَمُ ت ، أ أ اسَّماٰ ب ، أ شَىْ ا ا جـ ا اذ خـ ا ر بدرت ، ب ث الْخَ د ، رد حد ، أبِي خيْرٌ نّي، ا خيْرٌ نّي، أخ خيْرٌ نّي، لي لَهُ سـ برسـ ا اسـ ».

«خواهرجان! تقوای خدا را پیشه‌ساز و به شکیبایی الهی خود را تسلّی بده و بدان که همهٔ زمینیان

می‌میرند، و اهل آسمان نمی‌مانند و همه چیز جز ذات پاک آفریدگار، فانی شوند، همان خدایی که با قدرت خود، زمین را آفرید و خلایق را بر می‌انگیزد و همه به سوی او باز می‌گردند و او یگانهٔ بی همتاست.

پدرم امیرمؤمنان از من بهتر بود، مادرم ـ فاطمه علیها السلام ـ از من بهتر بود. برادرم امام مجتبی علیه السلام از من بهتر بود. [و با این وصف همه رخ در نقاب خاک کشیدند و به سرای باقی شتافتند و ما نیز باید برویم]. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای من و آنان و هر مسلمانی (در تحمّل بلاها و مصیبت‌ها) الگو و سرمشق است».

امام علیه السلام، خواهر خود را با این گونه سخنان تسلّی داد و به او فرمود:

«یا اخ! انّي اسِمُ ابر سـ ، تشقّي لَيَّ جباً، تَخْ شي لَيَّ جـاً، تد لَيَّ با اشبر ا ا اذا ت؛ ای خواهرم! تو را به خدا سوگند می‌دهم و بر آن تأکید می‌کنم که در مصیبت من گریبان خود را چاک مزن، و صورت خود را مخراش و پس از شهادتم فریاد و شیون و زاری بلند مکن».

علی بن الحسین علیه السلام می‌گوید: پس از این که عمّه‌ام آرام گرفت پدرم او را در کنار من نشانید.[1]

* * *

به این ترتیب، امام علیه السلام در آن شب تاریخی عاشورا، نخست یاران و سپس خویشان و نزدیکان خود را برای این آزمون بزرگ الهی آماده ساخت.

آری انجام کارهای بزرگ و سرنوشت ساز نیاز به روحیّهٔ عالی، ایمان قوی، و آمادگی کامل دارد، و امام علیه السلام با آن وسعت دید و سعهٔ صدری که داشت، تمام خاصّان و بستگان خود را در مدّتی کوتاه، با کلام فوق العاده نافذ خویش پرورش داد، و نتیجهٔ آن

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۸-۳۱۹؛ ارشاد مفید، ص ۴۴۴-۴۴۵ (با مختصر تفاوت) و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱-۳.

حماسه‌ای بود که در فردای آن شب آفریدند، و روزهای بعد به وسیلهٔ خیل اسرا تعقیب شد و کار به جایی رسید که خواهرش زینب کبری که شب عاشورا طاقت تحمّل شنیدن خبر شهادت برادر را نداشت، روز یازدهم دست زیر جسد خونین برادر کرد و کمی از زمین بلند نمود و عرض کرد: خداوندا این قربانی را از خاندان پیامبرت قبول فرما!

۶۶ ـ جالب‌ترین صحنه‌های ایثار

از حضرت زینب علیها السلام نقل شده است که فرمود: «شب عاشورا از خیمهٔ خود بیرون آمدم تا از حال برادرم حسین علیه السلام و یارانش با خبر شوم. دیدم امام علیه السلام در خیمهٔ خود تنها نشسته و با پروردگارش راز و نیاز می‌کند و قرآن تلاوت می‌کند. پیش خود گفتم آیا سزوار است برادرم در چنین شبی تنها بماند؟ به خدا سوگند! می‌روم و برادران و عموزادگان خود را به این خاطر سرزنش می‌کنم. پس به خیمهٔ عبّاس علیه السلام آمدم ناگاه همهمه و صدای غرّایی شنیدم، همانجا پشت خیمه ایستادم و به داخلش نظر انداختم دیدم عموزادگان و برادران و برادرزادگانم گِرد عبّاس ـ که چون شیری بر زانویش تکیه زده بود ـ حلقه زده‌اند، و او خطبه‌ای مشتمل بر حمد و ثنای الهی و سلام و درود بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ایراد کرد، که مانند آن خطبه را جز از امام حسین علیه السلام نشنیده بودم، و در پایان افزود: ای برادران! برادرزادگان! و عموزادگانم! هنگامی که سپیده دم طلوع کرد چه می‌کنید؟ عرض کردند: فرمان فرمان تو است، هر چه تو فرمایی همان کنیم.

عبّاس فرمود: این اصحاب با امام پیوند خویشاوندی ندارند و بار سنگین را جز صاحبانش بر نمی‌دارند. هنگامی که سپیدهٔ صبح آشکار شد اوّلین کسی که به میدان نبرد می‌شتابد، شمایید. ما باید پیش از آنان کشته شویم تا مردم نگویند. اصحاب خود را پیش انداختند و چون آنان کشته شدند، خود با شمشیرهایشان ساعت به ساعت مرگ را به تأخیر انداختند.

بنی هاشم از جای برخاسته شمشیر از غلاف بیرون کشیدند و در برابر برادرم

عبّاس گرفته، گفتند: «ما همگی تحت فرمان تو هستیم».

زینب علیها السلام افزود: «وقتی که این یکپارچگی و عزم راسخ و تصمیم قلبی آنان را دیدم، دلم آرام گرفت و خوشحال شده اشکم سرازیر شد. خواستم به سوی برادرم حسین علیه السلام رفته و جریان را به اطّلاعش برسانم که ناگاه از خیمهٔ حبیب بن مظاهر نیز همهمه و سر و صدایی شنیدم، به آنجا رفتم و پشت خیمه ایستادم و به داخل آن نظر افکندم، دیدم اصحاب نیز برگرد حبیب بن مظاهر حلقه زده‌اند و او می‌گوید:

ای همراهان! برای چه منظوری به اینجا آمده‌اید؟ خدا رحمتتان کند، سخنانتان را روشن و بی پرده بیان کنید.

گفتند: آمده‌ایم تا (حسین علیه السلام) غریب فاطمه علیها السلام را یاری کنیم.

گفت: چرا زنان خود را طلاق داده‌اید؟

گفتند: برای یاری حسین علیه السلام.

گفت: اگر صبح شد چه می‌کنید؟

گفتند: فرمان، فرمان تو است. ما از فرمان تو سرپیچی نمی‌کنیم.

گفت: هنگامی که صبح شد اوّل کسی که به میدان مبارزه گام می‌نهد، شمایید. ما پیش از بنی هاشم به میدان می‌رویم و تا خون در رگ یکی از ماست، نباید بگذاریم حتّی یک نفر از آنان کشته شود. مبادا مردم بگویند آنها سروران خود را پیش انداخته و خود از بذل جانشان دریغ ورزیدند؛ پس یاران شمشیرهایشان را به اهتزاز درآوردند و یک صدا گفتند: ما همه با تو هم عقیده و تحت فرمان توایم.

زینب علیها السلام در ادامه فرمود: «من از این استواری قدم، خوشحال شدم و اشک بر چشمانم حلقه زد و در حالی که می‌گریستم برگشتم که ناگهان با برادرم امام حسین علیه السلام روبرو شدم، برخود مسلّط شده و در چهرهٔ او تبسّم کردم».

فرمود: خواهرم! عرض کردم: بلی، برادر جان.

فرمود:

«ما اختا ذ رحـ ا المَد ا رأ ت تبسـ ، اخبِر ني ا سبب تبسـ ؛ خواهرم! از وقتی که از مدینه حرکت کردیم، تو را متبسّم ندیده بودم، اینک چه شده است که بر لبانت تبسم نقش بسته است؟».

عرض کردم: برادر جان! لبخندم به خاطر چیزهایی است که از «بنی هاشم» و «اصحاب» مشاهده کردم.

فرمود:

«ما اختا ا ، ا حابي مالَم ا ذر، بِهِ مدني جد رسـ ا ﷺ تُحِبينَ ا ت ر الىٰ ثبات ا دا ؛ خواهرم! بدان، اینان از عالم ذرّ یاران من بودند و جدّم رسول خدا ﷺ مژدهٔ آنان را به من داده بود. آیا دوست داری پایداری آنان را مشاهده کنی؟».

گفتم: آری!

فرمود: به پشت خیمه برو!

زینب علیها السلام در ادامه فرمود: من به پشت خیمه رفتم.

برادرم ندا داد:

«ا اخ اني بـ ا ٰما ؛ برادران و پسرعموهایم کجایند؟».

بنی هاشم همگی برخاسته و عبّاس جلوتر از آنان گفت: بله، چه می‌فرمایید؟

امام فرمود:

«ار دا اجدد دداً ؛ می‌خواهم تجدید پیمان کنم».

همهٔ بنی هاشم حاضر شدند و امام علیه السلام فرمود بنشینید! همگی نشستند آنگاه امام ندا داد:

«ا حبـب بـ ا ر ا ز يْرُ ا ، ا ا حاب؟ ؛ حبیب بن مظاهر، زهیر، هلال و دیگر یارانم کجایند؟».

همگی پیش آمدند و جلوتر از همه حبیب بن مظاهر عرض کرد: بله یا اباعبدالله علیه السلام.

همگی شمشیر به کف حاضر شدند و امام علیه السلام فرمود: بنشینید و آنان نشستند، آنگاه حضرت خطبهٔ رسایی خواند و فرمود:

«ما بحابي ا ا س لَهُ صد س تلي ة ا ا اخا ا ة ، أَتُمْ في ح ب تي، أحب ا صِرٰا صَرِ في س اد نذا ا ؛ یارانم! بدانید اینان جز شهید کردن من و شهادت کسانی که با من باشند، هدفی ندارند و من از کشته شدن شما بیمناکم. اکنون از شما بیعتم را برداشتم، هرکس از شما قصد بازگشت دارد در این سیاهی شب برگردد».

در این هنگام بنی هاشم و اصحاب برخاسته و در پایداری و استقامت خویش سخن‌ها گفتند. وقتی که امام چنین دید فرمود:

«ا تُمْ نذ مار ار س ا ر الىٰ ماز في الْجَ ؛ اکنون که چنین است پس سربردارید و جایگاهتان را در بهشت بنگرید».

با این سخنِ امام علیه السلام پرده از جلو دیدگان آنان کنار رفت و منزل‌ها و جایگاه خود را در بهشت دیدند و همگی برخاستند و شمشیرها را کشیده، عرض کردند: یا اباعبدالله به ما اجازه بده که بر این گروه یورش بریم و با آنان بستیزیم تا آنچه را که خدا در حقّ ما و آنان بخواهد به انجام رساند.

امام علیه السلام فرمود:

«اجس ا رحِمَ ا جزا ا خيْراً ا ما فِي رح ا رأ صَرِ بِهٰا الىٰ بني أسد ؛ بنشینید! ـ رحمت خدا بر شما باد و خدا به شما جزای خیر دهد ـ هر کس زنی به همراه دارد، وی را به قبیلهٔ بنی اسد بسپارد».

علی بن مظاهر (یکی از یاران امام علیه السلام) برخاست و عرض کرد: سرورم برای چه؟

امام علیه السلام فرمود:

«ا سائي تسبىٰ بعد تلي اخا لىٰ سا ا سبي ؛ بعد از شهادت من، زنانم اسیر می‌شوند و من از اسیری زنانتان بیمناکم!».

علی بن مظاهر به خیمه‌اش برگشت. همسرش به احترام برخاست و تبسّم کنان به استقبالش شتافت، علی بن مظاهر گفت: مرا واگذار! الان چه وقت تبسّم است؟ گفت: ای فرزند مظاهر، من خطبهٔ فرزند فاطمه علیها السلام را شنیدم ولی در پایان آن صدای همهمه نگذاشت که بفهمم امام علیه السلام چه می‌فرماید. علی بن مظاهر گفت: همسرم امام علیه السلام به ما دستور داد: «هر کس همسرش همراه اوست وی را نزد عموزادگانش (قبیلهٔ بنی اسد) برگرداند چون من فردا شهید می‌شوم و زنانم اسیر می‌گردند».

زن گفت: می‌خواهی چه کنی؟

پاسخ داد: برخیز تا تو را به نزد عموزادگانت ببرم.

زن برخاست و سرش را به عمود خیمه کوبید و گفت: به خدا سوگند! تو با من منصفانه رفتار نکردی، آیا تو می‌پسندی که دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله اسیر شوند و من در امان باشم، چادر از سر زینب علیها السلام بردارند و من پوشیده بمانم! آیا تو می‌پسندی گوشواره‌های دختران زهرا علیها السلام را بربایند و گوشواره‌های من زینت گوشم باشند؟

آیا می‌پسندی که تو نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رو سفید باشی و من نزد فاطمهٔ زهرا علیها السلام رو سیاه؟!

به خدا سوگند شما مردان را یاری می‌کنید و ما زنان را.

پس علی بن مظاهر گریان به نزد امام علیه السلام برگشت، امام به وی فرمود: «چرا گریه می‌کنی؟».

عرض کرد: سرورم! همسرم جز یاری شما را قبول نمی‌کند.

امام علیه السلام گریست و فرمود:

«**جز تُمْ ا خیْراً**؛ خداوند به شما از جانب ما جزای خیر دهد».[1]

* * *

۱. معالی السبطین، ج ۱، ص ۳۴۰-۳۴۲.

آیا تاریخ جهان همانند این ایثار و فداکاری به خاطر دارد؟

آیا این گونه اخلاص و از خودگذشتگی و شهامتِ آمیخته با معنویّت و ایمان، در هیچ گروهی نسبت به پیشوایش دیده شده است؟!

نه تنها بستگان و خویشان که یاران و دوستان و همرزمان، همه پرورش یافتهٔ یک مکتبند و شاگردان یک آموزگار.

نه تنها مردان، که زنان هم همان روحیّهٔ فداکاری را دارند، گویی همه از یک پستان شیر نوشیده‌اند؟

وه! چه زیبا و باشکوه است سخن همسر علی بن مظاهر که به شوهرش می‌گوید:

«آیا می‌پسندی تو در قیامت در برابر رسول خدا رو سفید باشی و من در پیش زهرا علیها السلام رو سیاه».

آری این است جالب‌ترین صحنه‌های ایثار!

۶۷ ـ خون‌های شهیدان را به آسمان هدیه می‌برند!

به هنگام سحر، امام حسین علیه السلام به خوابی سبک فرو رفت، و چون بیدار شد فرمود: «می‌دانید هم اکنون در خواب چه دیدم؟».

اصحاب گفتند: ای پسر پیغمبر! چه دیدی؟

فرمود:

«رأیت أُناساً قد شدت لَيَّ تنْهَشني، بِهِمْ كلب أبرأ رأيته أشدّ عليَّ، أو أنهم كانوا لي متلهّبين بيْنِ أيديهم كلب أبرص يريد جدّي رسول الله صلى الله عليه وآله وجماعة أصحابه يقول لي: «يا بنيَّ أنت شهيد آل محمد» فاستبشِرَ بهم أصحابي وأنصاري، وجدّي، وأبي، وعمّي، وأخي، وأهل بيتي، فإذا بمسلم قد أخذ فِي طريق خضْرا. فإذا برأيت قد أزلفوا لي قربانا فإذا هم شربوا فِي ذلك».

«سگانی را دیدم که به من حمله می‌کنند تا مرا پاره پاره کنند، ودر میان آنها سگی دو رنگ دیدم

که نسبت به من از دیگر سگ‌ها بیشتر حمله می‌کرد! گمان می‌کنم که قاتل من مردی دو رنگ و ابرص باشد! و در دنبالهٔ این خواب، جدّم رسول خداﷺ را دیدم که تعدادی از اصحابش همراه او بودند و به من می‌فرمود: «فرزندم! تو شهید آل محمّدی و اهل آسمانها و فرشتگان عالم بالا از مژدهٔ آمدنت شادمانند. امشب به هنگام افطار نزد من خواهی بود، شتاب کن و کار را به تأخیر مینداز! این فرشته‌ای است که از آسمان فرود آمده است تا خون تو را گرفته و در شیشهٔ سبز رنگی قرار دهد (و برای فرشتگان هدیه برد!).

یاران من! این خواب گویای آن است که پایان عمر نزدیک شده است و بانگ رحیل و کوچیدن از دنیا به صدا درآمده است، که در آن شکّی نیست».[1]

* * *

این گرانبهاترین هدیه‌ای است که از زمین به سوی آسمانها فرستاده می‌شود، هدیهٔ خون شهیدان، هدیهٔ خون سالار شهیدان امام حسینعلیه‌السلام.

و چه بهتر که این شهادت به دست پلیدترین انسان نماها باشد. انسان‌هایی درنده خو و زشت سیرت که همچون سگان پلید وحشی هستند و نسبت به هیچ کس رحم نمی‌کنند حتّی اگر او یکی از شریف‌ترین فرزندان آدم باشد.

۶۸ ـ آخرین توشه!

امام‌علیه‌السلام در آن شب روی به یاران خود کرد و فرمود:

« ا اشْرَبوا الْمٰا آخر زاد ، توضأ ا ا تسـ ا ا سـ اثـ ابـ

تـ أ ا ؛ برخیزید و آب بنوشید که این آخرین توشهٔ شماست، و وضو گرفته و غسل کنید و لباس‌های خود را بشویید تا کفن‌های شما باشد!».

امام‌علیه‌السلام نماز صبح را با اصحابش خوانده و به سپاه خود آرایش جنگی داد، و امـر

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳ و فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۸۱ (با مختصر تفاوت).

کرد خندقی را که در پشت خیمه‌ها حفر کرده بودند و از نی و هیزم انباشته کردند؛ آتش زدند تا دشمن نتواند از پشت حمله کند و کارزار تنها از سوی مقابل باشد.[۱]

* * *

راستی چه ساده و آسان سخن از شهادت در میان امام علیه السلام و پیروانش گفته می‌شود، چنان جمال کعبهٔ دیدار محبوب، آنها را به سوی خود می‌کشاند که خارهای مغیلان در نظرشان همچون حریر می‌آید!

و به راستی برای رهروان این راه، چه درس بزرگ و جالبی است که شنیدن این سرگذشت، آنها را بر سر شوق می‌آورد، و می‌گویند ای کاش ما هم در آن حلقه بودیم!

۶۹ ـ مناجات صبح عاشورا

از امام علی بن الحسین علیه السلام نقل شده است که فرمود: در روز عاشورا آن هنگام که سپاه دشمن حمله‌ور شد، امام علیه السلام دست‌های خود را به دعا بلند کرد و به پیشگاه الهی عرض کرد:

«ا أنت ثقتي في كرب، أنت رجائي في شدة، أنت لي في كل كربة ضعف عندها فؤادي، وقلّت فيها حيلتي، ويشمت بي عدوّي، أنزلتها بك وشكوتها إليك راغباً فيها إليك عمّن سواك، ففرّجتها عنّي وكشفتها، فأنت وليّ كلّ نعمة، وصاحب كلّ حسنة، ومنتهى كلّ رغبة؛ خداوندا! تو تکیه‌گاه من در هر اندوه، و امید من در هر شدّت و ناراحتی هستی، و تو در هر مشکلی که برای من پیش آید، پشت و پناه منی، چه بسا اندوهی که قلب، در آن ناتوان و چاره در آن اندک و دوست در آن خوار می‌شد و دشمن شماتت می‌کرد و من همهٔ آنها را به پیشگاه تو آوردم و شِکوه نمودم، تا از همگان بریده و تنها به تو رو آورده باشم و تو مرا از آن گرفتاریها نجات بخشیدی، تو ولیّ هر نعمت، و صاحب هر کار

---

۱ . امالی صدوق، مجلس ۳۰ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۱۶-۳۱۷.

نیک و خیر و منتهای هر مقصودی».[۱]

* * *

جالب این که امام علیه السلام در این مناجات در آن روز بحرانی و خطرناک تقاضای خاصّی از خداوند نمی‌کند؛ چرا که می‌داند شاهد مقصود یعنی شهادت را در آغوش خواهد کشید و درسی پایدار برای همهٔ انسانها تا دامنهٔ قیامت از خود به یادگار می‌گذارد.

او فقط اعتماد کامل و توکّل خود را به لطف بی پایان پروردگار ابراز می‌دارد.

۷۰ ـ خطبهٔ صبح عاشورا

پس از آن امام علیه السلام برابر سپاه دشمن آمد در حالی که به صفوف سیل آسای آنـان و عمربن سعد ـ که میان اشراف کوفه ایستاده بود ـ می‌نگریست، فرمود:

«الْحَـ د ا ذ خ ا د ا ج ا دار ا ز ا ، تصَرِّ بأ ا حا ب د حا ، الْمَـ ر ر رتـ ا شقِیُّ تـ تـ ، تـ ر ذ ا د ا، انَّهٰا تـ رجا ر ایْهٰا، تُخَـ ب یهٰا، أرا د اجتـ تُمْ لیٰ ا ر د أسخ تُمُ ا ، أ ر ب ج ا ریمِ ، أحـ ب تـ ، جبـ رحْمَتَ ، ا رب ربـ ا، بـ س ا بد أ تُمْ، أ ررتُمْ با ا ، آ تُمْ با رسـ مُحَـ د صلی الله علیه و آله ثُمَّ ا زحـ تُمْ الیٰ ذر تـ تْرَتـ تر د تـ ، د استحـ ذ ا شـ ا ، أ سا ذ را ا یمِ، تباً لِمٰا تر د ، ا ا ا ا ا راج ، ر ا بـ د ایمٰانِهِ بـ داً ا المِینَ».

«حمد و ستایش خدایی راست که دنیا را آفرید و آن را، خانهٔ فنا و زوال قرار داد، که همواره اهلش را از حالی به حال دیگر درآورد، فریب خورده کسی است که دنیا او را فریب دهد و نگون بخت کسی است که دنیا او را مفتون خود کند (مراقب باشید!) این دنیا شما را نفریبد، که دنیا امید

۱. ارشاد مفید، ص ۴۴۷-۴۸۸ ؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۱ (با مختصر تفاوت) و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴.

هر کسی را که به او دل ببندد، قطع می‌کند و طمع آزمندان به خود را می‌خشکاند، شما را می‌بینم که تصمیم بر کاری گرفته‌اید که خداوند را خشمگین ساخته و روی کریمانه‌اش از شما برتافته و عذابش را بر شما نازل کرده و رحمتش را از شما دریغ داشته است.

خدای ما چه پروردگار خوبی است و شما چه بندگان بدی هستید (به ظاهر) اقرار به طاعت او کرده و به پیامبرش محمّدﷺ ایمان آورده‌اید، ولی برای قتل و کشتن فرزندان و ذرّیه‌اش هجوم آوردید! به یقین شیطان بر شما چیره شده و شما را از یاد خدا غافل کرده است. مرگ بر شما و برخواسته‌هایتان! همهٔ ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم. اینان جماعتی هستند که بعد از ایمان، کافر شدند. دور باد رحمت پروردگار از ستمگران».

در این هنگام عمر بن سعد رو به اشراف کوفه کرد و گفت: وای بر شما! با او تکلّم می‌کنید؟! به خدا سوگند! این فرزند همان پدری است که اگر یک روز هم به سخنش ادامه می‌داد از گفتن باز نمی‌ماند. پس پاسخش را بگویید. در این هنگام، شمر جلو آمد و گفت: ای حسین! اینها چیست که می‌گویی؟ به گونه‌ای سخن بگو که ما بفهمیم!

امامؑ فرمود:

«اتّقوا ربّ تتني، ما يَحِ تلي اتِهٰا حر تي، فانّي ابن بت جدتِي خديجَ ز ج ، د ب : الْحَسَ الْحُسَيْنُ سيدا شباب ا الْجَ ؛ از خدا بترسید و دست از کشتن من بردارید، زیرا کشتن من و هتک حرمت من، جایز نیست. من فرزند دختر پیامبر شما هستم و جدّهٔ من خدیجه، همسر پیغمبر شماست، وشاید این سخن پیامبر به شما رسیده باشد که فرمود: «حسن و حسین، دو آقای جوانان اهل بهشتند».[1]

۷۱ ـ توجّه به حقوق مردم حتّی در روز عاشورا

موسی بن عمیر از پدرش نقل می‌کند که امامؑ (در روز عاشورا) به من فرمود:

---

۱. مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۵۲-۲۵۳ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵-۶.

«مادأ تـ رجـ د ماد بِهٰا فِي الْمَ الي مانّي سَمِ ت رسـ ا ﷺ : مات د أخذ حسـاتـ ا ا ؛ (میان همهٔ یارانم) اعلام کن هر کس دَیْنی بر عهده دارد با من کشته نشود ؛ زیرا که من از رسول خدا ﷺ شنیدم فرمود: «هر کس از دنیا برود و دَیْنی بر ذمّه داشته باشد، از حسنات وی در فردای قیامت برداشته می‌شود».

در نقل دیگری آمده است که عمیر انصاری گفت: امام علیه‌السلام به من فرمود:

«مادفِي ا اس أ اتـ رجـ د ، ا س رجـ يَمُ ت د ـد ا ا دخ ا ار ؛ میان مردم اعلام کن هر کس بدهکار است در رکاب من پیکار نکند، زیرا هر کس از دنیا برود در حالی که دینی بر عهده‌اش باشد که چاره‌ای برای آن نکرده باشد گرفتار دوزخ می‌شود».

مردی برخاست و گفت: همسرم پذیرفت که از طرف من بپردازد. امام علیه‌السلام پاسخ داد:

« ا ا ا رأ ، تـضي ا رأ ؛ کفالت آن زن چه فایده‌ای دارد؟ آیا او قدرت دارد چنین کند؟!».[1]

* * *

راستی عجیب است که انسانی در بحرانی‌ترین شرایط، حتّی به بدهکاری‌های اصحاب و یاران خود به مردم توجّه داشته باشد و راضی نشود بدهکاران همراه او پیکار کنند و شهید شوند ؛ مبادا حقوق مردم از دست برود.

این برنامه را با کار کسانی مقایسه کنید که سراسر زندگی آنها انباشته از حرام و حقوق مردم بوده و کمترین اهمّیّتی برای آن قائل نبودند، اصلاً چیزی را به نام «حقّ الناس» باور نداشتند!!

---

۱ . احقاق الحق، ج ۱۹، ص ۴۲۹.

۷۲ ـ سازندگی در صبح عاشورا

امام علیه السلام در صبح روز عاشورا پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

« بادا ! اتـ ا ا ا ا ـدـ ا لیٰ حذر، ا ا ـدـ ا ـ ـ ت حـ ـدأ ـ بقِیَ یْہٰا أحد، ا ـت ا ـ ـا أحـ ـا ـا ، أ لیٰ ـا رضیٰ، أرضیٰ ـا ضا ، یْرَ أ ا تـ الیٰ خ ا ـدـ ا ـ ، خ أ ا ا ، جـ ـدـ ا ـا ، ا ضـ ـح ، سُرُ ر ا ر، الْمَنْزِ ـ ا ـدار ، تَزَ ـ د ا، ا خیْرَ ازاد اتـ ، اتـ ا ا تـ ـح ».

«ای بندگان خدا! تقوای الهی پیشه کنید و از دنیا دوری نمایید، اگر دنیا برای کسی می‌ماند و یا کسی در آن می‌ماند، پیامبران به بقا شایسته‌تر بودند (چرا که آنان) به جلب رضایت، سزاوارتر و به قضای الهی خشنودتر بودند و حال آنکه خداوند دنیا را برای آزمایش و امتحان و اهل آن را برای فنا و زوال آفریده است. تازه‌های آن کهنه می‌شود و نعمت‌هایش نابود می‌گردد و شادمانی آن آمیخته با غم است. [چرا که] دنیا منزلی است ناپایدار و خانه‌ای است که به ناچار باید از آن رخت بر بست. پس توشهٔ راه بردارید و بهترین ره توشه، تقواست، تقوای الهی پیشه کنید تا رستگار شوید».[1]

* * *

از آنجا که سرچشمهٔ همه گناهان و جنایات حبّ دنیا، حبّ جاه و مقام و مال و ثروت و شهوات است، امام علیه السلام برای بیدار ساختن مخاطبان سعی می‌کند با هشدارهای مکرّر دلباختگی در برابر زر و زینت دنیا را از دلها بیرون کند، شاید در طریق صحیح گام بردارند و پیش از آن که فرصتها از دست برود به خود آیند، به یقین یاران با وفای او از این نظر ساخته شده بودند ولی افسوس که دشمنان چنان مست شهوات بودند که این گفتارهای انسان‌ساز آنها را بیدار نکرد!

---

۱ . تاریخ ابن عساکر، ج ۱۴، ص ۲۱۸.

۷۳ ـ خطابهٔ شورانگیز امام علیه السلام به هنگام صف‌آرایی دشمن

هنگامی که سپاه دشمن آمادهٔ حمله شد، امام حسین علیه السلام مرکب خود را طلب کرد و بر آن سوار شد و با صدای بلند، به طوری که همگی صدای آن حضرت را می‌شنیدند، فرمود:

«أیُّهَا ا اس! اسْمَ ا لي، تجـ ني حتّیٰ أ بِمٰا لَحَ لَيَّ، حتّیٰ ا تذر ا د ، ا بِتُمْ نذر د تُمْ لي، ا ـتـ ني ا ص ، تُمْ بذ أسـ د، لَمْ لَيَّ سبـ ، ا لَمْ تبـ ا نّي ا نذر، لَمْ تـ ا ص أ سـ ﴿فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنْظِرُونِ﴾؛ هان ای مردم! سخن مرا بشنوید، و برای کشتن من شتاب مکنید، تا شما را به چیزی که حقّ شما بر من است، موعظه کنم و دلیل آمدنم را به این دیار با شما در میان بگذارم. اگر سخنم را پذیرفته و گفتارم را تصدیق کردید و انصاف دادید، سعادتمند خواهید شد و اگر عذرم را نپذیرفته و از مسیر عدل و انصاف کناره گرفتید، پس هیچ چیز بر شما پوشیده نماند، (تمام جوانب کارتان را بنگرید) سپس مهلتم ندهید (و هر کاری از دستتان ساخته است انجام دهید)».[۱]

«﴿إِنَّ وَلِيِّيَ اللهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ﴾؛ ولی و سرپرست من خدایی است که قرآن را نازل کرده و او ولایت و سرپرستی همهٔ صالحان را برعهده دارد».[۲]

خواهران و دختران امام با شنیدن این سخنان، گریستند و صدایشان به زاری برخاست. امام برادرش عباس و فرزندش علی اکبر علیهما السلام را به سوی آنان فرستاد و فرمود:

«أسـ تا ر ثُرَ با ؛ آنان را آرام کنید. به جانم سوگند! پس از این بسیار خواهند گریست».

---

۱ . یونس، آیهٔ ۷۱.

۲ . اعراف، آیهٔ ۱۹۶.

چون آنها ساکت شدند، حمد و ثنای الهی را بجا آورد و خدا را به عظمت یاد کرد و بر پیامبر گرامی اسلام ﷺ و فرشتگان خدا و پیامبران الهی درود فرستاد، چنان با شیوایی و فصاحت سخن گفت که راوی می‌گوید: به خدا سوگند! سخنی با این زیبایی، نه پیش از آن و نه بعد از آن از کسی نشنیدم.

امام علیه السلام در ادامهٔ سخن خود فرمودند:

«أ ا بد، ا سب ني ا ر ا أ ا؟! ثُمَّ ارجـ ا الىٰ أ سـ ا اتبـ ا، ا ر ا يَحِ تلي ا تِهٰا حر تي؟! أ ست ابـ بت بـ ﷺ، ابـ ابـ ، أ الْمُ بِنَ با الْمُصد رسـ بِمٰا جا بـ د ربـ، أ س حَمْز سـد ا شُّهَدا أبي؟ أ س ج ر ا شَّهـد ا ـار ذ الْجِ احيْنِ ؟!

أ لَمْ بـ ستـ : أ رسـ ا ﷺ ا لي خ : « ذا سـ دا شباب أ الْجَ ؟!».

« ا دتـ ني بِمٰا أ ، الْحَ ، ا ا تـ دت ذباً ذ ت أ ا يَحْ ت أ ، ضُرُّ بـ اختـ .

ا ذبتـ ني ا سأُلْتُمْ ذ أخبَرَ ، سـ ا جابر بـ بدا ا صار ، أ أبا سـ د الْخِدر ، أ سَهْ بـ سـد اسا د ، أ زد بـ ار ، أ أس بـ ا ، يُخْبِرُ أَنَّهُ سَمِ ا ذ الْمٰا رسـ ا ﷺ لي خ ، أَفَـا في ذا حاجز سـ د ؟!».

«[ای مردم] نسب مرا بررسی کنید و ببینید من کیستم؟ و به خود آیید و نفس خود را مورد خطاب و سرزنش قرار دهید. آیا کشتن من و هتک حرمتم برای شما رواست؟

آیا من پسر دختر پیامبر شما و فرزند جانشین و پسر عموی او نیستم؟ همان کسی که قبل از همه، ایمان آورد و رسول خدا را به آنچه از جانب خدای آورده بود تصدیق کرد؟!

آیا حمزهٔ سیّد الشهدا عموی پدرم نیست! و آیا جعفر طیّار که با دو بال در بهشت پرواز می‌کند عموی من نیست؟ آیا شما نمی‌دانید که رسول خدا ﷺ دربارهٔ من و برادرم فرمود: «این دو سرور

جوانان اهل بهشتند؟».

اگر سخنان حقّ مرا تصدیق کنید به نفع شماست، به خدا سوگند! از زمانی که دانستم خداوند نسبت به دروغگویان خشم می‌گیرد، و دروغ پردازان زیان خواهند دید، هرگز آهنگ دروغ نکرده‌ام و اگر کلام مرا باور نکردید، در میان شما افرادی هستند که اگر از آنها بپرسید، به شما خبر خواهند داد. از **جابربن عبدالله انصاری** و **ابوسعید خدری** و **سهل بن سعد ساعدی** و **زید بن ارقم** و **انس بن مالک** بپرسید. آنان به شما خبر خواهند داد که خودشان این سخن را از پیامبر خدا شنیده‌اند که آن را در حقّ من و برادرم فرموده است. آیا این گواهی‌ها سبب نمی‌شود که دست از قتل من بردارید؟».

در اینجا شمر بن ذی الجوشن گفت: او تنها خداوند را به زبان می‌پرستد اگر بداند که چه می‌گوید، (و سخنانش نامفهوم است).

حبیب بن مظاهر در پاسخ گفت: به خدا سوگند! من تو را می‌بینم که خدا را به هفتاد زبان (آمیخته با انواع شکّ و تردیدها و ضدّ و نقیض‌ها) پرستش می‌کنی! و من گواهی می‌دهم که تو راست می‌گویی ؛ نمی‌فهمی که امام چه می‌گوید!! خداوند بر دل تو مُهر زده است.

سپس امام علیه السلام چنین ادامه داد:

«ا تُمْ فِي شـ ـذا ا ، أ تشـ اثراً ا انِّي ابـ بت بـ ؟ ا ا بيْنَ الْمَشْرِ الْمَرب ابـ بت بِيِّ يْرِ ، ا ا ابـ بت بـ خا . أخبِرُ ني، أتـ بـ ني بـ تـ ؟ أ ا استَهْـ ـ ؟ أ بـصاص جراح ؟».

«اگر به این سخن شک دارید؟ آیا در این هم شک دارید که من پسر دختر پیامبر شما هستم؟!! به خدا سوگند که در شرق و غرب عالم، فرزند دختر پیامبری ـ در میان شما و غیر شما ـ جز من نیست.

به من بگویید: آیا کسی را از شما کشته‌ام که از من خونبهای او را می‌طلبید؟ آیا مالی را از شما برده‌ام و یا کسی را مجروح ساخته‌ام که قصاص آن را از من مطالبه می‌کنید؟!».

سکوت سنگینی بر سپاه دشمن سایه انداخته بود و کسی سخن نمی‌گفت.

آنگاه امام علیه‌السلام فریاد برآورد و فرمود:

«یا شبث بن ربعی، یا حجار بن أبجر، یا قیس بن اشعث، یا یزید بن الحارث، ألَمْ تکتبوا إلَیَّ: «أما بعد، قد اخضرَّ الجَناب، وطمّت الجِمام، وإنَّما تقدم علی جند لک مُجَنَّد، فعجل علینا»؟!؛ ای شبث بن ربعی! ای حجّار بن ابجر! ای قیس بن اشعث! ای یزید بن حارث! آیا شما برای من نامه ننوشتید که درختان ما ثمر داده است و باغها سرسبز شده و چاه‌ها پرآب گشته و تو در سرزمینی پا می‌گذاری که لشکری آراسته و انبوه در خدمت تو است، پس به سوی ما بیا!».

آنان در پاسخ گفتند: ما چنین نامه‌ای ننوشتیم!

امام فرمود:

«سبحانَ اللهِ! بلیٰ واللهِ لقد فعلتُم»؛ سبحان الله! آری به خدا سوگند! شما این نامه را نوشتید».

سپس افزود:

«ایُّها الناس! اذ کرهتمونی فدعونی انصرف عنکم الیٰ مأمنی الذی منه اتیتکم!»؛ ای مردم! اگر از آمدن ما به این دیار ناخشنودید، پس ما را رها کنید تا به سرزمین امنی برویم».

قیس بن اشعث گفت: آیا نمی‌خواهی زیر پرچم پسر عمویت (یزید) درآیی! چرا که به آنچه که دوست داری می‌رسی و از آنان بدی نخواهی دید!

امام حسین علیه‌السلام فرمود:

«أنت أخو أخیک [محمد بن اشعث] أترید أن یطلبک بنو هاشمٍ بأکثر من دم مسلم؟! إی واللهِ إنّی لأظنّ أنّک ستجیبهم إلیٰ ما یریدون منک، وما هو إلّا أن تراک بدأ؛ تو برادر همان برادری (تو همانند برادرت محمّد بن اشعث هستی که مسلم را در کوفه به شهادت رساند) آیا می‌خواهی بنی هاشم، بیشتر از خونبهای مسلم بن عقیل را از تو طلب کنند؟ نه! **به خدا سوگند دستم را همانند افراد ذلیل و پست در دست آنان نخواهم گذاشت ومانند بردگان نیز تسلیم نخواهم شد. (یا فرار نخواهم کرد)**».

آنگاه ادامه داد:

« **بادا !** ؛ ای بندگان خدا!» «﴿**وَ أَعُوذُ بِرَبِّی وَرَبِّکُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ**﴾؛ من به پروردگار خود و پروردگا شما پناه می‌برم از این‌که مرا متّهم کنید».[1] و نیز افزود: «﴿**أَعُوذُ بِرَبِّی وَرَبِّکُمْ مِّنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لَاّ یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسَابِ**﴾ ؛ من به پروردگارم و پروردگار شما پناه می‌برم از هر متکبّری که به روز حساب ایمان نمی‌آورد».[2]

آنگاه مرکب خود را خواباند و به «عقبة بن سمعان» فرمود تا زانوان مرکب را ببندد (اشاره به این که من آغازگر جنگ نیستم) و آنان آهنگ حمله کردند.[3]

* * *

این رساترین و گویاترین اتمام حجّت امام علیه السلام در روز عاشورا بود که همه گفتنی‌ها را گفت، تا در تاریخ ثبت گردد و به گوش همگان برسد.

امام علیه السلام با این خطبهٔ غرّا نقاب مکر و فریب را از چهرهٔ بنی امیّه کنار زد و مسلمانان را به خطرات جدّی حکومت این ستمگران بی ایمان و بی رحم آشنا ساخت.

امام علیه السلام با این خطبه ثابت کرد که آنها آگاهانه تنها یادگار و فرزند پیامبر خود را می‌کشند، بی آن که کوچکترین خطایی از او سرزده باشد و به این طریق، توحّش و بی‌ایمانی خود را ثابت کردند.

امام علیه السلام با این که پیشنهاد امان در صورت تسلیم به او داده شد، ولی هرگز ننگ تسلیم در برابر ظالمان را نپذیرفت، و سر در برابر خودکامگان بی‌ایمان فرود نیاورد. شهادت را بر همه چیز ترجیح داد و آگاهانه بهای این آزادگی را پرداخت، تا پیشوای آزادگان جهان باشد، و سرمشقی برای همه ملتهای دربند.

---

۱ . دخان، آیهٔ ۲۰.

۲ . با استفاده از سورهٔ غافر، آیهٔ ۲۷. در سورهٔ غافر به جای **أَعُوذُ**، «**إِنِّي عُذْتُ**» آمده است.

۳ . تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۲-۳۲۳ ؛ ارشاد مفید، ص ۴۴۸-۴۵۰ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۶-۷ (با مقداری تفاوت).

۷۴ ـ خطبهٔ حماسی امام علیه‌السلام در برابر سپاه دشمن

«عمر بن سعد» سپاه خود را برای جنگ با امام حسین علیه‌السلام آراست و پرچم‌ها را در جای خود برافراشت، و امام نیز سپاه خود را به میمنه و میسره و قلب، نظام بخشید. سپاه ابن سعد از هر طرف بر امام حسین علیه‌السلام احاطه کردند و حلقهٔ محاصره را بر آن حضرت و یارانش تنگ کردند.

امام علیه‌السلام در برابر سپاه کوفه ایستاد و از آنها خواست که ساکت شوند، ولی آنان نپذیرفتند!! امام به آنها فرمود:

«ویلٌ لکم أ تصمتون إلیَّ تسمعون قولی، إنَّما أدعوکم إلی سبیل الرشاد، فمَن أطاعنی کان من المُرشدین، و مَن عصانی کان من المُهلکین، و کلّکم عاصٍ لأمری، غیرُ مستمعٍ لقولی، قد انخزلت طماعیتکم منّا و الخیر فیکم، ویلٌ لکم علی إصراركم علی الکفر، أ تصمتون أم تسمعون؟».

«وای بر شما! چرا ساکت نمی‌شوید تا سخنان مرا گوش کنید؟! من شما را به راه راست دعوت می‌کنم، هر کس از من پیروی کند به راه راست هدایت می‌شود، و هر کس از من نافرمانی کند هلاک خواهد شد.

شما از دستور من سرپیچی می‌کنید و به سخنانم گوش فرا نمی‌دهید، چرا که هدایای شما (جوایزی که برای کشتن من گرفتید) تنها از راه حرام بوده و شکم‌هایتان از حرام پر شده است، و خداوند بر دلهای شما مُهر زده است. وای بر شما! آیا ساکت نمی‌شوید؟ آیا به سخنانم گوش فرا نمی‌دهید؟».

در اینجا اصحاب عمر سعد یکدیگر را سرزنش کرده و گفتند: گوش فرا دهید! پس از سکوت آنها، امام فرمود:

«تباً لکُمْ أیَّتُها الجَماعة و ترحاً، أحینَ استصْرَختمونا والِهینَ تحیِّرتمونا فأصْرَخناکم مستعدّین، و سللتُمْ علینا سیفاً فی رقابنا، و حششتُمْ علینا ناراً اقتَدَحْناها علی عدوّنا و عدوّکم،

د ا أ بحتُمْ اباً لِىٰ أ ا ، داً بِهِ دا ، بِيْرِ د أ ش ،
أ أ بح بِهِ ، ا الْحَرا اد ا أ ا ، خ س س ش تُمْ ، بِيْرِ
حدث ا ا ، رأ ت ا .

ا ت اذ ر ت ا ت ر ت ا ، تَجَ زتُمُ ا اس لَمْ شْهَر ، الْجَأش
ا ، ا ر أ لَمْ ستحص ، أشرَ تُمْ ا يْرَ ادبا ، تدا تُمْ ايْهَا تدا
ا راش ، بحاً ، انَّمَا أتُمْ ا ت ا ، شذاذا ح زاب ، بذ ا تاب ،
ث اش ا ، صب ا ثا ، مُحَرفِي ا تاب ، فِي اسنَنِ ، ت أ دا بِا ،
بير تْرَ ا ا ، بحقِي ا ار با سب ، ذ الْمُ بِينَ ، صُرَاخ أئِمَّ
الْمُستَهْزبِينَ ، اذ ج ا ا ر آ ضبِينَ .

أ تُمْ ابِ حرب أشا ت ت د ، ا ا ا تَخْذ ، أج ! ا ا الْخَذ
ر ، شجت ر ، ت ارثت أ ر ، بتت ب
شت د ر ، تُمْ أخبث شَئْ سخاً ا ب أ ا ب ، أ ا لَى
ا ا ثِينَ اذ ض ا يْا ب د ت د ا ، د ج تُمُ ا أ تُمْ ا .

أ ا اد ا ب اد د ر ز بيْنَ اثتيْنِ ، بيْنَ ا ت اذ ، يْهَات ا آخ ذ
اد أبَى ا ذ رس ، جد د ابت ، حج ر رت ، أ حَمِ ، س
أب ، ت ثر ا ا ا لِىٰ صار ا را ، أ د أ ذرت أ ذرت ، أ انِّي زاح
بِهٰذ ا شْرَ لِىٰ ا تاد ، خذ ا بحاب ».

«ای مردم! هلاکت و اندوه همیشگی بر شما باد! آیا با آن شور و شوق فراوان که ما را به یاری خویش طلبیدید، و ما برای فریاد رسی به سوی شما شتافتیم و به یاری‌تان برخاستیم، روا بود شمشیری را که برای دفاع از ما به دست گرفته بودید به روی ما بکشید؟ و آتش فتنه‌ای که دشمن شما و ما فراهم ساخته بود بر ضدّ ما شعله‌ور سازید؟! یک پارچه بر ضدّ دوستانتان و به یاری دشمنانتان برخاستید. بی آن‌که آنان در میان شما به عدل رفتار کرده باشند و آرزویی از شما برآورده سازند به جز اندک مال حرام و زندگی پستی که بدان طمع دارید و بی آن که از ما گناهی

سرزده باشد، یا سخن ناروایی گفته باشم؟

پس وای بر شما! که از ما روی بر تافته و از یاری ما سر باز زدید. آنگاه که شمشیرها در نیام و دلها آرام، و فکرها بی تشویش بود، شما آتش فتنه را آماده ساختید و مانند مور و ملخ از هر سو به جانب ما روی آوردید و بسان پروانه‌ها از هر سو هجوم آوردید. پس رویتان زشت باد! شمایید همان طاغوت‌های این امّت، و بازماندگان احزاب، و رها کنندگان کتاب و پیروان شیطان و گروه گناهکاران و تحریف کنندگان کتاب خدا و خاموش کنندگان سنّت پیامبرﷺ و کشندگان فرزندان انبیا و نابود کنندگان عترت اوصیا و ملحق کنندگان ناپاکان به صاحبانِ نسبهای پاک و آزار دهندگان مؤمنان و فریاد رسان رهبران استهزاگر که قرآن را پاره پاره کردند.

شما به پسر حرب (معاویه) و پیروانش تکیه می‌کنید و دست از یاری ما بر می‌دارید؟! آری به خدا سوگند! که این پیمان شکنی خوی دیرینهٔ شماست و ریشه‌های وجود شما بر آن استوار گشته و شاخه‌های شما از آن رشد یافته و دلهای شما بر آن روییده و سینه‌های شما با آن پوشیده است.

شما برای باغبان خود پلیدترین نهال، ولی برای تجاوزکاران غاصب، لقمه‌ای گوارا و لذیذید! لعنت خدا بر پیمان شکنانی که میثاق‌های محکم خود را شکستند. شما خدا را ضامن پیمانهای خود قرارداده بودید، به خدا سوگند شما همان پیمان شکنان هستید!».

* * *

هان بهوش باشید! که این (یزید) ناپاک زاده، فرزند ناپاک زاده مرا در میان دو انتخاب قرار داده است: کشته شدن یا قبول ذلّت و چقدر دور است که ما تن به ذلّت دهیم،[1] خداوند و پیامبر او هرگز برای ما ذلّت و زبونی نمی‌پسندند و نیاکان پاک سرشت و دامن‌های پاکی که ما را پرورانده‌اند و بزرگ مردان غیرتمند و انسان‌های با شرافت این را از ما نمی‌پذیرند. هرگز! ما هیچگاه فرمانبرداری فرومایگان را بر مرگ شرافتمندانه ترجیح نخواهیم داد. بدانید من با شما اتمام حجّت کردم و شما را از

---

۱ . در کتاب احتجاج طبرسی (ج ۲، ص ۹۹) به این تعبیر آمده است : «**قَدْ تَرَكَني بَيْنَ السِّلَّةِ وَ الذِّلَّةِ وَ هَيْهاتَ لَهُ ذٰلِكَ مِنِّي! هَيْهاتَ مِنَّا الذِّلَّةَ**».

عاقبت کارتان بیم دادم. به هوش باشید! من با همین خاندانم و آمادگی کم و یاران اندک، با شما پیکار می‌کنم (وآمادهٔ شهادتم!).

آنگاه این اشعار را خواند:

ا نَهْز زا ـِدا ا نُهْز یْرُ ز ا
اا ـِا جبْنٌ اا د آخ ر ا

«اگر ما در جنگ، دشمن را درهم بشکنیم، این شیوهٔ دیرین ما است و اگر (به ظاهر) شکست بخوریم، باز هم شکست از ما نیست (و در حقیقت دشمنان ما شکست خورده‌اند). ترس زیبنده ما نیست ولی اینک دولت و حکومت دیگران با کشتن ما هموار گشته است».

(آنگاه ادامه داد که:)

«أا تبث بدا ا رث ا ر ب ا رس، حتّیٰ تد ر ب د ر ا رح ، د د الَیَّ أبِي جد ، أجْمِ ا أ ر شُرَ ا د ني جَم اً ثُمَّ ت ر ، ﴿إِنِّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ رَبِّی وَرَبِّکُمْ مَّا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذُ بِنَاصِیَتِهَا إِنَّ رَبِّی عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ﴾[1] ا احبس نْهُ ـَ را سَّماْ ، ابث یْهِ سبِنَ سني س ، س ط یْهِ ث سیهِ أساً صبِرَ ، د یهِ أحداً، ت بت ضَرْب بضَرْب ، ت لي ائي بتي أشا نْهُ ، انَّهُ ر ا ذب ا خذ ا، أت ربا ت ا ا أبا ا الْمَصِیرُ».

«شما پس از من چندان باقی نخواهید ماند، مگر به مقدار سوارکاری که بر مرکب خود سوار شود. روزگار چون سنگ آسیا بر شما بگردد (و شما را به کیفر کردارتان برساند). این پیشگویی از آینده را پدرم از جدّم پیامبر خداﷺ به من خبر داده است.

پس فکر خویش و همراهان خود را جمع کنید و همگی با من پیکار کنید و مهلتم ندهید، که من بر خدا که پروردگار من و شما است توکل کرده‌ام «و هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این که زمام امورش

---

۱ . هود، آیهٔ ۵۶.

به دست خداست. پروردگارم بر راهی راست است».

خداوندا! باران را از آنان دریغ‌دار، و سال‌های قحطی، بسان خشکسالی زمان یوسف، بر آنان پدید آور، و آن فرزند ثقیف (حجّاج) را بر آنها مسلّط ساز تا جام زهرِ ذلّت و حقارت را بر کامشان فرو ریزد و کسی را در میانشان سالم وامگذارد تا آنجا که در برابر هر قتلی که انجام داده‌اند به قتلی و در برابر هر ضربه‌ای که زده‌اند، به ضربه‌ای گرفتار شوند و انتقام خون من و دوستان و اهل بیتم را از اینها بگیرد. چرا که اینها به ما نیرنگ زدند و ما را تکذیب کرده و بی‌یاور گذاردند.

خدایا! تویی پروردگار ما، بر تو توکّل کرده و به سوی تو بازگشت می‌نماییم که بازگشت همه به سوی توست».

* * *

سپس امام علیه‌السلام فرمود:

«أ ر ب س د؟ اد ا لي ر!؛ عمر بن سعد کجاست؟ او را نزد من بخوانید!».

عمر سعد را در حالی که راضی به این ملاقات نبود، فرا خواندند.

امام علیه‌السلام به او فرمود:

«ا ر أ ت ت ني؟ تز أ اد ا ب ا د ب دار جرجا ، ا تَهَأ بذ أبداً، داً، ا ا أ ت ا ، ا ترح ب د ب د ا آخر ، أنّي برأس لىٰ صب د صب با ، تَرٰا ا اصبا تخذ رضاً ب نَهُ ؛ یا عُمر تو می‌خواهی مرا به قتل برسانی؟ گمان می‌کنی که آن مرد ناپاک فرزند ناپاک (ابن زیاد) حکومت ری و گرگان را به تو می‌بخشد؟ به خدا سوگند که هرگز طعم خوش آن روز را نخواهی چشید. این پیمانی است (الهی) غیر قابل تغییر، هر چه از دستت برآید انجام ده، که پس از من نه در دنیا و نه در آخرت شادمان نخواهی شد، گویی می‌بینم سرِ تو را در کوفه بر «نی» افراشته و کودکان آن را هدف قرار می‌دهند و به آن سنگ می‌زنند!».[1]

---

۱ . مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۶-۸ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۸-۱۰.

* * *

آنها که به نهج البلاغهٔ علی علیه‌السلام آشنا هستند می‌دانند، کار امام علیه‌السلام و برنامهٔ او مانند پدرش علی علیه‌السلام روشنگری و بیدارسازی بود، و از طرق مختلف این هدف الهی را دنبال می‌کرد، تا نسبت به آنها که اندک امیدی به هدایتشان هست، اتمام حجّت شود.

گاه از طریق تشویق و بشارت، گاه از طریق عواطف انسانی، گاه به وسیلهٔ اعتقادات دینی و مذهبی، و گاه از طریق انذار و تهدید به عذاب‌های الهی، این هدف را پی‌گیری می‌کرد. ولی افسوس آن گروه ستمگر و خیره سر، کمترین لیاقت هدایت را نداشتند و در گرداب دنیاپرستی آن چنان غوطه‌ور بودند، که به گمانِ آب، در پی سراب می‌دویدند!

تمام قرائن و شواهد نشان می‌دهد که امام علیه‌السلام و یارانش کاملاً از شهادت خود خبر داشتند، و کمترین ترسی از این نظر به خود راه نمی‌دادند.

آنها مرگ شرافتمندانه را در زیر ضربات تیر و خنجر و شمشیر، بر زندگی توأم با ذلّت در سایهٔ کاخ‌های پر شکوه ترجیح داده بودند، و در هیچ یک از این کلمات کمترین تردیدی دیده نمی‌شود ؛ چون می‌دانستند این مرگ مایهٔ حیات جاویدان، و مایهٔ حیات جامعهٔ اسلامی و بیداری آنها و نجات اسلام از چنگال احزاب جاهلی و منافقان است، گوارا باد بر آنها، گوارا باد، أَلَهُ ثُمَّ أَلَهُ .

* * *

۷۵ ـ اعتراف کوفیان در مقابل منطق گویای امام علیه‌السلام

امام علیه‌السلام در مقابل لشکر در حالی که بر شمشیر خود تکیه داده بود با صدای بلند فرمود:

شما را به خدا سوگند! آیا مرا می‌شناسید؟

گفتند: آری، تو فرزند و سبط رسول خدایی.

«اشد ا ! ت أ جد رس ا صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ ؛ شما را به خدا سوگند! آیا می‌دانید جدّم رسول خداست؟».

ـ آری.

«اشد ا ! ت أ أبي لِيُّ ب ابي ام علیه‌السلام؟؛ شما را به خدا! آیا می‌دانید پدرم علی بن ابیطالب است؟».

ـ آری.

«اشد ا ! ت أ أ ما ـِ از را علیهاالسلام بت مُحَ د المُصـ فیٰ صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ ؛ شما را به خدا! آیا می‌دانید مادرم فاطمه دختر پیامبر است؟».

ـ آری.

«اشد ا ! ت أ جدتي خديجَ بت خ د أ سا ذ ا اس اً؟؛ شما را به خدا سوگند! آیا می‌دانید جدّه‌ام، خدیجه دختر خویلد، اوّلین زن مسلمان این امّت است؟».

ـ آری.

«اشد ا ! ت أ حَمْز سد الشُّهَدا أبي؟ ؛ شما را به خدا سوگند! آیا می‌دانید حمزهٔ سیّد الشهدا، عموی پدر من است؟».

ـ آری.

«اشد ا ! ت أ ج ر اـ ار فِي الْجَ ؟ ؛ شما را به خدا! آیا می‌دانید جعفر طیّار عموی من است؟».

ـ آری.

سپس امام بعد از گرفتن این اقرارها و اقرارهای دیگر فرمود: « بِمَ تستح د ؛ پس چرا و به چه دلیل ریختن خونم را مباح می‌شمرید؟!...».

آنها که هیچ پاسخ منطقی نداشتند گفتند: ما تمام اینها را می‌دانیم، ولی دست از تو بر نخواهیم کشید تا با تشنگی جان دهی!...[1]

* * *

۱ . امالی صدوق، ص ۱۳۵ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۱۸ (با مختصر تفاوت).

امام علیه‌السلام با شواهد زیادی که در بحث‌های گذشته آمد به خوبی می‌دانست، راهی جز شهادت فی سبیل الله در پیش ندارد.

ولی مهم این بود که این شهادت، قاطبهٔ مسلمین را بیدار کند و تکان سختی به افکار عمومی دهد، و این امر میسّر نبود مگر این که از تمام جهات اتمام حجّت و تبیین موقعیّت شود؛ مبادا فردا بعضی ادّعا کنند لشکریان یزید امام علیه‌السلام را به خوبی نشناخته بودند و به گمان این که یک فرد خارجی است خون آن حضرت را ریختند.

امام علیه‌السلام تمام این بهانه‌ها را با خطبه‌های مختلف و مکرّر خود از آنان گرفت و سند رسوایی آنها را در تاریخ اسلام و بشریّت ثبت کرد!

۷۶ ـ سخنان امام علیه‌السلام به اصحاب بزرگوارش

طبق روایتی از امام باقر علیه‌السلام، امام علیه‌السلام قبل از شهادتش به اصحاب خویش رو کرد و فرمود:

«ا رسـ ا ـا لي: «ا ستسا الَى ا را أر د ا تقٰ بِهَا ا ـ
أ ـا ا ـ بِينَ أر تد « را » ا تستْشْهَد بِهٰا ستشْهَد جَمٰا
أ حاب يَجِد أَلَمَ س الْحَد د تلىٰ : ﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِى بَرْداً وَسَلَاماً عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾ الْحَرب برداً س اً يْهِ ؛ پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: «فرزندم! تو به سرزمین عراق کشانده خواهی شد و آن سرزمینی است که پیامبران و جانشینان پیامبران در آن با یکدیگر دیدار کرده‌اند و به آن «عمورا» گفته می‌شود. تو در آنجا به شهادت خواهی رسید و با تو گروهی از یارانت که (از شوق لقای پروردگار) درد ضربات شمشیر و نیزه را احساس نمی‌کنند، به شهادت خواهند رسید».

آنگاه این آیه را تلاوت کرد: «﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِى بَرْداً وَسَلَاماً عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾ ؛ گفتیم، ای

آتش بر ابراهیم سرد و سلام باش)[1]، آن جنگ نیز بر تو و یارانت سرد و سلام خواهد بود».[2]

* * *

مقام والای یاران و اصحاب سیّد الشهدا علیه السلام در این چند جمله به خوبی نمایان است، آنها چنان فانی در عشق خداوند بودند، که حتّی درد ضربات شمشیر و نیزه را بر بدن‌های خود احساس نمی‌کردند.

جای تعجّب نیست، هنگامی که در یک عشق مجازی زودگذر زنان مصر دست‌های خود را بی خبر ببرند و آگاه نشوند، این پاکبازان کوی عشق الهی و شهادت، نباید زخم تیر و خنجر را بر پیکر خود احساس کنند.

آری! آنها ابراهیم‌وار در آتش نمرودیان زمان وارد شدند و این آتش بر آنها برد و سلام شد و لذّت دیدار محبوب همه چیز را از یاد آنها برد!

۷۷ ـ بشتابید ای دلیرمردان!

روز عاشورا عمر بن سعد تیر را بر کمان نهاد و به سوی یاران امام هدف گرفت و رها ساخت و گفت: همگی نزد امیر (عبیدالله بن زیاد) گواهی دهید اوّل کسی که به سوی آنان تیر انداخت من بودم! به دنبال او لشکرش سپاه امام را تیرباران کردند. امام علیه السلام به یارانش فرمود:

« ارحَمَ اللّٰهُ اِلَی الْمَوت اِندِبادَ، فَاِنَّ هٰذِهِ السِّهامَ رُسُلُ ؛ خدا رحمتتان کند! بشتابید به سوی مرگی که از آن چاره‌ای نیست، این تیرها فرستادگان این جماعت است!».

پس اصحاب آن حضرت (شجاعانه با دشمن درگیر شدند و) بخشی از روز را

---

۱. انبیاء، آیهٔ ۶۹.

۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۸۰.

پیکار کردند تا آن که گروهی از یاران امام علیه السلام شربت شهادت نوشیدند، در این هنگام، امام علیه السلام دست بر محاسن شریفش گذاشت و فرمود:

«اشتد ضب ا لَی ایَهُ د اذ ج ا دا، اشتد ضب ا لَی ا صار اذ ج ثاث ث ث ، اشتد ضب ا لَی الْجُ س اذ بد ا اشد س ا ر د ، اشتد ضب لیٰ اتـ ت تُهُ لیٰ تـ ابـ بـت بیِّهِ ،أ ا ا أجـبُهُ الیٰ شَیْ مِمّا ر د حقّیٰ اقَی ا تـالیٰ أ ا مُخَضب بد ».

«غضب خداوند آنگاه بر قوم یهود شدّت گرفت که برای او فرزند قائل شدند، و بر امّت مسیح آن هنگام غضب خداوند شدّت گرفت که او را یکی از سه خدا دانستند و بر زرتشتیان وقتی خشمگین شد که به جای خدا، ماه و خورشید را پرستیدند و غضب خداوند اکنون بر این گروه شدّت گرفت که بر کشتن پسر دختر پیغمبر خود، هماهنگ شدند!

به خدا سوگند! آنچه را (از تسلیم در برابر ظلم و تن دادن به ذلّت) از من می‌خواهند، اجابت نخواهم کرد، تا آن که آغشته به خون خویش، خداوند را ملاقات کنم!».[1]

* * *

لحظات حسّاسی بود، گویی آسمان به تماشا نشسته بود و زمین در انتظار؛ تا این صحنه‌های پر غوغا و فراموش نشدنی را بنگرند، و پیکار شیرمردانی را که جز به خدا نمی‌اندیشیدند و آغوش خود را برای شهادت گشوده بودند، نظاره کنند و به آن همه عظمت و ایثار آفرین گویند! هزاران آفرین!

۷۸ ـ شهدای پرافتخار حملهٔ اوّل

مورّخین تعداد شهدای حملهٔ اوّل را تا چهل نفر ثبت کرده‌اند. در مناقب ابن شهر آشوب نام ۲۸ تن از این شهدا آمده است. اسامی تعدادی از آنها نیز در منابع دیگر ذکر

---

۱ . ملهوف (لهوف)، ص ۱۵۸ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲.

شده است که حسب ترتیب حروف به قرار ذیل اند:[1]

۱. ادهم بن امیّة، از شیعیان مخلص بصره که به اتفاق یزید بن ثُبَیط از بصره به مکه آمد و در آنجا به جمع یاران امام پیوست.

۲. امیّة بن سعد طائی، از اصحاب امیرمؤمنان و ساکن کوفه که در کربلا به سپاه امام ملحق شد.

۳. بشر بن عمرو، از تابعین که در کربلا به امام پیوست.

۴. جابر بن حجّاج، از مردان شجاع که قبل از ظهر عاشورا شربت شهادت نوشید.

۵. حباب بن عامر، از شیعیان کوفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرد و در بین راه به امام ملحق شد.

۶. جَبَلَة بن علی شیبانی، از دلاور مردان کوفه که از ابتدا با مسلم بن عقیل بود و سپس نزد امام حسین علیه‌السلام آمد.

۷. جُنادة بن کعب انصاری، از مکه به امام پیوست و به اتفاق خانواده‌اش به همراه امام به کربلا آمد.

۸. جُندب بن حجر کندی،[2] از اصحاب امیرمؤمنان و از سرشناسان شیعه که در بین راه قبل از برخورد سپاه امام با حر به جمع یاران امام پیوست.

۹. جُوین بن مالک تمیمی، وی ابتدا به اتفاق مردان قبیله‌اش برای جنگ با امام بیرون آمد ولی در شب عاشورا به همراه گروهی دیگر، از سپاه ابن سعد کناره گرفت و به سوی اردوگاه امام علیه‌السلام آمد.

۱۰. حارث بن امرء القیس کندی، وی نیز ابتدا در سپاه ابن سعد بود، ولی چون آنان کلام امام علیه‌السلام را نپذیرفتند، به جمع یاران امام علیه‌السلام پیوست.

---

۱. نام‌های شهدای کربلا در کتابهای ارشاد مفید، تاریخ طبری، مناقب ابن شهر آشوب، اعیان الشیعة، إبصار العین و نفس المهموم و کتابهای دیگر آمده است.

۲. در اعیان الشیعة، جندب بن حجیر ثبت شده است (ج ۱، ص ۶۱۱).

۱۱. حارث بن نبهان، از یاران امیرمؤمنان و امام حسن مجتبی علیهما السلام.

۱۲. حجّاج بن بدر سعدی، از مردان دلاور بصره که پاسخ نامهٔ امام علیه السلام را از بصره به کربلا آورد و تقدیم امام علیه السلام کرد و در آنجا ماند تا به شهادت رسید، بعضی شهادت او را بعد از ظهر ضمن مبارزه ذکر کرده‌اند.[۱]

۱۳. حُلاس بن عمرو راسبی، از اصحاب امیرمؤمنان و فرمانده نیروهای آن حضرت در کوفه، که ابتدا با سپاه ابن سعد به کربلا آمده بود، ولی چون ابن سعد شرائط امام را نپذیرفت وی شبانه به امام پیوست.

۱۴. زاهر بن عمرو، از محبان و فدائیان اهل‌بیت و از یاران نزدیک عمرو بن الحَمِق ـ صحابی معروف ـ که پس از شهادت عمروبن الحمق به دست معاویه، به صورت پنهانی می‌زیست تا آنکه در سال شصت پس از مناسک حج به خدمت امام رسید و همراه امام به کربلا آمد.

۱۵. زهیر بن بشر خثعمی، ابن شهر آشوب او را از جمله شهدای اوّل به شمار آورده است. ولی نامش در منابع دیگر نیامده است.[۲]

۱۶. زُهیر بن سُلیم اَزْدی، وی در شب عاشورا پس از تصمیم ابن سعد به جنگ با امام علیه السلام به جمع یاران آن حضرت پیوست.

۱۷. سالم (غلام عامر بن مسلم)، از ساکنان بصره که به اتفاق یزید بن ثبیط در مکه به جمع یاران امام علیه السلام پیوست و به کربلا آمد.

۱۸. سالم بن عمرو، از اهالی کوفه که قبل از عاشورا در کربلا خود را به امام علیه السلام رساند.

۱۹. سَوّار بن ابی‌حِمْیَر، وی قبل از آغاز جنگ به سپاه امام ملحق شد و در حملهٔ

---

۱. ابصارالعین، ص ۱۲۴ .

۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۲۳ .

اوّل مجروح گشت، سپاه ابن سعد او را اسیر کردند ولی با وساطت خویشانش آزاد شد و پس از شش ماه به شهادت رسید.[۱]

۲۰. شبیب بن عبدالله، از جمله دلاوران شجاعی که به اتفاق سیف و مالک ـ فرزندان سریع ـ به امام علیه السلام پیوست.

۲۱. عائذ بن مُجمّع، به اتفاق پدرش مجمّع بن عبدالله در بین راه به امام علیه السلام ملحق شد، حر بن یزید می‌خواست مانع شود که امام علیه السلام فرمود: «اینها یاران من هستند و نباید آنها را از این کار بازداری» صاحب حدائق، او را در شمار شهدای حملهٔ اول آورده است.

۲۲. عامر بن مسلم عبدی، از شیعیان بصره که به همراه غلامش ـ سالم ـ به اتفاق یزید بن ثبیط از بصره به مکه آمده و در آنجا به اردوی امام علیه السلام پیوست.

۲۳. عبدالرحمان بن عبدالله یزنی[۲]، وی از اصحاب رسول خدا و از یاران با اخلاص امیرمؤمنان علی علیه السلام است. او همان کسی است که در رحبهٔ کوفه هنگامی که حضرت علی علیه السلام از مردم خواست هر کس در غدیر خم حاضر بود، و حدیث غدیر را شنیده بپا خیزد و شهادت دهد، برخاست و شهادت داد. او از مکه به امام علیه السلام ملحق شد و به کربلا آمد.

۲۴. عبدالرحمان بن مسعود، وی ابتدا در سپاه ابن سعد بود ولی قبل از آغاز جنگ به خدمت امام آمد و در رکاب آن حضرت به شهادت رسید.

۲۵. عبدالله بن بشیر خثعمی، از دلاوران مشهور که ابتدا در سپاه ابن سعد بود و قبل از شروع جنگ به امام علیه السلام پیوست.

۲۶. عبدالله بن یزید عبدی، از شیعیان بصره که به اتفاق پدرش از بصره به مکه آمد

---

۱. رجوع شود به: مقتل الحسین مقرّم، ص ۲۵۴ .

۲. در اعیان الشیعه، عبدالرحمان بن عبد ربّه، وارد شده است (ج ۱، ص ۶۱۱).

و به جمع یاران امام درآمد.

۲۷. عبیدالله بن یزید عبدی، او نیز به همراه پدرش یزید بن ثبیط و گروهی دیگر از بصره به مکه آمد و در آنجا به خیل سپاه امام علیه السلام ملحق شد.

۲۸. عمرو بن ضبیعة (مشیعة)، وی از مردان شجاع و نام‌آوران جبهه‌های جنگ بوده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده است. او با سپاه عمر بن سعد به کربلا آمد ولی سرانجام از خواب غفلت بیدار شد و به جمع یاران امام علیه السلام پیوست.

۲۹. عمّار بن حسّان طائی، پدرش حسّان از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام بود که در جنگ‌های جمل و صفین شرکت داشت و در رکاب آن حضرت در صفین به شهادت رسید. عمّار از مکه به امام علیه السلام ملحق شد.

۳۰. عمّار بن سلامة، از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از سربازان امیرمؤمنان علیه السلام در جنگها بوده است. وی در کربلا به محضر امام علیه السلام شرفیاب شد و در رکاب آن حضرت به فیض شهادت نائل آمد.

۳۱. قاسم بن حبیب اَزْدی، از شیعیان کوفه که ابتدا در سپاه ابن سعد بود ولی قبل از آغاز جنگ به سپاه امام علیه السلام پیوست.

۳۲. قاسم بن زهیر، از فرماندهان حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین بود و در جنگ‌های جمل و نهروان نیز شرکت داشت. پس از آن حضرت از یاوران و مدافعان امام حسن مجتبی علیه السلام بود. در داستان کربلا خود را شبانه از کوفه به آن حضرت رساند.

۳۳. کُردوس بن زهیر، از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام که به اتفاق دو برادرش شبانه به امام علیه السلام ملحق شد.

۳۴. کنانة بن عتیق، از مردان زاهد و قاری قرآن بود. و در کربلا به محضر امام شرفیاب شد.

۳۵. مسلم بن کثیر اَزدی، از ساکنان کوفه و از یاران امیرمؤمنان علیه السلام که در یکی از جنگها یک پای وی معلول شد، و در کربلا به امام علیه السلام پیوست.

۳۶. مسعود بن حجّاج، از شیعیان و شجاعان معروف که به اتفاق فرزندش قبل از عاشورا در کربلا به امام علیه‌السلام ملحق شدند و هر دو در حملهٔ اول به فیض شهادت نایل آمدند.

۳۷. مقسط بن زهیر، او و دو برادرش از اصحاب امیرمؤمنان علیه‌السلام بودند و در جنگ‌های جمل و نهروان و صفین در رکاب آن حضرت حضور داشتند، وی شبانه به خیل سپاه امام علیه‌السلام پیوست.

۳۸. نصر بن ابی‌نیزر، پدرش از فرزندان ملوک عجم یا از اولاد نجاشی است، وی از یاران امیرمؤمنان علی علیه‌السلام و امام حسن مجتبی علیه‌السلام بوده است که از مدینه همراه امام علیه‌السلام به مکه آمد و از آنجا به کربلا قدم نهاد. ابتدا سواره بود ولی پس از پی شدن اسبش پیاده می‌جنگید تا به شهادت رسید.

۳۹. نعمان بن عمرو الراسبی، او و برادرش از اهل کوفه و از اصحاب امیرمؤمنان بودند، وی ابتدا با سپاه ابن سعد به کربلا آمد، ولی چون ابن سعد شرایط امام علیه‌السلام را نپذیرفت وی شبانه به جمع یاران امام علیه‌السلام پیوست.

۴۰. نعیم بن عجلان انصاری، او و دو برادرش ـ نضر و نعمان ـ هر سه از اصحاب امیرمؤمنان علیه‌السلام بودند که در جنگ صفین در رکاب آن حضرت جنگیدند. دو برادرش از دار دنیا رفتند ولی نعیم در کوفه باقی مانده بود تا آنکه امام حسین علیه‌السلام به سوی عراق آمد، وی به حضور امام علیه‌السلام شرفیاب شد و در حملهٔ اول به فیض عظیم شهادت در رکاب آن حضرت نائل آمد.[1]

* * *

اینان یاران فداکار و از جان‌گذشته‌ای بودند که دفاع از امام علیه‌السلام و خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را وظیفهٔ خود می‌دانستند و با آگاهی و شناخت کامل از خطراتی که در این مسیر بود جان بر کف در این راه قدم نهاده بودند. و با آنکه جمع کوچک آنها هرگز از لحاظ جمعیت و

---

۱. ابصارالعین، ص ۹۴.

تعداد قابل قیاس با خیل عظیم سپاه دشمن نبود، مشتاقانه و بی‌باکانه با تمام تـوان بـه استقبال شهادت شتافتند و تا آخرین نفس در مقابل هجوم دشمن از خود، پایمردی نشان دادند و تا رمق داشتند از امامشان و اهل بیت پیامبرﷺ دفاع کردند.

آنها اسوه‌های تاریخ و رهروان راه حق، و پیشتازان عزت و افـتخار و قـرب الهـی بودند.

۷۹ ـ به سوی خیمه‌ها برگرد (که بر زنان جهاد نیست)

«**عبدالله بن عمیر کلبی**» از جوانان شـجاع و دلاور کـوفه بـود. روزی در نُـخَیله ـ لشکرگاه کوفه ـ سپاه عظیمی را که عازم کربلا بود مشاهده کرد، با خود گفت: به خدا سوگند من مشتاق جهاد با مشرکان هستم و امیدوارم که جنگ با این سپاه که بـا پسـر پیامبرشان عزم جنگ دارند، کمتر از جهاد با مشرکان نباشد، تصمیمش را با همسرش «امّ وهب» در میان گذاشت. وی نیز نظرش را تأیید کرد و به اتفاق همسرش شبانه به سوی کربلا شتافت.

در روز عاشورا چون یسار (غلام زیاد بن ابیه) و سالم (غلام عبیدالله بن زیاد) بـه میدان آمدند و مبارز طلبیدند، ابتدا حبیب بن مظاهر و بریر بـن خـضیر عـزم مـیدان کردند ولی امام حسین علیه‌السلام مانع شد، آنگاه عبدالله بن عـمیر بـرخـاست و از امـام اذن طلبید، امام علیه‌السلام اجازه داد و فرمود:

«گمان دارم که حریفان خود را از پای درآوری، اگر می‌خواهی به جانب آنها برو».

وی به میدان شتافت و با آن دو جـنگید و آنـها را از پـای درآورد و در حـالی کـه انگشتان دست چپش قطع شده بود به سوی امام برگشت و این رجز را خواند:

ا ت ر نِي ا ا ب ب حس بِي ب ب تِي فِي يْم حس بي

انّي ا ر ذ ر صب ست ب ا لْخ ار د الْحَـرب

انّي زعيمٌ أن يبا يهِ دأ اضَّرْب[1]

امّ وهب (همسر عبدالله بن عمیر) که شاهد ماجرا بود، عمود خیمه را گرفت و به سوی همسرش رفت و گفت: پدر و مادرم به فدایت، در برابر این ذریهٔ رسول خدا مبارزه کن.

امام حسین علیه‌السلام جلو آمد و فرمود: «**جزتُمْ أهل بيتي خيراً، ارجع الى النساء رحِمَ الله رجلاً جاهد**؛ خدا به شما در برابر دفاع از اهل‌بیتم خیر دهد، به سوی زنان برگرد، خدا تو را رحمت کند، جهاد از تو برداشته شد».[2]

سپاه دشمن به راست و چپ حمله برد و جنگ سختی درگرفت و عبدالله بن عمیر همانند شیر می‌جنگید تا آنکه به شرف شهادت نایل آمد، همسرش در کنار پیکر قطعه قطعه‌اش حاضر شد و گفت: «**هنيئاً لكَ الجنّة أسأل الله أن يرزقني الجنّة أن تصحبني**؛ بهشت بر تو گوارا باد، از خدایی که بهشت را بر تو ارزانی داشت می‌خواهم که مرا نیز در کنار تو قرار دهد».

چیزی نگذشت که غلام شمر با فرود آوردن عمود خویش بر فرق ام وهب او را در کنار همسرش به شهادت رساند و بدین ترتیب دعای او به هدف اجابت رسید.

این تنها زنی بود که در کربلا به افتخار شهادت نایل آمد.[3]

* * *

فداکاری این زن تنها در آن نبود که با عمود خیمه به مبارزه با دشمن برخاست و تنها به این نبود که در این راه شربت شهادت نوشید، بلکه از آن مهمتر این بود که وقتی پیکر

---

۱. اگر مرا نمی‌شناسید پس من فرزند قبیلهٔ کلب هستم، این افتخار مرا کافی است که من از قبیله بنی‌عُلَیم هستم، من مردی نیرومند و قوی پنجه‌ام و در میدان جنگ ناتوان نیستم، ای ام وهب (همسرم) من تعهد می‌کنم که با نیزه و شمشیر زدن رو به سوی دشمن کنم.

۲. رجوع کنید به: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۹۸؛ مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۲۲ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۷ .

۳. رجوع شود به: ابصار العین، ص ۱۰۶ ؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۷؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۶۹؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷ و اعیان‌الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۳-۶۰۴.

پاره پاره همسرش را دید، گفت: «گوارا باد بر تو بهشتی که خدا نصیب تو کرد، از او می‌خواهم مرا به تو ملحق کند». این سخن حکایت از بالاترین درجهٔ ایمان آمیخته با شجاعت بی‌نظیر او می‌کرد، چیزی که می‌تواند الگو برای همهٔ نسل‌ها باشد.

۸۰ ـ شما با جانتان یاریم کردید

سیف بن حارث و **مالک بن عبدالله** دو برادر مادری هستند که روز عاشورا هنگامی که تنهایی و غربت امام را دیدند گریه‌کنان به خدمت امام آمدند.

امام فرمود: ای فرزندان برادرم! چرا می‌گریید؟! به خدا سوگند بعد از گذشت ساعتی چشمانتان روشن خواهد شد.

گفتند: خدا ما را فدای تو گرداند. بر خود نمی‌گرییم بلکه گریه می‌کنیم برای اینکه شما را در محاصرهٔ این گروه می‌بینیم ولی کاری از دست ما بر نمی‌آید.

امام فرمود: « **جزا الله ا ابنَيْ أخ ب جد ما ذ اساتكُما ا ا بأ سكُما أحس جزا المُتّ ينَ**؛ ای فرزند برادرم خدا شما را به خاطر این همراهی و این یاری با جانتان، بهترین پاداشی که به متقین می‌دهد، عطا نماید».

این دو برادر با هم از امام علیه السلام اذن گرفتند و به سوی میدان رهسپار شدند و در حالی که در کنار یکدیگر مبارزه می‌کردند هر دو به فیض شهادت نائل آمدند.[1]

۸۱ ـ من به نزد خدای بخشنده و کریم می‌روم

به نقل بلاذری و ابن اثیر چون صبح عاشورا سپاه ابن سعد به سوی خیمه‌های امام علیه السلام نزدیک شد. عبدالله بن حوزه تمیمی جلو آمد و با صدای بلند خطاب به یاران

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۷ ؛ اعیان‌الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۷؛ مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۲۴ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۱ .

امام گفت: «آیا حسین در میان شما است؟» کسی پاسخ نداد و چون تکرار کرد یکی از یاران امام علیه السلام با اشاره به آن حضرت گفت: حسین این آقا است، مقصودت چیست؟

عبدالله بن حوزه رو به امام علیه السلام کرد و گفت: بر تو باد مژدهٔ آتش. امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «کذبت بل أنا علی ربٍ رحیمٍ مطاعٍ شفیعٍ، فمَن أنت؟؛ دروغ می‌گویی، زیرا من به سوی خدای بخشنده و کریم که فرمانش مطاع و شفاعت‌پذیر است می‌روم، تو کیستی؟».

عبدالله گفت: من ابن حوزه هستم.

امام دستانش را به سوی آسمان گرفت و به تناسب نامش وی را چنین نفرین کرد: «أحزه الی النار؛ خدایا او را در آتش افکن».

آن مرد به خشم آمد و بر اسبش تازیانه‌ای زد که ناگاه اسب او رم کرد و بر زمین سقوط کرد و در حالی که پایش به رکاب گیر کرده بود بدنش به این طرف و آن طرف برخورد می‌کرد تا سرانجام بدن نیمه‌جانش در خندق آتش افتاد.[1]

۸۴ ـ ابوشعثاء کندی

نام وی **یزید بن زیاد** است؛ او ابتدا در سپاه ابن سعد بود، ولی چون کار به جنگ انجامید به جانب امام علیه السلام آمد.

وی قبل از حر به سپاه امام ملحق شد و ابتدا سواره به میدان رفت ولی چون اسبش را پی کردند به خیمه‌ها برگشت و در جلو خیمه‌ها زانو زد و از آنجاکه تیرانداز ماهری بود صد تیر به سوی سپاه ابن سعد پرتاب نمود.

امام در حق او چنین دعا کرد: «أسدد رمیته واجعل ثوابه الجنّة؛ خدایا، تیرش را به هدف بنشان و بهشت را پاداشش قرار ده».

ابوشعثاء پس از تمام شدن تیرها برخاست و گفت: از آن همه تیرهایم تنها پنج تیر

---

۱. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۹۹؛ کامل ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۶۶؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۱۴، ص ۲۳۵.

به خطا رفت.

سپس با شمشیر به صفوف دشمن تاخت و چنین رجز می‌خواند:

أنا ابن أبي مهاجر أشجع من ثعلب في خادر

يا رب إنّي حسيناً ناصراً بابن سعد تارك مهاجر

«منم یزید فرزند مهاجر، شجاع‌تر از شیر بیشه، خدایا من یاری کنندهٔ حسینم و ابن سعد را ترک گفته و از وی دوری جستم».

او شجاعانه شمشیر می‌زد تا آنکه به فیض شهادت نائل آمد.[1]

۸۳ ـ حرّ بن یزید ریاحی

«**حرّ**» از مردان شریف کوفه و بزرگ قبیلهٔ خود بود. ابن زیاد او را به فرماندهی هزار نفر مأمور جلوگیری از امام حسین علیه‌السلام نمود. ولی در روز عاشورا چون تصمیم «ابن سعد» را بر جنگیدن جدی یافت، لرزه بر پیکرش افتاد و آرام آرام از سپاه یزید کناره گرفت.

مهاجر بن اوس چون اضطراب شدید حر را دید، گفت: به خدا سوگند تاکنون چنین حالتی در تو ندیده‌ام، اگر پیش از این از من می‌پرسیدند که دلاورترین مردم کوفه چه کسی است، تنها تو را نشان می‌دادم. حرّ گفت: خود را در میان بهشت و جهنم می‌بینم اما من چیزی را بر بهشت ترجیح نمی‌دهم هر چند پیکرم پاره پاره شود و مرا در آتش بسوزانند (**انّي الله أخيِّرُ سي بيْنَ الجَ ا ار أختار لَى الجَ ش اً**).

سرانجام حرّ تصمیمش را گرفت و به سوی اردوگاه امام حسین علیه‌السلام شتافت.

بنا به نقل «**ابن اثیر**» در تاریخ خود هنگامی که «**حرّ**» خدمت امام علیه‌السلام رسید، عرضه

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۰ ؛ امالی صدوق، مجلس ۳۰؛ إبصارالعین، ص ۱۰۲ و کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۷۳.

داشت: من فکر نمی‌کردم که این جماعت کار را به اینجا برسانند والّا هیچگاه با آنان همراهی نمی‌کردم. اینک برای توبه به نزدت آمده‌ام و تصمیم دارم تا پای مرگ از شما حمایت کنم و در پیش رویت کشته شوم، آیا توبهٔ من پذیرفته است؟!

امام علیه السلام با مهربانی پاسخ داد: « ، ت ب الله ر ؛ آری خداوند توبه‌ات را می‌پذیرد و گناهانت را می‌بخشد».[۱]

در تاریخ می‌خوانیم که حر چون به نزدیک امام حسین علیه السلام رسید با خدای خود چنین مناجات کرد:

«أ ا ب د أر بت ب أ ا أ د ؛ خدایا به سوی تو بازگشت و توبه می‌کنم که دلهای دوستان تو و فرزندان پیامبرت را ترساندم».[۲]

به نقل «**خوارزمی**» در کتاب مقتل خود، حرّ پس از اعلام توبه به امام عرض کرد: یابن رسول الله! من اوّل کسی بودم که راه را بر تو بستم، اجازه بده تا اوّل کشتهٔ برابرت باشم به امید آنکه فردای قیامت دست در دست جدّت نهم. امام علیه السلام فرمود: «تو از کسانی هستی که خداوند توبهٔ آنها را پذیرفته است».

آری او اوّل کسی بود که به میدان رفت و شهید شد.[۳]

ولی مطابق نقل طبری و ابن کثیر، حرّ پس از کشته شدن حبیب و قبل از نماز ظهر به اتفاق **زهیر بن قین** به دشمن حمله کرد، به گونه‌ای که هر یک در محاصرهٔ دشمن قرار می‌گرفت، دیگری به کمک او می‌شتافت و او را از محاصرهٔ دشمن بیرون می‌آورد تا آنکه اسب حرّ را پی کردند، ولی وی همچنان می‌جنگید.[۴]

مطابق نقل دیگری، حرّ دلیرانه می‌جنگید و این رجز را می‌خواند:

انّي أ ا الحُر ا اضْرِب في أ راض با س

---

۱. کامل ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۶۴.
۲. امالی صدوق، ص ۲۲۳ و بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۱۹.
۳. مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۱۰.
۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۶؛ اعیان الشیعة، ج ۴، ص ۶۱۴.

خَيْرِ ح ب د الخـ أَضْرِبْ أر ح

«من حر هستم که میزبان میهمانانم، شمشیرم را بر شما وارد می‌سازم و از بهترین کسی که در بلاد خیف (سرزمین مکّه) ساکن شده حمایت می‌کنم، با شما می‌جنگم و از (مرگ) باکی ندارم».

حر همچنان می‌خروشید و می‌جنگید تا آنکه سرانجام لشکر پیاده نظام ابن سعد بر او حمله ور شدند و او را به شهادت رساندند.

اصحاب امام علیه السلام پیکر نیمه جان حر را به خیمه آوردند. امام بر بالین وی نشست و خون از چهرهٔ او پاک کرد و فرمود: «أ ت الْحُ ما سَمَّتْ أ ات الْحُـر فِي ا د ا ا خر ؛ تویی حر وآزاده، همان‌گونه که مادرت تو را چنین نامید، تویی آزاد مرد در دنیا و آخرت».[1]

بستگان حر که در سپاه ابن سعد بودند از ابن سعد تقاضا کردند تا بدن حر را جهت دفن به آنان تحویل دهد. عمر سعد هم پذیرفت. لذا بدن حر در محلی که فعلاً دارای بقعه و بارگاه مستقل است دفن شد و سر او نیز از بدن جدا نگشت.[2]

* * *

حرّ بن یزید ریاحی درس بی‌نظیری به تمام گم‌کردگان راه حق داد و آن اینکه انسان اگر صاحب اراده و تصمیم باشد، ممکن است تا لب پرتگاه هلاکت پیش برود ولی با یک اراده به موقع همه چیز عوض شود و به سوی عالیترین درجات بهشت برین بازگردد، او

---

۱ . حیاة الامام الحسین، ج ۳، ص ۲۲۱ ؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴؛ امالی صدوق، مجلس ۳۰ و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۱۱ .

بنا به نقلی، امام حسین علیه السلام در رثای او چنین گفت:

لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنِي رِيَاحٍ وَحُرٌّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ

وَنِعْمَ الْحُرُّ إِذْ نَادىٰ حُسَيْناً فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصِّبَاحِ

حرّ بن ریاحی، چه نیکو حرّی بود! او هنگام فرودآمدن نیزه‌های دشمن، آزاده (وشکیبا) بود. چه نیکو حرّی بود که برای یاری امام حسین علیه السلام اعلام آمادگی کرد، و صبحگاهان جانش را فدای حسین علیه السلام کرد. (روضة الواعظین، ص ۱۸۶ ؛ رجوع کنید به: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴). بعضی گفته‌اند این اشعار از یکی از اصحاب امام حسین علیه السلام بوده است و برخی نیز آن را به علی بن الحسین علیهما السلام نسبت داده‌اند. (بحارالانوار، همان مدرک).

۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴ و ابصارالعین، ص ۱۲۰ .

یک مرد استثنایی بود و خداوند نیز امتیازات استثنایی به او داد، یاران امام حسین علیه‌السلام همه در مقبره‌ای در کنار مرقد مبارک او جمع‌اند ولی حر بن یزید، قبّه و بارگاهی مخصوص به خود در چند کیلومتری بارگاه سیدالشهدا علیه‌السلام دارد و گروه گروه زوّار به کنار قبرش می‌روند و زیارتش می‌کنند و بر او درود می‌فرستند.

۸۴ ـ بریر بن خضیر

«**بریر بن خضیر**»، مردی عابد و زاهد و باوقار و از اصحاب امیرمؤمنان علیه‌السلام بود. وی بزرگ قرّاء کوفه بود که در مسجد کوفه می‌نشست و به دیگران قرآن می‌آموخت!

هنگامی که شنید امام حسین علیه‌السلام از بیعت با یزید سرباز زده و به مکه هجرت نمود، از کوفه به قصد مکه خارج شد و در مکه به امام علیه‌السلام پیوست.[۱]

وی همان کسی است که شوق شهادت چنان وی را به وجد آورده بود که در صبح عاشورا با دوستانش مزاح می‌کرد و آنگاه که «عبدالرحمان عبد ربّه» خطاب به وی گفت: «ای بریر! این چه ساعت مزاح کردن است؟!» با افتخار گفت: «قوم من همه می‌دانند که من نه در پیری و نه در جوانی اهل بذله و شوخی نبوده‌ام ولی امروز روز نشاط و مزاح است چه اینکه به خدا قسم می‌دانم بیش از این نیست که با شمشیرهای خود با این گروه روبرو شویم؛ ساعتی می‌جنگیم و آنگاه حورالعین را در بهشت در آغوش می‌کشیم».[۲]

چون جنگ شدت پیدا کرد مردی از سپاه کوفه، «**بریر**» را صدا زد و گفت: کار خدا را دربارهٔ خود چگونه می‌بینی؟!

بریر گفت: به خدا سوگند که او در حق من نیکی کرد ولی کار تو را در مسیر شرّ

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۳۴۰.

۲. همان مدرک، ج ۴۵، ص ۱.

قرار داد (من به سوی بهشت می‌روم و تو به سوی جهنم!) (الله د بِي خ يْراً شرّاً).

آن مرد برگشت و گفت: دروغ می‌گویی، پیش از این دروغگو نبودی!

بریر پاسخ داد: آیا می‌خواهی با تو مباهله کنم تا خدا دروغگو را لعنت کند و به قتل برساند؟

او پذیرفت و آن دو با هم به ستیز برخاستند و چیزی نگذشت که بریر پیکر بی‌جانش را بر زمین افکند.[1]

آنگاه بریر به نبرد ادامه داد و چنین رجز می‌خواند:

أ ا ب ر ر أبي خ ضيْرٌ س ر ا س د د ازأر
ر ا الخَيْرَ ا الْخَيْرِ أضْرِب أر ضَرٍّ
ذا الحُر بر ر

«من بریرم و پدرم خضیر است که از نعرهٔ شیر هراسی ندارد. اهل خیر به خوبی ما را به خیر و نیکی می‌شناسند، شما را با شمشیر می‌زنم و از آن دریغ ندارم، آری! این کار بریر آزاد مرد است».

بریر همچنان شمشیر می‌زد و سپاه دشمن از مقابل وی می‌گریخت.

بریر فریاد کشید: «ا تَرِب ا نِّي ا ة الْ ينَ، ا تَرِب ا نِّي ا ة ا ب ب ت رس رب ا المَينَ؛ ای کشندگان مؤمنین! (اگر جرأت دارید) نزدیک من بیایید، ای قاتلان پسر دختر رسول پروردگار جهانیان! به من نزدیک شوید».

بریر به آنان حمله‌ور شد و بر سینهٔ یکی از دشمنان نشست و می‌خواست او را بکشد که مردی از پشت نیزه‌اش را بر پشت وی فرو کرد و بریر در اثر ضربات پی در پی، به فیض عظیم شهادت نائل آمد.

پس از آن قاتل بریر، چنان مورد بغض و نفرت مردم کوفه قرار گرفت که حتی

---

۱. کامل ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۶۶؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۲۹ و ابصارالعین، ص ۷۲.

زوجه‌اش قسم یاد کرد که به خاطر این جنایت همسرش که سید قرّاء کوفه را به قتل رسانده است تا عمر دارد با وی سخن نگوید.[۱]

۸۵ ـ مسلم بن عوسجه

وی مردی شجاع و مقیم کوفه بود واز جمله کسانی بود که برای امام حسین علیه السلام نامه نوشته و آن حضرت را به کوفه دعوت نموده بود.

مسلم پس از ورود ابن زیاد به کوفه و شهادت مسلم بن عقیل بـه هـمراه اهـل و عیالش از کوفه خارج شد و به آن حضرت پیوست و تا آخرین قطرهٔ خون خود وفادار ماند.

عمرو بن حجاج که در میسرهٔ لشکر ابن سعد قرار داشت، بر میمنهٔ سپاه امام ـ که زهیر بن قین فرماندهی آن را به عهده داشت ـ حمله‌ور شد. در این درگیریِ سـخت مسلم بن عوسجه حضور داشت و با تمام وجود مـی‌جنگید و در گـرماگـرم مـبارزهٔ تحسین برانگیزش این رجز را می‌خواند:

ا تسأ ا نِّي انّي ذ بد ر ذر بنِي أسد

فَـ بانِي حاد ارشد ار بد جبار د

«اگر از من می‌پرسید من دلاوری از برگزیدگان بنی‌اسدم، کسی که بر من ستم نماید از راه سعادت جدا گشته و به دین خدای جبار و بی‌نیاز کافر شده است».[۲]

چون تب جنگ فروکش کرد حاضران دیدند که مسلم بن عوسجه با تن خون‌آلود بر روی خاک افتاده است، و حسین بن علی علیه السلام به اتفاق حبیب بن مظاهر به بالین وی حاضر شده است.

امام علیه السلام خطاب به وی که هنوز رمقی داشت، فرمود:

---

۱ . رجوع کنید به: فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۰۲ ؛ اعیان الشیعة، ج ۳، ص ۵۶۲ و ج ۱، ص ۶۰۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۶۶؛ ابصارالعین، ص ۷۲ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۲۹ .

۲ . أعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۵ .

«رحمَ الله یا سید! ﴿مِنْهُمْ مَّنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً﴾؛ خدا ترا رحمت کند ای مسلم! بعضی از آنان (مؤمنین) به پیمان خود (شهادت در راه خدا) عمل کردند و بعضی از آنان در حال انتظار به سر می‌برند و عهد و پیمان خود را تغییر نداده‌اند».[1]

حبیب بن مظاهر خطاب به مسلم گفت: ای مسلم، کشته شدن تو برای من سخت است، ولی به تو مژده می‌دهم که چند لحظهٔ دیگر وارد بهشت خواهی شد.

مسلم در پاسخ گفت: **جزاک الله خیْراً**.

حبیب گفت: اگر بنا نبود که لحظات دیگر به تو ملحق شوم، دوست داشتم اگر وصیتی داری انجام دهم.

مسلم با صدای ضعیف در حالی که به امام حسین علیه‌السلام اشاره می‌کرد به حبیب گفت: «أوصیک بهذا أن تقتل دونه»؛ وصیت من این است که تا آخرین قطرهٔ خون از پیشوای خود دفاع کنی».

حبیب پاسخ داد: به خدا سوگند، چنین خواهم کرد.

در همین گفتگو بودند که مسلم بن عوسجه چشم بر هم نهاد و به افتخار شهادت نائل آمد و در سرزمین کربلا آرام گرفت.[2]

* * *

راستی انسان در کربلا صحنه‌هایی می‌بیند که نظیر آن را در هیچ تاریخی نخوانده است: پیر و جوان به میدان آمدن و همه چیز را جز رضای خدا و رضای پیشوای خود که رضای او نیز رضای خداست فراموش کردن، و حتی در واپسین لحظه‌های زندگی به خود نیندیشیدن و به او فکر کردن. اینهاست که تاریخ کربلا را از تواریخ دیگر ممتاز کرده و به آن رنگ جاودانگی بخشیده و این همه جان بر کف تربیت کرده است.

---

۱. احزاب، آیهٔ ۲۳.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۱ و ملهوف (لهوف)، ص ۱۶۲.

۸۶ ـ زهیر بن قین

«زهیر بن قین» را باید به جدّ از چهره‌های شگفتی‌ساز واقعهٔ عاشورا دانست. مردی که عمری از هواداران عثمان به شمار می‌رفت و حتی حاضر نبود در منزلی که امام علیه السلام و خانواده‌اش فرود آمدند، لحظه‌ای درنگ کند؛ یک اتفاق ناخواسته دست او را به دامن امام علیه السلام رساند و اکسیر وجود امام چنان مس تیرهٔ وجودش را پرارزش کرد که یکباره همهٔ آنچه را که سپاه کوفه از دست داده بودند وی بدست آورد. و تنها ظرف چند روز از حضیض ذلّت و خواری به اوج عظمت و افتخار رسید و از چهره‌های ماندگار عاشورا شد.

جماعتی از قبیلهٔ بنی فزاره و بَجِیله نقل کرده‌اند: ما با زهیر بن قین از مکه باز می‌گشتیم، و در راه همزمان با حسین علیه السلام و همراهانش طیّ طریق می‌کردیم، هرگاه امام در منزلی فرود می‌آمد، ما در جای دیگر منزل می‌کردیم! ولی در منزل «زرود» (یکی از منازل بین راه) به ناچار در یکجا فرود آمدیم. مشغول خوردن غذا بودیم که ناگهان فرستادهٔ امام وارد شد و سلام کرد و گفت: «ای زهیر! مرا اباعبدالله الحسین علیه السلام به سوی تو فرستاده که او را ملاقات کنی!».

ما همه دست از غذا کشیدیم و سکوت کردیم (أ ما لی ر سا ا ٰیْرُ؛ انگار پرنده بر سرمان نشسته بود)، همسر زهیر گفت: سبحان الله! فرزند پیامبر تو را خوانده، امّا تو از رفتن خودداری می‌کنی؟!

«زهیر» از جا برخاست و با چهره‌ای گرفته و درهم به سوی امام رفت، ولی طولی نکشید که با چهره‌ای باز و خندان بازگشت، فرمان داد تا خیمه را برچینند، و در جوار اردوی امام علیه السلام خیمه بزنند.

سپس رو به همسرش کرد و گفت: تو را طلاق دادم، زیرا دوست ندارم از من جز خوبی به تو برسد، من بنا دارم با امام حسین علیه السلام باشم و جانم را فدای او کنم. آنگاه همسرش را با مقداری آذوقه و مال تحویل عموزاده‌هایش داد تا او را به مقصد برسانند.

همسر زهیر برخاست و گریست و با او وداع کرد و گفت: خداوند یار و یاورت باشد و برای تو این سفر را به خیر کند و روز قیامت نزد جدّ حسین علیه‌السلام به یاد من هم باش.[۱]

آنگاه زهیر به همراهان خود رو کرد و گفت: هر کسی از شما دوست دارد با من بیاید و گرنه این آخرین ملاقات ماست! و بعد افزود: ما در «بلنجر»[۲] می‌جنگیدیم و خداوند ما را پیروز کرد: «سلمان باهلی»[۳] به ما گفت: آیا به این پیروزی و به چنگ آوردن غنائم خوشحال و مسرورید؟ گفتیم: آری. گفت: هنگامی که محضر سید شباب آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را درک کردید، آن روز به جنگیدن در رکاب او و یاری نمودن او و چیزهایی که در آن راه بدست خواهید آورد، بیشتر شادمان خواهید شد!».[۴]

«ابراهیم بن سعید» ـ یکی از همراهان زهیر در سفر حج ـ نقل می‌کند: «هنگامی که زهیر نزد امام حسین علیه‌السلام رفت: امام علیه‌السلام به او فرمود: «من در کربلا کشته خواهم شد و سرم را «زحر بن قیس» به امید گرفتن جایزه نزد یزید خواهد برد ولی یزید چیزی به او نخواهد داد».[۵]

«زهیر» در حدّ فاصل آن روز تا روز عاشورا مدارج ترقی و تکامل را به سرعت پیمود. صحنه‌هایی که در ظرف آن چند روز، زهیر در آن حضور داشته و یا کلمات و مطالبی که از ایشان به یادگار مانده است همه حکایت از تحول عظیم روحی این شخصیت بی‌نظیر دارد. درست، معجزه بزرگ نهضت عاشورا همین است، نهضتی که در ساختن و پروردن جان انسانهایی چون زهیر، درگذر سالها، بی‌همتا است.

از همراهان زهیر کسی با زهیر نماند، همه رفتند، ولی زهیر به امام ملحق شد، و از

---

۱. ملهوف (لهوف)، ص ۱۳۳؛ و رجوع شود به: بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۱ .
۲. شهری در نواحی دریای خزر.
۳. یکی از صحابهٔ پیامبر.
۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۸ و کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۲ .
۵. اثبات الهداة، ج ۲، ص ۵۸۸ و دلائل الإمامة، ص ۱۸۲ .

آنجا کاروان عمرش به سوی کربلا حرکت نمود.

روز نهم محرم وقتی که شمر برای قمر بنی‌هاشم حضرت عباس علیه‌السلام امان نامه آورد و عباس به شدت آن را رد کرد، زهیر بن قین نگاهی از سر مهر و ارادت به عباس افکند و گفت:

«داستانی برایت بگویم: وقتی پدرت می‌خواست ازدواج کند، به برادرش عقیل که قبیله‌های عرب را می‌شناخت فرمود: برای او از طایفه‌ای زنی انتخاب کند که به رشادت و جنگاوری شهره باشند، می‌خواست فرزندی پیدا کند که یار حسین او در کربلا باشد.

عباس گفت: تو می‌خواهی مرا بر یاری برادرم تشجیع کنی (من بیش از این آمادهٔ فداکاری هستم)».[1]

غروب تاسوعا هنگامی که دشمن به یکباره هجوم آورد و عباس با بیست نفر از یاران در برابرشان می‌ایستد، از جمله چهره‌های ماندگار در آن صحنه، زهیر بن قین است.

در آن فرصت، زهیر به عزرة بن قیس ـ یکی از کسانی که برای امام حسین علیه‌السلام نامه نوشته بود ولی اینک در سپاه ابن سعد به سوی خیمه‌های امام حمله کرده است ـ رو کرد و گفت: «ای عزره مراقب باش از آنانی نباشی که گمراهان را بر کشتن پاکدامنان یاری می‌کنند».

عزره گفت: ای زهیر! تو تاکنون از شیعیان این خانواده نبودی، بلکه هواخواه عثمان بودی!

زهیر گفت: «از این موقعیت که الان دارم با تو صحبت می‌کنم، نمی‌بینی که شیعهٔ حسین علیه‌السلام هستم، به خدا سوگند که من نه نامه‌ای برای حسین نوشتم و نه پیکی برایش

---

۱. مقتل الحسین مقرّم، ص ۲۰۹.

روانه کردم و نه به او وعدهٔ یاری داده‌ام، در راه با او مواجه شدم، موقعیت او را نزد رسول الله ﷺ ملاحظه نمودم و در پیشگاه خداوند احساس کردم که باید با او همراه گردم و یاریش کنم».[۱]

بدون شک صحنهٔ اعلان وفاداری اصحاب در شب عاشورا از زیباترین و باشکوه‌ترین صحنه‌های تاریخ بشری است.

زهیر در آن لحظات حساس تاریخی که امام علیه‌السلام بیعت خود را از یارانش برداشت در جمع یاران برخاست و خطاب به امام حسین علیه‌السلام چنین عرضه داشت: «به خدا سوگند! ای فرزند رسول خدا ﷺ! دوست دارم هزار بار کشته شوم و زنده گردم تا تو و اهل‌بیتت زنده بمانید».[۲]

«زهیر» به قدری در این چند روز متحوّل شد و رشد نمود و مورد اعتماد قرار گرفت که از میان اصحاب و یاران در روز عاشورا از ناحیهٔ امام به فرماندهی جناح راست سپاه منصوب شد.

او در روز عاشورا خطبه‌ای غرّاء خواند و در حالی که سوار بر اسب بود و لباس جنگ پوشیده بود به سپاه دشمن خطاب کرد و گفت:

«ای مردم کوفه، از عذاب خدا بترسید، حق مسلمان بر مسلمان این است که برادرش را نصیحت کند، ما هم اکنون برادریم و تا مادامی که جنگی بین ما رخ نداده است بر یک دین هستیم، (لذا شایسته نصیحت مائید) ولی اگر جنگی بین ما اتفاق بیافتد آن وقت ارتباط ایمانی ما و شما قطع می‌شود. شما یک امت و ما امتی دیگر خواهیم بود، خداوند ما را به وسیلهٔ خاندان پیامبرش در مقام آزمونی بزرگ قرار داده است تا بنگرد دربارهٔ ذریّهٔ رسول خدا چگونه عمل می‌کنیم.

من شما را به یاری این خاندان و رها کردن یزید و عبیدالله زیاد دعوت می‌کنم، زیرا

---

۱. رجوع شود به: انساب الاشراف،ج ۳،ص ۳۹۲؛ کامل ابن‌اثیر،ج ۴،ص ۵۷ وتاریخ طبری،ج ۴،ص ۳۱۶.
۲. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۳ و اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۱.

شما در حکومت آنها جز سوء رفتار، قتل و کشتار و به دارآویخته شدن و کشته شدن شخصیت‌ها و بزرگانی چون حجر بن عدی و یارانش و هانی بن عروه و نظایر آنها نخواهید دید».

سپاه ابن سعد شروع کردند به ناسزاگویی به زهیر و جنجال کردن.

ولی زهیر همچنان ادامه داد:

«ای بندگان خدا! فرزندان فاطمه علیها السلام به دوستی و یاری سزاوارترند از فرزند سمیه (عبیدالله بن زیاد). اگر نمی‌خواهید فرزندان فاطمه را یاری کنید لااقل از خداوند پروا کنید و در قتل آنها سهیم نشوید».

«زهیر» همچنان سخن می‌گفت که شمر تیری به سوی او پرتاب کرد و گفت: ساکت باش! خدا صدای تو را خاموش کند.

زهیر در پاسخ گفت: ای اعرابی زاده، من با تو سخنی نمی‌گویم تو شایستهٔ هدایت نیستی! من گمان نمی‌کنم حتی دو آیه از کتاب خدا را بدانی، مژده باد بر تو رسوایی روز قیامت و عذاب دردناک!

شمر گفت: دیگر چیزی به کشتن شدن تو و امام تو نمانده است.

زهیر گفت: «أبالْمَوت تُخَوِّفُني؟ فَالمَوتُ أحَبُّ إلَيَّ مِنَ الخُلْد؛ مرا از مرگ می‌ترسانی؟ به خدا سوگند! در نظر من شهادت در رکاب امام حسین علیه السلام بهتر است از زندگانی همیشگی با شما».

سپس زهیر رو به سپاه کوفه کرد و با صدایی بلند گفت: «ای بندگان خدا! این مردِ درشت‌خوی شما را نفریبد، به خدا سوگند! شفاعت رسول خدا هرگز شامل گروهی که خون ذریّهٔ او را بریزند نخواهد شد».[1]

آنگاه مردی از سپاه امام زهیر را صدا زد و گفت که امام حسین علیه السلام می‌فرماید:

---

۱. کامل ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۶۳.

«برگرد که همانند مؤمن آل فرعون مردم را نصیحت کردی ولی در آنها اثری ندارد».[۱]

«زهیر» با دلاوری تمام جنگید و از امام دفاع می‌کرد. هنگامی که امام نماز ظهر عاشورا را بجا آورد زهیر دستش را روی شانهٔ امام نهاد و به عنوان وداع این رجز را خواند:[۲]

نفسي لنفسك الفداء ... اليوم تلقى جدك المصطفى

وذا الجناحين الشهيد ... حسناً المرتضى وعمك الكرار

«جانم به قربان تو ای هدایت‌گر هدایت شده (به هدایت الهی)، امروز به دیدار جدّت نبیّ اکرم صلی الله علیه و آله خواهم شتافت و با حسن مجتبی علیه السلام و علی مرتضی علیه السلام و جعفر طیار آن شهید زنده ملاقات خواهم کرد».[۳]

امام فرمود: « أنا أنا لعلي أثر ؛ من نیز به دنبال تو با آنان ملاقات خواهم نمود».

آنگاه به میدان شتافت و جنگ نمایانی کرد و این رجز را می‌خواند:

أنا زهيرٌ أنا ابن القين ... أذبّ بالسيف عن حسين

«من زهیر فرزند قین هستم و شما را با شمشیرم از امام حسین علیه السلام دور می‌کنم».[۴]

او به جنگ ادامه داد تا آنکه در اثر جراحات زیاد به زمین افتاد و به شهادت رسید.

* * *

زهیر نیز از چهره‌های شگفتی‌آفرین تاریخ کربلاست که در پرتو قدرت اراده و ایمان توانست اشتباهات یک عمر خود را در چند لحظه اصلاح کرده، و با عزمی راسخ در مسیر صحیح گام بگذارد و تا سرحد جان در این تحول عجیب پیش برود و الگویی باشد برای آنها که بخشی از عمر خود را در راه نادرست طی کرده‌اند و آنگاه که به اشتباه خود

---

۱. کامل ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۶۳؛ نفس المهموم، ص ۱۲۴ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۴ .

۲ . رجوع شود به: بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۱۹ .

۳ . اعیان الشیعة، ج ۷، ص ۷۲ .

۴ . رجوع شود به: بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۱۹ و ج ۴۵، ص ۲۵ .

پی بردند، با شجاعت پیش آیند و تصمیم بگیرند و راه پرافتخار جدید را بدون تأمل و تردید طی کنند.

۸۷ ـ حبیب بن مظاهر

او از صحابهٔ پیامبرﷺ بود و پس از آن در جمع یاران باوفای امیرمؤمنان‌علیه‌السلام از خواص اصحاب آن حضرت شد و در تمام جنگها در رکاب امام شمشیر زد. وی از معدود افرادی بود که از آن حضرت اسرار فراوانی را فرا گرفته بود.

عالم بزرگوار «کشّی» از «فضیل بن زبیر» خبری نقل می‌کند که خلاصه‌اش چنین است: روزی در کوفه حبیب بن مظاهر و میثم تمار، از دو جهت مقابل، سوار بر اسب، به یکدیگر رسیدند.

«**حبیب**» گفت: «پیرمردی را می‌بینم که موی سرش ریخته و شکمش به جلو آمده و شغلش خربزه‌فروشی در دارالرزق است. می‌بینم که در آیندهٔ نه چندان دور به خاطر دوستی علی‌علیه‌السلام به دار آویخته می‌شود».

«**میثم**» در پاسخ گفت: «من نیز مردی را می‌بینم که دارای صورت سرخ و موهای پرپشت است. می‌بینم که به خاطر یاری فرزند پیامبر خدا کشته شده و سرش را در کوفه می‌گردانند!».

مردمی که در نزدیکی آنان بودند و سخنان آن دو را شنیده بودند (و از اسرار و معارف اهل‌بیت دور بودند)، از حیرت مانده بودند که کدامیک دروغگوتر است.

پس از اندکی «**رُشَید هَجَری**» رسید و از آن مردم سراغ حبیب و میثم را گرفت، گفتند: چند لحظهٔ پیش اینجا بودند و چنین و چنان می‌گفتند.

«رشید» گفت: خدا میثم را رحمت کند که دربارهٔ حبیب این جمله را فراموش کرده است که بگوید: «کسی که سر بریدهٔ او را به کوفه می‌آورد یک صد درهم بیش از دیگران جایزه می‌گیرد».

«رشید» پس از گفتن این سخن از آنجا دور شد، ولی آن چند نفر به یکدیگر نگریستند و گفتند: «این سومی از آن دو دروغگوتر است!».

«فضیل» می‌گوید: ولی چیزی نگذشت که با چشم خود دیدیم که «میثم» در کنار خانهٔ «عمرو بن حریث» به دار آویخته شد و سر بریده حبیب نیز پس از اندکی، وارد کوفه شد.[1]

«حبیب» در زمان خلافت امیرمؤمنان علیه‌السلام به کوفه کوچ کرد و در آنجا مقیم شد. زمانی که مسلم بن عقیل به کوفه آمد، او و دوست صمیمی‌اش ـ مسلم بن عوسجه ـ به یاری مسلم بن عقیل شتافتند، ولی پس از ورود عبیدالله بن زیاد به کوفه و شهادت مسلم بن عقیل، آنها توسط مردان قبیله خودشان مدتی پنهان گشتند، و در یک فرصت به دست آمده به اتفاق هم شبانه به سوی کربلا حرکت کردند.

آنان روزها مخفی می‌شدند و شبها طی طریق می‌کردند تا آنکه در کربلا به محضر امام خویش شرفیاب شدند. و چون غربت و تنهایی امام را به چشم خود دیدند بسیار متأثر گشتند.

«حبیب» به امام عرض کرد: «در این منطقه تیره‌ای از بنی‌اسد زندگی می‌کنند، اگر اجازه می‌دهی با آنان صحبت کنم که برای یاری تو به کربلا بیایند».

امام موافقت فرمود؛ حبیب نیمه شب خود را به آنان رساند، آنان به گرمی از حبیب استقبال کردند. حبیب گفت:

«شما را به شرافت و بزرگی که در روز قیامت خواهید داشت می‌خوانم، پسر دختر پیامبرتان در بیابان کربلا، تنها و مظلوم، محاصره شده است. مردم کوفه او را دعوت کردند تا یاری‌اش کنند، حال که به سوی آنان آمده است او را رها کرده و آمادهٔ پیکار با او شده‌اند. به خدا سوگند، هر یک از شما در کنار حسین علیه‌السلام کشته شود در برترین

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۹۲.

جایگاه‌ها در بهشت، دوست و هم‌نشین محمد صلی الله علیه و آله خواهد بود».

«عبدالله بن بشر» از میان جمع برخاست و گفت: من این پیشنهاد را می‌پذیرم و خواند:

د ا اذا ت ا ا أحج ا رسا اذ تا ا
انّي ش جا ب ـ ـاتـ أ ني ث ر ب اس

«آنان که کناره گرفتند خواهند دانست که هیبت آن جنگاوران در نبرد خواهد شکست، من دلاوری هستم، قهرمان میدان جنگ همانند شیری غرنده و تیز چنگ».

کلمات حماسی این مرد باعث شد تا دیگران نیز اعلام آمادگی کنند. هفتاد نفر آماده شدند ولی در آن میان، یکی از جاسوسان عبیدالله بن زیاد، خبر را به ابن سعد رساند و او «ازرق بن حرث» را در رأس یک گروه چهارصد نفره فرستاد تا از ورود قوم بنی‌اسد به کربلا ممانعت به عمل آورد.

در نزدیکی فرات، در آن شب دو گروه به یکدیگر رسیدند و جنگ سختی در گرفت، تعدادی از قوم بنی‌اسد کشته شدند و بقیه متواری گشتند و حبیب به سوی کربلا آمد و گزارش آن واقعه را به عرض امام رساند و امام علیه السلام فرمود: «الْحَ د ثیراً ح ا بالله».[1]

حبیب چهرهٔ شناخته شده و مورد اعتماد و احترام اصحاب و امام بود. می‌توان جایگاه او را از لحظهٔ ورود به کربلا تا زمان شهادت از دل تاریخ بیرون کشید.

غروب تاسوعا آنگاه که دشمن به یکباره از صحرا کنده شد و به سوی اردوگاه امام حرکت کرد، امام برای مواجهه و گفتگو با آنان، برادرش قمر بنی‌هاشم، عباس علیه السلام را با بیست سوار فرستاد که چهرهٔ حبیب در آن جمع از سرآمدترین چهره‌ها بود.

---

۱. فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۹۱-۹۲؛ مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۴۳ ـ ۲۴۴ و انساب‌الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۸.

در شب عاشورا هنگامی که امام یارانش را برای تجدید بیعت فرا می‌خواند اولین شخصی راکه امام نامش را به زبان جاری ساخت «حبیب» است.

کلمات حماسی و شورانگیز حبیب در آن شب فراموش نشدنی در حمایت از امام و دفاع از حریم خاندان عصمت و طهارت، هیچ‌گاه از ذهن تاریخ پاک نخواهد شد.[1]

آری حبیب بزرگ اصحاب امام علیه السلام بود، آن‌گونه که قمر بنی‌هاشم بزرگ جوانان بنی‌هاشم محسوب می‌شد.

و بالاخره در روز عاشورا برگ زرین دیگری بر دفتر افتخارات این مهمان پیر امام حسین علیه السلام افزوده شد و آن اینکه افتخار فرماندهی جناح چپ سپاه توسط امام علیه السلام به ایشان اعطا گردید. فِي ذ تا س الْتا س ! (و مشتاقان باید برای رسیدن به این جایگاه، بر یکدیگر پیشی گیرند).

روز عاشورا هنگامی که امام برای اقامهٔ نماز ظهر درخواست آتش بس موقت داد «حُصَین بن تمیم»[2] با صدای بلند گفت: نماز شما قبول نیست!!

حبیب در پاسخ گفت: «ز ت أَنَّها ت آ ارس ت ما حِمٰار؟؛ گمان می‌کنی که نماز از آل رسول قبول نیست ولی نماز تو قبول است، ای حیوان!».

حصین بن تمیم به او حمله کرد، حبیب نیز به طرف او حمله نمود. از دو طرف سپاه، تعدادی به این درگیری کشیده شدند.

حبیب با اینکه پیرمرد بود همانند شیر بر آنان حمله می‌کرد و رجز می‌خواند:

أ ا ح ب أَبِي ر ارس جا حرب تس ر

ا تُمْ أ د د ا ثَرُ نَحْ أ فِيْ أ بَرُ

«من حبیب و پدرم مظهر [مظاهر] است، در روز افروخته شدن جنگ من سوارهٔ صحنهٔ پیکارم، شما

---

۱. رجوع شود به: بخش رویدادها، شمارهٔ ۶۶ .

۲ . در بحارالانوار به نام «حُصین بن نُمیر» ثبت شده است. (ج ۴۵، ص ۲۱)

هم سلاحتان بهتر و هم تعدادتان بیشتر است، ولی ما در انجام وظایف از شما باوفاتر وشکیباتریم».

حبیب مردانه جنگید تا به شهادت رسید. به نقل تاریخ برای بردنِ سر حبیب نزد عبیدالله و گرفتن جایزه بین برخی از سپاه ابن سعد، اختلاف بالا گرفت.

محمد بن قیس نقل می‌کند که شهادت حبیب برای امام علیه‌السلام بسیار گران آمد و دل مبارکش شکست و فرمود: « **دالله احتسب سِي حُمٰا أ حابِي**؛ شهادت خود و حامیان از اصحابم را به حساب خدا می‌گذارم».[1]

* * *

این پیرمرد شجاع که به افتخار فرماندهی بخشی از سپاه عاشورا رسید و از زمان پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله افتخار خدمت آن حضرت و اهل‌بیت گرامش را داشت نیز از چهره‌های بسیار درخشان و به یادماندنی شهدای کربلاست، مخصوصاً کلماتش در حمایت از امام علیه‌السلام در شب عاشورا که از حمایت بی‌دریغ و بی‌پایان او خبر می‌داد، فراموش نشدنی است. خداوند هم به او امتیاز فوق‌العاده‌ای داد، گویی دربان حرم حسینی است.

۸۸ ـ عمروبن قَرَظَة بن کعب انصاری

پدر وی از صحابه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و از یاران امیرمؤمنان علی علیه‌السلام بود. و در تمام جنگهای علی علیه‌السلام شرکت داشت. عمرو در کربلا خدمت امام حسین علیه‌السلام رسید و از طرف امام علیه‌السلام مأمور ارشاد عمر بن سعد شد.

او در روز عاشورا از امام علیه‌السلام اذن گرفت و در حالی که این رجز را می‌خواند به سوی میدان شتافت:

د ت تبا صار أنِّي سامْ ح ز اذ ار

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۵ ؛ رجوع شود به: نفس المهموم، ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰ ؛ اعیان الشیعة، ج ۴، ص ۵۵۵ و کامل ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۷۰ .

ضَرْب بيْرِ س شار د حس ينٍ جتي دار

«سپاه انصار دانسته‌اند که من از کسی که حفظ جانش وظیفه من است حمایت می‌کنم. ضربه‌های من مانند ضربه‌های مرد جوانی است که از صحنهٔ نبرد نمی‌گریزد، جان و مال من فدای حسین باد!».

هنگام نماز ظهر چون امام بدون توجه به تیرهای دشمن به نماز ایستاد، عمرو بن قرظة به اتفاق چند تن از اصحاب امام در پیش روی امام ایستادند و سینهٔ خود را سپر ساختند تا نماز امام به پایان برسد. چندین چوبهٔ تیر به سر و سینهٔ عمرو اصابت کرد و همزمان با سعید بن عبدالله به خاک افتاد. در آن هنگام به امام علیه‌السلام عرض کرد: «أ ت ا ابر رسـ الله؛ ای پسر رسول خدا، آیا به عهد خود وفا کردم؟».

امام فرمود: « ، أ ت أ ا فِي الْجَ ا ر رسـ الله نِّي ا سـ ا أنّي فِي ا ثر؛ آری تو وظیفه ات را انجام دادی، و جلوتر از من در بهشت خواهی بود، سلام مرا به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برسان و بگو که من هم به دنبال تو خواهم آمد».

عمرو پس از شنیدن این سخنان بشارت‌آمیز بسیار شاد شد و چشم بر هم نهاد و به فیض شهادت نائل آمد.[1]

۸۹ ـ انس بن حرث کاهلی

وی از اصحاب بزرگ رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و احادیث زیادی را از آن حضرت آموخت و نقل نمود،[2] و افتخار شرکت در جنگ بدر و حنین را در رکاب پیامبر داشت. او احادیثی را از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کرد از جمله می‌گفت: «سَمِ ت رسـ الله صلی‌الله‌علیه‌وآله الْحُسَيْنُ فِي حجر : ا ابنِي نذا ة بأر أر ا را ، أ فَمَ شَهِد صُرْ ؛ از پیامبر در حالی که حسین علیه‌السلام در دامن رسول خدا نشسته بود، شنیدم که فرمود:

---

۱ . رجوع شود به: ملهوف (لهوف)، ص ۱۶۲؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۰ ؛ ابصار العین، ص ۹۲ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۲.

۲. ابصار العین، ص ۵۵ .

این فرزندم در سرزمین عراق به شهادت خواهد رسید، آگاه باشید هر که او را دید باید او را یاری کند».[۱]

به همین جهت وقتی که شنید امام حسین علیه‌السلام به کربلا آمده است از کوفه حرکت کرد و شبانه خود را خدمت امام علیه‌السلام رساند.

او در روز عاشورا از امام اذن گرفت و عمامهٔ خود را به کمر بست و با دستمالی ابروهای بلند خویش را بر پیشانی‌اش بست، امام چون وی را با این حال دید، گریست و فرمود: «شد رالله ناشخ»[۲]

او با همان کهنسالی به سوی میدان شتافت و شجاعانه اشعار زیر را در برابر دشمن خواند:

د ت ا ا د دا	الْخَد ، س
بأ أ ا را	د ا ا ساد ا رسا
باشِرُ الْمَـ ت بـ آ	سا ر ا جز ا ا
آ لِيِّ شـ ارحْمٰـا	آ زاد ش اشـ ا

«قبائل کاهل، دودان، خندف و بنوقیس همگی می‌دانند که قبیلهٔ من در روز جنگ و رویارویی، نزدیک‌ترین افراد به حریفان و همرزمانند. با ضربه‌ای کاری، دشمن را از پای در آوریم و هیچ اظهار عجز و ناتوانی نکنیم. آل علی، پیروان خداوند رحمانند ولی آل زیاد پیروان شیطانند».[۳]

او با آن سن زیاد مردانه جنگید تا به فیض شهادت نائل آمد.

۹۰ ـ اَسلم بن عمرو، غلام ترکی[۴]

---

۱. الاصابة، ج ۱، ص ۶۸ و اسدالغابة، ج ۱، ص ۱۲۳ .

۲. مقتل الحسین مقرّم، ص ۲۵۲ .

۳. رجوع شود به: ابصار العین، ص ۵۶ و اعیان الشیعة، ج ۳، ص ۵۰۰ .

۴ . برخی از اهل مقاتل غلام ترکی دیگری را به نام «واضح ترکی» ثبت کردند که برخی از مطالب به صورت مشترک یا مختلط نقل شده است.

وی از نژاد ترک و خادم و کاتب امام حسین علیه‌السلام بود.[۱] و با زبان عربی آشنایی داشت.[۲] از امام اذن گرفت و به میدان رهسپار شد و در حالی که این گونه رجز می‌خواند:

ابحر ضَرْبِي نِي صَلِي الْجَ سَهْ بلي يَمْتلِي
اذا حسا في يَمِني جلِي شب الْحاسد الْمبجلِي

«از ضربت شمشیر و نیزه‌ام دریا شعله‌ور می‌شود و فضا از نیزه‌ها و تیرهایم پر می‌گردد. هنگامی که شمشیرم در دست راستم به گردش درآید، قلب حسود پاره می‌شود».[۳]

وی پس از آنکه به زمین افتاد امام علیه‌السلام بر بالینش حاضر شد و چون مشاهده کرد غلام نسبت به آن حضرت اظهار علاقه می‌کند، امام گریان شد و در کنارش نشست و صورت بر جبینش نهاد. غلام که ازاین همه محبت به وجد آمده بود، شادمان شد و فریاد زد: « **ثلي ابا رسول الله اضع خدي لخد** ؛ کیست همانند من که پسر پیامبر صورتش را بر صورتم قرار داده است» این را گفت و به درجهٔ رفیع شهادت نایل آمد.[۴]

* * *

در اینجا می‌بینیم امام علیه‌السلام در لحظهٔ شهادت صورت بر صورت غلامش می‌گذارد یعنی همان ابراز محبتی را که دربارهٔ فرزند شجاع و دلبندش علی اکبر علیه‌السلام می‌کند، دربارهٔ غلامش نیز روا داشت. یعنی اینها همه مجاهدان وشهیدان راه خدا هستند و همهٔ آنها عزیز و گرامی‌اند، و همه در یک مسیر و برای یک هدف جهاد کردند و شربت شهادت

---

۱. منتهی الآمال، ج ۱، ص ۶۵۴ و تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۲۵.
۲. مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۲۴.
۳. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۰.
۴. رجوع شود به: ابصار العین، ص ۵۴ و مقتل الحسین مقرّم، ص ۲۴۹. در برخی از مقاتل آمده است که پس از آنکه امام به بالینش آمد و صورت به صورتش نهاد، اسلم چشمش را باز نمود و همین که امام را دید تبسمی کرد و به فیض شهادت نایل آمد. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۰ و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۲۴.

نوشیدند.

۹۱ ـ عمرو بن جُنادة

پدرش «جُنادة بن کعب» از مکه با خانواده‌اش به خدمت امام شرفیاب شد و در روز عاشورا در حملهٔ اول به فیض شهادت نایل آمد.

وی در حالی که یازده سال بیشتر نداشت از امام علیه السلام اجازهٔ میدان خواست. امام علیه السلام فرمود: «پدر این جوان در جنگ به شهادت رسیده، شاید مادرش راضی نباشد». او عرض کرد: «ا أ ا تِي أ رتنِي؛ مادرم به من فرمان داده است گام در این میدان بگذارم».[۱]

به دنبال این سخن امام علیه السلام اجازه داد، وی به میدان رفت و این رجزِ به یادماندنی را خواند:

أ پرِ حسیْنٌ ا پرُ سُرُ ر اد ا بشیرِ ا ذ ر
لِيٌّ ا ا دا ت پرِ
ث شَمْس اضح ر ث بدر پرِ

«امیر من، حسین است و چه نیکو امیری؛ که شادی دل پیامبرِ بشیر و نذیر است.
علی و فاطمه پدر و مادر اویند، آیا شما برای او همانندی می‌شناسید؟!
طلعتش مانند خورشید نیم روز است و چهره‌اش چون ماه شب چهارده درخشان است».[۲]

این نوجوان چون به شهادت رسید دشمن سرش را جدا کرده و آن را به سوی امام علیه السلام پرتاب کرد. مادر شجاعش «بحریّه» دختر «مسعود خزرجیّ» سر فرزندش را برداشت و بوسید و با همان سر به طرف دشمن حمله کرد و آن را بر سر مردی از سپاه ابن سعد کوبید. آنگاه برگشت و ستون خیمه را گرفت و در حالی که این رجز را

---

۱ . ابصار العین، ص ۵۴؛ کامل ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۷۳ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۸ .

۲ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۷ و رجوع شود به: مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۴ و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۲۲. بخش‌هایی از این اشعار به برخی دیگر از یاران امام حسین علیه السلام نیز نسبت داده شد. (رجوع شود به: اعیان الشیعة، ج ۳، ص ۳۰۳).

می‌خواند بر دشمن حمله کرد:

أنا جزِفي اساض خابانَحـ

أضْرِبـ بضَرْبـ دبنِي اشَّر

«با اینکه در میان زنان، پیره‌زنی ضعیف، سست استخوان، فرو ریخته و لاغر اندامم، ولی در حمایت از فرزندان فاطمهٔ گرامی، ضربات مهلکم را بر شما وارد می‌سازم».

پس از آن عمود خیمه را به سوی دشمن پرتاب کرد که به دو نفر از آنها برخورد کرد. امام حسین علیه‌السلام وی را به خیمه بازگرداند.[1]

* * *

به هنگام دفاع از حق و جهاد برای کسب عزّت و شرف و جلب رضای خدا، زن و مرد یکسانند، همه به میدان می‌آیند و هر کدام به نوبهٔ خود، وظیفهٔ خود را ایفا می‌کند و چه جالب است صحنه کربلا که همهٔ درسها را در خود نهفته دارد.

۹۲ ـ یزید بن ثُبَیط

وی از شیعیان شریف بصره و مورد احترام آنان بود. هنگامی که هنوز ابن زیاد در بصره بود و همهٔ راهها را کنترل می‌کرد، یزید بن ثبیط تصمیم گرفت تا به سوی امام حسین علیه‌السلام که در مکه حضور داشت رهسپار شود.

او صاحب ده پسر بود. تصمیمش را با آنان در میان نهاد و گفت: کدامتان حاضرید با من به مکه بیایید و جانتان را در راه امام علیه‌السلام نثار کنید؟ دو تن از فرزندانش عبدالله و عبیدالله اعلام آمادگی کردند.

آنگاه ابن ثبیط به خانهٔ «ماریه» دختر «مُنقذِ عبدی» یکی از شیعیان با کمال بصره رفت. آنجا محل اجتماع و انس شیعیان بود، او در جمع شیعیان تصمیمش را اعلان نمود و از همه دعوت کرد تا به همراه او عازم مکه شوند. از آن جمع «عامر» و غلامش، «سیف بن مالک» و «ادهم بن امیه» با او همراه شدند و جمعاً هفت نفر راهی مکه

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۸ و ابصار العین، ص ۹۴ .

شدند.[۱]

ابن ثُبیط زمانی به مکه رسید که امام علیه السلام در اَبطح ـ یکی از محلات مکه ـ منزل داشت. او پس از مختصری استراحت، به منزل امام علیه السلام رفت. از آن طرف چون امام علیه السلام خبر ورود ابن ثُبیط را شنید خود، به سوی خیمه گاه ابن ثبُیط راه افتاد. چون به خیمه‌اش رسید عرض کردند: ابن ثُبیط به قصد شما بیرون رفت. امام علیه السلام به انتظار ابن ثبیط همانجا ماند، ابن ثبیط وقتی که فهمید امام به خیمه‌گاه او رفت شتابان خود را رساند و چون امام علیه السلام را دید با صدای بلند این آیه را خواند: «﴿**قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا**﴾؛ بگو به فضل خدا و رحمتش، پس به آن خوشحال باشید».[۲]

سپس عرض کرد: **أ سـ ابـ رسـ الله**. امام علیه السلام جوابش را داد و او نزد امام علیه السلام نشست و هدفش را از آمدن به حضور امام علیه السلام بیان داشت. امام در حقش دعا کرد و وی را به خیام خویش ملحق نمود. او از آنجا تا کربلا در محضر امام علیه السلام بود. در روز عاشورا عبدالله و عبیدالله فرزندانش در حملهٔ اول به شهادت رسیدند و خودش در حملات بعدی در حال مبارزه به شهادت رسید.[۳]

۹۳ ـ عابس بن ابی‌شبیب شاکری

وی از بزرگان شیعه و رئیس قبیلهٔ بنی‌شاکر بود. مردی شجاع و سخنور و عابدی شب زنده‌دار و از دوستان مخلص امیرمؤمنان علیه السلام بود.

هنگامی که مسلم بن عقیل علیه السلام وارد کوفه شد با تمام توان از مسلم حمایت کرد. تا آنکه مسلم او را با نامه‌ای به‌سوی امام علیه السلام فرستاد. وی به اتفاق جمعی از جمله شوذب ـ آزاد شدهٔ عابس که در کربلا به شهادت رسید ـ در مکه به حضور امام علیه السلام شرفیاب

---

۱. ابصار العین، ص ۱۱۰ و اعیان الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۰۵.
۲. یونس، آیهٔ ۵۷.
۳. ابصارالعین، ص ۱۱۱ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۳.

شدند و در خدمت آن حضرت بودند تا به اتفاق به سوی کربلا حرکت نمودند.

روز عاشورا «عابس» به «شوذب» گفت: تصمیمت چیست؟ «شوذب» پاسخ داد: «من همراه تو در راه پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌جنگم تا کشته شوم». «عابس» گفت: «من جز این دربارهٔ تو گمان نمی‌کردم، اینک به نزد ابی‌عبدالله علیه السلام برو تا تو را به حساب آورد و من نیز در ثواب شهادت تو شریک باشم، و اگر هر کس دیگری از عزیزانم نزدم بود، دوست داشتم که قبل از من به شهادت برسد تا در اجر شهادتشان شریک باشم، امروز روز تحصیل ثواب است و بعد از این عملی نخواهیم داشت».[1]

«شوذب» به خدمت امام علیه السلام شرفیاب شد و پس از گرفتن اذن جهاد به میدان رفت و به درجهٔ رفیع شهادت نایل آمد.[2]

«عابس» پس از شهادت شوذب به حضور امام علیه السلام رسید و عرض سلام نمود و گفت: «**یا ابا عبدالله! أما والله ما أمسی علی وجه الأرض بقرب وجهه منک أحب إلیَّ منک، ولو قدرت علی أن أدفع عنک الضیم بشیء أعز علیَّ من نفسی لفعلت**؛ ای اباعبدالله! آگاه باش، به خدا سوگند بر روی زمین چه نزدیک چه دور، کسی نزد من عزیزتر و محبوبتر از تو نیست. اگر می‌توانستم با چیزی عزیزتر از جان و خونم، کشته شدن و ظلم را از شما دور کنم چنین می‌کردم». سپس گفت: «**السلام علیک یا أبا عبدالله! أشهد أنّي علی هدی من ربّ هدی أبیک**؛ سلام بر تو ای اباعبدالله! گواه باش که من بر طریقهٔ تو و پدرت می‌باشم».

آنگاه به سوی میدان شتافت. «ربیع بن تمیم» می‌گوید: وقتی که او را دیدم به سوی میدان می‌آید، وی را شناختم چرا که در جنگ‌ها شجاعت او را دیده بودم، او شجاع‌ترین مردم بود، از این رو به لشکریانم گفتم: «**أیُّها الناس! هذا أسد الأسود، هذا ابن أبي شبیب لا یخرج إلیه أحد**؛ ای سپاهیان! این مرد، شیر شیران است، او

---

۱. ابصار العین، ص ۷۵.

۲. مقتل الحسین مقرّم، ص ۲۲ ـ ۲۳.

فرزند ابی‌شبیب است، هیچ‌کس از شما به نبردش نرود». ولی او در میدان فریاد «ا رجـ ، ا رجـ» سر داد؛ امّا کسی جرأت نکرد به مصاف وی برود. عمر سعد چون چنین دید فریاد زد: «**! ارضخ بالْحِجار جا ب**؛ وای بر شما، او را از هر سو سنگ باران کنید».

«عابس» وقتی هجوم ناجوانمردانهٔ آنها را دید، زره از تن بیرون آورد و پشت سر پرتاب کرد و به هر طرف حمله‌ور شد و سخن دلش این بود:

وقت آن آمد که من عریان شوم　　جسم بگذارم سراسر جان شوم
آزمودم، مرگِ من در زندگی است　　چون رَهَم زین زندگی پایندگی است

دشمن از هر سو به او حمله کرد تا بدن مجروح وی بر زمین افتاد و به شهادت رسید.

«ربیع بن تمیم» می‌گوید: من شاهد بودم که سر عابس در دست مردانی بود که با هم منازعه می‌کردند و هر یک مدعی بود و افتخار می‌کرد که من عابس را کشته‌ام. عمر سعد به این نزاع پایان داد و گفت: «او را یک نفر نکشته است».[1]

بعد از سر «عبدالله بن عمیر کلبی» و «عمرو بن جناده»، سر عابس سومین سری بود که پس از جدا شدن به سوی امام حسین علیه‌السلام پرتاب شد.[2]

* * *

تاریخ کمتر مردانی همچون «عابس» سراغ دارد که در میدان نبرد به هنگام حمله ناجوانمردانه و نابرابر دشمن این‌گونه به میدان بیاید، وسائل دفاعی را دور بریزد و با اسلحهٔ خود بر دشمن بتازد، و به استقبال شهادتی پرافتخار بشتابد که نظیرش کمتر دیده شده است.

---

۱ . رجوع شود به: مقتل الحسین مقرّم، ص ۲۵۱ـ۲۵۲ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۸-۲۹ .
۲ . ابصارالعین، ص ۷۶ .

۹۴ ـ حنظلة بن اسعد شبامی

از چهره‌های برجسته شیعه و مردی سخنور و شجاع و از قاریان و حافظان قرآن بود، و چون مردی فصیح بود امام‌علیه‌السلام او را به عنوان نمایندهٔ خویش نزد عمر بن سعد می‌فرستاد. او در روز عاشورا پس از گرفتن اذن جهاد از امام‌علیه‌السلام سپاه دشمن را با این بیان موعظه کرد:

«﴿يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِّثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ * مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِّلْعِبَادِ * وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ * يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِّنَ اللهِ مِنْ عَاصِمٍ وَمَنْ يُضْلِلْ اللهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾[1]، ا

ت ت ا حس اً سحت الله ب ذاب د خاب ا تَر[2]؛ ای قوم من! من بر شما از روزی همانند روز (عذاب) اقوام پیشین بیمناکم! و از سرنوشتی همچون سرنوشت قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که بعد از آنان بودند (از شرک و کفر و طغیان) می‌ترسم، و خداوند ظلم و ستمی بر بندگانش نمی‌خواهد. ای قوم! من بر شما از روزی که مردم یکدیگر را صدا می‌زنند (و از هم یاری می‌طلبند ولی صدایشان به جایی نمی‌رسد) بیمناکم، همان روز رستاخیز که روی برمی‌گردانید و فرار می‌کنید، اما هیچ پناهگاهی در برابر (عذاب) خداوند برای شما نیست، و هر کس را خداوند (به خاطر اعمالش) گمراه سازد، هدایت کننده‌ای برای او نیست. ای مردم! حسین‌علیه‌السلام را نکشید که عذاب خداوند شما را ریشه‌کن خواهد کرد، و البته هر کس (بر خدا) دروغ ببندد، ناامید می‌شود».

امام‌علیه‌السلام خطاب به وی فرمود:

«رحِمَ الله انَّهُ د استـ جب ا ا ذاب حينَ رد ا ا د تَهُ ا الْحَـ

نَهَض ا ا ستبح أ حاب ، بِهِ ا د ت ا اخ ا اصالِحِينَ؛ رحمت خدا بر تو باد! در آن زمان که آنان را به حق فرا خواندی ولی آنها نپذیرفتند و قصد جان تو و یارانت را

---

۱. غافر، آیهٔ ۲۸-۳۲.

۲. اقتباس از آیهٔ ۶۱ سورهٔ طه.

نمودند، سزاوار عذاب خداوند شدند. (حال دیگر دیر شده است) چه اینکه آنها (دستشان را به خون آنها رنگین کرده‌اند) و برادران صالح تو را کشته‌اند!!».

«حنظله» در پاسخ امام علیه السلام عرض کرد: راست گفتی، فدایت شوم، شما از من داناتر و به درک حق سزاوارتری.[۱]

پس از آن حنظله از امام پرسید: «آیا من به سوی آخرت نشتابم و به برادرانم ملحق نشوم؟».

امام علیه السلام فرمود: «رح الَی خیْرٍ ا د ا ا یهٰا الیٰ بلیٰ؛ بشتاب به عالَمی بهتر از دنیا و آنچه در آن است و به سوی سلطنتی که کهنه نگردد».

حنظله به عنوان خداحافظی عرض کرد: «ا سـ ا أبا بدالله، لَّی الله لَی أ بتـ ر ب ب ا فِي الْجَ ».

آنگاه به‌سوی دشمن شتافت وپس از کارزاری خونین به فیض شهادت نایل آمد.[۲]

۹۵ ـ حجّاج بن مسروق

وی از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ساکن کوفه بود، هنگامی که شنید امام علیه السلام به سوی کربلا در حرکت است، او خود به استقبال امام از کوفه خارج شد و در بین راه به آن حضرت ملحق شد.[۳]

روزی که لشکر حرّ در مقابل امام علیه السلام درآمد، هنگام ظهر به امر امام اذان گفت.[۴]

در «قصر بنی‌مقاتل» ـ یکی از منازل بین راه کربلا ـ وی به امر امام علیه السلام «عبیدالله بن حرّ جعفی» را به اردوی امام دعوت کرد ولی عبیدالله نپذیرفت.[۵]

---

۱ . مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۲۴ ؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۳؛ مقتل الحسین مقرّم، ص ۲۵۱ و موسوعة الامام الحسین علیه السلام، ص ۴۵ .

۲. رجوع شود به: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۷۲ و اعیان‌الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۵.

۳. ابصارالعین، ص ۸۹ .

۴. ارشاد مفید، ص ۴۲۷ .

۵. رجوع شود به: مقتل الحسین مقرّم، ص ۱۸۸ .

روز عاشورا چون تنور جنگ داغ شد وی با اجازهٔ امام علیه السلام به میدان رفت و پس از مدتی مبارزه در حالی که چهره‌اش غرق خون شده بود به سوی آن حضرت برگشت و این رجز را خواند:

مدتـ سي ادا مدا ا أ قىٰ جد ا بـا
ثُمَّ أبـا ذا ا مـد ا ذا انـ ر ا ـا

«جانم به قربان تو ای هدایت‌گر، هدایت شده: امروز جدّت پیامبر را ملاقات خواهم کرد. سپس پدرت علی، آن صاحب فضل و احسان را، همان کسی که او را وصیّ پیامبر می‌شناسیم».[1]

آنگاه امام علیه السلام به او فرمود: « أ ا أ اهُمٰا لىٰ اثر ؛ آری، من هم آن دو بزرگوار را پس از تو ملاقات خواهم کرد».[2]

او به میدان بازگشت و پس از نبردی سنگین به افتخار شهادت نایل آمد.

۹۶ ـ سعید بن عبدالله حنفی

او مردی شجاع و دلاور و از بزرگان شیعه در کوفه بود، و نامهٔ کوفیان را به عنوان آخرین قاصد در مکه تحویل امام علیه السلام داد. امام نیز در جواب مردم کوفه، قبل از اعزام مسلم بن عقیل، وی را به عنوان پیک و نامه‌رسان خویش به سوی مردم کوفه روانه ساخت.

او در کوفه ماند تا آنکه مسلم وارد کوفه شد و با مسلم بیعت کرد. مسلم بن عقیل نیز او را مجدداً با نامه‌ای به سوی امام حسین علیه السلام فرستاد.

او برای مرتبهٔ دوم در مکه به حضور امام علیه السلام شرفیاب شد و چون امام علیه السلام به او اجازه بازگشت به وطن را داد عرض کرد: نه بخدا قسم تو را رها نخواهم کرد تا حق

---

۱ . مقتل الحسین مقرّم، ص ۲۵۴؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۳ ؛ ابصارالعین، ص ۹۱ و اعیان الشیعة، ج ۴، ص ۵۶۸ .

۲. مقتل الحسین مقرّم، ص ۲۵۴.

رسول خدا صلی الله علیه و آله را درباره‌ات مراعات کرده باشم.

آنگاه افزود: « الله أ أنِّي أ ت ثُمَّ أحا ثُمَّ أحر ثُمَّ أذر بِي ذ سب بِنَ ر ، ا ار ت حتَّى أ قىٰ حَمٰا د أ ذ انَّمٰا ت أ ت احد ثُمَّ ب د ا را اتي ا ضا لَهٰا أبداً؛ به خدا سوگند! اگر بدانم که کشته می‌شوم سپس زنده می‌گردم، آنگاه مرا می‌سوزانند و خاکسترم را به باد می‌دهند و این کار را با من هفتاد بار انجام دهند هرگز از شما جدا نمی‌شوم تا آنکه در راه تو جان دهم، چرا چنین نکنم در حالی که مرگ یا کشته شدن تنها یک بار است و پس از آن کرامتی است که انتهایی ندارد!».[1]

روز عاشورا هنگامی که امام علیه السلام در زیر باران تیرها به نماز ایستاد «سعید بن عبدالله» و تنی چند از یاران فداکار آن حضرت در پیش روی امام ایستادند و بدن خویش را سپر تیرها کردند و درد تیرها را با تمام توان در صورت و سینه و پهلوی خود به جان خریدند، سعید با اصابت سیزده تیر در بدنش بر زمین افتاد و گفت:

«أ ا نْهُ اد ثَمُ د، أ ابـ بـ نِّي اسـ ابـ ا ت ألَمِ الْجِراح انِّي اردت ث ابـ فِي صْرَ ذر بـ ؛ خدایا این جماعت را از رحمت خود دور ساز! چنانکه با قوم عاد و ثمود کردی، خداوندا سلامم را به پیامبرت ابلاغ کن و از دردی که به من رسیده او را با خبر ساز، که هدفم از تحمل این همه درد و رنج در راه یاری ذریهٔ پیامبرت، برای رسیدن به پاداش تو است».

آنگاه چشمانش را گشود و به چهرهٔ نورانی امام نگریست و عرض کرد:

«أ ت ا ابـ رسـ الله؛ آیا به وظیفه‌ام عمل کردم و وفا نمودم؟».

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: « ، أ ت أ ا فِي الْجَ ؛ آری، تو پیشاپیش من به بهشت خواهی رفت».

«سعید بن عبدالله» با شنیدن این کلام غرق سرور و شادی شد و جان به جان آفرین

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۷۰ و مقتل الحسین مقرّم، ص ۸۸ .

تسلیم کرد.[1]

* * *

مسألهٔ شهادت یاران امام حسین علیه السلام تنها مسألهٔ نهادن جان بر سر اهداف آن حضرت نیست، مهم‌تر از آن سطح بالای معرفت آنها نسبت به مقام امام علیه السلام و آمادگی بی‌قید و شرطشان برای انجام فرمان آن حضرت، و درک صحیح معنای ولایت است که در لابه‌لای کلمات آنان موج می‌زند.

۹۷ ـ جَون[2] مولی أبی‌ذرّ

«جَوْن» غلام سیاهی که امیرمؤمنان علی علیه السلام او را خریداری کرد و به ابوذر غفاری بخشیده بود. او در ربذه ـ تبعیدگاه ابوذر ـ همراه ابوذر بود و پس از شهادت ابوذر در سال ۳۲ هجری به مدینه بازگشت و در خدمت امیرمؤمنان علی علیه السلام و سپس امام حسن مجتبی علیه السلام و پس از آن در خدمت امام حسین علیه السلام بود. او به همراه امام از مدینه به مکه و از آنجا به کربلا آمد.[3]

امام علیه السلام در روز عاشورا به وی فرمود: «**أنت فِي اذ نّي، انّما تبتغي بالمجيء معنا تبتغي برّ نا**؛ تو از جانب ما آزادی! تو در جستجوی عافیت با ما همراه بودی، پس خویش را در راه ما گرفتار مکن».

«جون» خود را به پاهای حضرت انداخت و ملتمسانه عرض کرد: «**یا ابن رسول الله! أنا فِي الرخاء ألحَس صحافك فِي الشدة أخذلك؟**؛ پسر پیامبر! در خوشی‌ها کاسه لیس خانهٔ شما بودم حال در گرفتاری رهایتان کنم؟».

---

۱. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۶ و ابصارالعین، ص ۱۲۶ .

۲ . بعضی نامش را جُوَین ثبت کرده‌اند و برخی نام وی را «حُوَیّ» دانسته‌اند. (رجوع شود به: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۰۳)

۳ . رجوع شود به: ابصار العین، ص ۱۰۵.

آنگاه افزود:

« والله ا ریحِ لُمْتِنُّ ا حسبي بِمُ ا نِي سـ د ـ ـ س لَيَّ بالْجَ ـ ـ ب ریحِ شْرُ حسبِي بـ نِي الله أار حتّىٰ يَخْتط ذاالد ا سـ د د ا ؛

بخدا سوگند می‌دانم بویم ناخوشایند، حَسَبم ناچیز و چهره‌ام سیاه است پس بهشت را بر من ارزانی دار تا بویم خوش و حَسَبم شریف و سیمایم سفید گردد. به خدا سوگند از شما جدا نخواهم شد تا این خون من با خون شما بیامیزد».[1]

پس از این گفتار، امام به وی اجازه داد. او شادمان به سوی میدان شتافت و این رجز را می‌خواند:

تر ا جار ضَرْب ا سـ د بـ الْمُشْرِفِيِّ ا ـ ا الْمُـ ـ د[2]

اذب نْهُ بـ ا سا ا ـ د أرجـ بـ الْجَـ ـ الْمَـ رد[3]

«فاجران، چگونه ضرب شمشیر این غلام سیاه را می‌بینند؟ شمشیرِ برّان و جداکننده و آب دیده. من از آل پیامبرﷺ با دست و زبانم دفاع می‌کنم و با آن امیدوارم روز قیامت بهشت نصیبم گردد».

سپس جنگید تا به فیض شهادت نایل آمد. امام بر بالین وی حاضر شد و این‌گونه در حقش دعا کرد:

«أ بـ ـ ج ، ـ ب ریحَ ، احشُرْ ا برار، ر بـ بيْنَ مُحَـ د آ مُحَـ د؛ خدایا چهرهٔ او را سفید گردان، و بوی او را خوش گردان، و او را با ابرار محشور کن و بین او و محمد و آل محمد (در بهشت) آشنایی برقرار ساز».[4]

از امام سجّادعليه‌السلام نقل شده است: آنگاه که جمعی برای دفن شهیدان کربلا حاضر شدند، پیکر جون را در حالی یافتند که با گذشت چند روز بوی بسیار خوشی از آن به

---

۱ . مقتل الحسین مقرّم، ص ۲۵۲؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۳؛ نفس المهموم، ص ۱۵۰ و اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۵ .

۲ . اعیان‌الشیعه، ج ۴، ص ۲۹۷ .

۳ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۲-۲۳ .

۴ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۳؛ نفس المهموم، ص ۱۵۰ و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۲۴ .

مشام می‌رسید.[۱]

* * *

آری هنگامی که معرفت غلامی چنین باشد، اصحاب و یاران خاص در چه پایه‌ای از معرفت خواهند بود!

۹۸ ـ نافع بن هلال

وی از یاران امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام بود و در تمام جنگهای آن حضرت شرکت داشت. مردی بزرگوار، شجاع و قاری قرآن بود. او قبل از شهادت مسلم بن عقیل در بین راه به امام حسین‌علیه‌السلام پیوست.

هنگامی که «عمرو بن قَرَظة» ـ یکی از شهدای کربلا ـ به شهادت رسید، برادرش «علی بن قَرَظة» که در سپاه ابن سعد بود به خونخواهی او به سوی اردوگاه امام حمله برد تا انتقام برادرش را از امام حسین‌علیه‌السلام بگیرد.

ولی «نافع بن هلال» در مقابلش ایستاد و او را مجروح ساخت. تعدادی از سپاهیان ابن سعد به نافع حمله کردند نافع به شدت می‌جنگید و این رجز را می‌خواند:

أ ما ا ا نيٌّ ا بجلِيّ د نِي لَى د حسيْنِ ب لِيّ‌علیه‌السلام

«من جوانی یمنی، و از قبیلهٔ بجلی (جملی) هستم، دین و آئینم همان دین حسین بن علی‌علیه‌السلام است».[۲]

ابومخنف نقل می‌کند: نافع، نامش را روی تیرهای خود نوشت و آنها را مسموم کرد و پرتاب می‌نمود. هنگامی که تیرهای او تمام شد، شمشیر خود را از غلاف کشید و حمله کرد و می‌گفت:

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۳ .

۲ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۷ .

أنا الهُزبر الجَمِلي أنا علىٰ دِيني

«من شیر مردی از قبیلهٔ جملی هستم. من بر دین علی علیه‌السلام هستم».

سپاه ابن سعد به صورت دسته‌جمعی بر نافع یورش برد و در حالی که بازوان وی شکسته شده بود، او را اسیر نمودند و نزد ابن سعد بردند، در آنجا شمر او را به شهادت رساند.[۱]

۹۹ ـ ابوثمامهٔ صائدی

او از شخصیت‌های برجسته شیعه و از یاران امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود و در جنگ‌ها با آن حضرت شرکت می‌کرد، پس از آن حضرت از یاران امام حسن مجتبی علیه‌السلام گردید، وی پس از مرگ معاویه، از جمله دعوت کنندگان امام حسین علیه‌السلام به کوفه بود. و چون مسلم بن عقیل وارد کوفه شد او به دلیل آنکه در شناخت سلاح خبره بود، مسئول خرید و جمع‌آوری اسلحه شد؛ هنگامی که ابن زیاد، هانی بن عروة را دستگیر نمود، او با سپاه تحت فرمانش، دارالاماره را محاصره کرد.

پس از تسلط ابن زیاد بر اوضاع و شهادت مسلم بن عقیل علیه‌السلام وی مدتی مخفی شد و سرانجام در اثنای راه به امام حسین علیه‌السلام ملحق شد.

ایشان در ظهر روز عاشورا به محضر امام علیه‌السلام آمد و عرض کرد: ای اباعبدالله! جانم به فدایت، می‌بینم این گروه به تو نزدیک شده‌اند. به خدا سوگند! پیش از تو، من باید کشته شوم! ولی دوست دارم چون خداوند را ملاقات می‌کنم، این آخرین نماز را ـ که وقتش رسیده است ـ با تو خوانده باشم.

امام علیه‌السلام سر به سوی آسمان برداشت و فرمود:

«ذکرت الصلاة جعلک الله من المصلّین الذاکرین، نعم الآن فصلّ هذا أوّل وقتها؛ نماز را به

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۶ و کامل ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۲۹۲.

یادآوردی، خداوند تو را از نمازگزاران قرار دهد. آری، اکنون وقت فضیلت نماز است».

سپس فرمود:

«سـ أ ا حتّیٰ صلّیَ؛ از این گروه بخواهید از ما دست بشویند تا نماز گزاریم».

حصین بن تمیم (یکی از فرماندهان سپاه یزید) فریاد برآورد که: «نماز شما پذیرفته نیست!!». «حبیب بن مظاهر» در پاسخش گفت: «ای حمار! می‌پنداری که نماز از آل رسول خدا پذیرفته نیست و نماز تو پذیرفته است».[1]

در روایتی دیگر از **ابومخنف** می‌خوانیم: امام حسین علیه‌السلام (به جای حجّاج بن مسروق، مؤذّن رسمی خود) اذان گفت و چون از آن فارغ شد، فریاد برآورد:

«ا ا ر ب سـ د ا سـ ت شَرٰا ا سـ ، ا ت الْحَرب حـ تّیٰ صلّیَ تصـ د الَی الْحَرب؛ وای بر تو! ای ابن سعد؛ آیا احکام و دستورات اسلامی را فراموش کرده‌ای؟ چرا در این هنگام دست از جنگ نمی‌کشی تا نماز به پا داریم و شما نیز نماز بخوانید و آنگاه به نبرد ادامه دهیم؟».

ابن سعد پاسخی نداد و امام علیه‌السلام ندا داد: «استحـ ذ ا شـ ا ؛ شیطان بر او چیره شده است!!».[2]

و در روایتی آمده است: بعضی از یاران جلو امام ایستادند و سینه را سپر کردند و امام آخرین نماز خود را در زیر تیرهای دشمن خواند![3]

ابوثمامهٔ صائدی آخرین نمازش را پشت سر امام شهیدان بجا آورد، به آن حضرت عرض کرد: «یا اباعبدالله! من تصمیم گرفته‌ام که به یارانم ملحق شوم و خوش ندارم که زنده باشم و شما را تنها و کشته ببینم».

امام اجازه داد و فرمود: «ما نیز به زودی به شما ملحق خواهیم شد».

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۴ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۱ (با مختصر تفاوت).

۲. معالی السبطین، ج ۱، ص ۳۶۱.

۳. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۶.

او پس از این به میدان شتافت و سخت به کارزار مشغول شد تا آنکه در اثر جراحات زیاد به زمین درغلطید و پسر عمویش «قیس بن عبدالله صائدی» که با وی عداوتی دیرینه داشت و در سپاه ابن‌سعد بود، او را به شهادت رساند.[۱]

* * *

این نماز تاریخی و بی نظیر، روح نماز را زنده کرد و مفهوم نماز را برای راهیان راه حق آشکار ساخت و معنی واقعی عبودیّت و پاکبازی در راه معبود را نشان داد، و قلم سرخ بر معبودهای خیالی و بت‌های شیطانی دنیاپرستان و بندگان زر و زور کشید، و اگر امروز از مأذنه‌های بلند شهرها صدای تکبیر و اذان بلند است به برکت آن نماز و اذان است و چه زیباست که در این سال‌ها، دسته‌جات عزاداری به هنگام ظهر عاشورا در هر کوی و برزن و هر مکانی هستند، توقّف می‌کنند و نماز بجا می‌آورند.

۱۰۰ ـ درهای بهشت به رویتان گشوده شد!

هنگامی که امام علیه‌السلام نماز ظهر عاشورا را خواند به یارانش خطاب کرد و فرمود:

«یا أصحابي إنّ الجَنّة تحت ابارُها، اتصلت انْهارُها، اینعت ثِمارُها، زینت قصورُها، تأهبت لدانُها حورُها، نادرسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله الشُّهَدا انتم رفقائي، أبي أنتم وامّي، تتباشَرُ بقدومکم، تشتاق الیکم، جاهدوا ذبّ الحرسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله».

«ای یاران من! به راستی این بهشت است که درهای آن گشوده شده است. نهرهایش به هم پیوسته و میوه‌هایش رسیده و قصرهایش آراسته، و غلامان و حورش (در انتظار شما) گرد آمده‌اند، و این رسول خدا و شهدایی که در رکابش به شهادت رسیدند و پدر و مادر من است که همگی انتظار شما را می‌کشند و بشارت آمدن شما را می‌دهند و مشتاق دیدار شمایند. از دین خدا حمایت کنید و

---

۱. ابصارالعین، ص ۶۹-۷۰ و رجوع شود به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۶ و کامل ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۷۰ .

از حرم رسول خدا دفاع نمایید».

سپس امام علیه السلام خاندان و زنانش را صدا زد آنان پریشان حال بیرون آمدند و به یاران امام علیه السلام ندا دادند:

«ای جماعت مسلمانان و ای گروه مؤمنان! شما را به خدا! از دین خدا حمایت کنید و از حرم رسول خدا دفاع نمایید و از امام و فرزند دختر پیامبرتان پشتیبانی کنید، چرا که خداوند به سبب ما، شما را آزمایش کرده است و اکنون شما همسایگان ما در جوار جدّ ما و بزرگواران و محبّان ما می‌باشید. پس دفاع کنید، خداوند از ناحیهٔ ما به شما برکت عنایت فرماید.

آنگاه امام حسین علیه السلام فرمود:

«ما أراك أهل الجنّة بها، فاروا بأنفسكم من نار»؛ ای امّتِ قرآن! این بهشت است. آن را به دست آورید و این هم آتش جهنّم است، از آن بگریزید».

یاران امام علیه السلام به ندای آن حضرت لبّیک گفتند و صدای گریهٔ (شوق) بلند کردند.[1]

* * *

راستی جوشش عشق و عرفان در این لحظات حسّاسی که امام و یارانش آغوش خود را برای شهادت گشوده‌اند شگفت‌انگیز است. کلمات و واژه‌ها از شرح و بیان آن عاجز است.

امام علیه السلام با صراحت خبر از شهادت و پرواز آنها به سوی بهشت می‌دهد و یاران گریهٔ شوق سر می‌دهند و مسرورند.

این لحظات پرشکوه در تاریخ کربلا برای همیشه ثبت و جاودانی شد و این همه ایثار و فداکاری و علم و ایمان و عشق به عنوان درسی ماندگار در پیشانی تاریخ پر افتخار آن بزرگ‌مردان برای همیشه می‌درخشد و راه و رسم زندگی شرافتمندانه و مرگ با عزّت و

---

۱. معالی السبطین، ج ۱، ص ۳۶۰.

عظمت را ترسیم می‌کند.

ای کاش جامی از این شراب طهور هم نصیب و بهرهٔ ما گردد، و در زمرهٔ محرومان نباشیم. آمین یا ربّ العالمین.

۱۰۱ ـ دو برادر از خوارج

«سعد بن حارث» و «ابوالحتوف بن حارث» هر دو از خوارج بودند و با عمر بن سعد برای جنگ با امام حسین علیه‌السلام به کربلا آمده بودند، بعد از ظهر عاشورا هنگامی که یاران امام شربت شهادت نوشیدند و صدای زنان و کودکان آل رسول را شنیدند، ناگهان منقلب شدند و گفتند: « ح ا ا لَ صا ؛ حکم ویژهٔ خداوند است و از کسی که نافرمانی خداوند کند، نباید اطاعت کرد». سپس افزودند: «این حسین پسر دختر پیامبر است و ما امید شفاعت جدش را روز قیامت داریم پس چگونه با او بجنگیم».

آنان با گفتن این حرف به سپاه کوفه حمله بردند و آنقدر مبارزه کردند تا به شهادت رسیدند.[۱]

۱۰۲ ـ سوید بن عمرو

او مردی بزرگ بود که بسیار نماز می‌خواند.[۲]

بنا به نقل مورخین او پس از کسب اجازه از امام علیه‌السلام پا به میدان گذاشت و این رجز را خواند:

أ د حسیْنُ ا قي أحْمَدا شخ الْجِبْرَ اً ذا ا د

حس اً ا بدر افِي ا س دا ا ر الْهُدٰا ا رشدا

---

۱ . اعیان الشیعة، ج ۲، ص ۳۱۹؛ رجوع شود به: مقتل الحسین مقرّم، ص ۲۴۰ و ابصارالعین، ص ۹۴ .

۲ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۴ .

حَمْــز ث الله د أس دا ذا الْجَــاحيْنِ ت ب أ دا

فِي ج ا رد س ا دا

«ای حسین، قدم پیش نهادم تا جدّت احمدﷺ و پدر بزرگوارت علی و برادرت آن ماه شب چهاردهٔ به کمال رسیده و عمویت حمزه آن آقا و سیّد ارشد که شیر خدا نامیده می‌شد و (جعفر) آن صاحب دو بال را که در بهشت برین (پرواز می‌کند و) دارای مقام والایی هستند، دیدار نمایم».[1]

او در میدان جنگ چون شیری شجاع مبارزه می‌کرد، و پس از کارزاری دلاورانه با چهرهٔ خونین بر زمین افتاد و بیهوش شد. سپاه دشمن به گمان اینکه او کشته شد او را رها کردند. ولی وی پس از شهادت امام حسین علیه السلام به هوش آمد و شنید که می‌گویند حسین علیه السلام کشته شده است، او حرکتی بـه خـود داد و از جـای بـرخـاست، و چـون شمشیرش را دشمنان گرفته بودند کاردی که در ساق پا زیر چکمه‌اش جای داده بود گرفت و به سوی دشمن حمله برد. سپاه ابن سعد او را محاصره کردند و با ضـربات شمشیر او را بـه شـهادت رسـاندند و او آخـرین شـهید کـربلا پس از شـهادت امـام حسین علیه السلام بود.[2]

* * *

با توجه به آنچه که دربارهٔ یاران اباعبدالله الحسین علیه السلام گذشت، این نکته قابل تـوجه است که بسیاری از این یاران با وفای امام حسین علیه السلام که آخرین قطره خون خود را در راه اهداف امام علیه السلام و عظمت اسلام دادند از یاران خاص علی علیه السلام بودند و در تمام عمر به او عشق می‌ورزیدند حتی بعضی از دشمنان آن حضرت نیز هنگامی که صـحنهٔ کـربلا و مقابله حق و باطل را نگریستند منقلب شدند و تغییر مسیر دادند و بـه لشکـر امـام علیه السلام پیوستند در حالی که سرکردگان لشکر دشمن را تفاله‌های عصر جاهلیت عرب تشکیل

---

۱. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۶ ؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۶ .

۲. مقتل الحسین مقرّم، ص ۲۵۴ ؛ اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۶؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۶ و کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۷۹ .

می‌دادند.

۱۰۳ ـ خدایا شاهد باش

حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام (علی اکبر) اولین فرد از بنی هاشم بود که آمادهٔ نبرد شد. او زیباترین و خوشخوترین مردم بود. سنّ شریف آن حضرت را در هنگام شهادت ۱۹ سال یا ۱۸ سال و به روایتی ۲۵ سال نوشته‌اند. او اوّلین شهید از آل ابی طالب است که روز عاشورا نزد پدر گرامی‌اش آمد و اذن میدان طلبید. امام علیه‌السلام بی درنگ به او اجازه فرمود و در همان حال ناامید از حیات او، به قامت رعنایش نگریست و باران اشک از دیدگانش فرو ریخت.

هنگامی که امام علیه‌السلام به چهرهٔ نورانی فرزندش «علی اکبر» نگریست، سر به سوی آسمان برداشت و عرض کرد:

«ا اشْهَد لیٰ ا ، د برزا اشبه ا اس خ اً خ اً برسو مُحَمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله، ا اذا اشتا االیٰ ب ر االیٰ ج ، ا ا بر ات ا ر ، ر تر اً، ز قَمْز اً، اج را ددا اً، تر ا نْهُ أبدا اً، انَّهُ د ا صُرُ ا ثُمَّ د ا ا ا ت ا».

«خدایا! بر این گروه ستمگر گواه باش که اینک جوانی به مبارزه با آنان می‌رود که از نظر صورت و سیرت و گفتار، شبیه‌ترین مردم به رسول تو، حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است. ما هر زمان که مشتاق دیدار پیامبرت می‌شدیم، به چهرهٔ او می‌نگریستیم. خدایا! برکات زمین را از آنان دریغ‌دار، و اجتماع آنان را پراکنده و متلاشی ساز و آنان را گروه‌های مختلف و متفاوتی قرار ده، و والیان آنها را هیچگاه از آنان راضی مگردان! که اینان ما را دعوت کردند تا به یاری ما برخیزند ولی اینک ستمکارانه به جنگ با ما برخاستند».

پس امام علیه‌السلام رو به عمر بن سعد کرده، فریاد زد:

«ا ؟ ا رحِمَ ! بار ا فِي أ ر ، سط ذبَحُ بد

لِیْ راشه ، بِما ـت رحِم لَمْ تَحْ رابتي رسـ ا ﷺ؛ خدا نسل تو را ریشه کن کند و به هیچ کارت برکت ندهد و بر تو کسی را چیره سازد که سرت را بعد از من در بستر از تن جدا سازد، همان گونه که تو رشتهٔ رحم مرا قطع کردی، و پیوند مرا با رسول خدا نادیده گرفتی!».

آنگاه امام با صدای رسا این آیه را تلاوت کرد: «﴿إِنَّ اللهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾؛ خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد، آنها فرزندان (و دودمانی) بودند که (از نظر پاکی و تقوی و فضیلت) بعضی از بعضی دیگر گرفته شده بودند و خداوند شنوا و داناست».[1]

در این هنگام علی اکبر بر سپاه اموی حمله کرد در حالی که این رجز را می‌خواند:

أ ا لیُّ بـ الْحُسـ یْنِ بـ لِیِّ نَحْـــ بـ ت الله ا لیٰ بـ ا بِیِّ
الله یَحْ ا ابـ ا ـد أ بـ ا رمْحِ حـ تّیٰ ثني
أضْرِبـ بـ ا سـ أحْمـ أبي ضَرْب ا شِمِ

«منم علی پسر حسین فرزند علی، به خانهٔ خدا سوگند! ما به رسول خدا از همه کسی سزاوارتریم. به خدا سوگند! پسر زیاد را نمی‌رسد که دربارهٔ ما حکم کند. آنقدر با نیزه بر شما بزنم تا کج شود، در حمایت از پدرم، با شمشیر بر شما ضربت فرود آورم ضربتی چون ضربت جوان هاشمی علوی!».

پس از آن بر سپاه دشمن تاخت و بسیاری از آنان را به هلاکت رساند به گونه‌ای که دشمن از کثرت کشته‌شدگان به فغان آمد.

با آن‌که تشنگی بر آن حضرت چیره شده بود یکصد و بیست نفر را به خاک افکند، و در حالی که زخم‌های زیادی برداشته بود، نزد پدر آمد و عرض کرد:

---

۱. آل عمران، آیهٔ ۳۳-۳۴.

«یا ابَتِ! اَشْدَدتَنی، وَ الْحَدَدتَ أجدنی، الیٰ شَرْبَةٍ ما سبیلُ أتَ

بِهٰا لَی ا دا ؛ پدر جان! تشنگی مرا از پای درآورد و سنگینی سلاح ناتوانم ساخت. آیا جرعهٔ آبی هست که بتوانم بنوشم و به جنگ ادامه دهم؟!».

امام علیه السلام فرمود:

«یا بنَیَّ زَ لیٰ مُحَمَّدٍ لیٰ لِیٍّ لیٰ أبٍ ، أ تد یُجبٍ ، تستَ ث

بِهِ ث ، یا بنَیَّ ات سا ؛ پسر جان! چقدر بر حضرت محمّد و علی و پدرت، ناگوار است که آنان را بخوانی ولی پاسخی به تو ندهند و از آنان یاری بطلبی ولی یاریت نکنند. ای فرزندم! زبان خود را نزدیک آر!».

آنگاه امام علیه السلام زبان علی‌اکبر را در دهان گرفت و مکید و انگشتر خود را به او داد و فرمود:

«خذ هذا الْخٰاتَمَ فی ارجِ الیٰ تا د ، انّی أرجِ أ تُمْسي حتّیٰ سَ

جد بِ أسَ ا فیٰ شَرْبَةٍ تَ أبَ دَ ا أبداً ؛ این انگشتر را در دهانت بگذار و به نبرد با دشمن بازگرد امیدوارم که هنوز به شب نرسیده جدّت رسول خدا با جامی سرشار از شربت بهشتی تو را سیراب سازد، به گونه‌ای که پس از آن هرگز تشنه نگردی!».[1]

علی اکبر علیه السلام به میدان بازگشت و همانند پدر و جدش علی مرتضی علیه السلام در هنگام نبرد بر یمین و یسار لشکر کوفه حمله می‌نمود و به هر سو رو می‌کرد جمعیت انبوهی از او می‌گریختند یا به خاک می‌افتادند.

«مُرّة بن مُنقِد» ناجوانمردانه با نیزه‌اش از پشت بر او حمله کرد که علی اکبر از روی زین اسب افتاد و مرّة با شمشیر بر فرق آن حضرت زد و سرش را شکافت. دشمن خونخوار و سنگدل و وحشی اطرافش را گرفتند و با شمشیرها بدن پاکش را قطعه

---

۱. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۷؛ فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۲۰۷-۲۰۸ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۲-۴۳.

قطعه نمودند.[۱]

در آخرین دقائق عمر علی اکبر علیه‌السلام صدا زد: « یا أبتا اسـ : ذا جد رسـ
الله دسانی بأسـ ا فی ر اسـ : جـ ا د ا ا ا ا ا ساً
ذخ ر ؛ سلام بر تو یا أبتاه، این جدم رسول خداست که مرا سیراب کرد و بر تو سلام می‌رساند و می‌گوید: «در آمدنت به نزد ما شتاب کن، که برای تو جامی از شراب بهشتی ذخیره نموده‌ام».[۲]

آنگاه فریادی زد و به شهادت رسید.

امام علیه‌السلام با شنیدن صدای علی اکبر علیه‌السلام چون بازشکاری خود را کنار پیکر غرقه به خون فرزندش رساند.

بنا به نقل سید بن طاووس: « جا الْحُسَیْنُ علیه‌السلام حتَّی ، ضـ خد لی خد ؛ امام علیه‌السلام بر بالین علی اکبر حاضر شد و صورت به صورت فرزندش نهاد».[۳]

وضعیّت دلخراشی بود، چنان آن صحنه امام علیه‌السلام را متأثر ساخت که آن قوم را نفرین کرد: « تـ الله أ تـ ؛ خداوند بکشد قومی که تو را شهید کرد».[۴]

در آن حال امام علیه‌السلام سخت منقلب شد به گونه‌ای که صدای گریهٔ آن حضرت بلند گردید در حالی که کسی تا آن زمان صدای گریهٔ او را نشنیده بود.[۵]

آنگاه فرمود: « لَی ا د ا ب د ا ا؛ پس از تو، افّ بر این دنیا باد».[۶]

در زیارتی که با سند صحیح از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است دربارهٔ شدت این مصیبت می‌خوانیم: « تسـ أبـ ز ر ؛ سوز و گداز پدرت بر داغ تو هرگز تسلّی

---

۱. ارشاد مفید، ص ۴۵۹ .
۲. رجوع شود به: مقاتل الطالبیین، ص ۵۲ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۴ .
۳. ملهوف (لهوف)، ص ۱۶۷ .
۴. ارشاد مفید، ص ۴۵۹ .
۵. نفس المهموم، ص ۱۶۲ .
۶. ارشاد مفید، ص ۴۵۹ .

نیافت».[۱]

طبری می‌نویسد: «حمید بن مسلم» می‌گوید: در همین حال دیدم زنی سراسیمه از خیمه‌ها خارج شد و فریاد می‌کشید: « واحبا ، واب أخا » او به سرعت به طرف قتلگاه علی اکبر می‌آمد، پرسیدم، او کیست: گفتند: زینب دختر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. آمد و خود را روی پیکر علی اکبر انداخت، امام علیه‌السلام دستش را گرفت و به سوی خیمه‌ها برگرداند.

آنگاه به جوانان بنی‌هاشم خطاب کرد و فرمود: « یا بنی هاشم احمِلوا أخاکم الی الفساطیط؛ ای جوانان بنی‌هاشم، برادرتان را به خیمه‌ها ببرید».[۲]

* * *

سخنان پرمعنی امام علیه‌السلام که حکایت از تسلیم و رضای مطلق در برابر انجام رسالت الهی و استقبال از شهادت می‌کند و همچنین پاسخ‌های این فرزند شجاع و برومند که حاکی از ایمان و اخلاص فوق العادهٔ او است، درسهایی است بزرگ برای همهٔ روهروان راه حق، مخصوصاً جوانان مسلمان که می‌تواند راهگشای آنها در تنگناهای زندگی باشد.

اگر جرعهٔ آبی از پدر می‌طلبد نه برای ادامهٔ حیات چند روزهٔ دنیاست، بلکه برای قدرت و قوّت بیشتر جهت جهاد با دشمنان حق است، و آنگاه که شهادت با تمام شکوه و عظمتش در برابر او قرار گرفت، پدر بزرگوارش بشارت می‌دهد که با جامی لبریز از شراب طهور بهشتی از دست جدّش سیراب خواهد شد. آیا افتخاری از این برتر یافت می‌شود؟!

۱۰۴ ـ به خدا سوگند بر عمویت دشوار است!

پس از شهادت حضرت علی اکبر علیه‌السلام حضرت عبدالله بن حسن که بر اساس برخی

---

۱. کامل الزیارات، باب ۷۹ (الزیارات). این زیارت را امام صادق علیه‌السلام به ابوحمزهٔ ثمالی تعلیم داد. و بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۱۸۵ .

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۰ .

از روایات همان **قاسم بن حسن** است آمادهٔ پیکار شد. او نوجوانی بود که هنوز به سنّ بلوغ نرسیده بود. هنگامی که نزد امام علیه السلام آمد و نگاه آن حضرت به او افتاد وی را در آغوش گرفت، با هم چنان گریستند که از حال رفتند.

قاسم اجازهٔ میدان رفتن خواست، ولی امام علیه السلام نپذیرفت، آنقدر دست و پای امام را بوسه زد تا رضایت امام را جلب کرد و در حالی که اشک می‌ریخت به میدان آمد و این رجز را می‌خواند:

ا ت ر ني ا ا ا ب الْحَس س بط ا بِيِّ الْمُصـ ـفٰى الْمُـ تَ

ذا حس يْنٌ ا سيرِ الْمُـرتَهَ بيْنَ ا اس س ا ب الْمُـز

«اگر مرا نمی‌شناسید بدانید من فرزند امام حسنم!

که او فرزند پیامبر برگزیده و امین خداست!

این حسین علیه السلام است که همانند اسیری است گروگان،

میان گروهی که خداوند آنان را از باران رحمت خود سیراب نکند».

چهرهٔ مبارکش همانند پارهٔ ماه می‌درخشید، پیکار سختی کرد تا آنجا که با سنّ کمش سی و پنج نفر را بر زمین افکند.

حمید بن مسلم می‌گوید:

من در لشکر ابن سعد بودم به این نوجوان می‌نگریستم که پیراهن و لباسی بلند به تن و نعلینی به پا داشت که بند یکی پاره بود. فراموش نمی‌کنم که بند نعلین چپش بود. عمرو بن سعد أزْدی گفت: به خدا سوگند! من به او حمله می‌کنم (تا وی را از پای درآورم) گفتم: سبحان الله، این چه تصمیمی است؟ به خدا سوگند! اگر این نوجوان بر من حمله کند من به سوی وی دست تعدّی دراز نخواهم کرد. همان گروهی که وی را احاطه کرده‌اند، او را بس است.

گفت: نه، هرگز! به خدا سوگند! من بر او یورش خواهم برد، پس حمله کرد و برنگشت تا آن که با شمشیرش فرق او را شکافت. قاسم علیه السلام با صورت به زمین افتاد و

فریاد زد: عموجان! مرا دریاب.

حمید بن مسلم می‌افزاید:

امام علیه‌السلام چون باز شکاری صف‌ها را شکافت و مانند شیر ژیان حمله کرد و با شمشیر بر عمرو ـ قاتل قاسم ـ ضربتی زد که دستش را از بدن جدا کرد، عمرو در حالی که فریاد می‌کشید گریخت، کوفیان خواستند وی را از دست امام علیه‌السلام نجات دهند، ولی بدنش زیر سم اسبان قرار گرفت و کشته شد.

هنگامی که گرد و غبار فرو نشست، دیدند امام علیه‌السلام بر بالین قاسم علیه‌السلام نشسته است و قاسم پاهایش را بر زمین می‌ساییدند. امام علیه‌السلام فرمود:

«نزا لیٰ أتد یُجبہ، أ یُجبہ، أ ني

، بداً تہ ؛ به خدا سوگند! بر عمویت ناگوار است که وی را بخوانی ولی نتواند به تو پاسخی دهد، یا پاسخی دهد ولی نتواند تو را یاری کند و یا به کمکت بشتابد ولی تو را بی نیاز نکند. دور باد (از رحمت خدا) گروهی که تو را کشتند».

در روایت دیگری آمده است که امام علیه‌السلام فرمود:

«بداً تہ، خصا ما جد. نزا لیٰ أ

تد یُجبہ، أ یُجبہ ثُمَّ، ا ثُرَ اتر ماصِرُ ؛ دور باد (از رحمت خدا) گروهی که تو را کشتند و خونخواه تو از اینان در قیامت جدّ تو خواهد بود.

به خدا سوگند! بر عمویت دشوار است که وی را بخوانی ولی نتواند پاسخ دهد یا پاسخ دهد ولی به حال تو سودی نبخشد. به خدا سوگند! امروز روزی است که رنج و مظلومیّت عمویت فراوان و یاورش اندک است».

سپس امام علیه‌السلام پیکر خونین قاسم علیه‌السلام را برداشت و به سوی خیمه‌ها روانه شد.

راوی می‌گوید: گویا هم اکنون می‌بینم سینه‌اش به سینهٔ امام چسبیده بود و پاهایش به زمین کشیده می‌شد، با خود گفتم: امام چه می‌کند؟ دیدم او را آورده کنار شهدای اهل بیت علیهم‌السلام قرار داد و آنگاه عرض کرد:

«ا أحصّهُ ددا، ا ته بدداً، تادر نْهُ أحداً، تر لهُ أبداً؛ بْراً ا بني تي، بْراً ا أ بتي، رأ تُمْ ا اً ب د ذا ا أبداً؛ خدایا! از تعدادشان بکاه و آنان را پراکنده ساز و به قتل برسان و هیچ کس از آنان را باقی مگذار و هرگز آنان را نیامرز! ای عموزادگانم! صبر پیشه سازید! ای اهل بیتم! صبر کنید! بعد از این روز هرگز خواری نبینید!».[1]

۱۰۵ ـ شهدای خاندان عقیل

در ماجرای نهضت عاشورا فرزندان و نوادگان عقیل در یاری امام حسین علیه‌السلام از خودگذشتگی فوق‌العاده‌ای به خرج دادند به گونه‌ای که مورد تمجید و تحسین امام حسین علیه‌السلام قرار گرفتند. حضرت در برابر ایستادگی و نثار آنها فرمود: « بْراً آ ا د الْجَ ، ا ا ته ا ته آ ؛ خاندان عقیل! شکیبایی پیشه کنید که جایگاه شما بهشت است، خدایا کشندگان آل عقیل را نابود کن».[2]

امام سجاد علیه‌السلام به خاندان عقیل علاقهٔ خاصی ابراز می‌کرد و آنان را حتی بر خاندان جعفر طیار مقدم می‌داشت، وقتی علتش را جویا شدند، فرمود: «انِّي أذ ر أَبِي بدالله أر لهُ ؛ هر گاه به یاد ایثار آنان در راه ابی عبدالله علیه‌السلام می‌افتم دلم بر آنان می‌سوزد».[3]

از خاندان عقیل در نهضت عاشورا نه تن به فیض شهادت نایل آمدند:

۱. عبدالله بن مسلم بن عقیل

وی خواهرزادهٔ امام حسین علیه‌السلام و مادرش «رقیه» دختر امیرمؤمنان علیه‌السلام است.

او سه بار شجاعانه به سپاه دشمن حمله کرد و رجز می‌خواند:

ا أ قیٰ سـ اً أبي ته باد ا لَی د ا بِيِّ

---

۱ . مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۲۷-۲۸ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۴-۳۶.

۲ . رجوع شود به: عقیل بن ابی طالب، ص ۷۱ و ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۷۳ .

۳. اعیان‌الشیعة، ج ۱، ص ۶۳۶ .

سـا بـ ر ا بـا نـذبِ خـ ـار را سبِ

ناشِمِ اسادات أ الْحَسب

«امروز پدرم مسلم را ملاقات خواهم کرد و آن جوان‌مردانی که بر دین پیامبرﷺ بودند، آنانی که مانند قومی که به دروغ شناخته شده‌اند نیستند، بلکه مردمی بزرگوار و دارای نسب کریمی که از بزرگان هاشم و انسان‌های با شخصیتی هستند».

او شجاعانه می‌جنگید تا آنکه «عمروبن صُبیح» تیری به جانبش رها کرد در حالی که دست عبدالله بر پیشانی‌اش بود دست او را به پیشانی دوخت، هر چه تلاش کرد نتوانست دست را جدا کند، عمرو بن صبیح جلو آمد و نیزهٔ خویش را بر قلبش فرو کرد و او را به شهادت رساند.[۱]

بنا به نقل ابومخنف و شیخ مفید، شهادت عبدالله پس از شهادت علی اکبرعليه‌السلام بوده است.[۲]

۲. جعفر بن عقیل

وی برادر مسلم بن عقیل و مادرش «حوصاء» است، پس از شهادت عبدالله بن مسلم، او و تعدادی از بنی‌هاشم و فرزندان ابوطالب به صورت دسته‌جمعی بر سپاه کوفه حمله کردند.[۳]

در این حال امامعليه‌السلام چون آنها را مشاهده کرد که عقاب‌وار به سوی دشمن یورش می‌برند، فرمود: « بْراً لَی الْمَ ت ا بنِي تِي، بْراً ا أ بـتِي الله رأ تُم اً بـ ـد ذا ا أبداً؛ ای عموزادگان من! صبر و استقامت پیشه کنید و ای اهل‌بیت من! بردبار باشید

۱. اعیان‌الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۷؛ ارشاد مفید، ص ۴۶۰؛ کامل ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۴۰۷ و ابصارالعین، ص ۵۰.
۲. ارشاد مفید، ص ۴۶۰ و انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۰۶.
۳. ابصار العین، ص ۵۰.

که پس از امروز دیگر هرگز ذلّت و خواری نخواهید دید».[۱]

در این کارزار، جعفر بن عقیل می‌گفت:

أنا ابن الأبطحي شَرٍ في هاشمٍ طاب
نَحْن حماة الذاب ذا حسيْنٌ أطيب الطاب

«من جوانی از سرزمین اَبطح ـ محلی در مکه ـ و از نسل ابوطالب و از قبیلهٔ هاشم و غالب هستم. به راستی ما از بزرگان و ساداتیم. این حسین است که سرور پاکان است».

سرانجام وی توسط مردی به نام «بشر بن خوط هَمْدانی» به شهادت رسید.[۲]

۳. عبدالرحمان بن عقیل

او برادر مسلم بن عقیل است که با «خدیجه»[۳] دختر امیرمؤمنان علیه‌السلام ازدواج کرده است. وی در حال نبرد این رجز را شجاعانه می‌خواند:

أبي عقيل عرفاني هاشمٌ هاشمٌ اخ اني
نحن حماة الذمار ذا حسيْنٌ شامخُ البنا
سمح شديد الشبا

«مرا بشناسید، پدرم عقیل است از نسل هاشم و بنی‌هاشم برادران من‌اند. آنان پیران راست کردار و هم طراز بزرگانند، واین حسین است که از مقام بسیار شامخی برخوردار است، او سرور کهنسالان و جوانان بهشت است».[۴]

او دلاورانه جنگید تا به فیض شهادت نائل آمد.

دیگر شهدای خاندان عقیل در نهضت عاشورا عبارتند از:

---

۱. مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۲۸؛ ملهوف (لهوف)، ص ۱۰۱ و ابصارالعین، ص ۵۰.
۲. اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۱۲۹ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۲.
۳. قبر «خدیجه» دختر امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در کوفه مقابل باب الفیل در کنار مسجد جامع کوفه قرار دارد.
۴. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۴؛ اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۱۲۹ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۲.

۴. محمد بن مسلم بن عقیل.
۵. محمد بن عقیل.
۶. عبدالله بن عقیل.
۷. علی بن عقیل.
۸. محمد بن ابی‌سعید بن عقیل.
۹. مسلم بن عقیل که در کوفه به شهادت رسید.

۱۰۶ ـ شهدای خاندان جعفر طیار

۱. عون بن عبدالله بن جعفر

وی فرزند زینب کبری عقیلهٔ بنی‌هاشم است. عبدالله بن جعفر، همسر حضرت زینب علیها السلام که خود در مدینه ماند، دو فرزندش عون و محمد را نزد امام حسین علیه السلام فرستاد و آنها در وادی عقیق به امام علیه السلام ملحق شدند.

عون در روز عاشورا به میدان آمد و این رجز را خواند:

إن ترنِي أنا ابن جعفر شهيد فِي الجِنانِ أزهر
يطيرُ بها بجناح أخضرٍ فِي بهذا سَرَاً فِي المَحْشَرِ

«اگر مرا نمی‌شناسید من پسر جعفر طیّار آن شهید راستینم که در بهشت می‌درخشد و با بالهای سبز در آن پرواز می‌کند و این افتخار در محشر برای ما کافی است».

وی جنگ نمایانی کرد و سرانجام بدست «عبدالله بن قُطْبه» به شهادت رسید.[1]

۲. محمد بن عبدالله بن جعفر

او فرزند دیگر عبدالله بن جعفر است و مادرش حضرت زینب علیها السلام است[2]، او در حال مبارزه چنین رجز می‌خواند:

---

۱. رجوع شود به: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۴؛ مقاتل الطالبیین، ص ۶۰ و ابصار العین، ص ۳۹.
۲. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۸. برخی مادرش را «خوصاء» دختر «حفصة بن ثقیف» شمرده‌اند، رجوع شود به: مقاتل الطالبیین، ص ۶۰.

شد الَی الله ا د ا ا فِي ارد ا
د ب د ا بالِمَ ا ر آ مُحَ اتَ نْز اتبا
أ ر ا ا ر ا ط ا

«از کردار گروهی که در پستی همانند کورانند به خدا شکایت می‌بریم، همانها که معارف قرآن و محکمات تنزیل را تغییر دادند و کفر و طغیان را آشکار ساختند».

محمد همانند دیگر جوانان بنی‌هاشم می‌جنگید تا به دست «عامر بن نهشل» به شهادت رسید.[1]

طبری نقل می‌کند: هنگامی که خبر شهادت امام حسین علیه‌السلام و فرزندان عبدالله بن جعفر به مدینه رسید، مردم مدینه به خانهٔ عبدالله بن جعفر به قصد تسلیت تردد می‌کردند، «ابواللَسلاس»[2] غلام عبدالله بن جعفر گفت: «این گرفتاری‌ها از ناحیهٔ حسین علیه‌السلام بر ما وارد شد» عبدالله به غلام حمله کرد و گفت:

ای پسر کنیز! دربارهٔ حسین چه می‌گویی؟ به خدا سوگند اگر من هم بودم از او جدا نمی‌شدم تا جانم را نثارش کنم. اینجا جائی است که باید از جان گذشت، بر من آسان است که فرزندانم در یاری برادر و پسر عمویم (و در طریق هدف مقدسش) به شهادت رسیدند و یاری‌اش کردند.

آنگاه خطاب به حاضرین گفت: « الْحَ دلله، ز لَيَّ صْرَ الْحُسيْنِ علیه‌السلام، ا أ آسـت حسـ اً بد ؛ د آسا دا ؛ خدا را سپاس می‌گویم ؛ شهادت امام حسین علیه‌السلام بر من سخت و ناگوار است؛ گرچه خودم حضور نداشتم تا جانم را نثارش کنم، فرزندانم چنین کردند و او را یاری نمودند».[3]

به جز عون و محمد، دو تن دیگر از خاندان جعفر طیار به نامهای «عبیدالله بن

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۵ ص ۳۴ و رجوع شود به: نفس المهموم، ص ۱۶۷.
۲ . در بحارالانوار (ج ۴۵، ص ۱۲۲) نام وی ابوالسلاسل وارد شده است.
۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۷ ؛ ارشاد مفید، ص ۴۶۱ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۳.

عبدالله بن جعفر»[1] و «قاسم بن محمد بن جعفر» در رکاب امام علیه السلام در روز عاشورا به فیض شهادت نائل آمدند.

۱۰۷ ـ فرزندان امیرمؤمنان علیه السلام

۱. عبدالله بن علی

مادرش «ام البنین» است. او از برادرش حضرت ابوالفضل علیه السلام هشت سال کوچکتر است و در وقت شهادت امیرمؤمنان علیه السلام ۶ ساله بوده است و در روز عاشورا بیست و پنج سال داشت.

پس از شهادت عده‌ای از بنی‌هاشم، حضرت ابوالفضل علیه السلام برادران خویش ـ عبدالله، عثمان و جعفر ـ را احضار کرد و فرمود: بروید جان خود را فدای برادر و امام خویش نمایید تا شما را در پیشگاه خدا به حساب آورم وانتقام شما را از دشمنان بگیرم.[2]

عبدالله که از دیگران بزرگتر بود به میدان رفت و این رجز را خواند:

أنا بن ذا الجناح ذا الضیاء ذا لِيُّ الْخَيْرِ فِي الْمَلَإِ

سمی رسول الله ذا الاء فِي الْهَيْجَا وَالِدُهُ عَلِيٌّ

«من فرزند صاحب افتخار و فضیلت‌ها، علی بن ابی‌طالبم که در رفتار از همه بهتر است. او شمشیر

---

۱. او نیز فرزند «خوصاء» دختر حفصة است. (مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۶).

۲. طبری و ابن اثیر در اینجا اشتباه بزرگی کرده‌اند و عبارت را این گونه نقل کرده‌اند: «**تَقَدَّمُوا حَتَّى أَرِثَكُمْ**؛ بروید شهید شوید تا از شما ارث ببرم». (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۲؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۷۶) این جمله گذشته از آنکه از شخصیتی چون قمر بنی‌هاشم با آن همه معرفت و ایثار قابل قبول نیست، اصولاً موردی ندارد، زیرا مادر آنها ام البنین زنده بود و تا وقتی که مادر زنده باشد برادر وارث نیست. بلکه عبارت صحیح این است: **تَقَدَّمُوا حَتّىٰ أَرَاكُمْ قَدْ نَصَحْتُمْ لِلّٰهِ وَلِرَسولِهِ** یعنی جلو بیفتید تا شما را ببینم (با فداکاری خود) برای خدا و رسولش خیرخواهی نمودید. (اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۸). احتمال دارد که در نسخهٔ اصلی «حَتّىٰ أَتْأَرَكُمْ» بوده است که به معنی انتقام گرفتن است ولی طبری و ابن اثیر آن را به اشتباه «حتّی أَرِثَكُمْ» نقل کرده‌اند.

رسول خدا در سختی‌ها بود و در هر روز برای دشمنان مایهٔ ترس و رعب بود».[۱]

او دلاورانه می‌جنگید تا آنکه «هانی بن ثبیت» بر او حمله کرد و شمشیرش را بر سرش فرود آورد. عبدالله در خاک افتاد و با چهره‌ای خونین به شهادت رسید.[۲]

۲. عثمان بن علی

وی نیز از فرزندان «ام البنین» است که دو سال از برادرش «عبدالله» کوچکتر است. او در زمان شهادت امیرالمؤمنین چهار ساله بود و در روز عاشورا بیست و سه سال داشت.

اما اینکه چرا امام علی علیه‌السلام اسمش را عثمان نامید می‌گویند به سبب علاقهٔ آن حضرت به عثمان بن مظعون، صحابی بزرگوار رسول الله بوده است.

از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «انّما سَمَّیتُهُ باسْمِ أخی عُثْمانَ بن مظعون».[۳]

هنگامی که عبدالله بن علی به شهادت رسید، عباس به عثمان رو کرد و فرمود: «تقدّم أخی»؛ ای برادر! قدم پیش نه».

عثمان به سوی میدان حرکت کرد و این رجز را می‌خواند:

انّی أنا عُثْمانُ ذو المَفاخِر شیخی عَلِیٌّ ذو الفَعالِ الباهِر
ابو بَنِیَّ الطّاهِر أخو حُسَیْنٌ خَیْرُ الأخیار
سبط النّبیّ المُصْطَفی وَ وَصِیِّ الحامی لِلدّین

«منم عثمان، صاحب افتخارات و پدرم علی، صاحب رفتار (نیک) روشن است. او پسر عمّ پیامبر پاک و برادرم حسین بهترین بهترین‌هاست. او سرور کهنسالان و جوانان است و پس از پیامبر و وصیّ (علی)، یاری دهندهٔ دین است».

---

۱. ابصار العین، ص ۳۴؛ اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰۸؛ مقاتل الطالبیین، ص ۵۴ و فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۱۱۳.
۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۸.
۳. همان مدرک.

عثمان همچنان رجز می‌خواند و بی‌باکانه می‌جنگید، تا آنکه هدف تیر «خولی بن یزید» قرار گرفت و به پهلو بر زمین افتاد.

سپس شخصی به پیش آمد و سر مبارک او را از بدن جدا ساخت.[۱]

۳. جعفر بن علی

او کوچکترین فرزند ام البنین است که دو سال پس از برادرش عثمان به دنیا آمد. او در عاشورا حدود بیست و یک سال داشت.[۲]

وقتی که آن دو برادرش به شهادت رسیدند، عباس، برادر کوچکش را نیز فرا خواند و به او فرمود: «**تقدم الی الحرب حتی أراک أخا ثکلی و أحتسبک کما أحتسبتُهما**؛ به سوی نبرد بشتاب، تا تو را مثل دو برادرت شهید ببینم، پس آن را به حساب خدا بگذارم آنگونه که آن دو را به حساب خداوند گذاشتم».[۳]

جعفر به سوی میدان گام نهاد در حالی که این رجز را می‌خواند:

انّي أنا جعفر ذا المآلي ابن علِيٍّ الخَيْرِ ذا الفعالي
ذا الصِّيتِ ذا السناء الغالي حسبي بهذا جعفر المُنى
أحمِي حماي ذا المضاء المُضا

«منم جعفر، صاحب مراتب والا، پسر علیِ نیکوکار و بخشنده. آن که وصیّ پیامبر و دارای مراتب بلند و ولایت است. مرا کافی است که به عمویم جعفر و دایی‌ام افتخار کنم و برتر از آن، اینکه حسین علیه‌السلام آن صاحب فضائل و کرم را حمایت نمایم».[۴]

او جنگید و مجروح شد سرانجام «خولی بن یزید» قاتل برادرش، بر او حمله‌ور

---

۱. رجوع شود به: مقاتل الطالبیین، ص ۵۵ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۷ .
۲. رجوع شود به: تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۱۹ و اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۱۲۹ .
۳ . ابصار العین، ص ۳۵ .
۴ . مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۷ .

گردید و او را به شهادت رساند.[۱]

٤. ابوبکر بن علی

نام او «عبیدالله» و مادرش «لیلی» دختر «مسعود بن خالد» بوده است. او اوّل کس از برادران امام حسین علیه السلام است که برای جانبازی به میدان رفت در حالی که این رجز را می‌خواند:

شـ خ لِيٌّ ذا خارا ماشِمِ اصد ا ريمِ الْمـض
ذا حسـ يْنُ بـ ا بِيِّ الْمُـرسـ نُحْـا بـ الْحُسا الْمُـصـ
تـد سِي أخ بج

«بزرگم علی است آن صاحب افتخارات بزرگ، از نسل هاشم، آن راست کردار، بزرگوار بخشنده، این حسین فرزند پیامبر فرستاده خداست که با شمشیر صیقل داده از او حمایت می‌کنیم و جانم را فدای برادر بزرگوارم می‌نمایم».

او جنگید تا آنکه به دست «زحر بن بدر نخعی» به شهادت رسید.[۲]

مورخین، تعداد فرزندان بلافصل علی علیه السلام را که در کربلا به شهادت رسیدند شش نفر دانسته‌اند: ۱. اباعبدالله الحسین علیه السلام. ۲. ابوالفضل العباس علیه السلام. ۳. عبدالله. ۴. عثمان. ۵. جعفر. ۶. ابوبکر.

۱۰۸ ـ برادرم! برای لب تشنگان، آبی تهیّه کن

عبّاس بن علی علیه السلام پرچمدار لشکر برادرش امام حسین علیه السلام بود. هنگامی که دید تمام یاران و برادران و عموزادگان شربت شهادت نوشیدند، گریست و به شوق دیدار

---

۱ . ابصار العین، ص ۳۵ .

۲ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۶ .

پروردگار جلو آمد و پرچم را بر گرفت و از برادرش امام حسین علیه‌السلام اجازهٔ میدان خواست. امام علیه‌السلام (که از فراق برادر سخت ناراحت بود) به سختی گریست به گونه‌ای که محاسن شریفش از اشک دیدگانش تر شد، و فرمود:

«یا أخ ت ا سر مُجْ ددا، اذا أت د ت جَمْ ا الَی اشتات، ما رتا ت ث الَی الْخَراب؛ برادر جان! تو نشانهٔ (شکوه و عظمت و) برپایی سپاه من و محور پیوستگی نفرات ما هستی. اگر تو بروی (و شهید شوی)، جمعیّت ما پراکنده، و ویران می‌گردد».

عبّاس علیه‌السلام عرض کرد:

«دا ر ح أخ ا سد ! د ضا در حا اد ا، أر د أخذ اثار الْمَا بینَ؛ جان برادرت فدایت، ای سرورم! سینه‌ام از زندگانی دنیا به تنگ آمده است، می‌خواهم از این منافقان انتقام (آن خون‌های پاک را) بگیرم!».

امام علیه‌السلام فرمود:

«اذا د ت الَی الْجِ اد ا ب هٰ ا ا الْمَا؛ اینک که آهنگ میدان داری برای این کودکان، آبی تهیّه کن».

عبّاس علیه‌السلام رهسپار میدان شد و آنان را موعظه کرد و از عذاب خدا ترساند، ولی اثری نبخشید. به نزد برادرش بازگشت و ماجرا را گزارش داد، که ناگهان صدای العطش کودکان به گوشش رسید، بی درنگ سوار بر اسب شد و نیزه و مشک را برداشت و به سوی فرات روانه شد. چهار هزار تن از مأموران فرات، آن حضرت را محاصره کردند و هدف نیزه‌ها قرار دادند ولی آن حضرت دلاورانه لشکر دشمن را شکافت و هشتاد نفر از آنان را به خاک هلاکت افکند، و وارد فرات شد.

«لمّا أراد أ شْرَب ر الْمَا ذ ر ش الْحُسَیْنِ أ بت ر الْمَا ا ربه؛ هنگامی که خواست مقداری آب بیاشامد تشنگی امام حسین علیه‌السلام و اهل‌بیتش را به خاطر آورد، آب را روی آب ریخت، مشکش را پر کرد».[1]

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۱ .

آنگاه مشک را بر دوش راست خود نهاد و به‌سوی خیمه رهسپار شد و چنین گفت:

ـا س ب ـدالْحُسـيْنِ نِي ب ـد ت أ ت نِي
ذا حس يْنُ ارد الْمَـــ ت شْرَبِينَ ب ارد الْمَـــ بِنِ[1]
يْهَات ا ذا ا د نِي ا اد ا بِنِ[2]

«ای نفس (عباس)! زندگی پس از حسین علیه‌السلام خواری و ذلت است، مبادا پس از او زنده بمانی. این حسین است که شربت مرگ می‌نوشد و تو می‌خواهی آب سرد و گوارا بنوشی؟! هیهات! چنین کرداری، از آیین من نیست و نه کردار شخص راست باور».

سپاه خون آشام ابن سعد اطرافش را گرفتند. عباس دلیرانه در آن میان حمله می‌کرد و این رجز را می‌خواند:

أر ب الْمَـــ ت اذا الْمَـــ ت ر ا ح تَّى أ ار فِي الْمَـــصا ت ا
سِي سبط الْمُصـطَفٰى ا ـ ر ا انِّي ا ا ا باس ا د با سا
اخا اشَّرَّ الْمُتقٰى

«هنگامی که مرگ فرا رسید، مرا از آن باکی نیست، تا آن هنگام که شمشیرها مرا درخاک افکنند. من جانم را سپر فرزند زادهٔ پیامبر پاکیزه خوی قرار داده‌ام، من همان عباسم که سمت سقائی دارم، و از سختیِ نبرد، واهمه‌ای ندارم».[3]

دشمن خود را باخته بود، توانِ مقابلهٔ رویارو با آن حضرت را نـداشت، لذا پشت درختها کمین کرده بودند. «نوفل ازرق» دست راست قمر بنی‌هاشم را قطع نمود و آن جناب مشک را به دوش چپ نهاد و پرچـم را بـه دست چپ گـرفت و ایـن رجـز را خواند:

الله ا ـ تُمُ يَمِـــ نِي انِّي أحا أبداً د نِي

---

۱. مقتل الحسين أبی مخنف، ص ۱۷۹.
۲. ينابيع المودّة، ج ۳، ص ۶۷.
۳. اعيان الشيعة، ج ۱، ص ۶۰۸ و رجوع کنید به: مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۷ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۰.

ا ا اد ا ہنِ نَحْ ا بِيِّ ا ا ا ہنِ

«به خدا سوگند! اگر چه دست راستم را قطع نمودید، ولی من پیوسته از دینم حمایت می‌کنم و از امامی صادق الایمان که فرزند پیامبر پاک و امین است، حمایت می‌کنم».

آنگاه «نوفل ارزق» و «حکیم بن طفیل» از کمینگاه بر آن حضرت حمله کردند و دست چپ او را از بدن جدا کردند. آن حضرت پرچم را به سینهٔ خود چسبانید و این رجز را خواند:

ا س تَخْش ا ار أبْ شِر ب رحْمَ الْجَبار

ا بِيِّ اسد الْمُخْتار د ا ببِهِ سار

أ ا رب حر ا ار

«ای نفس! از کفار هراسی نداشته باش، تو را بشارت باد بر رحمت خداوند جبران کننده و هم‌نشینی با پیامبر بزرگ و برگزیده. اینان دست چپم را به ستم قطع کردند، خدایا حرارت آتش را به آنان بچشان».[1]

آنگاه بنا به قولی، مشک را به دندان گرفت، چیزی نگذشت که تیری بر مشک اصابت کرد و آبهای آن فرو ریخت. تیر دیگری بر سینهٔ مبارکش اصابت کرد و بعضی نوشته‌اند تیری بر چشم حضرت نشست و مردی از قبیلهٔ تمیم با عمود آهنین بر فرق مبارکش زد که از اسب به زمین افتاد « اد بأ لیٰ ت : أدر ني ا أخ ؛ با صدای بلند فریاد زد: برادر مرا دریاب».[2]

هنگامی که امام حسین علیه‌السلام بر بالینش رسید وی را کشته دید، پس گریست.

همچنین نقل شده است: هنگامی که عباس علیه‌السلام شهید شد امام حسین علیه‌السلام فرمود: «ا ا سَرَ ر ت ح تي؛ اینک کمرم شکست و راه چاره بر من محدود شد».

---

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۷ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۰.

۲. ابصارالعین، ص ۳۰.

آنگاه گریست و این اشعار را خواند:

تَ دتُمْ ا شَرَّ ب ب خ ا تُمْ د ا بِيِّ مُحَـ د
أ ا ا خيْرُ ارس أ ا ب ا أ ا نَحْـ نَجْـ ا بِيِّ المُسـ دد
أ ا ا ات از را أ د أ ا ا خيْرِ ا بَرِ أحْمَـد
تُمْ أخ زتُمْ بِمٰـا د ج تُمْ سـ ت احـ ر ار ت د

«ای بدترین مردم! با ستمکاری خویش بر ما تعدّی کردید، و با آیین پیامبر خدا محمّدﷺ مخالفت ورزیدید.

آیا بهترین پیامبر،سفارش ما را به شما نکرده بود؟ آیا ما از نسل پیامبر راستین نیستیم؟

آیا جز این است که حضرت زهراعليها السلام مادر من است نه شما؟ آیا او از نسل بهترین انسان‌ها نبود؟

به سبب جنایتی که مرتکب شدید ملعون و خوار گشتید، و به زودی گرفتار آتش شعله‌ور الهی خواهید شد!».[1]

* * *

در هر گام درسی است، درسی از فضیلت و ایثار، درسی از شجاعت و شهامت و از خودگذشتگی.

چه کسی در آن صحنهٔ بی‌نظیر فداکاری حاضر بود که رسیدن عبّاس را به منبع آب و ننوشیدن و تشنه شهید شدن را گزارش دهد؟! امام حسینعليه السلام یا فرزندانش از دور تماشا می‌کردند؟! یا امام‌های بعد به الهام الهی خبر دادند؟ یا فرشتگانی که ناظر این منظرهٔ ایثار بی نظیر بودند پیام آوردند؟ و یا به صورتی دیگر؟!

هر که بود و هر چه بود، در پیشانی تاریخ ثبت شد و برای همیشه برای رهروان راه حق به یادگار ماند.

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۱-۴۲.

۱۰۹ ـ او طفلی شش ماهه است پس جرعه‌ای آب به وی برسانید!

هنگامی که امام علیه‌السلام شهادت خاندان وفرزندانش را دید و از آنان کسی جز امام و زنان و کودکان و فرزند بیمارش ـ امام سجّاد علیه‌السلام ـ نماند، ندا داد:

« ذاب ذب حر رس ا ؟ حد يَخٰا ا ا؟ ث رج ا ا فِي ا اثتا؟ بِنٍ رج ا ا دا فِي ا ا تا؟؛ آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا خداپرستی در میان شما پیدا می‌شود که از خدا بترسد و ستم بر ما روا ندارد؟ آیا فریادرسی هست که برای خدا به فریاد ما برسد؟ آیا یاری کننده‌ای هست که با امید به عنایت خداوند به یاری ما برخیزد؟».

با طنین افکن شدن ندای استغاثهٔ امام علیه‌السلام، صدای گریه و ناله از بانوان حرم برخاست. امام علیه‌السلام به خیمه‌ها نزدیک شد و فرمود:

« ا ني ٱ ابني ا حتّىٰ ا د ؛ فرزند خردسالم «علی» را به من بدهید تا با او وداع کنم».

فرزندش را نزد وی آوردند. امام علیه‌السلام در حالی که طفلش را می‌بوسید، خطاب به او فرمود:

« لِهٰ ا اذا ا خص جد ؛ بدا به حال این گروه ستمگر آنگاه که جدّت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با آنان به مخاصمه برخیزد؟». هنوز طفل در آغوش امام آرام نگرفته بود که **حرملة بن کاهل اسدی**، او را هدف قرار داد و تیری به سوی وی پرتاب کرد و گلوی او را درید، خون سرازیر شد، امام علیه‌السلام دست‌ها را زیر گلوی آن طفل گرفت تا از خون پر شد؛ آنگاه خون‌ها را به سوی آسمان پاشید و گفت:

«ا ا حبست ا ا صْرَ اج ذ لِمٰا خيْرٌ ا؛ بار الها! اگر در این دنیا ما (در ظاهر) بر این قوم پیروز نشدیم، بهتر از آن را روزی ما فرما».

بعد از شهادت آن طفل، امام علیه‌السلام از اسب پیاده شد و با غلاف شمشیر، قبر کوچکی

کند و کودکش را به خونش آغشته ساخت و بر وی نماز گذارد (و دفن نمود).[۱]

علّامهٔ مجلسی می‌افزاید: امام فرمود:

« لَمَّا نزل بي أبْنِ ا ؛ این مصیبت بر من آسان است، چرا که در محضر خداست».

امام باقر علیه السلام فرمود: « سط ذ اد ر الَی ا ر ؛ از خون گلوی علی اصغر که امام آنها را به آسمان پاشید، قطره‌ای به زمین برنگشت!».

در روایت دیگری آمده است که امام حسین علیه السلام فرمود:

« أ ص ،ا ا ت حبست ا اصْبَرَ، اج ذ لِنا خَيْرٌ نا؛ خدایا! فرزندم نزد تو کمتر از بچّهٔ ناقهٔ صالح پیامبر نیست. خدایا! اگر پیروزی (ظاهری) را از ما دریغ داشته‌ای بهتر از آن را روزیِ ما فرما!».[۲]

معالی السبطین از قول **ابومخنف** شهادت طفل شیرخوار را به گونهٔ دیگری آورده است، می‌گوید:

امام علیه السلام پس از شهادت علی اکبر به خواهرش امّ کلثوم فرمود:

« ا اختا ا ب د اص بِرَ خيْراً، ا بِرٌّ ا ر ستا أشْهُر؛ خواهرم! به فرزند خردسالم نیکی کن، او خردسال است و تنها شش ماه دارد».

امّ کلثوم عرض کرد: «برادرجان! این طفل به مدّت سه روز است که جرعهٔ آبی ننوشیده است، از این گروه کمی آب بطلب!».

امام علیه السلام با شنیدن این سخن، طفلش را گرفت و به سوی دشمن روانه شد و فرمود:

« ا د تمْ أخ أ د أصار ا بقِي يْرُ ذا ا ، ت شاً يْرِ ذ ب اتا ا ، اس شَرْب الْما ؛ ای مردم! شما برادر و فرزندان و یارانم را

---

۱. مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۳۲ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۶.

۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۶-۴۷.

کشتید و کسی جز این طفل که بی هیچ گناهی از تشنگی می‌سوزد، نمانده است، او را با جرعهٔ آبی سیراب کنید».[۱]

و به تعبیر «**نفس المهموم**» امام علیه السلام فرمود:

«یا ... لَمْ ترحَمُوا مَنْ یَرحَمُ هذا الطفل؛ ای مردم اگر به من رحم نمی‌کنید به این طفل خردسال رحم کنید».[۲]

امام علیه السلام در حال گفتن این سخنان بود که بناگاه تیری از سوی ستمگری سیاه دل ـ حرملة بن کامل اسدی ـ حلقوم طفل را پاره کرد و از گوش تا گوش را درید. امام حسین علیه السلام کف دستش را زیر گلوی بریدهٔ طفل گرفت و چون از خون پر شد، آن را به آسمان پاشید و در روایت دیگر آمده است، امام دستانش را زیر گلوی طفل گرفت و گفت:

«یا نفس اصبری بِمُصابِکِ، الله ترا حاضِرٌ بما فیه ما جاء ذخیرَ ما فیه ما جاء؛ ای نفس! در برابر این همه مصیبت شکیبا باش! خدایا! تو می‌بینی که در این دنیای فانی چه مصائبی برای ما رخ داده، پس آن را برای روز رستاخیزمان ذخیره ساز!».[۳]

در روایت دیگری آمده است که امام علیه السلام گفت:

«اللهم إنَّهُم دَعَوا نَصْرَنا لِیَخذُلونا فأجِبْهُم ثُمَّ احبِسْ عَنْهُمُ القَطْرَ السَّماءِ، واحرِمْهُم بَرَکاتِ الأرضِ، وإن مَتَّعْتَهُم إلی حینٍ فَفَرِّقْهُم فِرَقاً واجعَلْهُم طَرائِقَ قِدَداً، ولا تُرضِ الوُلاةَ عَنْهُم أبداً، فإنَّهُم دَعَوا لَنا لِیَنصُرُونا فَعَدَوا عَلَینا وقَتَلُونا، اللهم وَلَنا ذُخراً فِي آخِرَةِ مَا أعطَیتَنا مِنَ الصَّبرِ وَالیَقینَ؛ خدایا! تو می‌دانی که اینان ما را دعوت کردند تا به یاری‌مان بشتابند ولی ما را رها کردند و در برابر ما بپاخاستند، خدایا! باران آسمان را از آنان دریغ‌دار و آنان را از برکاتت محروم کن. خدایا هرگز از آنان خشنود مشو. خدایا اگر در دنیا، پیروزی را از ما دریغ داشته‌ای، آن را ذخیرهٔ آخرت ما قرار ده و از گروه

---

۱. معالی السبطین، ج ۱، ص ۴۱۸.
۲. نفس المهموم، ص ۳۴۹.
۳. معالی السبطین، ج ۱، ص ۴۱۹.

ستمکاران انتقام ما را بستان».[1]

* * *

پیام‌های عاشورا همه شنیدنی است و پیام شهادت کودک شیرخوار از همه شنیدنی‌تر و عبرت‌خیزتر!

نخستین پیامش این که در مبارزه با دشمنان حق، هیچ کس مستثنی نیست. سربازان شیرخوار دوش به دوش جوانان و سالخوردگان به میدان می‌آیند و به موقع در صفوف شهدا قرار می‌گیرند.

بدیهی است هر سربازی سلاحی دارد، یکی تیر و نیزه و شمشیر ؛ و دیگری هم گلوی نازک و چندین قطره خون پاک که گویاترین دلیل مظلومیت است. خونی که هم به آسمان پاشیده شد و هم بر زمین، و هر دو با آن شکوهی تازه گرفت.

دیگر این که، دشمنان ستمگر قساوت و جنایت را به بالاترین حدّ خود رساندند که حتّی بر کودک شیرخوارِ زادهٔ زهرا در آغوش پدر نیز رحم نکردند!

آخرین پیام این که تحمّل همهٔ درد و رنج‌ها و مصیبت‌ها در راه خدا آسان است، چرا که عالم محضر اوست و همهٔ اینها در پیشگاه او انجام می‌گیرد.

با عنایت بخورم ز هر که شاهد ساقی است با محبّت بکشم درد کـه درمـانم از اوست

۱۱۰ ـ ای یارانم! چه شد پاسخ مرا نمی‌دهید؟!

امام حسین علیه‌السلام به آن قوم نگاهی کرده و پیوسته به راست و چپ مـی‌نگریست و هیچ یک از اصحاب و یاران خود را ندید جز آنان که پیشانی به خاک ساییده و صدایی از آنها به گوش نمی‌رسید، پس ندا داد:

«ا س ب ، ا انِیَ ب ر ، ا حبب ب ا ر، ا ز یْرَ ب ا یْنِ،

---

۱ . ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۷۷.

ا ز د ب ا ر، ا ی ح ی ب ن ش ی ر، ا ی ب ن ا، ا ی ا ب ر ا ه ی م ب ن ا ل ح ص ی ن، ا ی
ی ز ی ب ن ا ل ظ ا ه ر ا، ا ی ا س د ا ی ب ن ، ا ی ا ب د ا ی ب ن ، ا ی ع م ی ر ب ن س ج ، ا ی
د ا و د ب ن ا ل ر ا ح، ا ی ح ر ا ر ا ح ، ا ی ل ی ّ ب ن ا ل ح س ی ن، ا ی أ ب ط ا ل ص ا، ا ی ر س ا
ا ل ه ج ا ، ا ل ی أ ف ا د ت ج ب ن ي، أ د ت س ن ي؟! أ ت م ا أ ر ج ت ت ب ه ؟
أ ح ا ت د ت ا ا ت ص ر ؟ ن ذ س ا ر س ﷺ د د
ا ح ، ا ت ، أ ي ه ا ا ر ا ، ا د ا ح ر ا ر س ا ط ا ا ا ،
ص ر ت ي ا ر ب ا ل م د ر ب ا د ر ا خ ، ا ل ا ت م د ت ي ت ص ر ،
ص ر ت ي ت ح ت ج ب ، ا ن ح ت ج ، ب ح ، ا ا ا ا ا
ر ا ج ».

«ای مسلم بن عقیل! ای هانی بن عروة! ای حبیب بن مظاهر! ای زهیر بن قین! ای یزید بن مظاهر! ای یحیی بن کثیر! ای هلال بن نافع! ای ابراهیم بن حُصَین! ای عمیر بن مطاع! ای اسد کلبی! ای عبدالله بن عقیل! ای مسلم بن عوسجه! ای داود بن طرمّاح! ای حرّ ریاحی! ای علی بن الحسین! ای دلاورمردان خالص! و ای سواران میدان نبرد! چه شده است شما را صدا می‌زنم ولی پاسخم را نمی‌دهید؟ و شما را می‌خوانم ولی دیگر سخنم را نمی‌شنوید؟ آیا به خواب رفته‌اید که به بیداری‌تان امیدوار باشم؟ یا از محبّت امامتان دست کشیده‌اید که او را یاری نمی‌کنید؟

این بانوان از خاندان پیامبرند که از فقدانتان ناتوان گشته‌اند. از خوابتان برخیزید، ای بزرگواران! و از حرم رسول خدا در برابر طغیانگران پست، دفاع کنید.

ولی به خدا سوگند! مرگ، شما را به خاک افکنده، و روزگار خیانت پیشه با شما وفا نکرده، وگرنه هرگز از اجابت دعوتم کوتاهی نمی‌کردید، و از یاریم دست نمی‌کشیدید، آگاه باشید، ما در فراق شما سوگواریم و به شما ملحق می‌شویم، ا ا ا ا ر ا ج ».[1]

* * *

۱ . معالی السبطین، ج ۲، ص ۱۷ - ۱۸ .

سخن گفتن با پیکرهای در خون غلطیدهٔ شهیدان، آن هم با این حماسه‌های جاویدان تنها در صحنهٔ کربلا دیده شده است و این مدال پرافتخاری بود که امام علیه‌السلام بر سینهٔ یاران شهیدش نصب کرد که تا دامنهٔ قیامت می‌درخشد.

دلاور مردانی که اگر به آنها اجازه داده می‌شد، به این جهان باز می‌گشتند و بار دیگر جانفشانی می‌کردند و شربت شهادت را با علاقهٔ بیشتری می‌نوشیدند.

آری، آنها چنان شجاع بودند که گویی دلها را بر زره‌ها پوشانده بودند و برترین سرمایه‌ها را برای ایثار آماده کرده بودند.[1]

آری، آنها لایق پوشیدن لباس‌های بهشتی و پرواز به سوی ابدیّت بودند!

گوارایشان باد!

۱۱۱ ـ پسرم! عمویت را نیز کشتند.

در روایتی آمده است: هنگامی که امام حسین علیه‌السلام تنها شد به خیمه‌های برادرانش سر کشید، آنجا را خالی دید. آنگاه به خیمه‌های فرزندان عقیل نگاهی انداخت، کسی را در آنجا نیز ندید؛ سپس به خیمه‌های یارانش نگریست کسی را ندید، امام در آن حال ذکر «ح ا بالله ا لِیِّ ا یم» را فراوان بر زبان جاری می‌ساخت.

آنگاه به خیمه‌های زنان روانه شد و به خیمهٔ فرزندش امام زین العابدین علیه‌السلام رفت. او را دید که بر روی پوست خشنی خوابیده و عمّه‌اش زینب علیهاالسلام از او پرستاری

---

۱. شاعری یاران آن حضرت را این گونه ستوده است:

قَوْمٌ إذا نُودُوا لِدَفْعِ مُلَمَّةٍ وَ الْخَیْلُ بَیْنَ مُدَّعِسٍ وَ مُکَرْدِسِ

لَبِسُوا الْقُلُوبَ عَلَی الدُّرُوعِ وَ أَقْبَلُوا یَتَهافَتُونَ عَلیٰ ذِهٰابِ الْأَنْفُسِ

اینها مردانی هستند که وقتی برای دفع گرفتاری ـ در آن زمان که سواران بین نیزه داران و هجوم آوران بودند ـ خوانده شدند؛ دلهایشان را بر زره‌ها می‌پوشاندند و برای جانبازی به سوی میدان نبرد روانه می‌شدند. (ملهوف (لهوف)، ص ۱۶۶).

می‌کند. چون حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام نگاهش به پدر افتاد خواست از جا برخیزد، ولی از شدّت بیماری نتوانست، پس به عمّه‌اش زینب گفت: «کمکم کن تا بنشینم چراکه پسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است» زینب علیهاالسلام وی را به سینه‌اش تکیه داد و امام حسین علیه‌السلام از حال فرزندش پرسید: او حمد الهی را بجا آورد و گفت:

« **یا ابتا ما بقی الأنین؟** ؛ پدر جان! امروز با این گروه منافق چه کرده‌ای؟».

امام علیه‌السلام در پاسخ فرمود:

«ما دستحوذ علیهم الشیطان فانساهم ذکرک، ودشب اتتابع بینهم، فنهم احتزّ باضتاربه بادمائهم»؛ فرزندم! شیطان بر آنان چیره شده و خدا را از یادشان برده است و جنگ بین ما و آنان چنان شعله‌ور شد که زمین از خون ما و آنان رنگین شده است!».

حضرت سجّاد علیه‌السلام عرض کرد:

«یا ابتاه فأین عمّی العباس؟»؛ پدر جان! عمویم عبّاس کجاست؟». در این هنگام اشک بر چشمان زینب حلقه زد و به برادرش نگریست که چگونه پاسخ می‌دهد ـ چرا که امام علیه‌السلام خبر شهادت عبّاس را به وی نداده بود زیرا که می‌ترسید بیماری وی شدّت پیدا کند! ـ

امام علیه‌السلام پاسخ داد:

«یا بنیّة فدته یمینه، فأین یمینه الیوم؟ فدته شماله»؛ پسر جان! عمویت کشته شد و دستانش کنار فرات از پیکر جدا شد!».

علی بن الحسین علیه‌السلام آن چنان گریست که بی هوش شد. چون به هوش آمد از دیگر عموهایش پرسید و امام پاسخ می‌داد: «همه شهید شدند».

آنگاه پرسید:

«أین أخی علیّ، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، زهیر بن القین؟»؛ برادرم علی اکبر، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه و زهیر بن قین کجایند؟».

امام علیه‌السلام پاسخ داد:

«یا بنیّ أنس فی الخیام فأنا أتت، أنا أتت نفسه صبر علی جراحاتها»؛ فرزندم! همین قدر بدان که در این خیمه‌ها مردی جز من و تو نمانده است، همهٔ آنان به خاک افتاده و شهید شده‌اند».

پس علی بن الحسین علیه‌السلام سخت گریست. آنگاه به عمّه‌اش زینب علیهاالسلام گفت:

«ا تا لَيَّ باسـ ا صا؛ عمّه جان! شمشیر و عصایم را حاضر کن».

پدرش فرمود: « ا تصـ بِهِمَا؛ می‌خواهی چه کنی؟».

عرض کرد: «أ ا ا صا اتـ ا يْهَا، أ ا اسـ اذب بـ بيْنَ د ابـ رسـ الله ﷺ ا خيْرَ فِي الْحَا بـ د؛ بر عصا تکیه کنم و با شمشیرم از فرزند رسول خدا ﷺ دفاع نمایم، چرا که زندگانی پس از او ارزش ندارد».

امام حسین علیه‌السلام او را باز داشت و به سینه چسباند و فرمود: « ا د أ ت أ ب ذر تي، أ ضـ تْرَتِي، أ ت خ تي لىٰ ا ا ا ا، انَّهُ ربا نَخْذ ، د شَمِتْهُ اذ ا تْمُ شَمَاتَ ا دا اب از ا س تْهُ اذا صَرَخ ا، آ سْهُ اذا استـ حش ا، سـ خ ا ر بيْنِ ا ، انَّهُ ا بقِيَ رجالِهِ سـ تأ سـ ب يْرُ ، أحد د شـ ا حزنَهُ سـ ا ، دِ شـ تشـ ، ب ا تب يْهِ؛ فرزندم! تو پاک‌ترین ذریّه و برترین عترت منی و تو جانشین من بر این بانوان و کودکانی. آنان غریب و بی‌کس‌اند که تنهایی و یتیمی و سرزنش دشمنان و سختی‌های دوران آنان را فرا گرفته است. هر گاه که ناله سر دادند آنان را آرام کن، و چون هراسان شدند مونسشان باش و با سخنان نرم و نیکو، خاطرشان را تسلّی بخش. چرا که کسی از مردانشان جز تو نمانده است تا مونسشان باشد و غم‌هایشان را به وی باز گویند. بگذار آنان تو را ببویند و تو آنان را ببویی و آنان بر تو گریه کنند و تو بر آنان!».

آنگاه امام علیه‌السلام دست فرزندش را گرفت و با صدای رسا فرمود:

«ا ز ب ا ا ثـ ا سـ ا ر ا ا ، اسْمَ ا أ ابني نذا خ تي ، ا ا تَرَ ا ا؛ ای زینب! ای امّ کلثوم! ای سکینه! ای رقیّه! و ای فاطمه! سخنم را بشنوید و بدانید که این فرزندم جانشین من بر شماست و او امامی است که پیروی از او واجب است».

سپس به فرزندش فرمود:

«ا د ب شـ تي نِيِّ اسـ لَهُ: ا ابي ات ربا ا دبـ ضىٰ شَهِداً

پا ؛ فرزندم! سلامم را به شیعیانم برسان و به آنان بگو: پدرم غریبانه به شهادت رسید پس بر او اشک بریزید!».[۱]

* * *

آخرین سخنان این پیشوای بزرگ ایثار و فداکاری به خوبی نشان می‌دهد که از چنان نفس مطمئنّه و آرامی برخوردار بود که نه تنها مرگی را که در چند قدمی قرار داشت به چیزی نمی‌گرفت و نه تنها شهادت عزیزان و یاران ـ جز در جنبه‌های عاطفی ـ تغییری در روح و فکر بلند او ایجاد نمی‌کرد، بلکه بر استقامتش می‌افزود، و هر زمان آتش شوق دیدار یار در دلش افروخته‌تر می‌شد!

او در این لحظات حسّاس، تنها فرزندش امام سجّاد علیه‌السلام را آمادهٔ پذیرش مسئولیّت عظیم به ثمر رساندن نهال برومندی را که در کربلا نشانده و با خون عزیزانش آبیاری کرده بود می‌ساخت. آخرین وصایایش را با او در میان می‌گذارد و سفارش اطاعت از او را به خواهران و دخترانش می‌کرد.

امام علیه‌السلام شیعیان و پیروان مکتبش را در این لحظات بحرانی و طوفانی نیز فراموش نمی‌کند، و پیام مظلومیّت خود را به وسیلهٔ تنها پسرش به آنها می‌رساند، تا بدانند در ادامهٔ راه از چه حربه‌ای استفاده کنند.

۱۱۲ ـ یادی از مادر در آخرین دیدار

از امام علی بن الحسین علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: پدرم در روز عاشورا نزد من آمد و در حالی که خون از رگ‌های بدنش جاری بود مرا در آغوش گرفت و فرمود:

فرزندم دعایی را که مادرم فاطمه علیهاالسلام به من آموخت حفظ کن که مادرم آن را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و رسول خدا از جبرئیل نقل کرده است: هنگامی که حاجت بسیار مهم و غمی بزرگ و امری سخت و دشوار بر تو رو کرد، بگو: «(أ) بِحَ اسِنَ ا رآ

---

۱. معالی السبطین، ج ۲، ص ۲۰-۲۱.

الْحَميمِ بِحَرارَةِ اَحْشائِهِم، وَاندُبْ لَهُمُ الْحاجاتِ الَّتي عِنْدَكَ لَهُمْ، وَاسْئَلْ رَبَّكَ رَجاءَ الْمَثُوبَةِ لَهُمْ، وَاراحَةِ الشَّيْخِ الْكَبيرِ، وَالْعَجوزِ الْفَقيرِ، وَالطِّفْلِ الصَّغيرِ، وَالْمَرْأَةِ الَّتي يَحْتاجُ اِلَى التَّسْتيرِ، وَاسْئَلْ رَبَّكَ مُحَمَّداً بِي وَبِذا وَبِذا»

سپس خواسته‌ات را بخواه.[1]

واین جالب است که حتی در آخرین ساعات عمر سخن از حل مشکلات از طریق روی‌آوردن به درگاه خدا است.

۱۱۳ـ لباس کهنه چرا؟

هنگامی که امام‌حسین علیه‌السلام عزم میدان کرد، فرمود:

«اِنَّني بِثَوْبٍ رَبٍّ، اَبْسُ بَعْدَ ثَوْبي، اَجَرِّدُ، فَاِنِّي لَسْتُ بِسُلَبٍ؛ برایم جامهٔ کهنه‌ای بیاورید که کسی به آن رغبت نکند تا آن را زیر لباسهایم بپوشم و بعد از شهادتم مرا برهنه نکنند، زیرا می‌دانم پس از شهادت لباسهایم ربوده خواهد شد».

لباس تنگ و کوتاهی آوردند ولی امام علیه‌السلام آن را نپوشید و فرمود: «هذا لِباسُ أهْلِ الذِّمَّةِ؛ این لباس اهل ذمّه (کفّار اهل کتاب) است».

لباس بلندتری آوردند. امام علیه‌السلام آن را پوشید سپس با بانوان حرم خداحافظی کرد. در آن هنگام حضرت سکینه گریه سر داد. امام وی را به سینه چسبانید و فرمود:

سَكينَةُ اِبْكي بَعْدَ بَعْدي مُسَلَّماً ... اِذا اَنَا اُلْحِدْتُ الْخَدَّ دونِي

تُحْرِقي بِي بَعْدَ حَسْرَةٍ ... وَدَمْعي اَرْسِلي فَوْقَ وَجْنَتَيْنِ

اِذا مُتُّ فَابْكي بَعْدَ بَعْدي ... تَأَسُّفاً ... فَخَيْرُ النِّساءِ

«سکینه جان! بدان پس از شهادتم گریه‌های طولانی خواهی داشت.

تا جان در بدن دارم با اشک حسرتت دلم را آتش مزن.

ای بهترین زنان! هنگامی که شهید شدم پس تو از هر کس به سوگواری سزاوارتری».[2]

---

۱. نفس المهموم، ص ۱۸۵ .

۲ . مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۹.

و در روایت دیگری آمده است هنگامی که لباس کهنه آوردند، چند جایش را پاره کرد (تا ارزشی برای بیرون آوردن نداشته باشد) و آن را زیر لباس‌هایش پوشید ؛ ولی پس از شهادت امام (دشمن ناجوانمرد پست) آن را نیز از بدنش بیرون آوردند.[1]

* * *

امام علیه السلام با دقّت تمام در جای جای داستان کربلا، چهرهٔ واقعی یاران خود و دشمنانش را ترسیم کرد و برای ثبت در تاریخ به یادگار گذاشت!

امام علیه السلام در صحنه‌هایی که با یاران فداکار و پاکبازش در شب و روز عاشورا داشت نشان داد که آنها از ارزنده‌ترین انسانهای تاریخ بشر بودند، همان گونه که نشان داد دشمنانش از پست‌ترین و فرومایه‌ترین انسانها بودند. بلکه درندگان و شیاطینی بودند در لباس انسان!

یک پیراهن کهنه که چندین جای آن را پاره کرده باشند، چه ارزشی دارد که از تن مبارک امام علیه السلام بعد از شهادت بدر آورند و بدن مبارک او را برهنه زیر آفتاب سوزان بگذارند، این نشانهٔ چیست؟

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش — از آن که بر نکند خصم بدگهر ز تنش
لباس کهنه چه حاجت که زیر سمّ ستور — تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

۱۱۴ ـ گفتگو با زنان حرم

در تاریخ آمده است : امام حسین علیه السلام هنگامی که به هفتاد و دو تن از یارانش نگریست که به خاک و خون افتاده‌اند به سوی خیمه رفت و ندا داد:

«یا سکینة! یا فاطمة! یا زینب! یا امّ کلثوم! خداحافظ من هم رفتم».

---

۱ . تاریخ ابن عساکر، ج ۱۴، ص ۲۲۱ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۴ (با مختصر تفاوت).

سکینه فریاد برآورد: پدرجان! آیا تسلیم مرگ شده‌ای؟! امام پاسخ داد:

« ستسـ ـاصِرَ ـبِنَ؟ ؛ چگونه تسلیم نشود کسی که یار و یاوری برای او نمانده است؟».

سکینه گفت: پدر جان! (حال که چنین است) ما را به حرم جدّمان برگردان!

« یْهَات، تر ا ـا ا ؛ هیهات! اگر مرغ قطا را رها می‌کردند در آشیانه‌اش آرام می‌گرفت» (اشاره به این‌که ما را رها نخواهند کرد).

صدای گریهٔ بانوان برخاست، امام آنان را آرام کرد و به سوی دشمن حمله‌ور شد.[1]

۱۱۵ ـ سخنان و اشعار امام علیه‌السلام در برابر دشمن

امام حسین علیه‌السلام به دشمنان نزدیک شد و خطاب به آنان فرمود:

« ا أتـ ـنِي لىٰ سـ بدـ ـتُهَا؟ أ لىٰ شَر يَّرْتُهَا، أ لىٰ جر ـ ، أ لىٰ حـ تر ـ ؟ ؛ وای بر شما! چرا با من می‌جنگید؟ آیا سنّتی را تغییر داده‌ام؟ یا شریعتی را دگرگون ساخته‌ام؟ یا جرمی مرتکب شده‌ام؟ و یا حقّی را ترک کرده‌ام؟».

گفتند: «ا ا ـ بـضاً بـ ؛ بلکه به خاطر کینه‌ای که از پدرت به دل داریم، با تو می‌جنگیم و تو را می‌کشیم».[2]

امام علیه‌السلام چون این اشعار را می‌خواند، بر آنان حلمه ور شد:

ر ا ـد اً ر بـ ا ـ ث اب ا رب ا ث يْنِ
ـ ا اً ابـ حسـ الْخَـيْرِ رِيمَ ا ـ ر يْنِ
حـ اً نْهُ ا ا أجْمِـ ا أحشُرُ ا ا اس الىٰ حـ رب الْحُسـ يْنِ
ا أ اس رذ جَمَـ ا الْجَـ الْحَـر يْنِ

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۷.

۲. ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۷۹-۸۰.

ثُمَّ سـ ـارا تـ ـا ـا بـ ـاجتاحـ ـ رضا الْمُـ ـجد

لَمْ يَخَـا اا فِي سـ ـد بـدا سـ ـا ـار

ابـ سـ ـد ـدر ـاني بِجُـ ـد الْهُـا يْنِ

شَيْ ـا نّي بـ ـذا يْرَ خر بـ ـضا ا ـرد

بـ ـلِّ الْخَـيْرِ بـ ـدا بِيِّ ـا بِيِّا رشِيِّا ـا د

خـ ـيْرَ ا الْخَـ أبي ثُمَّ أ ـاا ابـ الْخِـيرَتيْنِ

ضـ ـد خـ ـصت ذ أ ـا ا ضـ ابـ اذ بيْنِ

جـ ـد جد في ا ـر ؟ أ شـ خـ أ ـا ابـ ا يْنِ

ـا ـاز را أ أبِي ـاصِمُ ا ـر بـ بدر حـ يْنِ

بدا أ ـا ـاً ـرش بد ا ثيْنِ

بـ ـد ا ت ا ـز اً لِيُّ ـا لَّى ا بـتيْنِ

ـأبي شَمْس أ قَمَـ أ ـا ا ـب ابـ ا ـر

فِي أحـ ـد شـ ـت ا بـ ا سـ ـر

ثُمَّ في ا حـ ـزاب ا تح اً ـا بِهَا حـ ـتـ أ ا يْنِ

في سـ بـ ا ـاذا ـت أ اسـ اً بـ ـا ـتْرَتيْنِ؟

ـتْرَ ا بِرِّا بِيِّ الْمُـصطَفىٰ لِيِّ ا رد الْجَحـ يْنِ

ـا ـاز را أ ، أبِي ارث ارسـ لَى اثـ يْنِ

حـ ا بـ ـا لَّـا بـ رزا بـ ـدر بـ ـاحد حـ يْنِ

أخـ ا اخـ بَرَاذ بـ ـارز بِحُسـ ـا ـار ذ شـ ـرتيْنِ

ا ـذ أ د جـ شاً أ بـ ا ـا ترفي حـ يْنِ

جـ ـر ـب ا اجـ ـحتيْنِ

جـ ـد الْمُـرسـ ـصباح الْهُـد أبِي الْمُـ ـفي بـ ـا بـتيْنِ

بـ ـر زبر ـض ـاجد سَمْـح اسـ ـا ـد

ر ا د لیٌّ ذا ا ح ب الْحَـ ـصلِّی ا بتیْنِ
رس ا س باً ا ا لَی ا ر ص یْرُ ذ
ت ر ا ث ا لَمْ س جد لَهٰـا ر ش ذ شاً ر یْنِ
أبِي ا ز براً ض اً أخ ذ ا رمْحَ تیْنِ
ت شِّی ا س د ب اً س ا أس حت نَجـ الْحَـ یْنِ
ذ ب ذ ب في ذ ب لُجَـــینٌ في لُجَـــینٍ في لُجَـینِ
الْحَـــد ا اجب ا جر با احد ا یِّرَ
خ ص ا ب ض ت قیٰ أ ا ا زا ر ا ب ا ز ر
ت ر ا ا ذ خ ص ر ا ب الْحَد ا یِّرَ
أب ا د اشِّرْ في حَمْـــت ب رجا أت ر ا في ا س ر
أ ا ا ب ا یْنِ ا ذ ا تِي أذ الْخَـ لَهٰـا في الْخٰـا یْنِ
نَحْـ أ حاب ا با خَمْس تا د ا شَرْ ا الْمَـ ربیْنِ
ثُمَّ ج بْر ا س ا د س ا ا ا ب ت ذا الْمَش ر
ذا الْمَجْـــد ب ا تخر ش ا مِخاً ا ب في الْحَس بیْنِ
جزا ا ا ا مالِجاً خ ا الْخَـ لَی الْمَش ر
ر ا د لیٌّ الْمُـرتضیٰ ا ح ب الْحَـ ز الْحَـر یْنِ
ر ا ص ا ب ت ذا أ ا في الْخٰـا یْنِ
ا ذ د ب الْخٰاتَمِ ح بِنَ س ا ر فِي ا ر تیْنِ
ش الْمُخْـتار! ب ا أ ساً د اً تس ح ا جیْنِ
ا لّیٰ ر ب ا ح با تُحْـــ ب الْحَس یْنِ

«این قوم کافر شدند و از دیرباز از پاداش خداوندی که پروردگار جنّ و انس است روی گردان بودند.

آنان با علی علیه‌السلام و فرزندش حسن علیه‌السلام ـ که نیک بود و از پدر و مادری کریم ـ از روی حسادت

جنگیدند.

و اینک گفتند: همگی برای جنگ با حسین علیه السلام گرد آیید.

فریاد از مردمی پست که جماعت را برای کشتن اهل حرمین (مکّه و مدینه) گرد آوردند.

سپس به راه افتادند و به یکدیگر جهت دستگیری من، برای خشنودی ملحدان، توصیه کردند.

برای جلب رضایت عبیدالله (ابن زیاد) که از نسل کافران است، در ریختن خون من از خداوند پروا نکردند و برای جلب رضایت ابن سعد ـ با سپاهیان خود همانند بارانی سیل آسا ـ قهرآمیز به سوی من تاختند.

(و این همه) نه به خاطر آن‌که گناهی از من سرزده باشد، جز افتخارم به روشنایی دو ستاره: حضرت علی علیه السلام ـ بهترین انسان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله ـ و پیامبر که پدر و مادرش از قریش‌اند.

بهترین خلق برگزیدهٔ خداوند، پدر و مادرم هستند و من فرزند آن دو برگزیده.

نقره‌ای برگرفته از طلا، پس من نقره‌ای هستم که فرزند دو طلایم.

چه کس در میان مردم، جدّی همانند جدّ من و یا پدری چون پدرم دارد. پس من فرزند دو بزرگ هستم.

مادرم فاطمهٔ زهرا است و پدرم همان است که در جنگ بدر و حنین، سپاه کفر را در هم شکست.

در نوجوانی به عبادت خدا پرداخت در حالی که قریش بتها را می‌پرستیدند.

آنان لات و عزّی (دو بت بزرگ دوران جاهلیّت) را عبادت می‌کردند در حالی که پدرم علی علیه السلام به دو قبله نماز می‌گذارد.

پدرم خورشید و مادرم ماه است و منم ستاره، فرزند آن دو.

برای پدرم در جنگ «اُحد» ماجرایی است که با شکستن سپاه دشمن دلها را شفا بخشید.

و نیز افتخاری است در جنگ «احزاب» و «فتح» که در آن جنگ‌ها انبوه دشمن به کام مرگ فرو رفتند.

(بگویید) این امّت بدکردار، با عترت رسول الله صلی الله علیه و آله در راه خدا چه کردند؟

عترت آن نیکوکار، پیامبر برگزیدهٔ خدا، و علی‌علیه‌السلام آن جنگ‌آور روز پیکار.

مادرم فاطمهٔ زهراعلیهاالسلام است و پدرم، وارث پیامبران و مولای جنّ و انس است.

همو که در میدان بدر و احد و حنین، پهلوانان نامدار را در هم کوبید.

او که فاتح روز خیبر است و با آن شمشیر برّان دو لب، بر آنان تاخت.

آن کسی که خونخواهان روز حنین را نابود کرد. چه کس عمویی چون عموی من جعفرعلیه‌السلام دارد که خداوند به او دو بال (در برابر قطع شدن دستهایش) عطا کرد.

جدّم، پیامبر، چراغ هدایت است و پدرم کسی است که به هر دو بیعتش با پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله وفا کرد.

اوست پهلوان، بزرگ، شیرمیدان، بزرگوار، بخشنده و دارای بازوان پرتوان.

دستگیرهٔ دین علی‌علیه‌السلام است و اوست صاحب حوض کوثر و آن که به دو قبله نماز گزارد.

هفت سال تنها با پیامبر نماز گزارد، در زمانی که جز آن دو نمازگزاری بر روی زمین نبود.

از ابتدا بت پرستی را رها کرد و حتّی به یک چشم بر هم زدنی با قریش در سجده به بتها همراه نشد.

پدرم شیر میدان نبرد بود که با نیزه‌اش به دشمنان ضربه می‌زد.

و چونان شیری خشمگین جام‌های مرگ را به آنان می‌چشاند.

او طلایی است از ریشهٔ طلا در کانون طلایی، و نقره‌ایی است از ریشهٔ نقره در کانون نقره‌ای.

تا زمانی که یکی از دو خورشید و ماه در گردش است، سپاس الهی بر ما واجب است.

چرا که خداوند او (پدرم) را به فضیلت و تقوی ویژگی بخشید، پس منم تابناک فرزند تابناکان.

وی از آن زمان که مورد توجّه خاصّ خداوند قرار گرفت، بتها را رها کرد و در ستایش، از ماه و خورشید پیشی گرفت.

و در حمله‌های خود به ستمگران از سپاه دشمن، شرک را نابود ساخت.

و منم زادهٔ آن چشم و گوش (حق) که مردم شرق و غرب عالم بدان معتقدند.

ماییم اصحاب خمسهٔ عبا که شرق و غرب عالم را مالکیم.

جبرئیل، ششمین ما است و بیت و مشعر از ما است.

مجد و بزرگواری، افتخارش به ما است، افتخاری که او را در دنیا و آخرت بالا برد.

خداوندی که آفرینندهٔ جهانیان و صاحب مشاعر است به او (پدرم) از جانب ما پاداش نیک عنایت کند.

دستگیرهٔ دین، علی مرتضی است. همو که صاحب حوض کوثر و عزّت بخش حرم خدا و رسول خداست.

از هیبت و کردارش، صف‌های حقّ و باطل در شرق و غرب عالم از هم جدا می‌شود.

او کسی است که انگشتر خویش را در حال رکوع به سائل بخشید.

ای شیعیان برگزیده! شادمان باشید که فردای قیامت از حوض نقره فامش سیراب خواهید شد.

بر او خداوند ـ پروردگار ما ـ درود فرستاد و حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام را به وی هدیه کرد».[1]

۱۱۶ ـ شوق دیدار

امام علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: هنگامی که (در روز عاشورا) کار بر امام حسین علیه‌السلام سخت شد، همراهان حضرت دیدند، در این صحنهٔ پر خطر که هر کس رنگ از چهره‌اش می‌پرید و لرزه بر اندامش می‌افتاد، امام و یاران خاصّش، چهره‌هاشان درخشان و اندامشان آرام و دلهایشان هر لحظه مطمئن‌تر می‌شد و برخی به برخی دیگر می‌گفتند: به آنان بنگرید که از مرگ باکی ندارند. در این هنگام امام علیه‌السلام فرمود:

« بْراً بنِي ا را ، فَمَا الْمَ ت ا ر ت بُرُ ب ا ب س اضَّرّا الَى الْجِـا
ا اس ا بِم ا دائِمَ ، أ ر أ ة سج الىٰ صْرٍ، ا دا ا
ة صْرٍ الىٰ سج ذاب. ا أبِي حدثنِي رس ا صلی‌الله‌علیه‌وآله: «ا ا د ا

---

۱. این اشعار به صورت متفرّق در این کتاب‌ها آمده است: فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۲۱۰-۲۱۲ ؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۸۶-۸۸ ؛ احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۰۱-۱۰۳ ؛ معالی السبطین، ج ۲، ص ۱۱-۱۲ ؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۷-۴۸ و ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۸۰-۸۱.

سجـ الْـ ، جـ ا ا ر، الْـ ت جسْرُ الیٰ جـاتِهِ ، جسْرُ الیٰ جحـ ؛

ای بزرگ زادگان! شکیبا باشید. مرگ فقط پلی است که شما را از سختی‌ها و دشواری‌ها به بهشت پهناور و نعمت‌های جاودان برساند!. کدام یک از شما نمی‌خواهد که از زندانی به کاخی درآید؟ ولی مرگ برای دشمنانتان جز انتقال از کاخی به زندان و عذابی شدید نیست. پدرم از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده که فرمود:

دنیا زندان مؤمن و بهشتِ کافر است و مرگ پل مؤمنان به بهشت و پل کافران به دوزخ خواهد بود!».

سپس امام‌علیه‌السلام افزود:

« ا ـذبت ـذبت ؛ (لحظهٔ موعود فرا رسیده) «نه دروغ گفته‌ام و نه به من دروغ گفته شده است!».[1]

* * *

لبخند زدن بر مرگ، برافروخته شدن چهره‌ها در آستانهٔ شهادت و آرامش دلها در آخرین لحظات زندگی، تنها برای کسانی میسّر است که شوق دیدار یار تمام وجودشان را پرکرده، و دنیا را زندان و قفسی می‌دانند که مرگ در راه رضای پروردگار درهای آن را می‌گشاید و به اوج آسمان قرب خدا پرواز می‌کنند.

آری انسان محبوس، در آستانهٔ آزادی در پوست خود نمی‌گنجد و با آرامشِ آمیخته با اشتیاق، زندانی را ترک می‌گوید. از درون قفس بیرون پریده بر شاخسار جنان قرار می‌گیرد، و نغمهٔ شادی سر می‌دهد.

آری چنین است، حال اولیا و دوستان خاصّ خدا!

۱۱۷ ـ پیمان شکنان رسوا!

آنگاه امام‌علیه‌السلام بر مرکب خود سوار شده و در برابر سپاه دشمن قرار گرفت و فرمود:

---

۱ . معانی الاخبار صدوق، ص ۲۸۸-۲۸۹، ح ۳ (باب معنی الموت).

«ما أ ا ! بحاً ترحاً، ب ساً ت ساً، اس تصْرَختـ ا الهـينَ
أتـ ا جبينَ، شحذتُمْ ا س اً ا في أيْمٰا ا، جـتُمْ ا ارأً نَحْ أضْرَ ا ا لىٰ
د د ا، أ بحتُمْ د آثرتُمُ ا دا لَى ا صح يْرِ ذب ا ا ا ،
د أسْرَ تُمْ ا ا با اد، تر تُمْ ب تا ر ب فِي ا ساد، ثُمَّ ضتـ ا س اً ض
ا تـ ا ، ب ا حزاب، بذ ا تاب، ثُمَّ أ تُمْ تتخاذ ا تتـ ا،
أ ا لَى ا المِينَ؛ ای کوفیان! رویتان زشت و سیاه باد! و غم و اندوه قرینتان، و به سختی و مرگ گرفتار شوید! شما ما را مشتاقانه برای فریادرسی خود خواندید، ولی چون به سوی شما آمدیم، شمشیری که در دستان ما بود، بر ضدّ ما به کار بستید. و آتشی که ما بر ضدّ دشمنان شما و خود افروخته بودیم، آن را در برابر ما شعله‌ور ساختید! بدون آن‌که از ما گناهی نسبت به شما سرزده باشد. عداوت و دشمنی را بر صلح و آشتی برگزیدید، و به دشمنی با ما شتافتید و با غوطه‌ور شدن در فساد، بیعتی را که با ما بسته بودید، رها ساخته و ـ از روی جهل و نادانی و پیروی گمراهانه از سرکشان امّت و بازماندگان احزاب جاهلیّت و دورافکنان کتاب الهی ـ آن را شکستید.

آری، شما همان کسانی هستید که دست از یاری ما برداشتید و ما را به کشتن دادید. لعنت خدا بر ظالمان باد!».[1]

* * *

همه می‌دانیم کوفیان با نمایندهٔ امام علیه السلام بیعت کرده بودند و در نامه‌های خود وعدهٔ هرگونه همکاری و ایثار و فداکاری داده بودند، امّا این گروه سست و ناتوان و نادان و بی‌اراده، همین که با نخستین مشکل یعنی تهدیدهای ابن زیاد روبه رو شدند، همه چیز را به فراموشی سپردند؛ نه تنها پیمان‌ها را شکستند و دست از یاری امام علیه السلام برداشتند، بلکه شمشیری که برای یاری او آماده کرده بودند به روی او کشیدند و آن را به خون او آغشته کردند!

---

۱ . فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۲۱۲-۲۱۳.

و این است سرنوشت افراد ترسو و بی‌اراده. این است پایان شوم عمر پیمان شکنان بی‌وفا.

۱۱۸ ـ مرا بشناسید

امام علیه‌السلام در روز عاشورا در حالی که به سوی میدان شهادت گام بر می‌داشت شمشیر از نیام کشیده به معرّفی خویش پرداخت و اتمام حجّت نمود، تا فردا نگویند ما او را نشناختیم و برای این هدف، از اشعار جالب و پرمعنایی که خود سروده بود، و در اعماق دلها نفوذ می‌کرد، بهره گرفت و فرمود:

انا ابن علیٍّ الخیر من آل هاشمٍ ... کفانی بهذا فخراً حین أفخر

جدّی رسول الله أکرم من مشی ... ونحن سراج الله فی الأرض یزهر

أنا ابن من اسمه احمد ... وعمّی یدعی ذا الجناحین جعفر

أنا ابن من ناح علیه ربّه ... وأیّده بالخلد والخیر یذکر

ونحن أناس لا نرى القتل سبّة ... سوى أنّ هذا فی الأنام محقّر

ونحن الألى سقی بأسهم ... فکلّ شقیّ فی الأنام مسخّر

ونحن الألى بالطفّ أکرم مشهد ... وأکرم من یمشی علی الأرض یفخر

ونحن الألى بایع الناس أوّلاً ... لخیرهم بعد النبیّ وخیر

فإن یأتنا الأعداء یوماً فإنّنا ... إلى الموت نمشی مشیة لیس تکفر

فإن تنکرونا فاسألوا عنّا الورى ... لکی تعرفونا إنّنا نحن من هنا

ألا إنّ جدّی أحمد المصطفى الذی ... بجدّ له طه وفاز وبشّر

«منم فرزند علی پاک، از خاندان هاشم که اگر بخواهم افتخار کنم همین افتخار مرا بس است! جدّم رسول خدا است که گرامی‌ترین انسان‌ها است و ماییم چراغ فروزان الهی در زمین. و مادرم فاطمه علیهاالسلام از دودمان احمد است و عمویم جعفر است که به صاحب دو بال خوانده می‌شود.

و کتاب خدا در خاندان ما به راستی نازل شد و در میان ما است که وحی و هدایت به نیکی یاد می‌شود.

ما برای تمام مردم امان خداییم، چه آن را برای مردم پنهان کنیم یا آشکار سازیم.

و ماییم صاحب حوض کوثر که دوستان خود را با جام رسول خداﷺ ـ که قابل انکار نیست ـ سیراب می‌کنیم.

شیعیان ما در میان مردم گرامی‌ترین پیروان هستند و دشمنان ما در روز قیامت زیان خواهند دید.

خداوند به وسیلهٔ ما هدایت را از گمراهی آشکار ساخته و نعمت‌های خویش را فراوان و پاکیزه کرد.

هنگامی که روز قیامت تشنه‌ای بر حوض کوثر وارد شود «حیدر» با دو دست مبارکش او را سیراب می‌کند.

امامی است فرمانروا که خداوند حقّش را بر همهٔ مردم واجب کرده، و کسی است که ناظر اعمال (مردم) است.

به بنده‌ای که پس از مرگِ ما به زیارت ما نایل شود، بهشت جاودان ـ که زلال آن هرگز تیره نشود ـ مژده باد!».[1]

* * *

امامؑ در روز عاشورا تمام برنامه‌های خود را با دقّت بـه پـیش مـی‌برد، و چـون می‌دانست این حادثهٔ بزرگ و بی نظیر برای همیشه در دل تاریخ ثبت خواهد شد، راه را بر تمام عذر و بهانه‌هایی که ممکن بود چهرهٔ آن را دگرگون سازد، می‌بست.

از جمله در آخرین لحظات عمر در حالی که به نشانهٔ آمادگی برای پیکار و شهادت

---

۱ . مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۸۸ ؛ فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۲۱۳-۲۱۴ و رجوع شود به : بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۸-۴۹.

شمشیر را از نیام درآورده بود، ضمن اشعار رسایی ـ بار دیگر ـ به معرّفی خود پرداخت.

از خودش، از پدرش، از جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله از مادرش حضرت زهرا علیها السلام، و از عمویش جعفر علیه السلام سخن گفت، سپس به این حقیقت اشاره کرد که قرآن و اسلامی را که همهٔ شما ظاهراً به آن افتخار می‌کنید، در خانهٔ ما نازل شده؛ و پناهگاه شما در قیامت نیز ما هستیم.

و عجبا که این سخنان که هر خفته‌ای را بیدار و هر مستی را هشیار می‌کرد، در آن کوردلان مؤثّر نیفتاد!

۱۱۹ ـ اشعاری دیگر

این اشعار که در نوع خود بی نظیر است، بیانگر مکتب امام حسین علیه السلام و عمق افکار آن حضرت در روز عاشورا است:

ما تَ اِدّ ما تَ دِ سد ما ثَ اب ا أَ لیٰ أَ بـ
ا ا بدا ت اشأت تَ ا ر باسـ فِي ا أَ ض
ا ا رزا سـ اً دراً سـ الْمَـر في ا سب أجْمَـ
ا تَ ا ا تَّرْ جَمْـ ا فَمْـا با تْرُ بـ الْمَـر بخ

«اگر دنیا چیزی ارزشمند شمرده شود، به یقین پاداش الهی برتر و ارزشمندتر است.

و اگر بدن‌ها برای مرگ آفریده شده، مطمئناً شهادت در راه خدا به وسیلهٔ شمشیر بهتر است!

اگر رزق و روزی برای بشر مقدّر و معیّن شده، پس اجتناب از حرص در کسب مال زیباتر است.

اگر جمع آوری اموال برای وانهادن (و به دیگران سپردن) است پس چرا آدمی نسبت به انفاق آن بخل بورزد؟!».[1]

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۹ و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۳۳ (با مختصر تفاوت).

قُندوزی دانشمند معروف اهل سنّت اضافه بر اشعار بالا، این اشعار را نیز از گفته امام علیه‌السلام ذکر می‌کند:

سـ ا ا آ احْمَـد مانّي أراني ا أرح
أر ا ر ا ا ج ر ثُمَّ
د ر ا ا بِمُـحـد ربُّهُ ا شا في الْخَ
د ر ح ا حـيمٌ ريمٌ لَمْ ط ج

«ای خاندان احمد! سلام خدا بر شما باد! من چنین می‌بینم که امروز از میان شما کوچ خواهم کرد!

هر ملعون ستمگر منافقی را می‌بینم که آشکارا آهنگ نابودی ما کرده و سپس عمل می‌کند!

ای وای بر آنان! که به محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و پروردگارشان ـ که هر چه اراده کند دربارهٔ مردم انجام می‌دهد ـ کفر ورزیده‌اند!

شکیبایی خداوند آنان را مغرور ساخته، چرا که خداوند حلیم و کریمی است که شتاب نمی‌کند» (ولی سرانجام از آنها انتقام سختی می‌گیرد).[1]

* * *

این اشعار از یک سو، اندرز و نصیحت و پیامی است به تمام انسانها که در هر عصر و هر زمان زندگی می‌کنند.

به آنها می‌گوید: تن به ذلّت ندهید، زندگی این زندگی دنیا نیست، سرای جاویدان و دار بقاء الله، جایگاه اصلی ماست.

حیف از این بدن که در بستر بیماری بمیرد! چه زیباست که سرانجام در راه خدا به خون آغشته گردد و در صف شهیدان جای گیرد!

و از سوی دیگر، نشان می‌دهد که امام علیه‌السلام با افتخار به استقبال شهادت می‌رود، و از هیچ چیز نمی‌هراسد. بر چهرهٔ مرگ، مرگی که در راه خداست، مرگی کـه الهـام بـخش

---

۱. ینابیع المودة، ج ۳، ص ۸۱.

بندگانِ دربند، در طول تاریخ خواهد بود، لبخند می‌زند، و از میدان کربلا به همهٔ جبّاران پیغام می‌فرستد که از قدرت دو روزهٔ خود مغرور نشوید، بدبختی و رسوایی در انتظار شماست!

۱۲۰ ـ هر بهتر از زندگی ننگین است!

امام علیه‌السلام به میدان آمد و مبارز طلبید، هر کس از پهلوانان سپاه دشمن پیش آمد او را به خاک افکند، تا آنجاکه بسیاری از آنان را به هلاکت رساند آنگاه به میمنه (به جانب راست سپاه) حمله کرد و فرمود: «اَلْمَ ت خيْرٌ ر ب ا ار؛ مرگ بهتر از زندگی ننگین است». سپس به میسره (جانب چپ سپاه) یورش برد و فرمود:

أ ا الْحُس يْنُ ب لِيِّ آ ت أ أ شني
أحْمـــ ا ت أبي أ ضي لىٰ د ا بِيِّ

«منم حسین بن علی علیه‌السلام، سوگند یاد کردم که (در برابر دشمن) سر فرود نیاورم، از خاندان پدرم حمایت می‌کنم و بر دین پیامبر رهسپارم!».[1]

و در روایت دیگر آمده است، امام علیه‌السلام فرمود: « ت في ز خيْرٌ ح ا في ذ ؛ مرگ با عزّت بهتر از زندگی با ذلّت است!».[2]

* * *

این شعار که «مرگ با عزّت از زندگی ننگین بهتر است» از مهمترین پیام‌های عاشورا است، پیامی که می‌تواند سراسر تاریخ بشر را روشن سازد، و به استعمار و استثمار و بردگی انسانها پایان دهد.

مردم غالباً از ترس ذلّت ذلیل می‌شوند، و از ترس ظلم تن به ظلم و ستم می‌دهند و

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۹ و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۹-۱۲۰.

۲ . بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۲ و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۷۵-۷۶.

جباران و ظالمان نیز از همین نقطه ضعف استفاده می‌کنند.

درست است که امام حسین علیه‌السلام با این شعار به استقبال یزیدیان رفت و در یک نبرد نابرابر شهید شد، امّا شهادت او سرآغازی برای قیام‌های مکرّر بر ضدّ مزدوران بنی امیّه و بنی مروان، و فرزندان «آکلة الاکباد» شد، که می‌رفت آثار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را محو و نابود کنند و سنّت‌های جاهلی را به جای آنان بنشانند!

خدا می‌خواست نهال اسلام با این خون‌های پاک آبیاری شود و دشمنان اسلام و منافقان قسم خورده رسوا گردند.

و نیز خدا می‌خواست مکتبی ساخته شود که آزادی خواهان جهان در طول تاریخ در آن درس آزادگی و افتخار بیاموزند و بدانند «مرگ با عزّت و افتخار، بهتر از زندگی ننگین است»!

۱۲۱ ـ اگر دین ندارید آزاد مرد باشید!

امام علیه‌السلام به هر سو یورش برد و گروه عظیمی را به خاک افکند.

عمر سعد فریاد برآورد: «آیا می‌دانید با چه کس می‌جنگید؟ او فرزند همان دلاور میدان‌ها و قهرمانان عرب است، از هر سو به وی هجوم آورید».

بعد از این فرمان چهار هزار تیرانداز از هر سو امام علیه‌السلام را هدف قرار دادند و از سوی‌دیگر به‌جانب‌خیمه‌ها حمله‌ور شدند و میان آن حضرت و خیامش فاصله انداختند.

امام علیه‌السلام فریاد برآورد:

« یحَ ا ش آ ابي س ا ! ا لَمْ د ، تُمْ تخا الْمَاد، ا أحراراً في د ا ذ ، ارج ا الیٰ أحس ابِ ا تُمْ رباً ما ت ز ؛ وای بر شما! ای پیروان آل ابی سفیان! اگر دین ندارید و از حسابرسی روز قیامت نمی‌ترسید لااقل در دنیای خود آزاده باشید، و اگر خود را عرب می‌دانید به خلق و خوی عربی خویش پایبند باشید».

شمر صدا زد: ای پسر فاطمه! چه می‌گویی؟ امام علیه‌السلام فرمود: «أ ا ا ذ أ ا ت ،

تاتِ ني، ا سا س يْهِ جاح، ا ا تاتِ ا تاتِ جا ا تر لِحَر ا د ت حاً؛ من با شما جنگ دارم و شما با من، ولی زنان که گناهی ندارند، پس تا زمانی که زنده هستم، سپاهیان طغیانگر و نادان خود را از تعرّض به حرم من باز دارید».

شمر گفت: راست می‌گوید. آنگاه به لشکریان خویش رو کرد و گفت: «از حرم او دست بردارید و به خودش حمله کنید که به جانم سوگند هماوردی است بزرگوار!».

سپاه دشمن از هر طرف به سوی امام علیه السلام حمله‌ور شدند و امام در جستجوی آب به سوی فرات رفت ولی سپاهیان همگی هجوم آوردند و مانع شدند.[1]

* * *

امام علیه السلام با این شعار خود، دشمن را شرمنده کرده، فرمود: «اگر دین ندارید و از خدا و قیامت نمی‌ترسید لا اقل آزاد مرد باشید و راه و رسم آزادگی را فراموش نکنید».

در میدان نبرد، نظامیان در برابر هم قرار دارند و غیر نظامیان مخصوصاً زنان و کودکان طرف نیستند، حمله به آنها نهایت ناجوانمردی و نشانهٔ پستی حمله کننده است.

ولی این شعار پیامی فراتر از اینها دارد، این شعار همهٔ جهانیان را مخاطب می‌سازد و به آنها می‌گوید حتّی اگر تابع دین و مذهبی نیستید، اصول انسانیّت و شرافت انسانی و اخلاق بشری را فراموش نکنید، در واقع این همان شعار رعایت «حقوق بشر» است که امروز سخن از آن بسیار می‌گویند و کمتر عمل می‌کنند.

۱۲۲ ـ مناجات با خدا و نفرین به دشمن

در روز عاشورا امام حسین علیه السلام به سوی فرات روانه شد که شمر گفت: به خدا سوگند! به آن نخواهی رسید تا در آتش درآیی!

شخص دیگری گفت: یا حسین! آیا آب فرات را نمی‌بینی که مثل شکم ماهی می‌درخشد؟! به خدا سوگند! از آن نخواهی چشید تا آنکه با لب تشنه از جهان چشم

---

۱. مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۳۳ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۰-۵۱.

بپوشی!

امام علیه السلام گفت: «ا أ ت شاً؛ خدایا! او را تشنه بمیران!».

راوی می‌گوید: به خدا سوگند پس از نفرین امام آن شخص به مرض عطش گرفتار شد، به گونه‌ای که پیوسته می‌گفت: به من آب دهید! آبش می‌دادند تا آنجا که آب از دهانش می‌ریخت ولی همچنان می‌گفت: آبم دهید که تشنگی مرا کشت! پیوسته این چنین بود تا آن‌که به هلاکت رسید!

آنگاه مردی از سپاه دشمن به نام «ابوالحتوف جعفی» تیری به سوی امام رها کرد. تیر به پیشانی امام اصابت کرد. آن را بیرون کشید، خون بر چهره و محاسن امام جاری شد، عرض کرد:

«ا ا تر ا أا باد ا صا، ا أحصَّهُ بداً، ا ت بداً، تذر لیٰ ج ا ر نْهُ أحداً، ت ر هُ أبداً؛ خدایا! تو شاهدی که از این مردم سرکش به من چه می‌رسد. خدایا! جمعیّت آنان را اندک کن و آنان را با بیچارگی و بدبختی بمیران، و از آنان کسی را بر روی زمین مگذار و هرگز آنان را نیامرز!».

سپس همانند شیر خشمگین به آنان حمله کرد، و به هر کس که می‌رسید او را با شمشیرش بر خاک می‌افکند، این در حالی بود که تیرها از هر سو می‌بارید و بر بدن امام علیه السلام می‌نشست و می‌فرمود:

«ا أ اسـ ! بسَمٰا خ تُمْ مُحَ داً في ثْرَت، أ ا ا ت ا ب د بداً باد ا تُهٰاب ا ت، ب یُهَ د ت ا ا، ایْمُ ا انّي رج ا أ ر نِي ربِّي با شَّهٰاد بِهَ ا، ثُمَّ ت لي ح ث تشد ر؛ ای بدسیرتان! شما در مورد خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بد عمل کردید. آری! شما پس از کشتن من از کشتن هیچ بنده‌ای از بندگان خدا هراسی ندارید، چرا که با کشتن من قتل هر کس برایتان آسان خواهد بود. به خدا سوگند! من امیدوارم که پروردگارم شما را خوار و مرا به شهادت (در راهش) گرامی بدارد. آنگاه از جایی که گمان نمی‌برید انتقام مرا از شما بگیرد!».

حصین بن مالک سکونی فریاد برآورد و گفت: «ای پسر فاطمه! چگونه خداوند انتقام تو را از ما بگیرد؟».

امام علیه السلام فرمود:

«قي بأس بـ سـ د ا ، ثُمَّ صب ا ذاب ا يم؛ نزاع و اختلاف در میانتان می‌افکند و خونتان را می‌ریزد آنگاه شما را به عذاب دردناک گرفتار می‌سازد».

امام علیه السلام همچنان می‌جنگید تا آن که زخم‌های بسیاری بر بدن مبارکش وارد شد.[1]

در روایتی آمده است:

هنگامی که دشمنان، امام را آماج تیرها قرار دادند تیر به گلوی امام اصابت کرد و فرمود:

«بسْمِ ا حـ ا با ، ذا تـ في رضَى ا ؛ به نام خداوند و هیچ حرکت و نیرویی جز از جانب خدا نیست و این شهیدی است در راه رضای خدا!».[2]

* * *

در هر لحظه از زندگی آن بزرگوار درسی نهفته است، درسی برای رهروان راه حق و پویندگان مسیر عزّت و افتخار.

به‌گونه‌ای که ملاحظه می‌کنید دراین لحظات تنهایی، و لحظات واپسین عمر مبارکش، هیچ ترس و وحشتی از انبوه دشمن و سرنوشت قریب الوقوعش به خود راه نمی‌دهد.

همچنان به یاد خداست، همچنان با زبانهای مختلف حتّی با زبان نفرین! پند و اندرز می‌دهد، آنها را از آیندهٔ شومی که در پیش دارند برحذر می‌دارد، و به سوی خدا فرا می‌خواند.

و سرانجام بر چهرهٔ مرگ لبخند می‌زند، و مقدم شهادت را گرامی می‌دارد و با یاد خدا

---

۱ . مقتل الحسین خوارزمی، ج ۴، ص ۳۴ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۱-۵۲.

۲ . مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۲۰.

به استقبال آن می‌شتابد!

* * *

۱۲۳ ـ می‌خواهم با چهرهٔ خونین به ملاقات جدّم بروم

امام علیه‌السلام خسته شد، خواست اندکی بیاساید که ناگاه سنگی آمد و به پیشانی امام رسید، خون جاری شد. امام دامن پیراهنش را بالا زد تا خون از چهره‌اش پاک کند که تیر سه شعبهٔ مسمومی آمد و به سینهٔ امام علیه‌السلام فرو نشست. امام (دعای قربانی خواند و) فرمود:

«بسْمِ ا با لیٰ رسـ ا ؛ به نام خدا و به یاری خدا و بر آیین رسول خدا».

آنگاه سرش را به آسمان بلند کرد و عرض کرد: «الٰهٔ ا تـ أنَّهُ تـ رجـ س لیٰ جـ ا ر ابـ بِیٍّ یْرَ ؛ خدای من! تو آگاهی که اینان کسی را می‌کشند که در روی زمین پسر پیامبری جز وی نیست».

سپس تیر را بیرون کشید. خون همچون ناودان جاری شد. دستش را بر محلّ زخم گذاشت، چون از خون پر شد آن را به آسمان پاشید و قطره‌ای از آن به زمین بازنگشت!

بار دیگر دست را از خون پر کرد و آن را به سر و صورت کشید و فرمود:

« ذا ا أ حقّیٰ أقیٰ جد رسـ ا أ ا مَخْضـ ب بد ، أ : ا رسـ ا تـ ني ؛ آری، به خدا سوگند! می‌خواهم با همین چهرهٔ خونین به دیدار جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بروم و بگویم: ای رسول خدا فلان و فلان مرا شهید کردند».[1]

* * *

آری امام علیه‌السلام کفی از خون خود را به آسمان می‌پاشد، تا در آسمان در نزد ملکوتیان برای یوم المعاد ذخیره شود، و کفی دیگر را به صورت مبارک می‌کشد تا در زمین برای جسم مقدّسش ذخیره گردد، چون شهیدی همچون امام علیه‌السلام با همان هیئت وارد عرصهٔ محشر می‌شود و با نور وجود خویش آن فضا را نورانی می‌کند.

---

۱ . مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۳۴ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۳.

این خون پاک ومقدّس در جوی تاریخ بشر،و در رگ‌های انسان‌های آزاده و با ایمان نیز جریان دارد، و با آن، خطوط عدالت و آزادگی بر پیشانی رهروان این راه ترسیم می‌گردد.

این خون بر بساط ظالمان نیز می‌جوشد، تا ظلم را از جهان براندازد!

ظلم بر محو عدالت سخت می‌کوشد هنوز

ظالم از خون دل مظلوم می‌نوشد هنوز!

تا عدالت را کند جاوید در عالم حسین

خون پاکش بر بساط ظلم می‌جوشد هنوز!

۱۲۴ ـ آنجا که دشمن هم گریست!

امام علیه‌السلام بر اثر زخم‌های فراوان از اسب به زمین افتاد، ولی برخاست. خواهرش زینب علیهاالسلام از خیمه‌ها بیرون آمد و با ناله‌ای جانسوز می‌گفت: « ت اسَّماٰ ا ٰبت لَی ا ر ؛ کاش آسمان بر زمین فرو می‌افتاد». عمر بن سعد را دید که نزدیک امام علیه‌السلام ایستاده است. فرمود: «أ تـ ابـ بدالله أت تـ ر ا ؟ ؛ ای عمر بن سعد! اباعبدالله علیه‌السلام را شهید می‌کنند و تو نظاره می‌کنی؟!».

اشک از دیدگان عمر سعد (دیدند) جاری شد و صورتش را برگرداند و چیزی نگفت.[1]

حضرت زینب علیهاالسلام فریاد زد: « ، أ ا سـ ؛ وای بر شما! آیا در میان شما یک مسلمان نیست؟!».

سکوت مرگباری همه را فراگرفته بود و کسی پاسخی نداد.[2]

امام علیه‌السلام ردایی به تن کرده و عمامه به سر داشت. و با آن که پیاده و زخمی بود چون

---

۱ . کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۷۸.

۲ . اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۹.

سواران دلاور می‌جنگید،نگاهی به تیراندازان و نگاهی به حرم خود داشت و می‌گفت:

«أ لیٰ تلي تَجْتَ ،أ ا ا تتـ بـ بدأ بادا ،ا أسخط تـ نِّي؛ ايْمُ ا انّي رجـ اأ ر نِي ا بِهَـ ا ،ثُمَّ تـ لي حث تشـ ر .أ ا ا تتـ ني قَ ا باسـ بـ سـ دا ثُمَّ رضیٰ حتّیٰ ضا ا ذاب ا يمَ؛ آیا بر کشتن من با هم متّحد شده‌اید؟ هان! به خدا سوگند! پس از من بنده‌ای از بندگان خدا را نمی‌کشید که خداوند را بیش از کشتن من به خشم آورد.

به خدا سوگند! من امیدوارم خداوند مرا با خواری شما گرامی بدارد و انتقام مرا از آنجا که گمان نمی‌برید از شما بگیرد. هان! به خدا سوگند! اگر مرا به قتل برسانید، خداوند شما را گرفتار نزاعی در میان خودتان می‌سازد و خونتان را می‌ریزد و (هرگز) از شما راضی نگردد تا عذاب سنگین و دردناکی به شما بچشاند».[1]

* * *

آری صحنه آنچنان غم‌انگیز و دردناک بود که دشمن هم گریه کرد، دشمنی که بر اثر هوای نفس اختیاری از خود نداشت و آگاهانه تن به ذلّت و خواری داده بود، دشمنی که به عظمت مقام امام علیه السلام آگاه بود و از عمق مظلومیّت او با خبر بود!

در کدام تاریخ سراغ داریم که دشمن به حال کشتهٔ خود گریه کرده باشد، و در میدان نبرد، این چنین از مظلومیّت او و ستمگری خویش خبر دهد.

آری، عرصهٔ کربلا شگفتی‌هایی دارد و این هم یکی دیگر از شگفتی‌های آن است!

۱۲۵ ـ عبدالله بن حسن، یادگار برادر

وی کوچکترین فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام است که حدود یازده سال داشت و در خیمه‌گاه با زنان به سر می‌برد. هنگامی که مشاهده کرد عموی بزرگوارش در گودال

---

۱. کامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۷۸ و اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۰۹.

قتلگاه در محاصرهٔ دشمن قرار گرفته، شتابان رو به جانب امام کرد، امام حسین علیه‌السلام که لحظه‌ای از خیمه‌گاه و اتفاقات آن غافل نبود، چون چنین دید به خواهرش فرمود: «**احبسها أختي**؛ خواهرم! او را نگهدار». زینب علیهاالسلام هر چه تلاش کرد نتوانست عبدالله را از عمویش جدا کند.

عبدالله خود را سخت به عمو چسبانید و می‌گفت: «**والله لا أفارق عمي**؛ به خدا سوگند! من از عمویم جدا نمی‌گردم».[1]

ناگاه «ابجر بن کعب» با شمشیر به امام علیه‌السلام حمله کرد. عبدالله در حالی که دستان خود را بالای سر عمو سپر کرده بود، فریاد زد: «**يا بن الخبيثة! أتقتل عمي**؛ ای فرزند زن ناپاک، آیا می‌خواهی عموی مرا بکشی؟!» شمشیر فرود آمد و دست او را قطع کرد و آن را به پوست آویزان نمود. او فریاد زد: «**يا أماه!**؛ ای مادرم!».

امام علیه‌السلام او را در آغوش گرفت و فرمود: «**يا بن أخي، اصبر على ما نزل بك، احتسب في ذلك الخير، فإن الله يلحق بآبائك الصالحين**؛ ای فرزند برادرم، بر آنچه به تو رسیده شکیبا باش و از آن، چشم (به پاداش خدا) داشته باش چرا که تو را به پدران صالحت ملحق سازد».[2]

در این حال حرمله تیری به سوی عبدالله رها کرد و او را در دامن عمویش به شهادت رساند. امام دست به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

«**أللّهُمَّ احبس عنهم قطر السماء وبركات الأرض، فإن متعتهم إلى حين فمزقهم فرقاً واجعلهم طرائق قدداً، ولا ترض الولاة عنهم أبداً فإنهم دعونا لينصرونا فعدوا علينا**؛ خدایا، قطرات باران را از آنان دریغ دار و برکات زمین را از آنان باز دار، خدایا! اگر تا زمان مرگشان مهلتشان داده‌ای، پس بین آنها تفرقه بینداز، و گروه گروهشان قرار ده، و حاکمان را هرگز از آنها راضی مگردان، چرا که آنان ما را دعوت کردند تا یاری کنند ولی بر ما دشمنی ورزیدند و

---

۱. ارشاد مفید، ص ۴۶۵ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۳.

۲. ارشاد مفید، ص ۴۶۵ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۴-۵۵.

ما را کشتند».[۱]

۱۲۶ ـ آخرین مناجات

امام علیه‌السلام در آخرین لحظات عمر گرانبهایش با خدای خود چنین مناجات می‌کرد:

«ا ! ت الِیَ الْمَ ا ، یمَ الْجَبَرُ ت، ش د د الْمِحْا ، نِیُّ الْخَ ، ر ا بْرِا ، ادر لیٰ ا تشا ، ر ب ارحْمَ ، اد ا د، سابِ ا ، حس ا ب ، ر ب اذا د ت، مُحط بِمٰا خ ت، ابِ ا تِ ب لِ تاب ا ، ادر لیٰ ا أردت، در ا بت، ش ر اذا ش رت، ذ ر اذا ذ رت، أد مُحْتاجاً، أر ب ا بِراً، أز ا خا اً، أب ا ر باً، استبِنُ ب ض اً، أت ا اً، أح ب ا بیْنَ ا، انَّهُ ر ا خد ا خذ ا در ابِا ت ا، نَحْ تْرَ ب ، د حبِ ب مُحَ د ب بدا ، اذ ا ت ب ارسا ا ت ت لیٰ ح ، اج ا أر ا ر جاً مَخْرجاً برحْمَتِ ا أرح ا راحِمِینَ».

«خدایا! ای بلند جایگاه! بزرگ جبروت! سخت توانمند (در کیفر و انتقام)! بی نیاز از مخلوقات! صاحب کبریایی گسترده! بر هر چه خواهی قادری! رحمتت نزدیک! پیمانت درست! دارای نعمت سرشار! بلایت نیکو!

هر گاه تو را بخوانند نزدیکی! بر آفریده‌ها احاطه داری! توبه‌پذیر توبه کنندگانی! بر هر چه اراده کنی توانایی! و به هر چه بخوانی می‌رسی!

چون سپاست گویند سپاسگزاری! و چون یادت کنند یادشان می‌کنی!

حاجتمندانه تو را می‌خوانم و نیازمندانه به تو مشتاقم و هراسانه به تو پناه می‌برم و با حال حزن به درگاه تو می‌گریم و ناتوانمندانه از تو یاری می‌طلبم تنها بر تو توکّل می‌کنم، میان ما و این قوم حکم فرما!

اینان به ما نیرنگ زدند، ما را تنها گذارده، بی وفایی کردند و به کشتن ما برخاستند.

---

۱. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۷۷.

ما خاندان پیامبر و فرزندان حبیب تو محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله هستیم، همو که او را به پیامبری برگزیدی و بر وحی‌ات امین ساختی. پس در کار ما گشایش و برون رفتی قرار ده، به مهربانیت ای مهربانترین مهربانان!».

و آنگاه افزود: «بِرْأً لِیْ ضا ارب ا سا ، ا اث الْمُستـ ثِینَ، الِیَ رب سا ، بـ د یْرُ ، بِرْأً لِیْ حکْمِ ا اث اث ، ا دائِماً اد ، ا مُحْ الْمَ تِی، ا ائِماً لِیْ س بِیْا سبت، اح بـ ني بـ نَهُ أ ت خیْرُ الْحا بِینَ؛ پروردگارا! بر قضا و قدرت شکیبایی می‌ورزم، معبودی جز تو نیست، ای فریادرس دادخواهان! پروردگاری جز تو و معبودی غیر از تو برای من نیست. بر حکم تو صبر می‌کنم ای فریادرس کسی که فریاد رسی ندارد! ای همیشه‌ای که پایان‌ناپذیر است! ای زنده کنندهٔ مردگان! ای برپا دارندهٔ هر کس با آنچه که به دست آورده! میان ما و اینان داوری کن که تو بهترین داورانی!».[1]

* * *

راستی که چه زیبا و پر محتوا، و چقدر آموزنده است این مناجات کـه در واپسـین ساعات عمر امام علیه السلام با بدنی خونین و مجروح و در میان اندوه عمیق از دست دادن یاران و عزیزان، و آیندهٔ نگران کنندهٔ همسر و دختران و بازماندگان، بر زبان مبارک آن حضرت جاری شد!

معارف الهیه و بالاترین درجهٔ رضا و تسلیم در کلمات آن موج می‌زند؛ نه شکوه‌ای، نه بی‌تابی، نه اظهار عجز وناتوانی، و نه ابراز یأس و ناخشنودی ابداً در آن دیده نمی‌شود.

همه جا سخن از صبر و شکیبایی و رضا و تسلیم در برابر قادر متعال و خداوند لایزال است. آفرین و هزاران آفرین از سوی خدا بر تو باد ای پیشوای آزادگان!

۱۲۷ ـ لحظات شهادت

«هلال بن نافع» می‌گوید: «کنار قتلگاه ایستاده بودم و جان دادن امام علیه السلام را نـظاره

---

۱ . مقتل الحسین مقرّم، ص ۲۸۲-۲۸۳.

می‌کردم. بخدا سوگند! هرگز به خون آغشته‌ای را ندیده بودم که خون بدنش رفته باشد ولی این چنین زیبا و درخشنده باشد. آنچنان نور چهره‌اش خیره کننده بود که اندیشهٔ شهادت او از یادم رفت.

حسین علیه‌السلام در آن حال شربتی آب می‌خواست. شنیدم مردی سنگدل و بی‌ایمان پاسخ داد: آب نیاشامی تا بر آتش درآئی (نعوذ بالله) و از حمیم آن بنوشی. (**الله تذ الْمٰا حتَّی ترد الْحٰا تشْرَب حَم ا**)».

امام علیه‌السلام در پاسخ فرمود: «**انَّمٰا أرد لیٰ جد رس الله أس فِي دار فِي د د تدر أش ا ا ارت بتُمْ نِّي تُمْ بِي**؛ بلکه من بر جدم رسول خدا وارد می‌شوم و در خانه‌اش در بهشت جایگاه صدق و در جوار قرب خدای مقتدر ساکن می‌شوم و از جنایاتی که نسبت به من روا داشتید به او شکایت می‌برم».

سپاه ابن سعد با شنیدن این سخن چنان به خشم آمدند که گویا خداوند در دل آنها هیچ رحمی قرار نداده بود.[۱]

هنگام مصیبت عظمی فرا رسیده بود. حالت ضعف بر امام علیه‌السلام مستولی شده بود، هر کس با هر وسیله‌ای که در اختیار داشت به آن حضرت ضربه می‌زد، ولی هر کس به قصد کشتن نزدیک آن بزرگوار می‌شد، لرزه بر اندامش می‌افتاد و به عقب بر می‌گشت.

«مالک بن نمیر» نزدیک رفت و شمشیری بر فرق مبارکش زد که خون از سر آن حضرت جاری شد. امام علیه‌السلام فرمود: «هرگز با آن دست، غذا و آب نخوری و خدا تو را با ظالمان محشور گرداند». در تواریخ آمده است که او پس از آن چون بیچارگان در نهایت فقر و تنگدستی به سر می‌برد و دستانش از کار افتاد.[۲]

«زُرعة بن شریک» ضربه‌ای بر دست چپ آن حضرت وارد ساخت.

«سنان بن انس» با دو سلاح نیزه و شمشیر ضرباتی بر حضرت وارد ساخت، و به

---

۱ . مقتل الحسین مقرّم، ص ۲۸۲ و بحارالانوار، ج ۴۵،ص ۵۷؛ و رجوع شود به: نفس المهموم، ص ۱۹۶ .
۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۰۸ .

آن افتخار می‌کرد!

زمان به کندی می‌گذشت و جهان در انتظار حادثه‌ای عظیم بود. عمر سعد می‌خواست که کار سریعتر تمام شود و انتظار به پایان رسد. به خولی بن یزید که در کنارش بود دستور داد که کار حسین علیه‌السلام را تمام کند. وی پیش رفت تا سر از بدن آن حضرت جدا سازد ولی لرزه بر اندامش افتاد و به عقب برگشت.

«سنان بن انس» ـ بنا به نقلی ـ جلو رفت و شمشیری را حوالهٔ گلوی مبارک امام کرد و گفت: «ترا می‌کشم و سر از بدنت جدا می‌کنم در حالی که می‌دانم تو پسر رسول خدایی و پدر و مادرت بهترین خلق خدایند!!» پس سر مبارک امام را از بدن جدا کرد.[1] جهل و نادانی و حماقت و بی‌ایمانی تا چه حد بود که با این همه اعتراف به گناه عظیم باز هم افتخار می‌کند؟!

در روایت دیگر، شمر بن ذی الجوشن در خشم شد و روی سینهٔ مبارک امام علیه‌السلام نشست و محاسن آن حضرت را به دست گرفت و چون خواست امام را به قتل برساند، آن حضرت لبخندی زد و فرمود: آیا مرا می‌کشی در حالی که می‌دانی من کیستم؟

شمر گفت: آری، تو را خوب می‌شناسم، مادرت فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام و پدرت علی مرتضی علیه‌السلام و جدت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله است، تو را می‌کشم و باکی ندارم!! پس با دوازده ضربه سر مبارک امام علیه‌السلام را از بدن جدا ساخت.[2]

* * *

هر قدر قاتلان شهدای راه خدا کثیف‌تر و جنایتکارتر و بی‌ایمان‌تر باشند، مقام والای شهدا آشکارتر می‌گردد. راستی حیرت‌آور است که حکومت جنایتکار بنی‌امیّه چه کسانی

---

۱. کامل ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۷۸؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۰۹ .

۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۶ .

را برای مقابله با فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله امام حسین علیه السلام و یاران بزرگوار و جانباز و فداکارش فرستاده بود و دم از حکومت اسلامی و جانشینی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌زد و اینجاست که باید گفت: «تفو بر تو ای چرخ گردون تفو».

چرخ گردون همان جامعه رمق رفته و بزدل و ضعیف الایمانی است که دست از مبارزه با ظالمان کشید و نشست و به چنین حکومتی تن در داد.

انسان نگاه به این دو صف لشکر می‌کند در یک طرف گروهی از عابدان شب و شیران روز و پای‌بند به تمام ارزشهای اخلاقی و انسانی، و در نهایت فداکاری و از خودگذشتگی و در طرف مقابل، گروهی کافر و بی‌ایمان و بی‌اعتنا به همهٔ ارزشها. آری همین نگاه گذرا ما را به اهمیت این قیام و اهدافش آشنا می‌کند و نشان می‌دهد اسلام عزیز در دست چه گروهی گرفتار شده بود و اگر این قیام افشاگر روی نمی‌داد چه خطراتی اسلام را در آینده تهدید می‌کرد.

درود و رحمت بیکران خداوند بر او و یارانش باد که همه چیز خود را دادند و نقاب از صورت دشمنان اسلام برداشتند و خون تازه در رگ‌های مسلمین جاری کردند و به دنبال آن قیام‌ها بر ضد بنی‌امیه همان تفاله‌های عصر جاهلیت شروع شد و سرانجام ریشهٔ این شجرهٔ خبیثه از سرزمین اسلام کنده شد.

رویدادهای پس از شهادت امام علیه السلام

۱۲۸ ـ دگرگونی عالَم طبیعت

طبق نقل تواریخ بعد از شهادت آن حضرت، دگرگونی‌هایی در عالم تکوین رخ داد که خبر از وقوع حادثهٔ عظیمی می‌داد. روایات مربوط به دگرگونی‌های عالم را، شیعه و اهل سنت متفقاً نقل کرده‌اند از جمله:

بنا به نقل سید بن طاووس: در آن وقت غبار شدید توأم با تاریکی و طوفان سرخ فام آسمان کربلا و اطراف را فرا گرفت، سپاه ابن سعد وحشت کردند و گمان نمودند

بر آنها عذاب نازل شده است.[۱]

«ذهبی» دانشمند معروف اهل سنت نقل می‌کند که: چون حسین علیه‌السلام به شهادت رسید تا هفت روز نور خورشید بر دیوارها به صورت زرد می‌تابید و بعضی از ستارگان با بعضی دیگر برخورد کردند... و آفاق آسمان تا شش ماه سرخ‌گونه بود.[۲]

«ابن عساکر» دانشمند دیگر در تاریخش می‌نویسد: «ابوقبیل می‌گوید: هنگامی که امام حسین علیه‌السلام شهید شد خورشید چنان گرفت که ستارگان نیمهٔ روز ظاهر شدند به گونه‌ای که ما گمان کردیم قیامت بر پا شده است!».[۳]

* * *

ظهور این‌گونه حوادث خارق العاده در چنان حادثهٔ مهمی تعجب‌آور نیست، زیرا ممکن است خداوند برای نشان دادن عظمت این حوادث، چنین دستوراتی را به جهان کون بدهد، همان‌گونه که در تاریخ پیامبران الهی نمونه‌هایی از آن دیده می‌شود.

۱۲۹ ـ عزاداری فرشتگان

مطابق روایت ثقة الاسلام کلینی، پس از شهادت امام علیه‌السلام ملائکهٔ آسمان به شیون درآمدند و گفتند: خداوندا! این حسین برگزیدهٔ تو و فرزند پیامبر توست! خداوند تمثال مبارک حضرت قائم علیه‌السلام را به آنها نشان داد و فرمود: با این قائم، از خون حسین انتقام خواهم گرفت.[۴]

---

۱. ملهوف (لهوف)، ص ۱۷۷. ابوفراس همدانی سروده است:

یَوْمَ عَلَیْهِ تَغَیَّرتْ شَمْسُ الضُّحیٰ وَبَکَتْ دَماً مِـثْا رَأَتْـهُ سَـمٰائَهُ

(اعیان الشیعة، ج ۴، ص ۳۴۳)

۲. سیر أعلام النبلاء، ج ۴، ص ۴۲۴.

۳. مختصر تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۱۴۹؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۰۱.

۴. ملهوف (لهوف)، ص ۱۷۶ ـ ۱۷۷.

۱۳۰ ـ آمدن ذوالجناح به خیام

«ابن اعثم کوفی» می‌نویسد: پس از شهادت امام، اسب آن حضرت شیهه‌زنان و ناله‌کنان در حالی که پیشانی خود را به خون امام علیه السلام آغشته کرده بود، به جانب خیمه‌ها شتافت.[۱]

از امام باقر علیه السلام نقل شده است که اسب آن حضرت در شیهه‌اش می‌گفت: «ا ا أ تت ابـ بت ببیِّها؛ امان از ظلم و ستمِ امتی که فرزند دختر پیامبرشان را کشتند».[۲]

زنان و خواهران و دختران امام علیه السلام با دیدن مرکب بی‌سوار ناله‌ها سر دادند و زار زار گریستند. « ضـ ت أ ثـ دا لیٰ ا رأسِها نادت: امُحَمّداه! اجداه! ابـاه! اأبااسِماٰ! ا ا! اجـ را! احَمْزتا! احسنا! اذا حسیْنٌ با را، صَر بـ ربـ ، مَجْز را رأس ا ا، سـ ب ا یٰا اردا، ثُمَّ شِیَ یْها؛ ام کلثوم، دستها را روی سر نهاد و فریاد زد: وامحمداه! واجدّاه، وانبیاه، وا ابالقاسماه، واعلیّاه، واجعفراه، واحمزتاه، واحسناه، این حسین است که در خاک کربلا روی زمین افتاده، سرش را از پشت سر جدا کردند، عبا و عمامه‌اش را به غارت بردند، این بگفت و بیهوش بر زمین افتاد».[۳]

۱۳۱ ـ غارت سلاح و لباسهای امام علیه السلام

سپاه غارتگر ابن سعد، پس از شهادت امام علیه السلام برای غارت لباسها و سلاح امام علیه السلام هجوم آوردند. حتی برخی آنقدر رذالت و پستی به خرج دادند که پیش از شهادت امام علیه السلام به این کار اقدام نمودند. دراین بخش از تاریخ کربلا شگفتی‌هایی در کتب مقاتل نقل شده است که هر یک از دیگری عبرت‌انگیزتر است و ما بخشی از آن را در

---

۱. فتوح ابن اعثم، ج ۵، ص ۲۲۰ .

۲. مقتل الحسین مقرّم، ص ۲۸۳ .

۳. رجوع شود به: نفس المهموم، ص ۲۰۲؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۶۰ و مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲، ص ۳۷.

اینجا می‌آوریم از جمله: «مالک بن بشیر کندی» کلاه آن حضرت را که باارزش بود به یغما برد و چون آن را به خانه‌اش برد، همسرش به وی گفت: «اموال پسر پیغمبر را غارت می‌کنی و آن را به خانه می‌آوری؟! از نزد من خارج شو که خدا قبرت را از آتش پر کند» این مرد تا زنده بود با فقر و تنگدستی دست و پنجه نرم کرد و دستهایش خشک شد و در زمستان خون و چرک از آن جاری بود.

«بحر بن کعب» جامه آن حضرت را گرفت و پوشید و به نقل سید بن طاووس پاهای او خشک شد و زمین گیر گشت.[1]

«اسحاق بن حویّة» پیراهن حضرت را که یکصد و هفده سوراخ از آثار نیزه و شمشیر و تیر در آن بود، گرفت و پوشید و به برص گرفتار شد.

عمامهٔ آن بزرگوار را «اخنَس بن مَرثَد» گرفت و به سر نهاد و دیوانه شد!

زره مخصوص آن حضرت را که فقط جلو را می‌پوشاند و پشت نداشت «عمر بن سعد» گرفت و زره دیگر آن امام شهید را «مالک بن نمیر» گرفت و پوشید و بنا به روایتی مجنون شد.

«قیس بن اشعث»[2] حولهٔ مخصوص حضرت را گرفت و پس از آن به «قیس قطیفه» مشهور شد و بنا به نقل خوارزمی، به مرض جذام گرفتار شد و افراد خانواده‌اش از او کناره گرفتند.

«اسود بن خالد» کفش‌های حضرت را برداشت.

«بجدل بن سلیم کلبی» انگشتر امام علیه السلام را با قطع انگشت آن حضرت به چنگ آورد. بنا به نقل سید بن طاووس این انگشتر غیر از آن انگشتری است که از ذخائر نبوت است و امام آن را به فرزندش علی بن الحسین علیه السلام داده است.

شمشیر حضرت را «جُمیع بن خلق» یا «اسود بن حنظله» گرفت و این شمشیر غیر

---

۱. ملهوف (لهوف)، ص ۱۷۸.

۲. مقتل الحسین ابی مخنف، ص ۲۰۰.

از ذوالفقار است که از ذخائر امامت شمرده می‌شود.[۱] و در واقع هر کدام به غارت چیزی از مختصات حضرت افتخار می‌کردند ولی افتخاری که سرانجام سبب شرمندگی همهٔ آنها شد.

غارت لباسها و سلاح‌ها نسبت به سایر شهدا نیز اتفاق افتاد. به گونه‌ای که سپاه کوفه بدنهای آن عزیزان خدا را برهنه و عریان روی خاکها رها کردند.[۲]

۱۳۲ ـ غارت خیمه‌ها

سپاه روسیاه کوفه به فرماندهی «شمر» خیمه‌گاه را محاصره کرد. شمر دستور داد وارد خیمه‌ها شوند، و هر چه به دستشان می‌رسد غارت کنند. اراذل و اوباش کوفه با شنیدن این فرمان بر یکدیگر سبقت گرفتند. دختران رسول خدا و یادگاران حضرت زهرای اطهر علیها السلام از سراپرده بیرون آمدند و همگی می‌گریستند.

دشمن هر چه را می‌یافت، می‌گرفت، حتی گوشوارهٔ حضرت ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام را از گوشش کشیدند و گوش‌های آن بانوی بزرگ را پاره کردند.[۳] مردی پست از سپاه ابن سعد چشمش به خلخال پای فاطمه بنت الحسین علیها السلام افتاد، و در حالی که می‌گریست خلخال را از پایش کشید. دختر امام حسین علیه السلام با تعجب پرسید: چرا گریه می‌کنی؟! گفت: چرا گریه نکنم در حالی که اموال دختر رسول خدا را غارت می‌کنم. فاطمه بنت الحسین علیها السلام گفت: خوب، اگر کار بدی است چرا چنین می‌کنی؟! گفت: می‌ترسم اگر من نکنم دیگری آن را انجام دهد![۴]

---

۱ . رجوع شود به: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۲ و ۵۷-۵۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۷۸؛ ارشاد مفید، ص ۴۶۸؛ مقتل الحسین مقرّم، ص ۲۸۴-۲۸۵ و ملهوف (لهوف)، ص ۱۷۷-۱۷۹.

۲ . رجوع شود به: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۹ .

۳ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۶۰ و مقتل الحسین مقرم، ص ۳۰۰ .

۴ . امالی صدوق، مجلس ۳۱، حدیث ۲ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۸۲ .

در روایتی می‌خوانیم: هنگامی که سپاه ابن سعد به خیمه‌ها یورش بردند، زینب علیها السلام فریاد زد: عمر سعد! اگر مقصودتان اسباب و زیورآلات است، خودمان می‌دهیم، به سپاهت بگو شتاب نکنند. مگذار دست نامحرمان به سوی خانوادهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله دراز شود. زینب خود لباس مندرس پوشیده بود به زنان فرمان داد هر چه وسایل و زیورآلات داشتند در گوشه‌ای جمع کنند، گوشواره‌ها را از گوشهایشان درآورند، حتی فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که نوعروس بود و دوست داشت گوشواره‌هایش را که یادگار پدر مظلومش بود نگه دارد، عمه‌اش زینب از ترس آنکه مبادا دست نامحرمی به سویش دراز شود، اجازه نداد. زنان و کودکان در گوشه‌ای جمع شدند، آنگاه زینب فریاد زد: هر کس می‌خواهد اسباب و وسایل دختران علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام را به یغما ببرد بیاید. عده‌ای از سپاه آمدند و هر چه بود را به غارت بردند.[1]

در این میان، تنها یک زن از قبیلهٔ بکر بن وائل که با شوهرش در سپاه ابن سعد بود این جسارت و بی‌حرمتی را تحمل نکرد و فریاد حمایت از دختران و زنان رسول خدا را سر داد، شمشیر گرفت و قبیله‌اش را مخاطب ساخت و گفت: «**یا آل بکر أتسبی بنات رسول الله! حیاً و ثارات رسول الله**؛ ای قبیلهٔ بکر، دختران رسول خدا غارت می‌شوند و شما نظاره می‌کنید؟! هیچ فرمانی جز فرمان خدا نیست (کنایه از اینکه دیگر نباید از آل امیه اطاعت کرد) به خونخواهی رسول خدا بپاخیزید».

شوهرش آمد و او را به جایگاهش برگرداند.[2]

این اولین فریاد خونخواهی از خون‌های به ناحق ریختهٔ مظلومان کربلا بود که از حلقوم زنی خارج می‌شد. از فاطمه بنت الحسین علیها السلام روایت شده است که گفت: در

---

۱. رجوع شود به: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۴.

۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۸ و نفس المهموم، ص ۲۰۱ ـ ۲۰۲.

جلو خیمه ایستاده بودم و به کشته‌ها نظاره می‌کردم و در این اندیشه بودم که حال بر سر ما چه خواهد آمد؟ ناگاه متوجه شدم که مردی سوار بر اسب، زنان را با نیزه‌اش تعقیب می‌کند و زنان در حالی که لباس‌ها و زینت‌هایشان به غارت رفته به یکدیگر پناه می‌برند و فریاد بر می‌آورند: **اجدا ا أبتا ، ا ا ، ا اصِرْا احسا ، أ ا مُجيرٍ يُجيرُ ا، أ ا زاد ذ د ا.**

تا آنکه آن مرد متوجه من شد و با نیزه به سویم حمله کرد، من به صورت بر زمین افتادم، گوشهایم را درید و گوشواره از گوشم خارج کرد و مقنعه از سرم ربود. خون از گوشها بر گونه هایم جاری بود. با سر برهنه بیهوش بر زمین افتادم، چون به هوش آمدم دیدم عمه‌ام در کنارم نشسته گریه می‌کند.

گفتم: « ا تا ! خر أستُرُ بِهٰا رأسِي؛ عمّه جانم! آیا پارچه‌ای هست که سرم را با آن بپوشانم؟!».

عمه‌ام فرمود: « ا بتا ! ت ث ؛ دخترم! عمّه‌ات نیز مانند تو است» نگاه کردم دیدم عمه‌ام نیز سر برهنه است و تمام بدنش بر اثر ضربات دشمن سیاه شده است.[1]

۱۳۳ ـ یورش به خیمهٔ امام سجاد علیه‌السلام

شمر با گروهی از پیاده نظام به خیمهٔ امام علی بن الحسین علیه‌السلام آمد، امام از شدت بیماری در بستری آرمیده بود، همراهان شمر گفتند: آیا این بیمار را نمی‌کشی؟

حمید بن مسلم ـ واقعه‌نگار روز عاشورا ـ گفت: سبحان الله! آیا نوجوان بیمار هم کشته می‌شود؟! او را همین بیماری بس است. پس اصرار کرد تا آنان را از کشتن امام بازداشت.[2]

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۶۰-۶۱ و مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۰۰.

۲. ارشاد مفید، ص ۴۶۸ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۶۱.

بنا به نقلی دیگر، زینب دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام چون از قصد شمر و یارانش مطلع شد فرمود: «او هرگز کشته نمی‌شود مگر آنکه من کشته شوم» آنان به ناچار دست از او کشیدند.[۱]

در این هنگام عمر سعد نیز آمد. زنان حرم با گریه و خشم بر او اعتراض کردند و از رفتار بی‌شرمانهٔ سپاهش شکایت نمودند. عمر سعد گفت: کسی حق ندارد وارد خیمه‌های زنان شود و متعرض این جوان بیمار (امام سجاد علیه‌السلام) گردد.

زنان از عمر سعد خواستند تا لباس‌های آنان را برگردانند تا خود را بپوشانند. ابن سعد خطاب به سربازانش گفت: هرکس چیزی از این خیمه‌ها گرفته‌است آنها را برگرداند. حمید بن مسلم می‌گوید: ولی به خدا سوگند، حتی یک نفر هم چیزی را بر نگرداند.[۲]

۱۳۴ ـ آتش زدن خیمه‌ها

از حوادث بسیار تکان دهنده در غروب عاشورا، سوزاندن خیمه‌های آل رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. این صحنهٔ جانسوز در شرایطی اتفاق می‌افتاد که بدنهای پاره پاره امام مظلومان و یاران ایثارگر و شهیدش در بیابان رها شده و قبل از آن خیمه‌ها غارت شده بود و جامه‌ها و زیورها از زنان پاک دامن هاشمی ربوده شده بود و آفتاب آن روز که شاهد شگفت‌آورترین حادثهٔ تاریخ بود به سرعت رو به غروب می‌شتافت و شب سیاه از راه می‌رسید. در چنین وضعیت اسفباری که غم و اندوه از هر طرف بر ذریهٔ رسول خدا احاطه کرده بود، دشمن به قصد آتش زدن آشیانه‌های آن زنان مصیبت دیده، با شعله‌هایی از آتش به خیمه‌ها یورش بردند. در این حال یکی از سپاه ابن سعد فریاد می‌زد: «**أحرقوا بیوت المبیرَ!!**؛ خیمه‌های ستمگران را آتش بزنید!!».

---

۱. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۰۱.

۲. ارشاد مفید، ص ۴۶۹؛ مقتل الحسین ابی مخنف، ص ۲۰۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۷۹ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۶۱.

خیمه‌ها به سرعت می‌سوخت و خاکستر می‌شد، دختران رسول خدا سراسیمه از خیمه‌ها بیرون دویدند و برخی از کودکان یتیم به دامن عمهٔ‌شان پناه بردند. بعضی راه بیابان در پیش گرفتند و در آن متواری شدند. تعدادی نیز به دشمن سنگدل استغاثه می‌کردند و تقاضای رحم و مروت داشتند.

یادآوری این خاطره تلخ همواره اشک‌ها را از دیدگان امام سجاد علیه السلام جاری می‌ساخت. او می‌فرمود: «بخدا سوگند، من هیچگاه به عمّه‌ها و خواهرانم نظر نمی‌کنم جز اینکه گریه گلویم را می‌فشارد و یاد می‌کنم آن لحظات را که آنها از خیمه‌ای به خیمهٔ دیگر می‌دویدند و منادی سپاه دشمن فریاد می‌زد که: خیمه‌های ستمگران را آتش بزنید!».[1]

حتی امامان معصوم علیهم السلام دیگر نیز با یادآوری آتش گرفتن خیام امام حسین علیه السلام به سختی متأثّر می‌شدند.

در روایتی می‌خوانیم هنگامی که منصور دوانیقی درِ خانهٔ امام صادق علیه السلام را آتش زد، تعدادی از شیعیان خدمت آن حضرت شرفیاب شدند، امام علیه السلام را گریان و اندوهگین دیدند، از دلیل آن پرسیدند، فرمود: «لمّا أخذت النار ما فِي الدار جررت الَى سائِي بباقِي تَرا ضَ فِي حَ الدار حجر الىٰ حجر ما الىٰ ما ، لذا أنا فِي الدار تذ رت رار ما جد الْحُسَيْنِ علیه السلام ماش را خ الىٰ خ خبا الىٰ خبا ؛ گریهٔ من برای آن است که وقتی آتش در دهلیزخانه زبانه کشید، زنان و دخترانم را دیدم که از این اطاق به آن اطاق و از این جا به آن جا پناه می‌برند با آنکه (تنها نبودند و) من نزدشان حضور داشتم، با دیدن این صحنه به یاد بانوان جدّم حسین علیه السلام در روز عاشورا افتادم که از خیمه‌ای به خیمهٔ دیگر و از پناهگاهی به پناهگاه دیگر فرار می‌کردند».[2]

---

۱. رجوع شود به: حیاة الامام الحسین علیه السلام، ج ۳، ص ۲۹۸ ـ ۲۹۹.

۲. مأساة الحسین، ص ۱۱۷ .

* * *

آتش زدن خیمه‌هایی که زنان و کودکان خردسال در آن بودند، نشان می‌دهد که هدف نهایی دشمن این بود که حتی نسل و ذریهٔ پاک رسول خدا صلی الله علیه و آله را ریشه‌کن کنند، این صحنه‌ها نشان از بی‌رحمی و سنگ‌دلی دشمنان و اوج مظلومیت خاندان اهل‌بیت علیهم السلام دارد. و خدا را شکر که این اعمال وحشیانه و ددمنشانه پرده از روی نیات شوم آنها برداشت و رسوای خاص و عام شدند.

۱۳۵ ـ تاختن اسبها بر پیکر امام علیه السلام

برابر فرمانی که ابن زیاد صادر کرده بود، «ابن سعد» مأمور بود پس از شهادت امام حسین علیه السلام بدن مبارکش را زیر سمّ اسبان قرار دهد؛ وی که به خاطر تقرّب به ابن زیاد و در خیال خامش برای رسیدن به حکومت ری از هیچ جنایتی خودداری نمی‌کرد، در میان اصحابش فریاد زد: « تدب حسیْن علیه السلام الْخَ در ؛ کیست که داوطلبانه بر پیکر حسین اسب بتازد تا سینه و پشت وی را زیر سم اسبان پایمال کند؟!».[1]

شمر که قساوت فوق‌العاده‌ای داشت با شنیدن این فرمان، پیشقدم شد و بر بدن پاک زادهٔ زهرا علیها السلام اسب تاخت.ده نفر دیگر نیز از وی تعبیت کردند که عبارت بودند از:

۱.اسحاق بن حُویّة. ۲.هانی بن ثُبیت حضرمی. ۳.واحظ بن ناعم. ۴.اُسید بن مالک. ۵. حکیم بن طفیل طائی. ۶. اخنس بن مَرثَد. ۷. عمرو بن صُبیح. ۸. رجاء بن مُنقِذ عبدی. ۹. صالح بن وهب. ۱۰. سالم بن خثیمه.

اینان آن قدر با اسبان خویش بر پیکر مقدس فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله تاختند که استخوان‌ها را درهم شکستند. آنان نه تنها از این عمل ننگین خویش پروایی نداشتند که به آن افتخار هم کرده تقاضای جایزه نمودند، چنانکه اُسید بن مالک ـ یکی از این افراد ـ در برابر ابن زیاد چنین گفت:

---

۱ . مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۰۲ .

نَحْنُ رضضنا الصدر بعد الظهر بالسمر شددنا شرِ

«ما سینهٔ حسین علیه السلام را بعد از پشت وی با اسبان قوی هیکل و نیرومند درهم کوبیدیم!!».

ولی برخلاف انتظارشان ابن زیاد دستور داد به آنان جایزهٔ ناچیزی دادند. بعدها مختار چون این عده را دستگیر کرد، دست و پای آنان را بر زمین میخکوب کرد و اسب بر بدنشان تاخت تا به هلاکت رسیدند.[1]

* * *

این همان قساوت و وحشی‌گری عصر جاهلیت بود که توسط حاکمان بنی‌امیّه که بازماندگان عصر جاهلیت عرب بودند، به محیط اسلام بازگشته بود و شبیه آن در تاریخ کمتر دیده شده است، ای کاش این جانیان سرافکنده، بودند و امروز می‌دیدند که زیارت مرقد نورانی آن امام همام علیه السلام که چنان جسمی را در بر گرفته، آرزوی میلیونها میلیون مسلمان جهان است.

۱۳۶ ـ فرستاده شدن سر امام علیه السلام به سوی کوفه

«ابن سعد» برای اینکه خبر پیروزی ظاهری خویش را هر چه زودتر به عبیدالله بن زیاد برساند در عصر همان روز عاشورا سر امام علیه السلام را توسط «خولی بن یزید» و «حمید بن مسلم» به کوفه فرستاد.

خولی که حامل خبری عظیم بود خود را با شتاب به کوفه رساند و جلو دارالاماره آمد و چون در قصر را بسته یافت به ناچار به سوی خانهٔ خود رفت و سرِ امام را زیر طشتی قرار داد و به نزد همسرش ـ نوار دختر مالک بن عقرب حضرمی ـ رفت.

«نوار» از وی سؤال کرد: چه خبر؟ گفت: «جئتک بغنی الدهر؛ ثروت دنیا را برایت آورده‌ام!» اینک سر حسین علیه السلام در خانهٔ توست!

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۹ و اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۱۲.

گفت: شگفتا! مردم زر و سیم به خانه می آورند، تو سر پسر دختر پیامبر ﷺ را. « ، **الله یَجْ رأسِي رأسـ بت أبداً**؛ نه به خدا سوگند، هرگز سر من و تو در زیر یک سقف جمع نخواهد شد».

این گفت و از اتاق بیرون آمد، مشاهده کرد نوری از آسمان تا زیر آن طشت کشیده شده است و مرغان سفیدی اطراف طشت و در مسیر نور در پروازند. چون صبح شد خولی با عجله و شتاب سر امام علیه السلام را نزد عبیدالله برد.[1]

۱۳۷ ـ تقسیم سرهای شهدا

«ابن سعد» تا حدود ظهر روز یازدهم به دفن اجساد پلید کوفیان مشغول بود. پس از اتمام کار در حالی که پیکر پاک فرزند رسول خدا ﷺ و یاران پاکبازش در زیر آفتاب رها شده بود، دستور داد سرهای دیگر شهدای کربلا را از بدنها جدا کنند و به قصد تقرّب به ابن زیاد و گرفتن جایزه با خود به کوفه ببرند.

این سرهای پاک که مجموع آنها با سر امام علیه السلام به ۷۲ سر نورانی می‌رسید اینگونه بین قبائل تقسیم شد:

۱. قبیلهٔ کنده به سرکردگی قیس بن اشعث، سیزده سر!

۲. قبیلهٔ هوازن به فرماندهی شمر بن ذی الجوشن، دوازده سر!

۳. قبیلهٔ تمیم، هفده سر!

۴. قبیلهٔ بنی اسد، نه سر!

۵. قبیلهٔ مذحج، هفت سر!

۶. سایر قبایل، سیزده سر![2]

---

۱ . تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۸۰؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۱۱ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۵.

۲ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۶۲ ؛ رجوع شود به: ملهوف (لهوف)، ص ۱۹۰ و انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۱۲. در ملهوف، آمده است که قبیلهٔ بنی‌اسد، سیزده سر را حمل می‌کرده‌اند.

۱۳۸ ـ اسارت اهل بیت علیهم‌السلام

عمر سعد پس از دفن اجساد پلید سپاهیانش نزدیک ظهر روز یازدهم دستور حرکت به سوی کوفه را صادر کرد. با این دستور زنان و دختران و کودکان حرم حسینی را بر شتران بدون جهاز سوار کردند و همانند اسیران بلاد کفر به سوی کوفه حرکت دادند.

«ابن عبد ربه» در «عقد الفرید» می‌نویسد: در میان اسراء دوازده پسر بچه و نوجوان از جملهٔ آنها محمد بن الحسین[۱] و علی بن الحسین علیه‌السلام بودند.[۲]

از جمله زنان بزرگواری که در کربلا به اسارت درآمدند عبارتند از:

زینب کبری علیهاالسلام، ام کلثوم[۳]، فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام، فاطمه دختر امام حسین علیه‌السلام[۴]، سکینه دختر امام حسین علیه‌السلام[۵]، و دختر چهارسالهٔ امام حسین علیه‌السلام (رقیه)[۶]، و رباب دختر امرء القیس همسر با وفای امام حسین علیه‌السلام[۷]، رمله، مادر حضرت قاسم و همسر امام حسن مجتبی علیه‌السلام.[۸]

اینان بازماندگان از عترت رسول الله بودند که ابن سعد و سپاهش حرمت پیامبر را در حق آنها رعایت نکردند و با جسارت تمام آنان را چون اسیران جنگی به بند کشیدند و با خیل نامحرمان که قاتلان ذراری پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و یارانش بودند، به سوی کوفه روانه ساختند.

---

۱. ظاهراً منظورش همان محمد بن علی بن الحسین، امام باقر علیه‌السلام است.
۲. عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۸۵؛ و رجوع شود به: مقاتل الطالبیین، ص ۷۹.
۳. مقاتل الطالبیین، ص ۷۹.
۴. عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۸۵ .
۵. مقاتل الطالبیین، ص ۷۹ .
۶. نفس المهموم، ص ۲۵۹.
۷. کامل ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۸۸ .
۸ . ابصار العین، ص ۱۳۰. در برخی از کتاب‌ها نام تعدادی دیگر از بانوان بزرگوار نیز در جمع اسرا آمده است؛ (رجوع شود به: قصهٔ کربلا، ص ۴۰۵-۴۰۶).

* * *

اسارت در اسلام هرگز بین مسلمین وجود نداشت و اگر اسیری دیده می‌شد مربوط به جنگ‌هایی بود که میان مسلمین و غیر مسلمین روی داده بود و این کاری که بنی‌امیه کردند بزرگترین توهین به مقام شامخ خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و به همین دلیل هنگامی که اسرا را از شهرهای مختلف عبور می‌دادند، باور مردم این بود که آنها اسیران بلاد کفرند! اما هنگامی که حقیقت بر آنها روشن می‌شد، فریادشان بلند می‌گشت که ای وای! مگر ممکن است خاندان پیامبر خدا اسیر شوند؟!

* * *

۱۳۹ ـ عبور قافلهٔ اسیران از قتلگاه

از دشوارترین لحظات تاریخ کربلا، که در عظمت و سنگینی با همهٔ آسمانها و زمین برابری می‌کند، لحظهٔ وداع جانسوز قافلهٔ اسیران با بدن‌های پاره پاره شهیدان است.

دشمنان، اسیران دل‌سوخته را از کنار آن پیکرهای پاک شهیدان عبور دادند، همان پیکرهای غرقه به خونی که یکجا همه عزّت ومظلومیت را در خود جمع و خلاصه کرده بودند.

برابر بعضی از نقل‌ها، اسیران خود چنین درخواستی داشتند تا برای وداع با آن عزیزان شهیدشان از کنار قتلگاهشان عبور کنند.

ناگفته پیداست که ترک سرزمین کربلا در آن وضعیت غمبار و وحشتناک برای آن دل‌سوختگان بسیار دشوار و سخت بوده است. به ویژه آنکه دشمن اجساد پلید سربازانش را دفن کرده بود ولی پیکرهای ذراری پیامبر صلی الله علیه و آله به خصوص پیکر پاک سرور جوانان بهشت در بیابان رها شده بود. دشمن بدکینه نه خود به دفن آنها اقدام نمود و نه اجازهٔ تدفین آنها را به کسی داد.

مشاهدهٔ آن صحنه‌های دلخراش با آن بدن‌های پاره پاره و پایمال سمّ اسبان که

عمدتاً قابل شناسایی نبودند، می‌توانست هر بیننده‌ای را از پای درآورد ولی طمأنینه و آرامشی که در زینب کبریٰ علیها السلام، یادگار صبر و شکوه علی علیه السلام ظهور کرد و صلابت و استحکامی که در کلمات دلنشین او موج می‌زد، تا حدود زیادی آن فضای سنگین را شکست و آن را برای آل رسول قابل تحمل کرد.

زنان حرم چون چشمشان به آن بدنهای پاره پاره افتاد، فریادشان به ناله و شیون بلند شد و بر صورت خود لطمه زدند.[1]

زینب که می‌دانست دشمن در انتظار است تا با دیدن کوچکترین نشانه‌ای از ضعف وپشیمانی درخاندان پیامبر،قهقههٔ مستانه سر دهد،با دیدن پیکر به خون آغشتهٔ برادر، رو به آسمان کرد و گفت: «أ تقبل هذا قربانا؛ خدایا این قربانی را قبول فرما!».[2]

این جمله چون پتکی بر سر دشمن فرود آمد وکوس رسوایی آنها را به‌صدا درآورد.

راوی می‌گوید: هر چه را فراموش کنم، هرگز کلمات زینب دختر فاطمهٔ زهرا علیها السلام را فراموش نخواهم کرد، به خدا سوگند بی‌قراری‌ها و سخنان زینب هر دوست و دشمن را به گریه واداشت.[3]

او با دلی شکسته و صدایی محزون چنین گفت:

یا مُحَمّداه! صلّیٰ علیک مَلائکة السَّماء، هذا حسینٌ مرمّل بالدماء، مقطّع الأعضاء، یا مُحَمّداه! بناتک سبایا وذرّیّتک مقتّلة، تسفی علیها ریحُ الصبا، هذا حسینٌ بالعراء، مجزّر الرأس من القفا، مسلوب العمامة والردا؛ ای محمد صلی الله علیه و آله! درود فرشتگان آسمان بر تو باد! این حسین توست که در خون غلتیده است و پیکر او پاره پاره شده است. ای محمد صلی الله علیه و آله! دختران تو اسیر شده‌اند و فرزندانت کشته گشته‌اند و باد صبا بر پیکرهایشان می‌وزد. این حسین توست که روی خاک افتاده، سرش را از قفا بریده‌اند،

---

۱. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۰۶ و نفس المهموم، ص ۲۰۱.

۲. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۰۷.

۳. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۸۱ و ملهوف (لهوف)، ص ۱۸۰-۱۸۱.

عمامه و ردای او را به یغما برده‌اند.[۱]

زینب علیها السلام همچنان سخن می‌گفت و دوست و دشمن می‌گریستند.[۲]

قرار از کف رفته بود، هیچ کس آرام نبود. به تعبیر دعبل شاعر اهل‌بیت علیهم السلام:

ا رار؟ فِي اسباا ز ب ت د ب رط ح رار ا أحْمَد

ذا حس يْنٌ ب ا س بض تخضب ب د ا س تشْهَد

«چگونه آرام و قرار گیرند در حالی که در میان اسیران، زینب حضور دارد که با تمام حرارت وجودش فریاد می‌زد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! این حسین توست که با شمشیرها پاره پاره شده است و در خون خویش غلتیده، و به شهادت رسیده است».[۳]

زینب علیها السلام که گویا سخنگوی آن صحنهٔ عجیب بود چنین ادامه داد:

«بأبِي [أضح] س ر في ا ثيْن نَهْباً، بأبي س ا ا ر ، بأبِي

ا ب يُرْتَجَ جريحٌ دا ، بأبِي سي ا دا ، بأبِي الْ ح تّىٰ

ضىٰ، بأبي ا شا حتّىٰ ضىٰ، بأبِي شبتة ر با د ا ؛ پدرم فدای آن کسی باد که (خیمه‌گاه) سپاهش روز دوشنبه غارت شد.[۴] پدرم فدای آن کس باد که طنابهای خیمه‌اش بریده و بر زمین افتاد. پدرم فدای آن که نه سفر رفته است تا امید بازگشتش باشد و نه چنان زخمی برداشته که امید مداوایش باشد. پدرم فدای آن کس که جانم فدای او باد. پدرم فدای آن کس که با دل پرغصّه جان سپرد، پدرم فدای آن کس که با لب تشنه شهید شد، پدرم فدای آن کس که از محاسنش خون

---

۱ . رجوع شود به: بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۵۸؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۱۱؛ مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۰۷ و ملهوف (لهوف)، ص ۱۸۰-۱۸۱.

۲ . کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۸۱ و مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۰۷ (فَأَبَكَتْ كلّ عدوّ وصديق).

۳ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۴۳.

۴. با توجه به اینکه قول مشهور دربارهٔ حادثهٔ عاشورا آن است که در روز جمعه بوده است، تصریح حضرت زینب علیها السلام به روز دوشنبه، شاید اشاره به حادثهٔ سقیفه باشد که در روز دوشنبه اتفاق افتاده است و مقصود آن است که حادثهٔ کربلا محصول تصمیم نسنجیده‌ای است که پنجاه سال پیش در سقیفه گرفته شد.

می‌چکد».[۱]

دلها می‌رفت که از سینه‌ها بیرون بزند، باران اشک به احدی مجال نمی‌داد، زینب این بار اصحاب جدّش را مخاطب ساخت و گفت:

«یا حزبا! یا ربا! ا ات جد رسـ الله، یا أ حاب مُحَـ دا! ذر المُصـ فیٰ، سا سـ اسبا ا؛ امروز گویا جدم رسول خدا از دنیا رفته، ای اصحاب محمدﷺ! اینان فرزندان پیامبر برگزیده‌اند که آنان را همانند اسیران می‌برند».[۲]

در اینجا بود که سکینه قدم پیش نهاد، پیکر پاک پدر را در آغوش گرفت، هر چـه تلاش کردند وی را جدا کنند ممکن نشد، جماعتی از اعراب آمدند و سکینه را کشان کشان از پیکر پدرش جدا ساختند (ثُمَّ ا سـ ا ـ ت جسد الْحُسَيْنِ علیه‌السلام ماجتـ ـد ا راب حتّیٰ جر ا).[۳]

از سکینه نقل شده است که در آن حال (گویا بیهوش شد و در آن بیهوشی) از پدرش شنید که فرمود:

شـ تِي ا ا شـ ربتُمْ ذب ا اذ ر نِي

أ سَمِـــ تُمْ بـ ر ب أ شَهـــ د ا دبـ نِي

«ای شیعیان من! هرگاه آب گوارایی نوشیدید مرا یاد کنید، یا اگر خبری از غریب یا شهیدی شنیدید بر من بنالید».[۴]

* * *

ناگهان زینب علیهاالسلام سنگ صبور اهل کاروان، که با نوحه سرائی بجا و به موقعش تا حدودی باعث تـخلیه بـغض‌های فـرو خـفته در گـلو شـده بـود، مـتوجه عـلی بـن

۱ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۸؛ اعیان الشیعة، ج ۷، ص ۱۳۸ و ملهوف (لهوف)، ص ۱۸۱.
۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۹.
۳ . ملهوف (لهوف)، ص ۱۸۱ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۹.
۴ . مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۰۷-۳۰۸ و رجوع کنید به: مصباح کفعمی، ص ۷۴۱ .

الحسین علیه‌السلام شد که می‌رفت از سر بی‌قراری قالب تهی کند، زینب علیهاالسلام خود را به امام سجاد علیه‌السلام رساند و گفت: «**مالِي أرا تَجُد بسـ ـا بـ جد أبِي اخ تي**؛ تو را چه شده، ای یادگار جدّ و پدر و برادرانم! می‌بینم که می‌خواهی جانت را تسلیم کنی؟!».

امام سجاد علیه‌السلام پاسخ داد: چگونه بی‌تابی نکنم در حالی که می‌بینم پدر و برادران و عموها و عموزادگان و کسان من بر زمین افتاده و در خونشان غلتیده، سرهایشان جداشده، لباسهایشان به غارت رفته است، نه کفنی دارند، نه دفنی و کسی به آنها توجهی ندارد.

زینب علیهاالسلام پاسخ عجیبی داد: فرزند برادرم! نگران مباش، به خدا سوگند این پیمانی است که پیامبر خدا از جد و پدر و عمویت گرفته است و آنان نیز آن را پذیرفته‌اند. خداوند از جماعتی از این امت که گردنکشان زمین آنها را نمی‌شناسند ولی فرشتگان آسمان آنان را می‌شناسند، عهد گرفته است که این پیکرهای پاره پاره و پراکنده را جمع کنند و به خاک بسپارند، در آینده در این سرزمین بر مرقد پدرت حسین علیه‌السلام پرچمی به اهتزاز در می‌آید که هیچگاه کهنه نشود و در گذر زمان گزندی به آن نرسد و سردمداران کفر هرچه در محو آن تلاش کنند، روز به روز بر عظمت آن افزوده شود.[1]

* * *

زینب دختر شجاع امیرمؤمنان علیه‌السلام با این پیش‌گویی عجیب و شگفت‌آورش، فرزند برادر خود را تسلی بخشید و آیندهٔ کربلا و عاشورا را آن‌گونه که ما امروز بعد از حدود ۱۴ قرن می‌بینیم دقیقاً ترسیم کرد، آری قلب نازنین زینب علیهاالسلام می‌دانست که این آغاز کار است هر چند تاریک‌دلان بنی‌امیّه و منافقان آن را پایان کار می‌پنداشتند.

---

۱. کامل‌الزیارات، ص ۲۷۴-۲۷۵؛ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۵۷ و ج ۴۵، ص ۱۷۹؛ نفس المهموم، ص ۲۱۰ و مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۰۸.

۱۴۰ ـ دفن اجساد پاک

به تعبیر مرحوم حاج «شیخ عباس قمی» در نفس المهموم: «درکتب معتبر کیفیت دفن امام حسین علیه السلام و اصحابش به تفصیل نیامده است».[۱]

ولی بنا به نقل مشهور اجساد مطهر شهدا سه روز زیر آفتاب بر روی زمین مانده بودند و باد صحرا بر آن بدنهای پاک می‌وزید. تا آنکه طائفهٔ بنی‌اسد که در غاضریه ـ محله‌ای نزدیک کربلا ـ منزل داشتند، پس از تخلیه کربلا از سپاه ابن سعد به کربلا آمدند و آن بدنهای پاک را در خاک و خون مشاهده کردند.

آنان از زن و مرد فریادشان به ناله‌و شیون بلند شد. وقتی که مصمم شدند آن بدنهای پاک را دفن کنند، چون نه سر در بدن داشتند و نه لباسی بر تن، هیچ یک را نمی‌شناختند. لذا متحیر و سرگردان بودند که چه کنند، ناگاه امام سجاد علیه السلام از سمت صحرا به‌سوی آنان آمد و شهدا را به آنها معرفی کرد. و قبل از همه به دفن پیکر پاک امام حسین علیه السلام اقدام فرمود.

او در گوشه‌ای از کربلا کمی خاک را کنار زد، قبری ساخته و پرداخته آشکار شد، دستها را زیر بدن قرار داد و به تنهایی به داخل قبر برد و فرمود: «با من کسانی هستند که مرا یاری کنند». چون بدن را در قبر نهاد صورت مبارکش را بر گلوی بریدهٔ پدرش گذاشت و در حالی که باران اشک چون ابر بهاری بر گونه‌هایش جاری بود، فرمود:

« بِئْرِ تضمت جسد اطار، ما اندابد اخر بر
شْرِ ،اا فَسُهَّد الْحُزْ سَرْ د، أ يَخْتار الله بته دار اتي أت بِهٰا يمُ
نّي اسد ابر رسد الله رحْمَ الله بر ات ؛ خوشا به آن زمینی که پیکر پاک تو را در برگرفته، دنیا پس از تو تاریک شد و آخرت به نور جمال تو روشن گشت. شبها دیگر خواب به سراغم نمی‌آید و اندوهم پایانی نخواهد داشت. تا آن زمان که خداوند اهل بیت تو را به تو ملحق کند و

۱. نفس‌المهموم، ص ۲۱۳ .

در کنار تو جای دهد. درود و سلامم بر تو باد ای فرزند رسول خدا و رحمت و برکات خدا بر تو باد».

آنگاه از قبر خارج شد و آن را از خاک پوشاند و با انگشت روی قبر نوشت: « ذا بْرُ الحُسَيْنِ بـ لِيِّ بـ ابي ا ب ا ذ تـ ـشا اً ر باً؛ این قبر حسین بن علی علیه‌السلام است که او را با لب تشنه و غریب کشتند».

سپس بدن پاک علی اکبر علیه‌السلام پایین پای حضرت به خاک سپرده شد و بقیهٔ شهدا از بنی‌هاشم و اصحاب نیز در یک قبر دسته‌جمعی پایین پای امام علیه‌السلام دفن شدند.[۱]

آنگاه امام سجاد علیه‌السلام، قوم بنی‌اسد را به طرف نهر علقمه محل شهادت حضرت عباس قمر بنی‌هاشم راهنمایی کرد. و پیکر پاک آن حضرت را در همانجا دفن نمودند. امام زین العابدین علیه‌السلام در حال دفن عمویش گریه سوزناکی کرد و فرمود: « لَى ا د ا بـ د ا ا ا قَمَر بني اشِمٍ نّي ا سـ شَهـ د مُحْتسب رحْمَ الله بر ات؛ ای قمر بنی‌هاشم! بعد از تو خاک بر سر دنیا، بر تو درود می‌فرستم و رحمت و برکات خداوند را برای تو طلب می‌کنم».[۲]

سپس بنی‌اسد «حبیب بن مظاهر» را که بزرگ قبیلهٔ آنان بود، جداگانه ـ همانجایی که اکنون هست ـ دفن نمودند.[۳]

در اینکه امام سجاد علیه‌السلام چگونه در حال اسارت اقدام به چنین عملی نموده است، روایات زیادی در دست است که می‌رساند برابر مبانی اعتقادی شیعه، متولی کفن و دفن هر امامی، امام بعد از اوست. از جمله در روایتی از امام رضا علیه‌السلام می‌خوانیم که به همین نکته اشاره کرده در پاسخ علی بن‌حمزه فرمودند: «همان کسی که علی بن الحسین علیه‌السلام را قدرت داده است که (در حال اسارت) به کربلا بیاید و جسد مطهّر پدرش را به خاک سپارد، به صاحب این امر (اشاره به خودش) قدرت داده است تا به

---

۱. رجوع شود به: ارشاد مفید، ص ۴۷۰ ـ ۴۷۱ و مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۲۰.
۲. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۲۰ و ارشاد مفید، ص ۴۷۱.
۳. قصهٔ کربلا، ص ۴۱۸.

بغداد آمده و امر پدرش (حضرت موسی بن جعفر علیه السلام) را عهده‌دار گردد و سپس بازگردد. با این تفاوت که وی همانند امام علی بن الحسین علیه السلام در بند اسارت گرفتار نبوده است».[۱]

* * *

ماهها و سالها از آن حادثهٔ خونین بی‌نظیر گذشت، حادثه‌ای که یک سوی آن تبلور تمام ارزش‌های انسانی بود و در سوی دیگر توحش و بربریت و نامردی‌ها در حدّ اعلا موج می‌زد.

ولی برخلاف پندار احمقانه فاتحان کربلا هر چه زمان بر آن می‌گذشت آثار شکست آنان و پیروزی حسین عزیز علیه السلام و یارانش آشکارتر می‌شد.

این حادثه برخلاف طبیعت تاریخ بشری که نوها را کهنه و کهنه‌ها را به فراموشی می‌سپارد، هر روز درخشش تازه‌ای به خود گرفت، تا آنجا که مبدل به یک الگو و سرمشق جاودانی برای تمام کسانی که می‌خواهند با عزت و شرف زندگی کنند و مرگ شرافتمندانه را بر زندگی ذلیلانه ترجیح دهند، گردید و سرانجام این داستان رنگ جاودانگی به خود گرفت.

چرا نگیرد؟ با اینکه حیات و شهادتِ این راست‌قامتان تاریخ، با مفاهیمی گره خورده که همهٔ آنها جاودانی است، مفاهیم: عزّت، سربلندی، عدل و داد، مبارزه با ستم‌ها، پایمردی و فداکاری در راه هدف مقدس و سرانجام سیر الی الله.

هزاران کتاب و مقاله و شعر دربارهٔ این فصل از تاریخ اسلام نوشته و سروده شده، ولی «چون نیک بنگری همه آغاز دفتر است».

در دنیای کنونی که گروه دیگری از همان تبار یزیدی‌ها بر آن حاکم شده‌اند و همان جنایات را در مقیاسی بسیار وسیع‌تر انجام می‌دهند، راه نجات همان راهی است که امام حسین علیه السلام و یارانش به ما آموخته‌اند. درود و رحمت الهی هر صبح و شام به روان

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۷۰.

پاکشان باد!

❊ ❊ ❊

از کربلا تا مدینه

۱ـ ورود به کوفه

سید بن طاووس می‌نویسد: عمر بن سعد، سر مبارک امام حسین علیه‌السلام را در همان روز عاشورا با «خولی بن یزید اصبحی» و «حمید بن مسلم اَزْدی» به نزد «ابن زیاد» فرستاد و بقیه سرها را با «شمر بن ذی الجوشن» و «قیس بن اشعث» و «عمر بن حجّاج» روانه کوفه کرد.

خود عمر سعد تا ظهر روز دوم (روز یازدهم) در کربلا ماند، سپس با اسیران حرم حسینی به سوی کوفه روانه شد.

زنان را بر شتران بی‌جهاز سوار کرد و آنها را بدون پوشش مناسب، میان دشمنان حرکت داد و مانند اسیران بلاد کفر و در نهایتِ مصیبت و اندوه، کوچ داد.

هنگامی که کاروان اسیران به کوفه نزدیک شدند، مردم برای تماشای آنها اجتماع کردند؛ در آن میان زنی از کوفیان از بالای بام فریاد زد: «**ا ا سار ا تُنَّ؟**؛ شما از کدامین اسیرانید؟»

پاسخ دادند: «**نَحْ اسار آ مُحَ د**؛ ما اسیران از خاندان محمدیم!».

آن زن وقتی این سخن را شنید، از بام به زیر آمد و مقداری مقنعه و لباس و چادر به آنها داد، تا خود را (به طور کامل) بپوشانند.

مردم کوفه که چنین صحنه‌هایی را مشاهده کردند، گریه و زاری سر دادند.

امام زین العابدین علیه‌السلام وقتی گریهٔ آنها را دید، فرمود: «**اتـ ح تبـ اج ا، فَ ا ذ ت ا؟**؛ آیا برای ما نوحه و گریه می‌کنید، پس چه کسی ما را کشته است؟».[1]

---

۱. ملهوف (لهوف)، ص ۱۸۹-۱۹۲ (با تلخیص).

۲ ـ صدقه بر ما حرام است!

مردی به نام «مسلم جصّاص» [=گچ‌کار] می‌گوید: ابن زیاد مرا برای تعمیر دارالاماره به کوفه فراخواند. من مشغول گچ‌کاری درگاه‌های دارالاماره بودم که صدای هیاهویی را شنیدم. از خادمی که با ما بود، پرسیدم: این سر و صدا و هیاهو برای چیست؟

گفت: هم اکنون سر یک تن خارجی را که بر یزید شورش کرده می‌آورند!

گفتم: آن خارجی کیست؟

گفت: حسین بن علی علیه‌السلام.

من گفتگوی با آن خادم را رها کرده، منتظر ماندم تا وقتی که وی از آنجا بیرون رفت؛ از اندوه شدید چنان ضربه‌ای بر صورتم زدم که ترسیدم چشمم نابینا شود، سپس دستهایم را شستم و از پشت قصر بیرون آمدم و به محلهٔ «کُناسَه» کوفه رسیدم.

در آنجا دیدم که مردم منتظر رسیدن اسیران و سرها هستند. طولی نکشید که چهل شتر را دیده‌ام که بانوان و کودکان از فرزندان فاطمه علیهاالسلام بر آنها سوارند. در این میان چشمم به امام علی بن الحسین علیهماالسلام افتاد که بر شتری بدون روپوش سوار است و از رگهای گردنش خون جاری است و در حالی که می‌گریست این اشعار را می‌خواند:

یا امّة سوء ما رعیتم حقّ جدّنا
أفما رسول الله یجزینا بتمحّتنا؟
تسیّر بنا لیلاً علی تلّ الأحجار
بنی ذا بنا لیلا تلّ المصاب تبدا بنا
تصحبنا رحا تمخض فی جاجا رتسبنا
أسس جدّ رسول الله أبرز سبنا المضنا
یا أمّة بدا رثتني حزناً الله یهتک استار المسنا

«ای امّت بد (کردار) هرگز بر شما باران نبارد؛ ای امتی که احترام جدّ ما را دربارهٔ ما مراعات

نکردید.

اگر در روز قیامت ما و رسول خدا گرد هم آییم (و شما ما را در کنار رسول خدا ببینید) چه پاسخی برای ما خواهید داشت؟

ما را بر شتران برهنه سوار می‌کنید و (در شهرها) می‌گردانید؛ گویا ما همان کسانی نیستیم که پایه‌های دین را در میان شما محکم ساختیم.

ای بنی‌امیه! شما بر مصیبتهایی که بر ما وارد می‌شود، واقفید؛ ولی فریادهای ما را پاسخ نمی‌دهید.

شما از شادی (اسارت ما) کف می‌زنید و ما را در گسترهٔ زمین به اسارت می‌برید.

وای بر شما! آیا جدّ من رسول خدا نیست؟ همان کسی که مردم را از راههای گمراهی (به راه راست) هدایت کرد.

ای واقعهٔ کربلا! برای من اندوه به همراه آورده‌ای، ولی خداوند پرده از کار بدکاران کنار خواهد زد (و آنها را رسوا خواهد ساخت)».

مسلم جصّاص می‌افزاید: از سوی دیگر دیدم مردم کوفه به کودکانی که داخل محمل‌ها بودند، نان و خرما می‌دادند؛ که در این میان مشاهده کردم، ام کلثوم فریاد زد:

«ااا ا !ا اصد ا حرا ؛ ای کوفیان! صدقه بر ما حرام است».[1]

در آن حال، مردم گریه می‌کردند که جناب ام کلثوم علیها السلام فرمود:

« اا ا ،تتارجا ، تبا اسا ؟ الحٰا با با الله صا اضا ؛ ساکت باشید ای کوفیان! مردانتان ما را می‌کشند و زنانتان بر ما می‌گریند؟ داور میان ما و شما در روز قیامت خداوند است».

وی همچنان با مردم سخن می‌گفت که سرهای شهدا را آوردند و پیشاپیش آن

---

۱. می‌دانیم که صدقات بر دو قسم است: صدقات مستحب و صدقات واجب که از آن به زکات نیز تعبیر می‌شود و این قسم دوم از صدقات، بر فرزندان زهرا علیها السلام حرام است و کوفیان از همین قسم از صدقات که برای رساندن آن به فقرا و دیگر نیازمندان کنار گذاشته بودند، به کودکان حرم حسینی می‌دادند و همین امر، مورد اعتراض جناب ام کلثوم علیها السلام قرار گرفت.

سرها، سر مقدّس امام حسین علیه‌السلام بود. دیدم سر آن حضرت همانند ماه و ستارهٔ زهره می‌درخشد و شبیه‌ترین مردم به رسول خداست. محاسنش سیاه بود و گویا خضاب شده باشد. آن سر نورانی همچون ماهی که طلوع کرده باشد، می‌درخشید.

در این میان زینب علیهاالسلام نگاهی به سر برادرش انداخت (بی‌اختیار شد) و از شدت اندوه سرش را به چوبهٔ محمل زد، تا آنجا که دیدم خون از زیر مقنعه‌اش جاری شد. آنگاه با سوز و گداز ـ در حالی که به سمت سر آن حضرت اشاره می‌کرد ـ این اشعار را خواند (که سه بیت آن چنین است):

یا لَیتَمَّا استَتَمَّ بِنا خَسفُ بِدا رِبا

یا تَهَمَّت شادُ بِذا مِدراً تِبا

یا اخَ! یا اصیرَ بِدادُ بُهٰا اذِبا

«ای هلال من که چون کامل شدی، خسوف تو را فرا گرفت و غروب کردی

ای پارهٔ دلم! هرگز گمان نمی‌کردم که چنین صحنه‌ای مقدّر شده باشد

ای برادر! با فاطمهٔ کوچک خود سخن بگو، چرا که نزدیک است قلبش (از شدّت اندوه) ذوب شود».[1]

* * *

نگاهی به این حوادث غم‌انگیز نشان می‌دهد علی‌رغم تلاش فراوانی که دستگاه تبلیغاتی بنی‌امیه برای وارونه نشان دادن واقعهٔ کربلا به کار گرفت و آن را به عنوان قیام یک گروه از خارجیان بر ضد اسلام معرفی کرده بود، به زودی پرده‌ها کنار رفت و طشت رسوایی آنها از بام افتاد و مردم کوفه از جنایت عظیمی که در نزدیکی شهر آنها رخ داده بود، آگاه گشتند و سخت ناراحت و برآشفته و غمگین شدند به گونه‌ای که کوفه مبدل به عزاخانه گشت و بذر انقلاب از همان زمان در این سرزمین پاشیده شد!

۳ ـ خطبهٔ تاریخی زینب کبری علیهاالسلام در کوفه

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۴-۱۱۵ (با اندکی تلخیص)

حِذْيَم بن شريک اسدی[1] می‌گوید: در آن روز به زینب دختر علی علیه‌السلام نگریستم که خطبه می‌خواند و هرگز زنی را سخن ورتر و زبان آورتر از او ندیدم. گویا (زبان علی علیه‌السلام در کام اوست و) با زبان امیرمؤمنان علی علیه‌السلام سخن می‌گوید. به سوی مردم اشاره کرد که «**ساکت شوید!**»

ناگاه **نفسها در سینه‌ها حبس شد و زنگ کاروانها از حرکت ایستاد**، سپس آن حضرت پس از حمد و ثنای الهی و درود بر محمد و خاندان پاکش چنین فرمود:

ا ابد ا ا ، ا ا الْخَتَ ا در الْخَذ الْمَر، ا ر ات ا بْرَ دات ا ز ر ، انَّما ث ث ا تِي ضت زلَها بد ا ا ثاً تتخذ ايْما دخ ب ، ا ا ص ا جب ا ش ا ذب ا ا ر ا دا ، أ ر لىٰ د ، أ ض لىٰ ح د ، أ بس ا د ت أ س أ سخط الله فِي ا ذاب أ تُمْ خا د .

أتب أخ ؟! أج الله اب ا ا أحر ا با ب ا ، اب ا ثيراً أضْح ا ، د ب تُمْ ب ار ا تُمْ بشار ا ، ترحض ا أبداً ، أنّىٰ ترحض ت س خاتِم ا ب ، د ا رسا ، س د شباب أ الْجَ ، ذ حريمِ ، اذ حزب ، ر س ، آسِي ، ز ا زت الْمَرجِ ا د ا تت ، در ح ججِ ، ار مَحَجت ، أ سا ا د ت أ س سا ا تزر ب ث .

ت سا ً ت سا ً ، سا ً سا ً ، د خاب ا س ، تبت ا د ، خسِرَت ا ص ، ب تُمْ ب ضب الله ، ضُرِبت ا ذ الْمَس .

أتدر أ بد لُحَ د صلی‌الله‌علیه‌وآله ر ثتُمْ ؟ أ د ثتُمْ ؟ أ ر يَ أب رزتُمْ ؟ أ ح ر ت تُمْ ؟ أ د س تُمْ ؟ د جتُمْ ش ا داً ، ت اد ا س ات ت ر ، ت ش ا ر ، تَخِر الْجِبا د اً .

---

۱. در ملهوف (لهوف) نام او «بشیر بن خزیم اسدی» ذکر شده است.

بِئْسَ لِلظّالِمینَ بَدَلاً، وَ أَیُّکُمْ شَرٌّ مَکاناً وَ أَضْعَفُ جُنْداً. وَ لَئِنْ اسْتَبْطَأْتُمونا بِأَنْفُسِکُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ بِنا الدَّوائِرَ وَ اسْتَحْلَسْتُمُ الْغَدْرَ، فَلَبِئْسَ ما خَلَفَتْ عَلَیْکُمْ سُوءُ رَأْیِکُمْ وَ بِئْسَ ما اسَّسَتْ لَکُمْ أَهْواؤُکُمْ وَ بِئْسَ ما جَرَّتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ، فَبُعْداً لَکُمْ وَ سُحْقاً، فَلَقَدْ خابَ الدَّأْبُ وَ خَسِرَ الْمُسْتَخْسَرُ، وَ زَلَّتْ بِکُمُ النَّعْلُ وَ زَجَرَ یَحْزُرُ ابْدارٍ، یُخْشیٰ تَثارُ، وَ رَبَّاکُمْ بِالْمِرادِ.

«امّا بعد! ای کوفیان! ای نیرنگ بازان و پیمان شکنان و بی‌وفایان و مکر پیشه‌گان! هرگز اشک چشمانتان خشک مباد و ناله‌هایتان آرام نگیرد. شما همانند آن زنی هستید که رشتهٔ خود را پس از بافتن و تابیدن وا می‌تابید. شما سوگندهایتان را دستاویز فساد میان خود قرار داده‌اید. در میان شما جز لاف زدن، خودپسندی، دشمنی، دروغ، تملّق و چاپلوسیِ کنیزکان، و کینه‌توزیِ دشمنان نیست، یا (اگر هم به ظاهر خوب باشید، در نهایت) مانند سبزه‌ای در کنار لجنزار و نقره‌ای بر سر گورهایید. آگاه باشید که برای آخرت خویش بد چیزی را (مهیا ساختید و) از پیش فرستادید؛ خشم خدا شما را فرا خواهد گرفت و برای همیشه در عذاب جهنم خواهید ماند.

آیا برای برادرم (حسین علیه‌السلام) گریه می‌کنید؟ آری به خدا سوگند باید که بگریید، چرا که شما شایستهٔ گریستن‌اید؛ پس فراوان گریه کنید و اندک بخندید، چرا که ننگ (این عمل) گریبان شما را گرفت و لکهٔ آن برای همیشه به دامن شما نشست که هرگز نمی‌توانید آن را پاک کنید.

چگونه می‌توانید این لکهٔ ننگ را پاک کنید؟ کشتن فرزند خاتم پیامبران، معدن رسالت و آن کس که سرور جوانان اهل بهشت است و پناهگاه حریم شما و پناه حزب و گروه شما (شیعیان) و قرارگاه آرامش شما، بهبودی‌بخش زخم‌هایتان، پناهگاه شما در گرفتاریها، رهبر شما به هنگام نبرد، حجت بزرگ برای شما و چراغ روشن راههایتان (آیا کشتن او را ساده شمردید؟). آگاه باشید که بد توشه‌ای را برای خود از پیش فرستاده‌اید و بار سنگین بدی را برای روز رستاخیزتان بر دوش گرفته‌اید.

نابود شوید نابود! واژگون باد (پرچم‌تان) واژگون! تلاشهایتان تباه، دستهایتان بریده و کالایتان (در بازار این جهان) گرفتار خسارت باد؛ شما به خشم خدا گرفتار گشته و خواری و بیچارگی بر شما حتمی شد!

وای بر شما! آیا می‌دانید چه جگری را از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله شکافتید؟ و چه پیمانی را گسستید؟ و چه

حرمسرای ارزشمندی از رسول خدا صلی الله علیه و آله را آشکار کردید (پرده‌نشینان حریم محمّدی را بر کوچه و بازار نشان دادید؟) و چه حرمتی را از او هتک کردید؟ و چه خونی را از او بر زمین ریختید؟ به راستی کار زشت و وحشتناکی انجام داده‌اید، که نزدیک است بخاطر این کار، آسمانها از هم متلاشی گردد و زمین شکافته شود و کوهها به شدت فرو ریزد!

کار شما، زشت، بسیار خطرناک، تیره و تار، وخامت بار و نادرست و (زشتی آن) به گستردگی زمین و آسمان بود. آیا از آسمان خون ببارد تعجب می‌کنید؟ (بدانید که) عذاب آخرت برای شما خوارکننده‌تر است و آنان [= جنایتکاران] هرگز یاری نمی‌شوند.

مهلت خداوند شما را مغرور نسازد، چرا که خداوند کاری شتابزده نمی‌کند (و به موقع ستمگران را مجازات می‌کند) و انتقام خون مظلوم هرگز از او فوت نمی‌شود، به یقین پروردگار در کمین ما و شماست».

آنگاه حضرت زینب علیها السلام این اشعار را خواند:

ماذا تقولون إذ قال النبيُّ لكم ماذا صنعتم وأنتم آخر الأمم
بعترتي وبأهلي بعد مفتقدي منهم أسارى ومنهم ضرّجوا بدم
ما كان ذاك جزائي إذ نصحت لكم أن تخلفوني بسوء في ذوي رحمي
إنّي لأخشى بأن يحلّ بكم سخط من الإله على الأدنى من السخط

«اگر پیامبر از شما بپرسد، این چه کاری بود که کردید با آنکه شما امت (پیامبر) آخر الزمان بودید (و بر دیگر امتها شرافت داشتید)، چه پاسخ خواهید داد؟

شما چه کردید با اهل بیت و فرزندان و عزیزان من، جمعی را به اسارت بردید و گروهی را به خون آغشته کردید.

این پاداش من نبود ـ با آنکه من خیرخواه شما بودم ـ اینکه در حق خویشاوندانم اینگونه به من جفا کنید.

من می‌ترسم همان عذابی که قوم «اِرَم» را به نابودی کشاند، بر شما نیز فرود آید».

* * *

زینب کبری علیها السلام پس از این خطابه جانسوز روی از آنان برگرداند. دراین حال،

مردم را دیدم که حیرت زده‌اند و از اندوه و پشیمانی، دست به دندان می‌گزند.

«حِذْیَم» می‌افزاید: به کنارم نگریستم، پیرمردی را دیدم که اشک می‌ریزد و محاسنش با قطرات اشکش تر شده بود. در همان حال دستان خود را به آسمان بلند کرد و گفت:

«بأبي أ خیْرُ ا ، سا خیْرُا سا ، شباب خیْرُا شباب، سـ سـ ریمٌ، ضـ ضـ یمٌ؛ پدر و مادرم فدای شما باد! پیرانتان بهترین پیران، زنانتان بهترین زنان و جوانانتان بهترین جوانانند. دودمان شما کریم و بزرگوار و فضل و منزلت شما بزرگ و عظیم است».

آنگاه این بیت را خواند:

خیْرُا سـ اذا دسـ بر یَخْزَ

«پیران شما بهترین پیران و دودمان شما نیز بهترین دودمانند و در میان همه تبارها و نسلها، هرگز تبار شما نابود و بی‌اعتبار نخواهند شد».

امام زین العابدین علیه‌السلام رو به عمه‌اش کرد و فرمود: «عمه جان آرام بگیر، سرگذشت گذشتگان برای آنان که مانده‌اند مایهٔ عبرت است».

سپس افزود: « أ ت بِحَ دالله لِمَ یْرُ ، یْرُ ؛ خدای را سپاس که تو عالمهٔ تعلیم ندیده و خردمندِ خرد نیاموزیده‌ای».

در ادامه فرمود: «گریه و زاری، آنان را که رفته‌اند به ما باز نمی‌گرداند».

با این سخنِ امام چهارم علیه‌السلام، زینب علیهاالسلام آرام گرفت و ساکت شد.[1]

* * *

یکی از مسائل حیرت‌انگیز داستان کربلا همین خطبهٔ غرّاء و تکان دهندهٔ حضرت

---

۱. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۰۹-۱۱۴. همین ماجرا در ملهوف (لهوف) سید بن طاووس نیز با مقداری تفاوت آمده است. (ملهوف (لهوف)، ص۱۹۲-۱۹۴) و رجوع شود به: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۶۲-۱۶۴.

زینب کبری علیها السلام است؛ زنی که دیروز داغ شش برادر و دو فرزند و دهها نفر از بستگان و اصحاب باوفای پدرش را دیده و اکنون به صورت اسیری به سوی شام می‌رود، باید چنان پریشان و افسرده حال و ناتوان باشد که حتی سخن گفتن عادی خویش را فراموش کند. امّا هنگامی که می‌بینیم همچون شیری می‌غرّد و همچون طوفانی سهمگین می‌خروشد و سیلی از ملامت و سرزنش را به سوی بی‌وفایان کوفه سرازیر می‌سازد و قلوب و عواطف را تسخیر می‌کند و بذر انقلاب را بر ضدّ حکومت جائر بنی‌امیّه در سرزمین دلها می‌پاشد؛ بر او آفرین و هزاران آفرین می‌گوییم و می‌دانیم که او زادهٔ علی علیه السلام شیر خدا و فاطمه علیها السلام بانوی بزرگ و شجاع اسلام است.

یکی از حماقت‌های عجیب بنی‌امیّه همین بود که پس از قتل و شهادت حسین علیه السلام و یارانش، خاندان او را اسیر ساختند و سرهای بریده را در کوی و برزن به نمایش گذاردند، تا پیام عظیم عاشورا را با خود به همه جا ـ تا قلب پایگاه اصلی دشمن ـ ببرند و همه را بیدار کنند و همه جا کربلا شود، و بزرگترین حماسهٔ تاریخ آشکار گردد.

۴ ـ خطبهٔ عجیب دیگری از فاطمهٔ صغری[1]

یکی از فرزندان موسی بن جعفر علیه السلام از آن حضرت نقل می‌کند که او از پدر بزرگوارش، از پدرانش نقل کرده است که فاطمهٔ صغری پس از خروج از کربلا (در

---

۱ . ظاهراً این فاطمه، همان فاطمه بنت الحسین است که همسر حسن مثنّی (فرزند امام حسن علیه السلام) بوده است و تعبیر به «**کَما قَتَلْتُمْ جَدَّنا بِالْأَمْسِ**» در خطبهٔ وی که مراد از آن امیرمؤمنان علیه السلام است، نیز شاهد این سخن است؛ اما تعبیر به «فاطمهٔ صغری» شاید نشانگر آن باشد که امام حسین علیه السلام دختر دیگری به نام فاطمه داشته، که از او بزرگتر بوده است؛ ولی دلیل تاریخی بر این احتمال نداریم. بنابراین، بعید نیست که این نام‌گذاری به خاطر شباهتی باشد که فاطمه بنت الحسین به حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام داشت. همانگونه که شیخ مفید در ارشاد، ص ۳۶۶ نقل می‌کند که امام حسین علیه السلام به برادرزاده‌اش حسن که برای خواستگاری یکی از دخترانش سکینه یا فاطمه آمده بود، فرمود: من فاطمه را برای تو بر می‌گزینم، چرا که شباهت فراوانی به مادرم فاطمه علیها السلام دارد. بنابراین وی را با مقایسهٔ به آن بانوی بزرگ اسلام فاطمهٔ صغری علیها السلام نامیدند.

کوفه) این خطبه را ایراد کرد:

أَلْحَمدلله مدار الْحَصىٰ، ز ا رش الَى اثَّر ،أَحْمَد ا ب أت ،
أَشْهَدا ا الله حد شَرِ ، أ مُحَداً بد رس ، أ أ د ذبِحُ ا
بشط ا رات يْرِ ذح ترات.

أ انِّي أ ذب أ أتَرِ ا ذب، أ أ خ ماأزت أخذ
ا د لِيِّ ب أَبِي اب عليه السلام ،الْمَس ب ح ،المَتَ يْرِ ذب، ما ت د
با س فِي بت ب ت الله، بِها شَرُ سـ باستِهِ ،تساً ر سِهِ ! ا د ت
ض اً فِي حاتِ د مَات ، حتّىٰ بضتِ ا مَحْـ دا ب ب اضَّرِ ب ،
ر الْمَا ب، شْهُ ر الْمَذا ب، لَمْ تأخذ ئِم، ذ اذ ، د ت ا رب
سـ يراً، حَمِدت ا ب بيراً، لَمْ ز ا حاً رس اتِ آ
حتّىٰ بضتِ ا زاداً فِي اد ا يْرَ حرص يْهَا، را باً فِي ا خر مُجـا داً فِي
سب ،رضتِ اختَرْتِ ، د ت الىٰ ر ستيم.

أ ا ب د ا أ ا ! ا أ الْمَر ا در الْخُ ،ا ا أ بت آبتِ ا الله ب ،
آبتِ با، ج ب ا حساً، ج دا د ا، ح ب ،
ا حكْمَتَ ، حجتِ فِي ا ر فِي ب د باد ،أ ر ا الله ب را ت ، ض ا
ب ب صلى الله عليه وآله لىٰ شيرِ خ تض ، ذبتِ ا رتُمُ ا، رأتُمْ تا ا ح ، أ ا ا
نَهْباً، ا ا أ دا تُّرْ أ اب ، ما تتُمْ جدا با س، سـ ت ر دا ا أ
ابت لِحِد تد ، رت بذ ، رحت ب ب ،آجِ تِرا لَى الله،
راً رتُمْ الله خيْرُ الْمَا ر ، تد أ سـ الَى الْجَذ بِما أ بتُمْ د ا ا،
ا ت أ د أ ا ا، ا ا أ ابا المَصاب الجَـ ، ارزا ا ا ﴿فِي
تاب ب أ بْرَأ ا ا ذ لَى الله سيرٌ، تأسـ ا لىٰ ا ا ت ترح ا بِما
آتا الله يُحِب مُخْتا خ ر﴾.

تباً ! ا ر ا ا ا ذاب، انّما د حت ب ، ت اترت اسَّما ما ت

سحت بِما سبتُمْ، ذ بضِ بأس ب ، ثُمَّ تُخَد فِي ا ذاب ا يم ا ا
بِما ت ا، أ الله لَى ا المِينَ، !أتدر أ د ا تا ، أ أ س
ز ت الىٰ تا ا، أ با رج شتُمْ ا ا؟ تب مُحاربتا؟! ست ب ، ت
أ باد ، ب لىٰ أ دت ، ختِمَ لىٰ سَمْ بصَرِ ، س اشا ، أ لىٰ
، ج لىٰ بصَرِ شا اتُمْ تَهْتد .
تباً ا أ ا ! ترات رسـ الله صلى الله عليه وآله ب ، ذح د ، ثُمَّ درتُمْ
بأخ لِيٍّ ب أبِي ا ب عليه السلام جد ، ب تْرَ ا بِيٍّ ا بينَ ا خار، آ تخر بذ تخر
ا :

نَحْ ت ا أَ بنِي لِيٍّ بس د ر اح
سب ا سا سبْيَ تر حا أ اح

ا ت: ب أيُّهَا ا ا ث ث، ا ث ب، ا تخرت ب ت ز ا الله
ر ، أذ ب نْهُ ارجس، ا أ ىٰا أ أبِ ، انَّما آ ر ا د ت
دا ، حسدتُمُ ا لىٰ ا ض ا الله.

فَما ذبا أ جاش د راً بُحـ ر ا بَحْر ساج ار اد ا صا
﴿ذ ض الله ت شا ، لَمْ يَجْ الله راً فَما ر﴾.

«خدای را سپاس می‌گویم به شمارهٔ ریگها و شنها، و به سنگینی آنچه در عرش تا زمین است؛ به او ایمان آورده‌ام و بر او توکل می‌کنم و گواهی می‌دهم که معبودی جز خداوند نیست، یکتاست و شریکی ندارد و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستادهٔ اوست و فرزندانش بدون هیچ جرمی که شایستهٔ خونخواهی و قصاص باشند، کنار شطّ فرات سر بریده شدند.

خدایا! من به تو پناه می‌برم از اینکه بر تو دروغ و افترا ببندم و برخلاف آنچه را که بر پیامبرت نازل کرده‌ای، سخنی بگویم. از (جمله اموری که بر پیامبرت نازل کرده‌ای) پیمان گرفتن (از مردم) برای وصیّ آن حضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام است. همو که حقّش را غصب کردند و بدون هیچ جرمی وی را به شهادت رساندند، همانگونه که دیروز فرزندش را شهید کردند؛ آری، علی علیه السلام را در

خانه‌ای از خانه‌های خدا شهید کردند[۱]، در حالی که آنجا گروهی بودند که به زبان اظهار مسلمانی می‌کردند (ولی در حقیقت بویی از اسلام نبرده بودند) نابود باد این گروه از مسلمانان!

(خدایا، این مردم) نه در زمان حیات علی‌علیه‌السلام و نه به هنگام مرگش به یاری‌اش نشتافتند تا آنکه او را به نزد خود فرا خوانده‌ای، در حالی که اخلاقی پسندیده، نهادی پاک، فضایلی شناخته شده و راه و روشی روشن داشت. هرگز در راه تو از سرزنش سرزنش کنندگان و نکوهش نکوهش‌گران نمی‌هراسید.

پروردگارا! تو او را از کودکی به سوی اسلام هدایت کردی و خلق و خوی او را در بزرگسالی‌اش ستودی. او پیوسته خیرخواه (دین) تو و پیامبرت بود، تا آنگاه که او را به نزد خود فرا خوانده‌ای در حالی آن حضرت نسبت به دنیا بی‌اعتنا و نسبت به آخرت دلبسته و در راه تو مجاهد و تلاشگر بود. از او خشنود بودی و در نتیجه او را برگزیدی و به راه مستقیم هدایتش نمودی.

اما بعد! ای کوفیان! ای حیله‌گران و پیمان‌شکنان و خودخواهان! ما خاندانی هستیم که خداوند ما را مبتلای شما ساخت و شما را مورد آزمون ما قرار داد، ولی امتحان ما را نیکو قرار داد (ما از عهدهٔ این آزمون به خوبی برآمدیم از این رو) دانش و فهم خویش را به نزد ما و ویژهٔ ما قرار داد. و ما را در زمین در میان شهرهایش، برای مردم حجت قرار داد. ما را به کرامتش، گرامی داشت و به عظمت پیامبرش ما را بر بسیاری از مردم برتری داد، ولی شما ما را تکذیب کردید و در حق ما ناسپاسی روا داشتید، کشتن ما را حلال دانستید و اموال ما را به غارت بردید، گویا ما مسلمان نیستیم، همانگونه که دیروز (در همین کوفه) جدّ ما (علی‌علیه‌السلام) را به شهادت رساندید. خون ما اهل‌بیت‌علیهم‌السلام از شمشیرهایتان ـ به سبب کینه‌های پیشین ـ می‌چکد. (به خاطر این همه جنایت در حق ما) چشمانتان روشن و قلبتان شادمان شد و این همه را به سبب جرأت و جسارتتان در برابر خدا و مکر و نیرنگ (با احکام او) انجام دادید، ولی خداوند بهتر از هر کسی، نیرنگهای شما را باطل خواهد ساخت!

---

۱ . باید توجه داشت که جملهٔ «**كَمٰا قُتِلَ وَلَدُهُ بِالْأَمْسِ**» جملهٔ معترضه و اشاره به شهادت امام حسین‌علیه‌السلام است و جملهٔ «**في بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ اللهِ**» و جمله‌های بعد از آن، مربوط به حضرت امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام است.

هرگز به خاطر خونی که از ما بر زمین ریختید و اموالی که از ما به غارت بردید، شادمان نباشید؛ چرا که مصیبت‌های بزرگ و ضررهای سنگینی که به ما رسیده، سرنوشتی بود که در کتاب (تقدیر الهی برای احیای دین و رسوایی ظالمان) پیش از آفرینش ما، مقدّر شده بود؛ به یقین این کار برای خداوند آسان است، تا نسبت به آنچه که از دست شما رفته، اندوهگین نشوید و نسبت به آنچه که به شما رسیده، شادمان (و مغرور) نگردید و خداوند هیچ متکبّر مغروری را دوست ندارد.

خدا نابودتان کند! در انتظار لعنت و عذاب الهی باشید، گویا نزدیک است که بر شما فرود آید و بلاهای آسمانی به شما برسد و شما را به خاطر اعمالتان نابود نماید و (به کیفر اعمالتان) در همین دنیا به جان یکدیگر بیفتید، سپس در قیامت به خاطر ستمی که به ما کردید، در عذاب دردناک الهی جاودانه خواهید بود. لعنت خدا بر ستمگران باد!

وای بر شما! آیا می‌دانید با چه دستی به ما ضربه زدید و با چه افرادی به جنگ با ما برخاستید و با چه پایی به نبرد ما آمدید؟ شما (در تمام این تکاپوها) به انگیزهٔ جنگ با ما برخاستید! قلبهایتان سخت و خشن باد. بر دلها و گوشها و چشمهایتان مهر (عدم هدایت) زده شده و شیطان، زشتی‌ها (و گناهان) را برای شما زینت داده و شما را با آرزوهای طولانی فریفته و بر چشمهایتان پرده‌ای افکنده، که دیگر هدایت نخواهید شد.

ای کوفیان! خدا نابودتان کند! چقدر کینه و دشمنی با رسول خدا دارید که درصدد انتقام برآمدید و (شما همان کسانی هستید که) با برادر رسول خدا، علی بن ابی‌طالب ـ جدّ من ـ و نیز با فرزندانش که عترت پیامبر و از پاکان و خوبانند، از درِ پیمان‌شکنی و بی‌وفایی وارد شدید (و آنها را به شهادت رساندید) تا آنجا که کسی از شما با افتخار گفت:

ما کسانی هستیم که علی و فرزندان علی را با شمشیرهای هندی و با نیزه‌ها کشتیم و زنان آنها را همانند زنان غیر مسلمان به اسارت گرفتیم و با آنها به شدت به جنگ و ستیز برخاستیم».

* * *

فاطمهٔ صغری علیها السلام پس از خواندن این دو بیت، در حالی که شاعرِ این ابیات را مورد خطاب قرار می‌داد، ادامه داد:

«ای گوینده، خاک بر دهانت باد! آیا به کشتن گروهی افتخار می‌کنی که خداوند آنان را پاک و پاکیزه قرار داد و هر نوع پلیدی را از آنان مرتفع ساخت، پس خاموش باش و مانند پدرت همچون سگ بنشین (و آرام بگیر). (بدانید که) برای هر کس آن چیزی است که از پیش فرستاده (و نتیجه آن را خواهد دید) وای بر شما! که به سبب برتری‌هایی که خداوند به ما عنایت کرد، نسبت به ما حسادت ورزیدید».

سپس این بیت شعر را خواند:

«گناه ما چیست اگر دریای (دانش و فضایل) ما به خروش آمد و سراسر گیتی را در بر گرفت؛ ولی دریای تو چنان آرام و بی‌تحرک (و کوچک) است که حتی یک حیوان کوچک دریایی را در بر نمی‌گیرد».

آنگاه سخنش را با این جمله به پایان برد:

«همهٔ این برتری‌ها، فضل و لطف الهی است که به هر کس بخواهد (و شایسته بداند) عطا می‌کند، ولی آن کس که خداوند برای او نوری قرار نداد، هرگز نوری نخواهد داشت».

راوی این خبر می‌گوید: با این خطبه، صدای گریه مردم بلند شد و خطاب بـه آن حضرت گفتند: «ای دختر پاکان! بس است! قـلب مـا را آتش زدی و سـینه‌های مـا را سوزاندی و به درون ما آتش افکندی».

فاطمه صغری علیها السلام آرام گرفت و ساکت شد. درود بر او و بر پدر و جدش باد.[1]

* * *

خطبهٔ دختر امام حسین علیه السلام همچون خطبهٔ عمّه‌اش زینب علیها السلام یادآور خطبه‌های آتشین علی علیه السلام در برابر دشمنان است.

الفاظ، پرمعنی و هیجان‌انگیز، حملاتْ کوبنده، و تعبیراتْ تکان دهنده است و هرگز به

---

۱. احتجاج طبرسی، ص ۱۰۴-۱۰۸ همچنین رجوع کنید به: ملهوف (لهوف)، ص ۱۹۴-۱۹۷ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۰-۱۱۱.

سخنان یک مصیبت زدهٔ داغدیدهٔ اسیر نمی‌ماند!

این خطبه‌ها، مشتمل بر بیان یک سلسله حقایق تاریخی است که پروندهٔ تاریک دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام و بی‌وفایی مدّعیان دوستی را ورق می‌زند و همه را رسوا می‌کند.

این خطبه‌ها پرده‌ها را کنار می‌زند و تبلیغات چندین ساله بنی‌امیه را خنثی می‌سازد و اسلام را از خطر بزرگی که از سوی آنان و اعوان و انصارشان تهدید می‌شد، رهایی می‌بخشد.

در مجموع، این خطبه‌ها نهال شهادت شهدای کربلا را آبیاری کرده و به ثمر می‌نشاند و اگر این خطبه‌ها نبود، به یقین وضع به گونهٔ دیگری بود.

۵ـ خطبه‌ای دیگر!

از کسانی که در همان روز در کوفه برای مردم خطبه خواند جناب **امّ کلثوم** ـ دختر امیرمؤمنان علی علیه‌السلام ـ بود.

آن حضرت در حالی که صدایش به گریه بلند بود، این خطبه را ایراد کرد:

ما أ ا ، س اً ! ا خذ تُمْ حس اً ت ت ، اتَهَبتُمْ أ ا رثت ، سبتُمْ سا بت ؟! تباً سح اً!

، أتدر أ د ا د ت ؟ أ زر لیٰ ر حَمَـتُمْ؟ أ د ا س ت ا؟ أ ریءَ اً تضـ ت ا؟ أ ب سبت ا؟ أ أ ا نَهَبت ا؟ تتُمْ خیْرَ رجا ت ب د ا بِیِّ، ز ت ا رحْمَ ب ، أ ا حزب الله ا ا ب ، حزب الشـ ا الْخاسِرُ .

«ای کوفیان! بدبختی و بیچارگی نصیب شما باد! چرا حسین علیه‌السلام را تنها گذاشتید و (آنگاه) او را کشتید؛ اموالش را غارت کرده و آن را در اختیار گرفتید؛ و زنان حرمش را به اسارت درآوردید و مورد شکنجه و آزار قرار دادید؟! نابود گردید و به عذاب خدا گرفتار شوید!

وای بر شما! آیا می‌دانید چه حادثهٔ ناگواری را مرتکب شدید؟ و چه بار گناهی را بر دوش

گرفتید؟ و چه خونهایی را بر زمین ریختید؟ و چه بزرگانی را مورد ستم قرار دادید؟ و چه کودکانی را غارت کردید؟ و چه اموالی را به یغما بردید؟ شما بهترین مردان ـ بعد از وجود مبارک پیامبر ـ را به شهادت رساندید؛ (به گونه‌ای بی‌رحمی کردید که گویا) عاطفه و مهربانی از دل‌های شما ریشه کن شد. ولی آگاه باشید که **حزب خدا پیروز است و حزب شیطان زیانکارند**».

آنگاه این اشعار را خواند:

تـتُمْ أخ بْراً سـ تجز اراً حـ ر ا تـ د
سـ تُمْ د ا حـ ر الله سـ ا حـ ر ا ا رآ ثُمَّ مُحَـــ د
أ ابشِرُ ا ب ا ار ا دا ً في ر ار حـ ر ا تصـ د
انّي ب في حـ اتِي لىٰ أخ لىٰ خ يْرِ ب د ا بِيِّ سـ د
ب د ز ر سـ تَهَ لَى الْخَـــ نِّي دا ب س يَجْـ د

«شما برادر مرا با شکنجه کشتید، پس وای بر مادرتان، به زودی با آتشی که حرارتش شعله می‌کشد، کیفر خواهید دید.

شما خون‌هایی را که خدا و قرآن و محمد آنها را محترم شمردند، بر زمین ریختید.

شما را به آتشی در قیامت بشارت می‌دهم که از ژرفای دوزخ زبانه می‌کشد.

من (پس از این) در تمام مدت عمرم بر برادرم ـ که از بهترین‌ها بعد از رسول خدا بود ـ گریه و سوگواری می‌کنم.

آن هم گریستنی با قطرات فراوان اشک که پیوسته بر چهره‌ام می‌غلطد و هرگز خشک نشود».

راوی این ماجرا می‌گوید: مردم همراه با گریه، ضجّه و ناله می‌زدند؛ زنان موهایشان را پریشان کردند و خاک بر سر و روی خویش ریختند و صورتهای خود را خراشیدند و به آن ضربه می‌زدند... به هر حال، هیچ زن و مردی گریان‌تر از آن روز دیده نشد.[1]

* * *

۱. ملهوف (لهوف)، ص ۱۹۸-۱۹۹ .

این خطبه که از زبان یکی دیگر از دختران علی علیه‌السلام تراوش کرده، همانند دو خطبهٔ پیشین از ادبیات بسیار قوی و شجاعانه برخوردار است و به منزلهٔ تیرهای خلاصی است که بر پیکر حکومت بنی‌امیه یکی پس از دیگری وارد می‌شود، و بذر انقلاب‌های آینده را در دلها می‌پاشد.

این خطبه با این ادبیات چنان تأثیری از خود در زن و مرد کوفه گذارد که همگی به هیجان آمدند، گویی عزیزترین عزیزانشان از دنیا رفته است؛ ناله‌های آنها کوفیان را به لرزه درآورد و کینه‌ها بر ضدّ بنی‌امیه در سینه‌ها موج می‌زد و سرآغاز فصل تازه‌ای در تاریخ اسلام شد.

۶ ـ خطبهٔ امام سجّاد علیه‌السلام در کوفه

«**حذیم بن شریک اسدی**» می‌گوید: **امام زین العابدین** علیه‌السلام رو به مردم نمود و به آنها اشاره کرد که ساکت شوند. مردم نیز ساکت شدند و آن حضرت در حالی که ایستاده بود، پس از حمد و ثنای الهی و فرستادن درود بر پیامبر اسلام این خطبه را ایراد کرد:

أَیُّهَا النَّاس! مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي، وَمَنْ لَمْ یَعْرِفْنِي أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَیْنِ الْمَذْبُوحُ بِشَطِّ الْفُرَاتِ بِغَیْرِ ذَحْلٍ وَلَا تِرَاتٍ، أَنَا ابْنُ مَنِ انْتُهِكَ حَرِیمُهُ وَسُلِبَ نَهْبًا صَبْرًا، أَنَا ابْنُ مَنْ قَرَعَ الْعَصَا بِفِنَاءِ حَرَمِهِ وَفَلَقَ الصَّخْرَةَ بِنَابِهِ وَعَدَا عَلَى الْمَطِیَّةِ بِقَوَائِمِهِ وَعَزَمَاتِهِ.

أَیُّهَا النَّاس! نَاشَدْتُكُمُ اللهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ كَتَبْتُمْ إِلَى أَبِي وَخَدَعْتُمُوهُ وَأَعْطَیْتُمُوهُ مِنْ أَنْفُسِكُمُ الْعَهْدَ وَالْمِیثَاقَ وَالْبَیْعَةَ وَقَاتَلْتُمُوهُ وَقَاتَلْتُمْ جَدَّهُ وَأَبَاهُ وَأَخَاهُ وَعَمَّهُ وَابْنَ عَمِّهِ وَخَذَلْتُمُوهُ؟ فَتَبًّا لِمَا قَدَّمَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ وَسَاءَ رَأْیًا، بِأَیِّ عَیْنٍ تَنْظُرُونَ إِلَى رَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله إِذْ یَقُولُ لَكُمْ: قَتَلْتُمْ عِتْرَتِي وَانْتَهَكْتُمْ حُرْمَتِي فَلَسْتُمْ أُولَئِكَ.

«ای مردم! هر کس مرا شناخت که می‌داند من کیستم، ولی آن کس که مرا نمی‌شناسد بداند که من علی فرزند حسینم، همان کس که بدون هیچ جرم و گناهی کنار شطّ فرات (با لب تشنه) سر بریده شد. من فرزند کسی هستم که حریمش مورد بی‌حرمتی قرار گرفت و اموالش به غارت برده

شد و خانواده‌اش به اسارت گرفته شد. من پسر کسی‌ام که با آزار و شکنجه به شهادت رسید و **همین افتخار ما را کافی است!**

ای مردم! شما را به خدا سوگند! آیا قبول دارید که همین شما بودید که به پدرم نامه نوشتید (و او را برای آمدن به کوفه دعوت کردید) ولی با او به نیرنگ عمل کردید. با او با جان خویش عهد و پیمان بستید و بیعت نمودید، آنگاه او را تنها گذاشته و با وی پیکار کردید؟!

خداوند شما را به خاطر توشهٔ بدی که برای خود از پیش فرستادید و تصمیم بدی که (در زندگی) گرفتید، نابود کند. شما با چه چشمی می‌خواهید به پیامبر خدا بنگرید آن زمان که (در قیامت) به شما می‌گوید: شما خاندان مرا کشتید و حریم مرا مورد هتک و بی‌احترامی قرار دادید، شما از امت من نیستید».

«حذیم» می‌گوید: با این خطابه، صدای گریه مردم بلند شد و مردم به یکدیگر می‌گفتند: نابود و بدبخت شدید، ولی خودتان نمی‌دانید!

امام سجاد علیه‌السلام در ادامه فرمود: «خداوند بیامرزد، آن کس که نصیحت و اندرز مرا بپذیرد و سفارش مرا دربارهٔ تقوای الهی و دربارهٔ رسولش و اهل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌خاطر بسپارد؛ چراکه رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای ماسو وسرمشق نیکو وارزشمندی است».

مردم همگی فریاد زدند: ای فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همه ما گوش به فرمان و مطیع توایم و حافظ و نگهبان جان و مال شما هستیم؛ هرگز از شما روی گردان نیستیم، به ما فرمان بده ـ خدایت رحمت کند ـ که ما با هر کس تو بجنگی، می‌ستیزیم و با هر کس که آشتی نمایی، صلح می‌کنیم، و کسانی که به شما و ما ستم کردند و ظلم روا داشتند را مجازات خواهیم نمود!!

امام سجاد علیه‌السلام فرمود:

یٰهات! أیُّهَا ا در الْمَ ر ! ح ب بیْنَ شَهَ ات أ سـ ، أتر د أ تأت ا الَیَّ
مٰا أتتُمْ الیٰ آبائِي ب ، رب ا را صات الیٰ نیٰ، ا الْجُرح لَمّا د ، ت أبِي
با س أ بت ، سنِي ث رسـ الله صلی‌الله‌علیه‌وآله ث أبِي بنِي أبِي جد ، ش

لَهاز رارتـ بيْنَ حـاجر حـقِي، صص تَجْر فِي راش مدر ، سأتِي ا
تـ ا ا ا.

«هیهات! ای گروه پیمان شکن حیله‌گر! (هرگز به وعده‌های شما اطمینانی نیست زیرا) میان شما و خواسته‌هایتان پرده‌ای (از جهل و غفلت و ناتوانی) افکنده شده؛ آیا با همان حال و هوایی که به سراغ پدران ما رفتید، می‌خواهید به سراغ من بیایید (که فقط وعده می‌دهید و عمل نمی‌کنید)؟!؛ به خدایِ مرکب‌های تندرو که زائران خانهٔ خدا را به سوی منا می‌برند سوگند! که هرگز چنین نخواهد شد (و من فریب وعده‌های شما را نمی‌خورم)؛ چرا که هنوز آن زخمها بهبود نیافته. همین دیروز بود که پدرم و جمعی از خاندانش به شهادت رسیده‌اند و هنوز داغ مرگ رسول خداﷺ را فراموش نکرده بودم که داغ مرگ پدر و فرزندان پدر و جدم اختیار از من ربود. تلخی اندوه آن را در گلوگاهم احساس می‌کنم و درد جانکاهش در سینه‌ام جاری است. خواستهٔ من از شما این است که نه از ما طرفداری کنید و نه با ما به جنگ و ستیز برخیزید (ما را به خیر شما امیدی نیست، شرّ مرسانید)».

آنگاه امام زین العابدین علیه‌السلام با این ابیات سخنش را پایان داد:

ر ا تـ الْحُسـيْنُ شـ خ مـ ا خـيْراً حسـيْنٍ ا ر ا
تـ رحـ ا ا أ بـ ا ذ أ ب حسـ يْنٌ ا ذ أ ما
تـ بشـ ط انَّهـر سـي دا جـ زا ا ذ أردا ار جـ ا

«جای شگفتی نیست اگر حسین علیه‌السلام و پدرش که از او بزرگوارتر و بهتر بود کشته شدند.

ای کوفیان به آنچه که به حسین رسید و بسیار هم مصیبت بزرگی بود، شادمان نباشید.

جانم فدای آن کشته‌ای که کنار شط آب (با لب تشنه) به شهادت رسید، ولی کیفر آن کس که وی را شهید کرد، آتش دوزخ است».[1]

* * *

۱. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۱۷-۱۱۹ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۲-۱۱۳.

داستان این خطبه نشان می‌دهد که کوفیان با ضرباتی که خطبه کوبندهٔ امام سجاد علیه‌السلام بر روحشان وارد کرد چنان به هیجان آمدند که آمادهٔ پیکار با دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام و گرفتن انتقام از قاتلان شهدای کربلا شدند، ولی امام علیه‌السلام که می‌دانست آنها بی‌وفایی خود را بارها نشان داده‌اند و سست‌تر از آن هستند که قیام همه جانبه‌ای بر ضد جانیان بنی‌امیه کنند، سخنان آنها را رد کرد و فرمود: به این بسنده می‌کنم که بر ضد ما گامی بر ندارید که به خیر شما امیدی نیست ای سیاه رویان!

۷ ـ من جز زیبایی ندیده‌ام!

ابن زیاد سرمست از غرور پیروزی و برای قدرت‌نمایی، در کاخ خود نشست و اجازهٔ ورود همگانی داد. سپس دستور داد، سر امام حسین علیه‌السلام را آورده و در برابرش قرار دهند و آنگاه فرمان داد که زنان حریم حسینی و کودکانش را وارد کنند.

زینب علیهاالسلام به صورت ناشناس وارد مجلس شد و در گوشه‌ای نشست.

ابن زیاد پرسید: این زن کیست؟

پاسخ دادند: «**ذ ز ب بت لِيٍّ**؛ این زن، زینب دختر علی است».

ابن زیاد رو به زینب کرد و گفت: خدا را سپاس که شما را رسوا ساخت و نادرستی خبرهای شما را نشان داد!

زینب علیهاالسلام پاسخ داد: «**انَّمٰا تضح ا اس ، ذب ا اجر يْرُ ا**؛ فقط فاسق رسوا می‌شود و انسان فاسد دروغ می‌گوید و آن هم ما نیستیم و دیگری است».

ابن زیاد گفت: «**رأ ت الله بأخ أ بت**؛ کار خدا را نسبت به برادرت و خاندانت چگونه دیدی؟»

زینب (با صلابت و قدرت) پاسخ داد: «**ا رأ ت ا جَم ، تب الله يْهِ ا تِ بَرَز ا الىٰ ضاج ، سج الله ب بنَهُ ، تحاج تُخٰاصَمُ، ا رِلَ ا ج ذ، ثِ تِ ا ابِ رجا**؛ من جز زیبایی و نیکی ندیدم، آنها گروهی بودند که خداوند

شهادت را برایشان مقرّر کرد و آنان نیز به آرامگاه خویش شتافتند. به زودی خداوند تو و آنان را (در روز قیامت) گرد خواهد آورد و میان شما داوری خواهد کرد؛ در آن روز بنگر چه کسی پیروز خواهد بود؟ ای پسر مرجانه! مادرت به عزایت بنشیند».

عبیدالله بن زیاد با شنیدن این سخنان خشمگین شد و گویا آهنگ قتل آن حضرت را نمود که **عمروبن حُرَیث** به وی گفت: ای امیر! او زن است و نباید زن را به گفتارش مجازات کرد.

ابن زیاد (که درماندگی خود را احساس کرد) ادامه داد: «خداوند قلبم را با کشتن حسین و خاندانت تشفّی داد!».

زینب کبری علیها السلام فرمود: « **ر د تت لي، ت ر ، اجتثت أ لي، ا ا ذا شا د اشت ت**؛ به جانم سوگند، بزرگ مرا کشتی و شاخهٔ عمرم را قطع کردی و ریشهٔ مرا از جا درآوردی، اگر این کار مایهٔ تشفّی قلب توست، به خواسته‌ات رسیدی».

ابن زیاد (که پاسخی نداشت) گفت: «این زن، پیوسته موزون و مسجّع سخن می‌گوید. پدرش نیز شاعر بود».

زینب فرمود: «زن (داغدار و مصیبت‌زده) کجا و مسجّع سخن گفتن کجا».[1]

مطابق نقل شیخ مفید، زینب علیها السلام فرمود: « **ا رأ اسجا ؟ا لي اسجا شد ، در ث بِنا ت**؛ زن را با سجع چکار؟ مرا با سجع کاری نیست، آنچه بر زبانم جاری شده، **سخنانی بود که از سوز سینه‌ام برخاست**».[2]

* * *

به راستی انسان نمی‌داند در برابر این همه شجاعت و قدرت روحی چه بگوید؟ جز اینکه در برابر عظمت این بانوی بزرگ، این دختر علی بن ابی‌طالب علیه السلام زانو به زمین بزند

---

۱. ملهوف (لهوف)، ص ۲۰۰-۲۰۲ و ارشاد مفید، ص ۴۷۲-۴۷۳ (با مقداری تفاوت).

۲. ارشاد مفید، ص ۴۷۳. رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۹-۳۵۰.

و اعتراف کند که الفاظ و جمله‌ها قادر نیستند، عظمت و شهامتی را که در این چند جمله در آن شرائط مخصوص و در برابر مرد سفّاک و بی‌رحمی همچون ابن زیاد، نهفته است بیان کند، جز اینکه بگوید به حقیقت تو دختر امیرمؤمنان علیه السلام و خواهر حسینی!

۸ ـ شهادت، افتخار ماست

ابن زیاد سپس رو به علی بن الحسین علیه السلام کرد و پرسید: «تو کیستی؟» حضرت پاسخ داد: «من علی بن الحسین هستم».

ابن زیاد گفت: مگر علی بن الحسین را خداوند (در کربلا) نکشت؟

امام علیه السلام فرمود: من برادری به نام علی بن الحسین داشتم که مردم (ستمگر) او را به قتل رساندند.

ابن زیاد گفت: نه، او را خدا کشت!

امام چهارم با استفاده از آیهٔ ۴۲ سورهٔ زمر فرمود: «﴿**اللّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا**﴾؛ خداوند، جانها را به هنگام مرگشان می‌گیرد» (یعنی هر چند خداوند، جان هر کس را هنگام مرگ می‌ستاند ولی برادرم را عده‌ای ستمکار به شهادت رساندند).

ابن زیاد که از این جواب دندان‌شکن خشمگین شده بود، گفت: تو با جرأت و جسارت پاسخ مرا می‌دهی؟! هنوز در تو، توانایی پاسخگویی به من وجود دارد؟ او را ببرید و گردن بزنید!!

زینب کبری علیها السلام چون چنین دید، امام زین العابدین علیه السلام را در آغوش گرفت و خطاب به ابن زیاد فرمود: بس است؛ هر چه خواستی از خون ما بر زمین ریختی. سپس افزود: « **الله الله ، لا تقتلنی** ؛ به خدا سوگند! از او جدا نخواهم شد، اگر می‌خواهی او را بکشی، مرا نیز همراه او به قتل برسان».

ابن زیاد به زینب و امام سجاد علیهما السلام نگاهی انداخت و گفت: « **عجباً لرحم** ؛ شگفتا از مهر خویشاوندی!».

سپس افزود: به خدا سوگند! گمان مـی‌کنم ایـن زن دوست دارد بـا بـرادرزاده‌اش کشته شود. از او (علی بن الحسین) درگذرید که گمان می‌کنم همین بیماری برای درد و رنجش کافی است.[1]

سید بن طاووس در کتابش پس از نقل ماجرای فوق (با مقداری تفاوت) می‌افزاید: امام سجاد علیه‌السلام رو به عمه‌اش کرد و فرمود: «عمه جان! تو آرام باش تا من با وی سخن بگویم». آنگاه رو به ابن زیاد کرد و فـرمود: «**أبا ـ تُهَددني بابـ ـ زاد، أ ا ـ ـت أ ا ـ ـ ا ـاد ـ را ـ ا ا شَّهاد**؛ ای پسر زیاد! آیا ما را با قتل تهدید می‌کنی؟ مگر نمی‌دانی که کشته شدن (در راه خدا)، عادت (دیرین) ما و شهادت، مایهٔ کرامت و افتخار ماست».

پس از این گفتگوها ابن زیاد که کاملاً شکست خورده بود، دسـتور داد عـلی بـن الحسین و همراهانش را درخانه‌ای کنار مسجد اسکان دهند.[2]

* * *

آیا با هیچ قلم و بیانی ممکن است ارزش و عظمت این سخنان را در آن مجلس که گروهی حاضر بودند ترسیم کرد؟ به یقین این سخنان زبان به زبان می‌گشت و سراسـر کوفه را فرا گرفت و به بیرون آن نیز منتقل شد و تأثیر خود را در داوری مردم دربـارهٔ عظمت خاندان علی علیه‌السلام و خباثت دشمنان آن گذاشت و بار دیگر بذر انقلاب را بر ضد آل‌امیه در همه جا پاشید.

۹ ـ این لبان را رسول خدا می‌بوسید!

مرحوم علامهٔ مجلسی می‌نویسد: از **سعید بن معاذ** و **عمرو بن سهل** نقل شده است که در مجلس ابن زیاد حاضر بودیم و مشاهده کردیم که عبیدالله با چوبدستیِ خود به چشمها و لبان امام حسین علیه‌السلام می‌زد و نسبت به آن حضرت جسارت می‌کرد؛ **زید بن**

---

۱. ارشاد مفید، ص ۴۷۳-۴۷۴ و ملهوف (لهوف)، ص ۲۰۲ (با مقداری تفاوت) همچنین رجوع کـنید بـه: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۰.

۲. ملهوف (لهوف)، ص ۲۰۲ .

ارقم (صحابی رسول خدا) حاضر بود، با دیدن این صحنه گفت: ای ابن زیاد چوبدستی‌ات را بردار، چرا که من رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که لبان مبارکش را بر این لب و دهان می‌نهاد (و آنها را می‌بوسید). آنگاه با صدای بلند گریه کرد.

ابن زیاد که جوابی نداشت و سخت شرمنده شده بود به وی گفت: ای دشمن خدا! خداوند چشمانت را گریان کند! اگر پیرمرد فرتوتی نبودی که عقلت را از دست داده‌ای، به یقین گردنت را می‌زدم!

زید گفت: پس بگذار ماجرای دیگری را برای تو بگویم که از آنچه گفتم نیز مهم‌تر است و آن این است که من روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که حسن علیه السلام را روی زانوی راست و حسین علیه السلام را روی زانوی چپ خود نشانده بود؛ دستان مبارک خود را بر سر آنها کشید و گفت: «أ انّي أستـ د ا اهُما ـالحَ الْمُ ـينَ؛ خدایا من این دو و مؤمنان صالح را به تو می‌سپارم» اکنون بگو با امانت رسول خدا چه کرده‌ای؟[1]

مطابق نقل طبری، زید بن ارقم پس از این گفتگو از مجلس ابن زیاد برخاست و بیرون رفت.[2]

وقتی که بیرون رفت، برخی از مردم گفتند: زید بن ارقم سخنان دیگری بر زبان جاری ساخت که اگر عبیدالله آنها را می‌شنید، حتماً او را به قتل می‌رساند.

راوی این خبر می‌گوید: پرسیدم چه گفت؟

گفتند: زید هنگامی که از کنار ما می‌گذشت، گفت: برده‌ای مالک بندهٔ خدا[3] شده است؛ سپس افزود: «ا شَرَ ا رب! ا بـد بـد ا ، تـتُمُ ابـ ـا أ رتُمُ ابـ رجا ، تـ خـار ستـ بد شِرْار ، رضـتُمْ بـاذ ، بـداً لِمَ رضِيَ بـاذ ؛ ای مردم عرب! شما پس از این روز، برده‌اید! فرزند فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را فرمانروا ساختید. او

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۸.

۲. در بحارالانوار (ج ۴۵، ص ۱۱۷) آمده است: او در حالی که صدایش به گریه بلند بود، از آنجا خارج شد.

۳. در بحارالانوار (۱۱۷/۴۵) آمده است: «**مَلِكَ عَبْدٌ حُرّاً**؛ برده‌ای مالک آزاده‌ای شده است».

کسی است که خوبان شما را می‌کشد و بدان شما را به بردگی و فرمانبری می‌گیرد، از رحمت خدا دورباد آن کس که به ذلّت و خواری راضی شد».[۱]

مطابق نقل سید بن طاووس پس از این، ابن زیاد دستور داد که سر مبارک امام حسین علیه‌السلام را در کوچه‌های کوفه بگردانند (تا قدرت‌نمایی کند).[۲]

* * *

بهترین دلیل بر اینکه بنی‌امیه در کربلا شکست خوردند و امام حسین علیه‌السلام و یاران شجاع و باوفایش پیروز شدند، همین حوادثی است که گام به گام بعد از ماجرای عاشورا رخ داد، و دشمن را رسوا و عصبانی ساخت و برای بریدن زبان حق‌گویان، پیوسته آنها را به قتل تهدید می‌کرد.

هر روز سند تازه‌ای بر ضد این گروه ستمگر و خونخوار به وسیلهٔ یکی از محبان اهل‌بیت علیهم‌السلام ارائه می‌شد؛ آیا ابن زیاد می‌توانست صحابی بودن زید بن ارقم را انکار کند، در حالی‌که او از مشاهیر صحابه بود؟ آیا می‌توانست سخنی بر ضد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بگوید؟ با این کار سبب بسیج همهٔ مردم بر ضدّ خود می‌شد، ناچار تهدید به مرگ و قتل می‌کرد و دشنام و ناسزا می‌گفت!

۱۰ـ پیرمردی که به آرزویش رسید

«عبیدالله بن زیاد» برای ایجاد جوّ تبلیغاتی و توجیه عملکرد خود و جلوگیری از شورش مردم، مردم را در مسجد گرد آورد و به منبر رفت.

سید بن طاووس می‌نویسد: ابن زیاد نخست حمد و ثنای الهی را بجا آورد! و در ضمن سخنانش گفت: «سپاس خداوندی را که حق و اهل آن را آشکار کرد و امیرالمؤمنین! و پیروانش را پیروز نمود و (نعوذ بالله) دروغگو فرزند دروغگو را

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۹ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۶ (با مقداری تفاوت).
۲. ملهوف (لهوف)، ص ۲۰۳ .

کشت».

در این میان **عبدالله بن عفیف أزْدی**[1] از جای برخاست و فریاد زد: «یا ابن مرجانة! یا ابن الخمّارة! أنت أمرت أباک و ابن أبیک بهذا یا ابن مرجانة! أتترک ابن بنت نبیّک یخطب علی المنبر؟ ویلک یا ابن المرجانة»؛ ای پسر مرجانه! دروغگو پسر دروغگو، تو و پدر توست و آن کسی است (یزید) که تو را به این مقام منصوب کرد و پدر او (معاویه) است. ای دشمن خدا! آیا فرزندان پیامبران را می‌کشید و آنگاه بر منبر مسلمانان، اینگونه (وقیحانه) سخن می‌گویید؟!».

ابن زیاد (که انتظار چنین سخنی را از هیچ کس نداشت، آشفته و) خشمگین شد و گفت: گویندهٔ این سخن کیست؟

ابن عفیف گفت: منم ای دشمن خدا! آیا خاندان پاکی را که خداوند آنها را از هر نوع آلودگی پیراسته، می‌کشی و می‌پنداری مسلمانی؟! وای بر تو! کجایند فرزندان مهاجر و انصار که از تو و از آن طغیانگر (یزید)، نفرین شدهٔ فرزند نفرین شده، توسط پیامبر خدا صلی الله علیه و آله انتقام بگیرند!

ابن زیاد با این پاسخ چنان خشمگین شد که رگهای گردنش برآمد و گفت: او را به نزدم آورید!

مأموران از هر سو هجوم آوردند تا وی را دستگیر کنند که بزرگان قبیلهٔ أزد که پسرعموهای او بودند، برخاستند و او را از دست مأموران رها ساختند و از مسجد بیرون بردند و به منزلش رساندند.

ابن زیاد گفت: بروید و این نابینای قبیله أزد را دستگیر کنید و به نزد من بیاورید.

قبیلهٔ أزد که از ماجرا باخبر شدند همراه با قبایلی از یمنی‌ها اجتماع کردند و مانع دستگیری عبدالله بن عفیف گردیدند.

---

۱. سید بن طاووس می‌نویسد: وی از خوبان شیعه و از زاهدان بود؛ در جنگ جمل چشم چپ او آسیب دید و در جنگ صفین چشم دیگرش نابینا شد. وی همواره ملازم مسجد کوفه بود و تا شب در آنجا به نماز و عبادت می‌پرداخت. (ملهوف (لهوف)، ص ۲۰۳).

از سوی دیگر، هنگامی که خبر این اجتماع به ابن زیاد رسید، قبائل «مُضَر» را جمع کرد و محمد بن اشعث را فرمانده آنها قرار داد و آنها را روانهٔ جنگ با آن جمعیت کرد.

میان آن دو گروه درگیری شدیدی رخ داد، تا آنجا که جمعی در این میان کشته شدند و یاران ابن زیاد به منزل عبدالله بن عفیف رسیدند و در را شکستند و به خانه هجوم آوردند.

دختر ابن عفیف پدر را در جریان قرار داد؛ عبدالله بن عفیف به دخترش گفت: دخترم مترس، شمشیرم را به من بده.

دختر نیز شمشیر را به دست پدر داد و پدر از خودش دفاع می‌کرد و این اشعار را می‌خواند:

أنا ابن ذات الضالع — شيخي ابن عمار

دار جَمْع حاسِرِ — بجدته بتار

«من پسر صاحب فضیلت و پاک سرشت عفیفم؛ عفیف پدرم و او پسر امّ عامر است.

چه بسیار از افراد شما را چه آنان که زره بر تن داشتند و یا برهنه بودند و پهلوانان شما را با حملهٔ برق‌آسا به خاک افکندم».

دختر ـ که شجاعت پدر را دید ـ گفت: پدر جان! کاش من مرد بودم و در برابر تو با این مردم فاجر و قاتلان خاندان عترت طاهرین می‌جنگیدم.

سرانجام، دشمنان از هر سو وی را محاصره کردند و او نیز جانانه از خود دفاع می‌کرد و کسی نمی‌توانست بر او دست یابد. از هر سو که حمله می‌کردند دخترش وی را راهنمایی می‌کرد و فریاد می‌زد که از فلان سمت می‌آیند (و او نیز به همان سمت شمشیر می‌کشید) تا آنکه حلقه محاصره را تنگ‌تر کردند و به او نزدیک شدند. دخترش فریاد زد: واذُلّاه! پدرم را احاطه کرده‌اند و او یاوری ندارد.

عبدالله بن عفیف شمشیر را می‌چرخاند و می‌گفت:

أسِمُ سحاب بصَر — ضاربهم ضرب صدر

«سوگند می‌خورم که اگر چشمم بینا بود، راه آمد و شد بر شما تنگ می‌شد».

به هر حال، وی را دستگیر کردند و به نزد ابن زیاد آوردند؛ ابن زیاد تا وی را دید گفت: خدای را سپاس که تو را خوار کرد.

ابن عفیف پاسخ داد: ای دشمن خدا، چگونه مرا خوار کرد، به خدا سوگند اگر چشم داشتم راه ورود و خروج را بر شما تنگ می‌کردم (و شما را آسوده نمی‌گذاشتم).

ابن زیاد پرسید: نظرت دربارهٔ عثمان بن عفان (خلیفهٔ سوم) چیست؟

پاسخ داد: ای پسر مرجانه! ـ و او را دشنام داد ـ عثمان چه ربطی به تو دارد، بد کرده باشد یا خوب؛ اصلاح کرده باشد یا افساد؛ خداوند ولیّ مردم است و میان مردم و عثمان به عدل و حق داوری خواهد کرد. ولی از من دربارهٔ خودت و پدرت و از یزید و پدرش بپرس (تا پاسخ دهم).

ابن زیاد (که درمانده شده بود) گفت: به خدا قسم از تو چیزی نمی‌پرسم تا مرگ را با تلخی تمام بچشی.

عبدالله بن عفیف (که گویا در انتظار آرزوی دیرینه‌اش بود) گفت: «**الْحَمْدُ لله رب العالَمِينَ، اللّٰهُمَّ إنّي قد سألتُ الله ربِّي أن يرزقَنِيَ الشَّهادة بعد أن قد سألتُ الله أن يَجْعَلَ منيّتي قبل أن أخطُوَ خطوة إلى بيتِ أبي، ثمّ بصّرتني الشَّهادة، فالْحَمْدُ لله الذي رزقنيها بعد أن يئستُ منها، ورزقني أن جاهدتُ بين يدي**

دائي؛ ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است، آگاه باش که پیش از آنکه مادرت تو را بزاید، از خداوند طلب می‌کردم که شهادت را روزیم فرماید و از خدا خواستم که شهادتم را به دست ملعون‌ترین مردم و مبغوض‌ترین آنها در نزدش قرار دهد. ولی پس از آنکه نابینا شدم از دستیابی به آرزوی شهادت ناامید گردیدم، ولی اکنون خدا را سپاس می‌گویم که بعد از آن ناامیدی به آن آرزو می‌رسم و خداوند اجابت دعای پیشین را با فضل و منّتش به من نشان داد».

ابن زیاد دستور داد گردنش را زدند و بدنش را در محلهٔ «سبخهٔ»[1] کوفه او را به دار آویختند.[2]

* * *

به یقین افرادی مانند عبدالله بن عفیف در تاریخ کم‌اند، پیرمردی نابینا که تاب و توان خود را در جنگ با دشمنان اسلام و اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله از دست داده، این چنین با گفتار و عمل خود، جانانه از حق دفاع می‌کند و جان خود را بر سر این کار می‌گذارد و خوشحال است که به آرزوی دیرینه‌اش ـ همان شهادت در راه خدا ـ رسیده است.

اینان، ستارگان فروزانی هستند که در ظلمتکده حکومت دژخیمان تاریخ می‌درخشند و درس شهامت و آزادگی و ایمان به وعده‌های الهی را به همگان ـ مخصوصاً جوانان ـ می‌آموزند.

۱۱ ـ عجیب‌تر از ماجرای اصحاب کهف و رقیم

شیخ مفید در ارشاد نقل می‌کند که، عبیدالله بن زیاد دستور داد سر مقدّس امام حسین علیه السلام را میان همهٔ کوچه‌ها و قبیله‌های کوفه بگردانند؛ به گمان خود از همه زهر چشم بگیرد. زید بن ارقم که شاهد این ماجرا بود، نقل می‌کند من در غرفه‌ام نشسته بودم که سر امام حسین علیه السلام را در حالی که بر فراز نیزه بود از کنارم عبور دادند. وقتی که آن سر مقدس در برابر من قرار گرفت، شنیدم این آیه را می‌خواند: «﴿**أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً**﴾؛ آیا گمان کردی اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند؟»[3] با شنیدن این آیه موی بر بدنم راست شد و (لرزیدم) و گفتم: «**رأسُ اللهِ بابنِ رسولِ اللهِ! أجبْ أجبْ**؛ ای پسر رسول خدا! ماجرای سر تو بسیار

---

۱. مقصود از «سبخه» که به معنای شوره‌زار است، محلهٔ «کناسه» کوفه است. (پاورقی بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۱).

۲. ملهوف (لهوف)، ص ۲۰۳-۲۰۷ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۹-۱۲۱ .

۳. کهف، آیهٔ ۹ .

شگفت‌انگیزتر و عجیب‌تر (از ماجرای اصحاب کهف و رقیم) است!».[۱]

* * *

قرآن خواندن سر مقدّس امام حسین علیه‌السلام از معجزات روشن آن حضرت به شمار می‌رود، ولی در اینکه آیا همگان چنین امری را شنیده باشند و یا افراد خاصی از این معجزه با خبر شده باشند، جای گفتگو دارد. ولی با توجه به اینکه شنیدن صدای قرآن از معجزاتی است که اگر برای همگان اتفاق می‌افتاد، نقل همه مجالس می‌شد و ای بسا سبب شورش و قیام می‌گردید و علی القاعده این ماجرای مهم به طور گسترده در تاریخ ثبت می‌شد، ولی از آنجا که چنین چیزی در کتابهای تاریخ نیامده است، می‌توان گفت، درک این حادثه و شنیدن صدای قرآن از سر مقدّس آن حضرت به افراد ویژه‌ای همچون زید بن ارقم ـ که از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، وماجرای برخورد او با ابن زیاد نیز پیش از این گذشت ـ اختصاص دارد.

نکتهٔ دیگر آنکه تلاوت این آیه توسط آن سر مقدس نیز قابل توجه است. زیرا می‌دانیم اصحاب کهف و رقیم[۲] جمعی از جوانان خداجو بودند که در عصر زمامداری پادشاه ظالم و کافری به نام «دقیانوس» می‌زیستند و برای حفظ عقیدهٔ خود و مبارزه با طاغوت عصر خویش، به غاری از کوه پناه بردند و در راه حفظ ایمان خود استقامت و جوانمردی به خرج دادند؛ پس از ورود به غار، به فرمان خداوند مدت ۳۰۹ سال در خوابی شبیه به مرگ به سر بردند و آنگاه خداوند آنها را برانگیخت.[۳]

در واقع این معجزه بزرگ مایهٔ شگفتی و اعجاب همه بود. ولی خواندن قرآن توسط سر بریده امام حسین علیه‌السلام و تلاوت آیهٔ فوق، اعجاز دیگری است که به مراتب شگفت انگیزتر از ماجرای خواب اصحاب کهف است.

---

۱. ارشاد مفید، ص ۴۷۵ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۱ .

۲. در اینکه اصحاب کهف و رقیم یک گروه هستند ویا دو گروه، میان مفسّران گفتگوست؛ ولی محققان از مفسّران گفته‌اند که آنها یک گروه هستند و همان جوانان خداجوی عصر پادشاهی «دقیانوس» بوده‌اند. (برای اطلاع بیشتر به تفسیر نمونه ذیل تفسیر آیهٔ ۹ سورهٔ کهف مراجعه کنید).

۳. رجوع کنید به: تفسیر نمونه، ج ۱۲، تفسیر آیات ۹-۲۰ سورهٔ کهف.

خواندن این آیات توسط سر مبارک آن حضرت، می‌تواند اشاره به این نکته نیز باشد که امام حسین علیه‌السلام نیز در آن عصر ظلمت‌خیز و تاریک، راه هجرت و مبارزه را در پیش گرفت و البته مبارزه و قیام امام حسین علیه‌السلام کجا و هجرت اصحاب کهف کجا!

۱۲ ـ نامهٔ ابن زیاد به یزید

عبیدالله بن زیاد نامه‌ای به یزید نوشت و او را از شهادت امام حسین علیه‌السلام و یارانش آگاه ساخت. هنگامی که یزید از مضمون نامه باخبر شد، در پاسخ نامه‌ای به عبیدالله نوشت و دستور داد که سر امام حسین علیه‌السلام و یارانش را همراه با اسیران روانه شام نماید.

ابن زیاد نیز سرهای شهدا را به همراه اسیران و زنان، همچون اسیران بلاد کفر به سوی شام گسیل داشت، در حالی که چهره‌هایشان را نمایان ساخت و در معرض نگاه مردم نواحی و بلاد قرار داد.[1]

مطابق نقل شیخ مفید هنگامی که کاروان اسیران را از کوفه کوچ می‌دادند، ابن زیاد دستور داد، غل و زنجیری به گردن امام سجاد انداختند و با این وضع او را روانهٔ این سفر کرد: (أ ر ب لِيِّ ب الْحُسَيْنِ علیه‌السلام ب الىٰ).[2]

* * *

به نظر می‌رسد مصائب اهل بیت علیهم‌السلام در کوفه و شام از مصیبتهای کربلا جانسوزتر بود؛ همانگونه که در ماجرای ورود به کوفه بیان شد و نیز به هنگام روانه ساختن به سوی شام از کتب معتبر نقل کردیم، زنان حریم حسینی علیه‌السلام را با چهره‌های نمایان وپوشش نامناسب میان مردان حرکت دادند و با فرزندان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همانند اسیران بلاد کفر رفتار نمودند.

اگر نبود که این ماجرا در کتابهای معتبری از شیخ مفید و سید بن طاووس و مانند آن

---

۱. ملهوف (لهوف)، ص ۲۰۸ .

۲. ارشاد مفید، ص ۴۷۷؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۰ .

آمده، باور کردن آن بسی دشوار بود؛ ولی این برخوردها واقعیت دارد. از آن مردم پست و دنیاپرست و بی‌ایمان، برخوردهایی سرزد و رنجهایی بر خاندان عصمت و طهارت وارد آمد که جای آن داشت آسمانها از هم متلاشی شود، چرخ گردون از حرکت باز ایستد، زمین متلاشی گردد و جنّ و انس برای همیشه گریان بمانند. حوادثی که قلب هر انسان با وجدانی را می‌لرزاند و در غم و اندوهی عمیق و پایان‌ناپذیر فرو می‌برد.

آیا می‌توان باور کرد که مردمی مسلمان! شاهد این صحنه‌ها باشند و آرام بگیرند! چگونه کوفیان با دیدن این صحنه‌ها می‌توانستند آرام بخوابند و به آسودگی زندگی کنند و حتی برای لحظه‌ای بخندند!!

جای آن داشت که آنان از شرم، تا همیشهٔ تاریخ سر به زیر می‌افکندند و حتی به روی یکدیگر نیز نگاه نمی‌کردند. اف بر این مردم بی وفا و بی‌ایمان!

* * *

۱۳ ـ منازل بین راه

فرمانروایان شام و جنایتکاران کوفه برای مانور قدرت و گرفتن زهر چشم از مردم همه مناطق، دستور دادند که کاروان اسیران را همراه سرها در شهرها بگردانند، غافل از اینکه با این کار در هر گامی، میخی بر تابوت خود می‌کوبند.

سید بن طاووس می‌نویسد: پس از دستور یزید، ابن زیاد سرها را به همراه اسیران، به «محفّز بن ثعلبهٔ عائذی» سپرد که آنها را چون اسیران بلاد کفر در شهرها بگردانند و به شام برسانند.[1]

منازلی که بین راه کوفه و شام از آنها گذشتند، به ترتیب مشخص نیست، ولی در

---

۱. ملهوف (لهوف)، ص ۲۰۸ .

کتابهای مقاتل، منازلی را نام برده‌اند[1] که ما در اینجا به برخی از آنها که حوادث قابل توجّهی در آنها اتفاق افتاد، اشاره می‌کنیم:

مشهد النقطة

آنها که سر مبارک امام حسین علیه‌السلام را با خود می‌بردند، در بین راه به مکانی رسیدند و سر مقدّس آن حضرت را بر روی سنگ بزرگی نهادند. قطرهٔ خونی از آن سر مقدّس بر روی آن سنگ چکید، و روایت‌است که پس از آن هر سال در روز عاشورا از آن سنگ خون می‌جوشید و مردم از اطراف و نواحی در آن مکان اجتماع می‌کردند و برای امام حسین علیه‌السلام ماتمی برپا می‌نمودند و شیون و ناله سر می‌دادند. این ماجرا تا زمان عبدالملک مروان ادامه داشت، تا آنکه وی دستور داد آن سنگ را از آن مکان منتقل کرده و به مکان نامعلومی بردند؛ پس از آن اثری از آن سنگ دیده نشد ولی مردم در آنجا بنایی برپا کردند و نامش را «نقطه» یا «مشهد النقطه» نامیدند.[2]

حلب

در شهر حلب (در سوریه) زیارتگاه معروفی است به نام «مشهد السقط» که در علّت نامگذاری آن گفته‌اند: چون کاروان اسیران به این مکان رسیدند، فرزندی از امام حسین علیه‌السلام در آنجا سقط شد که «محسن» نام داشت و او را در آنجا به خاک سپردند.[3]

بعلبک

---

۱. در کتاب «قصهٔ کربلا» تألیف دانشمند محترم جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای نظری منفرد از ۲۰ منزل نام برده شده و برای هر منزلی نکته‌ای و حادثه‌ای نقل گردیده است (رجوع کنید به: قصهٔ کربلا، ص ۴۶۵-۴۸۰).

۲. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۴۶؛ مرحوم حاج شیخ عباس قمی نیز در نفس المهموم، ص ۲۳۸ این ماجرا را نقل کرده است.

۳. همان مدرک.

مرحوم علامهٔ مجلسی می‌نویسد: در برخی از کتابها آمده است که چون کاروان اسیران به بعلبک نزدیک شدند، به والی آن شهر ورود اسیران را اطلاع دادند؛ او نیز دستور داد پرچم‌ها (ی پیروزی) را برافرازند و به پیشواز کاروان بروند، کودکان نیز همراه آنها خارج شدند و به تماشای اسیران شتافتند. ام کلثوم علیها السلام چون این صحنه‌ها را دید، در حق آنها نفرین کرد و فرمود: «أباد الله ثَمَرَتَه، وسلّط عليه؛ خداوند جمعیت شما را نابود کند و کسی را بر شما مسلّط سازد که شما را به قتل برساند».[1]

* * *

۱۴ ـ غوغای شام

اُسرای خاندان اهل‌بیت علیهم السلام را پس از گردش در شهرها و آبادی‌ها همراه با سرهای شهدا به منطقه شام رساندند. وقتی که نزدیک دمشق ـ پایتخت حکومت یزید ـ رسیدند، ام کلثوم از شمر خواست که آنها را از دروازه‌ای که کمتر محلِّ اجتماع مردم است، وارد شهر کنند و همچنین سرهای شهدا را از محمل‌ها دور نمایند، تا مردم متوجه آن سرها شوند و نوامیس خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را نظاره نکنند؛ ولی شمر برخلاف خواستهٔ آن حضرت، دستور داد که سرها را دقیقاً در میان محمل‌ها حرکت دهند تا جلب نظر بیشتری کند!

در روز اوّل ماه صفر[2] کاروان را از «دروازهٔ ساعات»[3] که محل اجتماع مردم بود

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۶ .

۲ . در کامل بهائی (نوشتهٔ عماد الدین طبری شیعی) و آثار الباقیة ابوریحان بیرونی و مصباح کفعمی روز ورود کاروان اسیران به شام، روز اوّل صفر ذکر شده است (مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۴۸).

۳ . علّت نامگذاری آن دروازه به «ساعات»، آن بود که در آنجا پیکرهای مسی از شکل پرندگان و برخی از حیوانات درست کرده بودند که با ایجاد نظمی در میان آنها و ارتباطشان با یکدیگر ساعات روز مشخص می‌شد. البته در مقتل الحسین خوارزمی آمده است که کاروان اسرا را از دروازه «توما» وارد کردند که آثار این دروازه هم اکنون نیز باقی است (مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۴۸).

وارد شهر کردند. نخست آنها را کنار دروازهٔ ساعات نگه داشتند و مردم با طبل و شیپور، شادی کنان و کف زنان به استقبال کاروان اسیران آمدند.[۱]

یزید در قصر خود در مکانی که مشرف بر «جیرون» (مکانی نزدیک مسجد اموی) بود نشسته بود، و کاروان اسیران و سرهای شهدا را نظاره می‌کرد، در همان حال صدای کلاغی را شنید و آن را به فال بد گرفت و چنین سرود:

لمّا بدت تلک الحُمُولُ أشرَفت تلک الرؤس علیٰ شفا جیرُونِ

نعب الغراب: أ بَیْنَ بَیْنَ أو بَیْنِ فلقد قضیت من النحیب دیونی

«وقتی که آن قافله‌ها پدیدار شدند و آن سرها بر لبهٔ جیرون نمایان گشت؛ در همان حال کلاغی بانگ برداشت، به او گفتم: چه فریاد بزنی و یا نزنی (مهم نیست؛) زیرا من طلب خودم را از رسول (خدا) گرفتم (و انتقام کشته‌های بدر و احد و... را از او کشیدم)».[۲] و این یکی از دلائل روشن و اسناد مهم بر عدم ایمان یزید و بنی‌امیه به اسلام و مقدسات اسلام بود.

سید بن طاووس می‌نویسد: کاروان اسرا را وارد شهر کردند و آنها را کنار درب مسجد جامع ـ در مکان مخصوص نگهداری اسیران ـ نگه داشتند.[۳]

در این میان پیرمردی به کاروان اسیران نزدیک شد و گفت: «خدا را سپاس که شما را کشت و نابود کرد و شهرها را از مردان شما آسوده ساخت و یزید را بر شما پیروز نمود!!».

امام علی بن الحسین علیه‌السلام به او فرمود: «یا شیخ! أ قرأت القرآن؟»؛ ای پیرمرد آیا قرآن خوانده‌ای؟».

پاسخ داد: آری (شما را با قرآن چکار؟!).

---

۱. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۴۷-۳۴۸ و ملهوف (لهوف)، ص ۲۱۰ (با مقداری تفاوت).
۲. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۴۸.
۳. ملهوف (لهوف)، ص ۲۱۰.

فرمود: « ر ت ذ ا : ﴿قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ﴾ ؛

آیا این آیه را می‌شناسی که می‌گوید: «به مردم بگو که من هیچ پاداشی از شما در برابر رسالتم درخواست نمی‌کنم، جز دوست داشتن نزدیکانم [= اهل بیتم] ؟».

پیرمرد پاسخ داد: آری؛ من این آیه را خوانده‌ام (ولی با شما چه ارتباطی دارد!).

امام علیه السلام فرمود: « ح ا ربیٰ ا شخ؛ قربی [= اهل‌بیت] ما هستیم».

سپس افزود: «آیا آیهٔ ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبىٰ﴾[1] را خوانده‌ای؟».

پیرمرد گفت: آری، این آیه را خوانده‌ام.

امام چهارم علیه السلام فرمود: «آن قربیٰ که در این آیه آمده است، ما هستیم».

آنگاه فرمود: «آیا این آیه را خوانده‌ای که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾».[2]

پیرمرد گفت: آری، این آیه را نیز خوانده‌ام.

امام سجاد علیه السلام فرمود: « ح أ ا بت اذ خصصا با ا ار ا شخ؛ ای پیرمرد! ما آن اهل‌بیتی هستیم که خداوند آیهٔ تطهیر را ویژهٔ ما قرار داد».

پیرمرد که این سخنان را شنید، ساکت شد و از گفته‌های خود سخت پشیمان گردید و فریاد زد: به خدا سوگند شما همان گروه (شایسته و از خاندان پیامبر) هستید.

امام علیه السلام نیز در تأیید سخنان آن پیرمرد فرمود: به خدا سوگند، بدون تردید ما همان اهل‌بیت عصمت و طهارتیم و به حقّ جدّ ما رسول خدا سوگند! که ما همان گروه هستیم.

---

۱. شوری، آیهٔ ۲۳ .

۱. انفال، آیهٔ ۴۱. (بدانید هرگونه غنیمتی به دست آورید، خمس آن برای خدا و برای پیامبر و برای نزدیکان [= اهل‌بیت] است).

۲ . احزاب، آیهٔ ۳۳ (خداوند می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل‌بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد).

پیرمرد گریست و عمامه از سر انداخت و سرش را به آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا من از دشمنان آل محمّد ـ از جنّ و انس آنها ـ بیزاری می‌جویم». سپس به امام علیه‌السلام عرض کرد: «آیا راه توبه‌ای برای من وجود دارد؟».

امام به او فرمود: «آری، اگر توبه کنی، خداوند تو را می‌بخشد و توبه‌ات را می‌پذیرد و تو با ما (و در زمرهٔ دوستان ما) خواهی بود».

پیرمرد نیز توبه کرد، ولی هنگامی که این سخن به گوش یزید رسید، دستور قتل وی را صادر کرد![1]

* * *

مردم شام از ابتدا که اسلام را پذیرفتند، سلطهٔ خاندان اموی را بر خود دیدند. نخست والی شام، یزید بن ابوسفیان و سپس معاویة بن ابوسفیان بود[2]، معاویه در مدت چهل سال سلطهٔ خود، مردم را از اسلام واقعی دور نگه داشت و آنچه که خود از اسلام می‌پسندید به آنها عرضه می‌کرد. او خود را به عنوان «خال المؤمنین» و «کاتب وحی» جا زده بود و یزید نیز وارث چنین حکومتی بود؛ و لذا عجیب نیست که پیرمرد فریب خوردهٔ شامی، چنین برخوردی نماید؛ ولی پس از روشن‌گری امام سجّاد علیه‌السلام به راه راست برگشت و در راه عقیده‌اش به شهادت رسید.

به هر حال، اوضاع شام و جوّ آن برای اهل‌بیت علیهم‌السلام بسیار سخت و دشوار بود و آنقدر به امام سجاد و اهل‌بیت علیهم‌السلام در آنجا سخت گذشت که این بیت شعر از آن حضرت نقل شده است:

ما ت لَمْ أ ر د شاً لَمْ أ رانِي زد فِي ا ب د أسيرُ

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۹. این ماجرا در ملهوف (لهوف)، ص ۲۱۱-۲۱۲ و احتجاج، ج ۲، ص ۱۲۰-۱۲۲، با مقداری تفاوت آمده است.

۲. رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۹۱ به بعد (حوادث سال سیزدهم).

«ای کاش چشمم به دمشق نیفتاده بود و یزید مرا با این وضع در اسارت نمی‌دید».[۱]

۱۵ ـ در بارگاه یزید

کاروان اسیران را آماده ورود به مجلس یزید کردند. مرحوم سید بن طاووس می‌نویسد: اهل بیت امام حسین علیه‌السلام را در حالی که به ریسمان بسته بودند، وارد مجلس یزید کردند[۲] و مطابق نقل «مقرّم»، ریسمان در گردن امام زین العابدین علیه‌السلام و زینب علیهاالسلام و سایر دختران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله انداختند و آنها را به سوی دربار یزید روانه ساختند و هر گاه که از راه رفتن باز می‌ایستادند، آن بی‌رحم‌ها، آنها را می‌زدند تا به راهشان ادامه دهند![۳]

از امام علی بن الحسین علیه‌السلام نقل شده است که ما دوازده تن مرد بودیم در حالی که ما را به غل و زنجیر بسته بودند، وارد مجلس یزید کردند. وقتی که در برابر یزید قرار گرفتیم، به او گفتم: «ما زدنا برسول الله رآنا لی هذه الحال؛ ای یزید اگر رسول خدا ما را به این حالت ببیند، گمان می‌کنی دربارهٔ تو چه خواهد گفت؟».

فاطمه بنت الحسین نیز گفت: «تو دختران رسول خدا را اسیر می‌کنی؟!».

با این سخن مردم می‌گریستند و اهل خانه یزید (که از پشت پرده ناظر ماجرا بودند) نیز گریستند تا آنجا که صدای گریه‌ها بلند شد.

امام سجاد علیه‌السلام بار دیگر به یزید فرمود: «اگر پیامبر خدا مرا در غل و زنجیر ببیند، گمان می‌کنی دربارهٔ تو چه می‌گوید؟»

یزید که چنین دید، دستور داد، غل و زنجیر را از آن حضرت گشودند.[۴]

---

۱. مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۱۱۰.
۲. ملهوف (لهوف)، ص ۲۱۳.
۳. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۵۰.
۴. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۲.

همچنین نقل شده است، یزید دستور داد سرهای شهدا و سر مقدّس امام حسین علیه‌السلام را آورده و در برابرش قرار دادند، آنگاه با اشاره به سر امام حسین علیه‌السلام به اهل مجلس رو کرد و گفت: «این مرد بر من می‌بالید و می‌گفت: «پدرم از پدر یزید و مادرم از مادرش و جدّم از جدّ او، بهتر است و من نیز از خود او بهترم» و همین سخن‌ها، وی را به کشتن داد!».

اما اینکه می‌گفت پدرش از پدر من بهتر است، دیدید که پدرم به مبارزهٔ با پدرش برخاست و خداوند به نفع پدرم بر ضدّ پدر او داوری کرد (و پیروزش نمود)؛ اما این گفتهٔ حسین علیه‌السلام که مادرش از مادر یزید بهتر است، به جانم سوگند! درست گفته است و فاطمه دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از مادرم بهتر است؛ و امّا جدّش را بهتر از جدّم دانسته، آری؛ هر کس که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، نمی‌تواند ادّعا کند که از محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بهتر است. ولی اینکه خودش را بهتر از من دانسته، باید گفت مثل اینکه او این آیه را نخوانده که: ﴿قُلِ اللّٰهُمَّ مٰالِكَ الْمُلْكِ...﴾.[1]

البته شکّی نیست که یزید به این مسأله نیز ایمان نداشت، همانگونه که از سخنان گذشتهٔ او معلوم شد و هدفش ریاکاری و مغالطه و گرفتن نتیجهٔ نهایی بوده است.

به هر حال، یزید می‌خواست پیروزی ظاهری خود بر امام حسین علیه‌السلام را علامت حقانیّت و درستی راه خود بداند و نتیجه استدلالش این است که تمام جنایتکارانی که در طول تاریخ به قدرت رسیدند، همچون فرعون‌ها، نمرودها، حجاج‌ها، هیتلرها و... همه محبوب درگاه خدایند!!

پس از گفتگوهای دیگری میان امام چهارم و یزید، آن حضرت در پاسخ به یزید گفت: «ای پسر معاویه و هند! همیشه نبوّت و فرمانروایی ـ پیش از تولّد تو ـ برای پدران و اجداد من بوده است و جدّم علی علیه‌السلام در روز بدر و احد و احزاب (در کنار رسول خدا بود و) پرچم رسول خدا در دستش قرار داشت، در حالی که پدرت

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۱.

(معاویه) و جدّت (ابوسفیان) پرچم‌های کفّار در دستشان بود!».

آنگاه امام علی بن الحسین علیه‌السلام این اشعار را خواند:

ماذا تـ اذ ا ا بِيٌّ ماذا تُمْ أ تُمْ آخ ر ا

بـ تْرَتِي بـ ا لي ـ د ـ تـ د نْهُ اسار نْهُ ضُرِّج ا بد

«چه خواهید گفت، آنگاه که پیامبر به شما بگوید: شما پس از من ـ با آنکه آخرین امّتید ـ با عترت و خاندانم چه کردید؟ جمعی از آنها اسیر و گروهی را به خاک و خون کشیدید؟!».

سپس افزود: وای بر تو ای یزید! اگر می‌دانستی که چه کردی و چه جنایتی را در حق پدر و برادر و عموها و خاندانم مرتکب شدی، به یقین (از وحشت) به کوهها فرار می‌کردی و بر روی خاکستر می‌نشستی و فریاد ناله و غم سر می‌دادی، از اینکه چرا سر پدرم، حسین پسر فاطمه و علی علیه‌السلام را بر سر دروازهٔ شهرتان آویخته‌اید، با آنکه او امانت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله میان شما بود.

(ای یزید) من تو را در فردای قیامتی که همهٔ مردم گرد می‌آیند، به خواری و رسوایی بشارت می‌دهم».[1]

* * *

امام سجاد علیه‌السلام می‌دانست این سخنان در دل تاریک یزید که خالی از ایمان به خدا و یوم المعاد بود، کمترین اثری نخواهد گذارد زیرا او مردی شرابخوار و جنایتکار بود که به این امور اهمیتی نمی‌داد، ولی در آن مجمع، گروه کثیری از سرشناسان شام بودند که مخاطب واقعی امام علیه‌السلام محسوب می‌شدند و این سخنان در دل آنها اثر می‌گذارد و با توجه به اینکه دربار شاهان و خلفا، مرکز پخش اخبار بود، از آنجا به مناطق دیگر انتشار می‌یافت، و ماهیت واقعی خاندان امیه را ظاهر می‌ساخت و مهر کفر و بی‌ایمانی و بطلان بر پیشانی همهٔ آنها می‌زد.

آری! خدا می‌خواست این گروه جنایتکار بی‌خرد، سند رسوایی خود را که سرهای

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ، ص ۱۳۵-۱۳۶.

مقدس شهیدان کربلا و اسیران خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، به همه جا ببرند و خود را بیش از پیش رسوای خاص و عام کنند.

۱۶ ـ خروش زینب کبری علیها السلام

هنگامی که چشم زینب کبری علیها السلام به سر خونین برادرش امام حسین علیه السلام افتاد، گریبان درید و با صدای محزونی که دل‌ها را به وحشت می‌انداخت فریاد زد: «**یا حسینا! یا حبیب رسول الله! یابن مکّة و منی، یابن فاطمة الزهراء، یابن بنت المصطفیٰ**؛ ای حسین ای محبوب رسول خدا، ای پسر مکه و منا، ای پسر فاطمه زهرا، بانوی همهٔ زنان جهان، ای پسر دختر (محمد) مصطفی».

راوی این ماجرا نقل می‌کند: به خدا سوگند با این ندای زینب علیها السلام، تمام کسانی که در مجلس بودند گریستند و در آن حال یزید ساکت بود...!!

یزید دستور داد چوب خیزرانش را آوردند و با آن به لب و دندان امام حسین علیه السلام می‌زد. ابو برزهٔ اسلمی (که از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در آن مجلس حضور داشت) خطاب به یزید گفت: ای یزید! آیا با چوبدستی‌ات به دندان حسین فرزند فاطمه می‌زنی؟! من به چشم خود دیدم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، لب و دندان حسین علیه السلام و برادرش حسن علیه السلام را می‌بوسید و می‌فرمود: «**انتما سیدا شباب اهل الجنة، قتلکما الله و لعنه و اعدّ له جهنّم و ساءت مصیرا**؛ شما دو تن، سرور جوانان اهل بهشتید، خداوند کشندهٔ شما را بکشد و مورد لعن قرار دهد و برای او جهنم را فراهم ساخته و بد جایگاهی است».

یزید خشمگین شد و دستور داد او را از مجلس بیرون کردند.

یزید که سرمست از بادهٔ غرور بود و گمان می‌کرد در کربلا پیروز شده، این اشعار را که سند زندهٔ دیگری بر عدم ایمان او و آل‌امیه، نسبت به مبانی اسلام بود، با صدای بلند خواند:[1]

---

۱ . بیت دوم این ابیات از «عبدالله بن زَبْعَرِی» از دشمنان سرسخت رسول خداست، وی اشعاری را پس از

ت اش اخ بیدر شَهِد ا جز الْخَزرج ا س

ا ا اس تَهَ ا رحا ثُمَّ ا ا ا ز د تش

ست خد ا لَمْ ا ت بني احْمَد، ا ا

«کاش بزرگان من که در جنگ بدر، کشته شده بودند، امروز می‌دیدند که قبیلهٔ خزرج چگونه از ضرباتِ نیزه به زاری آمده است.

در آن حال، از شادی فریاد می‌زدند و می‌گفتند: ای یزید! دستت درد نکند!

من از فرزندان «خندف»[1] نیستم، اگر از فرزندان احمد (رسول خدا صلی الله علیه و آله) انتقام نگیرم».

اینجا بود که زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام برخاست و خطبه‌ای غرّا خواند و فرمود:

الْحَ دلله رب ا المَينَ، لَّى الله لى رس آ اجْمَ ينَ، د الله ذ : ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ﴾.[2]

ا ت ا ز د حث اخذت ا ا ار ا ر آ ا اسَّما ، ا بحا سا ما

تسا ا سار ا با لَى الله ا ا، ب را ا ذ خ ر د ،

ش بخت با ، رت فِي جذ سْرُ را حينَ رأ ت ا د ا سة ث

ا ر تس حينَ ا ا سا ا ا، فَمَ ، أ س ت الله ز ج :

﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْماً وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾.[3]

← جنگ احد و کشته شدن یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله سرود و در آن آرزو کرد که کاش کشتگان ما در جنگ بدر امروز بودند و می‌دیدند که قبیلهٔ خزرج (از قبایل مسلمان مدینه) چگونه زاری می‌کردند. یزید از این بیت استفاده کرد و بقیه را خود سروده است.

۱. خندف از جدّه‌های اعلای قریش و از جمله یزید محسوب می‌شود. (ر.ک: تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۴ـ۲۵).

۲. روم، آیهٔ ۱۰.

۳. آل عمران، آیهٔ ۱۷۸.

«حمد وسپاس مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است و درود خدا بر فرستادهٔ خدا و بر خاندانش باد. خداوند راست گفت، آنجا که فرمود: «عاقبت آنان که اعمال بد مرتکب شدند، به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند وآن را به سخره گرفتند». ای یزید! آیا اکنون که زمین و آسمان را (از جهات گوناگون) بر ما تنگ کردی و ما را همانند اسیران به هر سو کشاندی، می‌پنداری ما به نزد خدا خوار شدیم و تو نزد او عزیز و گرامی می‌باشی؟ و تصور کردی این نشانهٔ قدر و منزلت تو در نزد خداست؟ از این رو، باد غرور به بینی انداخته و به خود بالیدی و خرم و شادمان شدی از اینکه دیدی دنیا در کمند تو در آمده و امور تو سامان یافته و مُلک و خلافت ما در اختیار تو قرار گرفته؛ پس کمی آهسته‌تر! آیا سخن خداوند را فراموش کردی که فرمود: «آنها که کافر شدند (و راه طغیان پیش گرفتند) تصوّر نکنند اگر به آنان مهلت می‌دهیم، به سودشان است. ما به آنان مهلت می‌دهیم تا بر گناهان خود بیفزایند؛ و برای آنها عذاب خوار کننده‌ای (آماده شده) است».

در ادامهٔ این خطبهٔ کوبنده فرمود:

ا ا د ا ا ! تَخْد ر ا ر ا ، س بات رس الله لَّی الله
آ س سبا ا، د ت ت ستر ، أبد ت ج ، تَخْد بِهِ ا دا
بد الیٰ بد، ستشْرِ أ الْمَا الْمَا ، تصح ج ا ر ب ا ب د، ادنِیُّ
اشَّرِ ، س رجالِهِ لِیُّ، حُماتِهِ حَمِ ، رتَجَ را ب
أ بادا ز ا ، بت لَحْ د ا اشُّهَدا ، ستبا فِي بضا أ ا ب ت
را ا باشد اشا ا ح ا ض ا ، ثُمَّ ت یْرَ تاثِّمٍ ست :
ا اس تَهَ ا رحا ثُمَّ ا ا ا ز د تشد
تحا لیٰ ثا ا أَبِي بدالله س د شباب أ الجَ ، ت تُها بِمخصَرَتِ ، ت
ذ د ات ا ر ح ، استا ت اشا بارا ت د ا ذر مُحَ د لَّی الله آ
س ، نُجُ ا ر آ بدالمُ ب، تَهْتَ باشاخ ، ز ت أ تادیهِ ، تَرِد
ش ا رد ت د أ ش ت بِکِمْت، لَمْ ت ت ا ت ت ا ت.

«ای پسر کفّار آزاد شده![1] آیا این از عدالت است که تو زنان و کنیزان خود را پشت پرده‌ها بنشانی، ولی دختران رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را اسیر کرده و به این و آن سو بکشانی و در حالی که پردهٔ حرمت آنان را دریده و چهره‌های آنان را در معرض دید مردم قرار داده‌ای، آنها را توسط دشمنان در شهرهای مختلف بگردانی، تا مردم هر کوی و برزن به تماشای آنان بنشینند وافراد دور و نزدیک و پست و شریف به چهره‌هایشان چشم بدوزند، با آنکه همراه آنان مردان و حمایت گرانشان نبودند؛ (ولی چه سود از این سخنان، زیرا) چگونه می‌توان به حمایت و مراقبت آن کس امید داشت که (مادرش) جگر پاکان را به دهان گرفته (اشاره به داستان هند جگرخوار مادر بزرگ یزید است) و گوشتش از خون شهیدان روییده؟! و چگونه در دشمنی ما اهل بیت شتاب نکند آن کس که به ما با غرور و با نفرت، خشمگینانه و کینه توزانه نگاه می‌کند و آنگاه ـ بی آنکه احساس گناه کند و ظلم و ستم خود را بزرگ بشمارد ـ (و مغرورانه) می‌گوید:

«ای کاش اجداد من بودند و این صحنه‌ها را می‌دیدند و از شادی و سرور فریاد می‌زدند و می‌گفتند: ای یزید! دست مریزاد».

این جمله را در حالی می‌گویی که بر لب و دندان ابا عبدالله‌علیه‌السلام سید جوانان اهل بهشت می‌زنی!

آری، چرا چنین سخن نگویی، در حالی که با ریختن خون فرزندان رسول خدا و ستارگان زمین از خاندان عبدالمطلب، زخم دل ما را گشودی و ریشه خاندان ما را مورد تهدید قرار دادی، تو پدرانت را صدا می‌زنی و خیال می‌کنی آنها صدایت را می‌شنوند؟! (عجله نکن!) به زودی به آنها ملحق خواهی شد؛ آن روز آرزو می‌کنی که کاش دستت شل بود و زبانت لال و این سخنان را نمی‌گفتی و این کارها را انجام نمی‌دادی». سپس افزود:

ا خذ بحَ ا، ا تـ بالِما، أح ضب بِمَ س د ا ا، تـ حُماتا، الله
ا ر ت ا ج د ، حززت ا لَحْ ، تَرِد لیٰ رس الله بِما تَحَ ت س

---

۱ . اشاره است به ماجرای فتح مکه که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، ابوسفیان و معاویه و دیگر سران قریش و معاندان را بخشید و فرمود: «**إذْهَبُوا فَأَنتُمُ الطُّلَقاءُ**؛ بروید! شما آزادید» (رجوع کنید به: بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۱۰۶ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۳۷).

د ا ذ ر ة ، آ تَهَ ت ح ر ة ف ي تُرَ ة لُحْ ة ، ح ث يَجْ الله شَمْ ، ش ث ،
ا خذ بِحَ ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾.[1] ح س ب ب ا ل ه ح ا م اً، بِمُح د لَّى الله آ س خ ص اً، بِجَبْرَ
ب ي ر ا، س س ر اب المُس ينَ، ب س ا لمِينَ ب د ، أ
شَرٌّ ا ا، أ ض ج د ا.

«خدایا! حقّ ما را بستان و از ستمگرانِ بر ما، انتقام بگیر و خشمت را بر آن کس که خون ما را بر زمین ریخت و حامیان ما را کشت فرو فرست.

(ای یزید) به خدا سوگند (با این جنایت) جز پوست خود را ندریدی و جز گوشت خود را نبریدی و در حقیقت خود را نابود کردی؛ به یقین با حمل باری که ـ از ریختن خون فرزندان رسول خدا و هتک حرمت آن حضرت در ارتباط با خاندان و جگرگوشه‌هایش ـ بر دوش داری، بر رسول خدا وارد خواهی شد؛ در آن جا خداوند آنان را گرد خواهد آورد و پریشانی آنها را بر طرف خواهد ساخت و داد آنها را بستاند (آری،) «گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند، بلکه زندگان جاویدند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند». همین بس که در دادگاهی حاضر شوی که داورش خداست و رسول خدا معارض تو و جبرئیل گواه و پشتیبان او.

به زودی آن کس که حکومت را برای تو هموار ساخت و تو را بر گرده مسلمین سوار کرد، خواهد دانست که چه کیفر بدی نصیب ظالمان خواهد شد و خواهد فهمید که جایگاه چه کسی بد است و لشکر چه کسی ضعیف‌تر و ناتوان‌تر است».

آنگاه زینب کبری علیها السلام با این فراز از سخنان کوبنده‌اش، خطبه را به پایان برد:

ئِنْ جرت لَيَّ ا د ا مُخا بة ، انِّي ستصر د ر ، أستَ ت ر ، أستَ ثِرُ
ت ب خ ، ا بْر ، ا صد ر ح ر ، ا ا ج ب ا ج ب ة ح ز ب الله
ا ج ب ا بِحِز ب ا ش ا ا ا ، ذ ا د ة ت د ا ا، ا ا ت ت ح ب

---

۱. آل عمران، آیهٔ ۱۶۹.

لُحُ ا، ت الجُثث ا ا ر از ا تتابُها ا اس ، ت ر ا ا ات ا ر ا .

بِنِ اتَّخَذتا نمَاً تجد با ش ا ر ا حيْنَ تَجِد ا ا د ت دا ، ا ر ب
ب ب د، الَى الله المُشت ، المُ ، د د ، اَس س ، ا ب ج د ،
الله تَمْح ذ ر ا، تُمِت ح ا، تدر ا د ا، ترح ار ا،
را ا د، ا ا ا دد، جَمْ ا بدد؟ اد المُاد : أ الله لَى
ا المِينَ.

الحَ د لله رب ا المَينَ، ا ذ ختَمَ ا با س اد المُ ر ، خر ا با شَّهاد ا رحْمَ .
سا الله أ كْمِ هُ ا ث اب، ج ب هُ المَز د، يُحْس ا الخِ ، ا ر ح يمٌ
د د، حسب ا الله ا .

«اگر مصیبت‌های بزرگ روزگار، کارم را به اینجا کشانده که با تو سخن بگویم، ولی (بدان) من به یقین، ارزش تو را کوچک و ناچیز، و سرزنش تو را بزرگ می‌شمارم و فراوان تو را توبیخ می‌کنم، ولی چه کنم که دیده‌ها گریان و سینه‌ها سوزان است.

جای شگفتی بسیار است که گروهی الهی و برگزیده، به دست حزب شیطان و بردگانِ آزاد شده، کشته شوند و خون‌های ما از این پنجه‌ها (ی ناپاک) بچکد و پاره‌های گوشت ما از دهان (ناپاک) شما بیرون بیفتد و شما گرگ‌های وحشی پیوسته به سراغ آن بدن‌های پاک و پاکیزه آئید و بچه کفتارها آن‌ها را به خاک بمالند؟

اگر امروز (پیروزی بر) ما را غنیمتی برای خود می‌دانی، به زودی آن را غرامت (و مایهٔ زیان) خود خواهی یافت، در آن روز که جز محصول کردهٔ خویش را نخواهی یافت. و هرگز پروردگار، به بندگانش ستم نخواهد کرد. من فقط به خدا شکوه می‌کنم و تنها بر او اعتماد می‌نمایم.

(ای یزید) هر چه نیرنگ داری به کار بند و نهایت تلاشت را بکن و هر کوششی که داری به کار گیر؛ امّا به خدا سوگند (با همهٔ این تلاش‌ها) یاد ما را (از خاطره‌ها) محو نخواهی کرد و (چراغ) وحی ما را خاموش نتوانی نمود و به موقعیت و جایگاه ما آسیب نخواهی رساند. هرگز لکّه ننگ این کار، از تو پاک نخواهد شد. رأی و نظرت سست و زمان دولت تو اندک است و جمعیت تو به

پراکندگی خواهد انجامید در آن روز که منادی ندا دهد: «لعنت خدا بر ظالمان باد».

حمد و ستایش ویژهٔ خداوندی است که پروردگار جهانیان است، همانکه آغاز کار ما را به سعادت و مغفرت و پایان کار ما را به شهادت و رحمت رقم زد. از خداوند برای آن شهیدان پاداش کامل و افزودن بر پاداش‌ها، می‌طلبم و (از او می‌خواهم که) ما را جانشین نیک آنها قرار دهد؛ او مهربان و دوستدار است و خداوند ما را کافی است و او بهترین حامی ماست».[1]

* * *

این خطبهٔ غرّا، یکی از فصیح‌ترین و کوبنده‌ترین خطبه‌های تاریخ اسلام است؛ گویی تمام آن از روح بلند علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و شجاعت بی‌نظیرش تراوش کرده و بر زبان دخترش زینب کبری علیهاالسلام جاری شده که با همان زبان و همان منطق پدر سخن می‌گوید.

شرح کامل زوایا و ریزه‌کاری‌های این خطبه، تألیف کتاب مستقلی را می‌طلبد، آنچه در اینجا می‌توان فهرست‌وار به آن اشاره کرد این است که این خطبه از هفت بخش مختلف که هفت هدف مهم را دنبال می‌کند، تشکیل یافته است:

۱. نخست این بانوی شجاع اسلام با چند جملهٔ کوبنده، غرور یزید را در هم می‌شکند و با آیه‌ای از قرآن، موضعش را در پیشگاه خدا روشن می‌سازد و می‌گوید: هرگز بهره‌وری از حکومت و کاخ و ثروت را دلیل بر امتیاز الهی نگیر، تو از مصادیق کسانی هستی که خداوند آنها را به حال خود واگذارده، تا پشت آنها از بار گناه سنگین شود، سپس آنها را از همه چیز ساقط کرده و به دوزخ می‌فرستد!

۲. در بخش دوم، رفتار پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را با اجداد یزید در فتح مکه که همه را مشمول عفو قرار داد با عمل زشت یزید که فرزند پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را کشته و سرهای بریده و خاندان اسیر آنها را شهر به شهر می‌گرداند، مقایسه کرده و مهر باطل بر پیشانی

---

۱ . مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۵۷-۳۵۹ ؛ بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۵ و احتجاج، ج ۲، ص ۱۲۲ـ۱۳۰ (با مقداری تفاوت) .

یزید می‌زند.

۳. در بخش سوم، جمله‌های کفرآمیز یزید را یادآوری می‌کند و تأکید بر عدم ایمان او می‌نماید، و اینکه به زودی به سرنوشت اشیاخ و اجدادش گرفتار شده و به جهنم واصل می‌شود.

۴. سپس تأکید بر مقام والای شهیدان مخصوصاً شهدای خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله در کربلا می‌کند و افتخار به وجود آنها را امتیاز بزرگ این خاندان می‌شمرد.

۵. آنگاه به حضور یزید در محکمهٔ عدل الهی در قیامت اشاره می‌کند، در آن دادگاهی که قاضی آن خداست و خصم او پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و شاهدانش فرشتگان خدا هستند و پایان چنین دادگاهی روشن است.

۶. سپس به تحقیر فوق‌العادهٔ یزید می‌پردازد تا آن حد که می‌فرماید: اگر روزگار به من ستم کرد و مرا به صورت زنی اسیر پای تخت تو آورد، تصور نکنی من برای تو ارزشی قائلم، من تو را در حدی نمی‌دانم که مخاطب سخنانم باشی و اگر با تو سخن می‌گویم، از باب ناچاری است.

۷. در آخرین بخش از سخنان خود، خداوند را بر نعمت‌های بیکرانش بر خاندان نبوت سپاس می‌گوید که با رحمت و سعادت آغاز شد و با شهادت و کرامت پایان یافت.

۱۷ ـ خطبه‌ای که پایه‌های کاخ یزید را لرزاند

مطابق روایتی یزید به خطیب درباری خود دستور داد بر منبر برود و معاویه را مورد ثنا و ستایش قرار دهد و نسبت به امام حسین علیه السلام و خاندانش بدگویی کند و از وضع موجود بهره‌گیری نماید، خطیب نیز چنین کرد و بسیار نسبت به امیرمؤمنان و امام حسین علیهما السلام ناسزا گفت!

ناگهان امام سجّاد فریاد برآورد: « أَیُّهَا الْخَاطِبُ! اشْتَرَیْتَ رِضَا الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ، فَتَبَوَّأْ مَقْعَدَکَ مِنَ النَّارِ؛ وای بر تو ای خطیب! خشنودی مخلوق را با خشم خالق به

دست آوردی؟ جایگاهت در آتش دوزخ مهیا باد!».

آنگاه رو به یزید کرد و فرمود: «اتاذ لي ا ارقىٰ ذ ا اد ا ات ب لله ت الىٰ رضيً، لِهٰ اجر ث اب؛ آیا به من اجازه می‌دهی که بر فراز این چوب‌ها[1] بروم و سخنانی بگویم که سبب خشنودی خداوند متعال گردد، و اجر و پاداشی برای این مردم در پی داشته باشد؟».

یزید در خواست امام را نپذیرفت، چرا که می‌دانست سرانجامش رسوایی اوست، ولی مردم اصرار کردند که یزید اجازه دهد، باز هم یزید نپذیرفت تا آنکه پسر یزید که معاویه نام داشت به پدرش گفت: «به او اجازه بده، زیرا وی توانایی ایراد خطبه را ندارد (و شرمنده خواهد شد)».

یزید به پسرش گفت: «ا رثا ا اصاح ز ا ز ا؛ این گروه علم و فصاحت را (از پدرانشان) به ارث برده‌اند و علم و دانش را با تمام وجود، چشیده‌اند».

سرانجام با اصرار فراوان مردم، یزید اجازه داد که امام سجّاد علیه‌السلام بر منبر برود.

آن حضرت بر منبر رفت و نخست حمد و ثنای الهی را به جای آورد. آنگاه فرمود:

أيُّهَا ا اس! ا ا ستا ض ا بسب : ا ا الْحِ اسَّمٰاح ا صاح اشجا الْمَحَبِ فِي ب الْمُ بِينَ، ض ا بأ ا ا بِيَّ الْمُخْتار مُحَ دا، ا ا صد ، ا ا ار، ا اسد الله أسد رسـ ، ا سبا ذ ا .

ر ني د ر ني، لَمْ ر ني ا ات بِحَسبي سبي.

«ای مردم! به ما شش چیز عنایت شد و با هفت ویژگی برتری داده شدیم.

(و امّا آن شش چیز:) با ما علم و حلم و بخشندگی و فصاحت و شجاعت و محبت در دل‌های مؤمنان، ارزانی شد.

(و امّا آن هفت ویژگی:) ما به این امور بر دیگران برتری یافتیم که پیامبر، برگزیدهٔ خدا حضرت

---

۱. گویا امام علیه‌السلام می‌خواهد بگوید منبری که بر روی آن نسبت به علی و خاندانش علیهم‌السلام بد گویی می‌شود، شایستهٔ نام منبر نیست، بلکه چند قطعهٔ چوب بی‌ارزش است!!

محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله از ماست و آن صدّیق (علی‌علیه‌السلام که همه گفته‌های خدا و رسولش را تصدیق کرد) از ماست و جعفر طیّار از ماست و (حمزه) شیر خدا و شیر رسول خدا از ماست و دو سبط پیامبر (حسن و حسین‌علیهماالسلام) از ما هستند،[1] آن کس که مرا (با این اوصاف) شناخت که شناخت، اما برای آنان که هنوز مرا نشناخته‌اند آنها را به اصل و تبار و خاندانم آگاه می‌سازم».

سپس امام در معرّفی بیشتر خود فرمود:

أَیُّهَا النَّاس! أَنَا ابْنُ مَکِّیٍّ وَ مِنًی، أَنَا ابْنُ زَمْزَمَ وَ الصَّفَا، أَنَا ابْنُ مَنْ حَمَلَ الرُّکْنَ بِطَرَفِ رِدَائِهِ، أَنَا ابْنُ خَیْرِ مَنِ ارْتَدَی وَ ائْتَزَرَ، أَنَا ابْنُ خَیْرِ مَنِ انْتَعَلَ وَ احْتَفَی، أَنَا ابْنُ خَیْرِ مَنْ طَافَ وَ سَعَی، أَنَا ابْنُ خَیْرِ مَنْ حَجَّ وَ لَبَّی، أَنَا ابْنُ مَنْ حُمِلَ عَلَی الْبُرَاقِ فِی هَالَةِ النُّورِ، أَنَا ابْنُ مَنْ أُسْرِیَ بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی، أَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جَبْرَئِیلُ إِلَی سِدْرَةِ الْمُنْتَهَی، أَنَا ابْنُ مَنْ دَنَا فَتَدَلَّی فَکَانَ مِنْهُ کَقَابِ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَی، أَنَا ابْنُ مَنْ أَوْحَی إِلَیْهِ الْجَلِیلُ مَا أَوْحَی، أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَی، أَنَا ابْنُ عَلِیٍّ الْمُرْتَضَی، أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خَرَاطِیمَ الْخَلْقِ حَتَّی قَالُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ.

«ای مردم! من فرزند مکّه و منایم، من فرزند زمزم و صفایم، من پسر آن کسی هستم که حجرالاسود را با عبایش برداشت (و در جای خود نصب کرد)؛[2] من فرزند بهترین کسی هستم که

---

۱ . با آنکه امام‌علیه‌السلام هفت ویژگی را مایهٔ برتری خود دانسته، ولی در این عبارت شش ویژگی آمده است. مرحوم حاج شیخ عباس قمی از کامل بهائی نقل می‌کند که خصلت هفتم را امام این گونه فرمود: «**وَمِنَّا المَهْدِيُّ الَّذي يَقْتُلُ الدَّجّالَ**؛ آن مهدی‌علیه‌السلام که دجّال را می‌کشد (وجهان را پر از عدل و داد می‌کند) نیز از ماست (نفس المهموم، ص ۲۶۱).

۲ . اشاره است به ماجرایی که در زمان جاهلیت اتفاق افتاد. داستان از این قرار بود که در سنّ سی و پنج سالگی پیامبر اسلام‌صلی‌الله‌علیه‌وآله، سیل مهیبی در مکه آمد به گونه‌ای که کعبه از آن آسیب دید. قریش تصمیم گرفتند خانهٔ خدا را تعمیر کنند؛ پس از تعمیر خانهٔ خدا، نوبت به نصب «حجرالاسود» رسید که میان رؤسای قبایل اختلاف شدیدی درگرفت، تا آنکه پیشنهاد شد نخستین کسی که از در صفا وارد شود او را به حکمیّت بپذیرند. ناگهان رسول خدا وارد شد، همگی گفتند او محمد امین است و ما به حکمیت او راضی هستیم. پیامبر دستور داد حجرالاسود را داخل پارچه (عبای خود) قرار دهند؛ رؤسای مکه هر کدام یک طرف پارچه را برداشتند و بالا آوردند، آنگاه آن حضرت با دست مبارکش، حجرالاسود را در جای خود نصب کرد. (رجوع کنید به: فروغ ابدیت، ج ۱، ص ۲۰۶).

(برای حج) لباس پوشید؛ من فرزند بهترین کسی ام که (برای طواف) پا برهنه شد؛ من فرزند بهترین کسی‌ام که طواف و سعی انجام داد؛ من فرزند بهترین کسی ام که تلبیه گفت و حج به جا آورد؛ من فرزند کسی ام که (در شب معراج) بر براق سوار شد؛ من فرزند کسی ام که شبانه از مسجدالحرام به مسجد الاقصی برده شد (و از آنجا به آسمان‌ها رفت)؛ من فرزند کسی ام که جبرئیل او را به «سدرة المنتهی» (بالاترین جایگاه وصول به قرب الهی) برد؛ من فرزند کسی‌ام که بسیار به مقام قرب الهی نزدیک شد؛ من فرزند کسی هستم که با فرشتگان آسمان نماز گذارد؛ من فرزند کسی هستم که خداوند جلیل به او وحی کرد؛ (آری؛) من فرزند محمّد مصطفی و علیّ مرتضایم، من فرزند کسی هستم که آنقدر برگردنکشان شمشیر کشید، تا بگویند: لا إله إلاّ الله».

امام سجّاد در ادامه به معرفی بیشتر امیرمؤمنان علی علیه السلام پرداخت (تا تبلیغات سوء سالیان دراز را بر ضد او خنثی کند) و چنین فرمود:

ا ا آبـ ضَرَب بيْنَ د رسـ الله بسـ يْنِ، بـ رمْحَيْنِ، اجر الْهِـجرتيْنِ، با ابـ تيْنِ، ات ببدر حـ يْنٍ، لَمْ ر بالله ر يْنٍ، ا ا آبـ الِحِ الْمُـ ين، ارث ا بـ ينَ، ا الْمُحد ، سـ ب الْمُسْ ينَ، ر الْمُجا د ، ز ا ابد ، تاج ابـ ا ينَ، أ برِ ا صابر ، أ ضـ ا ائِمِينَ آ اسينَ رسـ رب ا الَمِينَ، ا ا آبـ الْمُ د بِجَبْرَ ، الْمَصـ ر بِمِ ا .

ا ا آبـ الْمُحا حر الْمُسْ ينَ، ات الْمار ينَ ا ا ثينَ ا اسـ ينَ، الْمُجـا د أ دا ا ا بينَ، ا خر شئ ر ش أجْمَ ينَ، ا اجـ اب آسـ تجاب لله رسـ الْمُ ينَ، ا ا سابـ ينَ، اصِمِ الْمُ تد ، بـ د الْمُـشْرِ ينَ، سَهْـ را الله لَى الْمُا ينَ، سا حكْمَ ا ابد ، اصِرِ د الله، لىِّ أ رالله، بستا حكْمَ الله، بـ ، سَمِح، سخ ، بَهِ ، بُهْ ، ز ، أبـ ح ، رضِيٌّ، دا ، هُمـا ، ابر، ا ، ذب، ا ، ا ا ب، ر ا حزاب، اربـ ا ا، اثـ بتُهُ جا ا، ا ضا زيِ، اشد شـ ، اسد باسـ ، حنُهُ فِي الْحُـر ب اذا آزد ت

ا سـ ـربت ا ، ـح ارح ، ـذر ـیها ذر ارِیحِ الْهَشـیمِ، ـث الْحِـجاز،
بش ا را ، ـدنیٌّ، خـفِیٌّ ـبِیٌّ، بدر أحد ، شجر ـاجر .
ا رب سـد ـا، ا ـث ا، ارث الْمَشـ ر ، ابـ ا سـ ـبـ ـیْنِ: الْحَسَـ
الْحُسَیْنِ، ذا جد ـلِیٌّ ـ أَبِي ـا ـب.

«من فرزند کسی هستم که در برابر رسول خدا با دو شمشیر و با دو نیزه نبرد می‌کرد و دوبار هجرت کرد[1] و دوبار بیعت نمود[2] و در بدر و حُنین (با دشمنان اسلام) جنگید و به اندازه یک چشم بر هم زدنی به خدا کفر نورزید؛ من فرزند انسان شایسته، از میان مؤمنانم؛ و من فرزند وارث پیامبران و کوبندهٔ ملحدان و بزرگ مسلمانان و نور مجاهدان و زینت عبادت کنندگان و تاجِ افتخار گریه کنندگان (از خوف خدا) و صابرترین صبر کنندگان و برترین قیام کنندگان (به عبادت و اطاعت خداوند) از خاندان پیامبرم؛ من پسر کسی هستم که جبرئیل و میکائیل به یاری او شتافتند.

من فرزند حمایت‌گر از حرم مسلمانان و پیکارگر با مارقین و خارج شدگان از دین (خوارج) و ناکثین و پیمان‌شکنان (اصحاب جمل) و قاسطین و ستمگران (معاویه و شامیان) و آن کس که با دشمنانِ سر سخت مبارزه کرد، هستم. من فرزند پرافتخارترین فرد از قریشم و فرزند اوّل کسی هستم که دعوت خدا و رسولش را اجابت کرد و آن کس که در میان سابقین در اسلام، فرد نخست بود. من فرزند درهم شکنندهٔ دشمنان و نابود کنندهٔ مشرکانم و فرزند آن کس که تیری از تیرهای الهی بر جمع منافقان بود. من فرزند بیانگر حکمتِ عبادت‌کنندگان، و یاور دین خدا و ولیّ امر الهی و بوستان حکمت خداوند و مخزن علم او هستم.

همان کس که، بزرگ‌منش، بخشنده، زیباروی، جامع همه خوبی‌ها، پاک، ابطحی (اهل مکه)،

---

۱ . یکی از دو هجرت، هجرت علی‌علیه‌السلام از مکّه به مدینه است و دیگری ممکن است اشاره به هجرت به طائف همراه پیامبر در سال یازدهم بعثت و یا هجرت آن حضرت به کوفه در ایام خلافت باشد.

۲ . یکی بیعت رضوان و دیگری بیعت سال فتح مکه است همانگونه که امام مجتبی‌علیه‌السلام در معرفی پدر بزرگوارش می‌فرماید: «**إِنَّهُ بٰایَعَ الْبَیْعَتَیْنِ: بِیْعَةَ الْفَتْحِ، وَ بَیْعَةَ الرِّضْوانِ**» (الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۶۸ و شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۸۸).

خشنود به رضای خدا، پیشگام در انجام فرمان الهی، رادمرد، صابر، بسیار روزه دار، پاکیزه از هر نوع آلودگی، و بسیار اهل نماز و عبادت بود.

آن کس که توان دشمنان را از بین برد و شیرازهٔ سپاهیان گوناگون کفر را از هم گسست. او که از همگان با صلابت‌تر، دل قوی‌تر، دارای عزمی محکمتر و روحی سازش‌ناپذیرتر بود. او که (در راه دفاع از دین خدا) شیری بی باک بود و آن هنگام که در میدان نبرد نیزه‌ها و لجام‌ها (ی اسب جنگجویان) به هم نزدیک می‌شد، آنها را با ضربه‌هایش همچون دانه‌های زیر سنگ آسیاب، خرد می‌کرد و همانند تندبادی که خار و خاشاک را پراکنده سازد، آنها را تارو مار می‌ساخت.

او که شیر حجاز و پیشوای عراق، مردی از تبار مکّه و مدینه و (مسجد) خَیْف (در منا) و عقبه[1] بود. او که از سرداران جنگ بدر و اُحُد و از حاضران در بیعت شجره (در ماجرای صلح حدیبیّه) و از مهاجران (از مکّه به مدینه) بود. او بزرگ عرب، شیر بیشه نبرد، وارث دو مشعر،[2] پدر دو سبط رسول خدا، حسن و حسین بود؛ آری؛ **او جدّ من علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است**».

آنگاه امام علیه‌السلام فرمود:

«انا ابن من انزرا، انا ابن سدات نسا ؛ من فرزند فاطمه زهرایم، من فرزند سرور زنان جهانم».

راوی این حدیث می‌گوید: او همچنان به معرفی خود می‌پرداخت، تا آنجا که صدای مردم به گریه و ناله بلند شد و یزید از آشوب و شورش مردم ترسید، از این رو به مؤذّن دستور داد که سخن آن حضرت را قطع کند و اذان بگوید.

وقتی که مؤذّن گفت: «**الله اکبر الله اکبر**» امام علیه‌السلام فرمود: «**شَیْ اکبرُ الله**؛ هیچ

---

۱. اشاره است به بیعت «عقبه» که توسط جمعی از مردم مدینه در سال دوازدهم بعثت با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در گردنه‌ای در منا صورت گرفت و به بیعت و پیمان «عقبه» معروف شد. در آنجا که جمعی از مردم مدینه به طور مخفیانه با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتگو و بیعت می‌کردند، علی علیه‌السلام در دهانه آن گردنه نگهبانی می‌داد و مراقب اوضاع بود.

۲. دو مشعر ممکن است یکی اشاره به عرفات و دیگری به مشعرالحرام باشد.

چیزی در عالم از خداوند بزرگتر نیست».

مؤذّن گفت: «اشْهَد ا ا الله» امام علیه‌السلام گفت: «شَهِد بِهٰا ش ر بشَر لَحْ د ؛ مو، پوست، گوشت و خونم به یکتایی خدا گواهی می‌دهد».

هنگامی که مؤذّن گفت: «اشْهَد ا مُحَ دا رس الله» امام سجاد علیه‌السلام رو به یزید کرد و فرمود: «مُحَ د ذا جد ا جد ؟ ا ز د؛ ای یزید! این محمد (که به رسالت او گواهی داده شد) جدّ من است یا جدّ تو؟» اگر بگویی جدّ توست که دروغ گفته‌ای، و اگر جدّ من است (که به یقین چنین است) پس چرا فرزندانش را به قتل رساندی؟

یزید که پاسخی نداشت، سراسیمه شد و از شورش مردم بیمناک گشت؛ لذا پس از پایان اذان فوراً به نماز ایستاد.[1]

مطابق نقلی دیگر، هنگامی که مؤذّن گفت: «اشْهَد ا مُحَ دا رس الله» امام زین‌العابدین علیه‌السلام عمامه از سر برداشت و به مؤذّن گفت: به حقّ محمّد لحظه‌ای ساکت باش. سپس رو به یزید کرد و فرمود: ای یزید! این پیامبر عزیز و بزرگوار آیا جدّ من است، یا جدّ تو؟ اگر بگویی جدّ توست، همه جهانیان می‌دانند که دروغ می‌گویی و اگر جدّ من است، پس چرا پدرم را از روی ستم کشتی و اموال او را غارت کردی و زنان حرم او را به اسارت گرفته‌ای؟

امام علیه‌السلام این سخن را گفت و آنگاه دست برد و گریبانش را پاره کرد و (خطاب به مردم) فرمود: اگر در عالم کسی باشد که جدّش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد، آن کس منم، پس چرا این مرد پدرم را کشت و ما را مانند کفّار اسیر کرد؟

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۷-۱۳۹؛ مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۵۲-۳۵۳. مطابق نقل مرحوم حاج شیخ عباس قمی، آن حضرت جملات دیگری نیز در معرفی خود بیان کرد، از جمله فرمود: «**أَنَا ابْنُ‌الْحُسَيْنِ الْقَتيلِ بِكَرْبَلاءَ، ... أَنَا ابْنُ الْمُرَمَّلِ بِالدِّماءِ، أَنَا ابْنُ مَنْ بَكىٰ عَلَيْهِ الْجِنُّ فِي الظَّلْماءِ، أَنَا ابْنُ مَنْ ناحَ عَلَيْهِ الطُّيُورُ فِي الْهَواءِ**؛ من فرزند حسینم، همو که در کربلا به شهادت رسیده؛ من فرزند کسی هستم که به خونش آغشته شده، من فرزند کسی‌ام که جنیان بر او گریستند، من فرزند کسی‌ام که پرندگان در ماتم او نوحه و شیون کردند» (نفس المهموم، ص ۲۶۱).

آنگاه امام علیه السلام (خطاب به یزید) فرمود: ای یزید! این همه جنایت را مرتکب شدی، باز هم می‌گویی: محمد رسول الله و رو به قبله می‌ایستی (و نماز می‌خوانی)؟ وای بر تو از روز قیامت، که جدّ و پدر من درآن روز دشمن تو خواهند بود.

یزید که شرایط را خطرناک دید، به مؤذّن بانگ زد که اقامه بگوید. میان مردم هیاهو و سر و صدا برخاست، بعضی به نماز ایستادند و گروهی نماز نخوانده، متفرّق شدند.[1]

* * *

ناگفته پیداست که این خطبهٔ عجیب و بی‌نظیر و فوق العاده کوبنده، غوغایی در شام بپا کرد و کاخ حکومت امویان را به لرزه درآورد و تبلیغات شومی که بیش از چهل سال بر ضد امیرمؤمنان علی علیه السلام شده بود را بر باد داد و مانند غرّش رعد در همه جا صدا کرد. آری یک خطبهٔ غرّا می‌تواند چنین اثری از خود به یادگار بگذارد، الان هم هنگامی که انسان آن را می‌خواند مو بر بدنش راست می‌شود و به گویندهٔ آن هزاران درود می‌فرستد.

نکتهٔ قابل توجه اینکه امام سجاد علیه السلام در شرایطی این خطبه را ایراد کرد که یزید سرمست از بادهٔ پیروزی، مجلسی عظیم تشکیل داد و سفرای کشورهای دیگر و همچنین اعیان و اشراف را به آن مجلس فراخواند.

جوّ سنگین ناشی از فاجعه کربلا و استبداد خشن اموی از یک سو و اسارت و خستگی سفر از سوی دیگر و جراحت روح و جان حاصل از شهادت خاندان اهل‌بیت علیهم السلام از سوی سوم، همه و همه به ظاهر نباید توانی برای علی بن الحسین علیهما السلام باقی بگذارد تا سخنان عادی خویش را به درستی بیان کند؛ به ویژه که آن حضرت را به همراه عمّه‌اش زینب علیها السلام و جمعی دیگر از خاندان هاشمی به ریسمانی بسته و وارد مجلس کرده بودند.

امّا آن حضرت وارث دانش و فصاحت علوی و شجاعت و جسارت حسینی است؛

---

۱. نفس المهموم، ص ۲۶۲.

از این رو با آرامش تمام و در نهایت فصاحت و بلاغت و موقعیت‌شناسی به معرّفی خویش و پدر و جدّ خود پرداخت تا مردم غفلت زدهٔ شام را بیدار کند و حجّت را بر آنان تمام نماید، و کرد!

آری حجّت را بر آنها که عمری را با اسلام اموی سپری کردند و امیرمؤمنانی! مثل معاویه را دیدند و اکنون نیز یزید فاسد و شراب خوار ادّعای امامت بر مؤمنان و خلافت خطّهٔ مسلمین را می‌کند و جز خود و خاندان فاسدش را آشنا به دین و مکتب نمی‌داند و امام حسین علیه‌السلام و خاندان پاکش را خارج از دین و شورشگر بر ضد خلیفهٔ مسلمین! معرفی می‌کند، تمام کرد.

یزید که کم و بیش با دریای علم و تقوا و قداست و پاکی خاندان نبوی آشناست، ابتدا حاضر نمی‌شود که امام سجاد علیه‌السلام ـ با آن که ضعف سفر و اسارت را بر اندام دارد ـ بر فراز منبر رود و خطبه‌ای برای مردم بخواند؛ چراکه خاندان اموی زراعت خویش را در زمین جهل و بی خبری مردم کاشته‌اند و می‌دانند آگاهی مردم محصول چندین سالهٔ آنان را بر باد می‌دهد؛ ولی بر اثر فشار افکار عمومی می‌پذیرد امام علیه‌السلام خطبه‌ای بخواند، و یزید از آنچه که می‌ترسید دامنگیرش شد.اعتراضها بلند شد ؛ فریاد و شیون و گریه مجلس را فرا گرفت و جمعی بدون آنکه به خلیفهٔ مسلمین! اقتدا کنند، مجلس را ترک کردند.

۱۸ ـ فرافکنی یزید

همسر یزید به نام هند ـ دختر عبدالله بن عامر ـ چون شنید سر امام حسین علیه‌السلام بر سر در خانه‌اش آویخته شد، پردهٔ حرمسرا را پاره کرد و پریشان حال و بدون حجابِ کافی وارد مجلس یزید شد. و رو به یزید کرد و گفت: ای یزید! چرا سر فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بر سر در خانهٔ من آویخته‌ای؟ یزید برخاست و او را پوشانید و گفت: آری! برای حسین ناله کنید و بر فرزند دختر پیامبر اشک بریزید که همهٔ قریشیان بر او می‌گریند.

سپس برای تبرئهٔ خود گفت: عبید الله بن زیاد در کشتن حسین عجله کرد، خدا او را بکشد.[۱]

یزید برای کم کردن فشار افکار عمومی هنگام غذا خوردن امام سجّاد علیه السلام را بر سر سفره خود می‌نشاند![۲] و به زینب و زنان بنی هاشمی اجازه داد که برای امام حسین علیه السلام عزاداری نمایند و زینب کبری علیها السلام نیز به مدت هفت روز برای آن حضرت مراسم عزا برپا کرد و زنان شامی در آن مجلس حاضر شدند، تا آنجا که نزدیک بود مردم به قصر یزید بریزند و او را بکشند که دستور داد آن مراسم را تعطیل نمایند[۳] و از آن پس یزید سعی می‌کرد گناه را بر عهده پسر مرجانه (ابن زیاد) بیندازد و او را متّهم اصلیِ چنین جنایتی معرّفی کند!

سیوطی ـ دانشمند معروف اهل سنّت ـ می‌نویسد: یزید ابتدا از کشته شدن امام حسین علیه السلام و خاندانش خوشحال شد، امّا بر اثر خشم مسلمین از آن کار اظهار ندامت می‌کرد، ولی با این حال مردم از او خشمگین بودند و حق داشتند که او را دشمن بدارند.[۴]

طبری نیز نقل می‌کند: یزید پسر مرجانه را لعنت می‌کرد و می‌گفت: « **بغضي بته الَى الْمُسلمينَ زرع لي في بِهِ ا دا ، أبغضني البَرُّ ا ماجر بِمَااستحق ا ماس تلي حسين**؛ ابن زیاد مرا با کشتن حسین علیه السلام منفور مسلمانان قرار داد و بذر عداوت آنان را با من در قلبشان کاشت. و چون کشتن حسین علیه السلام برای مردم گران آمده همگان مرا دشمن می‌دارند».[۵]

به یقین این عقب‌نشینی مصلحتی یزید و تغییر موضع سیاسی بر اثر خطبه‌های

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۳.

۲. همان مدرک.

۳. نفس المهموم، ص ۲۶۲.

۴ . تاریخ الخلفاء، ص ۲۳۲. (**فَسُرَّ بِقَتْلِهِمْ أوَّلاً، ثُمَّ نَدِمَ لَمّا مَقَتَهُ المُسْلِمُونَ عَلىٰ ذلك، وَأبْغَضَهُ النّاسُ وَحَقٌّ لَهُمْ أنْ يُبْغِضُوهُ**).

۵ . تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸۹.

افشاگرانهٔ حضرت زینب و امام سجاد علیهما السلام در شام و بیداری مردم بود، وگرنه هرگز یزید با آن سابقه و آن کلمات مسرّت‌آمیزی که در آغاز بر زبان راند، از کار خود پشیمان نبود و از این رو، پسر مرجانه و دیگر فاجعه‌آفرینان حادثه کربلا را هرگز محاکمه و مجازات نکرد و همچنان آنان را بر مناصبشان باقی گذاشت![1]

* * *

۱۹ ـ گفتگوی منهال با امام سجاد علیه السلام

در مدت زمانی که اهل بیت علیهم السلام را در خرابهٔ شام سکونت دادند آنان روز از گرما و شب از سرما آسوده نبودند.[2] روزی امام سجاد علیه السلام از آنجا بیرون آمد، تا هوایی تازه کند که «منهال بن عمر» آن حضرت را دید و عرض کرد: «**کیف أصبحت یا ابن رسول الله**؛ ای پسر رسول خدا، چگونه شب را سپری کردی؟».

فرمود: «**أصبحنا کآل فرعون یذبّح أبناءنا و یستحیی نساءنا**؛ روزگار ما همانند بنی‌اسرائیل در چنگال فرعونیان است که پسران آنها را می‌کشتند و زنانشان را زنده نگه می‌داشتند».

آنگاه افزود: «عرب بر مردم عجم مباهات می‌کند که محمّد صلی الله علیه و آله از آنهاست و قریش بر سائر عرب فخر می‌کند که محمّد صلی الله علیه و آله از قبیله آنهاست، ولی ما اهل‌بیتِ پیامبر را از دم تیغ گذراندند و گروهی را نیز آواره ساختند؛ ﴿**إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ رٰاجِعُونَ**﴾.[3]

منهال می‌گوید: امام علیه السلام با من مشغول سخن گفتن بود که زنی از خرابه به سوی او آمد و فرمود: «**الیٰ أین یا ابن خیر الوریٰ**؛ ای بهترین بازماندهٔ اهل‌بیت، به کجا می‌روی؟» حضرت

---

۱. ابن کثیر عالم متعصّب اهل سنّت ـ که شیوهٔ او غالباً توجیه خلاف‌کاری‌های معاویه و یزید است ـ در این ارتباط می‌نویسد: «**وَقَدْ لَعَنَ [یَزیدُ] إبْنَ زِیٰادٍ عَلیٰ فِعْلِهِ ذٰلِكَ، وَشَتَمَهُ فیمٰا یَظْهَرُ وَیَبْدُو، وَلٰکِنْ لَمْ یَعْزِلْهُ عَلیٰ ذٰلِكَ، وَلاٰ عٰاقَبَهُ، وَلاٰ أَرْسَلَ یَعیبُ عَلَیْهِ ذٰلِكَ**؛ یزید، ابن زیاد را به سبب چنین جنایتی لعن کرد و به طور آشکارا وی را شماتت نمود، ولی نه او را از مقامش برکنار کرد و نه وی را مجازات نمود و نه حتی نامه و یا فرستاده‌ای را برای سرزنش وی فرستاد!» (البدایة والنهایة، ج ۸، ص ۲۰۴).

۲. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۶۰.

۳. ملهوف (لهوف)، ص ۲۲۲-۲۲۳ و مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۶۰.

نیز از من جدا شد و به سرعت به سوی آن زن رفت. من پرسیدم این زن که بود؟ گفتند عمّه آن حضرت، زینب علیها السلام بود».[۱]

۲۰ ـ بازماندهٔ شام

مرحوم محدّث قمی از **کامل بهائی** نقل می‌کند که: «زنان خاندان نبوّت، شهادت پدران را از فرزندان خردسال پنهان می‌کردند و می‌گفتند: پدرانتان به سفر رفته‌اند. این ماجرا ادامه داشت تا آن که یزید اسیران را به شام آورد (آنها را در مکانی نزدیک قصر اسکان دادند تا آنکه) دخترکی چهار ساله از امام حسین علیه السلام شبی از خواب برخاست، پریشان و آشفته شد و گفت: پدرم کجاست؟ من او را هم اینک دیدم!

زنان هنگامی که این سخنان را شنیدند، گریستند و صدا به شیون بلند کردند. یزید از خواب بیدار شد و پرسید: چه خبر است؟

خبر را به گوش یزید رساندند، وی دستور داد که سر پدر را نزد دختر ببرند؛ هنگامی که سر مقدّس امام حسین علیه السلام را نزد آن دختر خردسال آوردند، پرسید: این چیست؟ گفتند: سر پدر توست؛ آن دختر فریاد زد و بیمار شد و همان روزها در شام از دنیا رفت.

در برخی کتاب‌ها این داستان مشروح‌تر ذکر شده و آمده است: بر روی آن سر روپوشی گذاشتند و گفتند: این سر پدر توست. آن دختر آن سر را برداشت و در دامن نهاد و گفت: ای پدر چه کسی مرا در کودکی یتیم کرد؟...

آن دختر از این نوع سخنان فراوان گفت تا آن که لبانش را بر لب‌های پدر نهاد و آنقدر گریست که بیهوش شد؛ وقتی که او را حرکت دادند مشاهده کردند که از دنیا رفته و اهل‌بیت علیهم السلام نیز صدا به گریه و شیون بلند کردند».[۲]

---

۱. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۶۰.

۲. نفس المهموم، ص ۲۵۹-۲۶۰.

امّا اینکه این دختر چه نام داشت، در منابع معتبر نامی از او برده نشده است؛ هر چند معروف و مشهور آن است که نام او «رقیّه» است که هم اکنون در دمشق حرم باشکوهی به نام او موجود است و هر سال هزاران نفر از مشتاقان اهل‌بیت علیهم‌السلام به زیارت وی می‌روند.

مرحوم سید بن طاووس در حوادث عصر تاسوعا آنجا که نقل می‌کند حسین علیه‌السلام زنان را دلداری می‌دهد، از رقیه نام می‌برد و می‌نویسد: امام حسین علیه‌السلام امّ کلثوم، زینب، رقیه، فاطمه و رباب را مورد خطاب قرار داد و آنها را به صبر و بردباری دعوت کرد[1] ولی مشخص نکرده است که آیا او فرزند امام حسین علیه‌السلام و چند ساله بود.

مرحوم علامه سید محسن امین در **اعیان الشیعه** از رقیه بنت الحسین یاد می‌کند و می‌گوید در دمشق قبری است که منسوب به اوست[2] در ریاحین الشریعه نیز نام آن دختر رقیه آمده است.[3]

* * *

جان دادن دختر سه یا چهارسالهٔ امام حسین علیه‌السلام در خرابهٔ شام با آن وضع دلخراش و رقّت بار و سپس برپا شدن آن بارگاه بسیار باشکوه بر قبرش، در حالی که از آن همه شوکت ظاهری بنی‌امیه چیزی در آنجا باقی نمانده، درس عبرت بسیار مهمی برای همه عبرت‌بینان شده است که چگونه آن کاخ‌های با عظمت امویان ویران گشت و اثری از آن باقی نماند، ولی آن خرابه به برکت طفل چهارساله‌ای از خاندان پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله این‌گونه آباد شد، و همین موضوع، سوژهٔ داغی برای ادبا و شاعران نکته‌دان شده است و اشعار زیبا و جالبی در این باره سروده‌اند؛ از جمله یکی از آنها از زبان دختر امام حسین علیه‌السلام چنین سروده است:

---

۱. ملهوف (لهوف)، ص ۱۴۱.
۲. اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۳۴.
۳. ریاحین الشیعه، ج ۳، ص ۳۰۹.

زائران قبر مـن! ایـن شـام، عـبرت‌خانه است
مــدفنم آبـاد و قـصر دشـمنم ویـرانـه است
دختری بـودم سـه سـاله، دسـتگیر و بـی‌پدر
مرغ بی‌بال و پری را این قـفس کـاشانه است
بود سلطانی سـتمگر، صـاحب قـدرت یـزید
فخر می‌کرد او که مستم، در کفم پیمانه است
داشت او کاخی مجلّل، دسـتگاهی بـا شکـوه
خود چه مردی، کز غرور سلطنت دیوانه است
داشتم من بستری از خـاک، بـالینی ز خشت
همچو مرغی کو بسا محروم ز آب و دانه است
تکیه می‌زد او به تخت سلطنت با کبر و وجد
ایــن تکـبّر، ظـالمان را عـادت روزانـه است
مـن بـه دیـوار خـرابـه مـی‌نهادم روی خـود
زان همیشه رو سفیدم، شـهرتم شـاهانه است
بر تن رنجور مـن شـد کـهنه پـیراهـن، کـفن
پر شکسـته بـلبلی را ایـن خـرابـه لانـه است
مــحو شــد آثـار او، پـاینده شـد آثـار مـن
ذلّت او، عزّت مـن هـر دو جـاویدانـه است

۲۱ ـ خواسته‌های سه گانه امام سجاد علیه‌السلام

هنگامی که یزید می‌خواست کاروان اسیران را روانه مدینه کند امـام سـجاد علیه‌السلام را خواست و گفت آن سه خواسته‌ای که من وعده داده بودم آنها را انجام دهم بیان کن.

امام علیه‌السلام فرمود: در خواست اوّل من آن است که یک بار دیگر چهرهٔ آقا و مـولایم

حسین علیه‌السلام را ببینم، تا از او توشه بردارم و از وی خداحافظی کنم.

درخواست دوم من آن است که هر چه از ما به غارت برده‌اند را، به ما برگردانند. در خواست سوم من آن است که اگر می‌خواهی مرا به قتل برسانی، کسی را با این زنان همراه کن تا آنها را به حرم جدّشان (مدینه) برساند.

یزید خواسته اوّل امام را (در آن لحظه) نپذیرفت و در پاسخ به خواسته دوم گفت: امّا اموالی که از شما گرفته شد، به عوض آنها چند برابر به شما خواهم داد و امّا پاسخ خواسته سوم آنکه من تو را به قتل نمی‌رسانم و جز تو کسی این زنان را به مدینه نخواهد رساند.

امام علیه‌السلام فرمود: «ما نیازی به مالت نداریم و آنها ارزانی خودت باد. در خواست من آن است که آنچه از ما به غارت برده شد، به ما بازگردانند، زیرا در میان آن اموال دوک ریسندگی و مقنعه و گردنبند و پیراهن حضرت فاطمه علیهاالسلام بود. (... بِنْتَ مُحَمَّد، خُتُهَا، دُتُهَا، قَمِصُهَا).

آنگاه یزید دستور داد اموال غارت شده را برگردانند و خودش نیز دویست دینار بر آن افزود.

امام چهارم علیه‌السلام آن دویست دینار را گرفت، و میان فقرا تقسیم کرد.[1]

همچنین نقل شده است که هنگام حرکت کاروان اهل بیت علیهم‌السلام از شام، یزید دستور داد محمل‌ها را زینت کنند و اموال فراوانی به خاندان حرم حسینی بدهند و آنگاه به امّ کلثوم علیهاالسلام گفت: این اموال را در برابر مصیبت هایی که به شما رسیده، بردارید.

امّ کلثوم علیهاالسلام فرمود: ای یزید چقدر تو بی‌حیا و بی شرمی! برادرم و اهل بیت ما را به قتل می‌رسانی و در مقابل به ما اموالی می‌دهی (تا آن را جبران کنی، هرگز چنین نخواهد بود).[2]

---

۱. ملهوف (لهوف)، ص ۲۲۴.

۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۷ (با اندکی تصرّف و تلخیص).

* * *

این ماجرا نشان می‌دهد که افکار عمومی مردم شام بر ضدّ یزید برانگیخته شده بود و او خود را در این ماجرای بزرگ شکسته خورده می‌دید، ناچار سعی می‌کرد با این اقداماتِ به ظاهر محبّت‌آمیز، از خشم مردم بکاهد، ولی اهل‌بیت با عدم تسلیم در برابر او خشم خویش را نشان دادند. این خاطرات در اذهان مردم شام باقی ماند و آن محیط امن را برای خاندان بنی‌امیه ناامن ساخت.

۲۲ ـ محل دفن سر مقدّس

دربارهٔ محلّ دفن سر مقدّس امام حسین علیه‌السلام میان مورّخان گفتگوست. مرحوم محدّث قمی در نفس المهموم می‌نویسد:

در محلّ دفن سر مقدّس آن حضرت اختلاف نظر است؛ گروهی گفتند: یزید آن سر مقدّس را نزد عمروبن سعید فرماندار مدینه فرستاد. عمرو گفت: من هرگز نمی‌خواستم یزید این سر را برای من بفرستد؛ سپس دستور داد آن را در بقیع ـ کنار قبر مادرش حضرت فاطمه علیهاالسلام ـ دفن کنند.[1]

بعضی می‌گویند: یزید آن سر مقدّس را در خزانهٔ خود نگه داشت، تا آنکه شخصی به نام منصوربن‌جمهور آن را گرفت و در نزدیکی باب الفرادیس (در دمشق) دفن کرد.

برخی گویند: آن سر در خزانه یزید بود، تا آنکه سلیمان بن عبدالملک در زمان خلافتش آن را یافت و در پنج جامه دیبا کفن کرد و با گروهی از اصحاب بر آن نماز گذارد و دفن کردند.

ولی مشهور علمای امامیه معتقدند که آن سر شریف را امام سجاد علیه‌السلام به کربلا

---

۱. مرحوم محدث قمی می‌نویسد: قول صحیح در مدفن حضرت زهرا علیهاالسلام آن است که در خانهٔ خودش دفن شده، نه در بقیع؛ (نفس المهموم، ص ۲۶۹).

بازگرداند و کنار جسد شریف به خاک سپرد و یا نزدیک قبر امیرمؤمنان علیه‌السلام در نجف دفن کرده است».[۱]

مرحوم سیدبن‌طاووس نیز می‌نویسد: روایت شده است که سر مقدّس آن حضرت به کربلا باز گردانده شده و کنار پیکر شریف آن حضرت به خاک سپرده شده است.[۲]

بنابراین، مشهور و معروف میان عالمان امامیه آن است که سر مقدّس آن حضرت در کربلا کنار پیکر شریفش دفن شد، این نظر با شواهد و شرایط تاریخی آن زمان سازگارتر است. زیرا بعد از خطبه‌های امام سجاد و زینب کبری علیهماالسلام در شام و تغییر اوضاع شهر شام و افکار عمومی مردم آن سامان و تلاش یزید برای جلب نظر امام سجّاد علیه‌السلام طبیعی است که آن سر شریف را در شام باقی نگذارد و به امام علیه‌السلام تحویل دهد.

علاوه بر آن، گذاردن سر مقدس در خزانه و نگهداری آن برای چند سال کاملاً خلاف معمول و غیر متعارف است و سبب نفرت بیشتر مردم از خاندان اموی می‌گردید؛ لذا نظر مشهور علمای امامیه به واقع نزدیک‌تر به نظر می‌رسد.

مرحوم «مقرّم» نویسندهٔ کتاب مقتل الحسین علیه‌السلام نیز می‌نویسد: هنگامی که امام زین العابدین علیه‌السلام موافقت یزید را به دست آورد، همه سرهای شهدا را از او طلب کرد تا آنها را در کربلا به خاک بسپارد و یزید نیز سرها را به آن حضرت سپرد و امام علیه‌السلام آنها را به بدن‌های شریفشان ملحق کرد.[۳]

۲۳ ـ حرکت از شام

---

۱. نفس المهموم، ص ۲۶۹، مرحوم علامه مجلسی نیز همین اقوال را با تفصیل بیشتری نقل کرده است (بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۴-۱۴۵).

۲. ملهوف (لهوف)، ص ۲۲۵.

۳. مقتل الحسین مقّرم، ص ۳۶۲.

پس از خطابه‌های امام سجاد علیه‌السلام و زینب کبری علیهاالسلام و تغییر اوضاع شام و برپایی عزاداری توسط زینب کبری و خاندان اهل‌بیت علیهم‌السلام در شام، یزید بیش از این مصلحت ندید که آنان را در شام نگه دارد. از این رو دستور داد آنها را آمادهٔ بازگشت به مدینه نمایند.

مطابق نقل علّامهٔ مجلسی، یزید از نعمان بن بشیر[1] که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیده بود، خواست آنها را آمادهٔ رفتن کند و مرد امین و مورد اعتمادی از شامیان را با آنها همراه سازد که آنان را با احترام و تحت مراقبت به مدینه برساند.

آنگاه که کاروان آمادهٔ حرکت شد، یزید، امام علی بن الحسین علیه‌السلام را خواست و (برای فرافکنی) گفت: خدا لعنت کند پسر مرجانه را! اگر من با حسین علیه‌السلام بودم، هر چه می‌خواست به او می‌دادم و از کشته شدن او به هر قیمتی ـ هر چند در این راه بعضی از فرزندانم کشته می‌شدند ـ جلوگیری می‌کردم، ولی قضای الهی آنگونه که خودت دیده‌ای اتفاق افتاد، به هر حال، وقتی به وطن رسیدی هر چه نیاز داشتی برای من بنویس تا برآورده سازم.

کاروان خاندان حسینی از شام حرکت کرد، در میان راه هر گاه کاروان پیاده می‌شد، راهنمای کاروان و نگهبانان از آنها فاصله می‌گرفتند، تا آنها به آسودگی به کارهای خود برسند و نیازهایشان را برطرف سازند. همچنین از همراهی و مهربانی و رسیدگی به خواسته‌های کاروان اهل‌بیت علیهم‌السلام کوتاهی نمی‌کردند.[2]

---

۱. نعمان بن بشیر همان کسی است که هنگام ورود حضرت مسلم به کوفه، فرماندار آنجا بود. یزید او را از فرمانداری برکنار و عبیدالله بن زیاد را بر آنجا گماشت. او به شام آمد، و در حمایت از یزید و پدرش معاویه کوشا بود، پس از هلاکت یزید، مردم را به بیعت با عبدالله بن زبیر ترغیب می‌کرد؛ اهالی حمص با او مخالفت کردند و در نهایت در سال ۶۴ او را کشتند (استیعاب، شرح حال نعمان بن بشیر).

۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۶.

مطابق نقل شیخ مفید ریاست کاروان به عهدهٔ نعمان بن بشیر بود (ارشاد مفید، ص ۴۸۰) ولی از کلام ←

* * *

بی‌شک این واکنشها به سبب ندامت و پشیمانی یزید از کردار خود نبود؛ زیرا تاریخ نشان می‌دهد که بعد از واقعهٔ کربلا نیز از هیچ تضییقی بر اهل‌بیت علیهم‌السلام و شیعیان آنها فروگذار نمی‌کرد، بلکه جوّ اجتماعی شام بر اثر بیداری و آگاهی مردم به سبب خطبه‌های کوبندهٔ امام سجاد علیه‌السلام و زینب کبری علیهاالسلام چنان ملتهب شده بود که اگر یزید غیر از این انجام می‌داد ممکن بود به یک شورش عمومی بر ضدّ او منتهی شود.

۲۴ ـ زیارت عاشقانه جابربن عبدالله انصاری

جابر بن عبدالله انصاری از صحابه رسول خدا و یاران با وفای اهل بیت علیهم‌السلام است. پدرش عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری از پیشگامان دعوت پیامبر برای هجرت به مدینه است. عبدالله بن عمرو در بیعت عقبه (در مکه) حضور داشت. در جنگ بدر و احد نیز در رکاب رسول خدا شرکت جست و در جنگ احد به شهادت رسید.[1]

جابر خود نیز در بیعت عقبه ثانیه ـ در حالی که کودک بود ـ در کنار پدرش شرکت داشت. وی از یاران برجسته رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و در هیجده غزوه همراه پیامبر حضور داشت و در جنگ صفین نیز در رکاب علی علیه‌السلام بود. او در اواخر عمر نابینا گردید و در سال ۷۴ یا ۷۷ هجری در سنّ ۹۴ سالگی وفات یافت.[2]

← علّامهٔ مجلسی و طبری (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۳) استفاده می‌شود که یزید از نعمان بن بشیر خواست این کاروان را آمادهٔ حرکت کند و مردی مورد اعتماد را همراه با مراقبان و محافظان با آنها روانه نماید. از این رو در قمقام زخّار (ص ۵۷۹) آمده است که مطابق قولی سرپرستی آنان به عهدهٔ بشیر بن حذلم بود. به هر حال، ممکن است سرپرستی این گروه را نعمان بن بشیر عهده داشته و بشیر بن حذلم از نگهبانان همراه بوده که بعداً به هنگام ورود به مدینه، امام سجاد علیه‌السلام از او خواست تا خبر ورودشان را به اطلاع مردم برساند؛ و یا نعمان بن بشیر از همان شام این کاروان را آمادهٔ رفتن نمود و سرپرستی و راهنمایی کاروان را به عهدهٔ بشیر بن حذلم نهاد، اما خودش همراه آنان نبود.

۱ . رجوع کنید به: الاصابة في معرفة الصحابة، ج ۴، ص ۱۶۲ (شرح حال عبدالله بن عمرو بن حرام).

۲ . رجوع کنید به: الاستیعاب، ج ۱، ص ۲۱۹؛ دائرة المعارف الشیعیّة العامة، ج ۷، ص ۷۰؛ معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۱۱ و اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۴۷.

عطیّه عوفی[۱] می‌گوید: همراه با جابر بن عبدالله انصاری برای زیارت قبر امام حسین علیه السلام حرکت کردیم؛ وقتی به کربلا رسیدیم، جابر وارد رودخانه فرات شد و غسل (زیارت) کرد؛ آنگاه لنگی بر کمر بست و حوله‌ای بر دوش انداخت (همانند لباس محرم) و سپس خود را خوشبو نمود و به سمت قبر امام حسین علیه السلام حرکت کرد. به هنگام حرکت همواره ذکر می‌گفت، تا آنکه به قبر نزدیک شدیم.

در آن هنگام به من گفت: دستم را روی قبر بگذار. هنگامی که دستش را روی قبر گذاشتم، جابر بیهوش بر روی قبر افتاد.

من آب به صورت جابر پاشیدم تا به هوش آمد. آنگاه سه بار صدا زد «**ا حسین**»[۲] و ادامه داد: «**حب ب یُجب حب ب** ؛ آیا دوست، پاسخ دوستش را نمی‌دهد؟!»

سپس با خودش گفت: «چگونه (حسین) پاسخت را بدهد، در حالی که میان خون آغشته شده و بین بدن و سرش جدایی افتاده است؟»

سپس افزود: «**اشْهَد ا ابـ خیْرِ ا بـینَ، ابـ سد الْمُ ینَ، ابـ ح ا ت ، س الْهُد ، خا س ا حاب ا سا ، ابـ سدا با ، ابـ ا س د ا سا ، ا ت ذا د ذت س د الْمُرس ینَ، ربـت فِی حجر الْمُتّ ینَ، رض ت ثد ا یما ، ت با س ، بت حاً، بت تا، یْرَ أ ب الْمُ ینَ یْرُ بـ را ، شا فِی الْخِیَرَ ، س الله رض ا ، أشْهَد ا ضت لیٰ ا ضیٰ أخ یَحْ بـ ز ر ا**؛ گواهی می‌دهم که تو فرزند بهترین پیامبران و فرزند سرور مؤمنان و فرزند هم پیمان تقوا و از سلالۀ هدایتی. تو پنجمین فرد از اصحاب کسایی، و فرزند بزرگ نقیبان و فرزند فاطمه‌ای که بانوی همۀ زنان است. چرا چنین نباشد! (و این همه شرافت و بزرگی

---

۱. شیخ طوسی در رجال خود عطیه عوفی را از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام شمرده است؛ وی از قبیله هَمْدان و دارای کتابی در تفسیر بوده است. خود او می‌گوید: من قرآن را با تفسیرش سه بار بر ابن عباس عرضه کردم، ولی قرائت قرآن را هفتاد بار نزد او خواندم (رجوع کنید به: سفینة البحار، شرح حال عطیه).

۲. در نقلی دیگر آمده که جابر نخست سه بار تکبیر گفت و آنگاه زیارت نامه‌ای خواند (رجوع کنید به: بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۳۲۹.)

نداشته باشی) در حالی که بزرگ پیامبران با دست خویش به تو غذا داد و در دامن پرهیزکاران پرورش یافتی و از پستان ایمان شیر نوشیدی و با اعتقاد به اسلام از شیر باز گرفته شدی؛ تو پاک زیستی و پاک از دنیا رفتی، جز آنکه دل‌های مؤمنان از فراقت آسوده نیست در حالی که شک ندارند جایگاه بلندی برای توست؛ پس سلام و رضوان الهی بر تو باد. و (من) گواهی می‌دهم که تو بر همان طریقی رفتی که برادرت یحیی بن زکریا رفت (و در دفاع از حقّ به شهادت رسید)».

آنگاه چشمش را (مانند یک انسان بینا) به اطراف قبر گردانید و (و خطاب به سایر شهیدان) گفت:

«اسلام علیکم ایّها الارواح التي حلت بفناء الحُسَيْنِ، فاخت برحله، واشهد لقد طهرتم في حياتكم، وطهرتكم الأرض التي دفنتم فيها، ونعم المنزل منزلكم الذي حللتم به، وبئس المنزل لمن نزل به غيركم، وأشهد أنكم أقمتم الصلاة، وآتيتم الزكاة، وأمرتم بالمعروف، ونهيتم عن المنكر، وجاهدتم الملحدين، وعبدتم الله حتّىٰ أتاكم اليقين»؛ درود بر شما ای ارواحی که بر آستان حسین فرود آمده، و در کنارش آرام گرفتید؛ گواهی می‌دهم که شما نماز را بر پا داشتید و زکات را ادا کردید، امر به معروف و نهی از منکر نمودید و با ملحدان و بی دینان پیکار کردید و تا هنگام مرگ خدا را عبادت نمودید».

آنگاه افزود: «والذي بعث محمداً بالحقّ لقد شاركناكم فيما دخلتم فيه؛ سوگند به خدایی که محمد را به حق برای پیامبری برانگیخت، ما با شما شهیدان در راهی که وارد شده‌اید، شریکیم!».

«**عطیّه**» که این سخن را شنید، با شگفتی پرسید: «چگونه ما شریک (رزم و شهادت) آنها هستیم، با آن که (برای یاری حسین علیه‌السلام) نه فراز و نشیبی را پیمودیم و نه شمشیری زدیم، درحالی که اینان، میان سرها و بدن هایشان جدایی افتاد (و به شهادت رسیدند) و فرزندانشان یتیم شدند و زنانشان بی شوهر؟»

جابر پاسخ داد: «يا عطية! سمعت حبيبي رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله يقول: «من أحب حجراً حشر معه، ومن أحب حجراً أشرك في عمله»، وإنّي بايعت محمداً بالحقّ على ما بايع عليه الحُسَيْنُ أخاه الحسن، فأبشر يا عطية فإنّك معنا في الجنّة، وأبشر ثمّ أبشر بالخير الكثير»؛ ای عطیّه! از حبیبم رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: «هرکس گروهی را دوست داشته باشد در قیامت با آنان محشور خواهد شد و هر کس عمل گروهی را دوست داشته باشد، در عمل آنها شریک است». سوگند به خدایی که محمّد را به حق برای رسالت

برانگیخت، (اگر من بر اثر ناتوانی نتوانستم همراه امام حسین‌علیه‌السلام باشم، ولی) نیّت و خواسته من و یارانم، بر همان مسیری است که حسین‌علیه‌السلام و یارانش پیموده‌اند».[1]

* * *

ورود جابر صحابی بزرگ پیامبر اسلام‌صلی‌الله‌علیه‌وآله به کربلا در اربعین حسینی برای زیارت قبر پاک آن حضرت و سایر شهدای راه خدا، در واقع این هدف را دنبال می‌کرد که سدّ خفقان را بشکند و راه را برای زائران حسینی بگشاید تا با زیارت پرشورشان پرچم عاشورا را در کربلا برافرازند و خاطرهٔ شهیدان را همواره زنده نگه دارند و مبارزهٔ دامنه‌داری را از این طریق بر ضدّ دشمن آغاز کنند.

اضافه بر این، زیارت این صحابی بزرگ، درسی است برای نابخردانی که از زیارت قبور اولیاءالله به خاطر کج فهمی و عدم درک حقیقت تعلیمات اسلام، ممانعت به عمل می‌آورند.

۲۵ ـ بررسی ورود خاندان اهل‌بیت‌علیهم‌السلام به کربلا

دربارهٔ ورود کاروان اسیران از شام به کربلا در روز اربعین اختلاف نظر است، مرحوم سیدبن طاووس در کتاب خود می‌نویسد: «وقتی که خاندان امام حسین‌علیه‌السلام را از شام به سوی مدینه حرکت دادند و (به دو راهی مسیر مدینه و) عراق رسیدند، به راهنمای کاروان گفتند: ما را به کربلا ببر. هنگامی که این جمعیت به کربلا رسیدند، در آنجا جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و مردان دیگر از خاندان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدند که برای زیارت امام حسین‌علیه‌السلام به کربلا آمدند؛ این دو گروه در یک روز با یکدیگر ملاقات کردند و با گریه و اندوه و سرو سینه زنان با یکدیگر دیدار نمودند. در آنجا مجلس غم و اندوه و ماتم برپا کردند و زنانِ روستاهای مجاور کربلا نیز به آنها پیوستند و چند روز در آنجا مجلس ماتم پرشوری برپا شد.[2]

---

۱. بحارالانوار، ج ۶۵، ص ۱۳۰، ح ۶۲.

۲. ملهوف (لهوف)، ص ۲۲۵.

از طرفی می‌دانیم که جابر در روز اربعین به زیارت امام حسین علیه‌السلام آمده بود[۱] و ملاقات آنها با یکدیگر در آن روز اتفاق افتاد؛ در نتیجه، اهل بیت علیهم‌السلام نیز در روز اربعین به کربلا آمدند.

ولی ورود اهل بیت علیهم‌السلام در روز اربعین به کربلا از دو جهت مورد تردید قرار گرفته است؛ **نخست** از نگاه تاریخی نظرات مخالفی در این زمینه ابراز شده و **دیگر آنکه** بُعد مسافت مانع تحقق چنین امری است؛ در این جا هر دو وجه را مورد بررسی قرار می‌دهیم؛ ابتدا اقوالی که پیرامون این مسأله وجود دارد:

۱. اقوال گوناگون در مورد ورود اهل‌بیت علیهم‌السلام در اربعین به کربلا

قول اول، آن است که اهل بیت علیهم‌السلام در همان سال ۶۱ در روز بیستم صفر به کربلا وارد شدند که همان نظر سید بن طاووس در لهوف است و ابن نما نیز همین را معتقد است.[۲]

در نفس المهموم از قول «تاریخ حبیب السّیر» آمده است که یزید سرهای شهیدان را به علی بن الحسین علیه‌السلام تسلیم کرد و آن حضرت سرها را روز بیستم صفر به بدن‌ها ملحق کرده و سپس به مدینه بازگشت،[۳] و در مقتل الحسین مقرّم این سخن از ابوریحان بیرونی در ـ الآثار الباقیه ـ نیز نقل شده است.[۴]

مطابق این سخن، می‌توان گفت که اهل بیت نیز همراه امام سجاد علیه‌السلام در روز

---

۱. شیخ طوسی در مصباح المتهجد، ص ۵۴۸، و شیخ مفید در مسارّ الشیعه، ص ۴۶، به این مطلب تصریح کرده‌اند (همچنین رجوع کنید به: منتهی الآمال، شرح حال زندگانی امام حسین علیه‌السلام).

۲. مثیرالاحزان، ص ۱۰۷. شیخ بهایی نیز معتقد است در اربعین حسینی، اهل‌بیت علیهم‌السلام به کربلا آمدند و با جابر ملاقات کردند (توضیح المقاصد، ص ۶) هر چند وی اربعین را روز نوزده صفر می‌داند، ولی با توجه به آنکه امام حسین در عصر عاشورا به شهادت رسید، باید ابتدای اربعین را از روز یازدهم حساب کرد ولذا بیستم صفر،اربعین آن حضرت می‌شود (رجوع کنید به: تحقیق دربارهٔ اربعین،ص ۲۰۱-۲۰۲).

۳. نفس المهموم، ص ۲۶۹.

۴. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۶۳.

اربعین به کربلا آمدند و سخن سید بن طاووس تقویت می‌شود.

قول دوم، از شیخ مفید است که می‌نویسد: «روز بیستم صفر روزی است که خاندان حرم حسینی از شام به مدینه آمدند، و این روز همان روزی است که جابر بن عبدالله انصاری به کربلا برای زیارت قبر امام حسین علیه‌السلام آمد و او نخستین کسی است که قبر آن حضرت را زیارت کرد».[۱]

شیخ طوسی نیز در مصباح المتهجّد تصریح می‌کند: روز بیستم صفر، روز ورود حرم حسینی از شام به مدینه است.[۲]

قول سوم، از سید بن طاووس در کتاب اقبال است که ایشان در این کتاب، هم ورود حرم حسینی را در اربعین به کربلا بعید می‌شمرد و هم ورودشان را به مدینه[۳] و علامه مجلسی نیز این هر دو را بعید می‌داند.[۴] در واقع سید بن طاووس که کتاب اقبال را پس از لهوف نوشته، نظرِ نخست خویش را نمی‌پذیرد، هرچند می‌گوید: ممکن است آنها به کربلا رفته باشند، ولی نه در روز بیستم صفر.[۵]

قول چهارم و پنجم، آنکه به هنگام رفتن از کوفه به شام، نخست به کربلا آمده‌اند[۶] و یا آنکه بعد از مراجعت از شام به مدینه، در زمان دیگری به کربلا آمده‌اند.

---

۱. مسارّالشیعه، ص ۴۶.

۲. مصباح المتهجد، ص ۵۴۸.

۳. اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۱۰۰-۱۰۱. وی می‌نویسد: پس از ورود کاروان اسیران به کوفه، عبیدالله بن زیاد برای یزید نامه نوشت تا تکلیفش را دربارهٔ اسرا روشن سازد و یزید پاسخ داد که آنها را به شام روانه کند، این رفت و برگشت و سپس حرکت و رسیدن به شام بیست روز یا بیشتر طول می‌کشید؛ و از طرفی وقتی آنها به شام رسیدند، در آنجا نیز آنها را یک ماه در مکانی که از سرما و گرما حفظشان نمی‌کرد، جای دادند؛ بنابراین، طبیعت کار اقتضا می‌کند که آنها بیش از چهل روز از شهادت امام حسین به عراق و یا مدینه برسند.

۴. زاد المعاد، ص ۴۰۲.

۵. اقبال، ص ۱۰۱ .

۶. قول چهارم را ناسخ التواریخ (ج ۳، ص ۱۷۶) انتخاب کرده است. مرحوم شعرانی نیز در ترجمه نفس المهموم (ص ۲۷۰) این قول را ترجیح داده است.

این دو قول را مرحوم حاج شیخ عباس قمی در منتهی الآمال به برخی نسبت داده؛ ولی آنها را ضعیف شمرده است؛ چراکه در نقل‌ها نیامده است.

قول ششم، آن است که خاندان حسینی در سال ۶۲ یعنی یک سال بعد، در روز بیستم صفر به کربلا آمده‌اند؛ که این قول را فرهاد میرزا در کتاب «قمقام زخّار» انتخاب کرده است.[۱]

مطابق آنچه گفته شد، «سید بن طاووس» در «لهوف» و «ابن نما» در «مثیر الاحزان» و «شیخ بهایی» در «توضیح المقاصد» معتقدند اهل‌بیت علیهم‌السلام در اربعین اوّل به کربلا آمدند و مقصود، اربعین سال ۶۱ است؛ زیرا گفته‌اند به هنگام مراجعت از شام از راهنمای کاروان خواستند آنها را به کربلا ببرد؛ ولی بسیاری دیگر از مورّخان و صاحب نظران این سخن را نپذیرفتند. آنان نیز اقوال گوناگونی داشته‌اند و همین اختلاف اقوال و گوناگونی دیدگاه‌ها سبب تردید شده است.

۲. بُعد مسافت و توقف‌های طولانی

آنچه که سبب تردید حضور خاندان حسینی در اربعین سال ۶۱ در کربلا شده است، بعد مسافت از کوفه به شام و سپس از شام به کربلاست؛ بویژه آنکه آنان را در میان راه و در شام مدت زیادی نگه داشتند.

مرحوم حاج شیخ عباس قمی در منتهی الآمال در این باره می‌نویسد:

«ثقات محدّثین و مورّخین متّفقند که بعد از شهادت امام حسین علیه‌السلام عمر سعد نخست سرهای شهدا را به نزد ابن زیاد روانه کرد و از پس آن، در روز دیگر اهل‌بیت علیهم‌السلام را به کوفه برد. ابن زیاد نیز پس از شماتت اهل بیت علیهم‌السلام آنها را زندانی نمود و نامه‌ای به یزید نوشت که با سرها و اسیران چه کند؟ یزید پاسخ داد که آنها را به شام روانه سازد و پس از آن بود که آنها را روانه شام ساخت.

همچنین از کتاب‌های معتبر نقل شده است که آنها را از راه اصلی و شهرها و

---

۱. قمقام زخار، ص ۵۸۶.

آبادی‌ها عبور دادند که قریب به چهل منزل می‌شود و حتّی اگر بگوییم آنها را از بیابان و مسیر غیراصلی عبور داده باشند، نزدیک به بیست روز طول می‌کشید؛ چراکه میان کوفه و شام به خطّ مستقیم یکصد و هفتاد و پنج فرسخ است و در شام هم قریب به یک ماه توقّف کرده‌اند، همان‌گونه که سیّد بن طاووس در اقبال گفته است.

بنابراین، با ملاحظهٔ مسائل فوق، بسیار بعید است که اهل بیت علیهم‌السلام در بیستم صفر و روز ورود جابر به کربلا، وارد کربلا شده باشند و خود سیّد در اقبال آن را بعید شمرده است؛ علاوه بر آنکه بزرگان حدیث و تاریخ و سیره به این مطلب اشاره‌ای نکرده‌اند، با آنکه شایسته ذکر بود. بلکه شیخ مفید و شیخ طوسی و کفعمی گفته‌اند، روز بیستم صفر آنها به مدینه آمده‌اند.

همچنین در کتاب مصباح الزائر از سید بن طاووس و بشارة المصطفی از عمادالدین ابوالقاسم آملی که هر دو از کتاب‌های معتبرند، ماجرای ورود جابر به کربلا آمده است، ولی هرگز نامی از ورود اهل بیت علیهم‌السلام در آن هنگام برده نشده است؛ با آنکه به حسب مقام شایسته ذکر بود».[1]

مرحوم حاجی نوری در کتاب «لؤلؤ و مرجان»[2] و «علامه شهید مرتضی مطهری» در «حماسه حسینی» نیز آن را بعید، بلکه ناممکن دانسته‌اند.[3]

این نکته لازم به ذکر است که اگر بعد مسافت و توقف طولانی اهل بیت علیهم‌السلام در شام را بپذیریم (همانگونه که سید بن طاووس در اقبال گفته است)، هم ورود آنان در بیستم صفر به کربلا بعید است و هم به مدینه؛ و این سخن با قول شیخ مفید، شیخ طوسی و کفعمی که معتقدند بیستم صفر ورود خاندان حرم حسینی به مدینه بود نیز ناسازگار است.

---

۱. منتهی الآمال، شرح حال زندگانی امام حسین علیه‌السلام (با تلخیص و تصرف).
۲. لؤلؤ و مرجان، ص ۱۸۱-۱۹۲.
۳. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۳۰.

ولی در هر حال، امکان ورود اهل‌بیت حسینی علیهم‌السلام را در اربعین اول به کربلا نمی‌توان به کلّی انکار کرد، به چند دلیل:

۱. تصریح مورّخانی قبل از سید بن طاووس

هرچند برخی از محققان گفته‌اند که این سخن نخستین بار توسط سید بن طاووس در قرن هفتم مطرح شد، ولی جستجوی تاریخی نشان می‌دهد، پیش از آن بزرگوار و یا معاصر با وی دیگران نیز این مطلب را ابراز داشته‌اند، که در اینجا به برخی از آنان اشاره می‌کنیم:

الف) ابوریحان بیرونی (متوفای ۴۴۰ ق) در الآثار الباقیه می‌نویسد: «در بیستم ماه صفر بعد از خروج اهل بیت از شام، سرهای مبارک شهدا به کربلا آورده شد و کنار بدن‌ها دفن گردید»[1] البته خواهد آمد که این سرها توسط امام سجاد علیه‌السلام به کربلا آورده شد.

ب) عماد الدین طبری آملی (متوفای اوایل قرن ششم) در کتاب **بشارة المصطفی** به آن تصریح کرده است؛ وی در این کتاب پس از نقل ماجرای زیارت جابر و عطیه آورده است: در این میان جمعیتی را دیدند از مسیر شام به کربلا نزدیک می‌شود. جابر به عطیه گفت: برو ببین اینها چه کسانی هستند؟

عطیه رفت و برگشت و به جابر گفت: ای جابر، برخیز و از حرم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله استقبال کن؛ چراکه حضرت زین العابدین علیه‌السلام به همراه عمه‌ها و خواهرانش می‌آیند.

جابر برخاست و با سروپای برهنه به استقبال آن کاروان شتافت؛ وقتی که به امام زین‌العابدین علیه‌السلام نزدیک شد، امام به او فرمود: «**ا ت جابر؟** تو جابری؟» پاسخ داد: آری، امام فرمود: «**ا جابر یْهُا الله تت رجا ا، ذبِحَت ا ا، سبت سا ا، حر ت خا ا**؛ ای جابر به خدا سوگند! اینجا مردان ما کشته شدند، اطفال ما سربریده شد، زنان ما

۱. الآثار الباقیه، ص ۳۳۱، (مطابق نقل مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۶۳).

اسیر گردیده و خیمه‌های ما سوزانده شد».[۱]

ج) **ابن نما** (متوفای اواخر قرن هفتم) در **مثیر الاحزان** ماجرای ورود اهل بیت علیهم‌السلام به کربلا و ملاقات با جابر را با صراحت نقل کرده است.[۲]

بنابراین، مطابق نقل‌ها، ورود اهل‌بیت علیهم‌السلام در اربعین اوّل به کربلا بعید به نظر نمی‌رسد.

۲. الحاق سرهای شهدا به بدن‌ها

همچنین برخی دیگر از صاحب نظران هر چند به این مطلب (ورود اهل بیت در اربعین به کربلا) تصریح نکرده‌اند، ولی لازمه سخنانشان مطلب فوق است. آنان که می‌نویسند: امام سجاد علیه‌السلام سر مبارک امام حسین علیه‌السلام را به کربلا آورد و به بدن پدر بزرگوارش ملحق کرد. و یا می‌نویسند: سر مبارکش به کربلا برگردانده شد، هرچند نام امام سجاد علیه‌السلام را ذکر نکرده‌اند. این سخن با ضمیمه این نکته که ورود آن حضرت به کربلا را، جز در اربعین حسینی ننوشته‌اند، والحاق سر نیز فقط توسط آن حضرت صورت گرفت، می‌توان نتیجه گرفت که ورود آنان به کربلا و الحاق سرها در همان بیستم صفر بوده است؛ بخشی از این مطلب پیش از این در بحث دفن سرهای شهدا ذکر شده که در این جا تکرار می‌شود و به پاره‌ای دیگر از اقوال نیز اشاره می‌کنیم:

الف) شیخ صدوق (متوفای ۳۸۱ ق) می‌نویسد: «امام سجاد علیه‌السلام با اهل‌بیت علیهم‌السلام به همراه سرهای مبارک شهیدان (از دمشق) خارج شدند و سرهای مقدس را به کربلا باز گردانند و (به خاک سپردند)».[۳]

---

۱. رجوع کنید به: اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۴۷. (شرح حال جابر بن عبدالله انصاری).

۲. مثیر الاحزان، ص ۱۰۷، جعفر بن محمد بن جعفر معروف به ابن نمای حلّی حدود سال ۶۸۰ وفات یافت. (اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۱۵۶) و با سید بن طاووس که وفاتش سال ۶۶۴ است، معاصر بوده است.

۳. امالی صدوق، مجلس ۳۱، ص ۱۶۸، ح ۴، (**خَرَجَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیه‌السلام بِالنِّسْوَةِ وَرَدَّ رَأْسَ الْحُسَيْنِ إِلىٰ كَرْبَلاءَ**).

ب) فتّال نیشابوری (متوفای ۵۰۸ق) نیز می‌نویسد: «**خرج علیُّ بن الحُسین**علیه‌السلام **با سه ، رد رأس الْحُسیْنِ الیٰ ربه** ؛ امام علی بن الحسین‌علیه‌السلام همراه با زنان، سر امام حسین‌علیه‌السلام را به کربلا بازگرداند».[۱]

ج) ابن شهر آشوب (متوفای ۵۸۸ق) نیز در مناقب، اعاده سر مطهر امام حسین‌علیه‌السلام را به بدنش ذکر کرده است.[۲]

د) عالم بزرگ اهل سنّت سبط بن جوزی (متوفای ۶۵۴ق) نیز می‌نویسد: «**ا شْهَر ا رد الیٰ ربه د الْجَسد**؛ قول مشهورتر آن است که سر مبارک آن حضرت به کربلا آورده شد و در کنار پیکر مطهرش دفن گردید».[۳]

هـ) علّامهٔ مجلسی نیز می‌نویسد: «مشهور میان علمای امامیه آن است که سر مبارک آن حضرت کنار پیکر شریفش به خاک سپرده شد و این کار توسط امام علی بن‌الحسین‌علیه‌السلام انجام گرفت».[۴]

و) **شبلنجی** عالم بزرگ اهل سنت نیز می‌نویسد: «امامیه معتقد است بعد از چهل روز از شهادت امام حسین‌علیه‌السلام سر مطهر آن حضرت به بدنش در کربلا ملحق شد».[۵]

بنابراین، با توجّه به این نکته که سرهای شهدا به کربلا بازگردانده شد و آن هم توسط امام سجّاد‌علیه‌السلام صورت گرفت و در کنار بدن‌های مطهّر به خاک سپرده شد و از سوی دیگر نقل نشده است که آن حضرت پس از ورود به مدینه، سرها را به کربلا آورده باشد و یا کاروان را به مدینه فرستاده و خود به تنهایی به کربلا آمده باشد؛ می‌توان از آن استفاده کرد که امام سجّاد‌علیه‌السلام همراه خواهران و عمه‌ها و دیگر

---

۱. روضة الواعظین، ص ۱۹۲ .
۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۸۵ .
۳. تذکرة الخواص، ص ۱۵۰.
۴. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵.
۵. نورالابصار، ج ۲، ص ۴۴ .

بازماندگان حادثه عاشورا به کربلا آمده است (همانگونکه شیخ صدوق و فتّال نیشابوری به آن تصریح کرده‌اند) و ضمن دفن سرهای شهیدان، بار دیگر با شهدای کربلا تجدید خاطره نمودند؛ هرچند در پاره‌ای از این نقل‌ها نیامده است که آن روز، بیستم صفر و یا با روز ورود جابر بن عبدالله همراه بوده است، امّا در پاره‌ای دیگر از نقل‌ها به آن تصریح شده است (مانند سخن ابوریحان بیرونی) و آنهاکه انتقال سرها را به کربلا آورده‌اند، نیز تاریخ دیگری ذکر نکرده‌اند؛ لذا با توجه به سخن کسانی که معتقدند ورود اهل بیت علیهم‌السلام به کربلا در بیستم صفر بوده، می‌توان نتیجه گرفت که الحاق سرها توسط امام سجاد علیه‌السلام همراه دیگر اعضای کاروان در همان روز اتفاق افتاده است.

نکته قابل توجه دیگر آن که در روایات متعددی آمده است که آسمان و زمین چهل روز پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام بر آن حضرت گریستند؛[1] ممکن است این غم و اندوه آسمان و زمین که از روز شهادت سالار شهیدان اتفاق افتاد، تا روزی که سرها به بدن‌ها ملحق شد، ادامه داشت و پس از چهل روز که این کار انجام شد، کائنات قرار و آرام یافتند!

۳. سنّت زیارت اربعین

می‌دانیم که از سنّت‌های بیستم صفر و اربعین حسینی زیارت اربعین امام حسین علیه‌السلام است. در روایتی از امام حسن عسکری علیه‌السلام آمده است: «نشانه‌های مؤمن پنج چیز است: به جا آوردن پنجاه و یک رکعت نماز در هر شب و روز (۱۷ رکعت نماز واجب و ۳۴ رکعت نافله) و زیارت اربعین (امام حسین علیه‌السلام) و انگشتر بر دست راست نهادن، و پیشانی را به هنگام سجده، بر خاک گذاردن و بسم الله الرحمن الرحیم

---

۱. رجوع کنید به: بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۰۶، ح ۱۳؛ ص ۲۱۰، ح ۱۸؛ ح ۲۲ و ح ۲۳.

را در نماز بلند گفتن».[۱]

همچنین برای این روز زیارت مخصوصی از امام صادق علیه السلام نقل شده است.[۲]

از گذشته دور تا زمان ما، هر زمان که شیعیان فرصتی پیدا می‌کردند، روز اربعین حسینی را به کربلا می‌رفتند و با شور و هیجان و اخلاص، آن حضرت را زیارت می‌نمودند. در این سال‌ها نیز میلیون‌ها عاشق دلسوخته اربعین را به کربلا می‌روند و شهیدان کربلا را زیارت می‌کنند.

اکنون پرسش آن است که چرا چنین زیارتی در این روز مستحب شمرده شد؟

مرحوم **علّامه مجلسی** در **زاد المعاد** می‌نویسد: «چون جابر که از بزرگان صحابه بود، اساس این کار را گذاشت، می‌تواند دلیل فضیلت زیارت آن حضرت در این روز شده باشد» ولی با این حال، احتمال می‌دهد وجوه دیگری داشته باشد که بر ما مخفی است.[۳]

امّا به نظر می‌رسد که نمی‌تواند این همه اهتمام نسبت به زیارت اربعین و آن را از علائم مؤمن شمردن و نقل زیارت نامه‌ای مخصوص از سوی امام صادق علیه السلام، به صرف زیارت آن حضرت از سوی جابر بن عبدالله انصاری در اربعین باشد؛ به ویژه آنکه زیارت اربعین ویژه امام حسین علیه السلام است و درباره هیچ یک از دیگر معصومان چنین زیارتی وارد نشده است. بلکه همانطور که دانشمند بزرگ و محقّق شهیر **ابوریحان بیرونی** گفته است: « **فِي ا شْر رد رأس الْحُسَيْنِ** علیه السلام **الٰی جثة حتّٰی د جثة ، ز ار ا ربعينَ**؛ در بیستم صفر سر مطهّر امام حسین علیه السلام به پیکرش بازگردانده شد و همراه آن به خاک سپرده شد و در همین روز زیارت اربعین وارد شده است»،[۴] زیارت اربعین پس

---

۱. مصباح المتهجد، ص ۷۸۷ و اقبال، ص ۵۸۹.

۲. رجوع کنید به: مفاتیح نوین، زیارت اربعین، (ص ۳۹۳).

۳. زاد المعاد، ص ۴۰۲.

۴. الآثار الباقیة، ص ۳۳۱.

از الحاق سر آن حضرت به بدنش در روز بیستم صفر، سنّت گردید و می‌دانیم سر مبارک آن حضرت توسط امام سجاد علیه السلام به کربلا آورده شد؛ لذا به نظر می‌رسد که این همه اهمیّت زیارت اربعین نه به خاطر زیارت آن حضرت توسط جابر عبدالله انصاری در چنین روزی است، بلکه به سبب الحاق سرهای شهدا در این روز توسط امام سجاد علیه السلام و زیارت آن قبور پاک، توسط امام علیه السلام و کاروان حرم حسینی در اربعین است و این عمل، از شعائر مهم شیعه و در کنار ۵۱ رکعت نماز و سجده بر خاک، مطرح شد.

از این رو، علّامه مجلسی در زادالمعاد می‌نویسد: «مشهور آن است که سبب تأکید زیارت آن حضرت در این روز، آن است که امام زین العابدین علیه السلام با سایر اهل بیت در این روز بعد از مراجعت از شام به کربلای معلّی وارد شدند و سرهای مطهّر شهداء را به بدن‌های ایشان ملحق کردند».[1] هرچند خود او ورود آنها را در بیستم صفر به کربلا بعید می‌داند، ولی سخنان وی نشان می‌دهد که در زمان مرحوم علّامه مجلسی نیز این نکته مشهور بوده است که اهمیت زیارت اربعین، به سبب زیارت شهدای کربلا و الحاق سرها به بدن‌ها توسط امام زین العابدین علیه السلام بوده است.

در نتیجه با توجه به این نکته که اربعین فی حدّ نفسه امتیازی ندارد، آن گونه که شب‌های جمعه و نیمه شعبان و لیالی قدر و عیدَیْن و عرفه، بر سایر ایام و لیالی امتیاز دارند، باید در اربعین امام حسین علیه السلام حادثه ویژه‌ای اتفاق افتاده باشد که آن را از سایر روزهای قبل و بعدش ممتاز ساخته باشد و این جز با الحاق سرهای شهدا به بدن‌هایشان و زیارت قبور شهدا توسط امام سجاد علیه السلام و کاروان همراه، نمی‌تواند باشد.

* * *

امّا مسألهٔ بُعد مسافت و توقف طولانی مدت در شام که اشکال عمده‌ای برای تحقق چنین حادثه‌ای شمرده شده را می‌توان این‌گونه پاسخ داد:

---

۱. زادالمعاد، ص ۴۰۲.

در کتاب‌های متعددی آمده است که روز ورود کاروان اسیران به شام، روز اوّل صفر بوده است که پیش از این به آن اشاره شد، و بنی امیه نیز آن روز را برای خود عید قرار دادند.[۱]

مرحوم حاج شیخ عباس قمی نیز می‌نویسد: «شیخ کفعمی و شیخ بهائی و محدّث کاشانی گفته‌اند: روز اوّل صفر، سر حضرت سیّدالشهداء را به شام آوردند و بنی‌امیه آن روز را عید گرفتند و اندوه مؤمنان در این روز تازه گردید...».[۲]

چنانکه گذشت کاروان اسیران نیز همراه با سرها وارد شام شدند؛ بنابراین، آنها روز اوّل صفر در شام بودند.

امّا زمان حضور آنان در شام، آنگونه که سیّد در اقبال نوشته و آن را یک ماه دانسته است، بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا نقل شده است که پس از خطبه‌های حضرت زینب و امام سجّاد علیهما السلام و تغییر اوضاع شام، کاروان اهل‌بیت علیهم السلام از یزید اجازه گرفتند که در شام عزاداری کنند و آنها به مدت چند روز مجلس عزا بپا داشتند تا آنکه به یزید گفته شد، مصلحت نیست اهل‌بیت امام حسین علیه السلام را در این شهر نگه دارید؛ آنها را مهیای سفر حجاز کن؛ و او نیز چنین کرد.[۳]

مرحوم شیخ مفید نیز می‌نویسد: پس از اتمام جلسه یزید، دستور داده شد که آنها را در خانه‌ای نزدیک قصر یزید اقامت دهند، سپس می‌افزاید: «**ثُمَّ أمر بشير...**؛ چند روزی در آنجا اقامت گزیدند، سپس نعمان بن بشیر را فرا خواند و دستور داد آنها را آمادهٔ رفتن کند».[۴]

مورّخ معروف «طبری» می‌نویسد: «آنها به مدت سه روز (در شام) مراسم ماتم بر پا

---

۱. شهید آیت الله قاضی طباطبایی می‌نویسد: در برخی از کتاب‌های معتبر آمده است که ۱۵ ماه محرم اسرا را از کوفه حرکت دادند و در حدود ده تا پانزده روز به شام رسیدند. (تحقیق درباره اربعین، ص ۲۳).
۲. نفس المهموم، ص ۲۳۹.
۳. نفس المهموم، ص ۲۶۳ و ۲۶۵ .
۴. ارشاد مفید، ص ۴۸۰ .

کردند».[۱]

بنابراین، اقامت آنها در شام به مدت یک ماه جز توسط سیّد در اقبال نقل نشده است و با توجه به وضع شام و افشاگری‌های اهل‌بیت به نظر نمی‌رسد که مصلحت دستگاه اموی در آن بود که اهل‌بیت علیهم‌السلام را مدت طولانی در شام نگه دارند و سخن کسانی که می‌نویسند ایامی چند در آنجا بودند، صحیح‌تر است.

در نتیجه اگر از روز ورود آنها به شام که اوّل صفر بوده و حضور در مجلس یزید و آنگاه ماندن حداکثر هفت روز را بپذیریم، باید اهل‌بیت علیهم‌السلام را دوازده روز مانده به بیستم صفر از شام حرکت داده باشند، و این مدتِ زمانی، برای رسیدن کاروان از شام به کربلا کافی است؛ زیرا:

۱. جناب سید بن طاووس با آنکه در اقبال ورود کاروان اهل‌بیت علیهم‌السلام را در اربعین به کربلا بعید می‌داند، ولی می‌نویسد: «رفت و برگشت از کوفه به شام بیست روز طول می‌کشد».[۲] بنابراین در مدت ۱۲ روز می‌توان از شام به کربلا رسید.

۲. در تاریخ آمده است: آنگاه که مروان بن حکم، سردار سپاهش عامر بن ربیعه را با یکصد هزار لشکر از شام برای جنگ با مختار اعزام کرد، آنها در مدت ده روز به کوفه رسیدند.[۳]

بدیهی است، اگر بتوان لشکری یکصد هزار نفری را طیّ مدت ده روز به کوفه رساند، رسیدن کاروانی کوچک در مدت ۱۲ روز به کربلا مشکلی ندارد.

مرحوم شهید قاضی طباطبایی موارد متعدد تاریخی ذکر کرده است که می‌توان مسیر شام به عراق را در کمتر از ده روز طی کرد و حتی از مرحوم **سید محسن امین** نویسندهٔ کتاب اعیان الشیعه نقل می‌کند: راهی میان شام و عراق است که مستقیم است و

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۳.
۲. اقبال، ج ۳، ص ۱۰۱.
۳. تحقیق دربارهٔ اربعین، ص ۲۱.

عرب‌های عقیل در زمان ما از آن راه می‌روند و در مدت یک هفته به عراق می‌رسند.[۱]

۳. امام حسین علیه‌السلام مسیر میان مدینه و مکه را که حدود ۴۷۰ کیلومتر است به مدت پنج روز پیمود، زیرا آن حضرت دو روز مانده به پایان ماه رجب از مدینه حرکت کرد و روز سوم شعبان وارد مکه شد.[۲] بنابراین، مسیر شام تا کربلا که قریب ۶۰۰ کیلومتر است را می‌توان به راحتی در مدت ده روز پیمود (دقت کنید!).

* * *

به هر حال، از مجموع شواهد و قرائن و کلماتی که از عالمان و محقّقان ذکر شد، می‌توان ورود اهل‌بیت علیهم‌السلام را در روز اربعین به کربلا تقویت کرد و سخنان آنان که معتقدند کاروان اهل‌بیت علیهم‌السلام با جابر و همراهانش در کربلا ملاقات کردند و به عزاداری پرداختند، پذیرفت. و اگر جناب سید بن طاووس در اقبال آن را بعید می‌شمرد مشکلی ایجاد نمی‌کند، چرا که ایشان با فرض ماندن آنها به مدت یک ماه در شام، ورود آنها را در روز اربعین به کربلا نمی‌پذیرد، همان‌گونه که ورودشان را در این تاریخ به مدینه نیز قبول ندارد؛ ولی هنگامی که ثابت شد، کاروان اسرا کمتر از ده روز در شام مانده‌اند، پذیرش سخن سید بن طاووس در لهوف که ورود آنها را به کربلا همزمان با ورود جابر از قول راوی نقل کرده، به حقیقت نزدیک‌تر است.

در واقع، سیدبن طاووس در تاریخ معتبری این حادثه را دیده بود و آن را در لهوف نقل کرده، ولی بعداً که در تاریخ دیگری خوانده است آنها به مدت یک ماه در شام مانده‌اند، ورود کاروان اهل‌بیت علیهم‌السلام را در روز اربعین به کربلا ناممکن دانسته است. در نتیجه، با ردّ سخن آنان که اقامت یک ماهه را در شام مطرح کرده‌اند، موضوع ورود اهل‌بیت علیهم‌السلام در اربعین سال ۶۱ به کربلا تثبیت می‌شود.

طبیعت امر نیز اقتضا می‌کند که این کاروان قبل از رفتن به مدینه بار دیگر با

---

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: تحقیق دربارهٔ اربعین، ص ۱۸-۳۰.

۲. ارشاد مفید، ص ۳۷۵ و ۳۷۷؛ و مقتل الحسین مقرّم، ص ۱۴۰.

آسودگی به کربلا بروند و با قبور شهدا تجدید دیدار نمایند.

مرحوم حاج میرزا ارباب (از علمای معروف قم) می‌نویسد: «به حسب عادت بعید می‌نماید که آن قافلهٔ دل شکسته که با اکراه و اضطرار از کربلا کوچ کردند و از گریه و سوگواری منع شدند و اجساد شریفه شهدای خود را در مقابل آفتاب دیدند، بدون آگاهی برحال مقابر مقدّسه و اطلاع بر حال، به مدینه رجوع کنند و به زیارت آن تربت مقدّسه فائز نشده، برگردند».[1]

اربعین در کربلا چه گذشت؟

مطابق نقل سید بن طاووس کاروان اهل‌بیت علیهم‌السلام در کربلا با جابر و یارانش ملاقات کردند و با گریه و ناله و زاری به استقبال یکدیگر شتافتند و چند روزی را در کربلا به اقامهٔ عزا پرداختند.

اینک جای آن دارد که حال و هوای گروهی که پس از چهل روز، بار دیگر به کربلا آمده‌اند، را مجسم کرد. اینان به مکانی قدم گذاشته‌اند که با خاطرات تلخ و کوهی از اندوه و غم آنجا را ترک گفتند. جایی که چهل روز پیش، پرپر شدن عزیزان خود را مشاهده کردند و با چشمان خود غربت پدران و برادران و عموها و عموزادگان خود را دیدند.

بر زینب کبری علیهاالسلام چه گذشت؟ او که پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام رهبری کاروان اسیران را ـ به همراه امام سجاد علیه‌السلام ـ به عهده داشت، و همه جا از جان او و زنان و کودکان مراقبت می‌کرد و گاه خود را سپر بلای آنها قرار می‌داد و در کوفه و شام با افشاگری‌هایش ظالمان را رسوا ساخت، بذر انقلاب را در همه جا پاشید و پیام خونین کربلا را به گوش مردم رساند، اینک با بدن رنجور و تن مجروح، ولی روسفید و

---

۱. اربعین حسینیه، ص ۲۴۲ ـ ۲۴۳.

سرافراز به زیارت مولا و برادر عزیزش حسین بن علی علیه‌السلام آمده است.

خاطرات بودنش با برادر، همراهی او در مسیر مدینه به مکه و از مکّه تا کربلا، سفارش‌های برادر به او، رنج‌های حسین علیه‌السلام در شهادت یاران و برادران و فرزندان، بدن‌های قطعه قطعه شهیدان و سرهای جدا شدهٔ عزیزان، همه و همه از خاطر او می‌گذرد.

خداحافظی آخرش با پسر فاطمه علیهاالسلام و با پیکر بی‌سر برادر و همچنین یاد و خاطرهٔ خیمه‌های سوخته و دامن‌های آتش گرفتهٔ کودکان، زینب را بی‌تاب می‌کند و اکنون که بدون خوف از دشمن می‌تواند عقدهٔ دل خالی کند، بی‌تردید کنار قبر برادر و دیگر شهیدان مویه می‌کند و می‌گرید. اما با این حال، همچنان باید مراقب دیگر زنان و کودکان باشد، نکند از شدّت غم قالب تهی کنند و کنار قبور شهیدان جان دهند!!

بر رباب و سکینه و فاطمه و دیگر زنان چه می‌گذرد؟ خاطرات تلخ و جانکاه، یک به یک از جلوی چشمان آنها عبور می‌کند...

خاطرات تشنگی و بی‌تابی علی اصغر، حلقوم دریده او و پرپر شدنش روی دست پدر با سینهٔ سوخته رباب چه می‌کند؟!

یاد غربت و تشنگی پدر، نوازش‌های آخرین بابا، ندای «ناصر» او و ذوالجناح بی‌صاحبش به سکینه امان نمی‌دهد!!!

یاد و خاطره پیکر خونین علی اکبر، فرق شکافتهٔ قاسم، دست‌های قلم شدهٔ عباس، لبان تشنه، علقمه، مشک سوراخ شده، چشمان به تیر نشسته و صدای محزونی که می‌گفت: «اکنون کمرم شکست» با دختران و زنان چه می‌کند؟!

نمی‌دانیم چه کسی میدان‌دار مویه‌ها بود و از کدام مصیبت می‌گفتند. شاید همه با هم مویه می‌کردند و ضجه می‌زدند و عقده‌های دل می‌گشودند؛ ولی طبیعی است که پس از گذشت یک روز، دیگر سینه‌ها توان فریاد نداشت، صداها گرفته و حنجره‌ها خسته بود. امّا می‌توان با دست اشاره کرد به: آب و مشک، تیغ و حلقوم، دست و سینه،

خیمهٔ سوخته و گوش‌های دریده و گوشواره‌های غارت شده...!!

آری چنین بود داستان غم‌انگیز اهل‌بیت علیهم‌السلام در کربلا!

۲۶ ـ به سوی مدینه

پس از سه روز عزاداری، امام سجّاد علیه‌السلام چاره‌ای جز این ندید که دستور حرکت از کربلا را به سوی مدینه صادر نماید، چراکه می‌دید عمه‌هایش و زنان و کودکان، شب و روز آرام و قرار ندارند و به نوحه و گریه می‌پردازند. از کنار قبری برمی خیزند و در جوار قبری دیگر می‌نشینند (خوف آن بود که آنجا جان خود را از دست دهند).[1]

کاروان به سوی مدینه روانه شد در آن حال جناب امّ کلثوم علیهاالسلام اشعار جانسوزی را خطاب به مدینه خواند (که چند بیت از آن چنین است):

مدینَ جدّنا قِفی بنا

بالْحَسَرات احزانا

خذ رجانا بنا بینَ جَمْعِنا

رجانا رجانا بنا

رسول الله اضحی

را بنا بسبنا

أنا رت الَی اسبانا

بنا تِفی بدشتنا

داتحاتِ لَمْ تزالي

الی انا تدبنا

---

۱. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۷۳.

ا ا ج د ا ت ا ح س ا

لَمْ ر ا ج اب الله ا

د ت ا ا س ا حَمَّـــ ا

لَی ا تاب را اجْمَـــ ا

«ای مدینه جدّ ما، مپذیر ما را، چرا که با حسرت و حزن به سویت آمده‌ایم!

از نزد تو با همه خویشاوندان بیرون رفتیم، ولی اکنون بدون مردان و فرزندان بازگشتیم!

ای رسول خدا! خاندانت قربانی شدند و بدنهایشان در صحرای گرم کربلا عریان گردید و (اموالشان) غارت شد.

ای فاطمه! اگر به دختران اسیرت که در شهرها پراکنده (و گردانده) شدند نگاه می‌کردی؛

و زندگی‌ات در دنیا جاویدان بود، پیوسته تا قیامت ناله می‌کردی!

ای جدّ ما! حسین را کشتند و حرمت الهی را دربارهٔ ما رعایت نکردند.

به زنان بی‌احترامی نمودند و به زور آنها را بر شتران تندخو سوار کردند».[1]

مدینه! کاروانی سوی تو با شیون آوردم

ره آوردم بود اشکی که دامن دامن آوردم

مدینه! در به رویم وا مکن چون یک جهان ماتم

نیاورد ارمغان با خود کسی، تنها من آوردم

مدینه! یک گلستان گل اگر در کربلا بردم

ولی اکنون گلاب حسرت از آن گلشن آوردم

اگر موی سیاهم شد سپید از غم، ولی شادم

که مظلومیت خود را گواهی روشن آوردم

اسیرم کرد اگر دشمن، به جان دوست خرسندم

که پایان، خدمت خود را به نحو احسن آوردم

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۷، (با تلخیص).

مـــدینه! یـــوسف آل عـلی را بـردم و اکـنون
اگـــر او را نـــیاوردم، از او پـــیراهـــن آوردم
مـدینه! از بـنی هـاشم نگـردد بـا خبر یک تـن
کـه مـن از کـوفه پـیغامِ سـرِ دور از تـن آوردم
مدینه! گـر بـه سـویت زنـده بـرگشتم، مکـن مـنعم
که من این نیمه جان را هم به صد جان کـندن آوردم
مـدینه! ایـن اسـیری‌ها نشـد سـدّ رهـم، بـنگر
چـه‌ها بـا خـطبه‌های خـود بـه روز دشـمن آوردم[1]

۲۷ ـ ورود به مدینه

بشیر بن حذلم (جذلم) می‌گوید: هنگامی که به مدینه نـزدیک شـدیم، عـلی بـن الحسین علیه‌السلام دستور داد که کاروانیان از شترها فرود آیند، خیمه‌ها را برپا کرده و در آن جای گیرند. آن گاه فرمود: ای بشیر! خدا پدرت را رحمت کند، او شاعر بود، آیا تو نیز می‌توانی شعر بگویی؟

گفتم: آری، ای پسر رسول خدا، من نیز شاعرم.

فرمود: وارد مدینه شو وخبر شهادت ابی عبدالله علیه‌السلام (و ورود ما را) به مردم برسان.

بشیر می‌گوید: بر اسبم سوار و با شتاب وارد مدینه شدم. هنگامی کـه بـه مسـجد النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدم صدایم را به گریه بلند کردم و آنگاه چنین سرودم:

ا ا ثْرِب ا بِهٰا ة الْحُسَيْنُ اد دِرار
الْجِسْمُ ب ر ب ضَرَّج ا رأس لَى ا ا دار

«ای مردم مدینه، دیگر مدینه جای ماندن شما نیست، زیرا حسین (آقای شما) کشته شد که اشک من این گونه سرازیر است.

---

۱ . شعر از محمد جواد غفورزاده کاشانی (شفق) است.

پیکر او در کربلا به خاک و خون غلطیده و سر مقدسش بالای نیزه، شهر به شهر گردانده شد».

سپس گفت: این علی بن الحسین علیه‌السلام است که با عمه‌ها و خواهرانش در آستانه شهر فرود آمده‌اند و من فرستاده او هستم تا ماجرا را به اطلاع شما برسانم.

با این سخن، حتّی زنان مدینه از خانه‌هایشان با موهای پریشان بیرون ریختند و درحالی که از شدّت مصیبت صورت‌های خود را می‌خراشیدند و بر چهره‌های خود لطمه می‌زدند، صدا به گریه و زاری بلند کردند. هیچ مرد و زنی را گریان‌تر از آن روز ندیدم و بعد از وفات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روزی تلخ‌تر از آن روز بر مسلمانان نگذشت (... ارباما باثَرَ ذا ، ماارلَی المُسلمینَ بعد ما رسول الله).

در آن هنگام شنیدم کنیزکی این گونه برای حسین علیه‌السلام نوحه سرایی می‌کند:

سید ما ما جا ما رضي ما ما ما جا
نَیَّ جد ابد ماد اسبا جد ابد بد دد کُمٰا ما
لیٰ رش الجَـ ززا ما بح ذا المُجْـد اد اجد ما
لَی ابو بيِّ الله ابو ا ا ما شماحط ادار اشسا

«خبر دهنده‌ای خبر مرگ مولایم را به من داد و دلم را به درد آورد و با آن خبر مرا بیمار کرد.
ای چشمانم، اشک بریزید و جاری شوید و باز هم پس از اشک، با هم اشک بریزید.
بر آن کس که بامصیبت او عرش خدای جلیل به لرزه درآمد و (شاخسار) بزرگواری و دین بریده شد.
(سوگواری کنید!) بر فرزند پیامبر خدا و فرزند وصیّ او، هرچند محلّ شهادت او از ما دور است».

آن‌گاه گفت: امروز اندوه ما را در سوگ ابی عبدالله علیه‌السلام تازه ساختی و زخم هایی که هنوز التیام نیافته بود، بار دیگر گشودی، سپس به من گفت: خدا تو را بیامرزد، تو کیستی؟

گفتم، من **بشیر بن حذلم** هستم که مولایم علی بن الحسین علیه‌السلام مرا به سوی شما فرستاد و او هم اکنون با خاندان ابی عبدالله علیه‌السلام و زنانش در فلان مکان فرود آمده‌اند.

* * *

بشیر می‌گوید: مردم مرا رها کردند و به سرعت به مکانی که کاروان در آنجا بود، به راه افتادند و من نیز با مرکبم بـه آنـجا بـازگشتم، دیـدم سـیل جـمعیت راهـها را بـند آورده‌اند. من از مرکب پیاده شدم و خود را با زحمت به کنار خیمه‌ها رساندم. دیـدم علی بن الحسین علیه‌السلام هنوز داخل خیمه است، آن گاه از خیمه بیرون آمد، در حالی که پارچه‌ای در دست داشت که با آن اشک‌هایش را پاک می‌کرد. کسی چارپایه‌ای آورد و حضرت روی آن نشست، درحالی که پیوسته اشک‌هایش جاری بود و نمی‌توانست جلوی گریه‌اش را بگیرد.

مردم که این صحنه‌ها را دیدند، صدای گریه آنان بلند شد و از زنان و دختران مدینه نیز ناله و شیون برخاست؛ مردم از هر سو به نزد آن حضرت می‌آمدند و او را تسلیت می‌گفتند و آن منطقه پر از شیون و غوغا شد.

امام علیه‌السلام با دست به مردم اشاره کرد که ساکت شوند و مردم نیز آرام گرفتند، سپس این خطبه را ایراد فرمود:

خطبهٔ امام سجاد علیه‌السلام کنار دروازهٔ مدینه

الْحَمْدُ لله رب العالَمِينَ، الرحْمٰنِ الرحِيمِ، مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ، الْحَمْدُ لِلّٰهِ بارِئِ الْخَلائِقِ أجْمَعِينَ، الذِي بَعُدَ فارْتَفَعَ فِي السَّماواتِ العُلىٰ، وقَرُبَ فشَهِدَ النَّجْوىٰ، نَحْمَدُهُ عَلىٰ عَظائِمِ الأُمُورِ، وفَجائِعِ الدُّهُورِ، ومُلِمّاتِ الخُطُوبِ، وبَوائِقِ الكُرُوبِ.

أيُّهَا النَّاسُ! فَأيُّ آلاءِ اللهِ تَتَمارَىٰ، وأيُّ نَعْمائِهِ تُعَدُّ وتُحْصىٰ، وأيُّ الْكَرائِمِ عَلَيْهِ تُجْزىٰ، وأيُّ الْمَواهِبِ لَهُ تُزْكىٰ، سَبَقَ فِي الْخَفِيّاتِ عِلْمُهُ، وفازَ فِي الْمَلَكُوتِ حِلْمُهُ، وعَظُمَ فِي الْبَرِيّاتِ أمْرُهُ، وتَمَّ فِي الْبَرِيّاتِ نُورُهُ، وعَلا فِي السَّماواتِ العُلىٰ، وارْتَفَعَ فِي الْعِلِّيِّينَ الْمَرْقىٰ، وجَلَّ عَنْ أنْ يُدْرِكَهُ بَصَرٌ أوْ يُحِيطَ بِهِ خَبَرٌ.

أيُّهَا النَّاسُ! أيُّ قَلْبٍ لا يَتَصَدَّعُ لِذِكْرِهِ، وأيُّ فُؤادٍ لا يَفْزَعُ إلَيْهِ فِي أمْرِهِ، وأيُّ لُبٍّ لا يَطِيشُ عِنْدَ تَفَكُّرِهِ، وأيُّ سَمْعٍ لا يَصِمُّ عَنْ سَماعِ زَواجِرِ وَعْظِهِ، وأيُّ لِسانٍ لا يَتَلَعْثَمُ عَنْ وَصْفِ آلائِهِ وتَمْجِيدِهِ، وأيُّ خاطِرٍ لا يَضِلُّ إلَيْهِ فِي عَمايَةِ الْتِباسِ الأُمُورِ، وأيُّ طَرْفٍ لا يَنْكَسِرُ دُونَ بُلُوغِ أمَدِ غايَةِ مَلَكُوتِهِ، وأيُّ يَدٍ لا تَعْنُو لِمَهابَةِ جَلالِهِ، وأيُّ جَبِينٍ لا يَسْجُدُ لِعَظَمَةِ شَأنِهِ.

أيُّهَا النَّاسُ! مَا رَجَعَتْ تَسُرُّ بِدَعْوَةٍ؟! أمْ مَا أدْبَرَتْ يَحْزَنُ بِفَجْعَةٍ؟ أ

أ بْنٍ تَحْسِس د ا تضـ آنْهِاهَا؟! د ب ت اسبِ اشداد ت ، ب ت
ابحار با اجـ ا، اسـ ات بار انِها، ا ر بارجا ا، ا شجار با صانِها، الْحِتا
لُجَج ابحار، الْمَ الْمُربِ ، أ اسـ ات أجْمَ .

ايُّهَا ا اس! ا ب صد ت ؟! أ ا اد يَحِ ا ؟! أ ا سَمْ سـ ذ
اش اتِي ث ت فِي ا س صَمُّ.

ايُّهَا ا اس! ا بحا ر د شَرَّد ذ د ، شاسـ ينَ ا صار، ااا د
تر اب بْرِ جر اجتَرَ ا، ر ارت با، ث فِي ا سـ ث ا ا، ا
سَمِ ا بِهٰذا فِي آبا ا ا ينَ ﴿إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقُ﴾.[1] الله ا ا بِيَّ لَّى الله آ
تد ابْهِ فِي تا ا با تد ابْهِ فِي ا ا با لَمَّا ازداد ا لىٰ ا ابا، ا الله ا ا
ا راجـ صب ا ا أ جـ ا اجـ ا أ ا ا ا ا ر ا ادحـ ا،
دالله نَحْتسب با ا ابا ا اب با، ا ز ز ذ اتا .

«حمد و سپاس مخصوص خدایی است که پروردگار جهانیان، بخشنده و مهربان، مالک روز جزا و آفرینندهٔ همه مخلوقات است. همان خدایی که (از سویی شناخت حقیقت او) آن قدر از ما دور است که گویا در آسمان‌های رفیع جای گرفته و (از سوی دیگر با علم و احاطه‌اش) آن قدر به ما نزدیک است که گواه و شنوای سخنان در گوشی ما است. او را بر حوادث بزرگ، آسیب‌های روزگار، فجایع دردناک، رنج‌های سوزان، بلاهای سنگین و مصیبت‌های بزرگ، خشونت‌بار، متراکم، شکننده و ویرانگر ستایش می‌کنم.

ای مردم! خداوندی ـ که ستایش مخصوص اوست ـ ما را به مصیبت‌های بزرگ و خسارتی جبران‌ناپذیر در اسلام آزموده است. (آری) اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و خاندانش به شهادت رسیدند و زنان و کودکانش به اسارت در آمدند و سر مطهر آن حضرت را بالای نیزه‌ها در شهرها به گردش در آوردند و این مصیبتی است که مانند ندارد!

ای مردم! بعد از شهادت او، کدام یک از مردانتان می‌تواند شادی کند؟ یا کدام قلبی می‌تواند

---

۱. ص، آیه ۷.

برای او محزون نباشد؟ یا کدام چشمی می‌تواند گریه نکند و اشک نریزد؟ به یقین آسمان‌های هفت‌گانه با بناهای محکمش، دریاها با امواجش، آسمان‌ها با ارکانش، زمین با همه نواحی و جوانبش، درختان با شاخسارهایش، ماهیان و دریاهای عمیق، و فرشتگان مقرّب الهی و همه آسمانیان، بر شهادت او گریستند.

ای مردم! کدام قلب است که در شهادت او لرزان نشود؟ یا کدام جگری می‌توان یافت که برای او نسوزد؟ یا کدام گوشی است که این حادثه بزرگ و جبران‌ناپذیر را بشنود و آسیب نبیند؟

ای مردم! ما طرد شده، آواره، رانده و دور از شهرها شدیم؛ گویا ما فرزندان اقوام غیر مسلمانیم، بدون آنکه جرمی کرده و یا کار ناپسندی مرتکب شده و یا ضربه‌ای به اسلام زده باشیم. هرگز این ماجرا (های دردناک) را دربارهٔ گذشتگانمان نشنیدیم «این تنها یک امر تازه و جدید است».

به خدا سوگند! اگر پیامبرﷺ به این گروه سفارش می‌کرد که با ما مبارزه کنند، آن‌گونه که دربارهٔ ما به آنها سفارش (به محبت) کرد، هرگز بیش از این نمی‌توانستند جنایت کنند؛ **اناللهوانا الیه راجعون**، از این مصیبتی که بسیار بزرگ، غم‌انگیز، دردناک، انباشته، ناهنجار، ناگوار و سنگین است.

در برابر مصائبی که به ما رسیده از خدا پاداش می‌طلبیم. به یقین خداوند شکست ناپذیرو صاحب انتقام است».

* * *

پس از این خطبه، صوحان بن صعصعة بن صوحان[1] که زمین گیر بود ـ به خاطر آن بیماری و (عدم همراهی با امام حسین علیه‌السلام) عذرخواهی کرد. امام سجاد علیه‌السلام نیز عذرش را پذیرفت و از او سپاسگزاری نمود و بر پدرش درود و رحمت

---

۱. پدر صوحان جناب صعصعة بن صوحان از اصحاب جلیل القدر و بلند مرتبه امیرمؤمنان علی علیه‌السلام بود. امام صادق علیه‌السلام فرمود: آنها که با امیرمؤمنان علی علیه‌السلام بودند جز صعصعة بن صوحان و یاران صعصعه کسی نبود که حقّ و منزلت علی علیه‌السلام را به درستی بشناسد. مطابق نقل نجاشی او از راویان عهدنامه معروف علی علیه‌السلام به مالک اشتر است (رجوع کنید به: معجم رجال الحدیث، ج ۱۰، ص ۱۱۲). ولی دربارهٔ فرزندش صوحان بن صعصعة، چیزی در کتب تراجم و رجال ـ جز همین مورد ـ یافت نشد.

فرستاد.[۱]

۲۸ ـ عزاداری در مدینه

امام سجاد علیه‌السلام به همراه زنان و کودکان وارد مدینه شدند. همان شهری که ماه رجب سال گذشته به هنگام خروج از آن، با پدر بزرگوارش امام حسین علیه‌السلام و عمویش اباالفضل العباس و برادرانش علی اکبر و علی اصغر و دیگر جوانان بنی هاشم همراه بود. و اینک بدون آن عزیزان، با جمعی از زنان و کودکان مصیبت دیده وارد شهر می‌شود.

شهری که مدفن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و فاطمه زهرا علیهاالسلام است؛ شهری که خاطرات تلخ و شیرین فراوانی را به یاد دارد؛ شهری که از کوچه‌ها و خانه و در و دیوارش و از جای جای آن صدای عزیزانش را می‌شنود.

زینب کبری علیهاالسلام خود را به مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رساند و در حالی که دو طرفِ درِ مسجد را گرفته بود، خطاب به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گوید: «**ا جدا انّي ا ا اخ الْحُسيْنَ**؛ ای جدّا! من خبر مرگ برادرم حسین را برای تو آورده‌ام». زینب پیوسته گریه می‌کرد و اشک و آهش تمامی نداشت. و هر بار که به برادرزاده‌اش علی بن الحسین علیه‌السلام می‌نگریست، اندوهش تازه و غمش افزوده می‌شد.[۲]

سکینه نیز فریاد زد: «ای جدّا! از مصایبی که بر ما گذشت به تو شکایت می‌کنم. به خدا سوگند، من سنگ دل‌تر، جفاکارتر و خشن‌تر از یزید ندیدم و هیچ کافر و مشرکی را بدتر از او سراغ ندارم! او با چوبدستی‌اش به دندان پدرم می‌زد و می‌گفت: ضربه‌ها چگونه است ای حسین!» (... **د ا ر ث ر ابي بِمِخصَرَة : رأ ت اضَّرْب ا حسيْنُ**).[۳]

---

۱ . ملهوف(لهوف)،ص۲۲۶ـ۲۳۰؛بحارالانوار، ج۴۵،ص۱۴۷ـ۱۴۹ و مقتل‌الحسین مقرّم، ص۳۷۴ـ۳۷۵.

۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۸.

۳. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۷۶.

همچنین نقل شده است که پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام زنان بنی‌هاشم لباس‌های سیاه و خشن بر تن کردند، از سرما و گرما پروایی نداشتند و به عزاداری می‌پرداختند و امام علی بن الحسین علیه‌السلام برای مراسم ماتم و عزاداری آنها غذا تهیه می‌کرد.[۱]

امام صادق علیه‌السلام فرمود: زنان بنی هاشم به مدت پنج سال حالت عزا داشتند و از آرایش و زینت دوری می‌جستند، تا آن زمان که مختار (قیام کرد و) عبیدالله بن زیاد را کشت و سرش را (به مدینه) فرستاد.[۲]

همچنین در روایتی دیگر از آن حضرت آمده است: «امام زین‌العابدین علیه‌السلام مدّت چهل سال بر پدر بزرگوارش گریه کرد، درحالی که روزها را روزه بود و شب‌ها را به عبادت می‌پرداخت. وقت افطار هنگامی که خادمش آب و غذا در برابرش می‌نهاد و می‌گفت: مولای من! میل بفرمایید؛ آن حضرت [به یاد مظلومیت پدر] می‌فرمود: « **ة ابـ رسـ الله جا ا، ة ابـ رسـ الله شا ا**؛ پسر رسول خدا گرسنه و تشنه شهید شد». مکرّر این جمله را می‌گفت و اشک می‌ریخت، تا آنکه آب و غذایش با اشک چشم او آمیخته می‌شد (سپس افطار می‌کرد.) آن حضرت تا هنگام رحلت همین گونه بود.[۳]

همچنین امام صادق علیه‌السلام فرمود: «وقتی که امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسید، همسرش (رباب) برای او ماتم برپا کرد؛ همراه با زنان و کنیزان برای آن حضرت می‌گریست تا آنجاکه اشک چشم او خشک شد... برای آنکه بتواند اشکش جاری شود، از سویق (نوعی غذا) بهره می‌گرفت و می‌گفت ما از این نوع غذا استفاده می‌کنیم تا بتوانیم برای امام شهیدمان گریه کنیم».[۴]

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۸۸.
۲. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۷۶.
۳. ملهوف (لهوف)، ص ۲۳۳.
۴. کافی، ج ۱، ص ۴۶۶.

ناله‌های جانسوز امّ البنین

جناب امّ البنین همسر امیرمؤمنان علیه‌السلام بعد از فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام است که نام وی نیز فاطمه بود و چهار فرزندش به نام‌های عبّاس، عبدالله، جعفر و عثمان در کربلا در رکاب امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسیدند. وی به یاد فرزندانش روزها به قبرستان بقیع می‌رفت و عزاداری می‌کرد.

مرحوم حاج شیخ عباس قمی می‌نویسد: امّ البنین در حالی که دست فرزند عباس را ـ که عبیدالله نام داشت ـ می‌گرفت روزها به بقیع می‌رفت و برای فرزندانش مرثیه سرایی می‌کرد. مردم مدینه برای شنیدن مرثیه‌های جانسوز او اجتماع کرده و همنوای با او گریه می‌کردند. به اندازه‌ای عزاداری او جانسوز بود که حتّی مروان بن حکم ـ دشمن کینه‌توز اهل بیت علیهم‌السلام ـ هنگامی که آن منظره را دید نیز متأثّر شد و اشک ریخت.

آن بانوی داغدیده اشعاری می‌سرود که از آن جمله است:

ما رأت العباس و لیٰ جَمٰاهیرِها حدر ثذ بد

ابت ابني أ ب براس د لي لیٰ شبلي ا ا براس ضَرْب ا د

ا س في د لَمٰا دنیٰ احد

«ای کسی که عبّاس را دیدی که بر فرومایگان حمله‌ور شده و از پی او فرزندان حیدر که هر یک شیرانی قوی بودند، قرار داشتند.

با خبر شدم که بر سر پسرم در حالی که دستش را قطع کرده بودند، عمود آهنین زده شد؛ وای بر شیر بچه‌ام که عمود آهنین بر فرقش فرود آمد!

آری؛ اگر شمشیر در دستانت بود، هرگز کسی به تو نزدیک نمی‌شد».

همچنین خطاب به زنان مدینه می‌گفت:

ت د نِّي ا ا بینَ ت ذ ر ني ب ث ا ر

ا ت ب لي اد بِهِ ا ا بحت ب ینَ

ارب ث سـ ر اربیٰ د ا االَت بـ ا تینِ

«دیگر مرا ام البنین نخوانید؛ چراکه مرا به یاد شیران بیشهٔ (رزم و جهاد) می‌اندازید.

مرا پسرانی بود که به خاطر آنها امّ البنین خوانده می‌شدم، ولی امروز دیگر مرا پسرانی نیست (تا به‌خاطر وجود آنان امّ البنین خوانده شوم).

آن چهار پسری که (در میدان جهاد) همچون عقاب‌های تیز پرواز بودند (آن قدر شجاعت و استقامت به خرج دادند که) با رگ‌های بریده به ملاقات مرگ رفتند (و به شهادت رسیدند)».[1]

* * *

بی تردید این عزاداری‌ها که ناشی از غمی عمیق و دردی جانکاه داشت، یادآور مظلومیت امام حسین علیه‌السلام و یارانش و افشاگر ستم یزید و جانیان شام و عوامل مزدور آنان بود و سبب زنده نگه داشتن خاطرهٔ عاشورا، بیداری مردم و ایجاد روح مقاومت و شجاعت در آنان و سرانجام انقلاب و قیام می‌شد.

آنجا که نتوان با شمشیر و نیزه به جنگ با دشمنان برخاست، می‌توان با قطره‌های اشک، سیلی بنیان کن به راه انداخت و بساط ظالم را برچید.

به دیگر سخن، این شورها و اشک‌ها، عواطف را بر می‌انگیزد، آتش نفرت از ستمگران را بر می‌افروزد و سینه‌ها را مالامال از عشق به فداکاری می‌کند و در نهایت به شورش و قیام می‌انجامد همانگونه که شد. (پاره‌ای از این قیام‌ها در بخش بعد خواهد آمد).

* * *

۱. سفینة البحار، ج ۱، ص ۵۱۰ (مادهٔ «رثا»).

بخش پنجم

آثار و پیامدهای قیام عاشورا

اشـــاره:

در بخش سوم به انگیزه‌های قیام امام حسین علیه‌السلام پرداخته‌ایم و مهمترین انگیزهٔ آن حضرت را احیای دین خدا و مبارزه با دستگاه فاسد بنی‌امیّه برشمرده‌ایم.

امام علیه‌السلام در پی احیای ارزش‌های اسلامی و جلوگیری از بازگشت به عصر جاهلیّت و به هدر رفتن تلاش‌های طاقت‌فرسای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. خواه از طریق تشکیل حکومت اسلامی، یا از طریق شهادت.

قیام عاشورا علاوه بر آن‌که به احیای دین خدا کمک کرد، و موجب رشد و شکوفایی درخت اسلام شد، باعث بیداری امّت اسلامی گشت و روح شهادت‌طلبی و شجاعت را در مسلمانان دمید و درس فداکاری و ایثار را به بشر آموخت و دستگاه خلافت اموی را با خطرات جدّی روبرو ساخت و سبب قیام‌ها و نهضت‌های خونینی گردید که در کوتاه مدّت به سقوط خلافت آل ابوسفیان و در درازمدّت به برچیده شدن خلافت بنی‌امیّه انجامید.

به گفتهٔ شاعر:

بهر حق در خاک و خون غلتیده شد — تا بنای کفر از آن، برچیده شد

خون او تفسیر این اسرار کرد — ملّت خوابیده را بیدار کرد

اضافه بر این، حادثهٔ کربلا در طول تاریخ به یک الگو و سرمشق بزرگ تبدیل شد و

شیوهٔ مبارزه را برای آزادگان جهان به ویژه مسلمانان مبارز نشان داد، امام با خون سرخش مکتبی را برای آزادگان جهان بنا نهاد، که مسألهٔ مرگ و شهادت را امری ساده، بلکه افتخارآمیز کرد. آثار و پیامدهای قیام عاشورا گسترده، عمیق و چند جانبه است که ما در این بخش سه اثر مهمّ آن را مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دهیم.

* * *

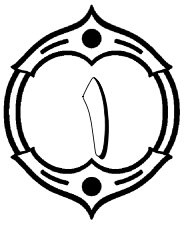

احیای اسلام و آیین حق

دستگاه خلافت اموی تصوّر می‌کرد با کشتن امام حسین علیه‌السلام و یارانش ـ آن هم در نهایت قساوت و بی‌رحمی ـ و اسارت زنان و کودکانش به هدف خویش رسیده و نتیجهٔ مطلوب را به دست آورده است. به گمان خویش، هم توانسته است دشمن شمارهٔ یک خود را از سر راه بردارد و هم از دیگران زهر چشمی بگیرد، تا هیچ کس بنای مخالفت با حکومت او را در سر نپروراند.

یزیدیان که پس از حادثهٔ عاشورا از پیروزی خیالی خود! سرمست و مغرور بودند، سخنانی بر زبان جاری ساختند و رفتارهایی از خود بروز دادند که به افشای ماهیّت و نیّات شوم آنان کمک کرد. آنان که گمان داشتند با کشتن امام حسین علیه‌السلام و اسارت خانوادهٔ او، به پیروزی بزرگی نایل شده‌اند و آخرین نقطهٔ مقاومت را در خاندان پیامبر در هم کوبیدند، برای آن که پیروزی خیالیِ خود را به رخ همگان بکشانند و مستی و سرور خود را تکمیل کنند، به اقدامات نابخردانه و جاهلانه‌ای دست زدند که شادمانی زودگذر آنان را به مصیبت و ماتم دائمی تبدیل کرد.

آذین‌بندی شهرهایی چون کوفه و دمشق، برپا کردن مجالس سرور و شادی، توأم با رقص و شراب و پایکوبی، به زنجیر بستن نوادگان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و گرداندن آنان در میان مردم در هیئت اسیران جنگی، تازیانه زدن به اطفال بی‌گناه، بر سر نیزه کردن سرهای شهیدان سرفراز کربلا و زدن چوب خیزران بر لب و دندان امام و... از جمله

کارهایی بود که به منظور تحقیر اسیران و زهر چشم گرفتن از دیگران، از بنی‌امیّه بروز کرد. ولی تمام این اعمال تیرِ خلاصی بود بر قلب پلید دستگاه اموی، به گونه‌ای که شادمانی زودگذر آنان تبدیل به کابوس وحشتناکی شد و لحظه‌ای آنان را رها نساخت. در واقع بنی‌امیّه هنوز طعم پیروزی را مضمضه نکرده بودند که تلخی آن را در سراسر وجود پلشت و پلید خود احساس کردند (در بخش دوم کلمات کفرآمیز و ضدّ اسلامی یزید و برخی دیگر از بنی‌امیّه گذشت).

آنان در حالی که سرمست از بادهٔ پیروزی خیالی بودند، تصریح کردند که انتقام خود را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اسلام گرفته‌اند و تصوّر می‌کردند به اهداف خویش که بازگشت به عصر جاهلیّت بود، نزدیک شده‌اند، ولی در واقع همهٔ این تلاش‌ها، تیشه‌ای بود که بر ریشهٔ ناپاک دستگاه اموی وارد می‌شد!

شهادت امام حسین علیه السلام و یاران پاکبازش، به احیای مکتب محمّدی صلی الله علیه و آله کمک کرد و خون پاک اباعبدالله علیه السلام درخت اسلام را آبیاری نمود و به رشد و بالندگی امّت اسلامی و بیداری مسلمانان انجامید.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: پس از شهادت امام حسین علیه السلام هنگامی که ابراهیم بن طلحه (در مدینه) با امام علی بن الحسین علیه السلام روبرو شد (از روی طعنه) گفت:

«ما لِيَّ بِ الْحُسَيْنِ ب؟ ؛ ای علی بن الحسین در این نبرد چه کسی پیروز شد؟!».

امام چهارم علیه السلام فرمود:

«اذا أردت أ ت ب دخ ت ا ص أذ أ ؛ اگر می‌خواهی بدانی پیروزی و غلبه با چه کسی بود، به هنگام فرا رسیدن وقت نماز اذان و اقامه بگو».[1]

امام علیه السلام با این پاسخ به او فهماند که هدف یزید محو اسلام و نام رسول خدا صلی الله علیه و آله

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۷. در مقتل الحسین مقرّم (ص ۳۷۵) آمده است: وقتی که امام زین‌العابدین علیه السلام با اهل و عیالش وارد مدینه شد، ابراهیم بن طلحة بن عبیدالله پیش آمد و گفت: «مَنِ الْغٰالِبُ؟» امام علیه السلام فرمود: «إِذٰا دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ فَأَذِّنْ وَ أَقِمْ تَعْرِفُ الْغٰالِبَ».

بود، ولی همچنان **طنین لَا إلهَ إلَّا اللهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ بر مأذنه‌ها می‌پیچد** و مسلمانان در همه جا ـ حتی در شام و پایتخت سلطنت یزید ـ به یگانگی خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله گواهی می‌دهند!

«موسیو ماربین آلمانی» می‌گوید: «حسین با قربانی کردن عزیزترین افراد خود، با اثبات مظلومیّت و حقانیّت خود، به دنیا درس فداکاری و جانبازی آموخت و نام اسلام و اسلامیان را در تاریخ ثبت و در عالم بلندآوازه ساخت و اگر چنین حادثه‌ای پیش نیامده بود، قطعاً اسلام به حالت کنونی باقی نمی‌ماند و ممکن بود یکباره اسلام و اسلامیان محو و نابود گردند».[1]

حدیث معروف نبوی صلی الله علیه و آله که فرمود: «**حسینٌ منّي و أنا حسینٍ**؛ حسین از من است و من از حسینم»[2] محقّق گردید، حسین از رسول خداست، چراکه فرزند دختر او حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام است؛ ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من از حسینم» بدین معنا که حسین علیه السلام آیین مرا احیا می‌کند و از این جهت خودم را از حسین می‌دانم.

به صراحت می‌توان گفت: قیام امام حسین علیه السلام نه تنها آیین پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله را نجات داد، بلکه از محو اهداف رسالت سایر انبیا نیز جلوگیری کرد. چراکه رسول خدا صلی الله علیه و آله کامل کنندهٔ رسالت پیامبران گذشته و خاتم رسولان و دین او خاتم ادیان بود. گویا تلاش‌های همهٔ انبیای گذشته مقدّمه‌ای بود برای ظهور پیامبر خاتم و سپردن پرچم هدایت بشری به دست آن حضرت تا دامنهٔ قیامت.

می‌دانیم این آیین که خاتم ادیان الهی بود، در عصر حکومت معاویه و یزید مورد تهدید قرار گرفت، به ویژه در سلطنت یزید؛ و بیم آن می‌رفت که ثمرات تلاش‌های انبیا و به ویژه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به فراموشی سپرده شود. در چنین شرایطی شهادت

---

۱ . به نقل از کتاب : درسی که حسین به انسان‌ها آموخت، ص ۲۸۴.

۲ . بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۶۱. این حدیث در منابع مختلف اهل‌سنّت نیز نقل شده است؛ از جمله: مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۷ ؛ معجم الکبیر طبرانی، ج ۲۲، ص ۲۷۴ و کنزالعمّال، ج ۱۲، ص ۱۱۵.

امام حسین علیه‌السلام به احیای آیین خدا کمک کرد و درخت توحید و نبوّت را طراوت و سرسبزی تازه‌ای بخشید.

و شاید به همین دلیل در «زیارت وارث»[1] نه تنها امام حسین علیه‌السلام وارث پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله بلکه وارث انبیای بزرگی همچون حضرت آدم علیه‌السلام، حضرت نوح علیه‌السلام، حضرت ابراهیم علیه‌السلام، حضرت موسی علیه‌السلام و حضرت عیسی علیه‌السلام نامیده شده است. گویا حسین علیه‌السلام همچون گلابی است که از گل‌های متعدّد گلستان توحید و نبوّت گرفته شده، بوی همه انبیای گذشته را دارد و وارث همهٔ آنهاست.

* * *

۱. کامل الزیارات، ص ۳۷۵؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۸۸؛ اقبال سیّد بن طاووس، ج ۲، ص ۶۳ و مفاتیح الجنان.

الگوسازی برای آزادگان

هر چند به ظاهر، در عاشورای سال ۶۱ هجری پیروزی از آنِ یزیدیان بود و نبرد نا برابر کربلا به نفع جبههٔ باطل به پایان رسید؛ ولی در نگاه عمیق، پیروزی حقیقی متعلّق به امام حسین علیه‌السلام و یاران او بود. چرا که آن حضرت در آن حادثه و قیام، راه و رسمی ماندگار در عالم به یادگار گذاشت و با خون سرخش مکتبی را برای مسلمانان، بلکه همهٔ آزادگان جهان بنا نهاد، که تا همیشهٔ تاریخ باقی است و سرمشق حق‌طلبان عالم است.

به گفتهٔ **موسیو ماربین آلمانی**: «این سرباز رشید عالم اسلام به مردم دنیا نشان داد که ظلم و بیدادگری و ستمگری پایدار نیست و بنای ستم هر چند ظاهراً عظیم و استوار باشد، در برابر حقّ و حقیقت چون پرِ کاهی بر باد خواهد رفت».[1]

سیّد قطب، دانشمند و مفسّر معروف مصری در ذیل تفسیر آیهٔ ۵۱ سورهٔ غافر[2] این پرسش را مطرح می‌کند که خداوند در این آیه به پیامبران و مؤمنان، در دنیا نیز وعدهٔ حتمی نصرت و یاری داد؛ ولی ما می‌بینیم که در طول تاریخ جمعی از پیامبران و مؤمنان شکست خوردند و گروهی نیز به شهادت رسیدند. بنابراین، وعدهٔ نصرت

---

۱. درسی که حسین به انسان‌ها آموخت، شهید عبدالکریم هاشمی نژاد، ص ۲۸۴.

۲. ﴿**إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ**﴾؛ ما به یقین پیامبران خود و کسانی را که ایمان آورده‌اند در زندگی دنیا و (در آخرت) در آن روز که گواهان به پا می‌خیزند، یاری می‌دهیم».

الهی دربارهٔ آنان چه شده است؟ سپس چنین پاسخ می‌دهد:

اوّلاً: نباید پیروزی‌ها را در محدودهٔ زمانی و مکانی خاص دید، این مقیاس‌ها، یک مقیاس کوچک بشری است؛ ولی در مقیاس بزرگ‌تر که زمان و مکان را در می‌نوردد و به عصر و زمان خاص و مکان خاصّی محدود نمی‌شود، هرگز انبیا و مؤمنان شکست نخوردند؛ چراکه در نهایت، عقیده و مرام آنان باقی ماند و در حقیقت یاری خدا نسبت به اعتقادات آنان، همان یاری آنان است.

ثانیاً: نصرت و یاری، صورت‌های مختلفی دارد که بخشی از آن را در یک نگاه سطحی هزیمت و شکست می‌نامند، ولی در واقع پیروزی و نصرت الهی را در بر دارد. آیا ابراهیم علیه‌السلام که در آتش افکنده شد، از عقیده و دعوت خویش دست کشید؟ او در حالی که در داخل آتش افکنده شده بود، نصرت الهی شامل حالش بود. در واقع دشمن او شکست خورده بود، که نتوانست با این همه تهدیدها و آزارها، وی را از عقیده و مرامش باز دارد» (بلکه آیینش گسترش یافت).[1]

سیّد قطب در ادامه به امام حسین علیه‌السلام اشاره می‌کند و می‌گوید:

«حسین بن علی علیه‌السلام گرچه در ظاهر به شهادت رسید و در مقیاس سطحی‌نگران شکست خورد، ولی در برابر حقیقت و در مقیاسی بزرگ‌تر پیروز شد».

سپس می‌افزاید:

«فَلا شَهِيدٌ فِي الأَرضِ تَهْتَزُّ الجَماجِمُ لِذِكرِهِ، تَهْتَزُّ بِهِ القُلُوبُ، تَجِيشُ بِهِ العَواطِفُ كَما اهْتَزَّتْ لِذِكرَى الحُسَيْنِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فِي هذِهِ الأَيّامِ؛ وَلا شَهِيدٌ فِي التّارِيخِ كُلِّهِ حَظِيَ بِمِثْلِ مَا حَظِيَ بِهِ الحُسَيْنُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ؛ وَلا شَهِيدٌ فِي الأَرضِ كُلِّها حَظِيَ بِمِثْلِ مَا حَظِيَ بِهِ الحُسَيْنُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ؛ هیچ شهیدی در روی زمین یافت نمی‌شود که همانند

---

۱. امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ آیهٔ ۴۵ سورهٔ غافر: ﴿فوقاه الله سيئات ما مكروا...﴾ فرمود: «**يَعْني مُؤْمنَ آلِ فِرْعَوْنَ، وَاللهِ لَقَدْ قَطَّعُوهُ إرْباً إرْباً، وَلٰكِنْ وَقٰاهُ اللهُ أَنْ يَفْتِنُوهُ فِي دينِهِ**؛ مراد از این آیه (خداوند او را از نقشه‌های سوء آنها نگه داشت) مؤمن آل فرعون است. به خدا سوگند او را قطعه قطعه کردند ولی خداوند نگذاشت که آنها به دینش آسیب رسانند». (بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۱۶۲).

حسین(رضوان الله علیه) تمام وجود انسان‌ها به خاطر محبّت و علاقه به او به لرزه درآید و دل‌ها برای او به طپش افتد و برای ایثار و فداکاری آماده شود. در این الگو گرفتن (از حسین علیه السلام) شیعه و غیر شیعه از دیگر مسلمانان، بلکه بسیاری از غیر مسلمانان برابرند».

در پایان می‌گوید: «چه بسیار شهیدانی که اگر هزار سال زنده می‌ماندند، نمی‌توانستند به اندازهٔ شهادتشان عقیده و مکتب خود را یاری کنند و قدرت آن را نداشتند که این همه مفاهیم بزرگ انسانی را در دل‌ها به یادگار بگذارند و هزاران انسان را با آخرین سخنانی که با خونشان می‌نویسند، به کارهای بزرگ وادارند».[1]

آری؛ حرکت انقلابی امام حسین علیه السلام و شهادت و نستوهی وی و یارانش سرمشقی برای آزادگان جهان شد و بسیاری از رهبران آزادی‌خواه در پیشبرد نهضت و قیام خویش، حرکت انقلابی امام حسین علیه السلام را سرلوحهٔ کار خود قرار داده‌اند و به پیروزی رسیده‌اند.

«**مهاتما گاندی**» رهبر استقلال کشور بزرگ هندوستان، در گفتار تاریخی خود چنین می‌گوید:

«من برای مردم هند چیز تازه‌ای نیاورده‌ام، فقط نتیجه‌ای را که از مطالعات و تحقیقاتم دربارهٔ تاریخ زندگی قهرمانان کربلا به دست آورده‌ام، ارمغان ملّت هند کردم. اگر بخواهیم هند را نجات دهیم، واجب است همان راهی را بپیماییم که حسین بن علی پیمود».[2]

«**محمّد علی جناح**» ـ قائد اعظم پاکستان ـ می‌گوید:

«هیچ نمونه‌ای از شجاعت بهتر از آن که امام حسین علیه السلام از لحاظ فداکاری و تهوّر

---

۱ . فی ظلال القرآن، ج ۷، ص ۱۸۹-۱۹۰ (با مقداری تصرّف و تلخیص).

۲ . مجلّهٔ الغری، النجف الاشرف، ربیع الاوّل ۱۳۸۱ (مطابق نقل ویژه نامهٔ جام جم دربارهٔ عاشورا، اسفند ۱۳۸۳) و مجلهٔ نور دانش، شمارهٔ ۳، سال ۱۳۴۱.

نشان داد در عالم پیدا نمی‌شود. به عقیدهٔ من تمام مسلمین باید از سرمشق این شهیدی که خود را در سرزمین عراق قربانی کرد، پیروی نمایند».[۱]

این الگوپذیری و تأسّی از نهضت امام حسین علیه‌السلام در عالم تشیّع بسیار چشمگیر و فراگیر بوده است. در طول تاریخ، رهبران انقلابی شیعه، با الهام از حماسه‌های بزرگ و جاودان کربلا، در بسیج انسان‌های فداکار و از خودگذشته به توفیقات بزرگی دست یافته‌اند.

پیروزی ملّت ایران در برچیدن بساط ظلم و بیدادگریِ نظام استبدادی ۲۵۰۰ ساله، و حماسه‌های غرورآفرین هشت سال دفاع مقدّس در جبهه‌های نبرد حقّ علیه باطل، و مجاهدت‌های جوانان جان بر کف و رشید حزب الله جنوب لبنان در مقابله با رژیم سفّاک و تا بُن دندان مسلّح صهیونیستی، از نمونه‌های بارز و روشنِ تأسّی و الگوپذیری از نهضت امام حسین علیه‌السلام در عصر حاضر است.

* * *

۱. مرد مافوق انسان‌ها، سیّد علی اکبر قرشی، ص ۲۸۶.

قیام‌های خونین پس از حادثهٔ عاشورا

انتشار اخبار کربلا تأثیر عجیبی در میان مسلمانان گذاشت، از یک سو، اوج مظلومیّت امام حسین علیه‌السلام و یارانش و نهایت قساوتی که در شهادت آنان و اسارت خاندان پاکش آشکار شده بود، سبب نفرت مسلمانان از دستگاه خلافت اموی شد. چرا که خلافت یزید که با نیرنگ و تهدید و تطمیع معاویه انجام پذیرفته بود (نه از روی اقبال عمومی مردم) با این حادثه به شدّت آسیب دید.

به یقین، اگر امام حسین علیه‌السلام به طور پنهانی کشته می‌شد و یا همچون برادرش امام حسن علیه‌السلام مسموم می‌گردید و یا کارش به تبعید و زندانی شدن می‌انجامید، نمی‌توانست این همه آثار مثبت برای جامعهٔ اسلامی و پی‌آمدهای منفی برای حاکمیّت جور در برداشته باشد. ولی نحوهٔ شهادت امام علیه‌السلام و یارانش که به طور آشکار و در برابر چشمان هزاران نفر و در قلب دنیای اسلام آن روز در اوج مظلومیّت اتّفاق افتاد، جای هرگونه انکار و یا توجیهی را از حادثه آفرینان فاجعهٔ کربلا گرفت.

از سوی دیگر، شخصیّت معنوی و عظمت خانوادگی امام حسین علیه‌السلام میان مسلمانان آشکار بود. کشتن چنین شخصیّتی نمی‌توانست کار ساده‌ای باشد. یعنی اگر گروه دیگری غیر از امام حسین علیه‌السلام بدین نحو کشته می‌شدند، به یقین، نمی‌توانست چنین موجی را که شهادت آن حضرت به وجود آورد، ایجاد کند.

از سوی سوم، حرکت انقلابی امام حسین علیه‌السلام، با آن یاران اندک و فریاد «یٰهنات ا

ا ذ » و تسلیم ناپذیری در برابر آن همه لشکر مجهّز، به مسلمانان جرأت و جسارت بخشید و برای جمع کثیری از مسلمانان، مسألهٔ مرگ و شهادت را امری ساده، بلکه افتخارآمیز کرد؛ **قیام‌های مردم مدینه** (که در بخش‌های گذشته به آن اشاره شد) و **قیام توّابین** وحتّی مقاومت‌های افراد به‌صورت فردی،همگی حکایت از این حقیقت دارد.

برای اثبات این حقیقت، به سراغ پاره‌ای از قیام‌ها و مقاومت‌هایی که پس از عاشورا اتّفاق افتاد، می‌رویم.

الف) اعتراضات و مقاومت‌های شخصی

پس از حادثهٔ عاشورا دو گونه مخالفت و قیام بر ضدّ دستگاه یزید و آنگاه خلافت بنی‌امیّه، رخ داد. بخشی از آن، سازمان نیافته و به تعبیر دیگر، حرکت فردی و جسورانه بود. سنگینی آن حادثه، تاب سکوت را (با همهٔ خطراتش) از برخی گرفت و آنها را به ابراز انزجار و اعلان نفرت از دژخیمان اموی واداشت که گاه به کشته شدن آنها می‌انجامید.

در اینجا به دو نمونه اشاره می‌کنیم:

۱ ـ حمید بن مسلم (از وقایع‌نگاران و راویان حادثهٔ کربلا) می‌گوید: زنی از قبیلهٔ **بکر بن وائل** همراه شوهرش در کربلا، در جمع لشکریان عمر بن سعد حضور داشت، هنگامی که مشاهده کرد لشکریان به سوی خیمه‌های ابی‌عبدالله علیه‌السلام حمله کردند و شروع به غارت نمودند، شمشیری را برداشت و به سوی آن خیمه‌ها روان شد و فریاد زد:

« یا آ ب ر ب ا ، أتسب بات رسـ الله؟ ح ا ، ا شارات رسـ ا ؛

ای خاندان بکر بن وائل! آیا دختران رسول خدا غارت شوند (و شما آرام باشید؟!) حکم و فرمانی جز برای خدا نیست (از او باید اطاعت کرد، نه از بنی‌امیّه)؛ ای خونخواهانِ رسول خدا بپاخیزید».

شوهرش آمد و او را گرفت و به جایگاهش بازگرداند.[۱]

۲ ـ پس از حادثهٔ کربلا، عبیدالله بن زیاد که به اصطلاح خود را سرمست پیروزی می‌دید، مردم کوفه را در مسجد جمع کرد تا پایان کار امام حسین علیه‌السلام و یارانش را طیّ یک خطابهٔ رسمی به اطّلاع مردم برساند و در ضمن به مردم بفهماند که فرجام کار کسانی که با یزید مخالفت کنند، چیزی جز نابودی نیست. جایی که با امام حسین علیه‌السلام با آن همه عظمت چنین رفتار شد، تکلیف دیگران روشن است. وی در ضمن کلامش چنین گفت: حمد خدایی را که حق و اهل حق و حقیقت را پیروز کرد! و یزید و پیروانش را یاری کرد و کذّاب پسر کذّاب را کشت!!!

عبدالله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیرمؤمنان علیه‌السلام بود و یک چشم خود را در جنگ جمل و چشم دیگرش را در جنگ صفّین در رکاب علی علیه‌السلام از دست داده بود و پیوسته در مسجد کوفه به عبادت مشغول بود[۲] از جای برخاست و فریاد زد: ای پسر مرجانه! کذّاب پسر کذّاب تویی و پدرت، و آن کسی است که تو و پدرت را بر این جایگاه نصب کرد. ای دشمن خدا! فرزندان انبیا را به قتل می‌رسانی و اکنون بر منبر مؤمنان، این چنین جسورانه سخن می‌گویی؟!

ابن زیاد وقتی که او را شناخت دستور دستگیری او را صادر کرد و قبیله عبدالله بن عفیف و برخی دیگر از قبایل او را از مسجد خارج ساختند و به منزلش بردند.

لشکر ابن زیاد به منزلش حمله کرد و او را دستگیر و به نزد ابن زیاد آورد و آنجا نیز ابن عفیف با شجاعت در برابر ابن زیاد ایستادگی کرد و با کلماتی آتشین او را رسوا ساخت. سرانجام ابن زیاد که در برابر آن همه شجاعت و بی باکی درمانده و ناتوان شده بود، دستور داد سرش را از بدن جدا سازند.[۳]

---

۱ . ملهوف (لهوف) سیّد بن طاووس، ص ۱۸۰ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۸.

۲ . رجوع کنید به: سفینة البحار، شرح حال عبدالله بن عفیف (واژهٔ عبد).

۳ . رجوع شود به: بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۹ ـ ۱۲۱. مشروح این ماجرا در بخش رویدادها (۲) گذشت.

ب) قیام توّابین

نخستین عکس‌العمل همگانی در ارتباط با حادثهٔ کربلا، توسّط مردم کوفه شکل گرفت؛ چرا که از یک سو، در کوفه شیعیان فراوانی زندگی می‌کردند که به امیرمؤمنان علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام علاقمند بودند و از سوی دیگر، آنان با نامه‌های خود، آن حضرت را به عراق دعوت کردند، و سپس از یاری او سرباز زدند و در واقع اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و یارانش را تسلیم دشمن کردند و از سوی سوم، جمعی از همین مردم در آن حادثهٔ هولناک مشارکت داشتند.

پس از ماجرای کربلا، شیعیان کوفه خود را بیش از دیگران مستحق ملامت می‌دانستند و از عدم نصرت فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله احساس گناه و شرمساری شدیدی می‌کردند. آنان برای جبران این خطای بزرگ، در پی قیام و شورش برآمدند، تا بتوانند این لکّهٔ ننگ را از دامان خود شستشو دهند.

به همین منظور گروهی از شیعیان به نزد بزرگان شیعه در کوفه که عبارت بودند از: **سلیمان بن صرد خزاعی، مسیّب بن نجبهٔ فزاری، عبدالله بن سعد بن نُفَیل أزدی، عبدالله بن وال تمیمی و رِفاعة بن شدّاد بَجَلی** رفتند و همگی در منزل سلیمان اجتماع کردند.

نخست، مسیّب بن نجبه شروع به سخن کرد و پس از بیان مقدّمه‌ای گفت: «... ما در ارتباط با امتحانی که خداوند ما را در مورد خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کرد، دروغگو از آب درآمدیم و از این امتحان سرشکسته خارج شدیم. نامه‌ها و فرستادگان آن حضرت پیش از آن به ما رسید و حجّت بر ما تمام کرده، و بارها، چه پنهان و چه آشکارا، از ما یاری خواسته بود؛ ولی ما از جانمان دربارهٔ او دریغ ورزیدیم. او در نزدیکی ما به شهادت رسید، ولی ما نه با دستانمان و نه با زبان و نه با اموال و عشیرهٔ خود او را کمک نکردیم. اکنون ما در پیشگاه خدا و پیامبرمان چه عذری داریم؟!»

سپس ادامه داد:

« الله نذر د أ تتا ات الْأ اينَ ، أ تتا فِي ب ذ ، سىٰ

ربا رضیٰ ا د ذ ؛ نه به خدا سوگند! چاره‌ای نیست جز آن که قاتلان آن حضرت و همراهان آنان را به کیفر رسانید و یا در این راه کشته شوید؛ شاید با این کار خداوند از ما خشنود شود».

پس از وی **رفاعة بن شدّاد** و آنگاه **عبدالله بن سعد** رشتهٔ سخن را به دست گرفتند و پیشنهاد کردند رهبری این گروه را **سلیمان بن صرد** که صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و مرد مطمئن و شایسته‌ای است بر عهده گیرد.

پس از آن سلیمان شروع به سخن کرد و پس از مقدّماتی گفت: «... ما منتظر ورود خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم، به آنان وعدهٔ یاری دادیم و او را برای آمدن به عراق تشویق کردیم، ولی هنگامی که آنان به سوی ما آمدند، سستی کرده و ناتوانی به خرج دادیم و منتظر (حوادث) نشستیم، تا آنجا که فرزند پیامبر و پارهٔ تن او در میان ما کشته شد. هر چه فریاد کمک خواهی سر داد، به کمکش نشتافتیم؛ فاسقان او را هدف تیر و نیزه قرار دادند، آهنگ کشتن او کردند و به وی یورش بردند، ولی ما کاری انجام ندادیم».

آنگاه افزود:

«ا انْهَضا، د سخط ربـ ، ترجـ ا الَی الْحَـ ا با حقّیٰ رضَی الله، الله ا أ راضاً د أ تاجز ا ة ؛ برخیزید و قیام کنید! چرا که خداوند بر شما خشمگین شده است، به سوی همسران و فرزندانتان باز نگردید، تا آنگاه که خداوند از شما راضی شود. به خدا سوگند! گمان نمی‌کنم خدا از شما راضی شود مگر آن که با قاتلان آن حضرت نبرد کنید (و از آنان انتقام بگیرید)».

سپس ادامه داد: «از مرگ نترسید؛ چرا که هر کس از مرگ بترسد ذلیل خواهد شد و همانند قوم بنی‌اسرائیل باشید (که به خاطر نافرمانی خداوند) پیامبرشان (موسی علیه السلام) به آنها گفت: «ا تُمْ ا سـ ؛ شما به خویشتن ستم کردید» و ادامه داد: « ة با الیٰ بار ا ة اأ سـ ؛ پس توبه کنید و به سوی خالق خود بازگردید و تن به کشتن دهید».[1]

سلیمان با سخنانی دیگر، مردم را برای قیام آماده کرد. پس از او **خالد بن سعد بن**

---

۱. بقره، آیهٔ ۵۴.

نُفیل گفت: «به خدا سوگند! اگر من بدانم تنها به کشتن خود، می‌توانم از گناهم نجات یابم و پروردگارم را خشنود سازم، حتماً چنین کاری خواهم کرد و تمام اموالم ـ به جز اسلحهٔ خود را که می‌خواهم با آن بجنگم ـ برای نبرد با فاسقان، در اختیار مسلمانان قرار می‌دهم».

به دنبال این گفتگوها و آمادگی شیعیان کوفه، سلیمان بن صرد، نامه‌ای به **سعد بن حذیفة بن یمان** و برخی دیگر از شیعیان مدائن نوشت و آنها را از عزم خویش آگاه ساخت. آنان نیز به این دعوت پاسخ مثبت دادند و طیّ نامه‌ای همکاری خویش را برای قیام اعلام کردند.

همچنین سلیمان چنین نامه‌ای را به **مثنّی بن مخرّبهٔ عبدی** در بصره نوشت. و او نیز پاسخ نوشت که ما شیعیان نیز با تو هماهنگیم و آمادهٔ همکاری می‌باشیم.

شیعیان کوفه در پی جمع‌آوری اسلحه و ابزار جنگ برآمدند و مردم را پنهانی برای انتقام خون حسین علیه‌السلام دعوت می‌کردند و مردم نیز گروه گروه دعوت آنها را اجابت می‌کردند.

هلاکت یزید

این ماجرا ادامه داشت تا آن که یزید بن معاویه در سال ۶۴ به هلاکت رسید. اینجا بود که شیعیان به نزد سلیمان آمدند و گفتند: با هلاکت این مرد طاغی و فاسد، و ضعف دستگاه حکومتی، زمینه برای قیام آماده است؛ پس درگیری و نهضت خویش را از همین کوفه آغاز کنیم.

سلیمان گفت: من در پیشنهاد شما اندیشیدم و دیدم قاتلان امام حسین علیه‌السلام از افراد سرشناس و قدرتمندان کوفه هستند و ما توانایی مقابله با آنها را نداریم؛ بهتر است اکنون افرادی را به اطراف کوفه بفرستید و از مردم برای قیام دعوت به همکاری کنید که گمان می‌کنم مردم پس از مرگ یزید، دعوت ما را اجابت کنند. آنها نیز چنین کردند

و مردم زیادی دعوت آنها را اجابت کردند.

آغاز عملیّات توّابین

سرانجام در اوّل ربیع‌الثانی سال ۶۵ هجری سلیمان بن صرد خُزاعی با یارانش به سوی «نخیله» (محلّ اردوگاه لشکر) حرکت کردند، وی جمعیّت شیعیان را اندک یافت، با تعجّب گفت: «سبحان الله از میان شانزده هزار نفری که اعلام آمادگی کردند، جز چهار هزار نفر نیامدند!».

سلیمان سه روز در «نخیله» ماند و گروهی را به سراغ شیعیان فرستاد.

از جمله کسانی که برای طلب یاری و جمع آوری لشکر رفتند **حکیم بن مُنقذ کِندی** و **وَلید بن عصیر** بود. آن دو تن با شعار «**یا ثارات الْحُسَیْنِ**؛ برای خونخواهی حسین برخیزید!» مردم را به کمک طلبیدند و این نخستین باری بود که این شعار سر داده می‌شد، ولی با آن همه تلاش تنها هزار نفر دیگر به سلیمان ملحق شدند.

سلیمان و یارانش، نخست به سوی کربلا حرکت کردند، وقتی که به قبر امام حسین علیه‌السلام رسیدند، فریاد ضجّه و زاری از دل برآوردند و بی اختیار اشک‌ها ریختند که به تعبیر ابن‌اثیر در کامل[1] «**فَما رئِیَ أکثَرُ باکیاً منه**؛ هرگز همانند چنان روزی گریه کننده دیده نشد».

آنان از گناه خویش و تنها گذاشتن امام علیه‌السلام و عدم یاری او توبه کردند و به مدّت یک شبانه روز در کنار قبرش ماندند و پیوسته گریه و زاری می‌کردند.

پس از پایان این صحنه‌های شورانگیز، آنجا را ترک کردند و به سمت شام حرکت نمودند و در مسیر خویش از «قرقیسیا» گذشتند و به سرزمین «عین الورده» رسیدند. سپاه شام که پیش از آن خود را به «عین الورده» رسانده بود، با لشکر توّابین درگیر شد. فرماندهی سپاه شام را که به سی‌هزار تن می‌رسید عبیدالله بن زیاد بر عهده داشت. این

---

۱. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷۸.

نبرد سه روز به طول انجامید و توّابین در این چند روز با انگیزهٔ فراوان و پایمردی زیاد، با لشکر شام می‌جنگیدند و گروهی زیادی از آنان را به قتل رساندند.

فرماندهی لشکر توّابین به عهدهٔ سلیمان بن صرد بود و پس از شهادت وی، مسیّب بن نجبه و پس از کشته شدن او، عبدالله بن سعد بن نُفیل و پس از او، رفاعة بن شدّاد فرماندهی لشکر توّابین را بر عهده داشتند.

در این نبرد سران انقلاب ـ به جز رفاعة بن شدّاد ـ همگی به شهادت رسیدند و رفاعه به همراه تعدادی از یارانش به کوفه بازگشتند و به هواداران مختار پیوستند که بعدها همراه مختار در انتقام از قاتلان امام حسین علیه‌السلام و یارانش مشارکت جستند.[۱]

تحلیل و بررسی

آنچه از بررسی این قیام به دست می‌آید، آن است که شهادت امام حسین علیه‌السلام چنان تأثیری در میان آنان گذاشت که به چیزی جز شستشوی لکّهٔ ننگ بی‌وفایی و عدم نصرت آن حضرت فکر نمی‌کردند. آنها نه طالب فتح و پیروزی بودند و نه برای رسیدن به حکومت و غنایم پیکار می‌کردند. آنها وقتی که از شهر و دیار خویش خارج شدند، می‌دانستند که دیگر باز نخواهند گشت و همهٔ اینها را جناب «سلیمان بن صرد خزاعی» به آنها گوشزد کرده بود و توّابین نیز در پاسخ سلیمان گفتند: «ما برای دنیا و رسیدن به حکومت قیام نمی‌کنیم و هدف ما توبه از گناهان خویش و خونخواهی فرزندان دختر رسول خداست».[۲]

آنان در واقع می‌خواستند با کشتن و کشته شدن، از عذابی که به روح و جانشان افتاده بود، رهایی یابند و گناهان خویش را شستشو دهند. به همین دلیل در همان

---

۱. برگرفته از کامل ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۱۵۸-۱۸۶ (با تلخیص فراوان) همچنین رجوع کنید به: مقتل الحسین ابومخنف، ص ۲۴۸-۳۱۰ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۲۶-۴۷۱.

۲. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷۶.

زمان، مختار نیز برای جمع‌آوری نیرو جهت مبارزه و قیام علیه حکومت ستمگر تلاش می‌کرد، ولی با این حال حاضر به همکاری با سلیمان نبود و می‌گفت: «سلیمان می‌خواهد با این قیام، خود و یارانش را به کشتن دهد، او مردی است که از آیین جنگ آگاهی ندارد».[1]

آنان در آغاز قیام کنار قبر امام حسین علیه‌السلام رفتند و نهضت خویش را از آنجا آغاز کردند و نخستین بار توسّط برخی از آنان شعار «**یا ثارات الْحُسَیْنِ**» سر داده شد. همهٔ این تلاش‌ها و جانبازی‌ها توسّط کسانی صورت می‌گرفت که روزی در کوفه از تهدیدهای «ابن زیاد» که با تعداد محدودی وارد کوفه شد، ترسیده بودند و مسلم بن عقیل رحمه‌الله سفیر امام حسین علیه‌السلام را تنها گذاشتند و شهر را تسلیم دشمن کردند؛ ولی پس از حادثهٔ عاشورا، چنان روحیّه‌ای پیدا کردند که جان برکف دست به قیام زدند تا کشته شدند.

ج) قیام مختار

همانگونه که گذشت، قیام توّابین با کشته شدن سران نهضت، درهم شکست و شعلهٔ انقلاب برای مدّتی به خاموشی گرایید.

ولی طولی نکشید که با ظهور «**مختار**» طوفان عظیم دیگری برخاست و آتش خشم و انتقام سراسر عراق را فرا گرفت و خرمن هستیِ امویان و قاتلان جنایت پیشهٔ کربلا را یکی پس از دیگری سوزاند و خاکستر نمود.

مختار یکی از چهره‌های سیاسی و پرنفوذی است که با درایت و زیرکیِ خاصّی، با شعار خونخواهیِ امام حسین علیه‌السلام ارادتمندان آن حضرت را به گرد خود جمع کرد و برای فرصتی کوتاه زخم‌های دلشان را التیام بخشید.

پدر وی «**ابوعبیدة بن مسعود ثقفی**» از مردان شجاع و فرمانده لایقی بود که در

---

۱. کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۶۳.

دوران عمر خود کارهای برجسته‌ای انجام داد و سرانجام در «یوم الجسر» ـ در جنگی که میان مسلمانان و لشکر فارس در زمان خلیفهٔ دوم اتّفاق افتاد ـ در نزدیکی «حیره» در کنار پل دجله به اتّفاق یکی از فرزندانش به نام «جبر بن أبی‌عبیدة» در سال ۱۴ هجری، کشته شد.[۱]

«**اصبغ بن نباته**» می‌گوید:

مختار را در حالی که طفلی خردسال بود، بر زانوی امیرالمؤمنین علیه‌السلام دیدم که آن حضرت دست محبّت بر سر و روی او می‌کشید و می‌فرمود: «**ا س، ا س**؛ ای تیزهوش! ای تیزهوش!».[۲]

با بررسی تاریخ قیام مختار به خوبی در می‌یابیم که تعبیر امام چه قدر دقیق و حساب شده بوده است. مختار با عالی‌ترین شیوه‌های تبلیغی که حکایت از مردم‌شناسی وی می‌کرد، در مدّت کوتاهی اندیشه‌های مردم را مخاطب قرار داد و احساسات برافروختهٔ آنان را نسبت به امام حسین علیه‌السلام به یکی از پرشورترین قیام‌های مسلّحانه مبدّل ساخت.

او همان کسی است که «مسلم بن عقیل» ـ سفیر و نمایندهٔ امام حسین علیه‌السلام در کوفه ـ هنگام ورود به کوفه با وجود بزرگان زیادی که در کوفه بودند راهیِ خانه وی شد و پس از مدّتی به خانه «هانی بن عروه» نقل مکان کرد.

هنگامی که «**عبیدالله زیاد**» با ارعاب و تهدید مردم کوفه را از اطراف مسلم پراکنده ساخت، «مختار» در قریه‌ای به نام «القفا» بود و به منظور حمایت از مسلم با تعدادی از همراهان خود به سوی کوفه حرکت کرد، ولی در میانهٔ راه توسّط سربازان عبیدالله

---

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲۸ و مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۵.

۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۴۴ و رجال کشی، ص ۱۲۷. احتمالاً به همین جهت که امام دوبار کلمهٔ «کیّس» را در مورد مختار به کار برده است، وی ملقّب به کیّسان (تثنیه کیس) شده است. برخی فرقه کیسانیّه را منسوب به وی می‌دانند. (بحارالانوار، ج ۳۴، ص ۳۴۵)

دستگیر و روانهٔ زندان شد.

در تمام مدّتی که واقعهٔ کربلا رخ داد او در زندان در کنار هم بندش ـ میثم تمّار، یار فداکار امیرالمؤمنین علیه‌السلام ـ به سر می‌برد.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد:

میثم تمّار در زندان به مختار گفت:

«ا ت ت تَخْرج ثاراً بد الْحُسيْنِ علیه‌السلام ت ت ذا الْجَبار ا ذ نَخْ فِي سج ، ت أ ب د ذا لىٰ جبْهَت خد ؛ تو از زندان آزادخواهی شد و به خونخواهی امام حسین علیه‌السلام قیام خواهی کرد و این ستمگری که امروز من و تو در زندان او اسیریم، به قتل خواهی رساند و با پای خود سر و صورت وی را لگدکوب خواهی کرد!».[1]

به یقین میثم این سخنان را با این قاطعیّت از جانب خود نگفته بود، بلکه قاعدتاً این از اخبار غیبی بود که از مولایش علی علیه‌السلام شنیده بود.

چیزی نگذشت که حکم اعدام مختار از سوی ابن زیاد صادر شد، ولی هنگامی که مختار را پای دار آوردند، فرمان آزادی وی از سوی یزید به اطّلاع ابن زیاد رسید، زیرا عبدالله بن عمر ـ شوهر خواهر مختار ـ نزد یزید برای او شفاعت کرده بود.

مختار پس از آزادی، به حکم ابن زیاد کوفه را ترک کرد و در مکّه به عبدالله بن زبیر، که در آنجا پرچم استقلال را برافراشته بود، پیوست.[2]

برخی از علمای شیعه که از مختار به نیکی یاد می‌کنند، انگیزهٔ وی را از پیوستن به ابن زبیر مصلحتی و موقّت می‌دانند و می‌گویند، مختار چون «عبدالله بن زبیر» را در پاره‌ای از اهداف، از جمله مخالفت با امویان با خود متّحد می‌دید، به وی پیوست.

وی در جریان محاصرهٔ مکّه توسّط سپاه شام، به دفاع از حرم امن الهی که ابن زبیر در آن پناهنده شده بود، پرداخت.

---

۱ . شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۳.

۲ . رجوع کنید به : تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۴۲-۴۴۴.

ولی این اتّحاد دوامی نداشت و سرانجام مختار چون از مقاصد ابن‌زبیر و انحرافات وی با خبر شد، از وی کناره گرفت و رهسپار کوفه شد.[۱]

مختار برای هدف بزرگی که در سر داشت ـ یعنی خونخواهیِ امام حسین علیه‌السلام ـ آرام و قرار نداشت و همواره صدای گرم میثم تمّار ـ از اصحاب سرّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام ـ در گوش‌های وی طنین‌انداز بود، که تو برای خونخواهی امام حسین علیه‌السلام قیام خواهی کرد و قاتلان را به سزای اعمالشان می‌رسانی و از این جهت تکلیفی بر دوش خود احساس می‌کرد که باید روزی به این امر عظیم اقدام کند.

این بود که ابتدا به سراغ فرزندان امیرمؤمنان علیه‌السلام رفت و مدّتی ملازم «**محمّد بن حنفیّه**» شد و از او احادیث و علوم اسلامی می‌آموخت.[۲]

ورود مختار به کوفه همزمان با شکوفایی قیام توّابین بود. وی با تبلیغات گسترده به کوفیان می‌گفت: جنبش توّابین فاقد سازماندهی نظامی است و لذا نمی‌تواند موفّق و کارآمد باشد.

تبلیغات وی هر چند تا حدودی باعث شکاف در قیام توّابین شده بود، ولی چندان در جلب شیعیان موفّق نبود و در نتیجه با تحریک اشراف کوفه که از برنامه‌های مختار به وحشت افتاده بودند توسط عبدالله بن یزید ـ حاکم زبیری کوفه ـ مجدّداً روانهٔ زندان شد. مختار در زندان بود که قیام توّابین به شکست انجامید.[۳]

وی بار دیگر با وساطت شوهر خواهرش ـ عبدالله بن عمر ـ از زندان آزاد شد و پس از آزادی، زمینه را برای قیام خویش مساعدتر دید. این بار نخست از امام سجّاد علیه‌السلام اجازه خواست تا مردم را به نام آن حضرت فرا خواند و قیامش را آغاز نماید.

---

۱ . رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۴۶ به بعد.

۲ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۵۲ «**رَحَلَ الْمُخْتارُ إِلَی الْمَدِینَةِ وَکانَ یُجالِسُ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَنَفِیَّةِ وَ یَأْخُذُ عَنْهُ الْأَحادِیثَ**».

۳ . مراجعه شود به : تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۷۰.

ولی امام علیه السلام دعوت وی را نپذیرفت، هر چند مطابق روایات از کار وی تا آنجا که مربوط به انتقام از قاتلان امام حسین علیه السلام بود، اظهار رضایت و خرسندی می‌نمود.[۱]

پس از آن مختار به سراغ «محمّد بن حنفیّه» رفت و دعوت خویش را بـه نـام وی آغاز کرد.[۲]

«طبری» در تاریخش می‌نویسد:

«محمّد حنفیّه» در پاسخ تقاضاهای مختار چنین گفت:

« الله ددت أ الله ا تصَرَ ا د ا بِّ شا خ ؛ به خدا سوگند! دوست دارم خداوند به وسیلهٔ هر یک از بندگانش که خواست ما را یاری نماید».[۳]

همین پاسخ مبهم محمّد حنفیّه کافی بود که مختار قیامش را به وی منسوب کند و خود را نمایندهٔ وی معرّفی نماید.

مختار بدین وسیله شیعیان را به گرد خود جمع کرد، حتّی برخی از شیعیان، راهیِ حجاز شده تا صحّت گفتار او را مستقیماً از «محمّد حنفیّه» بشنوند.[۴]

حمایت ابراهیم اشتر ـ فرزند برومند مالک اشتر ـ کـه از بـزرگان قـبیلهٔ مـعروف «مَذْحِج» بود و هـمانند پـدر بـزرگوارش ارادتـی تـمام نسـبت بـه امـیرمؤمنان علیه السلام و خاندانش داشت، می‌توانست کمک بزرگی به مختار باشد.

ابراهیم نزد همه، چـهره‌ای آشـنا بـود. ولی وی بـا تـردید بـه مسألهٔ قـیام مـختار می‌نگریست، حتّی ابراهیم در قیام توّابین نیز شرکت نداشت.

تردید ابراهیم می‌توانست برای مختار و یاران وی گران تمام شود ؛ در حـالی کـه

---

۱ . برخی از علمای شیعه معتقدند که عمل امام سجّاد علیه السلام به معنی نفی برنامهٔ مختار نیست، بلکه به جهت شرایط و موقعیّت خاصّ امام سجّاد علیه السلام بوده که سخت تحت کنترل و فشار بوده است. (مراجعه شود به : تنقیح‌المقال علّامهٔ مامقانی، شرح حال مختار)

۲ . مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۴.

۳ . تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۹۲ و کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۱۴.

۴ . تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۹۲.

شخصیّت نافذ و بلندآوازهٔ وی، می‌توانست پیروزی مختار را قطعی نماید، این بود که مختار تمام همّت خویش را برای جذب ابراهیم به کار بست تا آن که وی را برای حضور در این پیکار حاضر به همکاری نمود.[۱]

مختار مقدّمات قیام را با مشورت ابراهیم اشتر فراهم نمود و تاریخ آغاز آن را شب پنج‌شنبه ۱۴ ربیع‌الاوّل سال ۶۶ هجری قرار داد.[۲]

تحرّکات مخفیانهٔ مختار از چشم جاسوسان حکومت مخفی نماند و اخبار تدارکات قیام او به «**عبدالله بن مطیع**» ـ استاندار منصوب «عبدالله بن زبیر» در کوفه ـ رسید. وی که کوفه را آبستن حوادث سهمگین می‌دید سربازان حکومتی را در تمام راه‌ها گماشت و در شهر حکومت نظامی اعلام کرد.

اقدامات حاکمِ زبیریِ کوفه، موجب شد تا قیام مختار به جلو افتد. زیرا ابراهیم اشتر شب سه شنبه ۱۲ ربیع‌الاوّل سال ۶۶ هـ پس از نماز مغرب با جمعی از یاران در حالی که سلاح در برداشتند به سوی منزل مختار رهسپار بود. در بین راه مأموران امنیّتی حکومت، راه را بر وی بستند ولی ابراهیم دست برد و نیزهٔ یکی از سربازان را گرفت و درست در گلوی رئیس پلیس کوفه فرو کرد و وی را نقش بر زمین ساخت.

سربازان حاکم با دیدن این صحنه وحشت زده متواری شدند و جریان را به استاندار کوفه گزارش دادند.

این حادثه موجب شد تا مختار تصمیم بگیرد در همان شب قیامش را با شعار «**یا ثارات الْحُسیْنَ**» آغاز کند.[۳]

این شعار کافی بود تا بغض فشرده شدهٔ شیعیان را منفجر کند و خون را در رگ‌های ارادتمندان آن حضرت به جوش آورد. جوانان شیعه چنان فداکارانه به سربازان

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۹۴.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۹۶ و کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۱۶.

۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۹۸ ؛ فتوح ابن اعثم، ج ۶، ص ۱۰۳ و همچنین رجوع شود به : تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۸.

حکومتی یورش بردند که تنها پس از سه روز نبرد بی‌امان شهر بـه تـصرّف مـبارزان درآمد و عبدالله بن مطیع ـ استاندار زبیری کوفه ـ به سوی بصره گریخت.

مختار پس از آزاد کردن کوفه بر فراز منبر رفت و خطاب به مردم گفت:

«تبا ني لیٰ تاب الله سـ ـبـ ا ـب بد ا أ ابت، جـ اد الْـ حـ ینَ امـ اضـ ا ؛ با من بر اساس کتاب خدا و سنّت پیامبرش و خونخواهیِ اهل‌بیت و جهاد با منحرفان و دفاع از ضعفا بیعت کنید».[1]

ولی سه دشمن سرسخت، از سه طرف حکومت نوپای مختار را تهدید می‌کرد:

۱ـ حکومت شام به رهبری بنی‌مروان، از سوی شمال.

۲ـ حکومت عبدالله بن زبیر، از ناحیهٔ جنوب (مکّه).

۳ـ ضد انقلاب داخلی، از اشراف و قاتلان امام حسین علیه‌السلام در داخل عراق.

طبیعی بود که بنی‌امیّه نمی‌توانستند به قدرت رسیدن شیعیان را در عراق که قلب دنیای اسلام در آن روز بود، تحمّل کنند. این بود که عبدالملک مـروان کـه تـازه بـه حکومت رسیده بود، عبیدالله بن زیاد را مأمور کرد تا قیام مـختار را سـرکوب کـند و خود زمام امر کوفه را بدست گیرد.

لشکر ابن زیاد در حوالی «موصل» اردو زد. مختار، ابراهیم اشتر را با هفت هـزار نیرو به منطقهٔ جنگی اعزام کرد.

ولی از آن طرف، سرشناسان کوفه و قاتلان امام حسین علیه‌السلام چون «شَبَث بن ربعی»، «شمر بن ذی‌الجوشن» و دیگران که به شدّت از حاکمیّت مختار و شیعیان در کوفه به وحشت افتاده بودند، در غیبت ابراهیم اشتر، فرصت را غنیمت شمرده و بـه بـقایای نیروهای مختار در کوفه یورش بردند و «دارالاماره» را مـحاصره کـردند. مـختار بـا

---

۱ . تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۰۸. در امالی شیخ طوسی آمده است: «**بٰایَعُوهُ عَلیٰ کِتٰابِ اللهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِهِ وَ الطَّلَبِ بِدَمِ الْحُسَیْنِ وَ الدَّفْعِ عَنِ الضُّعَفٰاءِ**».

دفع‌الوقت، برای ابراهیم اشتر پیام داد تا سریعاً به کوفه برگردد. او نیز به یاری مختار شتافت و با قدرت، توطئهٔ سرشناسان کوفه را سرکوب نمود.

مختار پس از سرکوبی این حرکتِ مذبوحانه در کوفه، ابراهیم اشتر را مجدّداً روانهٔ جنگ با ابن زیاد کرد و خود به خونخواهی خاندان پیامبر پرداخت.

ابراهیم اشتر در پنج فرسخی «موصل» سپاه ابن‌زیاد را چنان درهم ریخت که عدّه‌ای از آنان در حین فرار خود را به رودخانه افکندند و غرق شدند.

در این نبرد که درست روز عاشورای سال ۶۷ هجری اتّفاق افتاد بسیاری از عناصر آلودهٔ بنی‌امیّه چون عبیدالله بن زیاد و حصین بن نُمَیر به هلاکت رسیدند.

ابراهیم خود با شمشیرش، ابن زیاد ـ آن مرد خونخوار سنگدل ـ را دو نیم ساخت و جسدش را سوزاند و سرش را به کوفه نزد مختار فرستاد. او نیز آن را به مدینه نزد امام سجّاد علیه‌السلام فرستاد که امام با دیدن آن شاد شد.[1]

خبر هلاکت ابن زیاد، موج خوشحالی را به بنی‌هاشم هدیه کرد. در این زمینه از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است:

«**ما اختضبت هاشمیة، ولا اختضبت، ولا ترجّلت هاشمیة دخان خمس حجج، حتّی ابن زیاد**؛ پس از حادثهٔ دلخراش کربلا هیچ زنی از بنی‌هاشم خود را آرایش نکرد و به مدّت پنج سال در خانهٔ بنی‌هاشم دودی (جهت پخت غذا) به هوا برنخاست تا آن‌که (آن مرد خبیث) ابن زیاد به هلاکت رسید».[2]

آتش انتقام از قتلهٔ کربلا چنان پرشور و شدید بود که در فاصلهٔ اندکی جانیان کربلا

---

۱. مراجعه شود به: بحارالانوار، ج ۳۴، ص ۳۸۳-۳۸۶؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱۳-۵۱۶ و ص ۵۵۶ و فتوح ابن اعثم، ج ۶، ص ۱۸۳.

در تاریخ یعقوبی چنین آمده است: «**إِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ علیه‌السلام لَمْ يُرَ ضَاحِكاً قَطُّ، مُنْذُ قُتِلَ أَبُوهُ إِلَّا فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ**؛ امام سجّاد از روزی که پدر بزرگوارش به شهادت رسید، خندان دیده نشد تا آن روز که سر ابن زیاد را نزدش آوردند». (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۹)

۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۸۶.

را طعمهٔ خویش ساخت. هر یک به تناسبِ عمل زشتی که مرتکب شده بودند به اشدّ مجازات به سزای اعمال ننگین خود رسیدند. این آتش نه تنها دامن سران و رهبران جنایت‌پیشهٔ کربلا را گرفت بلکه به گفتهٔ عقاد مصری:

«هر کسی دستی دراز کرده بود یا کلمه‌ای بر زبان رانده یا کالایی از لشکر امام حسین علیه‌السلام ربوده، یا کاری کرده بود که از آن بوی شرکت در فاجعهٔ کربلا شنیده می‌شد، سزای عمل خویش یا اعانت بر جرم را دریافت کرد».[1]

«علّامهٔ مجلسی» در بحارالانوار از قول ابن نما می‌نویسد:

«شمر در روز عاشورا شتر مخصوص امام حسین علیه‌السلام را به غنیمت گرفت و در کوفه به شکرانهٔ قتل آن حضرت شتر را ذبح کرده و گوشتش را بین دشمنان آن حضرت تقسیم نمود. مختار دستور داد تمام آن خانه‌هایی که این گوشت در آن وارد شده ویران کردند و همهٔ‌افرادی که با علم و آگاهی از آن گوشت خوردند،اعدام شدند!!».[2]

مختار در اجرای مجازات چنان جدّی بود که کار از قتل قاتلان گذشته و به سوختن، ویران کردن خانه‌های آنها که محلّ توطئه و خیانت بود رسید. ولی همهٔ این سخت‌گیری‌ها را چیزی جز عدالت و دادگری نمی‌توان دانست چرا که جنایات آنها بیش از این بود.

آخرین نبرد

تعدادی از سران جنایتکار کوفه که از شمشیر مختار زخم‌دار شده بودند در بصره نزد مصعب بن زبیر ـ برادر عبدالله بن زبیر ـ جمع شده بودند. «**شَبَث بن ربعی**» و «**محمّد بن اشعث**» از جنایت‌کاران کربلا از جملهٔ آنها بودند. آنان مدام مصعب را به

---

۱ . ابوالشهداء، عبّاس محمود عقّاد، ترجمهٔ محمد کاظم معزّی، ص ۲۰۵ (با اندکی تصرّف).

۲ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۳۷۷.

جنگ با مختار تحریک می‌کردند.[۱]

«دینوری» تعداد فراریان کوفه را که در بصره اجتماع کرده بودند حدود ده هزار نفر می‌داند.[۲]

سرانجام مصعب از سربازان خود و فراریان کوفه، لشکری را فراهم ساخت و به سوی مختار تاخت.

مختار نیز بدون آن‌که از ابراهیم اشتر ـ که در آن وقت در شمال عراق (موصل) حضور داشت ـ یاری بطلبد لشکری را با فرماندهی «**اَحمر بن شُمَیط**» به جنگ مصعب فرستاد. ولی سپاه مختار در این جنگ متحمّل شکست سهمگینی شد. «ابن شمیط» فرماندهٔ سپاه مختار با تعداد بسیاری از یاران خود کشته شد و لشکر مختار درهم شکست. مصعب پس از شکست سپاه مختار به سوی کوفه شتافت و مختار و بقایای سربازانش را کشت.

تاریخ کشته شدن مختار به نقل طبری ۱۶ رمضان سال ۶۷ هـ بوده است وی در آن هنگام ۶۳ سال داشت.[۳]

مصعب پس از تصرّف کوفه، ابراهیم اشتر را به کوفه فرا خواند، وی نیز بدون مقاومت به کوفه آمد و مصعب از وی به گرمی استقبال کرد.[۴]

با سقوط حکومت مختار در کوفه، عراق در تحت سیطرهٔ زبیریان قرار گرفت و بدین ترتیب یک بار دیگر کوفه از حاکمیّت شیعیان و ارادتمندان اهل‌بیت علیهم‌السلام خارج شد.

چیزی نگذشت که در سال ۷۲ هـ «**عبدالملک مروان**» سپاه عظیمی را به جنگ مصعب به سوی کوفه روانه کرد. در آن جنگ ارتش مصعب شکست خورد و معصب

---

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۵۸.
۲. اخبارالطوال، ص ۳۰۴.
۳. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۷۷.
۴. اخبار الطوال، ص ۳۰۹.

در سن ۳۶ سالگی و ابراهیم اشتر در سن ۴۰ سالگی کشته شدند و عراق به دست مروانیان افتاد.

وقتی که سر بریدهٔ مصعب را نزد عبدالملک مروان نهادند، ابومسلم نخعی ـ مردی از عرب ـ برخاست و گفت:

«من در همین دارالاماره دیدم که سر بریدهٔ حسین بن علی علیه‌السلام را جلو ابن زیاد نهادند، و چندی بعد سر بریدهٔ ابن زیاد را در همین نقطه جلوی مختار دیدم و مدّتی بعد سر مختار را نزد مصعب و اینک سر مصعب را نزد تو می‌بینم (تا روزگار با تو چه کند؟!)».

عبدالملک از شنیدن این سخن، سخت به وحشت افتاد و دستور داد آن محل را ویران کنند.[1]

یکسره مردی ز عرب هوشمند — گفت به عبدالملک از روی پند
روی همین مسند و این تکیه‌گاه — زیر همین قبّه و این بارگاه
بودم و دیدم برِ ابن زیاد — آه چه دیدم که دو چشمم مباد
تازه سری چون سپر آسمان — طلعت خورشید ز رویش نهان
بعد ز چندی سر آن خیره سر — بُد برِ مختار به روی سپر
بعد که مصعب سر و سردار شد — دست خوش او سرِ مختار شد
این سرِ مصعب به تقاضای کار — تا چه کند با تو دگر روزگار!

* * *

تحلیل و جمع‌بندی

چنان که ملاحظه شد جوهرهٔ اصلی قیام مختار چیزی جز خونخواهیِ امام حسین علیه‌السلام و انتقام از جانیان کربلا نبود و مختار به خوبی از عهدهٔ این هدف برآمد. وی

۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۰۹.

با انتخاب شعار حرکت آفرین «یا ثارات الحُسین» خون‌های جوانان شیعه را در رگ‌هایشان به جوش آورد.

بدیهی بود در آن روزگار هیچ شعاری تا این اندازه نمی‌توانست در ایجاد شور و هیجان انتقام، مؤثّر و کارساز باشد.

از سوی دیگر وی با ایجاد رابطه با فرزندان امیرمؤمنان علیه‌السلام به ویژه «محمّد حنفیّه» و فرستادن سرهای جنایت‌کاران کربلا به نزد امام سجّاد علیه‌السلام به واقع رهبری معنوی و پشت پردهٔ قیام را با خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیوند داد.

او همواره خود را نمایندهٔ «محمّد حنفیّه» معرّفی می‌کرد و رهبری قیام را به او نسبت می‌داد و روزی که کوفه را فتح کرد مردم را به شرط خونخواهی امام‌حسین علیه‌السلام و اهل‌بیت آن حضرت، به بیعت خویش فراخواند.

هر چند حکومت مختار دوام چندانی نیافت و سرانجام به دست مصعب برچیده شد، ولی هرگز نمی‌توان او را فردی شکست‌خورده دانست. او به هدف بلند خویش که همان انتقام از قاتلان و جانیان کربلا بود به خوبی رسید و بارها قلب امام سجّاد علیه‌السلام و بنی‌هاشم را خرسند نمود، هر چند سرانجام وجود خودش فدای این راه شد.

سر در ره جانانه فدا شد، چه بجا شد — از گردنم این دَیْن ادا شد، چه بجا شد!

از خون دلم بسته حنا بر سر انگشت — خون دلم انگشت نما شد، چه بجا شد!

د) انقراض بنی‌امیّه

بررسی تاریخ حکومت بنی‌امیّه به خوبی نشان می‌دهد که حکومت کوتاه هشتاد سالهٔ آنها، جز در سال‌های محدودی، مملوّ از مخاطرات، نابسامانی‌ها، درگیری‌ها، مشکلات عظیم و جابجایی‌های سریع بود.

در این مدّت که تقریباً برابر عمر طبیعی یک انسان است. چهارده نفر از آل ابوسفیان و آل مروان زمام حکومت را یکی پس از دیگری در دست گرفتند که بعضی

از آنها حکومتشان فقط حدود یک، یا چند ماه و بعضی فقط هفتاد روز بوده است. طولانی‌ترین حکومت، حکومتِ «عبدالملک» بود که حدود بیست سال به طول انجامید و شاید علّتش این بود که به توصیه‌های «حجّاج» گوش نداد و دست از خونریزی «بنی‌هاشم» کشید.[۱]

در واقع بنی‌امیّه پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام روی آرامش به خود ندیدند، همواره با قیام‌ها و نهضت‌های خونینی مواجه بودند که مایهٔ اصلی همهٔ آنها خونخواهی امام حسین علیه‌السلام بوده است.

جنبش‌ها یکی پس از دیگری از گوشه و کنار شکل می‌گرفت و توده‌های مختلف مردم را حول شعارهایی چون «**ثارات الحُسَیْن**» و «**ارضا أبت**» و «**ارضا آ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله**» که سکّهٔ رایج آن روزگار بود، جمع می‌کرد و هر از چندی، قسمتی از قلمرو حکومت بنی‌امیّه از سیطرهٔ آنان خارج می‌شد. عراق، حجاز، شام و بالاخره خراسان در تب و تاب این انقلاب‌ها می‌سوخت.

به واقع شهادت مظلومانهٔ امام حسین علیه‌السلام و فرزندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خطّ بطلانی بود بر چهل سال تبلیغات مسموم بنی‌امیّه که با نیرنگ و فریب، خود را دولت اسلامی جا زده بودند.

حماسهٔ امام حسین علیه‌السلام چهرهٔ اسلام واقعی را به مردم نشان داد و نقاب از چهرهٔ دروغ‌گویان اموی برداشت و نامشروع بودن سلطنت آنان را به اثبات رساند.

بررسی تاریخ آن قیام‌ها بیانگر این واقعیّت است که توده‌های مردم آن روزگار به هیچ شعاری جز خونخواهی امام حسین علیه‌السلام و انتقام از بنی‌امیّه، وقعی نمی‌نهادند. حتّی عبّاسیان که آخرین ضربه را بر آل ابوسفیان وارد آورده بودند در پناه همین شعار به مقاصد خویش رسیدند و بر مرکب خلافت سوار شدند.

* * *

۱ . مراجعه شود به : پیام امام، ج ۶، ص ۴۱۸ و ج ۳، ص ۵۹۴، ذیل خطبهٔ ۸۷.

قیام عبّاسیان و انتقام از بنی‌امیّه

به شهادت تاریخ، اوّلین جرقّهٔ قیامی که به «قیام عبّاسیان» شهرت دارد، در سال ۱۳۲ هـ توسّط گروهی از شیعیان به رهبری **ابومسلم خراسانی** در خراسان زده شد. آنان به قصد انتقام از بنی‌امیّه که ننگ فاجعهٔ کربلا را در پروندهٔ سیاه خویش داشتند، شوریدند و با شعار «**ا رضا آ محَـ مد**ﷺ» پا به میدان مبارزه گذاشتند، ولی بنی‌العبّاس (شاخه‌ای از بنی‌هاشم) از غفلت و ناآگاهی مردم در شناختِ مصادیق واقعی اهل‌بیت، احساساتِ به هیجان آمدهٔ شیعیان را به نفع خود مصادره کردند؛ ولی به یقین مؤثّرترین عامل پیروزی آنان در قلع و قمع کردن بنی‌امیّه، همان شعار خونخواهی امام حسین علیه‌السلام و شرح مظلومیّت خاندان آن حضرت بوده است. آنان با انتخاب این شعار، آتش خشم مردم را بر ضدّ بنی‌امیّه برافروختند و سرانجام بساط حکومت ننگین بنی‌امیّه را برچیدند.

به نقل «ابن ابی‌الحدید» هنگامی که سر بریدهٔ **مروان** آخرین خلیفهٔ اموی را نزد «**ابوالعبّاس سفّاح**» ـ نخستین خلیفهٔ عبّاسی ـ آوردند «ابوالعبّاس» سجده‌ای طولانی به جا آورد و آنگاه سر از سجده برداشت و خطاب به سر بریدهٔ «مروان» گفت:

«خدا را سپاس می‌گویم که انتقام مرا از تو و قبیله‌ات گرفت و مرا بر تو پیروز کرد».

آنگاه افزود: «اینک دیگر باکی از مرگ ندارم زیرا من با کشتن دو هزار تن از بنی‌امیّه، انتقام خون حسین علیه‌السلام را گرفتم».[1]

شگفتی‌های تاریخ!

در تاریخ زندگی بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس می‌خوانیم:

---

۱ . شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۳۰ ؛ همچنین مراجعه شود به : مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵۷.

«هنگامی که «عبدالله سفّاح» نخستین خلیفهٔ عباسی بر تخت قدرت نشست، در فکر بود که چگونه از سران بنی‌امیّه انتقام سختی بگیرد. در همین ایّام، سران بنی‌امیّه که پراکنده شده بودند، به او نامه نوشتند و از او امان خواستند.

«سفّاح» از فرصت استفاده کرد و پاسخ محبّت‌آمیزی به آنها داد و نوشت که به کمک آنها سخت نیازمند است و آنان را مورد عطا و بخشش قرار خواهد داد؛ لذا سران «آل‌زیاد» و «آل مروان» و خاندان معاویه دعوت او را پاسخ گفتند و نزد او حاضر شدند.

«سفّاح» دستور داد کرسی‌هایی که به زیور طلا و نقره آراسته برای آنها نصب کردند و این شگفتی مردم را برانگیخت که چرا «سفّاح» با این جنایتکاران چنین رفتار می‌کند.

در این موقع یکی از درباریان وارد مجلس شد و به «سفّاح» خبر داد که مردی ژولیده و غبارآلود از راه رسیده و درخواست ملاقات فوری دارد.

«سفّاح» با این اوصاف او را شناخت، گفت: قاعدتاً باید «سُدَیْفِ» شاعر باشد؛ بگویید وارد شود.

«بنی‌امیّه» با شنیدن نام «سُدیف» رنگ از چهره‌هایشان پرید و اندامشان به لرزه درآمد؛ زیرا می‌دانستند او شاعری توانا، فصیح، شجاع و از دوستان و شیعیان علی علیه‌السلام و از دشمنان سرسخت بنی‌امیّه است.

«سُدیف» وارد شد؛ هنگامی که نگاهش به بنی‌امیّه افتاد، اشعار تکان‌دهنده‌ای در مورد ظلم‌های بنی‌امیّه بر بنی‌هاشم قرائت کرد که از جملهٔ آنها این دو بیت بود:

اذکروا صَرَعَ الْحُسَیْنِ وزیداً ... وبِجَنْبِ الْعَقیقِ اَعْظُمَ صَلْتا

اذکروا یَوْمَ بِحَرّا أَضْحی ... ثاویاً بَیْنَ رَبْوَتَیْ مِهْراسِ

«به یادآورید! محلّ شهادت حسین علیه‌السلام و زید را و آن شهیدی که در مهراس (اشاره به شهادت حمزه در اُحد) شربت شهادت نوشید.

و آن شهیدی که در حرّان به شهادت رسید و تا شامگاهان در تنهایی بود و (حتّی جنازهٔ او) به فراموشی سپرده شد».

(اشاره به شهادت «ابراهیم بن محمّد» یکی از معاریف بنی‌هاشم و بنی‌عبّاس در سرزمین حرّان در نزدیکی مرزهای شمالی عراق است).[1]

«سفّاح» دستور داد خلعتی به «سُدیف» بدهند و به او گفت: فردا بیا تا تو را خشنود سازم و او را مرخص نمود؛ سپس رو به بنی‌امیّه کرد و گفت: سخنان این برده و غلام بر شما گران نیاید، او حق ندارد دربارهٔ موالی خود سخن بگوید؛ شما مورد احترام من هستید (بروید و فردا بیایید!)

بنی‌امیّه پس از بیرون آمدن از نزد سفّاح به مشورت پرداختند. بعضی گفتند: بهتر آن است که فرار کنیم؛ ولی گروه بیش‌تری نظر دادند که خلیفه وعدهٔ نیکی به ما داده و «سُدیف» کوچکتر از آن است که بتواند نظر خلیفه را برگرداند.

فردا همه نزد «سفّاح» آمدند؛ او دستور پذیرایی از بنی‌امیّه را داد؛ ناگهان «سُدیف» شاعر وارد شد و رو به سفّاح کرد و گفت:

«پدرم فدایت باد! تو انتقام گیرندهٔ خونهایی؛ تو کشندهٔ اشراری». سپس اشعار بسیار مهیّجی خواند که از ظلم و بیدادگری بنی‌امیّه مخصوصاً از ظلم آنها بر شهیدان کربلا سخن می‌گفت.

«سفّاح» ظاهراً برآشفت و به «سُدیف» گفت: تو در نظر من احترام داری؛ ولی برگرد و دیگر از این سخنان مگو و گذشته را فراموش کن.

بنی‌امیّه از کاخ «سفّاح» بیرون آمدند و به شور پرداختند؛ گفتند: باید از خلیفه بخواهیم «سُدیف» را اعدام کند و گرنه سخنان تحریک‌آمیز او ما را گرفتار خواهد کرد.

«سفّاح» شب هنگام «سُدیف» را احضار کرد و گفت: وای بر تو چرا این قدر عجله می‌کنی؟!

---

۱. معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۳۵.

«سُدیف» گفت: «پیمانهٔ صبر من لبریز شده و بیش از این تحمّل ندارم. چرا از آنها انتقام نمی‌گیری؟» سپس بلند بلند گریه کرد و اشعاری در مظالم بنی‌امیّه بر بنی‌هاشم خواند که سفّاح را تکان داد و به شدّت گریست. «سُدیف» نیز آن قدر گریه کرد که از هوش رفت؛ هنگامی که به هوش آمد «سفّاح» به او گفت روز آنها فرا رسیده و به مقصودت خواهی رسید! برو امشب را آرام بخواب و فردا بیا. امّا «سُدیف» آن شب به خواب نرفت و پیوسته با خدا مناجات می‌کرد و از او می‌خواست سفّاح به وعده‌اش وفا کند.

«سفّاح» روز بعد برای اغفال بنی‌امیّه دستور داد، منادی نداکند که امروز روز عطا و جایزه است. مردم به طرف قصر هجوم آوردند و درهم و دینارهایی در میان آنها پخش شد. سفّاح چهارصد نفر از غلامان نیرومند خود را مسلّح ساخت و دستور داد هنگامی که من عمامه را از سر برداشتم، همهٔ حاضران را به قتل برسانید.

سفّاح در جای خود قرار گرفت و رو به بنی‌امیّه کرد و گفت: امروز روز عطا و جایزه است؛ از چه کسی شروع کنم؟ آنها برای خوشایند سفّاح گفتند: از بنی‌هاشم شروع کن!

یکی از غلامان که با او تبانی شده بود، گفت: «حمزة بن عبدالمطلّب» بیاید و عطای خود را بگیرد.

سُدیف که در آنجا حاضر بود، گفت: حمزه نیست. سفّاح گفت: چرا؟ گفت زنی از بنی‌امیّه به نام «هند» «وحشی» را واداشت تا او را به قتل برساند؛ سپس جگر او را بیرون آورد و زیر دندان گرفت.

سفّاح گفت: عجب! من خبر نداشتم، دیگری را صدا بزن.

غلام صدا زد: «مسلم بن عقیل» بیاید و عطای خود را بگیرد.

خبری نشد؛ سفّاح پرسید: چه شده؟ سدیف در جواب گفت: «عبیدالله بن زیاد» او را گردن زد و طناب به پای او بست و در بازارهای کوفه گردانید.

سفّاح گفت: عجب! نمی‌دانستم؛ دیگری را طلب کنید و غلام همچنان ادامه داد و یک یک را صدا زد، تا به امام حسین علیه‌السلام و ابوالفضل العبّاس و زید بن علی و ابراهیم بن محمّد رسید و بنی‌امیّه هنگامی که این صحنه را دیدند و این سخنان را شنیدند، به مرگ خود یقین پیدا کردند. اینجا بود که آثار خشم و غضب در چهرهٔ سفّاح کاملاً نمایان شد و با چشمش به سُدیف اشاره کرد و «سُدیف» اشعاری انشاء کرد که از جمله دو بیت زیر است:

حسبت أ أ ستَرْضَیٰ ماشِمُ نْهٰا ذ ب ز د ا حسنُهَا

ذبت ح مُحَـ د حاً ستبصِرُ ا سـ نَهَا

«بنی‌امیّه پنداشتند که بنی‌هاشم به آسانی از آنها خشنود می‌شوند و حسین بن علی علیه‌السلام و زید را فراموش می‌کنند.

دروغ گفتند! به حقّ محمّد و وصیّ او سوگند! که به زودی چیزهایی می‌بینند که به اشتباه خود پی می‌برند».

سفّاح با صدای بلند گریه کرد و عمامه را از سر انداخت و سخت آشفته شد و صدا زد:

« ا ثارات الْحُسیْنِ، ا ثارات بنِي ماشِمٍ ؛ ای خونخواهان امام حسین و ای خونخواهان بنی‌هاشم!».

غلامان با مشاهدهٔ این علامت از پشت پرده‌ها بیرون آمدند و با شمشیر به جان سران بنی‌امیّه افتادند و طولی نکشید که جسد بی‌جان همهٔ آنها بر زمین افتاد.[1]

جالب آن که امیرمؤمنان علیه‌السلام در یک پیش‌بینی عجیب در ارتباط با حکومت بنی‌امیّه و انقراض سریع آنان فرموده بود:

---

۱ . تاریخ ابی‌مخنف لوط بن یحیی (مطابق نقل منهاج البراعهٔ علّامهٔ خویی، ج ۷، ص ۲۲۳ به بعد) ؛ مراجعه شود به : پیام امام، ج ۶، ص ۴۹۵-۴۹۹.

«حتّی ا ا أ ا د ا لَی بنِي أ ؛تَمْح در ا؛ ت رد ا،
ر ذ أ س ا س ا، ذب ا ا ذ . ب مَجَّ ذ ذ أ ش
ت نَهَا بر ، ثُمَّ نَهَا جُمْ ؛ بعضی گمان کردند دنیا به کام بنی‌امیّه است و همهٔ خوبی‌هایش را به آنان می‌بخشد و آنها را از سرچشمهٔ زلال خود سیراب می‌سازد (و نیز گمان کردند که) تازیانه و شمشیر آنها از سر این امّت برداشته نخواهد شد، کسانی که چنین گمان می‌کنند، دروغ می‌گویند (و در اشتباهند) چه این‌که سهم آنها از زندگی لذّت‌بخش، جرعه‌ای بیش نیست، که زمان کوتاهی آن را می‌چشند، سپس (قبل از آن که آن را فرو برند) بیرون می‌افکنند!».[1]

* * *

این بخش را با سخنی از «عبّاس محمود عقّاد» ـ دانشمند مصری ـ به پایان می‌بریم، وی می‌نویسد:

«دست‌آورد یکی از روزهای دولت بنی‌امیّه (فاجعهٔ روز عاشورا) این شد که کشوری با آن وسعت و پهناوری، به اندازهٔ عمر طبیعی یک انسان نپایید و از چنگشان بیرون رفت. امروز که عمر گذشتهٔ هر دو طرف را در ترازو می‌گذاریم و حساب برد و باخت هر یک را می‌سنجیم پیروزمندِ روزِ کربلا (یزید) را، مغلوب‌تر از مغلوب و شکست خورده‌تر از شکست خورده می‌بینیم و پیروزی را کاملاً با حریف او (امام حسین علیه‌السلام) می‌یابیم».[2]

جمع بندی پایانی

با یک بررسی دقیق پیرامون تاریخ حماسه‌ساز عاشورای حسینی به این نتیجه می‌رسیم که عاشورا و کربلا با گذشت زمان از صورت یک حادثهٔ تاریخی بیرون آمده

---

۱ . نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۸۷.

۲ . ابوالشهداء،نوشتهٔعبّاس محمود عقّاد، ترجمهٔ محمد کاظم معزّی، ص ۲۰۶-۲۰۸. (با اندکی تصرّف)

و تبدیل به یک مکتب شده است، مکتبی انسان‌ساز و افتخارآفرین!

نه تنها برای مسلمین جهان بلکه از مرزهای اسلام نیز فراتر رفته و طبق مدارک موجود، تحسین بسیاری از متفکّران جهان را برانگیخته و از آن به عنوان الگویی برای نجات و رهایی ملّت‌های مظلوم و ستمدیده یاد می‌کنند، و مکتبش را مکتب ظلم ستیزی و زندگی با عزّت و شرف و آزادی می‌دانند.

جالب این که بنیانگذار این مکتب و یاران وفادار و پاکباخته‌اش، راهکارهای وصول به این هدف را عملاً با رشادت‌ها و شجاعت‌ها و پایمردی‌ها و با سخن از طریق خطبه‌ها به همگان آموختند و نشان دادند که حتّی جمعیّت‌های اندک، امّا شجاع و با انگیزهٔ الهی می‌توانند در برابر انبوه دشمنان بایستند و بر آنها پیروز شوند و به اهداف والای خود برسند.

امیدواریم در دنیای امروز که ظالمان و ستمگران بی‌رحم، برای نوشیدن خون مظلومان به پا خاسته‌اند، ملّت‌های ستمدیده با الهام گرفتن از حماسهٔ عاشورا به پا خیزند و شرّ آنان را از جهان براندازند؛ آری:

ظلم بر محو عدالت سخت می‌کوشد هنوز ظالم از خون دل مظلوم می‌نوشد هنوز

تا عدالت را کند جاوید در عالم حسین خون پاکش بر بساط ظلم می‌جوشد هنوز

اسلَی الْحُسَیْنِ، لیٰ لِیِّ بِ الْحُسَیْنِ، لیٰ ا د الْحُسَ یْنِ لیٰ ا حاب الْحُسَیْنِ.

پایان

اربعین ۱۴۲۶ برابر با ۱۳۸۴/۱/۱۱

بخش ششم

اشعار برگزیده

اشـــاره:

پس از حادثهٔ جانگداز و حماسه آفرین کـربلا، شـاعران فـراوانـی آن را بـه نـظم درآورده‌اند ولی هر یک، با نگاهی به سراغ این واقعه رفته است. جمعی بُعد مظلومیّت آن را به تصویر کشیده‌اند، گروهی به ابعاد عرفانی آن پرداخته‌اند و دسته‌ای نیز حماسه و ظلم ستیزی آن را مورد توجّه قرار داده‌اند. هر یک از این ابعاد و دیگـر ابـعاد ایـن حادثه، بیانگر عمق نفوذ عاشورا در عرصهٔ شعر و هنر است.

اصولاً تصویری که شاعر در قالب نظم و بـا زبـان هـنر تـرسیم مـی‌کند، تشـریح دلنشین، عمیق و روان از یک ماجراست و هنگامی که این تصویر آمیخته بـا اعـتقاد، ایمان و واگویی دغدغه‌های جامعه بشری باشد، به مـاندگاری اثـرش بـیشتر کـمک می‌کند. از این رو، می‌توان از بهترین رموز ماندگاری واقعهٔ کربلا را، زبان شعر و ادب و هنر دانست.

شاعران فراوانی از عرب و عجم این حادثه را به نظم کشیده‌اند، ولی در این مـیان پاره‌ای از آثار مورد توجّه بیشتری قرار گرفته است تا آنجا که گاه برخـی از آنـها وِرد زبان مردم و شعاری برای مبارزه و به خروش آوردن مظلومان بوده است، تأثیرگذاری این گونه شعر و شعار در پاره‌ای از اوقات از ده‌ها سخنرانی بیشتر است؛ به مظلومان جرأت و جسـارت بـرای گـرفتن حـقّ خـود مـی‌دهد و ظـالمان را دچـار وحشت و

اضطراب می‌سازد.

ما در این بخش، قسمتی از اشعار مهمّ عجم و عرب را می‌آوریم، پاره‌ای از این اشعار حماسی، پاره‌ای سوگواره و پاره‌ای دیگر آمیخته‌ای از «سوگ و حماسه» است.

* * *

اشعار فارسی[1]

جلوه‌گاه حق

تا ابد جلوه‌گَه حقّ و حقیقت سر توست
معنی مکتب تفویض علی اکبر توست
ای حسینی که تویی مظهر آیات خدا
این صفت از پدر و جدّ تو در جوهر توست
درس مردانگی عبّاس به عالم آموخت
ز آن که شد مست از آن باده که در ساغر توست
طفل شش ماهه تبسّم نکند، پس چه کند؟
آن که بر مرگ زند خنده علی اصغر توست
ای که در کربلا بی کس و یاور گشتی
چشم بگشا و ببین خلق جهان یاور توست
(بأبی أنتَ و أُمّي) که تویی مکتب عشق
عشق را مظهر و آثار علی اصغر توست
ای حسینی که به هر کوی عزای تو بپاست
عاشقان را نظری در دَمِ جان پرور توست
خواست «مهران» بزند بوسه سراپای تو را
دید هر جا اثر تیر ز پا تا سر توست

«احمد مهران»

---

۱ . این اشعار از کتاب «اشک شفق» گرفته شده است.

نور خدا

قـــامتت را چـــو قـضا بـهر شـهادت آراست
بـا قـضا گـفت مشـیّت کـه قـیامت بـرخـاست
دشـمنت کشت ولی نـور تـو خـاموش نگشت
آری آن جـلوه کـه فـانی نشـود نـور خـداست
نـــه بـقا کـرد سـتمگر نـه بـجا مـاند سـتم
ظـالم از دست شـد و پـایهٔ مـظلوم بـجاست
زنـده را زنـده نـخوانـند کـه مـرگ از پـی اوست
بلکه زنـده است شـهیدی کـه حـیاتش ز قـفاست
دولت آن یـافت کـه در پـای تـو سـر داد ولی
این قبا راست که بر قـامت هـر بـی سـر و پـاست
تـو در اوّل سـر و جـان بـاختی انـدر ره عشـق
تـا بـدانـند خـلایق، کـه فـنا شـرط بـقاست
مـنکسف گشت چـو خـورشیدِ حـقیقت بـجمال
گـــر بگـــرینند ز غـــم دیـدهٔ ذرّات رواست
رفت بـر عـرشهٔ نـی تـا سـرت ای عـرش خـدا
کـرسی و لوح و قـلم بـهر عـزای تـو بـپاست

«فؤاد کرمانی»

* * *

مهر آزادگی

بزرگ فلسفهٔ قتل شاه دیـن حسـین ایـن است
کـه مـرگ سـرخ بـه از زنـدگی نـنگین است

حسین مظهر آزادگی و آزادی است
خوشا کسی که چنینش مرام و آیین است
نه ظلم کن به کسی، نی بزیر ظلم برو
که این مرام حسین است و منطق دین است
همین نه گریه بر آن شاه تشنه لب کافیست
اگر چه گریه بر آلام قلب، تسکین است
ببین که مقصد عالی وی چه بود ای‌دوست
که درک آن سبب عزّ و جاه و تمکین است
ز خاک مردم آزاده بوی عشق آید
نشان شیعه و آثار پیروی این است

«خوشدل تهرانی»[1]

* * *

حماسه آفرین

نازم حسین را که چو در خون خود تپید
شیواترین حماسهٔ عالم بیافرید
دیدی دقیق باید و فکری دقیق‌تر
تا پی برد به نهضت آن خسرو رشید
قامت چو زیر بار زر و زور خم نکرد
در پیش عزم و همّت وی آسمان خمید
تا ننگرد مذلّت و خواری و ظلم و کفر
داغ جوان و مرگ برادر به دیده دید

۱. رجوع کنید به : دیوان خوشدل تهرانی، ص ۲۴۰-۲۴۴.

بـربسته بـود بـاب فـضیلت بـه روی خـلق

گـر قـتل او نـمی‌شدی ایـن بـاب را کـلید

بـرگی بـود ز دفـتر خـونین کـربلا

هـر لاله و گـلی کـه بـه طَـرْفِ چـمن دمـید

از دامـن سـپید شـریعت زدود و شست

بـا خـون سـرخ خـویش، سیه کـاری یـزید

یکسـان رخ غـلام و پسـر بـوسه داد و گـفت

در دیـن مـا سـیه نکـند فـرق بـا سـفید

بُـد تشـنهٔ عـدالت و آزادی بشـر

آن العـطش کـه از دل پـر سـوز مـی‌کشید

چـونان کـه گـفت خـواهـر خـود را اسیر بـاش

آزاد تـا جـهان شـود از قـیدِ هـر پـلید

بـانوی بـانوان جـهان آنکـه روزگـار

بـعد از عـلی خـطابه سـرایی چـو وی نـدید

لطف کلامش از «اَمِـنَ الْـعَدْل» بـین کـه سـاخت

رسـوا یـزید و پـردهٔ اهـل سـتم دریـد

خـوشبخت مـلّتی کـه از ایـن نـهضت بـزرگ

گـردد ز روی مـعرفت و عـقل مسـتفید

(خـوشدل) دریـغ و درد کـه مـا بـهره کـم بـریم

زیـن نـهضت مـقدّس و زیـن مکـتب مـفید

«خوشدل تهرانی»

* * *

همّت بلند

ز آن لحظه که دادی به ره دوست سرت را
بردی ز میان دشمن بیدادگرت را
گفتی که شوم کشته و خواری نکشم من
نازم بچنین همّت و اوج نظرت را
ای طایر عرشی که جهان زیر پر تست
با آنکه شکستند همه بال و پرت را
تو کشته شدی تا که نمیرد شرف و عدل
خوش زنده نمودی ره و رسم پدرت را
چون کُحل بصر خاک سر کوی تو باشد
دِه اذن که بر دیده کشم خاک درت را
بر باغ جنان دل ندهد هر که ببیند
شش گوشهٔ قبر تو و اکبر پسرت را
دیدی به سرِ نعش پسر، پیشتر از خویش
در آه و فغان خواهر والاگهرت را
تا جان ندهی بر سر نعش علی اکبر
بنشاند ز اشک بصر خود شررت را
دشمن نه همین فرق علمدار تو بشکست
از داغ برادر بشکستی کمرت را
گفتی و ستاره ز بصر ریخت سکینه
کای شمس امامت تو چه کردی قمرت را
چون اصغر ششماهه در آغوش تو جان داد
این صحنهٔ جانسوز زد آتش جگرت را

«خوشدل تهرانی»

نـــازم آن آمــوزگاری را کــه در یک نــصف روز
دانش‌آمـــوزان عـــالم را چـــنین دانـــا کـــند
ابـــــتدا قـــانون آزادی نـــویسد در جـــهان
بـعد از آن بـا خـون هـفتاد و دو تـن امـضا کـند
هر که بـاشد چـون حسـین آزاد و دیـندار و شـجاع
حـــرف بـــاطل را نـباید از کسـی اصـغا کـند
نـقد هسـتی داد و هسـتی جـهان یکـجا خـرید
عـاشق آن بـاشد کـه چـون سـودا کـند یکـجا کـند
پـرچـم دیـن چـون بـجا مـاند از فـداکـاری اوست
تـا قـیامت پـرچـمش را دست حـق بـر پـا کـند
ز امـر حـق، تسـلیم نـامردان نشـد تـا در جـهان
زورگـــویی از کـــتاب زنـــدگی الغـــا کـــند
بـــود چـــون جـویای آب از چشـمهٔ آزادگـی
تشـنه لب جـان داد تـا آن چشـمه را پـیدا کـند
عـــقل مـــات آمـد ز دانشگـاه سـیّار حسـین
کـاین چـنین غـوغا بـپا در صـحنهٔ دنـیا کـند
درس آزادی از آن رو ســـاخت تـــوأم بـا عـمل
تـــا جـنایت پـیشگان را در جـهان رسـوا کـند
آن کسـی را شـیعه بـتوان گـفت کـو از جـان و دل
در حـیات خـویش ایـن بـرنامه را اجـرا کـند

«شاهد»

عشق بازی

عشق بازی کار هر شیّاد نیست
این شکار دام هر صیّاد نیست

عاشقی را قابلیّت لازم است
طالب حق را حقیقت لازم است

عشق از معشوق اوّل سر زند
تا به عاشق جلوهٔ دیگر کند

تا به حدّی که برد هستی از او
سر زند صد شورش و مستی از او

شاهد این مدّعا خواهی اگر
بر حسین و حالت او کن نظر

روز عاشورا در آن میدان عشق
کرد رو را جانب سلطان عشق

بار الها این سرم، این پیکرم
این علمدار رشید، این اکبرم

این سکینه، این رقیّه، این رباب
این عروس دست و پا خون در خضاب

این من و این ساربان این شمر دون
این تن عریان میان خاک و خون

این من واین ذکر یارب یا ربم
این من و این ناله‌های زینبم

پس خطاب آمد ز حق کی شاه عشق
ای حسین ای یکّه تاز راه عشق!

گر تو بر من عاشقی ای محترم
پرده بَرکش من به تو عاشق ترم

هـــر چـــه بـــودت داده‌ای در راه مـــا

مـــرحـــبا صـــد مـــرحـــبا خـــود هـــم بـــیا

لیک خـــــود تـــــنها نـــیا در بـــزم یـــار

خـــــود بـــیا و اصـــغرت را هـــم بـــیار

خـــــوش بـــــود در بـــزم یـــاران بـــلبلی

خـــــاصه در مـــــنقار او بـــــرگ گـــلی

خـــود تـــو بـــلبل، گـــل عـــلی اصـغرت

زودتـــــــر بشـــــتاب ســـــوی داورت

* * *

جان جهان

لاله پـــــر ژاله و از داغ عـــــطش ســـــوزان است

مـــــاه از هـــالهٔ غـــم، خـــاک بســـر افشـــان است

گـــــل تـــوحید مگـــر گشـــته خـــدایـــا پـــر پـــر

کـــــه بـــهر جـــا نگـــرم یک ورق از قـــرآن است

آنکـــه خـــود جـــامهٔ خـــلقت بـــه تـــنِ عـــالم کـــرد

یـــا رب از چـــیست کـــه در دشت بـــلا عـــریان است

وای از ایـــن غـــم کـــه عـــدالت شـــده پـــامال ستم

بـــــدن جـــــان جـــهان زیـــر ســـم اســـبان است

در تـــــنور آتش طـــــور است و ســـــر ثـــــارالله

قـــــلب زهـــــرا ز لب خشک پســـر بـــریان است

مـــــیزبان دو جـــــهان، ســـیّد و ســـالار جـــنان

از کـــــجا آمـــده بـــنگر بـــه کـــجا مـــهمان است

شـــد ســـر ســرّ خــدا، شــاهد طــوفان بــلا
گــرچــه هـر درد و غـمی را غـم او درمـان است
این جهان گـذران، جـای طـرب نـیست «حسـان»
که به خاکستر و خون، خفته چـنین سـلطان است

«حسان چایچیان»

* * *

قربانی اسلام

ای یــاد تــو در عــالم، آتش زده بــر جـان‌ها
هــر جــا ز فـراق تـو، چـاک است گـریبان‌ها
ای گــلشن دیــن سیراب، بـا اشک مـحبّانت
از خون تو شـد رنگـین، هـر لاله بـه بسـتان‌ها
بســـیار حکـــایت‌ها، گــردیده کــهن امّــا
جانسوز حـدیث تـو، تـازه است بـه دوران‌هـا
یکــجان بــه ره جــانان، دادی و خــدا دانــد
کز یاد تـو چـون سـوزد تـا روز جـزا جـان‌ها
در دفــتر آزادی، نــام تــو بـخون ثـبت است
شد ثبت به هـر دفـتر، بـا خـون تـو عـنوان‌هـا
اینسان که تـو جـان دادی، در راه رضـای حـق
آدم بــه تــو مــی‌نازد، ای اشــرف انسـان‌ها!
قـــربانی اســـلامی، بـــا هــمّت مــردانــه
ای مــفتخر از عــزمت، هــمواره مسـلمان‌ها

«دکتر ناظر زاده کرمانی»

اشک شفق

ای در غم تو ارض و سما خون گریسته
ماهی در آب و وحش به هامون گریسته
وی روز و شب بیاد لبت چشم روزگار
نیل و فرات و دجله و جیحون گریسته
از تابش سرت به سنان چشم آفتاب
اشک شفق به دامن گردون گریسته
در آسمان ز دود خیام عفاف تو
چشم مسیح، اشک جگر خون گریسته
با درد اشتیاق تو در وادی جنون
لیلی بهانه کرده و مجنون گریسته
تنها نه چشم دوست بحال تو اشکبار
خنجر بدست دشمن تو خون گریسته
آدم پی عزای تو از روضهٔ بهشت
خرگاه درد و غم، زده بیرون گریسته

«حجّت الاسلام نیّر»

* * *

خاک شهیدان

ای که به عشقت اسیر، خیل بنی‌آدمند
سوختگان غمت با غم دل خرّمند
هر که غمت را خرید عِشرت عالم فروخت
با خبران غمت بی‌خبر از عالمند

در شکـــن طـرّه‌ات بسـته دل عـالمی است
و آن هـمه دل بسـتگان عـقده گشـای هـمند
تـاج سـر بـوالبشـر خـاک شـهیدان تست
کـــاین شـــهدا تـــا ابـد فـخر بـنی‌آدمند
در طـــلبت اشک مـاست رونـق مـرآت دل
کـــاین دُرَرِ بـا فـروغ، پـرتو جـام جـمند
چون بـجهان خـرّمی جـز غـم روی تـو نـیست
بـــاده کشـــان غـمت، مست شـراب غـمند
عـــقد عـــزای تـو بس سـنّت اسـلام و بس
ســـلسلهٔ کـــائنات حـــلقهٔ ایـــن مـاتمند
گشت چـــو در کـربلا رایت عشـقت بـلند
خـیل مـلک در رکـوع پـیش لوایت خـمند
خـــاک سـر کـوی تـو زنـده کـند مـرده را
زانکـــه شـهیدان تـو جـمله مسـیحا دمـند
هـر دم از ایـن کشـتگان گـرطلبی بـذل جـان
در قـدمت جـان فشـان بـا قـدمی مـحکمند

«فؤاد کرمانی»

* * *

عزّت و آزادگی

شـــیعیان دیگـــر هـــوای نـــینوا دارد حسـین
روی دل بـــا کـــاروان کـــربلا دارد حســـین
از حـریم کـعبهٔ جـدّش بـه اشکـی شُست دست
مـــروه پشت ســـر نـهاد امّـا صـفا دارد حسـین

مـــی‌برد در کـــربلا هـــفتاد و دو ذبـــح عـظیم

بـــیش از ایـــنها حـــرمت کـــوی مـــنا دارد حســـین
پـــیش رو راه دیـــار نـــیستی کـــافیش نـیست
اشک و آه عـــالمی هـــم در قـــفا دارد حســـین
بـــردن اهـــل حـــرم دســـتور بـــود و ســـرّ غـیب
ورنـــه ایـــن بـــی حـــرمتی‌ها کـــی روا دارد حســـین
ســـروران پـــروانگـــانِ شـــمع رخســـارش ولی
چون سحر روشن کـه سـر از تـن جـدا دارد حسـین
ســـر بـــه راه دل نـــهاده راه پـــیمای عـــراق
مـــی‌نماید خـــود کـــه عـــهدی بـا خـدا دارد حسـین
او وفـــای عـــهد را بـــا ســـر کـــند ســـودا ولی
خـــون بـــدل از کـــوفیان بـــی‌وفا دارد حســـین
دشـــمنانش بـــی‌امـــان و دوســـتانش بـــی‌وفا
بـــا کـــدامین سـر کـند؟ مشکـل دو تـا دارد حسـین
آب خـــود، بـــا دشـــمنان تشـــنه قســـمت مـــی‌کند
عـــزّت و آزادگـــی بـــین تـــا کـــجا دارد حســـین
ساز عشق است و بـه دل هـر زخـم پیکان زخـمه‌ای
گـــوش کـــن عـــالم پـــر از شـــور و نـــوا دارد حســـین
دست آخـــر کـــز هـــمه بـــیگانه شـــد دیـــدم هـــنوز
بـــا دم خـــنجر نگـــاهی آشـــنا دارد حســـین
رخت و دیـــباج حـــرم چـــون گـــل بـــتاراجش بـرند
تـــا بـــجایی کـــه کـــفن از بـــوریا دارد حســـین
اشک خـــونین گـــو بـــیا بـــنشین بـــچشم «شـهریار»
کـــاندرین گـــوشه عـــزایـــی بـــی‌ریا دارد حســـین

«شهریار»

دوازده بند محتشم

بند اوّل

باز این چه شورش است که در خلق عالمست
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور، خاسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا که کرد
کار جهان و خلق جهان جمله درهم است
گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب
کاشوب در تمامی ذرّات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرّم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جنّ و ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است
خورشید آسمان و زمین نور مشرقَیْن
پرورده در کنار رسول خدا حسین

بند دوم

کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا
در خاک و خون فتاده به میدان کربلا
گرچشم روزگار بر او فاش می‌گریست
خون می‌گذشت از سر ایوان کربلا

نگـــرفت دست دهـــر، گـلابی بـغیر اشک
زان گـــل کـــه شـد شکـفته بـبستان کـربلا
از آب هـــــم مـــــضایقه کـــردند کـــوفیان
خـــوش داشـــتند حـــرمت مـهمان کـربلا
بودند دیـو و دَد هـمه سـیراب و مـی‌مکید
خـــــاتم ز قـــــحط آب ســـلیمان کـــربلا
زان تشـــنگان هـــنوز بـــه عـیّوق مـی‌رسد
فـــــریاد العـــــطش ز بـــــیابان کـــــربلا
آه از دمـــی کـــه لشکـــر اعـدا نکـرد شـرم
کـــــردند رو بـــه خـیمهٔ ســلطان کـــربلا
آنـــدم فـــلک بـــر آتش غـیرت سـپند شـد
کز خوف خصم، در حرم افـغان بـلند شـد

بنـد سـوّم

کاش آن زمان سرادق گـردون نگـون شـدی
وین خـرگه بـلند سـتون، بـی سـتون شـدی
کاش آن زمـان در آمـدی از کـوه تـا بـه کـوه
سیل سـیه کـه روی زمـین قـیر گـون شـدی
کـاش آن زمـان ز آه جگـر سـوز اهـل بـیت
یک شعله بـرق خـرمن گـردون دون شـدی
کاش آن زمان که ایـن حـرکت کـرد آسـمان
سیماب وار، گوی زمـین بـی سکـون شـدی
کاش آن زمان که پـیکر او شـد درون خـاک
جـــان جـــهانیان هـــمه از تـن بـرون شـدی

کـاش آن زمـان کـه کشـتی آل نـبی شکست
عــالم تــمام غــرقهٔ دریــای خــون شـدی
آن انـــتقام گـــر نـفتادی بـه روز حشـر
بـا ایـن عـمل مـعاملهٔ دهـر چـون شـدی
آل نـــبی چـون دست تـظلّم بـر آورنـد
ارکـــان عـــرش را بـــه تـــلاطم درآورنـد

بنـد چهـارم

بـرخـوان غـم چـو عـالمیان را صـلا زدنـد
اوّل صـــلا بـــه ســلسلهٔ انـبیا زدنـد
نـوبت بـه اولیـا چـو رسـید آسـمان طـپید
زان ضـربتی کـه بـر سـر شـیر خـدا زدنـد
بس آتشـــی ز اخگـر المـاس ریـزه‌ها
افـروختند و بـر جگـر مـجتبی زدنـد
و آنگه سرادقـی کـه مَـلَک مـحرمش نـبود
کـــندند از مـدینه و بـر کـربلا زدنـد
وز تـــیشهٔ ســتیز در آن دشت، کـوفیان
بس نـــخل‌ها ز گـــلشن آل عـبا زدنـد
بس ضـربتی کـز او جگـر مـصطفی دریـد
بـر حـلق تشـنهٔ خَـلَف مـرتضی زدنـد
اهـل حـرم دریـده گـریبان گشـاده مـو
فـــریاد بـــر در حـــرم کـــبریا زدنـد
روح الامـین نـهاد بـه زانـو سـر حـجاب
تـاریک شـد ز دیـدن آن، چشـمِ آفـتاب

بنـد پنجـم

چون خون ز حلق تشنهٔ او بـر زمـین رسـید
جوش از زمین به ذروهٔ عـرش بـرین رسـید
نـزدیک شـد کـه خـانهٔ ایـمان شـود خـراب
از بس شکست‌ها کـه بـه ارکـان دیـن رسـید
نــخل بـلند او چـو خسـان بـر زمـین زدنـد
طـــوفان بآســمان ز غــبار زمــین رســید
بــاد آن غــبار، چــون بـه مـزار نـبی رسـاند
گــرد از مــدینه بــر فــلک هـفتمین رسـید
یکــباره جــامه در خُـم گـردون بـه نـیل زد
چون این خبر به عیسی گردون نشین رسـید
پر شد فلک ز غـلغله چـون نـوبت خـروش
از انــبیا بــه حــضرت روح الامــین رسـید
کرد این خـیال، وهـمِ غـلط کـار، کـان غـبار
تــا دامــن جــلال جــهان آفــرین رســید
هست از ملال گـرچـه بـری ذات ذوالجـلال
او در دلست و هــیچ دلی نـیست بـی مـلال

بنـد شـشم

تــرسم جــزای قــاتل او چــون رقـم زنـند
یکــباره بــر جــریدهٔ رحــمت قــلم زنـند
تــرسم کــزین گــناه، شــفیعانِ روز حشـر
دارنـــد شـــرم کــز گــنه خــلق دم زنــند

دست عـــتاب حـق بـدر آیـد ز آسـتین
چـون اهـل بـیت دست در اهـل سـتم زنـند
آه از دمی که بـا کـفن خـون چکـان ز خـاک
آل عـــلی چـــو شـعلهٔ آتش عـلم زنـند
فـریاد از آن زمـان کـه جـوانـان اهـل بـیت
گلگون کـفن بـه عـرصهٔ مـحشر قـدم زنـند
جمعی کـه زد بـه هـم صـفشان شـور کـربلا
در حشر، صف زنان صف محشر به هم زنند
از صـاحب حـرم چـه تـوقّع کـنند بـاز
آن نـاکسـان کـه تـیغ بـه صـید حـرم زنـند
پس بـر سـنان کـنند سـری را کـه جـبرئیل
شـوید غـبار گـیسویش از آب سـلسبیل

بنـد هفتـم

روزی کـه شـد بـه نـیزه سـر آن بـزرگوار
خـورشید سـر بـرهنه بـرآمـد ز کـوهسار
موجی به جنبش آمـد و بـرخـاست کـوه کـوه
ابـری بـه بـارش آمـد و بگـریست زار زار
گـــفتی تـــمام زلزله شـد خـاک مـطمئن
گـــفتی فـتاد از حـرکت چـرخ بـی قـرار
عرش آن زمان بـه لرزه درآمـد کـه چـرخ پـیر
افـــتاد در گـمان کـه قـیامت شـد آشکـار
آن خیمه‌ای که گـیسوی حـورش طـناب بـود
شـد سـرنگون ز بـاد مـخالف حـباب وار

جمعی که پای محملشان داشت جبرئیل

گشتند بی عماری و محمل، شترسوار
با آن که سر زد این عمل از امّت نبی
روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار
وانگه ز کوفه خیل الم رو بشام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

بند هشتم

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد
شورِ نشور و واهمه را در گمان فتاد
هم بانگ نوحه، غلغله در شش جهت فکند
هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد
هر جا که بود آهویی از دشت پا کشید
هر جا که بود طایری از آشیان فتاد
شد وحشتی که شور قیامت زیاد رفت
چون چشم اهل‌بیت بر آن کشتگان فتاد
هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر زخم‌های کاری تیغ و سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعرهٔ هذا حسین از او
سر زد چنان‌که آتش از او در جهان فتاد
پس با زبان پُر گله آن بضعة الرّسول
رو در مدینه کرد که یا ایّها الرّسول

بنـد نهـم

ایــن کشــتهٔ فــتاده بــه هــامون حسـین تست
وین صید دست و پا زده در خون حسـین تست
ایــن نــخل‌تر، کــز آتش جــان سـوز تشـنگی
دود از زمـین رسـاند بـه گـردون حسـین تست
ایــن مــاهی فـتاده بـه دریـای خـون کـه هست
زخـم از سـتاره بـر تـنش افـزون حسـین تست
ایــن غــرقهٔ مــحیط شــهادت کـه روی دشت
از مــوج خــون او شـده گـلگون حسـین تست
ایـــن خشک لب فـــتادهٔ دور از لب فـــرات
کز خون او زمـین شـده جـیحون حسـین تست
ایــن شــاه کــم ســپاه کــه بـا خـیل اشک و آه
خــرگاه زیـن جـهان زده بـیرون حسـین تست
ایــن قــالب طــپان کـه چـنین مـانده بـر زمـین
شـــاه شــهید نــاشده مــدفون حســین تست
چــون روی در بــقیع بــه زهــرا خـطاب کـرد
وحشِ زمـــین و مـــرغ هــوا را کــباب کــرد

بنـد دهـم

ای مــونس شکســته دلان حــال مــا بــبین
مــا را غــریب و بــی کس و بــی آشــنا بـبین
اولاد خـــویش را کـــه شــفیعان مــحشرند
در ورطـــهٔ عـــقوبت اهـــل جـــفا بـبین

در خـلد بـر حـجاب دو کَـوْن آسـتین فشـان

و انـدر جـهان مـصیبت مـا بـر مـلا بـبین

نـی نـی در او چـو ابـر خـروشان بـه کـربلا

طـغیان سـیل فـتنه و مـوج بـلا بـبین

تن های تشنگان هـمه در خـاک و خـون نگـر

سـرهای سـروران هـمه بـر نـیزه‌ها بـبین

آن سـر کـه بـود بـر سـر دوش نـبی مـدام

بـر نـیزه‌اش بـه دوش مـخالف جـدا بـبین

آن تـن کـه بـود پـرورشش در کـنار تـو

غـلطان بـخاک مـعرکهٔ کـربلا بـبین

یـا بَـضْعَةَ الرَّسـول ز ابـن زیـاد داد

کـو خـاک اهـل بـیتِ رسـالت بـه بـاد داد

بنـد یازدهـم

خـاموش مـحتشم کـه دل سـنگ آب شـد

پـیمانهٔ صـبر و خـانهٔ طـاقت خـراب شـد

خـاموش مـحتشم کـه ازیـن حـرف سـوزناک

مـرغ هـوا و مـاهی دریـا کـباب شـد

خـاموش مـحتشم کـه ازیـن شـعر خـونچکان

در دیـده اشک مسـتمعان خـون نـاب شـد

خـاموش مـحتشم کـه از ایـن نـظم گـریه خـیز

روی زمـین بـه اشک جگـرگون کـباب شـد

خاموش محتشم کـه فـلک بس کـه خـون گـریست

دریـا هـزار مـرتبه گـلگون حـباب شـد

خـــاموش مـــحتشم کـــه بـــه ســـوز تـــو آفـــتاب
از آه ســـــــرد مـــــــاتمیان مـــاهتاب شـــد
خـــاموش مـــحتشم کـــه ز ذکـــر غـــم حســـین
جـــــبریل را ز روی پـــیمبر حـــجاب شـــد
تـــا چـــرخ ســـفله بـــود خـــطایی چـــنین نکـــرد
بـــر هـــیچ آفـــریده جـــفا ایـــن چـــنین نکـــرد

بنـد دوازدهـم

ای چـــرخ غـــافلی کـــه چـــه بـــیداد کـــرده‌ای
از کـــین چـــه‌ها دریـــن ســـتم آبـــاد کـــرده‌ای
بر طعنت این بس است که بـر عـترت رسـول
بـــیداد کـــرد خـــصم و تـــو امـــداد کـــرده‌ای
ای زادهٔ زیـــــــاد نکـــــرد است هـــــیچگه
نـــمرود ایـــن عـــمل کـــه تـــو شـــدّاد کـــرده‌ای
کـــــام یـــــزید داده‌ای از کشـــــتن حســـــین
بـــنگر کـــرا بـــه قـــتل کـــه دلشـــاد کـــرده‌ای
بـــهر خســـی کـــه بـــار درخت شـــقاوت است
در بـــاغ دیـــن چـــه بـــا گـــل شـــمشاد کـــرده‌ای
بـــا دشـــمنان دیـــن نـــتوان کـــرد آنـــچه تـــو
بـــــا مـــــصطفی و حـــــیدر کـــرّار کـــرده‌ای
حـــلقی کـــه ســـوده لعـــل لب خـــود نـــبی بـــر آن
آزرده‌اش ز خـــــــنجر پـــــولاد کـــــرده‌ای
تـــرسم تـــرا دمـــی کـــه بـــه مـــحشر درآورنـــد
از آتش تـــــو دود بـــــه مـــــحشر درآورنـــد

«محتشم کاشانی»

اشعار عربی

عقبة بن عمر سهمی، نخستین مرثیه سرا[1]

اذا ا يْنُ رت في الْحَـا أ تُمْ تَخْـا في اد ا ا را

رورت لىٰ بْرِ الْحُسيْنِ ب ربـ ا د زرا

فَـازت ارث ابـ شـ ج سـ ـد ني د ا ز يرُا

بـ ت بـ د الْحُسيْنِ صاب أ ا بـ ج ابـ بـ را

سـ لىٰ أ ا بـ ر بـ ربـ لَهٰـا نّي سـ ز را

سـ بـ ا ا ا شِيٌّ باضح ت د با ار اح را

بـ رح ا اد ز ار بْرِ

ح يْهِ سـ ا بيرُا[2]

* * *

---

۱ . مطابق گفتهٔ شیخ طوسی وی نخستین کسی است که برای امام حسین علیه السلام مرثیه سروده است. (امالی طوسی، ص ۹۴). در ادب الطف (ج ۱، ص ۵۲) آمده است : عقبة بن عمر سهمی در اواخر قرن اوّل برای زیارت قبر امام حسین علیه السلام به کربلا آمد و کنار قبر آن حضرت، این مرثیه را سرود.

۲ . اعیان الشیعة، ج ۸، ص ۱۴۶ و بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۴۲ .

گزیده‌ای از قصیدهٔ سیّد حمیری[۱]

ا رر لیٰ ج دث الْحُسَیْنِ ... از
ا ا أَ زت ... ا س ا ب ر
ا ذ ش ب د رض ... ب الْجِهاد ا ج
بْرُ ت ض باً ... آب ا خ یْرُ ا بَرِ
آب ا أ ار اس ... الْخِـــــ ا
الْخَـــیْرِ اشـ یَمِ الْمُـ ذب ... المُـــــ ب ارض
اذا ررت ب بْرِ ... ا ب المُـ
اب المُـــ ر ر ... المُـــــ ر ا
ج ا اب ب ت بیِّهِ ... رضاً یا تر ادر
لَمْ د تا ا ... الْجُـــــا ا
لّـــا د تَحْ ... ا د ا ب
ا د اخ بث شیٰ ... رحاً اخ بث س ج
صا ابت ... س زز اب
د ا ب ا سابات ... یْهِ المَـــشْرَ
ا ب ا ب الْیَمانی ... اـ ا اس ر
ا في ... س بینَ س الْهاشِمَ
في خ حْمَـد ... بینَ اث
س ت بینَ بأَنَّهُـ س ا ... س باب المَـــــ

---

۱ . اسماعیل بن محمّد، شاعر اهل‌بیت، معروف به سیّد حمیری (متولّد ۱۰۵ و متوفّای ۱۷۳)، وی چنان از قریحهٔ سرشاری برخوردار بود که اشعار وی زبانزد خاصّ و عام بوده است و در حضور امام صادق علیه السلام به مرثیه سرایی می‌پرداخت. اشعار فوق از جمله اشعاری است که توسّط ایشان در حضور امام صادق علیه السلام خوانده شد. (مراجعه شود به : الغدیر، ج ۲، ص ۲۷۲ ؛ اعیان الشیعة، ج ۳، ص ۴۰۶ و الذریعة، ج ۱، ص ۳۳۳) .

ا ـ يْنُ ابـ ا ح ت لىٰ ذ ا ذ ا
ذر في ت ر ا ب ا
د اً ا ت ب ح ر [1]

* * *

گزیده‌ای از قصیدهٔ دعبل خزاعی[2]

أ ا خ ت الْحُس يْنَ مُجَـد د ات شاً بشـ ط رات
اذاً ت الْخَـد ا د أجـ ر ت د ا يْنِ فِي ا جات
أ ا ا ابـ الْخَـيْرِ ا دبي نُجُـــــــ سَمٰا ات بأر
ب ر ب ا اخ ر ب ب اخ ر ب خ الهَا اتي
ب ر ب ب انَّهـر ج ب ر ب رسُهُ يها بشـ ط رات
ت ا اشاً ب ا را تني ت ت يهِ ب ح ينِ اتي
الَى الله اش د ذ ر س تني ب أس اش ا ضـ ات
اذا خر ا اً أت ا بِمُـحـ د ج بْر ا رآ اسـ رات
د ا اً ذا الْمَـا ب ا ا از را خ يْرَ ب ات
حَمْـز ا باس ذا اد ا ق ج ر ا ا ار في الْحَـجبات
ا ش داً ح ربَها سُمَـ ذرات
ا ا ب ا اخ ذ ح ت ر ا ا ب ا ر ش تات

---

۱ . اعیان الشیعة، ج ۳، ص ۴۲۹ .

۲ . دعبل بن علی خزاعی (متولّد ۱۴۸ ق، متوفّای ۲۴۶ ق) از شاعران زبردست و شجاعی که با اشعار بدیع و نغز خویش در اوج مظلومیّت اهل‌بیت به دفاع از عترت طاهرین قیام کرد. و همواره مورد عنایت ویژهٔ ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام خصوصاً امام رضا علیه‌السلام قرار داشت. قصیدهٔ فوق معروف به قصیدهٔ «مدارس آیات» است که در حضور امام علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام توسّط این شاعر بلند آوازهٔ اهل‌بیت قرائت شد و مورد تشویق و تحسین امام علیه‌السلام قرار گرفت. (مراجعه شود به : تاریخ ابن عساکر، حرف دال ؛ الغدیر، ج ۲، ص ۳۴۹ و اعیان الشیعة، ج ۶، ص ۴۰۰) .

سأبـ ـيهِ ما حـ ـج لله راكِـ ـبٌ ما ماح قُصْـ ـرٌ لَى المشعرات

ما يَنْبَغِي لِيهِ جـ ـدٌ بَعْدَ جَدِّ تسـ ـابَ الهَـ ـدَاتِ

بـ ـاتَ زَادَ في الصَّدْرِ صَـ ـدْعٌ آرِسٌ الله نَهْتَـ ـاتُ

آزَادَ فِي الْحُـ ـصَيْنِ آرِسٌ الله في الأَنَاتِ

دَارَ رَسُولُ الله البَحْرَ بَاً آزَادَ تسـ ـعَ الْحُـ ـجَرَاتِ

آرِسٌ الله نُحْـ ـجَسٌ آزَادَ الصَّرَاتِ

آرِسٌ الله تَدْ نُحُـ ـرٌ آزَادَ رَبَّ الْحَـ ـجَّاتِ

آرِسٌ الله تسـ ـبِيٰ حَرِيمُ آزَادَ السَّرَبَاتِ

اذا تَرَا مَدَا الىٰ اتَرِيهِ اَبَاً اَتَارَ بِضَاتِ

سأبـ ـيهِ ما ذر في الشعار مَادَ مَادَ الْخَـ ـيْرِ صَـ ـاتِ

مَا تَ شَمْسُ حَارَ بُهَا

بِ ما ابـ ـيهِ بَاقِدَاتِ[1]

* * *

گزیده‌ای از قصیدهٔ ابن حمّاد عبدی[2]

صاب شَهـ ـدَا جسـ ـدٌ أنْحَـ

مدر دَرٌ شي ماح

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۵۷-۲۵۸ .

۲ . ابوالحسن علی بن حمّاد از شاعران توانای قرن چهارم و از معاصران شیخ صدوق و شیخ مفید می‌باشد. تاریخ ولادتش به اوایل قرن چهارم و تاریخ رحلتش به اواخر آن قرن بر می‌گردد. نجاشی در کتاب رجال آورده است که او را دیده است. مجموع اشعار وی به بیش از ۲۲۰۰ بیت می‌رسد، از این شاعر توانا اشعار جانسوزی در رثای امام حسین علیه السلام به یادگار مانده است، و قصیدهٔ فوق و نیز قصیدهٔ بعدی از جمله قصاید این شاعر است. (مراجعه شود به : الغدیر، ج ۴، ص ۱۵۳-۱۷۱ ؛ رجال نجاشی، ص ۱۷۱ ؛ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۸۶ و زفرات الثقلین فی مآتم الحسین، شیخ محمّد باقر محمودی، ج ۲، ص ۱۵۹-۱۶۰.

فَمـا شَهْـرا شْرِا تَجَـددت بـ بي أحـ زا تـ سدنِي ا بلىٰ

أذ ر الْحُسـيْنَ ا جـر ا رجـاس فِي ربـ

الله أسـ ا بـ ا ـا ا تْرَتـ ا ـرا را تـ

أ ا ـز ا في ذ ا ر ا ا بـ انّي بِهـا أ سي صَر اً مُجَـد

أسـ قي بِهـا أس الْمَـ لىٰ ما صبح جسـ بـ ا د ا سـ

لَهْـفي د ا ا ا تأ ا مالي، ا شَرَّا ا ارذ

أَلَمْ تـ ا أنِّي ابـ بـ ت مُحَـ د ا د ا رار د

سـ يَّرْتُها ا شَر ت فِي د ا بد ؟

أحـ ت ا د حـ ر ا ـ ر احْمَـد أحـ ر ت ا د ا بـ مُحَـ

ا ا : د ا تـ ا ا سـ سـ أس الْمَـ ت صباً جـ

أبـ الْمُـرتضىٰ بشـ خا شـ في د راً ضـ ا

أ ثـ نىٰ الىٰ نَحْـ ا سـ ا جـ اد أحـ زا نْها ا اد د ا تـ

اد أ ا أ ب تي ت صبَّرُ ا

انِّي بِهٰـذا ا أرح

ا جَمـ اً أ ب تي اسْرَ ا

صبْراً جَمـــ اتـ ا الله ا

أثـ نىٰ لىٰ أ ا اد بادراً

ا يْهِ اهْزبر مُجـا داً

فَمـا ا جا ب

خ ر ريمُ اسـ بط ا ب

أرتَجَت اسـ ب اشـ داد ز زت

راح ج اد اسـ بط نَحْـ سـ ا

خ رج ب ات ا بتـ ح اسِرا

أد يْنَ ب ا الْخُـد د د

لَى اضُّرِّ ب د اشـ دا د ا ب

لَى ار نّي

ا د اد فِي الْخَـد سـ ب

سـ جز خ يْرَ الْجَـزا أ ض

يُحٰـا د الْمُـ ذ ا

أب ز يَخْـذ

أ ر الْجَـ اد ج

بِهٰـا أ بح اد ا يمُ

احت الْجِ ا حش في ا

ح ا ا الْمُـتَرَ

ا ر اسـ بط اسَّرْج د خ

أسـ بْنَ د اً ح ر س صـ لىٰ

لَمْ اس ز ب تس ت ث س
أخ ت لي ح صاً ح ص اً
أخ ا ت ا د ا سَرْتني
أ رث تني ح زاً اً
أخ ت ارج أ ا ا دا
د خ بت بما ت ا
أخ تني أ بحت اً أر
ج ب ا ج الْجَـــ ر
ت د الَى از را ب ت مُحَـ د
أ ا ا ر ني د ت زز
أ ا ا د أ سىٰ ح ب ب ا را
ريحاً ذب حاً ب ا د ا س
أ ا ا ح ا ريمُ لَى ا ا
ح ا بدر الْمُـــ يرِ اذا انْجَـــلى
ح لَى ا جر الْخَضب اس بي
د اً لَى الْخَـد اتَّرب الْمُـر
ح لَى الْجِـسْمِ اتَّرب ت د س
خ ب ني س ا في أر ربِ
ح لَى اس جاد فِي ا سْرِ ب د
اد الَى ارجس ا بينِ
ا ح سْرَ ا ت ضي ص ب
الىٰ أ ر الْمَـ د ب ا صْرِ أ ب
ا ا يمُ اد ب د خ ا
ا ا رب اسَّمٰا ات ض [1]

١ . بحارالانوار، ج ٤٥، ص ٢٦١-٢٦٢ .

گزیده‌ای از قصیدهٔ دیگر ابن حمّاد

لَمْ أنس الْحُسَيْنَ بن ربيقً ريحاً بادارا
احسْرَتا ستشبِجَدِ اشرا
: اجدا تحاضِرٌ سا تَمْـــدااذا
شرابِنِ دمدراً تربّيْ فِي تقىٰ د
اجتَزَّ باصب الْمُـدرأس أً زبرأسا سا
بااسا بَرُّا لله جتالىٰ
ارتَجَّت اسبا أبا أتت تززت لِمُـــصابززا
بيْنَ أبا اسَّما أرت أسأً لِمَـــصْرَدأً دسا
ا أتبِرُّ د تابا اتبيرَ اتَّهِـ
ترشأً فِيْا يِّرا خ في جسد الْحُسَيْنِ مَجـا
د جبت احـــا جتالىٰ في الْحـــا جتالىٰ
ا يَخْسبِهِ ارضاً بِما اأبا
دا الْخِصا ارأً الْحُسَيْنَ دضَى اجا
تجأً نَحْـــالْخِـا مُخَـضباً بدالْحُسَيْنِ سَرْجدا
تزب: اسدأتىٰ رس الْحُسَيْنِ ارذا الْحَا
اتسا تمُحَـجماً قَااأتتا
بتاتْ: اشَاٰتحاسد تاالْحُسَيْنَ أتاا
ا تتاجا الْخِـصا مُخَـضباً بدا اشَّهِـدد دسا
لّـــاسَمِـــا ارات س تالْحُسَيْنَ تراا
أبرز سط الْخُـدر ارخا دبسبط مُحَـدالْمِـضا
نْهُ الْخُـدد شتت نْهاا جأتا ا
خَمُشد نْهُ اجد اد دِفِي اسَّمٰا
تاابا اباربً اسَى نْهُ ا

ت : ا ج دا س ا ة ا الْحُسَيْنَ ذَبَّحُـــ ا ا
ا ج دا ا ج ا ش اً د ش ا ا
ا ج دا ذا الْحُسَيْنُ ب ربـ د ب ض أس صا
قَّ لىٰ ش ا ا رات مُجَـد فِي ا اضِرِ ر أ ثا
ثُمَّ اس تباح ا فِي ا ح ريمَ
نَهَـــب ا السَّرا ض ا ا حْمٰـا [1]

* * *

قصيده‌ای از شاعر ديگر :

اذا ج ا اشر ا ت ضا ح سْرَتي رس الله، انْهَـــ بْرَتي
ا ا بَرَّت ا ر ا ج اً يْهِ ، اسَّمٰا ا ش رت
صاب س ا ت ا س اً ـ ا اجر أ ولت
اذا ذ رت سي صـب ربـ أش س ادات بِهٰـا د ت رت
أض ا ت اد ، اس تباحت تِجٰـارتي ربي، ثُمَّ شي أ رت
ار ت د ا ا ا ينَ ب الْمَ ت شَمْس انَّهٰـار لَخَـرت
ا بأبي ت ا د ا ا تي ج رت بأ د ب في الْجَـحيمِ اس ترت
ت ا ب ت ار يْهِ د ا ب ت لَهُـــ ز ر في ج ا ب د ز ر
ش ت ا فِي ا ار د ا ذا فِي ا ر د س ا سَرَّ
ب سي خ د د فِي التُّرٰاب ت رت ب سي جس ب ا را ت رت
ب سي ر س ات لَى ا ا الَى ا ش ا تُهْـد ب ا رات ا س
ب سي ش ا ذاب ت ا ىٰا لَمْ تَحَـ ا ا رات ب ر
ب سي ا رات س ا ر الَى الْمَـــا نْهٰا ر ب د ر

---

١ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۶۴-۲۶۵ .

بـ سي آ ـ بيِّ خ را د ح اسِرُ لَمْ تـ ذ يْهِ بس تْرَ

تـ د أَ با دا شـ ب را اد دا سَرَّ

لىٰ خ يْرِ تلىٰ تـ صا ت انْجَـاد اذا الْخَـ رت

ربـ ا تا ا را ابـ ا دارس رآ في سـ حر

ا د الْمُـصـطَفىٰ، تـ ا حاب ربا حـ ج ر

اد اجـ دا ا مِحْـ تـ را ا ا رت

ضـ ا بـ در بـ د سـ تينَ ا رت امت اجـ ت فِي الْحَشـ ا اسَرَّت

شَهِـدت بـ ا لَمْ تـ ر س بِهٰـذ يهٰا ا سـ شا ذر

أنّي بـ بت الْمُـصـطَفىٰ د تـ ت دا ابسـ ا ا رش، ا د اذرت

في حـ جر ا ثـ ب الْحُسـ يْنِ ضَرَّجاً نْهٰا جَمَـ ا المَينَ بِحَـسْرَ

تـ أ ا د ا بـ ني بـ يْنَ تـ د لَى ابني بـ د ر سْرَ

أجـ ا ا بـ اصـ ار ا ا جا يهِ سـ ا شـ ر

لىٰ يْرِ جـ ر ، يْرَ ا ار بـ لِمُـ سخ د احْمَـد ر

ضىٰ لىٰ تأ بـ ا بس ذاب ا ار يْرِ تْرَ

سـ ا د د اذا د ا شـ ا جـ ا ا تَهَـدت

د ذ ا ربىٰ ر ا مٰا تـ ر ؟ رسـ الله: ا صي بـ تْرَتي

جر د اتـ بـ ا بـ جر در د الْحَـ ا بـ در

ا ا اد أَ لَى ا ر سـ ار يهِ بـ ا ذ الْمَضَرَّ

ضـ ا ا ضت ا ا د

سـ بـ ا ا يهٰـا سـ تـ ر[1]

---

۱ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۸۰ - ۲۸۱. (نام شاعر نیامده است)

منتخبی از قصیدهٔ ابن عرندس[1]

أ تـ آ أ حس يْنٌ بـ ربـ
في ضـ أ ا بَحْـر؟
ا ـد ا سـ اقي لَى الْحَـ في ـد
ا ا رات لَهٰـا ـر
الَهْـ سي حسيْنِ ا ج نىٰ
ـد ا ـ في حـ ربـ ا شـ ـر
تَجَـ يهٰا ا ا
صابـ در لَهٰـا ذر
مَّا ا تقَ الْجَـ ا في أر ربـ
تـ با ـد الْخَـيْرِ ا تَرَب اشَّرُّ
حا ا بـ في شْرِ شَهْـر مُحَـر
بـ الْمَـ اضِي في ا لَهٰا شَمْـر
ا ا تىٰ لَـ ا تشـ اجرت ا ا
ا ، ـد ا د بِمُـ جتـ الْحَـر
ج ا بـ ـر فِي الْمَجْـا أ
دجـ ا في رتـ ا جر
اربـ ريحِ يهِ اربـ
ـد زا ـر ا شأ ا ـر

---

۱ . شیخ صالح بن عبدالوهّاب بن عرندس حلّی، معروف به «ابن عرندس» از بزرگان شیعه است که در فقه و اصول دارای تألیفاتی است و برای ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام مراثی و مدایحی سروده است، وی حدود سال ۸۶۰ ق رحلت کرد و در حلّه به خاک سپرده شد. از جمله اشعار وی قصیدهٔ فوق، معروف به قصیدهٔ «رائیه» در میان بزرگان معروف است، در هیچ مجلسی این قصیده خوانده نمی‌شود، مگر آن که امام زمان علیه‌السلام عنایت خاصّی به آن مجلس می‌نماید. (الغدیر، ج ۷، ص ۱۴) .

ر جَمْـــ ا ـ ح تّىٰ أنَّهُـــ ط

ر ب ـاث شت شَمْـ اصـ ر

أذ ر الْهَـر ر أجْمَـ ا

ط ـ

ب لَى ا ث الْهُـزبر د ر ا

ا د ت ا ص الِجُ بأ س

ضا في الْحِس اب لَهَـا ا ج ر

ح ـاد ا ا ـار أ صْرِ

ج ـاد ب ـا س س د الْحُـر

د ا ا ذب سَمْـــ ر

ط ـ ط ـ

ح ـا ا س بط في د ـا ج زر

ـادر في ـار الْحَـرب ـار ـ ط

ب سَهْ بحر ا س بط تَحْـر

فَـا ا ر الْجَـ اد أخ ا د

الْجَـــ اد ت ح صْهَ الْمُـــ ر

س ـا س ـا خ ـار فِي الْحَشـ ا

ـار شِمْـر فِي ا ر د شَمْـر

تَجُـــ ر ا ـا ـات ذ لَهَا

س ج ا د ا ص ا ات ر

ر جت ا س ب ا ط با ، ز ز ت

ر اسِي ج با ا ر ، ا ت ا بحر

ا ت ب ت اسَّمٰا د اً

فَمُـــ بَرٌّ ج ا ر ب ـاد مُحْـ ر

ب س فِي الْحَـرب حُمْـر ا د ا

دا الْحَـشْرِ س دس خ ضْرُ

لَهْـفي ز ا ابد ، د سَر
اسـ يراً اسْرُ
آ رسـ الله تسـ بىٰ سـ ا
حـ هِ اسـ تْرُ يُهْـتـ الْخَـدر
سـ بايا بأ ار الْمَـــاحـ اسِرا
حـ ا بد فِي ا اس الْحُـــر
ز د ذاب جـ نَّمَ
اذا ا بت فِي الْحَـــشْرِ ا ا ر
بسُهٰا ثـ ب اسَّمِّ اسـ د
آخـ ر ا د اسـ بط مُحْـــر
تـ اد ابـ صارا ا ش اخـ ص
فِي ب ابتِهٰا ذ ر
تشـ الَى الله ا لِيِّ، تُهٰا
لِيُّ ا لِيُّ لَهٰـا ر[1]

* * *

منتخبی دیگر از قصیدهٔ ابن عرندس

جـ ت بي بـ ا تـ ر ثـ مّا جـ ت ا بـ الْحُسيْنِ مُحَـ دا
سـ بط ا بِيِّ الْمُصـ فَى الْهٰـاد ا ذ أ د ا ا اضـ أرشـ دا
ابـ ا لِيِّ الْمُـرتضىٰ بَحْرا د ، ر اصدا، رد ا دا
أسْمَا ا ر سـ باً أشْرَ أباً أجـ حسـ باً أ ر مُحْـتدا
بَحْـــر مّا، ث حَمـ ، ث هَمـ بح أضـ ا، نَجْـ د ، بـ در بـ دا

---

۱ . الغدیر، ج ۷، ص ۱۵-۱۷ .

اسـ ـدا سـ ـد الْحُسَيْنُ ا أَ الْخَـا يْنِ ـد اسْمَـحـ ـدا

لَمْ أسـ في ربـ تـ اً فِي ا رب قىٰ لِـا ردا
الْمِـ ـب ا حـ خـ با ا بـ ، ـد ا دا د، ـد دا
الْخَـ ـابسـ ا جـ أَنَّهَـا ا ا تَخْـتَرِ ا جاج ا ربـ دا
حـ تّىٰ اذا لَمَـ ـت بـ ر احـ ا دا الْجِبا ار ا ـد ر دا
ا الْحُسَيْنُ لَى ا ا ب ز يَخْـتشىٰ شِرْب اسات اردا
انَّمَا تـ اتـ في جـ شِهِ تـ ات «حـدر» احـ د فِي ا ـد
جـ ش رـد رضىٰ زـد، صابـ صبت أ ضبت ا ليَّ احْمَـدا
جـ حدا ا ليَّ ا بِيِّ خـا ا الْهَـاد ا صِيَّ لَمْ يَخَـا الْمَـ دا
ا جابـ ا ـذب راتِهَـا تـ سْرِ سـ سـ تـ تـ دا
ا بـ اسـ بط ا نَحْـ ابـ سـ قِي ا اس سـ سـ ـدا
شَمْس لىٰ يَمِـ قَمَـ ـر ابـ فِي ا ا ر دا
اسـ ـدا باس ـد سـ بـ ا دا ا باس يَّرُ مُجَـردا
ابـ الْحُسَيْنُ اسـ بط آ الْحَشـا الْمَـا تـ نْهَ اذ اب بَرَّدا
ابدر ا رـد د أ سىٰ لىٰ تـ رب اصـ د بددا
اسـ اد اشُّهَـدا صَرْ فِي ا حـ ا ار ا تـ سدا
ا ا اذ لىٰ ـد ربِّهِ فَـ ا تد بِهِ ا تد
اسـ بط حـ را الْحَشـ ا لِمُـصابِهِ حـ يْرا قىٰ صيراً سـ دا
حـ تّى اذا ا تَرَبت ابـ ا ـد ارد حـ اتـ نْهَا ا ربـ تـ بـ دا
دارت ج آ ا ذ ص زـد تَمَـردا
ر را سيِّ بأسْهُـ يْرِ اجر جـ ا ا تدا
الْجَـ اد الْجَـ اد رجت اسـ بـ اشـ داد ا اً ا دا
احـ تَزَّ اشـ ر رأساً الَمَا أ سىٰ حـ جرا بـ ر دا
بـ تـ أ اسَّمَا ات ا لىٰ اد ر با ات شـ اردا

ا حش ـاح لِـا را ا سىٰ ا ـ يْرُ ـاح لىٰ زا ـددا
سَرْ ا بـ ز ا ـابد اسـ ـاجد ا با الْحَـز ، ـداً ـصـدا
سـ سـ ا سىٰ فِي بِهٰا ـدا بـ ـضا ر ا ـاً ـدا
أسـ ا ـتـ ا ـ ـد ز ـب ـجر ، سـط الْخَـد نْهٰا خـددا
نَنَّ بـ ني ا ـا حـ ـدا حـ ـاد، ـا ـار الْحَـجـج أنْجَـدا
نَنَّ ـزـدـا ز ـادـا ـزـدـا ربِّي ـذاباً سَرْ ـدا
بـ نَنَّ ـابـ مُحَـ ـد
حـ تّىٰ ا سـ ـد فِي اتُّرٰاب ـحدا[1]

* * *

گزیده‌ای از قصیدهٔ میمیّه سیّد جعفر حلّی(ره)[2]

جـ اصـ ـباح لَىَّ
ربـ ا ـا لَىَّ مُحَـــر
ا شْهَد لى بـ ـانّي سـ ـا ر
ا ـاب ـاس ار ـاد ا
رحـ انَّهٰـا بـ
سـ ـتـ جـ ا بـ سـ ـاخ
ـا خـ ـتـ ا ـد ر ـاداتـ
تـ ر ا ب بـ اض

---

۱ . الغدیر، ج ۷، ص ۲۰-۲۲ .

۲ . سید جعفر حلّی (متولّد ۱۲۷۷ و متوفّای ۱۳۱۵) مردی فاضل، ادیب و شاعر بود؛ وی دارای دیوان شعری است که اشعار گوناگونی در آن است. (رجوع کنید به : اعیان الشیعة، ج ۴، ص ۹۷) .

د ا خر ـ ط

ـ ط خر ا د

ث اب ا بت شَرَّداً

ز د في ذات ت

ض اد ا لَى اب مُحَـ د

ـ ط

ح تّى ت اذ ا ضا ا

خ رج الْحُس يْنُ الْمَـد خ ا اً ط

خر ج سى خ ا اً ت تَّمُ

د انْجَـلىٰ ابُنُها

ب ت شَرَّ ت الْحَـ ُيمُ ز ز

ز ا بِحَـ ربِ ت ُبت

نْهُ ا د ا ا س ر الْحُـ

ت باشَرَ ا حش الْمُـثار ا ا

ا س ثُرُ شِرْب الْمَـ ُ

ت ا ح ينَ د د ـ ط

فِي ا تح ا س تس ا

رج ا ذتَهُ ر اح

د ذ ا ت ا ا نْجُـ

ا ذاب لىٰ ج ش ا

ب اس فِي ا ا

بست ج ا خ الْمَـ ت

ا باس بِهِ ض اح تبسَّمُ

ب الْيَمِـينَ لَى اشِّما اص فِي

ا س اط يَحْـصد ر س يَحْـ ُ

ث نیٰ اب ا ض ا ارس صاً

را ا اش د ث باتِهِ ا یُهْـز ا

ب الْخُـــ ب رمْحِ ح تّی دا

س ا اش ر نُها ا د

ب ط ت رث اب ش جا

یها ا ب نِی اض ت ر

ح ا ا ا ربِ

ا ا ا اب د

فِی ا سْرَ اس ا

ب الْیُمْـــنَی الْحِس ا الْمُخْـذ

ث اس حاب ا ب

صب ح ا ب ا د یُرْج

س اً ب صار اص ا ـ نَی ط

فی یْرِ ا اسَّما ا سِمُ

ا ضا لمَحَـ ا ج د بس

الله ضی ا ش ا یَحْ

بِجَـــب ا ت

شاربینَ ب دا ا

فَمَـــشیٰ لِمَـــصْرَ الْحُس یْنُ ر

ب یْنَ الْخِـــا ب تسِّمُ

ا ا مَحْـــج ب الْجَـــا ا

ب در بِمُـــحـ ا شج ثَّمُ

ا ب ح اً د

ب ا بسط انَّما د

د را ث ر ض اً

لَمْ د اسـ ح تَمُ

اد د ا ب اد ح

صُمُّ ا ص خ ر لِهَـــ لِها ت تألَّمُ

أخ يَحْـ ب ات مُحَـ-د ـد

ا صِرْ سـ تَرْحِمْ رح

ذا حسا ، ذ ب ا د ؟

ا ذا ب تد

ت ا اب ابی صار تتی

الْجُـــرح سـ ا ذ الَمُ[1]

* * *

قصیده‌ای از یکی از بزرگان

ا ا د بْرَ تُجْـریها ا ز ب ار ا ـ تسـ یها

سیٰ ت ب بِهٰـا ضاج ا ب ت ا باد ج اریها

د ورت لیٰ از ص ث ا ب ا ا قِیَ یها

ب ت ح تّی خ تُها سـ تجبنی ب ب ا ا ح زاً لیٰ ا یها

ذ رت اذ ت ح در ذ ت ص ص ت اخ یها

ب ابِی ا تي رثت صاب ا ا دت ت اب ا ب صبْرِ اب یها

لَمْ اس اذ تـ ا جِمـا ا ا ثت تشـ ا ا ج ا الیٰ ح ا یها

ت د ا تحتَرِ ا ب انَّمٰا ر حشـ ا ا جَمْـر یها

ذ سـ ا اذ ا سِرَت فِی ا شْرِ سـ ا ا ح ادیها

---

۱. منتهی الآمال، ج ۱، ۸۴۷-۸۸۵.

اسـ ـا زحـ ر بـ ضَرْب تـ نِهٰا اشـ ـر يَحْـ ـد ا بسب ابـ يها
جباً لَهٰـا بـا سـ ات تـ صـ نُهٰا ا ا ا تـ بديها
حسْر ز ا لَمْ تْرُ ا ثـ ابـ سـ ـاتراً يها
سَر ا بـ رأسـ فِي ا ـا بُها تسـ ا جـ د ا ضـ يها
ا اخـ ر شـ جا ر حـ ـاهِا
ا د حا شـ جيها[1]

* * *

شعری از سید محمّد حسینَ قزوینی(ره)[2]

مُخَـــدرات ـا احْمَـد جـ ت يْهٰا الْخَـ في ابـ ـاتِها
ثـ ا حـ ر ا اد ر اضـ حت تُجْـاذبُهَا ا د حـ بْرٰاتِهـا
تـ ز ت لِجِـسْمِ ـا حـ سْرَ ا ـا تـ ج فى ا اتِهـا
ا ت لى جـ سْمِ الْحُسـ يْنِ بُهَا الْمَصد اد ذ ب حـ سْراتِهـا
ت تـ شُمُّ ضـ نَحْـ را نُها تـ نْهَ فى بْراتِهـا
تـ رتا ضَرْب اسـ اط تـ ثني تـ د سَرا ا ـا حُمٰـاتِها
ا الْحِـ ا في ا د ا سـ ت بسـ ا ـاتِها
ا الْحِـ ا ذ اشـ بـ ت ثـ ثاً فِي جيرِ تِهٰا
ا الْحِـ ا ذ ا ـا ذبِحَت اشاً فى ثـ ر ر ـاتِها
ا الْحِـ ا ذ تـ اتـ
حُمِـ ت لَى ا تاب بـ يْنَ داتِهـا[3]

---

۱ . منتهی الآمال، ج ۱، ص ۸۵۰-۸۵۱. (نام این شاعر، ذکر نشده است)

۲ . سید محمّد حسین قزوینی در سال ۱۲۹۵ ق در نجف به دنیا آمد؛ وی به دانش و تحقیق و اندیشهٔ استوار، شهرت داشت. وفات او در ۲۸ ذی الحجّه سال ۱۳۶۵ ق واقع شد (ادب الطف، جواد شبّر، ج ۹، ص ۱۶۲).

۳ . منتهی الآمال، ج ۱، ص ۸۵۲ .

گزیده‌ای از قصیدهٔ شیخ خلیعی[۱]

ما بـ ا حر الْخَـضب أ سـ ح ا ج اتَّرب ضـ خاً ر
سـ دـا ا بِيُّ ر تـ اً تأسـاً تـ
يَر ا ر ب الْمُس تضا ا ازح ا ا قً في اثَّر ا سـ
تـ آسـ تأتي ريَمُ بـ ينِ ربي بـ ر ربـ
حـ لي ادبات الْجِـ اش ا ا لَيَّ ضـ د اً سـ بـ
تـ ضج أ اسَّماَ بْرَتي تـ ج بـ اشـ الىٰ رب ا لىٰ
أر بـ اتي شـ تـ بِنَ حـ اسِر�ا نَهْب الْمَـــ اجر، اهِـــات ث
أر ا ا ا صْرِ بـ دابـ في دـ الْحَـدـ
أر ريمَ لي في ذابـ ابدر في ادـ اج يَجْـتلي
يَهْـدـ الَى ارجس ا ينِ شتني اد بـ الْحُ د دـ ا تـ
ر ث راً الَما
دـ اً تـ رشـ ا بِيُّ بـ [۲]

پایان

۱ . شیخ حسن خلیعی، شاعر و ادیب زبردستی بود و شعر او از بهترین اشعار است. (اعیان الشیعة، ج ۵، ص ۶۳) خلیعی شعر فوق را به عنوان زبان حال حضرت زهراعليها السلام دربارهٔ امام حسینعليه السلام سروده است.
۲ . بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۶۰ .

فهرست‌ها

فهرست آیات

أعُوذُ بِرَبّی وَرَبّکُمْ مِّنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لاّ یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسَابِ ۴۱۹

أللهُ یَتَوَفَّی الأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِهَا ۵۷۸

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَباً ۵۸۵

إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللهِ ۷۹

إِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا ۱۳۴

إِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الأَبْتَرُ ۱۶۵

إِنَّ وَلِیّیَ اللهُ الَّذِی نَزَّلَ الْکِتَابَ وَهُوَ یَتَوَلَّی الصَّالِحِینَ ۴۱۶

إِنَّا لِلهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ ۳۴۷، ۳۵۱

إِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً ۳۲۳، ۵۹۲

أَنَّهُمْ کَفَرُوا بِاللهِ وَبِرَسُولِهِ وَلاَ یَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلاَّ وَهُمْ کُسَالَی ۳۳۷

إِنّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ رَبّی وَرَبّکُمْ مَّا مِنْ دَابَّةٍ إِلاَّ هُوَ آخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا ۴۲۳

فَاسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ الْحِجَابِ ۱۲۷

فَأَجْمِعُوا أَمْرَکُمْ وَشُرَکَاءَکُمْ ثُمَّ لاَ یَکُنْ أَمْرُکُمْ عَلَیْکُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا ۴۱۵

فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً یَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ ۳۳۴

فَلَا تَخْشَوْا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ ۳۰۹

فَلَوْلاَ کَانَ مِنْ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِکُمْ أُوْلُوا بَقِیَّةٍ یَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ ۲۳۷

فَمَا بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّمَاءُ وَالأَرْضُ وَمَا کَانُوا مُنظَرِینَ ۷۸

فَمَنْ نَّکَثَ فَإِنَّمَا یَنْکُثُ عَلَی نَفْسِهِ ۳۷۲، ۳۸۴

قُلِ اللّٰهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ ۵۹۵
قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ ۵۹۱
قُلْنَا يَا نَارُ كُونِى بَرْداً وَسَلَاماً عَلَى إِبْرَاهِيمَ ۴۲۷، ۴۲۸
كَانُوا لاَ يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُّنكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ۲۳۷
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ ۳۴۷
كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللهِ ۲۳۸
لاَ يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلاَ كَبِيرَةً إِلاَّ أَحْصَاهَا ۲۸۶
لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِى إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ ... ۳۰۹
لَوْلاَ يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الإِثْمَ ۲۴۱، ۳۰۹
وَاتْلُ عَلَيْهِمْ، وَ اَذْكُرْ فِى الْكِتٰابِ ۴۸
وَاذْكُرْ عِبٰادَنٰا إِبْرٰاهِيمَ وَ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ اُولِى الْأَيْدِى وَ الْاَبْصٰارِ ۴۹
وَاذْكُرْ فِى الْكِتٰابِ إِبْرٰاهِيمَ إِنَّهُ كٰانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً ۴۸
وَاذْكُرْ فِى الْكِتٰابِ إِسْمٰاعِيلَ إِنَّهُ كٰانَ صٰادِقَ الْوَعْدِ ۴۸
وَاذْكُرْ فِى الْكِتٰابِ مُوسىٰ إِنَّهُ كٰانَ مُخْلَصاً وَ كٰانَ رَسُولاً نَبِيّاً ۴۸
وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيءٍ فَأَنَّ لِلهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ ۵۹۲
وَ أَعُوذُ بِرَبِّى وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ ۴۱۹
وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنْ الْمُنكَرِ ۳۰۹
وَكَلِمَةُ اللهِ هِىَ الْعُلْيَا ۲۳۰
وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّى أَنْ يَهْدِيَنِى سَوَاءَ السَّبِيلِ ۳۳۵
وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ۳۹۶
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ اللّٰهِ ۱۷۵، ۱۸۲
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِى الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللهَ عَلَى مَا فِى قَلْبِهِ ۱۸۱
وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعٰائِرَ اللهِ فَإِنَّهٰا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ ۷۹
وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ * الَّذِى جَمَعَ مَالاً وَعَدَّدَهُ * يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ * كَلاَّ ۱۰۲
يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلاَ يَذْكُرُونَ اللهَ إِلاَّ قَلِيلاً * مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ... ۳۳۷

فهرست روایات

آتاني رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ بَعْدَ ما فارَقْتُكَ فَقالَ: يا حُسَيْنُ!... ۲۶۱
أَتَأْذَنَ لي أَنْ أرْقىٰ هٰذِهِ الْأَعْوادَ فَأَتَكَلَّمَ ۶۰۴
أَتَتْنِي بَيْعَةُ أَرْبَعِينَ أَلْفاً يَحْلِفُونَ لِي بِالطَّلاٰقِ وَ الْعِتاٰقِ ۲۵۸
إِتَّقِ السُّلْطانَ، إِتَّقِ غَضَبَهُ وَ سَطْوَتَهُ ۱۷۴
إِتَّقُوا اللّٰهَ رَبَّكُمْ وَ لاٰ تَقْتُلُوني، فَإِنَّهُ لاٰ يَحِلُّ... ۴۱۳
اَتَنُوحُونَ وَ تَبْكُونَ مِنْ اَجْلِنٰا، فَمَنِ الَّذي قَتَلَنٰا؟ ۵۵۷
أُثْنِي عَلَى اللّٰهِ أَحْسَنَ الثَّناءِ، وَ أَحْمَدُهُ عَلَى السَّرّاءِ... ۳۹۱
اِجْلِسُوا رَحِمَكُمُ اللّٰهُ وَ جَزاكُمُ اللّٰهُ خَيْراً اَلاٰ وَ... ۴۰۷
اِذاٰ اُدِّيَتْ وَ اُقِيمَتْ، إِسْتَقاٰمَتِ الْفَرائِضُ كُلُّها هَيِّنُهٰا وَ... ۲۴۲
اِذاٰ اَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ مَنْ غَلَبَ وَ دَخَلَ وَقْتُ... ۲۳۵، ۶۵۸
اِذاَ بَلَغَ بَنُو أَبِي الْعاصِ ثَلٰثِينَ رَجُلاً جَعَلُوا مَالَ اللهِ دُوَلاً وَ عِبَادَهُ خَوَلاً ۱۹۶
إِذاً أُخْبِرُكَ أَبابَكْرٌ، إِنّي أَظُنُّ بِأَنَّ مُعاوِيَةَ قَدْ ماتَ.... ۳۱۳
إِذاً تَرىٰ ما تَكْرَهُ ۱۳۱
اِذَنْ لاٰ نُبالي بِالْمَوْتِ ۲۴
اِرْجَعْ اِلَيْهِمْ فَاِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تُؤَخِّرَهُمْ إِلىٰ غُدْوَةٍ وَ... ۳۹۰
أَرْجو أَنْ اَكُونَ انَا وَ اَنْتَ في دَرَجَةِ الشُّهَداءِ;... ۲۶۱
إِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِ الشَّيْطٰانُ ۴۷۲
اِسْمَعُوا مَقٰالَتِي وَاكْتُبُوا قَوْلي ثُمَّ ارْجِعُوا اِلى اَمْصارِكُمْ ۳۰۰
اِشْتَدَّ غَضَبُ اللّٰهِ عَلَى الْيَهُودِ إِذْ جَعَلُوا لَهُ وَلَداً.... ۴۲۹
اِعْتَبِرُوا أَيُّهَا النّاسُ بِما وَعَظَ اللّٰهُ بِهِ أَوْلِياءَهُ... ۳۰۶
إِعْلَمُوا، أَنَّكُمْ خَرَجْتُمْ مَعي لِعِلْمِكُمْ أَنِّي أَقْدِمُ عَلىٰ قَوْمٍ ۳۹۴

أَلا اِنْهَضُوا، فَقَدْ سَخِطَ عَلَيْكُمْ رَبُّكُمْ، وَ لا تَرْجِعُوا...	۶۶۹
اَلا تَرَوْنَ اِلَى الْحَقِّ لا يُعْمَلُ بِهِ، وَ اِلَى...	۲۳۴
اَلأَرْضُ لِلّهِ وَ أَنَا خَلِيفَةُ اللهِ فَمَا آخُذُ مِنْ مَالِ اللهِ فَهُوَ لِي وَ مَا تَرَكْتُهُ	۱۹۷
اَلا وَ إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ تَرَكَنِي بَيْنَ السِّلَّةِ وَ الذِّلَّةِ، هَيْهَاتَ مِنَّا الذِّلَّة	۲۴
اَلْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدا شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ	۴۲
اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذي اِخْتارَنا لِنَفْسِهِ، وَارْتَضانا لِدِينِهِ وَاصْطَفانا عَلى خَلْقِهِ	۲۷۲
اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذِي خَلَقَ الدُّنْيا فَجَعَلَها دارَ فَناءٍ وَ زَوالٍ	۴۱۲
أَلْحَمْدُللهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، اَلرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ، بارِىءِ	۶۴۴
أَلْحَمْدُلِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ، وَصَلَّى اللهُ	۵۹۸
اَلْحَمْدُلِلّهِ كَثِيراً وَلاَ حَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ	۴۵۴
اَلْحَمْدُلِلّهِ ما شاءَ اللّهُ، وَ لا قُوَّةَ إِلاّ بِاللّهِ	۳۴۸
اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ اللّهِ! أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ فاطِمَةَ...	۳۲۵
اَللّهُمَّ اجْعَلْ لَنا لِشيعَتِنا عِنْدَكَ مَنْزِلاً كَريماً، وَ اجْمَعْ...	۳۸۵
اَللّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا...	۲۴۹
اَللّهُمَّ! إِنَّ هذا قَبْرُ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَ أَنَا ابْنُ...	۳۲۵
اَللّهُمَّ إِنِّي اَسْتَعْدِيكَ عَلى قُرَيْشٍ؛ فَإِنَّهُمْ أَضْمَرُوا لِرَسُولِكَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ	۱۰۸
اَللّهُمَّ أَنْتَ ثِقَتي في كُلِّ كَرْبٍ، وَ أَنْتَ رَجائي...	۴۱۱
اَللّهُمَّ مَتِّعْهُ بِشَبابِهِ	۱۹۴
اَللّهُمَّ هذا قَبْرُ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ أَنَا ابْنُ بِنْتِ...	۲۴۲
اَلنّاسُ عَبيدُ الدُّنْيا وَ الدِّينُ لَعِقٌ عَلىٰ أَلْسِنَتِهِمْ، يَحُوطُونَهُ	۳۷۹
اَلْوَلَدُ لِلْفَراشِ وَ لِلْعاهِرِ الْحَجَرُ	۱۷۰
إِلىٰ أَيْنَ يا نِعْمَ الْخَلَفُ؟	۶۱۴
إِلَيْكَ عَنِّي يا عَدُوَّ اللّهِ! فَإِنّا أَهْلُ بَيْتِ رَسُولِ...	۳۲۳
اَمّا بَعْدُ فَإِنَّ هذَا الطّاغِيَةَ قَدْ فَعَلَ بِنا	۲۹۹
اَمّا بَعْدُ فَإِنِّي قَدِ اسْتَخْلَفْتُ عَلَيْكُمْ عُمَرَ بْنَ الْخَطّابِ وَ لَمْ آلُكُمْ خَيْراً	۱۳۱
أَمّا بَعْدُ يا أَهْلَ الْكُوفَةِ، يا اَهْلَ الْخَتْلِ وَالْغَدْرِ	۵۶۱

اَما رَضِيتَ مِنْ مَرْوانَ وَ لا رَضِيَ مِنْكَ إِلَّا بِتَحَرُّفِكَ عَنْ دِينِكَ، وَ عَنْ	۱۳۶
أَنَا ابْنُالْحُسَيْنِ الْقَتيلِ بِكَربَلاءَ	۶۰۹
إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ النُّبُوَّةِ، وَ مَعْدِنُ الرِّسالَةِ، وَ مُخْتَلِفُ...	۲۵۳
إِنَّ ابْنِي هٰذا يُقْتَلُ بِأَرْضٍ مِنْ أَرْضِ الْعِراقِ	۴۵۷
إِنَّ الأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ	۲۳۸
إِنَّ الْخِلافَةَ صارَتْ فِي تَيْمٍ وَ عَدْيٍّ حَتَّى طَمِعْتُ فِيها	۱۲۱
إِنَّ النّاسَ عَبيدُ الدُّنْيا وَ الدّينُ لَعِقٌ عَلىٰ أَلْسِنَتِهِمْ...	۳۶۵
إِنَّ امْرَأَةَ مَلِكِ بَنِي إِسْرائيلَ كَبُرَتْ وَ أَرادَتْ أَنْ...	۳۷۷
إِنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ كَتَبُوا إِلَيَّ يَسْأَلُونَنِي أَنْ أَقْدِمَ عَلَيْهِمْ	۲۵۹، ۳۵۸
أَنْتَ جابِرٌ؟	۶۳۰
إِنَّ تِلْكَ الْمَجالِسَ أُحِبُّها فَأَحْيُوا أَمْرَنا	۷۱، ۸۳
إِنَّ رَسُولُ اللّٰهِ قالَ لي: «إِنَّكَ سَتُساقُ إِلَى الْعِراقِ...	۴۲۷
أَنْشِدُكُمُ اللّٰهَ! هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ جَدّي رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ؟	۴۲۶
أَنْشِدُكُمْ بِاللّٰهِ إِلاّ صَدَّقْتُمُوني إِنْ صَدَقْتُ، أَتَعْلَمُونَ أَنَّ فِي	۲۷۶
اِنْطَلِقْ إِلى أَميرِكَ لا أُمَّ لَكَ! فَمَنْ أَحَبَّ أَنْ...	۳۱۵
أُنْظُرُوا إِلَىٰ مَنْ قَامَتْ عَلَيْهِ الْبَيِّنَةُ أَنَّهُ يُحِبُّ عَلِيّاً وَ أَهْلَ بَيْتِهِ فَامْحُوهُ	۱۹۹
إِنَّكَ تُفْلِتُ وَ تُخْرِجُ ثائِراً بِدَمِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَتَقْتُلُ هٰذا...	۶۷۵
إِنَّكَ قَدْ جَعَلْتَ دِينَكَ تَبَعاً لِدُنْيَا امْرِئٍ ظاهِرٍ غَيُّهُ... فَاَذْهَبْتَ	۱۶۷
إِنَّكُمْ تُقْتَلُونَ غَداً كَذٰلِكَ، لا يَفْلِتُ مِنْكُمْ رَجُلٌ	۳۹۳
اِنْ كُنْتَ اَرَدْتَ بِكِتابِكَ اِلَيَّ بِرّي وَ صِلَتِي فَجُزِيتَ...	۳۵۳
إِنْ كُنْتُمْ كَذٰلِكَ فَارْفَعُوا رُؤُوسَكُمْ وَانْظُرُوا اِلىٰ مَنازِلِكُمْ	۴۰۶
إِنَّ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ حَرارَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لا تَبْرَدُ أَبَداً	۶۱
إِنَّما أَرِدُ عَلىٰ جَدِّي رَسُولِ اللهِ وَأَسْكُنُ	۵۶۱
إِنَّما سَمَّيْتُهُ بِإِسْمِ أَخي عُثْمانَ بْنِ مَظْعُونَ	۴۹۰
إِنَّما يَفْتَضِحُ الْفاسِقُ، وَ يَكْذِبُ الْفاجِرُ وَ هُوَ غَيْرُنا	۵۷۶
اِنَّ مَنْ لَحِقَ بي مِنْكُمُ اسْتُشْهِدَ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ...	۲۶۰

إِنْ نَزَلَ الْقَضاءُ بِما نُحِبُّ فَنَحْمَدُ اللهَ عَلىٰ نَعْمائِهِ ۲۶۴
إِنَّ نِسائي تُسْبىٰ بَعْدَ قَتْلي وَ أَخافُ عَلىٰ نِسائِكُمْ... ۴۰۷
إِنَّهُ بايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ: بِيْعَةَ الْفَتْحِ، وَ بَيْعَةَ الرِّضْوانِ ۶۰۷
إِنَّ هٰذَيْنِ إِبْنا رَسُولِ اللهِ، أَوَ لَيْسَ مِنْ سَعادَتِي أَنْ آخُذَبِرِكابَيْهِما ۴۶
اِنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الْأَمْرِ ما قَدْ تَرَوْنَ، ۳۶۴
إِنَّهُ لَمْ يُبايِعْ مُعاوِيَةَ حَتَّىٰ شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ أَتِيَّةً وَ يَرْضَخَ لَهُ عَلىٰ ۱۶۷
إِنِّي لا أَعْلَمُ أَصْحاباً أَصَحَّ مِنْكُمْ وَ لا أَعْدَلَ... ۳۹۲
إِنِّي ما شَرِبْتُ ماءً بارِداً إِلَّا وَ ذَكَرْتُ الْحُسَينَ عليه‌السلام ۵۰
إِنّي مُوَجِّهُكَ إِلىٰ أَهْلَ الْكُوفَةِ وَ هٰذِهِ كُتُبُهُمْ إِلَيَّ ۳۴۳
إِنِّى وَاللّٰهِ مَا قَاتَلْتُكُمْ لِتُصَلُّوا وَ لَا لِتَصُومُوا، وَ لَا لِتَحِجُّوا وَ لَا لِتُزَكُّوا ۱۶۲
إِي وَاللّٰهِ فِداكَ عَمُّكَ إِنَّكَ لَأَحَدُ مَنْ يُقْتَلُ مِنَ... ۳۹۹
أَبادَ اللهُ كَثْرَتَكُمْ، وَ سَلَّطَ عَلَيْكُمْ مَنْ يَقْتُلُكُمْ ۵۹۰
أَباعَبْدِالرَّحْمٰنِ! أَنَا أُبايِعُ يَزيدَ وَ اَدْخُلُ في صُلْحِهِ ۳۳۶
أَبِالْقَتْلِ تُهَدِّدُني يَابْنَ زِيادٍ، أَما عَلِمْتَ أَنَّ الْقَتْلَ لَنا عادَةٌ وَ كَرامَتَنَا الشَّهادَةُ ۵۷۹
أَبْشِرْ يَابْنَ الزَّرْقاءِ بِكُلِّ ما تَكْرَهُ مِنَ الرَّسُولِ صلى‌الله‌عليه‌وآله يَوْمَ... ۳۲۴
أَتاني كِتابُكَ، وَ أَنَا بِغَيْرِ الَّذِي بَلَغَكَ عَنّي جَدِيرٌ ۲۹۱
أَتَتْني بَيْعَةُ أَرْبَعينَ أَلْفاً يَحْلِفُونَ لِي بِالطَّلاقِ وَ الْعِتاقِ ۳۴۸
أَرْجُو أَنْ يَكُونَ خَيْراً ما أَرادَ اللهُ بِنا، قُتِلْنا... ۲۶۴
أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلاةَ وَ اَتَيْتَ الزَّكاةَ ۲۴۵
أُفٍّ لِهٰذَا الْكَلامِ أَبَداً ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ!... ۳۳۸
أَلا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لا يُعْمَلُ بِهِ، وَ أَنَّ... ۲۴۴
أَلا قَدْ أَعْذَرْتُ وَ أَنْذَرْتُ، اَلا إِنِّي زاحِفٌ بِهٰذِهِ... ۲۶۳
أَلا وَ إِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلىٰ قِتالِ هٰؤُلاءِ الْقَوْمِ لَيْلاً وَ نَهاراً وَ سِرّاً وَ إِعْلاناً ۱۵۱
أَلْحَمْدُلِلّٰهِ عَدَدَ الرَّمْلِ وَالْحَصىٰ، وَزِنَةَ الْعَرْشِ ۵۶۶
أَلَسْتَ قَاتِلَ حُجْرٍ، وَ أَصْحابَهُ الْعابِدِينَ الْمُخْبِتِينَ، اَلَّذِينَ كَانُوا يَسْتَفْظِعُونَ ۱۹۲
أَللّٰهُمَّ إِنّي أَسْتَوْدِعُكَ إِيّاهُما وَ صالِحَ الْمُؤْمِنينَ ۵۸۰

(أَللّٰهُمَّ) بِحَقِّ يٰاسِينَ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ وَ بِحَقِّ ۵۰۶
أَللّٰهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ، وطَيِّبْ رِيحَهُ، وَاحْشُرْهُ مَعَ ۴۷۰
أَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ هٰذَا الْقُرْبَانَ ۵۴۷
أَللّٰهُمَّ سَدِّدْ رَمْيَتَهُ وَاجْعَلْ ثَوَابَهُ الْجَنَّةَ ۴۶۸
أَلْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ ۲۰۲
أَمَا إِنَّهُ لاٰ تَلْبَثُونَ بَعْدَهَا إِلاّٰ كَرَيْثِ مٰا يَرْكَبُ... ۴۲۳
أَمَّا أَنَا فَلَا أَرَىٰ بِذَلِكَ بَأْساً ۲۰۲
أَمّٰا بَعْدُ: فَإِنَّ اللّٰهَ اصْطَفىٰ مُحَمَّداً ﷺ عَلىٰ خَلْقِهِ ۳۴۴
أَمّٰا بَعْدُ، فَانْسِبُونِي فَانْظُرُوا مَنْ أَنَا؟! ثُمَّ ارْجِعُوا اِلىٰ... ۴۱۶
أَمّٰا بَعْدُ! فَإِنَّ كِتٰابَكَ وَرَدَ عَلَيَّ فَقَرَأْتُهُ وَ فَهِمْتُ... ۳۵۲
أَمّٰا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي كِتٰابُكَ، تَذْكُرُ أَنَّهُ قَدْ بَلَغَكَ... ۲۸۵
أَمّٰا بَعْدُ، فَقَدْ جٰاءَنِي كِتٰابُكَ تَذْكُرُ فِيهِ أَنَّهُ اِنْتَهَتْ... ۲۸۰
أَمّٰا بَعْدُ، يَابْنَ الْحُرِّ! فَإِنَّ مِصْرَكُمْ هٰذِهِ كَتَبُوا إِلَيَّ... ۳۷۴
أَمّٰا بَعْدُ: يٰا مُعٰاوِيَةُ! فَلَنْ يُؤَدِّيَ الْقٰائِلُ وَ إِنْ... ۲۹۳
أَنَا وَاللهِ أَحَقُّ بِهَا مِنْهُ، فَإِنَّ أَبِي خَيْرٌ مِنْ... ۲۵۲
أَنْتَ الْحُرُّ كَمٰا سَمَّتْكَ أُمُّكَ وَ أَنْتَ الْحُرُّ فِي الدُّنْيٰا وَالآخِرَةِ ۴۴۱
أَنْتَ الزّٰانِي قَدْ وَجَبَ عَلَيْكَ الرَّجْمُ ۱۷۳
أَنْتَ أَخُو أَخِيكَ [محمد بن الاشعث] أَتُرِيدُ... ۴۱۹
أَنْتَ ضَرَبْتَ فَاطِمَةَ بِنْتَ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ حَتّٰى أَدْمَيْتَهَا وَ أَلْقَتْ مٰا فِي بَطْنِهٰا ۱۷۲
أَنْتَ فِي إِذْنٍ مِنّي، فَإِنَّمٰا تَبِعْتَنٰا طَلَباً لِلْعٰافِيَةِ فَلاٰ تَبْتُلْ بِطَرِيقِنٰا ۴۶۹
أُنْشِدُكُمُ اللّٰهَ أَتَعْلَمُونَ اَنَّ عَلِيَ بْنَ اَبي طٰالِبٍ كٰانَ... ۳۰۱
أُنْشِدُكُمُ اللّٰهَ أَلاٰ حَدَّثْتُمْ بِهِ مَنْ تَثِقُونَ بِهِ ۳۰۰
أَوَّلُ رَأْسٍ حُمِلَ فِي الْإِسْلاٰمِ رَأْسُ عَمْرِو بْنِ الحَمِقِ ۱۹۵
أَوَ لَسْتَ بِقٰاتِلِ عَمْرِو بْنِ الْحَمِقِ، اَلَّذِي أَخْلَقَتْ وَ أَبْلَتْ وَجْهَهُ الْعِبٰادَةُ ۱۹۵
أَوِّهِ أَوِّهِ مٰالِي وَ لِآلِ أَبِي سُفْيٰانَ؟ مٰالِي وَ لِآلِ حَرْبٍ حِزْبِ الشَّيْطٰانِ؟ وَ أَوْلِيٰاءِ ۶۰
أَيْنَ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرّٰاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَنٰا كَذِباً وَ بَغْياً عَلَيْنٰا، أَنْ ۹۸

أَيُّهَا الأَمِيرُ! إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَ مَعْدِنُ الرِّسالَةِ ۳۲۰
أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ، إِنَّهُ مَنْ رَأىٰ عُدْواناً يُعْمَلُ بِهِ ۲۳۹
أَيُّهَا النّاسُ! إِسْمَعُوا قَوْلِي، وَ لاٰ تُعَجِّلُونِي حَتّىٰ أَعِظُكُمْ... ۴۱۵
أَيُّهَا النّاسُ! أُعْطِينا سِتّاً وَفُضِّلْنا بِسَبْعٍ: أُعْطِينَا ۶۰۵
أَيُّهَا النّاسُ؛ إِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ قالَ: «مَنْ رَأىٰ سُلْطاناً... ۳۷۱
أَيُّهَا النّاسُ! إِنَّها مَعْذِرَةٌ إِلَى اللّٰهِ وَ إِلىٰ مَنْ... ۳۶۴
أَيُّهَا النّاسُ! أَنَا ابْنُ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَ نَحْنُ... ۲۵۴، ۳۶۶
أَيُّهَا النّاسُ! فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ يَصبِرُ عَلىٰ حَدِّ السَّيْفِ،... ۲۴۰، ۳۶۱
أَيُّهَا النّاسُ! مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي، وَ مَنْ لَمْ ۵۷۳
أَيُّ يَوْمٍ لِأُمَّتِي مِنْكَ، وَ أَيُّ يَوْمٍ سُوءٍ لِذُرِّيَّتِي مِنْكَ مِنْ جَرْوٍ ۲۱۳
بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يا رَسُولَ اللّٰهِ لَقَدْ خَرَجْتُ... ۳۲۶
بِأَبِي مَنْ [أَضْحىٰ] عَسْكَرُهُ في يَوْمِ الإِثْنَيْن ۵۴۸
بَرَزَ أَصْحابِي وَ أَصْحابُكَ وَ اَبْرِزْ إِلَيَّ، فَإِنْ قَتَلْتَنِي... ۳۶۸
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ أَمّا بَعْدُ؛ فَقَدْ أَتانا خَبَرٌ... ۳۶۰
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ. مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، إِلَى... ۲۵۶، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۵۵، ۳۸۳
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ هٰذا مٰا أَوْصىٰ بِهِ الْحُسَيْنُ... ۳۲۹
بَعْدَكَ الْعَفٰا يٰا قَمَرَ بَنِي هاشِمٍ وَعَلَيْكَ مِنّي السَّلامُ مِنْ شَهِيدٍ مُحْتَسَبٍ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ ۵۵۱
بُنِيَ الْإِسْلامُ عَلَىٰ خَمْسَةِ أَشْيٰاءَ: عَلَى الصَّلاٰةِ وَ الزَّكاٰةِ... ۲۴۷
تُبايِعُونِي عَلىٰ كِتابِ اللهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ وَ الطَّلَبِ... ۶۷۹
تَبّاً لَكُمْ أَيَّتُهَا الْجَماعَةُ وَ تَرْحاً، أَفَحِينَ اسْتَصْرَخْتُمُونٰا وٰالِهِينَ ۴۲۱
تَدْمَعُ الْعَيْنُ، وَ يُوجَعُ الْقَلْبُ، وَ لاٰ نَقُولُ مٰا يُسْخِطُ الرَّبَّ ۸۰
تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبٰاغِيَةُ مِنْ بَعْدِي، لاٰ أَنٰالَهُمُ اللهُ شَفٰاعَتِي ۵۹
ثُمَّ سَلَّطَتْهُ عَلىٰ اَهْلِ الْإِسْلامِ، يَقْتُلُهُمْ وَ يَقْطَعُ أَيْدِيَهُمْ وَ أَرْجُلَهُمْ مِنْ ۱۹۰
...ثُمَّ لَيَنْدِبُ الْحُسينَ عليه السلام وَ يَبْكِيهِ وَ يَأْمُرُ مَنْ فِي دارِهِ مِمَّنَ لاٰ يَتَّقِيهِ ۵۰
ثُمَّ وَلَّيْتَ اِبْنَكَ وَ هُوَ غُلامٌ يَشْرَبُ الشَّرابَ ۲۹۲
جُزِيتُمْ مِن أَهْلِ بَيْتِي خَيْراً، إِرْجِعِي ۴۳۶

حَتَّى يَظُنَّ الظَّانُّ أَنَّ الدُّنْيَا مَعْقولَةٌ عَلَى بَنِي أَمَيَّةَ	۶۹۰
حَدَّثَني أبي أنَّ رَسُولَ اللّهِ أخْبَرَهُ بِقَتْلِهِ وَ قَتْلى	۲۶۱، ۳۳۱
حُسَينٌ مِنّي وَ أَنَا مِنْ حُسَينٍ أَحَبَّ اللهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيناً	۴۳
خالِطُوا النّاسَ مُخالَطَةً إِن مِتُّمْ مَعَها بَكَوْا عَلَيْكُمْ وَ إِنْ عِشْتُمْ حَنُّوا إِلَيْكُم	۷۸
خَصْمُكَ الْقَوْمُ يا مُعاوِيَةُ، لٰكِنَّنا لَوْ قَتَلْنا شيعَتَكَ ما...	۲۷۹
دَعْنِي! فَوَاللهِ لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مِنْكَ ما أَعْلَمُ لَحَمَلُوكَ عَلى رِقابِهِمْ	۴۶
ذاتُ كَرْبٍ وَ بَلاءٍ، وَ لَقَدْ مَرَّ أَبي بِهٰذَا...	۳۸۰
ذَكَّرْتَ الصَّلاةَ، جَعَلَكَ اللّهُ مِنَ الْمُصَلِّينَ الذّاكِرِينَ! نَعَمْ، هٰذا أَوَّلُ وَقْتِها	۴۷۲
ذَكَّرْتُهُمْ فَلَمْ يُذَكَّرُوا، وَ وَعَظْتُهُمْ فَلَمْ يَتَّعِظُوا وَ لَمْ...	۳۹۶
رَأَيْتُ كَأَنَّ كِلاباً قَدْ شَدَّتْ عَلَيَّ لِتَنْهَشَني، وَ فيها	۴۰۹
رُحْ إِلَى خَيْرٍ مِنَ الدُّنْيا وَما فيها وَإِلى مُلْكٍ لايَبْلى	۴۶۵
رَحِمَ اللهُ مُسْلِماً فَلَقَدْ صارَ إِلى رَوْحِ اللهِ	۳۶۲
رَحِمَكَ اللهُ إِنَّهُمْ قَدِ اسْتَوْجَبُوا الْعَذَابَ حينَ	۴۶۵
رَحِمَكَ اللهُ يَا مُسْلِمُ!	۴۴۴
سَلُوهُمْ أَنْ يَكُفُّوا عَنّا حَتّى نُصَلِّيَ	۴۷۲
سَيُقْتَلُ بِعَذْراءَ نَاسٌ، يَغْضِبُاللّهُ لَهُمْ وَ أَهْلُ السَّماءِ	۱۹۳
شَهِدَ بِها شَعْري وَبَشَري وَلَحْمي وَدَمي	۶۰۹
صارَتْ إِلَيْكَ بَعْدَ تَيْمٍ وَ عَدِيٍّ فَأَدِرْها كَالْكُرَةِ، وَاجْعَلْ أَوْتادَها بَنِي	۱۳۲
صَبْراً آلَ عَقيلٍ إِنَّ مَوْعِدَكُمُ الْجَنَّةُ	۴۸۴
صَبْراً عَلَى الْمَوْتِ يا بَنِي عُمُومَتِي، صَبْراً يا أَهْلَ بَيْتِي وَاللهِ	۴۸۵
صَغائِنُ فِي صُدُورِ قَوْمٍ لاَ يُبْدُونَها لَكَ حَتّى يَفْقِدُونِي	۱۰۷
صَهْ يا أَهْلَ الْكُوفَةِ، تَقْتُلُنا رِجالُكُمْ، وَ تَبْكينا	۵۵۹
طُوبىٰ لِأَرْضٍ تَضَمَّنَتْ جَسَدَكَ الطّاهِرَ، فَإِنّ الدُّنْيا بَعْدَك	۵۵۱
عِبادَاللّهِ! اِتَّقُوا اللّهَ وَ كُونُوا مِنَ الدُّنْيا عَلىٰ حَذَرٍ	۴۱۴
عَلَى الدُّنْيا بَعْدَكَ الْعَفا	۴۸۰، ۵۵۱
عَلىٰ مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلْتَبْكِ الْبَواكِي	۷۸

عِنْدَاللهِ أَحْتَسِبُ نَفْسِي وَحُمَاةَ أَصْحابِي	۴۵۵
عِنْدَ ذِكْرِ الصّالِحينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ	۷۶
فَإِذا نَزَلَتْ نازِلَةٌ فَاجْعَلُوا أَنْفُسَكُمْ دُونَ دِينِكُمْ	۲۳۰
فَإِلّا تَنْصُرُنا فَاتَّقِ اللّهَ أَنْ لا تَكُونَ مِمَّنْ يُقاتِلُنا	۳۷۶
فَالْصِقُوا بِالْأَرْضِ، وَ أَخْفُوا الشَّخْصَ، وَ اكْتُمُوا الْهَوىٰ	۲۳۱
فَإِنَّ الْأَمْرَ إِلَيَّ، أَحْكُمُ فِي هٰذَا الْمالِ بِما أَراهُ صَلاحاً لِلْأُمَّةِ، وَ إِلَّا فَلِماذا	۱۴۲
فَإِنَّكَ إِنَّما نَصَرْتَ عُثْمانَ حَيْثُ كانَ النَّصْرُ لَكَ وَ خَذَلْتَهُ حَيْثُ كانَ النَّصْرُ لَهُ	۱۴۴
فَإِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ هٰذَا الْقَوْلِ، أَفَتَشُكُّونَ اَثَراً...	۴۱۸
فَإِنِّي أَخافُ أَنْ يَنْدَرِسَ هَذَا الْحَقُّ وَ يَذْهَبَ	۲۰۰
فَإِنِّي لا أَعْلَمُ أَصْحاباً أَوْلَىٰ وَ لا خَيْراً مِنْ أَصْحابِي، وَ لا أَهْلَ بَيْتٍ	۳۱
فَأَبْكَتْ وَاللهِ كُلَّ عَدُوٍّ وَ صَدِيقٍ	۶۱
فَبَكَى آدَمُ وَ جِبْرَئِيلُ بُكاءَ الثَّكْلىٰ	۵۷
فَجَزاكُمُ اللهُ يا ابْنَيْ أَخِي بِوَجْدِكُما مِنْ ذٰلِكَ وَمُواساتِكُما	۴۳۷
فِداكَ عَمُّكَ يُقْتَلُ عَبْدُاللّهِ اِذْ جَفَّتْ رُوحي عَطَشاً	۳۹۹
فَصَغا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ وَ مالَ الآخَرُ لِصِهْرِهِ، مَعَ هَنٍ وَ هَنٍ	۱۳۰
فَعَلَى مِثْلِ الْحُسَيْنِ فَلْيَبْكِ الْباكُونَ	۵۲، ۸۱
فَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَدْ قالَ فِي حَياتِهِ	۲۴۴
فَكانَ إِذا حَضَرَتْهُ الصَّلاةُ صَبَّهُ عَلَى سَجّادَتِهِ وَ سَجَدَ عَلَيْهِ	۵۴
فَلَعَمْرِي مَا تُؤْتِينَا مِمَّا فِي يَدَيْكَ مِنْ حَقِّنَا إِلَّا الْقَلِيلَ وَ إِنَّكَ لَتَحْبِسُ عَنَّا	۱۹۷
فَلَقَدْ كانَ يَقْرَعُ ثَغْرَ أَبِي بِمِخْصَرَتِهِ وَ هُوَ	۶۴۷
فَما مِنْ شَهِيدٍ فِي الْأَرْضِ تَهْتَزُّ لَهُ الْجَوانِحُ بِالْحُبِّ...	۶۶۲
فَنَحْنُ الْقُرْبىٰ يا شَيْخُ	۵۹۱
فَنَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ الَّذينَ خَصَّصَنا بِآيَةِ الطَّهارَةِ يا شَيْخُ	۵۹۲
فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ، مَا أَسْلَمُوا وَ لٰكِنِ اسْتَسْلَمُوا، وَ أَسَرُّوا	۱۰۶
فَوَاللهِ لَوَدَدْتُ أَنَّ اللهَ انْتَصَرَ لَنا مِنْ عَدُوِّنا بِمَنْ...	۶۷۷
فَهَلْ عَرَفْتَ هٰذِهِ الآيَةَ	۵۹۱

قالَ: قالَ لِي أبي: يا جَعْفَرُ أَوْقِفْ مِنْ مالي كَذا وَ كَذا النَّوادِبَ يَنْدُبَنِي	۷۶
قُتِلَ ابْنُ رَسُولِاللهِ جائِعاً، قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللهِ عَطْشاناً	۶۴۷
قَتَلَ اللهُ قَوْماً قَتَلُوكَ	۴۸۰
قِفُوا وَ لا تَرْحَلُوا مِنْها، فَهاهُنا وَاللّٰهِ مَناخُ رِكابِنا	۳۸۱
قِوامُ الشَّريعَةِ الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ	۲۳۹
قُومُوا فَاشْرَبُوا مِنَ الْماءِ يَكُنْ آخِرَ زادِكُمْ، وَ تَوَضَّأُوا...	۴۱۰
كَتَبَ إِلَيَّ أَهْلُ مِصْرِكُمْ هٰذا أَنْ أَقْدِمَ، فَأَمّا إِذْ...	۳۸۶
كَذَبْتَ بَلْ أَقْدِمُ عَلىٰ رَبٍّ غَفُورٍ كَرِيمٍ مُطاعٍ	۴۳۸
كُونُوا بِبابِ هٰذَا الرَّجُلِ فَإِنّي ماضٍ إِلَيْهِ وَ مُكَلِّمُهُ	۳۱۷
لا أُجِيبَ اِبْنَ زِيادَ بِذٰلِكَ اَبَداً، فَهَلْ هُوَ إِلاَّ	۳۸۷
لا أَفْلَحَ قَوْمٌ آثَرُوا مَرْضاةَ أَنْفُسِهِمْ عَلىٰ مَرْضاةِ الْخالِقِ	۳۸۲
لا تَأْخُذُوا مِنْ تُرْبَتي شَيْئاً لِتَبَرَّكُوا بِهِ، فَإِنَّ كُلَّ تُرْبَةٍ لَنا مُحَرَّمَةٌ إِلاَّ تُرْبَةُ جَدِّي	۵۴
لَا تُطْلِقُوا عَنِّي حَدِيداً وَ لَا تَغْسِلُوا عَنِّي دَمَاً وَ ادْفِنُونِي فِي ثِيَابِي، فَإِنِّي	۱۹۲
لا شَيْءَ أَكْبَرُ مِنَ اللهِ	۶۰۹
لَا ضَرَرَ وَ لَا ضِرارَ فِي الْإِسْلامِ	۱۷۵
لا، كَما تَنْشِدُونَ وَ كَما تَرْثِيهِ عِنْدَ قَبْرِهِ	۵۳
لِأَنْ اُقْتَلَ وَاللّٰهِ بِمَكانٍ كَذا اَحَبَّ اِلَيَّ مِنْ اَنْ...	۳۴۶
لِأَنَّ فِيهِ مَغْزَلُ فاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ، وَ مِقْنَعَتُها، وَ قِلادَتُها، وَ قَمِيصُها	۶۱۸
لا وَاللهِ لا عُذْرَ دُونَ أَنْ تَقْتُلُوا قاتِلَهُ	۶۶۸
لا وَاللّٰهِ يَابْنَ عَمّي! لا فارَقْتُ هٰذَا الطَّرِيقَ أَبَداً...	۳۳۴
لا، وَ لٰكِنْ لَمّا أَخَذَتِ النّارُ ما فِي الدِّهْلِيزِ نَظَرْتُ إِلىٰ نِسائِي وَ بَناتِي يَتَراكَضْنَ	۵۱
لَا يَسْتَقِيمُ لَنَا الْأَمْرُ إِلاَّ بِذٰلِكَ	۱۸۶
لٰكِنَّ حَمْزَةُ لابَواكِيَ لَهُ الْيَوْمَ	۷۷
لَوْ أَنَّ بِيَدِي مَفاتِيحَ الْجَنَّةِ لَأَعْطَيْتُها بَنِي أُمَيَّةَ حَتّٰى يَدْخُلُوها مِنْ عِنْدِ آخِرِهِمْ	۱۳۷
لَيْتَ أَنَّ فِي جُنْدِي مِائَةٌ مِثْلُكَ	۱۹۴
لَيْسَ شَأْنِي شَأْنُ مَنْ يَخافُ الْمَوْتَ، ما اَهْوَنَ الْمَوْتِ...	۳۷۰

مَا اكْتَحَلَتْ هاشِمِيَّةٌ، وَ لاَ اخْتَضَبَتْ، وَ لاَ رُئِيَ... ۶۸۰
مٰا رَأَيْتُ إِلاّ جَميلاً ۵۷۶، ۲۵
مٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيَقْطَعَ نَسْلي مِنَ الدُّنْيٰا فَكَيْفَ يَصِلُونَ... ۴۰۰
مٰا كُنّا نَشُكُّ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ هُمْ مُتَوافِرُونْ أَنَّ... ۲۶۰
مٰالَكَ، ذَبَحَكَ اللّٰهُ عَلىٰ فِراشِكَ عٰاجِلاً، وَ لاٰ غَفَرَ... ۳۸۸
مٰا لِلْمَرْأَةُ وَالسَّجٰاعَةُ؟ إِنَّ لي عَنِ السَّجٰاعَةِ لَشُغْلاً، وَلٰكِنْ صَدْري نَفَثَ بِمٰا قُلْتُ ۵۷۷
مٰا لَنٰا مِنْ هَذَا الْأَمْرِ إِلاَّ كَلَعْسَةِ الْكَلْبِ أَنْفَهُ ۱۴۶
مٰا لِهٰذٰا آتَيْتُ، وَ لٰكِنَّكُمْ أَظْهَرْتُمُ الْمُنْكَرَ، وَ دَفَنْتُمُ... ۲۴۳
مٰا لَهُ عِنْدِي جَوٰابٌ؛ لِأَنَّهُ قَدْ حَقَّتْ عَلَيْهِ كَلِمَةُ... ۳۸۲
مٰالِي أَرٰاكَ تَجُودُ بِنَفسِكَ يٰا بَقِيَّةَ جَدِّي وَ أَبِي وَإِخْوَتي ۵۴۹
مٰا مِنْ اَحَدٍ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ إِلاَّ وَ هُوَ يَتَمَنّٰى أَنَّهُ زٰارَ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام لِمٰا يَرٰى ۵۵
مَا نَدْري مَا نَصْنَعُ بِعَلِيِّ بْنِ أبي طَالِبٍ، إِنْ أَحْبَبْنَاهُ إِفْتَقَرْنَا وَ إِنْ ۱۹۹
مِثْلِ بَني‌إِسْرٰائِيلَ في آلِ فِرْعَونَ يُذَبِّحُونَ أَبْنٰاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَهُم ۶۱۴
مُحَمَّدٌ هٰذٰا جَدّي أَمْ جَدُّكَ؟ يٰا يَزيدُ ۶۰۹
مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلىٰ مُعٰاوِيَةِ بْنِ أَبِي سُفْيٰانَ ۲۷۸
مَنْ اَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهىٰ عَنِ الْمُنْكَرِ فَهُوَ... ۲۳۹
مَنْ أَخَافَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ أَخَافَهُ اللهُ وَ عَلَيْهِ لَعْنَةُ ۲۲۱
مَنْ بَكٰى وَ أَبْكٰى واحِداً فَلَهُ الْجَنَّةُ، وَ مَنْ تَبٰاكٰى فَلَهُ الْجَنَّةُ ۵۲
مَنْ تَرَكَ السَّعْيَ فِي حَوٰائِجِهِ يَوْمَ عٰاشُورٰا قَضَى اللهُ لَهُ حَوٰائِجَ الدُّنْيٰا ۸۶
مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَكُونَ عَلٰى مَوٰائِدِ نُورٍ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ، فَلْيَكُنْ مِنْ زُوّٰارِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام ۵۶
مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى اللهِ يَوْمَ الْقِيمَةِ، وَ تَهَوَّنَ عَلَيْهِ سَكْرَةُ الْمَوْتِ ۵۶
مَنْ كَانَ فِينٰا بٰاذِلاً مُهْجَتَهُ وَ مُوَطِّناً عَلىٰ لِقٰاءِ اللهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنٰا ۲۴
مَيِّتٌ لاٰبَوٰاكِيَ عَلَيْهِ، لاٰ إِعْزٰازَ لَهُ ۷۷
نٰادِ أَنْ لاٰ يُقْتَلَ مَعي رَجُلٌ عَلَيْهِ دَيْنٌ ۴۱۳
نٰادِ فِي النّٰاسِ أَنْ لاٰ يُقٰاتِلَنَّ مَعي رَجُلٌ عَلَيْهِ... ۴۱۳
نَحْنُ أُسٰارىٰ آلِ مُحَمَّدٍ ۵۵۷

نَعَمْ، أَنْتَ أَمامِي فِي الْجَنَّةِ فَاقْرَءْ رَسُولَ اللهَ	۴۵۶، ۴۵۷
نَعَمْ وَأَنَا أَلْقاهُما عَلىٰ أَثَرِكَ	۴۶۶
نَعَمْ، يَتُوبُ اللهُ عَلَيْكَ وَيَغْفِرُ لَكَ	۴۴۰
وَادْعُ النّاسَ إِلَىٰ طاعَتِي، وَ اخْذُلْهُمْ عَنْ آلِ أَبِي‌سُفْيانَ	۲۵۷
وَ اَفْضَلُ مِنْ ذٰلِكَ كُلِّهِ كَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ إِمامٍ...	۲۴۰
وَاللّٰهِ إِنِّي مَقْتُولٌ كَذٰلِكَ، وَ إِنْ لَمْ أَخْرُجْ إِلَى...	۳۳۲
وَاللهِ لاَ أُعْطِيكُمْ بِيَدِي إِعْطاءَ الذَّلِيلِ، وَ لاَ أَفِرُّ فِرارَ الْعَبِيدِ	۳۲
وَاللهِ لاٰ اُفارِقُهُ، فَإِنْ قَتَلْتَهُ فَاقْتُلْنِي مَعَهُ	۵۷۸
وَاللهِ لاٰ أَسْتَعْمِلُ مُعاوِيَةَ يَوْمَيْنِ أَبَداً	۱۴۵
وَاللهِ لَقَدْ تَرَكْتَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ أَباً...	۲۵۱
وَاللهِ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تُزُوِّجَ بِهِ النِّساءُ وَ مُلِكَ بِهِ الْإِماءُ لَرَدَدْتُهُ	۱۴۶
وَاللّٰهِ مَا خَرَجْنَا عَلَىٰ يَزِيدَ حَتَّىٰ خِفْنَا أَنْ نُرْمَىٰ بِالْحِجَارَةِ مِنَ السَّمَاءِ!	۲۱۵
وٰامُحَمَّداٰه! صَلّىٰ عَلَيْكَ مَلِيكُ السَّماء، هٰذا حُسَينٌ	۶۱، ۵۴۷
وَ اَنَا اَدْعُوكُمْ اِلىٰ كِتابِ اللّٰهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صلی الله علیه و آله...	۲۳۳
وَ إِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلاحِ فِي أُمَّةِ جَدِّي، أُرِيدُ...	۲۴۳
وَ إِنَّما عاتَبَ اللهُ ذٰلِكَ عَلَيْهِمْ، لِأَنَّهُمْ كانُوا يَرَوْنَ...	۲۴۱
وَ أَخْذُكَ النَّاسَ بِبَيْعَةِ إِبْنِكَ، غُلاَمٌ مِنَ الْغِلْمَانِ، يَشْرَبُ الشَّرَابَ	۲۱۶
وَ أَمّا قَولُكَ: «إِنّا بَنُو عَبْدِ مَنافٍ» فَكَذٰلِكَ نَحْنُ وَ لٰكِنْ لَيْسَ أُمَيَّةُ كَهاشِمٍ	۹۹
وَ أَمّا نَحْنُ فَأَبْذَلُ لِما فِي أَيْدِينا، وَ أَسْمَحُ عِنْدَ الْمَوتِ بِنُفُوسِنا، وَ هُمْ أَكْثَرُ	۱۰۱
وَأَنَا أَلْقاهُمْ عَلَى أَثَرِكَ	۴۵۱
وَأَنْتِ بِحَمْدِاللهِ عالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ، فَهِمَةٌ غَيْرُ مُفَهَّمَةٍ	۵۶۴
وَبَذَلَ مُهْجَتَهُ فِيكَ لِيَسْتَنْقِذَ عِبادَكَ مِنَ الْجَهالَةِ وَحَيْرَةِ الضَّلالَةِ	۲۳۴
وَ خَيَّرَلِي مِصْرَعَ أَنَا لاٰقِيهِ، كَأَنّي بِأَوْصالي تَتَقَطَّعُها عَسَلاٰنُ	۲۶۲
وَ عَلَى الْإِسْلاٰمِ اَلسَّلاٰمُ اِذْ قَدْ بُلِيَتِ الْأُمَّةُ بِراعٍ...	۲۳۲، ۲۵۳
وَ قٰامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضِمُونَ مٰالَ اللهِ خِضْمَةَ الْإِبِلِ نِبْتَةَ الرَّبِيعِ	۱۳۹
وَ قَدْ رُوِيَ أَنَّ يَزِيدَ كَانَ قَدِ اشْتَهَرَ بِالْمَعَازِفِ وَ شُرْبِ الْخَمْرِ وَ الْغِنَا	۲۱۷

وَ كَانَ إِسْلاَمُ الْمُغَيْرَةِ مِنْ غَيْرِ اِعْتِقَادٍ صَحِيحٍ وَ لاَ إِنَابَةٍ وَ نِيَّةٍ جَمِيلَةٍ ۱۷۲
وَ كَانَ عِظَمُ ذٰلِكَ وَ كِبَرُهُ زَمَنَ مُعاوِيَةَ بَعْدَ مَوْتِ الْحَسَنِ عليه السلام فَقُتِلَتْ شِيعَتُنا ۱۸۹
وَ كَانَ عَلِيٌّ بِعْدَ ذٰلِكَ يَقُولُ: إِنْ ظَفَرْتُ بِالْمُغَيْرَةِ لَأَتْبَعْتُهُ الْحِجَارَةَ ۱۷۳
وَ كَأَنَّمٰا تَثْأَرُ بِهٰذا لِقَتْلاٰها فِي بَدْرٍ وَ أُحُدٍ، وَ حَسْبُنٰا أَنْ نَذْكُرَ مَصْرَعَ ۱۱۴
وَ كُنْتُمْ فِي مُنْتَدَبِكُمْ إِلٰى صِفّينَ وَ دِينُكُمْ أَمامَ دُنْياكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ ۱۵۷
وَ كُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِي الدِّينِ: إِمّا رَغْبَةً وَ إِمّا رَهْبَةً ۱۰۶
وَ لاَ الصَّرِيحُ كَاللَّصِيقِ ۱۰۰
وَلاٰتَسْكُنْ عَلَيْكَ مِنْ أَبِيكَ زَفَرَةٌ ۴۸۱
وَ لٰكِنَّنِي اٰسىٰ أَنْ يَلِيَ أَمْرَ هٰذِهِ الْأُمَّةَ سُفَهَاؤُهٰا وَ فُجّٰارُهٰا ۱۶۳
وَ مٰا أَعْمٰالُ الْبِرِّ كُلُّهٰا وَ الْجِهٰادُ فِي سَبِيلِ... ۲۳۹
وَ مِنْ هَوٰانِ الدُّنْيٰا عَلَى اللّٰهِ أَنَّ رَأْسَ يَحْيَى... ۳۷۷
وَ مَيْلُ الْجُمْهُورِ مِنْهُمْ إِلَى الْعٰاجِلَةِ، وَ زُهْدُهُمْ فِي الْآجِلَةِ ۱۵۸
وَ هٰذِهِ كُتُبُ أَهْلِ الْكُوفَةِ وَ رُسُلُهُمْ، وَ قَدْ... ۲۵۸
وَيْحَكَ! أَتَأْمُرُنِي بِبَيْعَةِ يَزِيدَ وَ هُوَ رَجُلٌ فٰاسِقٌ! لَقَدْ... ۳۲۲
وَيْلاً لَهُ مِنْ حُجْرٍ وَ أَصْحٰابِ حُجْرٍ ۱۹۳
وَيْلَكَ أَيُّهَا الْخٰاطِبُ! لَقَدِ اشْتَرَيْتَ مَرْضٰاةَ الْمَخْلُوقِ ۶۰۴
وَيْلَكَ يَابْنَ سَعْدٍ أَمٰا تَتَّقِي اللّٰهَ الَّذِي إِلَيْهِ مَعٰادُكَ؟... ۳۸۷
وَيْلَكَ يٰا مَرْوٰانُ! إِلَيْكَ عَنّي فَإِنَّكَ رِجْسٌ، وَ إِنّٰا... ۳۲۳
وَيْلُكُمْ مٰا عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْصِتُوا إِلَيَّ فَتَسْمَعُوا قَوْلي ۴۲۰
وَيْلي عَلَى ابْنَ الزَّرْقٰاءِ دَبّٰاغَةِ الْأُدُمِ، لَوْ وُلِدَ لي... ۲۷۶
هٰذٰا مَنْزِلُكَ يٰا فُلاٰنُ، وَ هٰذٰا قَصْرُكَ يٰا فُلاٰنُ ۳۹۳
هٰذٰا مَوْضِعُ كَرْبٍ وَ بَلاٰءٍ، هٰهُنٰا مَنٰاخُ رِكٰابِنٰا ۳۷۹
هٰذِهِ كُتُبُ أَهْلِ الْكُوفَةِ إِلَيَّ، وَ لاٰ أَرٰاهُمْ إِلاّٰ... ۲۶۲
هَلْ أَتٰاكُمْ مِنْ مُعٰاوِيَةَ كٰائِنَةُ خَبَرٍ فَإِنَّهُ كٰانَ عَلِيلاً... ۳۱۸
هَيْهٰاتٍ! أَيُّهَا الْغَدَرَةُ الْمَكَرَةُ! حِيلَ بَيْنَكُمْ ۵۷۴
هَيْهٰاتَ مِنّٰا الذِّلَّةَ ۲۳، ۲۴، ۳۲، ۴۲۳، ۶۶۵

هَيْهاتَ هَيْهاتَ يَا ابْنَ عَبّاسٍ إِنَّ الْقَوْمَ لَنْ يَتْرُكوُني... ۳۴۶

هَيْهاتَ يَابْنَ عُمَرَ! إِنَّ الْقَوْمَ لا يَتْرُكُوني وَ إِنْ... ۳۳۹

هؤُلاءِ قَوْمٌ كَتَبَ اللهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ، فَبَرزُوا إِلىٰ مَضَاجِعِهِمْ... ۲۵

يا آلَ بَكْرِ بْنِ وائِلٍ، أَتُسْلَبُ بِناتُ رَسُولِ اللهِ؟ ۶۶۶

يا إِبْنَتِي، أَنَا أَبُوكِ وَ بَناتِي أَخَواتُكِ ۳۶۳

يا أُخْتاهُ اَعْلِمي، إِنَّ هؤُلاءِ أَصْحابي مِنْ عالِمِ الذَّرِّ ۴۰۵

يا أُخْتاهُ مُنْذُ رَحَلْنا مِنَ الْمَدِينَةِ ما رَأَيْتُكِ مُتَبَسِّمَةً ۴۰۵

يا اَخِي قَدْ خِفْتُ اَنْ يَغْتالَني يَزيدُ بْنُ... ۳۵۰

يا أَخي جَزاكَ اللّٰهُ خَيْراً، لَقَدْ نَصَحْتَ وَ أَشَرْتَ... ۳۲۸

يا أَخِي! وَاللهِ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الدُّنْيا مَلْجَأٌ... ۲۵۴، ۳۲۸

يا أُخَيَّةُ اِتَّقي اللّٰهَ وَ تَعَزّي بِعَزاءِ اللّٰهِ، ۴۰۲

يا أُخَيَّةُ! إِنّي أُقْسِمُ عَلَيْكِ فَأَبُرّي قَسَمي، لا تَشَقّي... ۴۰۲

يا أَصْحابي اِعْلَمُوا أَنَّ هؤُلاءِ الْقَوْمَ لَيْسَ لَهُمْ قَصْدٌ... ۴۰۶

يا أُمّاهُ قَدْ شاءَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ... ۳۳۲

يا أُمّاهُ وَ أَنَا وَاللّٰهِ أَعْلَمُ ذٰلِكَ، وَ أَنّي... ۳۳۱

يا أَبا هارُونَ مَنْ أَنْشَدَ فِي الْحُسَيْنِ فَأَبْكىٰ عَشْرَةً فَلَهُ الْجَنَّةُ ۵۳

يا أَبا هِرَّةَ! إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ أَخَذُوا مالي فَصَبَرْتُ،... ۳۶۰

يا أَسْماءُ لا تُخْبِرِي فاطِمَةَ بِهذا فَإِنَّها قَرِيبَةُ عَهْدٍ بِوِلادَتِهِ ۵۹

يا أُمَّةَ الْقُرآنِ! هذِهِ الْجَنَّةُ فَاطْلُبُوها ۴۷۴

يا أَنَسُ أَطابَتْ أَنْفُسُكُمْ أَنْ تَحْثُوا التُّرابَ عَلىٰ رَسُولُ اللهِ ۸۴

يا أَهْلَ الْكُوفَةِ! اِنَّ الصَّدَقَةَ عَلَيْنا حَرامٌ ۵۵۹

يا أَهْلَ الْكُوفَةِ، سُوءاً لَكُمْ! ما لَكُمْ خَذَلْتُمْ حُسَيْناً ۵۷۱

يَابْنَ الْحُرِّ! ما جِئْناكَ لِفَرَسِكَ وَ سَيْفِكَ، إِنَّما أَتَيْناكَ... ۳۷۵

يَابْنَ الْخَطّابِ! أَتَراكَ مُحْرِقاً عَلَيَّ بابِي؟ قالَ: نَعَمْ وَ ذٰلِكَ أَقْوىٰ فِيما جاءَ بِهِ أَبُوكِ ۱۱۹

يَابْنَ عَبّاسٍ! إِنَّكَ ابْنُ عَمِّ والِدي، وَ لَمْ... ۳۴۰

يَابْنَ عَبّاسٍ! فَما تَقُولُ في قَوْمٍ أَخْرَجُوا اِبْنَ بِنْتِ... ۳۳۷

يٰا بُنَيَّ إِنَّها ساعَةٌ لاٰ تُكْذَبُ فيهَا الرُّؤْيا، فَأُعْلِمُكَ...	۳۵۸
يٰا بَني عَقيلٍ! حَسْبُكُمْ مِنَ الْقَتْلِ بِمُسْلِمٍ، اِذْهَبُوا قَدْ...	۳۹۷
يٰا جٰابِرُ هٰيهُنٰا وَاللهِ قُتِلَتْ رِجالُنا، وَذُبِحَتْ أَطْفالُنا، وَسُبِيَتْ نِساؤُنا	۶۳۰
يٰا جَدّٰاه إِنّي ناعِيةٌ إِلَيْكَ أَخِي الْحُسَيْنَ	۶۴۷
يٰا حُزْناه! يٰا كَرْباه! اَلْيَوْمَ ماتَ جَدِّي	۵۴۸
يا حُسَيْناهُ! يٰا حَبيبَ رَسُولِ اللهِ! يَابْنَ مَكَّةَ وَ مِنىٰ	۵۹۷
يٰا شَبَثَ بْنَ رَبَعي، وَ يٰا حَجّٰارَ بْنَ أَبْجَرٍ	۴۱۸
يٰا شَيْخُ! هَلْ قَرَأْتَ الْقُرْآنَ	۵۹۱
يٰا ظٰالِماً لِنَفْسِهِ، عٰاصياً لِرَبِّهِ، عَلاٰمَ تَحُولُ بَيْني وَ...	۲۷۸
يٰا عَبّٰاسُ! اِرْكَبْ بِنَفْسِي أَنْتَ ـ يٰا أَخِي ـ ...	۳۸۹
يٰا عُمَرُ أَنْتَ تَقْتُلَنِي؟ تَزْعَمُ أَنْ يُوَلّيكَ الدَّعِيَّ ابْنَ...	۴۲۴
يٰا عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ! أَيُقْتَلُ اَبُوعَبْدِاللهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ	۳۳
يٰا فُتْيانَ بَنِي هٰاشِمٍ إِحْمِلُوا أَخٰاكُمْ إِلىٰ الْفُسْطٰاطِ	۴۸۱
يٰا فَرَزْدَقُ اِنَّ هٰؤُلاٰءِ قَوْمٌ لَزِمُوا طٰاعَةَ الشَّيْطٰانِ، وَ...	۲۳۳، ۳۵۴
يٰا وَلَدِي يٰا عَلِيُّ وَاللّٰهِ لاٰ يَسْكُنُ دَمِي حَتّىٰ...	۳۷۸
يٰا وَيْلَكَ يٰا عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ أَنَسيتَ شَرٰايِعَ الْإِسْلاٰمِ	۴۷۲
يٰا هٰذٰا بَلِّغْ صٰاحِبَكَ عَنِّي اِنِّي لَمْ اَرِدْ هٰذَا...	۳۸۶
يٰا يَزيدُ مٰا ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللهِ لَوْ رَآنٰا عَلىٰ هٰذِهِ الْحٰالَةِ	۵۹۴

فهرست اشخاص و لقب‌ها

«آ»

آل امیه ۳۵۳

آمنه

«الف»

ائمه اطهار علیهم‌السلام ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۷۲۱، ۷۲۹

ابراهیم علیه‌السلام ۴۸، ۴۹، ۳۴۰، ۴۲۸، ۶۶۰، ۶۶۲

ابراهیم اشتر ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۸

ابراهیم بن سعید ۴۴۷

ابراهیم بن طلحه ۲۳۴، ۶۵۸

ابراهیم پسر پیامبر ۶۷، ۸۰

ابن ابی‌الحدید ۳۲، ۴۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۷۸، ۶۷۵، ۶۸۶

ابن اثیر ۴۶، ۶۱، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۴۲، ۳۵۷، ۳۷۳، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۶۵، ۴۷۶، ۴۸۹، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۶، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۷، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۷، ۶۷۸

ابن اسحاق ۱۱۶

ابن اعثم ۱۴۷، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۹، ۵۳۴، ۶۷۸، ۶۸۰

ابن جوزی ۲۱۵، ۶۳۱

ابن حمّاد عبدی ۷۲۲

ابن سیرین ۱۷۵، ۱۹۳

ابن شهر آشوب ۴۱، ۱۵۶، ۳۱۴، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۴،

۴۹۵، ۵۰۶، ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۴، ۶۳۱
ابن عباس ۴۶، ۵۹، ۱۳۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۵۸، ۲۹۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۸، ۶۲۲
ابن عبد ربّه ۱۱۸، ۱۳۶، ۱۹۸، ۲۰۴، ۵۴۴
ابن عرندس ۷۲۹، ۷۳۱
ابن عساکر ۴۳۸، ۵۰۷، ۵۳۴
ابن عفیف ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۶۶۷
ابن قتیبه ۱۳۶، ۱۶۷، ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۲۰
ابن کثیر ۴۴۰، ۶۱۳
ابن مسعود ۴۵
ابن ملجم ۱۷۵، ۱۸۲
ابن نما ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۰
ابوالاعلی مودودی ۲۰۱
ابوالحتوف بن حارث ۴۷۵
ابوالسلاسل ۴۸۸
ابوالفرج اصفهانی ۱۸۷، ۲۱۲
ابوالفضل العباس علیه‌السلام ۳۳، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۹۲، ۶۴۰، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۸۹
ابواللَسلاس ۴۸۸
ابو برزهٔ اسلمی ۵۹۷
ابوبکر ۴۴، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۲۵۱، ۲۹۸
ابوبکر بن علی ۴۹۲
ابوتراب ۱۸۴، ۳۲۳
ابوثمامهٔ صائدی ۴۷۱، ۴۷۳
ابوجعفر ۱۷۵
ابودرداء ۲۰۲
ابوذر ۴۴، ۴۵، ۱۱۸، ۲۰۲، ۴۰۱، ۴۶۸
ابوریحان بیرونی ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۴
ابوزینب ۱۸۱
ابوسعید خدری ۴۱۷
ابوسفیان ۳۵، ۶۰، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۵۵، ۶۸۴، ۶۸۵
ابوسوار عدوی ۱۷۶
ابوشعثاء کندی ۴۳۸
ابوطلحهٔ انصاری ۱۲۸
ابوعماره ۶۳، ۱۳۳
ابوقبیل ۵۳۴
ابوقیس ۲۱۷
ابولؤلؤ ۱۲۷
ابومخنف ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۵، ۴۹۸
ابومسلم خراسانی ۶۸۶
ابوموسی اشعری ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۵۰
ابوهریره ۴۶، ۱۲۴، ۱۷۴
ابیّ بن کعب ۱۱۸
احمد عباس صالح ۱۷۰
اَحمر بن شُمَیط ۶۸۲
احنف بن قیس ۳۴۴

اخطل ۲۱۲
اخنس بن شریق ۱۸۲
اخنَس بن مَرثَد ۵۳۶، ۵۴۲
ادهم بن‌امیه ۴۶۱، ۴۳۰
اربلی ۳۶۲
ازرق بن حرث ۴۵۴
اسحاق بن حویّة ۴۹، ۵۳۶، ۵۴۲
اَسلم بن عمرو ۴۵۸
اسماعیل علیه‌السلام ۴۹، ۷۲۰
اسماء ۵۸، ۵۹
اسود بن حنظله ۵۳۶
اسود بن خالد ۵۳۶
اُسید بن مالک ۵۴۲
اشعث بن قیس ۱۸۷
ام البنین ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۶۴۹، ۶۵۰
امام باقر علیه‌السلام ۵۰، ۶۲، ۷۷، ۸۴، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۳۸، ۲۴۷، ۴۲۷، ۴۹۸، ۵۳۵
امام حسن عسگری علیه‌السلام ۶۳۳
امام حسن مجتبی علیه‌السلام ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۷، ۶۷، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۱۴، ۳۳۰، ۳۵۶، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۵۱، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۱، ۵۲۷، ۵۴۵، ۵۸۰، ۵۹۷، ۶۰۷، ۶۵۶
امام حسین علیه‌السلام ۲۴، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۶۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۴،

۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۵۰۵، ۵۱۳، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۴، ۵۴۹،
۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۴، ۵۷۳، ۵۷۴،
۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳،
۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۲،
۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۰۸، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱،
۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۷، ۵۳۱، ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۳۵،
۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۴۸،
۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۰، ۶۵۸، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۸۰، ۶۸۴، ۶۹۲
۵۶۲، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۶، *امام صادق* علیه‌السلام ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۶۲، ۶۳،
۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۹، ۶۵، ۷۱، ۷۶، ۸۲، ۸۴، ۲۳۴، ۳۳۳، ۳۵۰، ۴۸۱،
۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۴، ۶۱۱، ۵۴۱، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۸،
۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۸۰، ۷۲۰
۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۲۹، *امام موسی بن جعفر* علیهماالسلام ۵۴، ۷۶، ۵۵۲،
۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۵۶۵
۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۷، ۶۴۴، ۶۴۶، *امرءالقیس کلبی* ۶۲
۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، *ام سلمه* ۳۳۲، ۳۸۰
۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۷، *امّ کلثوم* ۱۲۹، ۲۱۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴،
۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۲۷۵، ۳۹۵، ۴۹۸، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۳۵، ۵۳۷،
۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۸، ۶۹۹، ۵۴۵، ۵۵۹، ۵۷۱، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۴۰
۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۴، ۷۱۵، *امّ وهب* ۴۳۵، ۴۳۶
۷۱۷، ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۲۹، ۷۳۷، ۷۳۸ *امیرمؤمنان علی* علیه‌السلام ۴۲، ۴۵، ۵۸، ۵۹، ۶۳،
امام خمینی قدس‌سره ۷۱، ۲۳۰، ۲۴۹ ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۷،
امام رضا علیه‌السلام ۵۲، ۶۳، ۶۴، ۸۱، ۵۵۲، ۷۲۱ ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰،
امام سجاد علیه‌السلام ۲۵، ۵۱، ۵۴، ۶۸، ۸۲، ۲۲۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶،
۲۳۴، ۲۳۵، ۲۷۵، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۹۱، ۳۹۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵،
۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۱، ۴۴۱، ۴۷۰، ۴۷۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵،
۴۷۸، ۴۸۴، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵،

۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴،
۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۳۰، ۲۳۹،
۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹،
۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۰۰،
۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۳۰، ۳۵۶، ۳۶۹،
۳۸۲، ۳۸۹، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳،
۴۳۴، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۶،
۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۷،
۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲،
۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۴۶،
۵۵۰، ۵۵۱، ۵۶۱، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸،
۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۹۵،
۵۹۶، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۸،
۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۳۹، ۶۴۷، ۶۴۹،
۶۶۷، ۶۷۵، ۶۸۷

امیمه ۱۲۴
امیّة بن سعد طائی ۴۳۰
انس بن حرث کاهلی ۴۵۷
اَنس بن مالک ۴۱۷
اهل‌بیت علیهم‌السلام ۲۵، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۶۸،
۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۱۱،
۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۵،
۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲،
۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۹

«ب»

بجدل بن سلیم کلبی ۵۳۶
بحرانی ۲۷۲، ۴۰۰
بحر بن کعب ۵۳۶
بحریّه ۴۶۰
بخاری ۸۴، ۱۱۵، ۱۱۶
براء بن عازب ۱۱۸
بریر بن خضیر ۴۳۵، ۴۴۲
بسر بن ارطاة ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۵
بشر بن خوط هَمْدانی ۴۸۶
بشر بن عمرو ۴۳۰
بشیر بن حذلم ۶۲۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴
بکر بن وائل ۶۶۶
بلاذری ۱۱۹، ۱۴۳، ۲۷۸، ۴۳۷

«پ»

پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله ۲۵، ۳۰، ۳۳، ۴۱، ۴۲،
۴۳، ۴۷، ۴۸، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰،
۸۴، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،
۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰،
۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴،
۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۳،
۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵،
۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۱،
۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۳۰،
۲۳۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۲،
۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۴،
۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳،
۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵،
۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵،

۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۷،
۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱،
۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۵،
۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۲،
۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷،
۴۲۲، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۹،
۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۶۹،
۴۷۴، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۰۱،
۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴،
۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۳۱،
۵۳۲، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳،
۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۵۹، ۵۶۰،
۵۶۳، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۰،
۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۲،
۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱،
۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰،
۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۵،
۶۳۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸،
۶۵۵، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۸۴، ۶۸۵

«ت»

توماس کارلایل ۳۴

«ج»

جابر بن حجّاج ۴۳۰
جابربن عبدالله انصاری ۴۱۷، ۶۲۲، ۶۲۴،
۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴،
۶۳۷، ۶۳۸
جاحظ ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۰۰
جبرئیل ۵۷، ۸۴، ۲۵۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵،
۳۸۰، ۳۸۲، ۵۰۵، ۶۰۱، ۶۰۶، ۶۰۸، ۷۱۳، ۷۱۴
جَبَلَة بن علی شیبانی ۴۳۰
جرج جرداق ۱۳۹
جعده ۱۸۷
جعفربن ابی طالب علیه‌السلام (جعفر طیار) ۷۸،
۸۰، ۱۶۶، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۵۱، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۹،
۶۰۵، ۷۲۱
جعفر بن عقیل ۴۸۵، ۴۸۶
جعفر بن علی ۴۹۱
جعفر بن محمد بن جعفر ۶۳۰
جعفر حلی ۷۳۳
جُمیع بن خلق ۵۳۶
جُنادة بن کعب انصاری ۴۳۰، ۴۵۹
جُندب بن حجر کندی ۴۳۰
جُوین بن مالک تمیمی ۴۳۰، ۴۶۸

«ح»

حاج میرزا ارباب ۶۳۸
حارث بن امرء القیس کندی ۴۳۱
حارث بن نبهان ۴۳۱
حاکم نیشابوری ۸۴، ۱۹۰
حباب بن عامر ۴۳۰
حبیب بن مظاهر ۲۵۵، ۳۸۹، ۴۰۰، ۴۰۴،
۴۰۶، ۴۱۷، ۴۳۵، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۵۲،
۴۵۵، ۴۷۲، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۵۲
حجّاج بن بدر سعدی ۴۳۱
حجّاج بن مسروق ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۴،

۴۷۲،۴۶۶

حجاج بن یوسف۹۸، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۷۴، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۴۴، ۵۵۷، ۵۹۵، ۶۸۵

حجّار بن ابجر ۴۱۸

حجر بن عدی۱۱۰، ۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴، ۴۴۹

حِذْیَم بن شریک اسدی۵۶۱، ۵۶۴، ۵۷۳، ۵۷۴

حرّ بن یزید ریاحی۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۸۳، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۴۱

حسن بصری ۲۰۸، ۲۲۱

حسن مثنّی ۵۶۵

حُصَین بن تمیم ۳۵۶، ۴۵۵، ۴۷۲

حصین بن نُمَیر ۲۲۲، ۶۸۰

حفصة بن ثقیف ۴۸۷

حکم بن ابی العاص ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۲

حکیم بن طفیل ۴۹۵، ۵۴۲

حکیم بن مُنقذ کِندی ۶۷۱

حُلاس بن عمرو راسبی ۴۳۱

حمزه۶۷، ۶۸، ۷۷، ۱۰۶، ۱۳۳، ۳۰۴، ۳۳۳، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۱۷، ۴۲۶، ۶۸۷، ۶۸۹

حمید بن مسلم۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۵۷، ۶۶۶

حنظله ۱۰۵، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۴۶۴، ۴۶۵

حواریّون ۵۸، ۱۹۴

حوصاء ۴۸۵

حُوَیّ ۴۰۱، ۴۶۸

«خ»

خال المؤمنین ۵۹۳

خالد بن سعد بن نُفیل ۶۷۰

خالد بن ولید ۱۲۳، ۲۰۴

خامس آل عبا ۸۲

خدیجه ۴۸۶

خضیر ۴۴۳

خندف ۱۱۲، ۴۵۸، ۵۹۷، ۵۹۸

خوارزمی۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۱۳، ۴۲۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۷، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۹۰

خوصاء ۴۸۷، ۴۸۹

خولی بن یزید۴۹۱، ۴۹۲، ۵۳۱، ۵۴۳، ۵۵۷

«د»

داود رقّی ۵۰

داودی ۲۷، ۳۷

دعبل ۲۵، ۵۳، ۶۳، ۶۴، ۵۴۷، ۷۲۱

دقیانوس ۵۸۶

دینوری ۱۱۲، ۳۵۷، ۶۸۲

«ذ»

ذهبی ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۳۶، ۲۲۲، ۵۳۴

«ر»

رباب دختر امرء القیس۶۲، ۵۴۵، ۶۱۵، ۶۳۹، ۷۰۳
ربیع بن تمیم ۴۶۳
رجاء بن مُنقِذ عبدی ۵۴۲
رستم نژاد ۲۷، ۳۷
رُشَید هَجَری ۴۵۲
رفاعة بن شدّاد۲۵۵، ۳۸۳، ۳۸۴، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۲
رقیه ۵۴۵، ۶۱۵، ۶۱۶
رقیه دختر امیرمؤمنان علیه‌السلام ۴۸۴
رمله ۵۴۵

«ز»

زاهر بن عمرو ۴۳۱
زبیر۱۱۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۵۳، ۲۵۸، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۵۷، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۲
زحر بن بدر نخعی ۴۹۲
زحر بن قیس ۴۴۷
زُرعة بن شریک ۵۳۱
زرکلی ۱۱۸
زکّار ۱۱۸
زکریا ۵۷، ۵۸
زُهَری ۱۴۸
زهیر بن بشر خثعمی ۴۳۱
زُهیر بن سُلیم اَزْدی ۴۳۱
زهیر بن قین۳۸۹، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۱، ۵۰۱، ۵۰۳
زیاد بن ابیه۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۹، ۲۸۲، ۴۳۵
زید بن ارقم۱۳۸، ۴۱۷، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۸۶
زید بن حارثه ۸۰، ۳۰۲، ۳۰۴
زید بن علی ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۰
زینب کبری علیهاالسلام ۲۴، ۳۲، ۳۴، ۶۱، ۶۲، ۸۲، ۳۵۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۸۱، ۴۸۷، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۷

«س»

سالم بن خثیمه ۵۴۲
سالم بن عمرو ۴۳۱
سُدَیْفِ ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰
سَرْجون ۲۱۲
سعد بن ابی وقّاص۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۰۴
سعد بن حارث ۴۷۵
سعد بن حذیفة بن یمان ۶۷۰
سعید بن عاص۱۱۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۶۵، ۱۹۹، ۲۰۵

سعید بن عبدالله ۳۴۱، ۳۹۷، ۴۵۶، ۴۶۷، ۴۶۸
سعید بن مسیّب ۲۰۱
سعید بن معاذ ۵۷۹
سفیان بن عوف ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۱۳
سکینه ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۶۵، ۶۳۹، ۶۴۸
سلمان باهلی ۴۴۷
سلمان فارسی ۱۱۸
سلمان هادی الطعمه ۲۶
سلیمان بن صرد ۲۵۵، ۳۸۴، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲
سلیمان بن عبدالملک ۶۱۹
سمرة بن جندب ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۱
سمیّه ۱۶۸، ۱۷۰، ۲۰۶، ۲۸۲، ۲۸۷
سنان بن انس ۵۳۱، ۵۳۲
سَوّار بن ابی حِمْیَر ۴۳۲
سوید بن عمرو ۴۷۵
سهل بن سعد ساعدی ۴۱۷
سید بن طاووس ۴۸۰، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸
سیّد حِمْیری ۵۳، ۷۲۰
سید علی اکبر قرشی ۶۶۴
سیّد قطب ۶۶۱، ۶۶۲
سید محسن امین ۶۱۶، ۶۳۷
سید محمد حسین قزوینی ۷۳۷
سیف بن حارث ۴۳۲، ۴۳۷
سیف بن مالک ۴۶۱
سیوطی ۴۲، ۱۴۳، ۱۸۷، ۲۱۵، ۲۲۱، ۶۱۳

«ش»

شَبَث بن ربعی ۴۱۸، ۶۷۹، ۶۸۱
شبلنجی ۶۳۲
شبیب بن عبدالله ۴۳۲
شعبی ۱۶۴، ۱۹۵، ۱۹۹
شعرانی ۶۲۷
شمر ۳۳، ۶۵، ۷۹، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۱۲، ۳۸۳، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۷، ۴۳۶، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۷۱، ۴۸۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۷۲، ۵۹۰، ۶۰۳، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۷۹، ۶۸۱، ۷۰۳، ۷۲۹، ۷۳۰
شوذب ۴۶۲
شیخ بهایی ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۵
شیخ خلیعی ۷۳۸
شیخ سلیمان قندوزی ۵۹
شیخ صدوق ۶۳۱، ۶۳۲
شیخ طوسی ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۲۹
شیخ عباس قمی ۵۵۰، ۵۸۹، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۱۴، ۶۱۹، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۵، ۶۴۹
شیخ مفید ۴۱، ۶۲، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۸۸، ۲۵۵،

۳۱۹، ۳۵۷، ۴۰۱، ۴۸۵، ۵۶۵، ۵۷۷، ۵۸۵، ۵۸۷، ۶۲۱، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۶، ۷۲۲

«ص»

صاحب الزمان علیه‌السلام ۲۵۰، ۵۳۴، ۶۰۵
صاحب جواهر ۷۷
صالح بن وهب ۵۴۲
صعصعة بن صوحان ۶۴۷
صوحان بن صعصعة ۶۴۷

«ض»

ضحاک بن قیس ۱۶۵

«ط»

طبرانی ۱۰۷، ۶۵۹
طبری ۳۱، ۶۲، ۹۶، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۴، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۴۳، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۹۳، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۱۳، ۶۲۱، ۶۳۶، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۲
طلحه ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۶۵۸

«ع»

عائذ بن مُجمّع ۴۳۲
عابس بن ابی‌شبیب شاکری ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴
عاص بن وائل ۱۶۵
عامر ۴۶۱، ۶۳۶
عامر بن مسلم ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۶۱
عامر بن نهشل ۴۸۸
عایشه ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸
عباس بن عبدالمطّلب ۱۱۸
عباس محمود عقّاد ۳۵، ۶۸۱، ۶۹۱
عبدالدّار ۹۵، ۹۶
عبدالرحمان بن عبدالله یزنی ۴۳۲
عبدالرحمان بن عقیل ۴۸۶
عبدالرّحمان بن عوف ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰
عبدالرحمان بن مسعود ۴۳۲
عبدالرحمان عبد ربّه ۴۴۲
عبدالکریم خطیب ۱۱۳
عبدالکریم هاشمی‌نژاد ۶۶۱
عبداللّه بن ابی سرح ۱۳۵، ۱۳۸
عبدالله بن بشر ۴۳۲، ۴۵۳
عبدالله بن جعفر ۴۶، ۹۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۹۶، ۴۸۷، ۴۸۸
عبدالله بن حسن ۴۸۲، ۵۲۷

عبداللّه بن حمّاد ۶۵
عبدالله بن حوزه تمیمی ۴۳۷، ۴۳۸
عبدالله بن خالد ۱۳۸
عبدالله بن زبعری ۱۱۱، ۵۹۷
عبدالله بن زبیر ۶۲۰، ۶۸۱
عبدالله بن سعد بن نُفیل ازدی ۶۶۸، ۶۷۲
عبدالله بن عامر ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۸
عبدالله بن عفیف۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۶۶۷
عبدالله بن عقیل ۴۸۷، ۵۰۱
عبدالله بن علی ۴۸۹، ۴۹۰
عبدالله بن عمر ۲۰۵، ۳۳۹
عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری ۶۲۲
عبدالله بن عمیر ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۶۴
عبداللّه بن غالب ۶۳
عبدالله بن قُطْبه ۴۸۷
عبداللّه بن مسعده ۱۵۰
عبدالله بن مسلم بن عقیل ۴۸۴، ۴۸۵
عبدالله بن مطیع۲۵۸، ۳۵۷، ۳۵۸، ۶۷۸، ۶۷۹
عبدالله بن وال ۳۸۴، ۶۶۸
عبدالله بن یزید عبدی ۴۳۳
عبدالله بن یقطر ۳۶۰، ۳۶۱
عبدالله سفّاح ۶۸۶
عبدالملک مروان۲۱۲، ۵۸۹، ۶۷۹، ۶۸۲، ۶۸۳
عبدشمس ۹۶
عبد مناف ۹۵، ۹۶، ۹۷
عبیدالله بن حُرّ جعفی۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۶۶
عبیدالله بن زیاد۱۷۱، ۲۱۲، ۳۵۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۶، ۳۹۰، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۱، ۴۷۱، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۱۲، ۶۲۰، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۴۸، ۶۶۷، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۹
عبیداللّه بن عباس ۱۵۵
عبیدالله بن عبدالله بن جعفر ۴۸۹
عبیدالله بن یزید عبدی ۴۳۳
عتبة بن ابولهب ۱۱۸
عثمان بن عفان۴۴، ۴۵، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵، ۳۲۷، ۵۸۴، ۶۴۹
عثمان بن علی ۴۹۰
عثمان بن محمد بن ابوسفیان ۲۱۹
عثمان بن مظعون ۶۷، ۸۰، ۴۹۰
عزرة بن قیس ۴۴۸
عطیه ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۳۰
عقبة ابن سمعان ۳۶۶
عقبة بن عمر سهمی ۷۱۹

عقیل ۴۴۸، ۴۸۴، ۴۸۶، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۱۲، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۹۴، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۷، ۶۲۸

علّامهٔ امینی ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۰۲

علّامهٔ مجلسی ۴۱، ۱۰۰، ۱۸۵، ۵۷۹، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۸۱

علقمه حضرمی ۵۰

علی اصغر ۴۹۸، ۶۳۹، ۶۴۷

علی اکبر علیه‌السلام ۲۴، ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۱۶، ۴۵۹، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۵۱، ۶۴۰، ۶۴۷

علی بن حمزه ۵۵۲

علی بن عقیل ۴۸۷

علی بن قَرَظة ۴۷۰

علی بن مظاهر ۴۰۷، ۴۰۸

عمادالدین ابوالقاسم آملی ۶۲۸، ۶۳۰

عمّار بن حسّان طائی ۴۳۳

عمّار بن سلامة ۴۳۳

عمّار بن یاسر ۱۱۸

عماره ۱۶۶

عمر بن حجّاج ۵۵۷

عمر بن خطاب ۴۴، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۳

عمر بن عبدالعزیز ۱۸۶، ۱۹۸

عمربن علی بن ابی‌طالب ۳۳۰

عمر سعد ۳۳، ۳۴، ۱۲۹، ۱۶۵، ۱۹۴، ۳۵۷،

عمروبن جُنادة ۴۵۹، ۴۶۴

عمروبن حجاج ۳۹۰، ۴۴۴

عمروبن حریث ۴۵۲، ۵۷۷

عمروبن حمق ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۴۳۱

عمروبن سعید ۶۱۹

عمروبن سهل ۵۷۹

عمروبن صُبیح ۴۸۵، ۵۴۲

عمروبن ضبیعة ۴۳۳

عمروبن عبیدالله بن معمر ۳۴۴

عمروبن قَرَظة ۴۵۶، ۴۷۰

عمروعاص ۱۲۴، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸

عمیر انصاری ۴۱۳

عون بن عبدالله بن جعفر ۴۸۷

عیسی بن مریم ۵۸، ۲۱۲، ۳۰۹

«غ»

غفورزاده کاشانی ۶۴۲

«ف»

فاطمه بنت الحسین علیهاالسلام ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۹۴
فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیهاالسلام ۵۴۵
فاطمه زهرا علیهاالسلام ۳۰، ۴۲، ۵۸، ۶۰، ۶۸، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۹۳، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۷۲، ۲۰۷، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۳۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۵۰، ۴۶۰، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۳۲، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۵، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۳۹، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۹، ۷۳۸
فتّال نیشابوری ۶۳۱، ۶۳۲
فرزدق ۲۳۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۲
فرعون ۴۵۰، ۵۹۵، ۶۱۴
فرهاد میرزا ۶۲۷
فضیل ۸۲، ۸۳، ۴۵۳
فیض کاشانی ۷۶

«ق»

قاسم بن الحسن علیهاالسلام ۵۴۵، ۶۴۰
قاسم بن حبیب اَزْدی ۴۳۳
قاسم بن زهیر ۴۳۳
قاسم بن محمد بن جعفر ۴۸۹
قاضی طباطبایی ۶۳۵، ۶۳۷
قاضی نعمان مصری ۲۱۳، ۲۹۲
قُصیّ ۹۶، ۱۵۲
قندوزی ۵۹، ۳۶۱
قیس بن اشعث ۵۳۶، ۵۴۴، ۵۵۷
قیس بن عبدالله صائدی ۴۷۳
قیس بن مسهّر صیداوی ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۸۵
قیس بن هیثم ۳۴۴

«ک»

کاتب وحی ۵۹۳
کُردوس بن زهیر ۴۳۳
کشّی ۴۵۲، ۴۷۲، ۵۳۲، ۵۳۹، ۵۸۲
کفعمی ۵۴۹، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۵
کلبی ۶۲، ۳۸۱
کلینی ۵۳۴
کُمَیت اسدی ۵۳، ۶۲
کنانة بن عتیق ۴۳۳

«گ»

گاندی ۸۹، ۶۶۳

«ل»

لیلی ۴۹۲

«م»

ماربین ۳۴، ۷۲، ۷۳، ۶۵۹، ۶۶۱
ماریه ۴۶۱
مالک اشتر ۱۳۴، ۱۴۹، ۴۳۲، ۶۴۷، ۶۷۷
مالک بن بشیر کندی ۵۳۵
مالک بن عبدالله ۴۳۷
مالک بن عقرب حضرمی ۵۴۳
مالک بن مسمع بکری ۳۴۴
مالک بن نمیر ۵۳۱، ۵۳۶
مایکل برانت ۷۳
مثنّی بن مخرّبهٔ عبدی ۶۷۰

مجمّع بن عبدالله ۴۳۲
محتشم ۲۳، ۳۰، ۷۰۹، ۷۱۶، ۷۱۷
محدّث کاشانی ۶۳۵
محسن ابوالحبّ ۲۶
محسن بن الحسین علیه‌السلام ۵۸۹
محفّر بن ثعلبهٔ عائذی ۵۸۸
محقّق اصفهانی ۱۲۶
محمد بن ابی‌سعید بن عقیل ۴۸۷
محمد بن اشعث ۴۱۹، ۵۸۳، ۶۸۱
محمد بن سلیم ۱۷۵
محمد بن عبدالله بن جعفر ۴۸۷
محمد بن عقیل ۴۸۷
محمد بن عمر ۳۳۰
محمد بن قیس ۴۵۵
محمد بن مسلم بن عقیل ۴۸۷
محمد بن مسلمه ۱۲۴
محمد حنفیّه ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۶۱، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۶۷۷، ۶۸۴
محمد علی جناح ۶۶۳
مختار ۳۵۷، ۵۴۲، ۶۳۷، ۶۴۸، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴
مداینی ۱۷۱
مرتضی مطهری ۶۹، ۱۴۳، ۶۲۹
مروان بن حکم ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۵۳، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۹۰، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۶۳۶، ۶۴۹، ۶۷۹، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۷
مُرّة بن مُنقِذ ۴۸۰
مریم ۵۳، ۷۳۸
مسرف بن عقبه ۲۲۲
مسعود بن حجّاج ۴۳۴
مسعود بن خالد ۴۹۲
مسعود بن عمرو ۳۴۴
مسعود خزرجیّ ۴۶۰
مسعودی ۱۰۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۱۱، ۲۱۴
مسلم بن عقبه ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱
مسلم بن عقیل علیه‌السلام ۱۷۱، ۲۴۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۳۴، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۱۹، ۴۳۰، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۰۰، ۵۰۱، ۶۲۰، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۸۹
مسلم بن عوسجه ۳۹۷، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۳، ۵۰۱، ۵۰۳
مسلم بن کثیر اَزدی ۴۳۳
مسلم جصّاص ۵۵۸، ۵۵۹
مسیّب بن نجبه ۲۵۵، ۳۸۴، ۶۶۸، ۶۷۲
مصعب بن زبیر ۳۵۷، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴
مطرف بن مغیره ۱۰۹
معاویه ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴،

۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۵۳، ۳۸۲، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۷۱، ۵۸۲، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۲۰، ۶۵۹، ۶۶۵، ۶۷۰، ۶۸۷

مغیرة بن شعبه ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۵

مقاتل بن حسان ۳۷۳

مقرّم ۴۳۲، ۴۴۸، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۴، ۶۰۲، ۶۰۹، ۶۱۴، ۶۲۰، ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۷، ۶۴۸

مقسط بن زهیر ۴۳۴

مکارم شیرازی ۲۸، ۳۶، ۱۷۵

منذر بن جارود ۳۴۴

منصور بن جمهور ۶۱۹

منصور دوانیقی ۵۱، ۵۴۱

مُنقذِ عبدی ۴۶۱

منهال بن عمر ۶۱۴

موسی علیه‌السلام ۴۸، ۵۷، ۷۸، ۱۸۵، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۶۶۰، ۶۶۹، ۷۳۴

موسی بن عمیر ۴۱۳

مهاجر بن اوس ۴۳۹

میثم تمار ۴۵۲

میسون ۲۱۱

«ن»

نائله ۱۳۷

نافع بن هلال ۴۷۰، ۴۷۱

نجاشی ۱۶۶، ۴۳۴، ۶۴۷، ۷۲۲

نصر بن ابی‌نیزر ۴۳۴

نظری منفرد ۵۸۸

نعمان عجلان انصاری ۴۳۴

نعمان بن بشیر ۱۵۰، ۲۵۵، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۳۶

نعمان بن عمرو الراسبی ۴۳۴

نعمان بن منذر ۳۶۳

نعیم بن عجلان انصاری ۴۳۴

نمرود ۵۹۵ ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴،
نوار ۵۴۳ ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲،
نوفل ارزق ۴۹۴، ۴۹۵ ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۵۲،
«و» ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴،
واحظ بن ناعم ۵۴۲ ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵،
وحشی ۶۸۹ ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴،
ولید بن عتبه ۱۰۵، ۲۱۸، ۲۷۸، ۳۲۰، ۳۲۱ ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴،
وَلید بن عصیر ۶۷۱ ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۴،
«هـ» ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۷،
هارون مکفوف ۵۳، ۶۳ ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۷۵، ۳۸۲،
هانی بن ثُبیت حضرمی ۴۹۰، ۵۴۲ ۳۸۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۳۳،
هانی بن عروه ۳۶۰، ۴۴۹، ۴۷۱، ۵۰۰، ۵۰۱ ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۷۲، ۴۹۱،
هانی بن هانی ۳۴۱ ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۲۰، ۵۳۱، ۵۴۳،
هلال بن نافع ۴۰۶، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۳۰ ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۷، ۵۸۸،
هند ـ دختر عبدالله بن عامر۵۹۵، ۶۱۲، ۶۸۹ ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷،
هیتلر ۵۹۵ ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴،
«ی» ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴،
یحیی بن زکریا علیه‌السلام ۳۳۹، ۳۷۷، ۳۷۸ ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱،
یزید بن اسد قسری ۱۴۳ ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۳، ۶۴۸، ۶۵۰،
یزید بن ثُبیط ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۶۱ ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۵، ۶۶۶،
یزید بن حارث ۴۱۸ ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۹۱، ۷۰۰،
یزید بن زیاد ۴۳۸ ۷۱۷، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴
یزید بن مفرغ ۳۲۴
یعقوب علیه‌السلام ۴۹، ۶۷، ۳۴۹
یعقوبی۱۳۸، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۴، ۶۷۸، ۶۸۰

فهرست قبایل و گروه‌ها

آل‌امیه ۵۷۹، ۵۹۷
اصحاب کهف ۵۸۵، ۵۸۶
اموی ۶۲۰
امویان ۷۰، ۹۷، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۶۱، ۱۸۹، ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۷۳، ۶۷۵
أزد ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۸، ۴۸۲، ۴۸۶، ۵۲۶، ۵۳۲، ۵۴۴، ۵۵۷، ۵۸۲، ۵۹۴، ۶۰۳، ۶۱۳، ۶۳۶
بَجِیله ۴۴۶
بکر بن وائل ۵۳۸
بنوقیس ۴۵۸
بنی‌اسد ۴۰۷، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۵۴، ۵۴۴، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲
بنی اشهل ۷۷
بنی‌امیّه ۵۴، ۶۳، ۸۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۷۲، ۲۹۰، ۳۰۶، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۵، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۹۱، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۳۵، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۶۶، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۷۳۳
بنی‌شاکر ۴۶۲
بنی ظفر ۷۷
بنی‌عبّاس ۵۴، ۶۸۶، ۶۸۸
بنی‌عُلَیم ۴۳۶
بنی فزاره ۴۴۶
بنی هاشم ۸۲، ۸۵، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۸۱، ۲۶۰، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۹، ۳۱۷، ۳۳۳، ۳۸۹، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۹، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۴، ۵۵۱، ۵۵۲، ۶۴۸، ۶۸۰، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰
تمیم ۵۴۴
تَیم ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۲، ۳۲۳
حزب الله لبنان ۲۳، ۶۶۴
خندف ۴۵۸
خوارج ۱۵۰، ۴۷۵، ۶۰۸
دودان ۴۵۸

رقیم ۵۸۵، ۵۸۶
عباسیان ۷۰، ۶۸۵، ۶۸۶
عدی۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴، ۴۱۷
عُسفان ۹۶
قاسطین ۴۵
قریش۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۹۷، ۵۹۹، ۶۰۶
قضاعه ۱۳۶
کاهل ۴۵۸
کلب ۴۳۶
کنده ۵۴۴
کوفیان۴۶۷، ۴۸۳، ۵۱۵، ۵۴۴، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۸
مارقین ۴۵
مذحج ۵۴۴
مُضَر ۵۸۲، ۶۴۳
ناکثین ۴۵
هَمْدان ۶۲۲
هوازن ۵۴۴

فهرست اماکن

آفریقا ۱۳۸
اَبطح ۴۶۱، ۴۸۶
اُحد ۷۷، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۴، ۶۸۷
اردن ۱۲۵، ۳۹۷
اقم ۲۱۹
القفا ۶۷۴
انبار ۱۵۱
باب الفرادیس ۶۱۹
بدر۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۱۳، ۲۲۰، ۷۱۳، ۷۲۸، ۷۳۱
بصره۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۳۳، ۲۸۷، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۶۱، ۶۷۰، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۲
بطن الرمّه ۳۵۵، ۳۵۷
بعلبک ۵۸۹
بغداد ۳۴
بقیع ۶۱۹، ۶۴۹
بلنجر ۴۴۷
بیضه ۳۷۱
بین النهرین ۱۹۸
ثعلبیه ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰
جیرون ۱۱۰، ۱۱۱، ۵۹۰، ۵۹۱
حاجز بطن الرمّه ۳۵۵، ۳۵۶
حبشه ۱۶۶
حجاز۱۰۳، ۱۱۷، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۲۰۷، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۹۳، ۶۰۸، ۶۳۶، ۶۷۷
حرّه ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۳۵۷، ۷۲۴
حلب ۵۸۹
حمص ۶۲۰
خراسان ۱۸۹، ۶۸۶
دارالاماره۲۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۴۷۱، ۵۴۳، ۵۵۸، ۶۸۰، ۶۸۳
دارالرزق ۴۵۲
دارالندوه ۹۸
دروازهٔ ساعات ۵۹۰
دمشق۴۶، ۸۲، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴،

۱۹۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۴۲، ۲۷۸، ۲۹۱، ۵۳۴، ۵۹۰، ۵۹۳، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۳۱، ۶۵۷
دیر مُرّان ۲۱۴
دیلم ۳۹۰
ذات السلاسل ۱۶۸
ذاخشب ۱۴۳
ذوحسم ۳۶۳
ربذه ۴۴، ۴۶۸
زباله ۳۶۰، ۳۶۱
زرود ۴۴۶
سبخه ۵۸۴
سقیفه۴۷، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۲۱۱، ۲۳۰، ۲۹۵
سوریه ۱۲۵، ۵۸۹
شاطی‌الفرات ۳۸۱، ۷۲۷
شام۲۵، ۴۵، ۶۲، ۸۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۸۳، ۴۰۱، ۴۹۴، ۵۵۳، ۵۶۵، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۶، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۵۰، ۶۵۹، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۶، ۶۷۹، ۶۸۵
صفا ۶۰۶
صفین۴۵، ۵۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۹۴، ۳۸۰، ۶۶۷
عذیب ۳۷۱
عراق۲۳، ۲۴، ۸۹، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۸۸، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۵۷، ۶۰۸، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۳۷، ۶۶۴، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۳، ۶۷۹، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۸، ۷۰۸
عرفات ۱۰۱، ۶۰۹
عقبه ۶۲۲
عین‌التمر ۳۷۳
غاضریّه ۳۸۱، ۵۵۰
غسّان ۹۶
فارس ۱۶۹، ۶۷۴
فدک ۱۴۲، ۱۹۸
فرات۴۵۴، ۴۹۳، ۵۰۳، ۵۲۲، ۵۶۷، ۵۷۳، ۶۲۲
فلسطین ۱۲۵، ۱۶۶
قصر بنی‌مقاتل ۳۷۳، ۴۶۶

قُطقُطانیه ۳۷۳
کربلا۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۵، ۷۴، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۷۱، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۱، ۳۰۶، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۹، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۹۲، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۹، ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۷۱، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۳، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۹، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۱، ۶۹۵، ۷۰۰، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۸
کمبریج ۳۴
کُناسَه ۵۵۸، ۵۸۴
کوفه۲۵، ۶۲، ۶۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۲۰، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۵۷، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۸۹، ۷۱۴

لبنان ۲۳، ۱۲۵، ۶۶۴
مدینه۲۵، ۴۶، ۶۸، ۷۷، ۷۸، ۸۵، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۵، ۴۰۵، ۴۳۴، ۴۶۸، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۱۱، ۵۹۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۸، ۶۶۶، ۶۸۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۴
مرج عذرا ۱۹۱، ۱۹۲
مزدلفه ۱۰۱
مسجد الحرام ۲۲۲
مسجد النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله ۶۴۳
مسجد جامع ۴۸۶، ۵۹۱
مسجد کوفه ۵۸۲
مشعرالحرام ۶۰۹
مشهد السقط ۵۸۹
مشهد النقطة ۵۸۹
مصر۳۵، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۹۲، ۳۴۹، ۳۶۴، ۳۸۶، ۴۲۸، ۶۶۱، ۶۸۱، ۶۸۷، ۶۹۱
مکه۲۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۱، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۶، ۵۱۱، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۲۲، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۹
منا ۶۰۸
موته ۷۸
موصل ۱۹۴، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۲
نجف ۶۱۹
نُخَیْله ۱۶۲، ۴۳۵، ۶۷۱
نقطه ۵۸۹
نهروان ۱۵۰
وادی عقیق ۴۸۷
واقصه ۳۷۱
یثرب ۱۰۳
یمن۹۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۹۸، ۲۷۷، ۲۷۸،

۲۸۳، ۳۲۷، ۳۵۰

فهرست منابع

۱ ـ *قرآن کریم*.

۲ ـ *نهج‌البلاغه* (با تحقیق دکتر صبحی صالح).

۳ ـ *ابصارالعین فی انصارالحسین*، شیخ محمد طاهر سماوی، منشورات مکتبهٔ بصیرتی، قم.

۴ ـ *ابوالشهدا*، عباس محمود عقاد، ترجمهٔ محمد کاظم معزّی، انتشارات کتابفروشی علمیهٔ اسلامیه، تهران، ۱۳۴۱ ش.

۵ ـ *اثبات الهداة*، محمد بن حسن حرّ عاملی، مطبعه علمیّه، قم.

۶ ـ *الاحتجاج*، احمد بن علی طبرسی، انتشارات اسوه، قم، چاپ سوم، ۱۴۲۲ ق.

۷ ـ *احقاق الحق*، سیّد نورالله حسینی، انتشارات مکتبه اسلامیه، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۸ ق.

۸ ـ *اخبار الطوال* دینوری، احمد بن داود دینوری، احیاء الکتب العربیه، چاپ اوّل، قاهره، ۱۹۶۰ م.

۹ ـ *ادب الطف*، جواد شبّر، دارالمرتضی، بیروت، ۱۴۰۹ ق.

۱۰ ـ *اربعین حسینیه*، آیت الله حاج میرزا محمد ارباب، انتشارات اسوه، قم، چاپ اوّل، ۱۳۷۲ش.

۱۱ ـ *الارشاد*، شیخ مفید، انتشارات اسلامیه، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۰ ش.

۱۲ ـ *الاستیعاب*، ابن عبدالبر، دارالفکر، بیروت، چاپ اول، ۱۴۳۳ ق.

۱۳ ـ *اسدالغابة*، ابن اثیر، دار احیاء التراث، بیروت، چاپ اول.

۱۴ ـ *اشک شفق*، رضا معصومی، انتشارات رشیدی، تهران، چاپ ششم.

۱۵ ـ *الاصابة فی تمییز الصحابة*، ابن حجر عسقلانی، دار احیاء التراث، بیروت، چاپ اول، ۱۳۲۸ ق.

۱۶ ـ *الأعلام*، خیرالدین زرکلی، دارالعلم، بیروت، چاپ هشتم، ۱۹۸۹ م.

۱۷ ـ *اعیان الشیعه*، سید محسن امین، دارالتعارف، بیروت، چاپ اول.

۱۸ ـ *اقبال الاعمال*، سید بن طاووس، انتشارات دفتر تبلیغات، چاپ دوم، ۱۴۱۸ ق.

۱۹ ـ *الامالی*، محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، انتشارات کتابخانهٔ اسلامیه، ۱۳۶۲ ش.

۲۰ ـ *الامالی*، شیخ مفید، نشر جامعهٔ مدرسین، قم.

۲۱ ـ *الامالی*، محمد بن حسن طوسی، دارالثقافة، چاپ اول، ۱۴۱۴ ق.

۲۲ ـ *الامام علی صوت العدالة الانسانیة*، منشورات ذوی القربی، قم، چاپ اوّل، ۱۳۸۱ ش.

۲۳ ـ *الامامة والسیاسة*، ابن قتیبه دینوری، منشورات شریف رضی.

۲۴ ـ *انساب الاشراف*، بلاذری، با تحقیق دکتر زکار و دکتر زرکلی، دارالفکر بیروت، چاپ دوم، ۱۴۲۴ ق.

۲۵ ـ *بحارالانوار*، علامهٔ مجلسی، مؤسسة الوفاء، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۳ ق.

۲۶ ـ *البدایة والنهایة*، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اوّل.

۲۷ ـ *پیام امام امیرالمؤمنین*علیه‌السلام، آیة الله ناصر مکارم شیرازی، دارالکتب الاسلامیة، تهران، چاپ اوّل.

۲۸ ـ *تاریخ ابن عساکر*، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۵ ق.

۲۹ ـ *تاریخ یعقوبی*، دار صادر، بیروت، چاپ اول.

۳۰ ـ *تاریخ الخلفا*، جلال الدین سیوطی، دارالقلم، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۶ ق.

۳۱ـ *تاریخ تمدن*، ویل دورانت، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ دوم.
۳۲ ـ *تاریخ طبری*، محمّد بن جریر طبری، مؤسسهٔ اعلمی، بیروت، چاپ چهارم، ۱۴۰۳ق.
۳۳ ـ *تتمة المنتهی*، شیخ عباس قمی، انتشارات داوری، قم، چاپ چهارم، ۱۴۱۷ ق.
۳۴ ـ *تحف العقول*، ابن شعبه حرّانی، مکتبة بصیرتی، قم، چاپ پنجم، ۱۳۹۴ ق.
۳۵ ـ *تحقیق دربارهٔ اربعین حضرت سیدالشهداء*، آیت الله سیدمحمدعلی قاضی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۳ش.
۳۶ ـ *تجارب الامم*، ابوعلی مسکویه رازی، تحقیق دکتر ابوالقاسم امامی، انتشارات سروش، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۹ش.
۳۷ ـ *تذکرة الخواص*، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اوّل، ۱۴۱۸ ق.
۳۸ ـ *تراث کربلا*، سلمان هادی الطعمه، منشورات مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۳ ق.
۳۹ ـ *تفسیر ابن کثیر*، دارالمعرفة، بیروت، ۱۴۱۲ ق.
۴۰ ـ *تفسیر فخر رازی*، دارالکتب الاسلامیة، تهران، چاپ دوم.
۴۱ ـ *تفسیر نمونه*، آیة الله ناصر مکارم شیرازی، دارالکتب الاسلامیة، تهران، چاپ ۲۹ .
۴۲ ـ *تنقیح المقال*، مامقانی، چاپ سنگی.
۴۳ ـ *تهذیب الاحکام*، محمد بن حسن طوسی، نشر صدوق، تهران، چاپ اوّل، ۱۴۱۷ ق.
۴۴ ـ *تهذیب التهذیب*، ابن حجر عسقلانی، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اوّل، ۱۴۱۵ق.
۴۵ ـ *جواهرالکلام*، شیخ محمد حسن نجفی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ هفتم، ۱۹۸۱ م.

۴۶ ـ *حماسهٔ حسینی*، استاد شهید مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، چاپ دهم، ۱۳۶۶ ش.

۴۷ ـ *حیاة الامام الحسین بن علی*، شیخ باقر شریف القرشی، دارالبلاغة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۳ ق.

۴۸ ـ *الخرائج والجرائح*، قطب الدین راوندی، مؤسسهٔ امام مهدی علیه السلام، قم، ۱۴۰۹ ق.

۴۹ ـ *دائرة المعارف الاسلامیة الشیعیة*، حسن الامین، دارالتعارف، بیروت، چاپ ششم، ۱۴۲۲ ق.

۵۰ ـ *درسی که حسین به انسان‌ها آموخت*، سیّد عبدالکریم هاشمی نژاد، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ دوم، ۱۳۸۳ ش.

۵۱ ـ *الدّر المنثور*، جلال الدین سیوطی، کتابخانهٔ آیة الله مرعشی نجفی، قم، ۱۴۰۴ ق.

۵۲ ـ *دلائل الإمامة*، محمد بن جریر طبری (شیعی)، مؤسسهٔ بعثت، قم، ۱۴۱۳ق.

۵۳ ـ *الدمعة الساکبة*، ملا محمّد باقر بهبهانی، مؤسسهٔ اعلمی، بیروت، ۱۴۰۴ ق.

۵۴ ـ *دیوان خوشدل تهرانی*، چاپ اوّل، ۱۳۴۸ ش.

۵۵ ـ *ربیع الابرار*، زمخشری، مؤسسة الاعلمی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۲ ق.

۵۶ ـ *رجال کشی*، مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث، قم، ۱۴۰۴ ق.

۵۷ ـ *روح المعانی*، سید محمود آلوسی، داراحیاء التراث، بیروت، چاپ چهارم، ۱۴۰۵ ق.

۵۸ ـ *روضة الواعظین*، فتّال نیشابوری، منشورات شریف رضی، قم.

۵۹ ـ *زفرات الثقلین فی مآتم الحسین*، شیخ محمد باقر محمودی، نشر مجمع احیاء الثقافة الاسلامیة، قم، چاپ اول.

۶۰ ـ *سفینة البحار*، شیخ عباس قمی، انتشارات اسوه، قم، چاپ اوّل، ۱۴۱۴ ق.

۶۱ ـ *سنن ابن ماجه*، محمد بن یزید قزوینی، دارالفکر، بیروت.

۶۲ ـ *سنن ترمذی*، محمّد بن عیسی ترمذی، دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۳ ق.

۶۳ ـ *سیر اعلام النبلاء*، ذهبی، دارالفکر، بیروت، چاپ اوّل، ۱۴۱۷ ق.
۶۴ ـ *سیرهٔ ابن هشام*، دار احیاء التراث، بیروت، چاپ اوّل.
۶۵ ـ *سیرهٔ پیشوایان*، مهدی پیشوایی، مؤسسهٔ تحقیقاتی و تعلیماتی امام صادق علیه السلام، چاپ دوم، ۱۳۷۴ ش.
۶۶ ـ *سیری در نهج البلاغه*، شهید مرتضی مطهری، انتشارات صدرا.
۶۷ ـ *شرح نهج البلاغه*، شیخ محمّد عبده،دفتر تبلیغات اسلامی، قم، چاپ اوّل، ۱۴۱۱ ق.
۶۸ ـ *شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید*، دارالکتب العلمیة، قم، چاپ اوّل، ۱۳۷۸ ق.
۶۹ ـ *صحیح بخاری*، محمد بن اسماعیل بخاری، درالجیل، بیروت، چاپ اوّل.
۷۰ ـ *صحیح مسلم*، دار احیاء التراث، بیروت، چاپ اوّل، ۱۳۷۴ ق.
۷۱ ـ *صحیفهٔ امام*، مؤسّسهٔ تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۸ش.
۷۲ ـ *طبقات ابن سعد*، دار بیروت للطباعة و النشر، چاپ اوّل، ۱۴۰۵ ق.
۷۳ ـ *عقد الفرید*، ابن عبد ربّه، دارالکتاب العربی، بیروت، ۱۴۰۶ ق.
۷۴ ـ *عقیل بن ابی طالب*، احمدی میانجی، دارالحدیث، ۱۳۸۳ش.
۷۵ ـ *العوالم*، شیخ عبدالله بحرانی، تحقیق و نشر مدرسهٔ امام مهدی علیه السلام، چاپ اوّل، ۱۳۶۵ ش.
۷۶ ـ *الغدیر*، علامهٔ امینی، دارالکتب الاسلامیة، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۶ ش.
۷۷ ـ *فتوح ابن اعثم*، دارالندوة الجدیدة، بیروت، چاپ اول.
۷۸ ـ *فرهنگ فارسی معین*، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۰ ش.
۷۹ ـ *فروغ ابدیت*، آیت الله جعفر سبحانی، دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیهٔ قم، چاپ دهم، ۱۳۷۴ش.
۸۰ ـ *فلسفهٔ شهادت و عزاداری حسین بن علی*، علامه سید عبدالحسین شرف الدین،

ترجمه علی صحت.

۸۱ـ *فی ظلال القرآن*، سید قطب، داراحیاء التراث، بیروت، چاپ پنجم، ۱۳۸۶ ق.

۸۲ـ *فی ظلال نهج‌البلاغه*، محمّد جواد مغنیه، دارالعلم للملایین، بیروت، چاپ اوّل، ۱۹۷۲م.

۸۳ـ *قصّه کربلا*، علی نظری منفرد، انتشارات سرور، چاپ سوم، ۱۳۷۷ ش.

۸۴ـ *قمقام زخّار*، فرهاد میرزا، انتشارات اسلامیه، تهران.

۸۵ـ *القواعد الفقهیّة*، آیة الله ناصر مکارم شیرازی، مدرسة الامام امیرالمؤمنین علیه السلام، چاپ دوم، ۱۴۱۰ ق.

۸۶ـ *الکافی*، محمد بن یعقوب کلینی، دار صعب و دارالتعارف، بیروت، چاپ چهارم، ۱۴۰۱ ق.

۸۷ـ *کامل ابن اثیر*، دارالصادر، بیروت، چاپ اوّل، ۱۳۸۵ ق.

۸۸ـ *کامل الزیارات*، ابن قولویه، نشر صدوق، چاپ اوّل، ۱۳۷۵ ش.

۸۹ـ *کشف الغمّة*، علی بن عیسی اربلی، مکتبة بنی هاشم، تبریز، ۱۳۸۱ ق.

۹۰ـ *کنزالعمّال*، متّقی هندی، مؤسسة الرسالة، بیروت، ۱۴۰۹ ق.

۹۱ـ *لؤلؤ و مرجان*، حاج میرزا حسین نوری، مطبوعات دینی، قم، چاپ اوّل، ۱۳۸۳ش.

۹۲ـ *لسان المیزان*، ابن حجر عسقلانی، مؤسسة الاعلمی، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۶ ق.

۹۳ـ *مأساة الحسین بین السائل و المجیب*، الشیخ عبدالوهاب الکایشی، دارالزهراء، بیروت، چاپ اوّل، ۱۹۷۳ م.

۹۴ـ *مثیر الاحزان*، ابن نما حلّی، مؤسسهٔ امام مهدی علیه السلام، قم، ۱۴۰۶ ق.

۹۵ـ *مجمع البیان*، ابوعلی طبرسی، مؤسسهٔ اعلمی، بیروت، چاپ اوّل، ۱۴۱۵ ق.

۹۶ـ *محجّة البیضا*، ملّا محسن فیض کاشانی، دفتر انتشارات اسلامی جامعهٔ

مدرّسین، چاپ دوم.
۹۷ ـ *مختصر تاریخ دمشق*، ابن منظور، دارالفکر، دمشق، چاپ اوّل، ۱۴۰۵ ق.
۹۸ ـ *مدینة المعاجز*، سید هاشم بحرانی، مؤسسهٔ معارف اسلامیّه، قم، ۱۴۱۴ ق.
۹۹ ـ *مرد ما فوق انسان‌ها*، سید علی اکبر قرشی، مرکز انتشارات دارالتبلیغ اسلامی.
۱۰۰ ـ *مروج الذهب*، مسعودی، دارالهجرة، قم، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ق.
۱۰۱ ـ *مسارّ الشیعة*، شیخ مفید، کنگرهٔ شیخ مفید، چاپ اوّل، ۱۴۱۳ق.
۱۰۲ ـ *مستدرک الوسائل*، حاجی نوری طبرسی،مؤسسه آل‌البیت،قم، چاپ اوّل، ۱۴۰۷ ق.
۱۰۳ ـ *مستدرک حاکم*، دارالمعرفة، بیروت.
۱۰۴ ـ *مسند احمد*، دارالصادر، بیروت.
۱۰۵ ـ *مصباح*، کفعمی، مؤسسهٔ اعلمی، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۳ق.
۱۰۶ ـ *مصنّف ابن ابی شیبة*، دارالفکر، بیروت، چاپ اوّل، ۱۴۰۹ ق.
۱۰۷ ـ *معالی السبطین*، محمد مهدی الحائری، منشورات شریف رضی، قم، چاپ اوّل، ۱۴۱۹ ق.
۱۰۸ ـ *معانی الاخبار*، صدوق، دارالتعارف، بیروت، ۱۳۹۹ ق.
۱۰۹ ـ *معجم البلدان*، ابوعبدالله یاقوت حموی، داراحیاء التراث، بیروت، چاپ اوّل، ۱۹۷۹ ق.
۱۱۰ ـ *معجم رجال الحدیث*، آیت الله خوئی، چاپ پنجم، ۱۴۱۳ق.
۱۱۱ ـ *معجم الکبیر*، طبرانی، داراحیاء التراث، بیروت، ۱۴۰۴ ق.
۱۱۲ ـ *مفاتیح نوین*، آیت الله العظمی مکارم شیرازی، مدرسة الامام علی بن ابی‌طالب، قم، چاپ ششم، ۱۳۸۶ش.
۱۱۳ ـ *مقاتل الطالبیّین*، ابوالفرج اصفهانی، منشورات رضی، قم، چاپ دوم، ۱۴۰۵ ق.
۱۱۴ ـ *مقتل الحسین*، ابومخنف، المطبعة العلمیة، قم، ۱۳۹۸ ق.

۱۱۵ ـ *مقتل الحسین*، خوارزمی، مکتبة المفید، قم، چاپ اوّل.

۱۱۶ ـ *مقتل الحسین*، مقرّم، منشورات دارالثقافة و النشر، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۱ق.

۱۱۷ ـ *ملهوف (لهوف)*، سیّد ابن طاووس، دارالاسوة، قم، چاپ سوم، ۱۳۸۰ش.

۱۱۸ ـ *مناقب ابن شهر آشوب*، انتشارات ذوی القربی، چاپ اوّل، ۱۴۲۱ق.

۱۱۹ ـ *المنتظم*، ابن جوزی، دارالفکر، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۲۴ق.

۱۲۰ ـ *منتهی الآمال*، شیخ عبّاس قمی، مؤسسهٔ انتشارات هجرت، قم، چاپ سیزدهم، ۱۳۷۸ش.

۱۲۱ ـ *منهاج البراعه*، علّامهٔ خویی، مکتبة الاسلامیه، تهران، چاپ سوم، ۱۳۸۶ق.

۱۲۲ ـ *موسوعة کلمات الحسین*علیه‌السلام، دارالمعروف، قم، چاپ اول، ۱۳۷۳ش.

۱۲۳ ـ *میزان الاعتدال*، محمّد بن احمد ذهبی، دارالمعرفة، بیروت.

۱۲۴ ـ *ناسخ التواریخ*، محمد تقی سپهر، کتابخانهٔ اسلامیه، تهران، ۱۳۶۳ش.

۱۲۵ ـ *نفس المهموم*، شیخ عباس قمی، کتابفروشی علمیهٔ اسلامیه، چاپ اوّل، ۱۳۷۴ق.

۱۲۶ ـ *نقش عایشه در تاریخ اسلام*، علّامهٔ عسکری، مجمع علمی اسلامی، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۸ش.

۱۲۷ ـ *نورالابصار فی مناقب آل النبی المختار*، شیخ مؤمن بن حسین شبلنجی، انتشارات ذوی القربی، قم، چاپ اوّل، ۱۳۸۴ش.

۱۲۸ ـ *وسائل الشیعه*، شیخ حر عاملی، دار احیاء التراث، بیروت، چاپ چهارم، ۱۳۹۱ق.

۱۲۹ ـ *وصیت نامه الهی ـ سیاسی امام خمینی*، صحیفهٔ نور.

۱۳۰ ـ *ینابیع المودة*، قندوزی، دارالاسوه، چاپ اول، ۱۴۱۶ق.